

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232113**

UNIVERSAL  
LIBRARY









إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ۝

# سده صدی مکتوبات

(مضامین تصوف و عرفان)

فرمودہ

حضرت شیخ شرف الدین محمد بن سید فیضی قدس سرہ

حسب قرائش

کتابخانہ اسلامی پنجاب لاہور

بإهتمام

مالک و مھتمم مطبع اسلام آباد لاہور طبع گھر دہ

نَحْمَدُكَ وَنُصَلِّي عَلَى رَسُولِكَ الْكَرِيمِ

۳ لودہ معاصر مبتلائے مکارہ و نیا بندہ کوم بخشش ایں عزیز از جان جان جان را ویدہ خواست کہ ازاں تنہا مستفید با بقدر حتی الامکان سعی بلیغ نمودہ سہ صد مکتوبات رابطہ کردہ امید کہ اوارحم الرحمن کفارہ سیئات ایں فضول الخلق بکند۔ ویک قطعہ تاریخ طبع از ناچیز عبد العزیز ساکن قلعہ میاں سنگہ زیر تحریر آورده شود۔ قطعہ تاریخ

|                               |                               |                         |                         |
|-------------------------------|-------------------------------|-------------------------|-------------------------|
| محمد بن محمد که سده صدی مکتوب | طبع شد مرده : یا اوالی الاباب | روح راقوت جان ایمان است | ربیز ز ادر را دیوم حساب |
| ساعیش مولوی گرم بخش است       | شد گرم بخش بهر باجو سحاب      | نطف حق با دشامل حالش    | زیور طبع زو گرفته کتاب  |
| خلق و خلق احمدی آمد           | چهره اش بهجو مهر کتاب         | کشت امید طالب حق را     | کرد از راه عاطفت سیراب  |

## بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بے پایان و ستایش فراوان حضرت کبریائی را که دلماسے عارفان را با نورش ابد جمال با کمال و  
 مکاشفه جلال لا یزال آراسته گردانید و همه وقت در نظاره عجاب و غرائب اسرار عینی مستغرق و  
 مدہوش داشت و هر زمان در جام جان ایشان شراب باصفاء تجلیات پیایست ریختن فرمود تا چنانست  
 و مدہوش شد که ایشان را از ایشان بر بود و نور شود و احدیت پیش چشم سرور دیده سر ایشان جلوه داد و  
 محو در ابدانیت و بے ایشان نمود و غلبات ظهور آن نور خود را و خلق را و جان را و جهان را و پیدائی  
 و نابودی تصور کردند و ندیدند مگر هموار و نرفتند مگر بد و نگرفتند مگر از و نگفتند مگر با و **س** نه این جلالت  
 اینجا من نه اینجا این نه اینجا آن - همون باندہ همون باندہ همون باندہ همون باندہ و صد هزاران افضل صلوة  
 و اکمل تحیات بر جان پاک آن سرور عاشقان و تاج سر عارفان محمد رسول الله صلعم باد که کسوت نبوت  
 بر بر بنیا بطفیل او نبیا آمد و خلعت ولایت بر تن مبارک او لیا بصدقه اوست گشت اگر او نبود که بود  
 نه فلک بود که نه ملک اگر او نیامد که آمد که نه آدم آمد که نه آدمی بود که بکان لامکان در مقام قرب  
 و کرامت صد هزاران هزار اشرف محرمیت بے اطلاع ملک مسبت و در سبب بقامت مبارکش ارزانی فرمود و خیمه  
 جلالت ویرا در صحراے وجود کون نصب کرده در بارگاه کونین وجود مخلوقات را حدم او ساخت و نفحات فیضان  
 تسلیمات بر آل عالمیت و یاران او که هر یک پیش آن بدر میز ستارگان درخشان و یارگان نوافشان بودند و علما  
 شریعت و پیران طریقت و بلغا حقیقت که میراث داران او اند خصوصاً الطاف نعم شاه و همناف شیم  
 مکاشفه از جناب انزل فاند گاه لم یزل تبار وقت مولیا و محمد و مناد استادنا و شیخنا و مرشد الانام الی طریق الله علام

قاضی بایعازین شرف الحق الحقیقت الهدی والدین احمد یحیی منیری متع المسلمین بطول بقائه وادامه  
 علی المومنین نعمه لقاؤه متواتر و متوالی بارها بعد حمد و درود میگوید بنده ضعیف زین بدیع ربی که چون  
 قاضی شمس الدین ناکم قصبه چوسه کریمه از سرداران است کرات و مرات عرائض رفع کرده و غرض اصلی مقصود  
 کلی و سائن این بود که این جلیله از سبب موانع روزگار و زمانه غدار از حضور مجلس مخدومی دور افتاده است  
 و از ملازمت خدمت شیخ که موجب حصول علم دینی و دنیاوی است باز مانده و این عجز بدین التماس مقرون  
 گزاینده که در سربانی انعام علم سلوک بر قدر فهم این بنده اگر چیزی در قلم آید خطی و نصیبی از آن بگیرد بنابرین ضرورت  
 چندگان سطر بر قدر حصول حاجت و برآمدن سوال سایل بندگی مخدوم عظمه الله از مراتب مقامات سالکان  
 و احوال و معاملات مردان از توبه و ارادت و توحید و معرفت محضتی و صحبت در گستره شش و در پیش کشش  
 کوشش و بنده بودن و بندگی کردن و تجرید و تفرید و سلامتی و ملاستی و تسبیح و مریدی و آنچه مثال نیست  
 از اینجا محتاج مردان و سالکان حکایات سلف بر صدق و ملائمت آن شمس از احوال و اعمال ایشان بقلم  
 شفقت در تحریر آورده و باوقات مختلفه از خطه بهار صابنا الله تعالی عن آفات و عن البوار در شهر رسیده و سبب  
 اربعین و سببها و قصبه مذکوره بر سائل مذکور فرستادن فرمود و این مجموعه خدمتگذاران و خادمان در آن  
 محل حاضر بودند از آن کتب و انتساب کردند و برین ترتیب مرتب گردانیده تا باشد که روزی و وقتی  
 توفیق رفیق شان گردد و بعمل مقرون گردانند و طالبان اسرار و صادقان روزگار سرمایه لاین بگیرند و  
 آنرا سعادت ابدی و دولت سرمدی تصور کنند و سبب ترقی درجات آنجانی و مونس روزگار این جهانی  
 پندارند و باشد التوفیق

|                                |                                  |
|--------------------------------|----------------------------------|
| قاضی بسرنشانه شد و خود جهانیاں | سرایه ما بر بند همه زین نقود غیب |
| یارب ازین نقود سره و الفتی بخش | مارا که قلب و ناسره هتیم پیر غیب |
| خدا یا رحمت دریا عام است       | وز آن جاقطه ما را تمام است       |
| اگر آلاش خلق گنه کار           | بدان دریا فرو شونی بیکبار        |
| نه گرد و تیره آن دریا زمانه    | و لے روشن شود کاره جانے          |

### فہرست مکتوبات

مکتوب اول در توحید مکتوب دوم در توبہ مکتوب سوم در خوشنود کردن خصمان مکتوب چهارم



در تجدید توبه مکتوب پنجم و طالب میر مکتوب ششم در ایت ششمی مکتوب هفتم در ارادت مکتوب  
هشتم در ولی مکتوب نهم در ایت مکتوب دهم در کرامت مکتوب یازدهم در احوال مکتوب شانزدهم  
بر افضا حاجات و کفایت نیازات مکتوب دوازدهم در انوار مکتوب سیزدهم در کشف مکتوب  
چهاردهم در عجل مکتوب پانزدهم در حصول مکتوب شانزدهم در مالک مکتوب هجدهم در مالک مکتوب  
نهم در غلط گاه سالک مکتوب سیزدهم در غلط گاه مردمان مکتوب نوزدهم در مرض ظاهر و باطن  
مکتوب بیستم در نعل انبیا در اول مکتوب بیست و یکم در زلات انبیا علیه السلام مکتوب بیست و دو مکتوب  
در اهل تصوف مکتوب بیست و سوم در طبایع طریقت مکتوب بیست و چهارم در احوال طریقت مکتوب  
بیست و پنجم در شریعت و طریقت مکتوب بیست و ششم در شریعت و طریقت مکتوب بیست و هفتم در شریعت  
رسول علیه السلام مکتوب بیست و هشتم در شریعت مکتوب بیست و نهم در طهارت مکتوب  
سی و ام در طهارت عبارت از نیک مکتوب سی و یکم در نیت مکتوب سی و دوم در نماز مکتوب سی و سوم  
در روزه مکتوب سی و چهارم در زکوة مکتوب سی و پنجم در حج مکتوب سی و ششم در عبادت مکتوب  
حاجات مکتوب سی و هفتم در عبادات مکتوب سی و هشتم در بندگی مکتوب سی و نهم در بندگی مکتوب  
بهارت دیگر مکتوب چهل و یکم در طایفه مکتوب چهل و دوم در ایمان مکتوب چهل و سوم در صدق ایمان مکتوب  
چهل و چهارم در شکر اسلام مکتوب چهل و پنجم در شکر خفی مکتوب چهل و ششم در عزت مکتوب چهل و هفتم  
در متابعت اولیا و متابعت ایشان مکتوب چهل و هشتم در طهارت نیت مکتوب چهل و نهم  
در حکمت مکتوب چهل و دهم در طالب حق مکتوب چهل و یکم در پنجاه مکتوب پنجاه و یکم  
در طریق الی الله مکتوب پنجاه و دوم در گفت و رفت مکتوب پنجاه و سوم در رحمت و عفو بعد از  
توبه بخواند و در رفتن وقت مکتوب پنجاه و چهارم در توبه مکتوب پنجاه و پنجم در صحبت قاضی  
صدرالدین مکتوب پنجاه و ششم در اوس مرتبه مکتوب پنجاه و هفتم در اول مرتبه مکتوب پنجاه و هشت  
مکتوب پنجاه و نهم در احوال مسلمانی و در ذکر نفس مکتوب پنجاه و دهم در اخلاق مکتوب پنجاه و یازدهم  
در تفکر مکتوب پنجاه و بیستم در توبه مکتوب پنجاه و یکم در توبه مکتوب پنجاه و دو مکتوب پنجاه و سه  
مکتوب پنجاه و چهارم در نیت مکتوب پنجاه و پنجم در نیت مکتوب پنجاه و ششم در نیت مکتوب  
پنجاه و هفتم در نیت مکتوب پنجاه و هشتم در نیت مکتوب پنجاه و نهم در نیت مکتوب پنجاه و دهم

شصت و هشتم معاد مکتوب شصت و نهم رتقن بایک ترک آن مکتوب هفتاد و  
 صحبت باین طائفه مکتوب هفتاد و یکم در کتب مکتوب هفتاد و دوم در پاکیزه گردنیدن  
 اخلاق نه مکتوب هفتاد و سوم در ذکر طمع و ناز حاجات مکتوب هفتاد و چهارم در تفسیر دنیا  
 مکتوب هفتاد و پنجم در ترک دنیا مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و ثواب مکتوب هفتاد و  
 و هفتم در تضاد مکتوب هفتاد و هشتم در خوف و رجا مکتوب هفتاد و نهم در  
 روح مکتوب هشتاد و اول مکتوب هشتاد و یکم در نفس مکتوب هشتاد و دوم در مکتوب  
 هشتاد و سوم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و چهارم در عبادت و ریاضت نفس مکتوب  
 هشتاد و پنجم در ریاضت نفس مکتوب هشتاد و ششم در باخود ساختن مکتوب هشتاد و  
 و هفتم در تفاوت اقدام مکتوب هشتاد و هشتم در غفلت مکتوب هشتاد و نهم در حسرت  
 نماز بر آمدن حاجات و عیبه مکتوب نود و یکم در محاجت نماز بر آمدن محبت و ادعیه مکتوب نود و  
 یکم در لباس مکتوب نود و دوم در سلامت مکتوب نود و سوم در سماع مکتوب نود و  
 چهارم در عزت مکتوب نود و پنجم در کجی و کجی شدن از خلق مکتوب نود و ششم در چپ  
 مکتوب نود و هفتم در برگ مکتوب نود و هشتم در رعد و غیبه مکتوب نود و نهم در درخت  
 مکتوب صد و بیست و یک

### بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب اول در توحید برادرم اعز شمس الدین کریمه الله تعالی فی دایره بداند که توحید نزد اهل  
 طریق بر چهار درجه است درجه اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقادند از اول  
 توحید منافقان است و درجه دوم آنکه بزبان گوید لا اله الا الله و در دل اعتقاد بدین  
 دار و تعبید چون غامی یا بنوعی از دلیل چون متکلم باین قالب و صورت توحید است علی تحقیق و روید و بدست  
 اگر که هر ذره خاک - جلست همان خاک در دمی گری - و نظایر این طریقت بخت یقین از شرک جلی بدو منوط است  
 رستن از خلود و فرخ و رسیدن بهشت ثمره اوست و این توحید سلامت ثبات نزدیکی است از قناعت  
 با دنی درجه علیکم بدین الجواز این را گویند درجه سوم آنکه نورس بود که در دل بنده پیدا میگردد  
 نوریند که همه کارها از یک اصل میرود و فاعل کیست نیست و هیچکس دیگر افضل نیست و این نیز چون



اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد بندگی بود که بدل افکند و این شاید غریب است که همه بندگان را بر گیرد و حق  
 باشد میان کسیکه خویش است را بداند و او اعتقاد کند که فلان خواجه در سر است نسبت آنکه فلان  
 کس مخپین میگوید و این تقلید عامی است که از مادر و پدر یا از کسی دیگر شنیده بود و میان آنکه استدلال  
 کند که فلان خواجه در سر است بدلیل آنکه اسپ و غلام خواجه بر در سر است و این نیز عقاید متکلم  
 است از مقلدین و قدر و روعی زیادت است اما در عدم مشاهده هر دو برابر اند و میان آنکه خواجه در سر است  
 مشاهده کند و این توحید عاقلان است که در درجه سوم گفتیم لکن در روعی خلق را بیند و خالق را بصیرت اند که  
 خلق همه از خالق است پس این مقدار تفرقه باشد و جمع نبور کمال توحید و نظر اهل طریقت سرخچه چهارم  
 آنست که چندان نور باطن ظهور حق بر رونده آشکار شود که همه ذرات وجود پیش دیده می در اشراق  
 آن نور متواری شوند بر مثل متواری شدن ذره ها جوهر اشراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب متوان دید  
 نه از آنکه آن ذره نیست و نه آنکه ذره آفتاب شد بلکه از آنکه با ظهور نور آفتاب همه جز متواری شدن روعیت  
 همچنین آنکه بنده خدا گردد و تعالی الله عن ذالک علو کبر و نه آنکه بشد به حقیقت نیست شود با ظهور دیگر  
 است و امید نگریم نظم پیش تو چنانکه گفته است نه نوست - همه بیچ اند بیچ دوست که دوست - که بود  
 زاجد مانده - من و تو رفته و خدا مانده - تو چون در آینه نگری آینه را نمی بینی زیرا که مستغرق جمال خودی  
 و نتوانی گفت آینه نیست شد و یا آینه جمال شد یا جمال آینه شد دیدن قدرت و مقدور این مخپین بود  
 به تفاوت این اصوفیان الفناء فی التوحید خوانند و گریه آنکس ازین مقام نفصول که تجلی ندانند و  
 ز حلول - پس بسیار کس را اینجا قدم بغزیه است جز به توفیق و عنایت ازلی و به رقیه پیر رسیده و  
 صاحب دیده شده و فراز و نشیب این را در گذشته و شربت قمر عبال لطف جلال چشیده این آریه را  
 که قطع تواند کرد و نیست معنی این حکایت که خواجه منصور علاج آریه خواص را دیده که در باغ بگشت  
 گفت چه میکنی گفت قدم خویش در ثوبل درست میکنم خواجه منصور گفت ضیعت غم از میان افکند  
 فاین الفناء فی التوحید عمر و باکوان کردن باطن ضایع کردی پس در توحید که سعی و کفایت آنکه روزگار  
 برین مقام متفاوت باشند کس باشد که در هفته یک ساعت بدین حضرت باریابد و کس باشد که هر روز  
 یک ساعت و کس باشد که دو ساعت و کس باشد که بیشتر اوقات مستغرق باشد و دیگر بعد ازین چهار درجه  
 را الفناء عن الفناء گفته اند و آن آنست که از کمال اشتغاق احساس رونده را الفناء خود آگاه می

او از فاخته خود دانستن او که این در یافتن سلطان ظهور حال و جلال است بیک صدمه بجهت عدم بر دو همه  
 از و بخت زیر که دانستن رنده اینهمه در نظر اهل طریقت اشارت بتفرقه میکند بین الجمع و جمع الجمع اینجاست  
 که خود را در کل کائنات را در نور ظهور حق کم کند و انگاهی خود ازین کم کردن هم کم کند و دور و گشت که توحید  
 این بود کم شدن کم کن که تفرید این بود نه اسم است اینجا نه رسم نه وجود نه عدم نه عبارت است اینجا  
 نه اشارت نه عرش است درین عالم نه فرش نه شربت درین دیار نه خیر کل من علیها فان جزو درین مقام  
 جاوه کند و کل شئی هالک الا وجهه جز اینجا پیش روی نمی آید الحق و سبحانی جز اینجا پیش نشان نکند و  
 توحید بے شک مطلق کشیده جزو درین دار الملک صورت نه بند و نه خیده که کثر بر اینجا و شناس  
 بر آن کو در خدا کم شد خدا نیست \* و مثال این چهار درجه توحید در عالم محمدیسم گفته اند جزو است  
 درجه اول توحید چون پوست اول جزو است درجه دوم توحید چون پوست دوم جزو است  
 درجه سوم توحید چون مغز جزو است - درجه چهارم توحید چون مغز مغز جزو است - و آن  
 روغن است نام جزو درین مجموع اقتدا در درجات و ثمرات و فوائد و عوائد تفاوت هزار  
 در هزار است این مکتوب را تامل شافی کند و تحقیق در باید که اصل همه مقامات و احوال معاملات  
 و مکاشفات است و کلمات مشایخ و اشارات ایشان و مطالعه کتب ایشان رضوان الله  
 علیهم جمیعین از اینجا معلوم و مفهوم گردد چنانچه حق آنست و در خلا نیفتد و ابیات که هر کسی را  
 در توحید و در درجات و اقتاده است بر اصل و قانون روشن تواند کرد و تفاوتی  
 نبود است بر او اگر چه موردی بیچاره و در آتی منکر که عاصی و ملوثی اگر چه پیشه شیر و ار  
 در آتی مبین که آلوده و خسی - آن نگر که هفت صدر از سال مطیعان و عابدان بودند بباد  
 بے نیازی همه بپا و منشور آشد و این بین که از آب و خاک آدم صغی الله و از یتیم ابو طالب  
 حضرت محمد رسول الله و از آنز بهت نریش ابراهیم خلیل الله علی نبینا و علیهم السلام پیاز و این بین  
 که از شرکان موصدان ملک کافران و منان و از عاصیان مطیعان و از فسادان مصلحان میکنند قدرت  
 طاعت کسی مے نگر و نه لطف محبت کسی میبند آورده اند که زنا و ارے یمنی زنا و زور است است  
 از غیب مد زنا بد افکار آشد و خانه بیرون و وید و نعره میزد و میگفت این الله و تابش آن بر شهر  
 بشهر رسید و پیداید بشام بحبل لبنان که های نگاه او تار و ابدال است شش کس را زید استاده و جازه

در پیش نهاد این مرد بر خاست و قصه پرسید ایشان او را گفتند پیش و بدین جنازه نماز کن انگاه قصه  
 پیر او پیش رفت و نماز گذارد و دفن کردند پس بپوش گفتند ما اذان گفتیم که کسانیم که عالم از بهر بار پاست  
 و این مرده که بر سر تو نماز گذاردی پیر بود قطب عالم چون نقل میکرد ما را گفت چون مرا بشوید  
 در جنازه کنید بنهید و منظر باشید تا اول کیسه از گوشه در جها آمد و را بگویند تا بر من نماز کند بول من قطب  
 عالم بود مکتوب و دم در توبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعظمش الهین اگر مرا نشد بداند که غت این  
 راه توبه نصوح است چنانکه حق تعالی فرموده است توبوا الى الله جميعا ايها المومنون لعلكم تغفون این  
 آیت در حق صحابه رضی الله عنهم نازل شده و ایشان خود همه تائب بودند و از کفر اعراض کرده و با یمان  
 اقبال نموده و پشت برگناه کرده و رو به بطاحت آورده پس بین ما که توبوا همه را میفرماید یعنی چه  
 بود از بزرگه این مسئله پرسیده بودند گفت که توبه بر همه فریضه است در سعادت و در نفس آتاپر  
 کاfran فریضه است که از کفر توبه کنند و با یمان در آیند و بر عاصیان فریضه است که از محبت توبه کنند  
 و بطاعت آیند و مجرمان فریضه است که از حسن با حسن در آیند و بر و افغان فریضه است که از ایتند و بر و افغان  
 و بر یقیان آب و خاک فریضه است که از حفیض سفلی با وج علوی بر آیند هر آن رنده که در مقامی که مقام  
 کند آن مقام او را گناه بود و از آنش توبه باید کرد و توبوا الى الله جميعا ايها المومنون لعلكم تغفون سر میخیزد  
 است مقصود آنکه در هر مرتبه که هستی از آن مرتبه برتر و دیگر است از آن بر آمدن و بدین مرتبه آمدن فریضه  
 بود و اگر نه از سلوک بازمانی از اینجا امر است و در شرع که سیر و اسبق المفردون آنکه موسی علیه السلام گفت  
 ثبتت اليك توبه از خود بود و بحق ز آنچه رویت با ختیر خود خواست و اندر دستنی اختیار است پس  
 این بازگشتن بود از حسن با حسن و آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم گفتی انی لاستغفر فی کل  
 یوم سبعین مَرَّة این استغفار است از صواب با صوب به نفسی انترتبه بر تبه نقل فرمودی و خود را در مرتبه  
 اول مقصود دیدی بحسب مرتبه دوم استغفار کردی نیست معنی آنکه گفت حسنات اکبر ادسیات للمقرمین  
 توبه بحقیقت رجوع آمدن است و لکن صفت رجوع مختلف بمقدار اختلاف احوال و معاملات و مقامات  
 عام و از جفا بعد از بازگشتن بیم عقوبت را و خواص را از افعال خویش بازگشتن بدین منبت و تنظیم  
 مخدوم را و خواص خواص را از کل کونین بازگشتن و عجز و فنا و عدم ایشان بدین احوال کون کون را  
 چون این محاله معلوم شد باید دانست که تا بید در توبه شرط نیست بعد از آنکه حرمت کرد که بدان گناه باز نگردد

و اگر تائب را فوراً پیش آید که باز بحیثیت افتد اندر آن ایام گذشته حکم و ثواب توبه یافته باشد و از تابان  
این طائفه بودند که توبه کرده باز بحیثیت افتاده انگاه باز بدرگاه آمدند تا یکی از مشایخ گفته است رحمة الله  
که من بقاء و یاد توبه کردم باز بحیثیت افتادم تا بهشت را و یکم بار استقامت یافتم که پیش نیفتادم و  
نیز گفته اند که یکی از مصیبت توبه کرده بود و باز بحیثیت افتاده انگاه پشیمان شد روزی با خود گفت که  
اگر بدرگاه باز آیم ندانم عالم چگونه بود تا توبه آواز داد که اطعنا فشكرناك ثم تركزتنا فاعملناك فان عدت  
الينا قبلناك ارا اطاعت و اشرار شکر کردیم بے وقافی کردی و ما را بگذاشتی ما ترا عملت و اویم  
الکون اگر باز آئی باشتی قبول کنیم اما قول مشایخ رضوان الله علیهم جمع بین در توبه آنست که خواهی و النون  
مصری گوید توبته العوام من الذنوب و توبته الخواص من الغفلة و توبه الانبياء من روية  
عجزهم عما لا یغیرهم من روية الحسنات توبه عوام از گناه بازگشتن است و توبه خواص از غفلت باز  
گشتن است و توبه انبیاء آنست که عجز خویش بینند از رسیدن بجای که غییر ایشان رسیده باشد خواه  
سبیل تستری با جماعتی برانند که التوبته ان لا تنسی ذنبك توبه آن بود که اگر گناه کرده باشی فراموش  
کنی و پیوسته و ندامت باشی تا اگر چه بسیار عمل داری معجب نگردی و باز خواهه جنید با جماعتی  
رضوان الله علیهم جمع بین برانند که التوبته ان تنسی ذنبك توبه آن بود که گناه کرده فراموش کنی  
از آنچه تائب محب باشد و محب را ذکر جفا جفا باشد و این ضد قول اولست و نظایر آنرا در  
معنی ضد نیست که معنی فراموش کردن آنست که عداوت آن گناه از دل تو بیرون رود تا چنان گردی  
که گویی هرگز آن گناه نکرده و خواهه جنید گفت رحمة الله علیه بسیار خواندم در هیچ چیز مرا خندان  
فائده نبود که اندرین یک بیت شعر اذا قلت ما اذنبت قالت مجيبة - وجودك ذنب  
لا یقاس به اذنب چون وجود دوست و حضرت دوستی ذنب بود و صفش را چه قیمت ماند ای  
بزرگوار اجل در یکمین است و فرصت عزیز که ناحیه ملک الموت ناگاه طالع می شود پیرایه نزدیک بزرگ باید  
و گفت ایها الشیخ گناه بسیار دارم میخواهم که توبه کنم شیخ گفت که ویر اندی بپایست که زود آید شیخ گفت چگونه  
بگفت هر که پیش از مرگ بپاید اگر چه ویر آمده باشد زود بپاید بر او هر چند از گناه آلوده و ملوثی چنانکه به  
تجهیزان و امیدوار باش که از سجده فرعون آلوده تر نه و از سگ صاحب کوف ملوث تر نه و از سنگ  
آلوده ناچهار تر نه و از چوب خناه بے قیمت تر نه غلام اگر چه از جهنم آلوده تر نه و از آتش کافرانم نهد



چون ملائکہ گفتند کہ ما را بفساد ایشان طاقت نیست نہ آداری اگر بردشا فرستم رو کنیہ و اگر بردست  
شما فروشم خرید شما میترسید کہ معصیت ایشان از رحمت ما زیادہ آید یا مے ترسید کہ آلودگی ایشان بر کمال  
قدوسی مالموثی آرد این مشتے خاکیان اند کہ در حضرت ما مقبولاً نہند و چون قبول باند معصیت و لوٹ  
ایشان را چہ زیان کند سراسر ما ہمہ عیہم بیدیدی و خریدی - زہے کالا سہ عیہم بیدیدی لطف خریداری  
و السلام مکتوب سوم در ذکر خوشنود کردن خصمان بسم اللہ الرحمن الرحیم ہا و اعز شمس الدین را  
حق سبحانہ تعالیٰ بعبادت ایدی رساناد بمنہ و کمال کر مہ سلام و دعا کے کاتب حروف مطالعہ کند  
و بدانکہ بعد از توبہ کار مرید خوشنود کردن خصمان است و این عقبہ بزرگست بدانکہ گناہان ہمہ  
بر سہ نوع اند یکے ترک گرفتن آنچه بر تو واجب است از نماز و روزہ و غیر آن توبہ این باشد کہ قضا کن  
ازین جملہ بقدر امکان آنچه توانی و نوع دوم گناہے است کہ میان بندہ و خداوندست چنانچہ شراب  
خوردن و زنا کردن و ربا خوردن و آواز مزامیر شنیدن و مانند آن سیرین گیس از مثل این گناہان بیان  
باشد کہ پشیمان شوی و عزم محکم کنی کہ پیش نخواہم کرد نوع سوم گناہے است کہ میان تو و میان بندگان  
است و این دشوار است و صعب تر است و بر انواع است و رمال باشد و نفس باشد و دین باشد  
و دزدن و در کینرک باشد و ور دین باشد آنچه در مال است واجبست کہ باز بر خصم رو کنی اگر ممکن  
باشد و اگر عاجز باشی از خصم بجلی خواہی و اگر غائب باشد بروح او صدقہ کنی و اگر توانی نیکی بسیار کن و  
اورا آمرزش بخواہ و بخداوند باز گرد بتضرع و زاری تا اورا کہم خود بر تو خوشنود گرداند و روز قیامت  
و آنچه در نفس است باز و یا شگرتا قصاص کنند یا عفو کنند و اگر عاجز باشی بخدا سہ تعالیٰ باز گرد  
بتضرع و زاری تا خصم را خوشنود گرداند و روز قیامت آنچه در دین است چنانچہ غیبت بہستان ششم  
و مانند آن واجبست کہ خود را پیش آنکس کہ اورا بغیبت کردہ دروغ زن کنی و از او بجلی بخوابی اگر ممکن باشد  
و این جائزست کہ از نیدرت شدن غضب او ایمن باشی و اگر از آہنا باشد کہ چون گوئی شش ہزار است  
شو بخدا سہ تعالیٰ باز گرد و بایں تو آمرزش بسیار خواہ و اگر فوت شدہ باشد بروح او پسرے کس و آنچه  
مندان و کینرکست لکن شاید کہ بجلی خواہی و ظاہر کنی بکہ طریق آنست کہ بخدا تئالیٰ باز گرد و تئالیٰ باز گرد  
ہو از تو خوشنود گرداند و اگر ایمن باشی لذت زیادت شدن ششم او و این نادرست بجلی بخواب و آنچه در دین است  
چنانچہ کسے ترکخیز کرد و پشیمان یا گمراہ کردہ باشی این نیز دشوار است کہ پیش آنکس خود را دروغ زن کنی و از او بجلی خواہی

اگر ممکن بود و گرنه بخداست که بانی بازگردی و پشیمانی بسیار خوری تا خداست تعالی او را از تو خوشنود گرداند  
حاصل کار و رین باب آنست که به آنچه ممکن گردد خصمان را خوشنود کنی و آنچه توانی بخداست تعالی متضرع و  
زاری و بصدق دل بازگردی تا روز قیامت ایشان را از تو خوشنود گرداند امید بفضل خداوند  
عز و جل آنست که چون صدق بند و باز خصمان او را از خزانه رحمت خویش خوشنود گرداند پس اگر بد آنچه  
گفت شد عمل کردی و برتر که بجای دل زاری و لکن گذشته شتداد افضا نکرد و خصمان را خوشنود نکرد و  
عقاب باقی و گناهان آمرزیده پس باید دانست که این عقبه عقبه و شوارست و مهم است و خطر او  
بزرگ است و روایت کرده اند از خواجہ ابو جعفر اسفرائینی رحمه الله تعالی علیه که از علماء بزرگ  
بوده است گفت سی سال است که از خداست تعالی توبه نصوح می خواستم متجارب نمیشد باره  
بجای تعمیل کفایت می یافت سی سال است که در این توبه و توبه دیدم که گویید که توبه  
تعبیه میکنی و نیت کنی که چه چیز ای این بخداست که خداست تعالی ترا دوست گیرد و این حاجت و حاجت  
خود است و بر آن گناه بند و سخت بدایت که اول گناه سختی دل است و آخر او کفر است و بدست  
تو نباشد منها فراموش کن حکایت ابیسی و لجم با حق که اول کار هر روز و گناه بود و آخر هر روز و گناه  
یکه از صاحب گفته است که سیاهی دل از گناه است و علامت سیاهی دل آنست که از گناه کردن نترسی و از  
طاعت کردن لذت نیابی و اگر نصیحت شنوی و در دل اثر نکند پس غافل باش و توبه تعمیل کن که اصل  
پنهانست و اگر توبه کردی پس شکستی و باز گناه کردی باز در حال توبه کن و بانفس خود بگو شاید پیش  
از آنکه باز گناه کنم بمیرم پس بدین دو م بار سوم بار چهارم بار پنجم که گناه کردی توبه کن و در توبه کردن  
عاجز تر از گناه کردن باش و منع شیطان از توبه کردن باز نیست و اگر گوئی مرا از توبه کردن این باز  
پس میدارد که میدانم که باز گناه خواهم کرد و بر توبه تابست نخواهم آمد پس در توبه کردن چه فائده بداند این  
جمله غرور شیطان است از بجا و نستی که تا آن زمان که باز گناه کنی زنده خواهی ماند شاید که پیش از آنکه باز گناه  
کنی بمیری اما اینکه می ترسی از باز افتادن در گناه بر تو نیست که بصدق دل توبه کنی و تمام گردانیدن  
توبه برخداست عز و جل اگر تمام گرداند فهو المطلوب و اگر تمام نکرد و اندک گناه گذشته آمرزیده شد از آن  
بجای پاک شدی نماز بر تو گر همین گناه است که تجدید کرده و این سودیت بزرگ و فائده بسیار بر تو باد که  
بحکم کتاب من الذنب کن لا توب له از بیم باز افتادن در گناه از توبه کردن باز ایستی که ترا قطعاً توبه کردن

از دو فائده یکے حاصل شده است و نشیند که رسول علیه الصلوٰۃ و السلام فرموده است بهترین شما کسی  
است که چون گناه بسیار کند توبه نیز بسیار کند حاصل کار و باب توبه آنست که چون عزم درست کردی بترک  
گناهان بجای آن ناری چنانچه خداوند تعالی از دل توبه آنست که پیش گناه نخواستی که جزا از بقدر امکان خود شنود  
کردی و وضعیه که از توفیق شده بود بقدر امکان قضا کردی و در باقی تقصیر و زاری بخوان جز اول بازگشتی  
غسی پاک بکن جامه پاک بپوش و چهار رکعت نماز چنانچه باید حضور دل بگذار پس در سه روز زمین نه در جای نگاه  
خالی که جز خداست تعالی کسی ترانه بیند پس خاک بر سر کن سرسره خویش در خاک بمان چپش گریان غصه  
بریان پیانده و با و از بلند بجان بجان گناه که در دستش عمر خود کرده بگو و نفس خود را امامت کن گنجی نفس  
و نشان آمد که توبه کنی و بخدا تعالی باز گردی و با نور طاقت آن ناری که بر عذاب استعالی هر خواهی کرد و پیوسته  
داری که ترا از عذاب خدا تعالی مانع خواهد شد مثل این کلمات بسیار گو پس هر روز دست بردار و مایه با خدا  
کن ای بندگ کارگر بیزایسه بر در تو آمد و بسته بنده گناهکار شستی میگرد بنده گناهکار بجز پیش آمد دست  
از من خطاست بر من بفرمودن و بفرمودن قبول کن و بفرمودن دست بر من بفرمودن بر من بفرمودن  
گناهان گذشته را در گذارد و آنچه از عمر باقیست تا ترک گناهان مرا بگمار که خیر است و توبه است و توبه است و توبه است  
عطا گوید رحمتی علیه فضل و جود از گناه گردید و چنان دید که آید پدید و گردید و توبه آن در میان و ولی روشن  
کار جهان پس این دعا بخوان یا علی عطا الحمد لامور یا منتهی همه المؤمنین یا من اذ المراد شیئا ان یقول لا کفر فی کون  
احاطت نباذ فوبنا انت الما ذخور لها یا من کل شدة کنت اذ خوک هذه الساعة فتب علی انک انت التواب الرحیم  
پس بار بگویی و ناری کنی یا من یستغله سمع عن سمع یا من لا یغسل المسائل یا من یومنه الحاح المحین  
اذ قنابر دغفوک و حلاوة رحمتک انک علی کل شی قدیر پس در دو بفرست و بر جمله مسلمانان از مرض خواه  
و شفا بعبادت شو که توبه بضرورت کردی و از گناهان پاک بپوش آمدی و پاک شدی چنانکه گویی امروز از اوزار دمی خدا تعالی  
ترا دوست گرفت و ترا اجر و ثواب بسیار بدست آمد و برکت رحمت چندان توانا شد که هیچکس صف آن نتواند کرد و از  
عذاب بماند و دنیا و آخرت خلاصی قتی ای برادر اگر با عیب قبول نخواستی کرد با عیب نیافریدی اعتقاد آن را که آدم را از گندم  
خویش از بهشت بیرون نیاورد بلکه خود بیرون خواستی آورد و فرزند از بهر صاحب کبیره را و بهشت خواند بر و آدم را  
بیکشت از بهشت بیرون آورد اگر گویی که آدم در بهشت بفرمانی که زنا از نجاش بیرون آورد و لا و الله رسول الله تعالی بقیه عین کرد  
اینجا نش از آورد و لکن بقیه عین بر دانا و شنگان از صلوات او حیرت میامونند اینجا نش از آورد و تاز میان از عبادت





او شریعت بیاوردند آنجا میگفت لا اخصی شمار عليك اینجا گفت انا افصح العرب العجم هرگونه که میتوانی سجد میکنی  
 و نیاز منی سوائی پیش آر آورده اند چون بنده گوید یا یک نعبه حق عزوجل گوید هرچه آورده است قبول کنید و  
 چون گوید و یا یک نستعین خدا تعالی گوید هرچه میخواهد بدهد و خزانه بادشاهان رونق بسالمان گیرد و هیچ  
 سائلی بانیاز ترا خاک نیست آسمان زمین و عرش و کرسی همه بوسی دادند از نیاز وی زهره کم نشد هیچ خزانه همچو  
 خزانه خداوند نیست هرچه همه خلق را می بایست صد هزار چند این بدادند  
 و خوانند داد زهره کم نشود و اسلام کم قوب چهارم در تجدید توبه برادر اعز شمس الدین اگر مرشد بگرام  
 التائبین بدانند که در خواست کرات متقاضی میبود که چیزی بکشد بنشته آید و هر چیزی ارشادی و تنبیهی کرده  
 شود و اندکی دل ماندگی هم میگیرد و بنا بر این چند مکتوب متواتر بنشته شده است بمال نام مطالعه کند و پیش قاضی  
 صدر الدین نیکو تحقیق کند و نیست داعی همین است که چون قاضی صدر الدین آنجا است چیزی شکل بخواند و بگذرد  
 و مع کار بند که اصل کار است و در هر ساعت از تجدید توبه غافل نبود و هست بر آن بند که حق سبحانه و تعالی  
 بقیقت توبه رساند زیرا که اصل کار توبه است مرقعات احوال را چون زمین است مر بار او بسایه زمین نیامح است  
 همچنین توبه مقام عالی محال بود زیرا که مگر کار را بپایانست و این راه که در ایمان رز و و این بار که کشد ایمان کشد و این باری  
 خوشخوار که قطع کند ایمان کند و این سحر محیط که سیاحت کند ایمان کند و این شربت که چشید ایمان چشید و این در درگاه باشد  
 ایمان را باشد و این طلب که نماید ایمان نماید و چون توبه پیدا نماید ایمان پیدا کند که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه و تابند  
 همانقدر که در گاه توبه ببری کشاده شود آفتاب ایمان بر قدر آن تابش می آید و حقیقت توبه گردش است از نهاد خویش  
 پیر که مرید را چاه میفراید براس این گردش میفراید تا او از نهاد خویش بگردد و چون مرید از نهاد خویش بگشت بگر  
 بود و دیگر گشت آنکه تو دیده بودی اکنون آن نیست بلکه محض دیگر پیدا آمد که چون صفت گشت او نیز گشت  
 اگر چه ذات بر خاست که آنرا اعتبار نیست پس او را هر آینه ایمانی دیگر پیدا آمد که آنرا حقیقت ایمان خوانند  
 اما پیش از گردش جز ایمان تقلیدی و حرکت سانی بیش نبود چنانکه بیشتر خلق بر آنند نیست که گفت نظم  
 تا که بزبان خدا پرستی - این نیست مگر هوا پرستی \* تا نگردی تو مسلمان از درون - کی توانی شد مسلمان  
 از برون \* تا که بزبان نفس بر آری - ایمان مبلست و دل ندری \* و این خرنگ ایمان تقلیدی  
 و حرکت سانی که من و تو داریم این ره تواند رفت و این بار تواند کشید و این بادیه خوشخوار  
 نتواند برید و این شربت مردان نتواند چشید مثل است که بار پیل بر پشه نمی کشد نیست که گفت

این است که در  
 درجه هفتم است از آن  
 حقیقت آوان  
 عادت بر چون  
 صفات ندارد  
 و نیز ندارد  
 و چون حقیقت  
 ایمان پیدا  
 لذت نبخش  
 و دست پر نیست  
 و در این حالت  
 و در حقیقت  
 ایمان

۵ محرم دولت بنود هر سرے - باز میجا نکشد هر سرے که رستم را هم خوش رستم کشد و از دوری  
 این مقام و از بهولی وین کار نباید که در خاطر آن برادرتورے و نفورے رونماید و راه گریز  
 پیش گیرد و از حلالایطاق من سندن الم سلین بر خواند و در بنشتن و گفتن این خوف ست زنهار  
 فومیدی به هیچ حال بیچکس راجاز نیست اینجا کار بے علت ست بهانے باید که بسا کس بود  
 که اورا از پیش بت بردارند و بطرفه العین چنان برگیند که هنوز سجدہ گاه و پیش بتکده گرم بود که اورا  
 از همه ملک و فلک در گذرانیده باشند و در صفتے رسانند که اگر انس و جن و ملک و باز طلبند نشان  
 نیابند سرگردان شوند و گویند این چه بود و چه شد جواب دهند فعال مایرید هر چه خواست کرد و هر چه خواهد  
 کند و چون و چرا را درین حضرت باریست و علت را مدخل نه که اینجا کار بے علت ست یکے را بایزید  
 گفتیم یکے را ابو جیل یکے را با علی علین بر آیم و یکے را با سفل السافلین فرود بریم باز که دید و چون  
 چرا را در عالم انسانیت خرج کنید که از اینجا بر آمده است حق تعالی آن برادر را بدیای خویش گرداناد  
 و اورا از پیش سے بردار و بمنه و کمال کریمه بالبنی و آلہ الامجاد هر چند تو پستی هست بلند دارے برادر هست  
 مردان پیچ چیزے فرو نیاید آسمان زمین و عرش و کرسی بهشت و دوزخ بار هست ایشان کشد نیست گفت  
 ۵ نه در عظم دوزخ و بهشت اند - این طائفه را چنین بشارتند که چنگ حضرت خداے زده - هر چه آن  
 نیست پشت پایے زده که تا بجاروب لا نزولی راه - که رسی در سرے الا الله بهت این مردان فضائے  
 پاک صحرائے با وسعت بے خد خاشاک خواهد تا دروے پرواز کند و بیح فضاے پاک تراز فضاے پاک بوبیت  
 نیست پیچ صحرائے با وسعت تراز صحرائے واحد انیت نیست بهت ایشان گرد کعبه و بیت المقدس نگرود  
 و آسمان و زمین طواف نکنند سبحان الله عز و جل عجب کاریست مردی در جاعے خود شسته و پای مردمن  
 کشیده و سربرز او نهاده و سر او از کون و مکان در گذشته و زده هست که آنرا جزو آب خاک نیالی  
 ۵ حقا که بزه نیاوردی کرد - چرخ فلک اے سپر کمانم که از اینجا گفته اند تصوف جنبشیست که دروی  
 قرار نیست زیرا که چون آب قرار گرفت گنده شود الماء اذا اطال مکثه ظهر خبثه روا باشد که در بصوت  
 در گوشه خود قرار گرفته بود و سر او در ملکوت و جبروت جولان میکنند این دانی صیفت فتن چون تیز گردد و دیدار  
 بعکس باز گردد و نه بینی که آن ننگ سیا خراس که میگرد و از غایت رفتن که نظر کند گوید که ایستاده هست نخواهد  
 جنبید رحمة الله علیه گفتند اے پیر چرا بسجاع برنجیزی او این آیه بر خواند و تری الجبال تحمها جامده و ہی تمر مر السحاب

جمله شیخی کامل و مقتدا و اصل و رین راه بسرای عقل خویش در آمدند هر یک در باره افتادند و هلاک  
 شدند و دین بباد و افند و چون موری و این امیت همچو موی بت رویان - مرو نه نار بر تخمین و  
 بر تقلید و بر عریان به لکن صاحب سعادتمان در پناه دولت صاحب لایقان ازان عقبات بسلاست عبور  
 کرده اند و زان منزلت و مهلاک خلاص یافتند و در سلوک خویش دیده اند که هر کس که با افتاد است و چگونه  
 هلاک شده است و دیگر روز گان از ابتلا و امتحان گوناگون فترت و تابا یافتند اگر شیخی کامل و صاحب تصرف بود  
 مرید را از وقعت فترت باز ستاند و بعبارت و اشارت لطیف و برادر روش آرد و گرنه در تفرقه و رسم قدم و همه  
 ریخ ضلوع شود و در سایه پیر شو که نابینا - آن اولی تر که با عصا گردد و کاسه شود که عجب بر هم زن تا  
 پیر ترا پیکر با گرد و گریز کنی که گفت عطاست - هر سبج که می کنی بیا گرد و دیگر آنکه سنده را و برین راه بعضی  
 مقامات روحانی گذر بود و روح از کسوت آب و گل مجر شود و پیر تو نور حق بر دتجلی کند و روح و رین حال در  
 خلافت حق بدین بنیاد نماید و ذوق الهی و سبحانی در خلوت بروقت خویش باید و پندار یافت و وصول بمقصود  
 در و سه پدید آید عقل و علم و فهم و البته او را که نتواند کردن اگر درین حال لطف شیخ صاحب است و گرنه نشود  
 خوف زوال ایمان بود و بهم افتادن در پناه حلول و اتحاد باشد و دیگر آنکه سنده را و زانار سلوک و از غیب شبات  
 پدید آید و ذوق بر کساده گرد و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی بر و ظاهر گردد و بسندی را بدین نایب  
 و توقف نه زیرا که این زبان غیب است و زبان غیب را ندانند که زبان مرغان هم مرغان دانند چنانکه  
 کسی گفته است که تو چه دانی زبان مرغان را - چون ندیدی گوی سلیمان را - اگر اینجاست شیخ می تواند  
 آسمی و علم بی علم تا و بیات و زبانانی از مغیبات نباشد مرید هرگز از اینجا ترقی نتواند کرد و دیگر آنکه در حضرت شامان  
 صورت اگر کسی خوابد که در جبهه و مرتبه یا بدین ولایتی و محلی قریبی حاصل کند اگر چه مستحق آن ندارد  
 تا خدمت لایق پادشاه از دست کسی برخیزد و با چون بجانب مقرب از مقر بان پادشاه شود و نور ابد  
 بر بند و آن مقرب مقبول و منظر نظر پادشاه بود آن التماس او در حضرت پادشاه عرضه دارد و پادشاه  
 عدم استحقاق و کم خدمتی آن شخص را مبین و در حقوق سابق و مکانست قربت آن مقرب نگردد و قول از  
 رد کند و التماس او با جابت مقرون گرداند و او را بدان مرتبه و بدان محل مقصود او بود و برساند اگر آن  
 شخص بخود می خود طلب کرده تا سالها در از هرگز نیافت و بدان مطلوب رسید و همچنین مثل شیخ ضیوان  
 الله علیه و آله و جعفر و حضرت پادشاه پادشاهان مقرب اند و مقبول القول هر که بدیشان پیوند و نور را بدیشان

بر بند و مقصود و مطلوب برسد و مشایخ رضوان الله علیه را بحکم صفا و نظر و پاکی اسرار بر اسرار و اشارات قرآن  
قدیم و احادیث رسول کریم صلی الله علیه و آله و سلم نظر افتاده بود و طریق دل و راه جان سپرند و کار مریدان  
از مقدمات نتایج استخراج کردند و بدان نتایج مقدمات احکام نهادند حکم اول آنکه چون حق تعالی دیده یکس را  
بر افعال او بکشاید تا نیک و نیک داند و بد را بد و اراوت ازالت آن در وی پدید آید اما طریق ازالت آن نداند  
چه کند بیک از مقبلان درگاه مقبولان اله خود را بر بند و قصد تبدیل احوال کند تا آن مقبول ایشان اقدام  
را بر گیرد و این گم شده را در پذیرد و او را از نفس آواره باز ستاند و دوم آنکه اگر فتور سے پیش آید و قصوری دیر  
رو سے نماید از راه لطف و شفقت ترغیب کند و دریابد سوم آنکه او را از قرنیان و هم نشینان بد باز دارد  
و شنیدن کلام ایشان منع کند که هر چه مرید سالی از خود بر کند ایشان حوصله در دل می بنشانند و همچنین  
احکام دیگر گفته اند که ممکن است که مرید بیک پیر منزل برسد و در او باشد بد و یا به سه و یا بچار و یا بیشتر ازین  
صحت کند آنکه بمنزل سه و هر پیر و صحبتی دیر اسباب کشف مقامی گردد اما نیکوتر آن بود که پیر از مقام خود  
آلوده نگردد و نهایت ایشان را اندر آن مقام نشان نگیرد گویند نصیب من از صحبت ایشان این بود و ایشان  
فوق این بوده اند این باب نزدیک تر بود از آنچه بانسان را خداوند با عظم و احوال کار بنمود لیکن چون  
بپیر صحبت کرد بے اجازت و سے از آنجا زد و در صحبت و سے جدا نگردد و این نگارد و بعد جلد از غیرت  
پیران احتراز باید کرد و اگر بے اجازت ایشان یا بر طریق بطلان پیر اول نزد پیر دیگر شود و انباشد هر که  
چنین کند مرتد طریق باشد و اندر عادت مشایخ رضوان الله علیه چنان رفته است چون مرید بے ایشان  
تعلق میکند و پیر سه سال اندر سه منی ادب بکنند اگر بحکم آن قیام کند پوشیدن خرقة ملو را به تحقیق نه  
بتعلیل مسلم دارند و اگر بید طریقت مرید را قبول نکند و آن سه چیز نیست که یک سال خدمت تعلق و  
یک سال خدمت حق و یک سال مراعات دل خود و دست بدعا و زبان بمسوال کشاده دارد و اگر ان الله حجب  
المنجین فی الدعا میگویند در دعا و سوال پرده شرم از رو سے خود بردارد و آنچه خواهی گستاخ دارد خواه و  
بهر چه خواهی حقیر خواه و اگر دهند از درگاه بر مخیر تانسانی بقطع بدانند که هر که از چیز سے و دور ایگان باز و هر که را  
ایمان دارد و ایگان داد و هر که را آمرزید ایگان آمرزید همه عالم ستانند او به بخشش بل من سئل بل من دُع  
بل من استغفر من گنجت که بخوابید ما را کرم فراه است بفرما یم تا بخوابید چون نخواهید تقاضا کنیم چون  
کاملی کنید نخواسته بدین علم آنکه ناخواسته عطا بخشد - اگر تو خواهش کنی چنانچه باده باد شامیت او اگر خواهد -



هر دو عالم بیک گدابخشده ای برادر این در کرم است اینجا استحقاق نمی باید که کریم آن بود که بے استحقاق  
 و دیگر که با استحقاق و دیگر کریم نبود زیرا که استحقاق بے موجب است هر کجا که موجب آمد دین آمد و داون دین کرم  
 نبود نقاست که کافر و در میان حرب میر المومنین علی را گفت رضی الله عنه یا علی تیغ خود را مراده  
 علی کرم الله و تیغ بد او گرفت یا علی سخت دیر ی یا سخت نادانی که شمشیر خیم دادی علی کرم الله و گفت هر چند  
 که تو دشمن تری و خصم بودی و لکن زبان سالکان داشتی و سخن سالک را مخرج نکند و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب ششم در اہلیت شیخی و ذکر صد ہزار موسی برادر امیر شمس الدین اعزہ اللہ فی الدین بدانکہ بنیاد  
 اہلیت شیخی و استحقاق مرتبہ شیخی و مقتدائی بابہ سبیل احوال پر خ رکن ہمارا اللہ و آن ہر پنج رکن این بابہ استخراج  
 کردہ اند کہ خدا سے عزوجل گفت فوجد عبدکامن عبادنا ایتناہ سجتہ من عندنا و علمنا من لدنا علما  
 حق سبحانہ و تعالی چون موسی را علیہ السلام بہ مریدی و متعلقی خواہد حضرت علیہ السلام فرستاد و اورم مقام شیخی و  
 مقتدائی و علمی پر خ مرتبہ یاد کرد اول اختتام عہدیت کہ سن عبادنا دوم استعداد قبول حقایق از اتیانہ  
 حضرت بیواسطہ کہ آبتیہاہ رتہ سوم خصوصیت یافت بہرمت خاص را از مقام عہدیت کہ رتہ من  
 عندنا چہارم شرف تعلم علوم از حضرت خداوند بے واسطہ کہ و علمنا ہر پنج دولت یافت علوم من لدنی  
 کہ من لدنا علما و این پنج مرتبہ جامع است در جای معانی کمالہ را و شامل است مرہمہ درجات و مقامات  
 را و شرح و تفصیل آن در مکتوب نہ گنجہ میں شیخ و مقتدایا کہ بدین علمیتا مخصوص گرد و وصفیت تا  
 موصوف شود بدین مرتبہ گذر کند در جہ ہر مقامی نیکو تحصیلت پس ندیدہ کہ در قرآن مجید یاد کردہ است  
 و در اخبار آمدہ است در موجود بود تلمیذی و مقتدایہ را شاید اول مقام عہدیت تا از رقی با سوی اللہ  
 آزاد گردد و عبد اللہ تواند بود و بدولت من عبادنا تا تواند رسید و دوم استعداد قبول حقایق انانیتا حضرت  
 بے واسطہ و تا از صفات بشریت بکلی بیرون نیاید استعداد قبول حقایق از حضرت عزت بیواسطہ نگردد و  
 بعد از آن آبتیہاہ رتہ نزد سوم یافت بہرمت خاص از عہدیت و تا تلمیذ با حقائق اللہ خبر و در سرف  
 تجلی صفات الوہیت نتابد بمقام عہدیت نزد و بعد از رتہ من عندنا نشیند چہارم تعلم علوم  
 است تا لوح دل از نقوش علوم غیبی و ممعی و حسی پاک نگردد و تعلم علوم از حضرت عزت بے  
 واسطہ نتواند بود و بکر است و علمنا کہ ہم نتواند شد پنجم مخصوص بودن بعلم من لدنی و علم من لدنی بہ معرفت  
 ذات و صفات و افعال خداوند تعالی قلوب و ہر چنانکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است

عزت بلی برلی و تابولات دوم نرسد که عیسی بن مریم علیه السلام ازان نشان داده است که در پنج ملکوت  
 السموات والارض من لم یولد مرتین این درجه بنورد و بشرف علم لدنی مشرف نگردد یعنی هر که از مادر  
 بزاید این جهان را بیند و هر که از خود بزاید یعنی از اوصاف بشریت بیرون آید آن جهان بیند پس دنیا و  
 عقبی هر دو حاضر بیند من لم یولد مرتین این باشد و باینهم گفته اند که شرائط مقام شیخی و مرتبه مقتدا می  
 عدد و حصود مدنیاید شیخی و مقتدا که ندان شخص و مهر وریش است که خلق به بیند شیخ و مقتدا حقیقت  
 آن معنی است که در مقام عنایت و رفی مقتدا صدق در زیر قبه عنایت و عزت حق است عز و جل که  
 اولیائی تحت قبای لا یعرف غیر مولانا حمید الدین ناگوری رحمه الله علیه میگوید آنکه بجان زنده بود و میرود  
 و آنکه بجان زنده بود و نمیرد با عی مردان پیش زنده بجان نگردد - مغان هوش از ایشان دگر اند - منکر تبه دین  
 چشم بر ایشان که ایشان بیرون زد و کون از جهان دگر اند - اینجا سالیست که کنند و آن نیست که بتدی مثل  
 انجین شیخ و مقتدا که بیا بد و بتدی را چگونه متابعت مفتی تواند بود و شناخت وی این با چگونه میشود و بتدی  
 را درست نماند که بیزان عقل یک خورشید و آن حق البسجه و نظر مختصر خویش و اصلان به مقرر حضرت عزت را  
 نشان کند و اینهم درست نیست که کسی تقلید کند بجز و دعوی پس بچه داند که فلان شیخ شهادت می است یا محقق یا کامل  
 و متدی است و بدان جا رسیده است که بد و اقتدا کند یا نه جواب انجین گفته اند هر یک را از طالبان بدان مقدار که ادرا  
 نصیب شده است نهاده اند لبای ثلثات آن بروی گمارند گماشتنی که هرگز ازان بیرون نتواند شد بر قدر  
 خط و نصیب هر کس طلب بروی مسلک گردانند چنانکه در راه او گام است هم نمفتد چنانکه طالب علم را بر مقدار  
 نصیب او در ازل طلبی و سبب موجود بود و هیچ با نماند و عارفان در آن نه بچندین پس طلب ان بے تفاوت  
 سوال دیگر کنند که علامت است که بدان تمیز کنند معی را از محقق و اهل انظار جواب انجین گفته اند که این را  
 علامت بسیار اند و عبارت کردن ازان دشوار است و بهر را محیط شدن متوالن با اینهم انجین علامت  
 که طروی و عکسی بود اگر آن نشان بود بداند که است و اگر نبود نداند که نیست است حاصل الامر  
 حق کسی که عنایت سابق است قبل المراتب الطیرین و ساجد انصاف و الذین جاهدوا  
 فیما تقدم در ماه طلب نمود و بکنز جذبات عنایت ربانی معی دل از احوالات طبع و مستلذات نفس  
 بگرداند و توجیه حضرت صریح گرد و عنایت سابق و تقدیر ازلی بر سنت نهی یتیم سبنا جلال شیخی و اصل  
 و مقتدا است کامل در اینگونه دل او بر عرض کنند و آن شیخ سالک بود و بجهت و بکمال و باین شیخی را

نشایند اگر چه سالک هم مجذوب بود اما مجذوب سالک دیگرست و مجذوب مطلق بیکر که چون مرید صادق  
 جمال شیخ و آینه دل خود مشاهده کند و حال بر حال ولایت او عاشق گردد و قرار و آرام از او برخیزد  
 و در طلب آید و منشاء جلوسادت با این بقیرارست و این عاشقیست که تا مرید بر حال ولایت شیخ بجای  
 عاشق نگردد و تحت تصرف ارادت شیخ بجای در نیاید و مرید باید که مرید مراد شیخ بودن مرید مراد خود  
 از اینجا گفته اند الا راقه ترک الامادة سر این معنیست که گفت رباعی اسی دل اگر تر رضاء دلبر باید  
 آن باید که دو گفت کو فرماید که گوید خون گرمی بگو از چه سبب - در گوید جان بده بگو چون شاید  
 مثل اشق طبعات را اختلاف است که مرید اگر گویند و مراد و شیخ اگر گویند بعضی برانند که چون یک صحت  
 بزرگ صاحب ولایت در آید و حرکات و سکنات او را متابعت نمایند این را مرید گویند و او را مراد  
 خوانند و شیخ خوانند و بعضی برانند که مرید کسی را گویند که او را شیخی کامل صاحب ولایت یا عارفی یا عالمی  
 مقراض بهست خویش بر سر سر و راند و او قبول کند این را مرید گویند و آن را نند مقراض را مراد خوانند و شیخ  
 خوانند و علی الحقیق خداوند را بندگانند که متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کل کائنات عبور کرده اند  
 و در تجلیات صفات جمال او بکلی هستی ایشان گم شده و در مقام فاذا احببتہ کنت لہ معا و بصرا  
 یذا و لسانا مقام ساخته اگر نظر از شفقت و محبت بر بیکانه کنند بیکانه گردد و اگر بر عاصی کنند طبع گردد  
 اگر بر طبع کنند تجرئت ولایت نشین از محبت آنکه ارادت ایشان با رادت خداوند متعالی گشت است که ایشان را بهر  
 خود را بکلی مر خداوند را گردانیده اند من کان لله کان الله له و حق ایشان درست گشته است  
 اند هیچ بقعه و مقامی نبود که یک صاحب دولتی نباشد و همه بیدولتان در پناه و سایه دولت او باشند و  
 خلیفه و سلطان در هر عصر یک بود اما تره فروشان چندانکه خواهی در هر شهر یک باشند در خیرست که پیوسته  
 در میان امتان جلد و لیان سی صدر و پناه و شش کس باشند که قیام عالم بد ایشان بود و رحمت و محبت  
 از آسمان بر زمینان از برکت ایشان رسد پسندند که صفت ایشان چه باشد فرمود الراشدون فی الدنیا  
 و الدنیا غنم فی الاخرة و انما غنم بقضاء الله و قدره ای برادر یحیی بن ابی کاسر است که پیش از من و تو  
 بود و هر کس را بمنزل رسانیده و مقلم و پدید کرده و بیکس کاری نواخته نموده است همانست که در قلم  
 بر دست در کاری تمام شده و هر کس قدم بیند تو پنداری که آن عدد هزار و سیست و چهارده خط نبوت که  
 در علم آمد که در عالم آورنده حاشا و کلا بیکم نیاید و سیست و چهارده خط نبوت که در حق تو روان بود

سوسه آن خواندند پس کتب و رسائل و سایر است با حکم و تقدیر بر دست بیدار میرود ابو الحسن خرقانی رحمه الله علیه گفت که دل همه صدیقان را پاره پاره کرد و به تیغ قهر و عجز ایشان را به انتظار قطره آب گردانید خود را بکس نداد مثنی علیه السلام را مدد دل آمد که همی نمک خداوند جل و علا با من سخن بگوید عدا آمد که این عصا برنگ زن عصا برنگ زن و صحرای دید صحرای پندار همچو موسی عصا بر دست گرفته و کلاه بر سر نهاده آمدنی گویند صحرای پندار همچو موسی است و بر گوشه ربانی گوشه دیدار جویان آمده و السلام سلم الله الرحمن الرحیم مکتوب مفتاح و راز ارادت برادر شمس الدین بلند که ارادت خود را دست است که در دل اندیشه بخیزی متعلق گردد و از آن اندیشه بشی و دل پدید آید که بدان جنبش نیت طلب آن چیز خیر و بر چیز مراد شریف تر ارادت بهتر و کثرت حقیقت ارادت خواست مختص است بخدمت شواذب اغراض و پاک از تقیید ریفرن و تمنع گشتن با سبب منقطع شدن اغراض تا حضرت آیت بازنه این شهنوی تابشت و در وقت و در ره بود جان تو زین باز که آگاه بود چون کمالی از آن هر دو مقام رجب این است بر آن لید و شام زیرا چه در قدر نگاه ارادت حق تعالی پنج چیز را احکم روان باشد نه از عین نه از اثر که این با هیچ وجه بیچ شکرست پذیرد اما ارادت آدمی را علایق و موانع بسیار است گاهی از ضعف ارادت و گاهی از غرور و گاهی از امتناع مراد و بلینهم ارادت آدمی مشوب است بغرض براسه کنوای من و مانده آن مرید صادق است که ارادش از خلوص و نصیب خویش پاک گشته باشد تا اگر از کل عالم تر کرده بود که یک چیز آن یک چیز نامه بود از اینجا گفته اند المکاتب عبد و النکان بقی علیه السلام و ارادت طریقت چون نیت و شریعت است چنانکه در شریعت هر عبادت که از نیت خالی بود قدر ندارد و در طریقت هر حرکت که از ارادت خالی بود هیچ مرتبه ندارد و ارادت بر سه گونه است یکی ارادت نیاست که آدمی در طلب دنیا مستغرق گردد و این ارادت آفت تمام است مرض مهلک است یکی ارادت بدول مبتدی مستولی شود و از از جمیع خیرات منع کند و فقر و راد پدید آید و هر که عمر و ارادت دنیا صرف کند در قیامت از راحت و سعادت جاودانه محروم گردد و حیل پنجم وین مایشتون اشارت برین و بزرگان گفته اند هر یک که دل را بتبداد دنیا لغت باشد از دست هیچ صلاح نیاید و هر چه زیادت انهم قوت وقت است چله سبب ندامت و حسرت قیامت است ارادت دوم احوال آخرت است که دل آدمی درین منزل ترقی نماید و جرات آخرت و سعادت ابدی در آن منزل محبوب گردد و بدان ارادت مجاهدان و ریاضت پیش گیر و عمر و طلب و تعب آن بذل کند تا به قیامت مراد خود یابد و این ارادت



زما و عبادت و این را رغبت و رست گویند قرآن مجید ازین بر و ارادت بجز داده است منکم من  
 یهد الدنیا و منکم من یرید الاخرۃ و ارادت آخرت شریف تر از ارادت دنیا است که آخرت منکم دینا  
 وار و دنیا حکم فانیست طامعان میدان میان دو تقیان میدان عجبی و شوم ارادت حق است که آری را  
 ویده بصیرت کشا و دگر و دهم است از جمله کمالات و گذر و بین که هر چه در زیر ذل کن و آمده است  
 تم زبیلی و مخلوقی وار و چنگ زد و ذلیل و مخلوق جز خواری میفرزاید و بر سپاه ارادت عزت کون کون  
 بر آید تا عزیز هر دو سر است که و چنانکه قرآن قدیم میفرماید و منه کان یرید العزۃ فلله العزۃ جمیعاً چون این  
 میدان دنیا در گذر و بد جاست آخرت هم نعمت نکند و هر چه در راه وی پیش آید جز سزا و قصود و همه را ز تار و  
 بت راه خود شود و چنانکه بزرگسایان میفرمایند ما الطاعون فقال ما شغاک عن الحق فهو طاعونک و هر چه ترا  
 از حق شغول کند آن طاعون است و در طلب حق که عید بر میان جان بند و مرد و در راه دین در آید  
 و اقتدا بر پیر مشفق کند تا آن پیر او را هدایت نماید و در سلوک راه طریقت و از اُفت منازل  
 او را خبر دهد تا راه مرید بجله منقطع نشود و در قصور و غور نشیند و او را هیچ چیز هم تر از طلب پیر مشفق  
 نیست که گفته اند هر وقت که غور و بود و غمزه نهد و اگر در غمزه نبود و مغز و از نبود مرید که پیر ندارد و اعمال  
 و سوال و جمله کار و همه به طبع و عادت باشد هیچ باطلت و فتنه نپذیرد و ترقی نیابد که مرید در آغاز کار  
 ارادت آنچه صلاح و فساد از خود فرزند و بزرگوار چون به حاجت خود استغنا نماید و در ملک افتد بیا که شیب  
 حاذق رجوع کند تا طبیب از محبت خویش مرض او را علاج کند چنانچه است و این غیر باید و لطف الهی و مدد الهی  
 و بیار را طبیب و تشنه را آب و گرسنه را نان مرید را نیز پیر مشفق و حاصل برخواستن سلوک منازل راه  
 و اقصای باید تا آنچه مصاحت و منفردت سلوک راه است بوس نماید و بر مقام و یا بر اعلی و علل او اشراف و  
 معجون سازد و چون مرید بخود کفایت کند همچنان باشد که کسی را نداند نگاه راهبری کند و در ملک  
 شود و گفته اند چون مرید خواهد که این احوال از کتاب معلوم کند همچنان باشد که کسی را نداند نگاه راهبری کند و  
 هر که بامر و نشیند را محاله مرده دل شود و بنا بر عالم برین نهاده اند که متعلمان به علم افتد و اکتفا  
 انبیاء متابعت نمایند و میدان به پیران صادق متک کتبتا نجات یابند گفته ایشان است هر که در  
 طریقت بر راه خود کفایت کند و بهیچت خود قانع شود بت پرستی غمزه باشد و بر سر گنج و نجات فرستد یک  
 کلمه اینجا که در کبر مرید مرید را مرید طالب نتواند که و چنانکه پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام میفرماید

از حق تعالی دولت اسلام اور انہادہ باشد آن ہنارہ در متابعت  
 دعوت پیغمبر ظاہر شود اینچنین فائدہ تصوف و سطرہ بقیت اگر اور انہادہ باشد و صحبت خدمت پیغمبر  
 شود سنت الہی جاری برانیت اکنون کہ دانستی ارادت چیست بد آنکہ ارادت صادقان و سیت  
 مخلصان از من و تو نیاید ز این کامین و توفیق است از من و تو جز ز نادر واری بت پستی راست نیاید و  
 مرا تر کلیسا بتیجانہ جاسے ہو و در پیج بستہ و بتکدہ مرا و ترانہ پذیرد و بدروع دعوی مریدی کنیم طالب سلمانی بنیم  
 یہ کنیم اگر در میان صادقان و مخلصان شمارند بود کہ در زمرہ کاذبان و مدعیان در آند ۵

گر دستہ کل نیاید از ما ہم پیغمبر دیگ را نشانیم  
 ہمہ عالم ز جمال تو نصیبے گرفت چه توان کرد اگر بخشش گدائی نرسد

گفتہ ایشانست مقام حق با بودن درین درگاہ بدروع بہتر کہ بودن برورد دیگران بہت اگر بچیت بہر شکست  
 بخود گمانیکہ در راست میروند و ناگاہ موکلے ازین حدیث و آید و کندے از طلب و در گردن او افکنند ناانندہ  
 و نا طلبید و سوسے خود کشد اگر کسی تواند ایستد و نہد اگر خواستند پیچ مترس بنکرا و در صباک غیبے نوشتہ و سلام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہشتم در ذکر ولی برادر عز قاضی صدر الدین رزقہ اللہ محبتہ اولیئہ بدانکہ  
 ولی ہر دین فیل است بہانہ است از فاعل من آن کے است کہ طاعت سے پیوستہ بود بغیر آنکہ دروے معصیت  
 اندر آید و در او بود کہ فیصل معنی مفصل بود پس ولی کے باشد کہ پیای بود برے احسان خداوند عزوجل و افضل سے  
 و آن محفوظ بودن دوست در علامہ احوال خویش از جملہ محنت ہا سخت ترین محنت ارتکاب معصیت است پس نگہ دارد  
 حق تعالی اور ابر و دام اوقاتش از زلات و معصیت و چنانچہ پیغمبر نباشد مگر معصوم پس محبتیں ولی نباشد مگر محفوظ  
 و فرق میلن معصوم و محفوظ آنست کہ معصوم ارتکاب معصیت ہوو البتہ محفوظ ارتکاب گناہ بود بریل  
 ندرت و لکن اور ابدان گناہ اعمار ہوو انما التوبۃ علی اللہ للذین یصلون السوء بجمہالہ ثم یتوبون من قریب  
 و مخلصتے پسندیدہ کہ عبارت کردن از آن ممکن است گفتہ اند آن صفت اولیا بود فیقال الولی من  
 فیہ هذا الخصلۃ پس گفتہ شود ولی کے است کہ دروے این تہ خصلت ہا موجود بود و چنین گفتہ اند  
 ولی کے است کہ اور تقصیر ہوو در حق حق و تاخیر ہوو بقیام نمودن بحق خالق و مطیع بود و بخوف عقاب  
 زندہ بامد حسن آب ہونہ بیند زندہ نفس خویش را و مرا اعمال خویش را قدر و قیمتے و سراسر نیست گنگست  
 رباعی آنانکہ در عالم توحید بیدند بہوش سوسے عالم توحید رویدند و در نفی چو دیدند ہمہ معنی

اثبات - اثبات بمانند هم نفی گزینند و اما اشارت مثل شرح عنوان است که درین باب است یکے آنست  
 که خواجہ ابو عثمان مغربی میگوید رحمة الله علیه الولی قد یكون مشهوراً ولا مفتوناً ولی مشهور باشد مانند میان  
 خلق لا مفتون نباشد و بزرگے دیگر میگوید که الولی قد یكون مستوراً لا یكون مشهوراً گفت ولی مستور  
 باشد و مشهور نباشد و این گویند که احتراز کرد از شرگی و این شرگی باشد که در وقت بود یعنی شمرت باشد  
 اما شرگی در بے فتنه بود پس ابو عثمان مغربی در رحمة الله علیه گفت روا بود که ولی بے شمرت باشد اما شرگی  
 و بے فتنه باشد از آنچه فتنه اندکند بود چون ولی اندر ولایت خود صادق بود و در تفسیرش از  
 فتنه دور بود **تعالی** ابراهیم ادوم رحمة الله علیه مرید ما گفت خواہی تا ولی باشی از اولیای  
 خدا گفت خواہم گفت لا ترغب فی شی من الدنیا والاخرة و طرغ نفسك لله و اقبل بوجهك علیه  
 بنیاد بختی رغبت کن و فارغ کن مرفض خود را از برای دوستی خدا و در بے بحق آر چون این مضاف  
 در تو موجود باشد تو ولی باشی اشارت برین است که گفت **قلعه** بگذر تو خویش را و انحاء - در عالم با ما  
 سفر کن + بر بند تو چشم ساز دیدن - در حضرت ما بمانظر کن + پس جان عزیز خویش را - ای خواجہ  
 زما خبر کن + و از عالم خویش هر چه بودت - زین پیش برو و آن بدر کن + سراوین همه آنست که بدالی خداوند  
 تعالی را اولیاست که ایشان را بدوستی و ولایت مخصوص گردانیده است و اولیان ملک اند که  
 به بندگی برگزیده است ایشان را و نشانه اظهار فعل خود گردانیده و با انواع کرامات مخصوص کرده و آفات  
 طبعی از ایشان پاک و از تابعت نفس شان برانیده تا بهمت شان جزو نیست و انفس شان جزاوی نه  
 پیش از بابورہ اند و اکنون هستند والی یوم القیام خواهند بود و اینجا ما را باد و گداز و خلاف است یکے معتزلہ  
 که تخصیص یکے را از مومنان بر دیگرے انکار کنند و دیگر عالمه حشویان که تخصیص روا دارند اما گویند کہ بویہ  
 اند و امر و زمانہ و انکار ماضی و مستقبل یکے بود زیرا کہ طرہ نے از انکار اولی تر نباشد از طرہ نے دیگر اکنون  
 بدانکہ خداوند تعالی بر این نبوی را از روز باقی گردانیده است و اولیای را سبب انظار آن کرده و در  
 ایشان را اولیان عالم گردانیده تا از آسمان باران ببارند اقدام ایشان آید و از زمین نبات ببارد  
 احوال ایشان روید و بر کافران مسلمان نصرت بهمت ایشان با بند سراسر این معنی است کہ  
 گفت ثنوی قدم در نہ درین رہمچو مردان - کہ خدمت کار تست آن چرخ گردان - همان کلنے کہ  
 جانا چو ہر دست - فلک از در کہ خاک در دوست و خوشانند در رہ سر نہارہ - زبان بریدہ در رہ و قنارہ و تو خوش

خفته و ایشان در ره او همه بوسند خاک و رگه او و رقصان شمع قراغه که از اصل اصل کانی جویائی هر چه  
 هستی میدان که عین آنی و از ایشان جمله چهار هزار اند که مستور اند و مرکب گیرانشانند و حال حال خود اندانند  
 و اندر کل احوال از خود و از خلفان مستور باشند و اخبار بدین و دوست و سخن اولیا بدین باطن و اما آنچه اهل حل و عقد و ننگان  
 در گاه حق اندسی صد کس اند که ایشانرا اخبار خوانند و چهل و یک که ایشانرا ابدال خوانند و هفده و یک که ایشانرا ابرار  
 خوانند و پنج و یک که ایشانرا سجا خوانند و چهار و یک که ایشانرا اوقام خوانند و سه و یک که ایشانرا انقباه خوانند و یک  
 دیگر که مراور اقطاب خوانند و غوث خوانند و این جمله مرکب گیرانشانند و اندر کار با یک دیگر محتاج باشند بدین اخبار و صورت  
 و باطن و اهل صناعت و صورت این محتج اینها قوا و مخالف و ادریش و و آن نیست که گویند چون گشتی که ایشان مرکب گیر  
 بشناسند و بدانند که هر یک ایشان را لی اند پس باید که به حاجت خویش امین باشند و امین از عاقبت طایفه جواب نیست  
 که دانستن ولایت امر اقتضای کند چنانکه روا باشد که موسی با جان خود عازف بود و با نیمه امین نبود پس همچنین روا باشد که اهل  
 ولایت خود بدانند و امین نباشد اما روا باشد که بر وجه کرامت حق تعالی مراور با من عاقبت شناسا  
 گردانند و صحت حال بر سر و حفظ و از مخالفت مرغابی عزوجل چنانکه عسکر و شمر و رضی الله عنهم بود و شرح  
 بیان بدشت یعنی آن دختر پسر صلی الله علیه و آله و سلم گواهی داد که ایشان از اهل بدشت اند و بدین گوئی  
 ایشان از خوف نهاقت این بدشت و با همین از جمله اولیا بودند و امر ایشان از خوف نهاقت است پس ایشان را  
 زیان بدشت و اگر گواهی ایشان که دانستند از اخبار صاحب شریع علیه الصلوٰۃ و السلام دانستند و آن  
 به وحی بود و آن منقطع گشت پس این چگونه دانند به وحی جواب نیست که اولیا بدان شمسند  
 ولایت خویش را که خلاص عزوجل اندر ایشان لطائف پدید آرد که آن خلص جز اولیا را نباشد و هرگز اندر اهل  
 نبود و روا بود که امین گردانند حق تعالی را ایشان را که آنچه اندر سر خویش همی یابند بدانند که کرم است عطا  
 است از خداوند تعالی و آنچه هست حقیقت است و خدای و مکر و استیلا نیست زیرا که مکر و خد و عکس  
 باشد که چون بظاهر چیزی از کرامات بیاید بآن کرم آرام گیرد و خوشتر اهل آن کرم است و اند پس کسیکه  
 او را محل لایق باشد با کرامت آرام گیرد و خود را اهل کرامت نشناسد از بهر آنکه خداوند و هر دو چیزی که  
 ضدین باشند روا نباشد که حکم این یکی حکم آن دیگری باشد تحقیق ضدیت اجزایگان بکرامت بدین چشم  
 نگردند که یکی از ایشان گفته است کرم است اندر عالم بسیار است یکی از بتان کرم است تا کافران به بت  
 تعلق کنند اعدا باشند چون از بت تبرک کنند اولیا گردند بت علفان کرم است اگر با کرامت بیارامند



محبوب و معزول گرداند و اگر از کرامات تبرک کند مقرب و موصول گردد عزیز است گفته است رباعی  
 زاهدان را محبت و فردوس باید بزم گاه - عاشقان را لذت اندر قهر زندان است و بس و لطف او را  
 عام و خاص و نیک و بد بیا بنده اند - قهر او را پیش رفتن کلا غاص است و بس و این نجاست چون خداست تعالی  
 مرایشان را چیز است از کرامات پدید آرد و اندر دل ایشان خضوع و خشوع زیادت گردد و ذل و تواضع بیش از آن  
 باشد که بود و ترس و خوف زیادت از آن گردد که بود و سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس اشهد  
 در صغر خویش بر آب بے ریده که کشتی نهشت در خاطرش گذشت بے کشتی چون گذرم در حال راه  
 در میان آب پدید آمد فریاد بر آورد که المکر المکر باز گشت و اینجاست سریت لطیف و آن آنست که صحت  
 ولایت متعلق است باعراض از غیر دوست و ترک مادی و الحجب و ترک و اخذ خداوند اقبال و اعراض  
 مخالف یکدیگر اند چون بکرامات اقبال کرد از کرم اعراض نمود و بعیر دوست اقبال کرد و لا یتق مع الاراض  
 و ولایت باعراض هرگز نبود و برادر جلی نویسی نیست که میفرماید قتل یا عبادی الذین اسرفوا علی  
 انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً است که نظر عزت بر قدس نبوت و بر طهارت  
 رسالت میداری یکے درین آلودگان الواث معاصی بگردا سر محبت مادر ایشان برسان الواث عصیان  
 ایشان را آب استغفار بشوفا عفو عنهم و استغفر لهم تا از شر ساری گناه از مادر نگرین بدل بقوت دل  
 و جبل امید داری آویزند تا بدانی که امواج بحار رحمت او الواث معاصی اقتدار مناهی عاصیان را از  
 وجود ایشان پاک گرداند و بطهارت مغفرت مرافقت نعمت رویت اقبال کند که ان الله یغفر الذنوب  
 جمیعاً سوخته بدین معنی اشارت کرده است و گفته رباعی اگر تو بکن عشق در بند شدی - در در گندی  
 ز حرص خورند شدی و پاکیزه شود وجودت از لوث گناه - تا قبال اسرار خداوند شوی و آنچه دزد بود مگر  
 داود علیه السلام آمده است یاد او داند را صدیقین فانی غیور و بشر المذنبین فانی غفور آتش در نهاد  
 ناامیدی میزند و نهال این مقنوت از ساحت ناامیدی بر میکند تا سلا تقنطوا من رحمة الله پیدا آید  
 و السلام - بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نهم در ولایت و شرک خفی و جلی برادر اعز قاضی صد الدین شرف  
 الله بولایت بداند که ولایت عام ایمان است هر که ایمان آورد از جمله اولیاء خدا گشت و هر کس اقبال دارد که باین  
 ولایت ترک کند و از تکاب نهی کند باز دیگر باشد که امواج بحر آرد و از غنی با دور باشد و اینهم از جمله اولیاء باشد  
 اما اندر جنب فریق اول خاص باشد و فریق اول اندر جنب این فریق دوم عام باشد باز فریق سوم باشد که

خاص خاص باشند اما بجای آنکه وازنی نادر باشند و نیز مراد از خویش همه در زیر قدم آید مگر نه که ما را چه  
 باید بدینند که دوست دایمی چه باید مراد دوست را برادر خویش مقدم دارند و برادر خویش قدم نهادن شکرگذاشته  
 اند بهر آنکه اصل هر کفر متابعت هوست چنانچه قرآن مجید بدین اشارت میکند افرات من اتخذ الله  
 هوالا و اینچا شرک دانستن ضرورت تا در غلط نیفتد بدانکه شرک بنزدیک این طایفه در دو نوع است یکی را  
 شرک جلی گویند و آن آنست که کسی جز خدا را معبودی دیگر گیرد و این شرک منافقین اصل با نیت افعول  
 باشد منها و دوم را شرک خفی گویند و آن آنست که کسی عند الحاجة غیر را در بر آید و حاجت بدل خویش  
 مقصود گیرد و بعضی گفته اند شرک عارفان دیدن وجود غیر است و بعضی گویند از شرک خفی است حواله کردن  
 بر محبوب خودی در جملة احوال و میل کردن باختیار خویش و چنگ زدن بحیله و تدبیر چون ترا کار کسی پیش آید  
 و این را شرک خفی گویند منافی کمال توحید است نه منافی اصل توحید رباعی در تلامذم و عدت تو چون  
 افتادم از هیچ کس نمیاید ایوم از آدمی و فرشته در وحدت تو من بنده نظر می کنم تا او هم بدانکه  
 متعارف است میان خلق که مترس را در دوستان باشند و لکن گروهی خاص را در گروست عالم در گروست هر  
 امری را شاید پیش ازین نشانید و گروهی خاص تر از آن باشند که مناصب را شاید در گروست خاص تر از آن  
 باشند که سر را شاید در گروست خاص تر از آن باشند که میان ایشان استخوان باشد از یکدیگر جداست و گویست  
 گفته آن دیگر کرده باشد و تصرف بهر یک از ایشان اندک است آن دیگر بهر چنان باشد چون اندک است  
 و این انگاره درست کرد که نیست از میان به غیر یعنی آنچه که دوست نباشد که بدین شکر دایمی را برادر  
 و این او نه دوست است نه است نه بی که پدر او و فرشتت است دوست است و عقده و سه بر نزد جان دوست  
 و زنده بجالایع رسد تواند گفت در دست کردن و ازین معنی گفته اند نیز گمان که مرغام را امر لایوه مرغام خاص از آن  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نازون بود با حلال که یعنی مقابل که مرغام که مرغانه خدا عزوجل او را میسرول الله  
 صلی الله علیه و سلم را در مقابل حلال گردانید تا چند نفر را گشتند از اتحادی که میان خود و عزوجل بود و نیز مرغان علی  
 را که ندر راه میفرمان اظهار کرده در گشت کل و اطعم الله از آنست بجهی یک و لایحه ای جدید است باین  
 رفع شریعت بود و بشا هر یک مرغام را در عداوتی نگاشت و شریعت را در یکا گمان را دستور را و انجلافت  
 کردن حق شریعت را اطلاق خصوصیت دوستی خویش را تا خلق را ناید که من از آن خواصم که هر چه باشد  
 ملک و ملک دوست بکنم و او را در خواجیه منانی علیه الرحمة در مقوبات اشارت کرد است شغوی

و ریغا جو سرت درنگ مروه - بزنگا طبیعت زنگ خورده - از آن بر ملک خوشتیست زمان -  
 که دیرت هست بر جاے سلیمان - اگر حاصل کنی انگشتی باز - بنسبمان آیدت یودیری باز -  
 تو شاهی هم در آخر هم در اول - و لے در پرده پنداری حول - و دمی بینی یکے را و دورا صد - چه  
 یکجہ دو چه صد جملہ توئی خود - و شکے نیست کہ ہما انبیا اندر نبوت برابر اند و لکن بعضے را و بعضے فطرت  
 ہمچنین ہمہ مومنان اندر حکم ایمان برابر اند و لکن بعضے را بر بعضے فضل است گروہے مقام عموم است  
 و گروہے مقام خصوص - ہر کہ این را منکر شود مشاہدہ را منکر شدہ باشد و این چنانست کہ ملوک  
 دنیا را سپاہ بسیار باشد و ہمہ بحکم چاکری چاکر باشند و ہمہ موجب خوار ملک باشند و لکن یکے مقام جلد ص  
 کشی و یکے مقام فراشی و یکے مقام در بانی باشد و یکے مقام حاجی و یکے را خزینہ داری و یکی را شراب  
 داری و یکے را سرنگی و یکے را وزارت و یکے را ہنر است باشد و یکے بخصوصیت بجمعی رسد کہ ملک غاتم ملک  
 پورے پار دتا امر و سے امر ملک باشد و نہی سے نہی ملک باشد و تولیت سے تولیت ملک باشد و این ظاہر  
 است بر سچ عاقل پر شیدہ نگردد و مومنان ہمہ اندر محل ایمان ہم برین ترتیب اند و چون بدین مراتب باشند  
 کہ گفتیم پس ہر یکے از ایشان اندر جنب آنکہ فرو و ترازیست خاص باشد و اندر جنب آنکہ برتر از ویست  
 عام باشد و این محل و این مرتبہ اولیا را انگاہ پدید گردد کہ مختص و مصطفیٰ حق گردند و بدین مقام انگاہ رسد  
 کہ ظاہر و باطن مرحق رہیگی گردند غلاف نکنند و نہ اندیشند و با نفس صحبت نکنند و اندر نظارہ مخدوم مست  
 خویش گم نکنند و اگر ہر دو کون بدیشان دہند بر دوست بل نیارند و بنظارہ دوست چنان مشغول باشند کہ بغیر دوست  
 نہ پروازند و بہ جائے دوست چنان مشغول باشند کہ بغیر دوست امید ندارند و بخوف دوست چنان مشغول باشند کہ از  
 غیر دو سخن نترسند و بانس دوست چنان مشغول باشند کہ از غیر دوست متوحش گردند و بند کرد دست چنان  
 مشغول باشند کہ از غیر دست ایشان را یاد نیاید و بہ جملہ ظاہر و باطن ایشان از کل وجوہ بہ جمیع معانی چنان  
 مستغرق دوست گشتہ باشند کہ اندر ایشان خلل نماندہ باشد بغیر دوست را سوختہ بزمین معنی اشارت  
 است رباعی در عشق اگر ز وصف ملبوب شوی - اندر گزی از خویش محبوب شوی - و صفت عرض است در  
 زبان نیست شود - نہ ہار و نہ مان کہ محبوب شوی - انگاہ چون چنین گردد امر او خویش را احتیاج خویش را از جمیع  
 معانی و صفات خویش فانی گردد و بصفات و مراد و دست قائم گردد و ہر چه بخواد بیاید از ہر آنکہ اندر  
 دے ارادت غیر دوست باشد لیکن ارادت دے ارادت نیست باشد بلکہ دوست است کہ ارادت غیرش

پدید آید و هر چه پدید آید ارادت و دوست باشد نه ارادت و دوست بود خلق پیدا کرد که آن بود که دوست  
 و نزدیک و دوست و دوست بود که بدین معنی مختص و مصطفی حق گردند منکر این را نتواند شنید  
 و گوید طاعت است رباعی که کعبه کو علم لوت ولات داند - بلاشک این سخن طاعت داند و چشم گور  
 بینائی نیاید که از خفاش خرابائی نیاید - الغرض چون بدین مقام رسد که گفته شد شناسد که ما اولیاء خدا ایم  
 بقول مشهور از بزرگواران اگر شرط ولایت بے مراد نیست خود را بے مراد بینند و اگر بے اختیاری است  
 خود را بے اختیار بینند همه را از دوست بیابند و هیچ طلب مراد خود نکنند چنانکه قسطنطین سلطان انبیا و اولیات  
 صلی الله علیه و آله و سلم دلوا قسم علی الله لا بره لو دلیل آنت که قسم کند و کلام دلیل آنت که اگر کند بسیار  
 مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باز نمود که اولیاء هر چه خواهند بیابند و لکن نخواهند عارفی برین معنی اشارت  
 کرده است رباعی عاشق چو بدو رسید بے باک شود - کونین بنزد متشنخ خاک شود و وانگاه بدور عالم محو  
 بے واسطه خطاب بولاک شود و خداوند او را نگاه داشته باشد عن النظر الی نفسه فلا یدخله عجب  
 محفوظ باشد از نگریستن بخویشتن تا عجب بوسه در نیاید یعنی هر چند بدین مقام رسد نیارد که خویشتن  
 بیند زیرا که بوسه این مقام به خویشتن نا دیدن یافته است و چون بیند سبب غاند یافته گم کند کار افتاده  
 گفته است رباعی تا ترا با تو بود و زناست - کعبه با طاعت خرابات است و چون زناست  
 تو بود تو دور است - بلکه از توبیت معور است و یکون مسلوئاً من الخلق و مراد از خلق برود باشد  
 یعنی نگریستن با ایشان تا در شریعت نیفتد فلایه تنویر پس او را انداخته نیفتد یعنی نظاره خلق نباشد تا بر یا  
 نیفتد که خطبند از خلق و و چیز است یا کوبش یا ستایش و هر دو دین را تباہ کند و این را سریت  
 و آن آنت که هر که مر که را عبادت علامت محبت حیات غیر معبود نا دیدن است پس هر که عجب  
 آورد اندر عبادت نفس را دیدن حق تعالی خدا پرست نبود نفس پرست بود و هر که ریا آورد اندر عبادت  
 خلق ریا بود خلق پرست آمد حق پرست چون نفس پرست و خلق پرست و طمع جز از حق کند محال  
 باشد و یکون محفوظ عن افات البشیرة و الحان طبع البشیرة قائماً مسمیاً باقیانیه گماشته باشد  
 از افات بشیریت هر چند طبع بشیریت اندر بوسه قائم بود یعنی باز بود بوسه از ناشایسته آزان باشد  
 که اندر بوسه خواست آن چیز نباشد که اگر چنین بود پس میا ز بودن از ناشایسته محمود و مشکوژ که و از بزرگواران  
 آنکه اگر چنین باشد که در بوسه خواست ناشایست نباشد اصلاً یا عاجز یا بے الت بود و نگاه متمتع نباشد



ممنوع بود و ممنوع محمود و مشکوٰہ بود و در فضل سے جزاے نباشد و ازینجا است کہ آدمیان را بر اطاعت  
 ثواب است و بر معصیت عقاب کہ ہر دو آلت دارند بخلاف فرشتگان کہ آلت معصیت ندارند بہ ترک  
 معصیت و بکردن طاعت مشاب و با جور نباشند اما ہر چہ معارف خلق را بطبع خوش آید از حفظ نفس مر  
 اورانیز خوش آید و لکن محوش آمدن عام بنیائے باشد کہ مراد خود را بر فرمان حق مقدم دارند و ایشان مراد حق  
 را بر مراد خویش مقدم دارند فرق انیست اسے بر او باید کہ از درد و حسرت فوت این حدیث خالی نباشی  
 و نوید نشوی کہ عدل و فضل صفت اوست عادل ست نظر بحکم خود دارد و بفضل ست نظر بر عجز ما  
 دارد و چون نظر عدل بر حکم خود دارد و کار خلق اولین و آخرین بسازد و چون نظر فضل بر عجز ما گمارد ہمہ کار ما  
 ساختہ است و ہمہ تیات بحکمت بدل شدہ و ہمہ عیب ما زنگ نہ گرفتہ چہ جا سے نوید نیست بے چارہ  
 گفتہ است بیت نوید شود لا تو امروز از آنکہ - فردا نظرش بحکم خود خواهد بود - آن مالک ہمہ مدام خواہ  
 ابراہیم او ہم روزے کہ و کعبہ معظمہ طواف میگرد و بزبانش رفت اللہم اعصمنی من الذنوب خداوند مرا  
 از معصیت و گناہ نگہدار - ندانستید آنچه تو میخواہی ہمہ میخواہند اگر ما ہم را دستار عصمت بر سر نہیم درختانہ  
 مغفرت و جواہر معدن رحمت بہر کہ باشیم اگر آلودہ عصیان نبود صابون غنایت ما را شوید و اگر گناہگار  
 نبود لطف اسرار قبول توبہ با کہ گوید افتادہ و امید داری گفتہ است رباعی عاصی شکستہ گر چہ بے باک  
 بود - از ہر چہ در رہ تو غمناک بود - شنیدم چو فضل ت الواث و را - آلودہ تحقیق بہ از پاک بود -  
 اسے برادر آنکہ امروز الواث معاصی و اقدار مناہی از تو از من آب سحاب فضل و احسان خویش شستہ  
 گرداند فردا حضور انبیا و اولیا و خلق اولین و آخرین کہ فضیحت و رسوا کند سوختہ میگوید رباعی عاشق بگنہ  
 گر چہ گرفتار بود - یا شیفہ پیرا دہ غار بود - از غفلت بسیار چرا و در پاک - معشوق چو پردہ پوش دستار بود -  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب دہم در کرامات اولیا و در کرامت و تہذیب و ذکر فرعون و جمال  
 برادر ماعز شمس الدین اکرم امیر کرامات اولیا بدانکہ فقہا است را از اہل سنت جماعت اہل معرفت را اجماع است کہ  
 کرامات اولیا جائز است ہر چند اندر حد معجزات رسید و نزدیک معجزہ جائز نیست مگر در چیزے کہ عموم باشد میان  
 عاصی مطیع چنانکہ جابت دعا یا در میان یا تفتہ گرد و چشمہ آب یا بدیکے اور آب و بدیاگر نہ گردد و منیر بانے  
 نان و ہر گویند بندہ چون بایمان آورد از محل عداوت بحل ملایت رسید اگر ولایت کرامت نقاضا کردے  
 چنانکہ شما میگویند بایستے کہ ہمہ را یکسان بودے از ہر آنکہ از معنی ولایت ہمہ برابر اند پس باید کہ در حکم

هم برابر باشند جواب چنین گفته اند که ولایت بیان محل عموم است اندر مصلحت و مصلحت و نبی و غیره کیان  
 است اما ولایت خاص دیگر است چون ولایت خاص بود که امارت نیز خاص بود چنانکه سلطان را  
 سپاد باشند همه در چاکری و سپاهی برابر اند و وزیر را و حاجب را هزار کرامت باشد که در بان و فراش را نباشد  
 و اگر گوید چون حق تعالی خواهد که پناهی بر سر را به پناهی بر سری ظاهر کند محض ظاهر کند چون مثل آن بغیر پناهی بر سر  
 باشد شبه است اقتدای این پیغمبری بجه ظاهر کند پس از اینجا لازم آید که پناهی بر سر بغیر پناهی بر سر نباشد و از جواب  
 چنین گفته اند که ولی صادق همان میگوید و همان چیزی بخواند که نبی میخواند و با اینهم مقرر است که من  
 اینکه با نفهم تصدیق و سه یا فتم و پیغمبرم پس پیدا آمدن کرامت بزرگی تأیید باشد بر نبی و پیدا گشتن  
 راستی و دعوی است و بدین پنج شبهه نفی و اصل این آنست که دو مدعی که اندر یک دعوی تضاد باشند  
 دلیل یکی دیگر را دلیل نگیرد و اما اگر دو مدعی یک معنی را دعوی کنند و یکدیگر را مصدق باشند و یکی که  
 یکی را قائم شود آن دیگر را دلیل باشد چون اقامت مینه مرکی را از ورثه حجت باشد و همه و ارثان را  
 از بر اتفاق ایشان اندر عصمت و تحقیق و اگر گوید چون ولی را کرامت بود ناقض عادت که در حد مجبزه  
 رسد پس است دعوی نبوت کند گویم این محال است زیرا که شرط ولایت صدق قول است و دعوی بخلاف  
 معنی کذب باشد و کاذب الی بنور اگر گوید که چون گفتی که معجزه ناقض عادت است و ولایت صدق پیغمبر  
 است پس چون جنس آن بغیر پناهی بر سر و اداری این معاد گردد و حجت بخاند گویم این خلاف آنست که ترا  
 صورت متماثل آنکه معجزه عادت خلوق را ناقض است و چون کرامت ولی عین معجزه نبی بود همان بآن  
 نماید که معجزه نبی بنور از آنچه کرامت است از معجزه پیغمبر است که شریعت است باقیست باید که حجت است و نیز باقی باشد  
 پس اولیا گواه اند بر صدق رسالت رسول اقامت اگر گوئی فرق چیست میان معجزه و کرامت بدانکه معجزه اهل شرط  
 است و در کرامت کتمان شرط است و دیگر که انبیاء بدانند که این معجزه است پیش از آمدن خبر دهند از معجزات اولیا  
 ندانند که این کرامت است و از رفتن کرامت خبر ندارند و پیش از آمدن کرامت خبر دهند و این بدان اصل است که  
 ولی را محل ولایت است مگر در ناخوشترین کمترین همه خلوق ندانند چون خوشتر از این دانند و ادعوی  
 کرامت که یود و چون دعوی نبوت باشد باین در وقت کرامت خبر چه دارد و گفته اند هر که از حق خبر حق خبری باید  
 او را مقام ولایت نیست چون دعوی کرامت کند از دوست و غیر دوست خواهی پس این نفی ولایت  
 باشد نبوت ولایت چون این مقدار بدانی اکنون بدانکه اگر کذب دعوی پیغمبری کند و اثبات کند که

خداوند اور معجزه دید چنانکه صادق را نیز که بنی صادق است و محق ایمان آوردن بوسه طایب و نجیستی  
 کاذب است و مبطّل ایمان آوردن بدو که روانه پس چاره نیست که حق بایر که از مبطّل جدا بود و آن  
 به معجزه باشد پس اگر این معجزه هر دو را باشد فرق نماند میان محق و میان مبطّل و پدید نیاید مطلق  
 را که ما را یک ایمان باید آوردن در مشایسته افتد میان صادق و کاذب که هرگز برنجیزد اما اتفاق کرده  
 اند مثل سخن این طائفه و جمله اهل سنت و جماعت بدان که روا باشد که فعلی ناقض عدوت مانند معجزه انبیاء  
 کرام است اولیا پدید آید بر دست کافری و کسی را اندر کذب و شک تیغ تفتد و همین چنان بود که فرعون  
 چهار صد سال عمر یافت که ویران دران میان سیح و جادوی نبود و آب از پس دس به بالا بر شده چون او  
 بایستاد آب ایستاد و چون او رفت آب رفت و هیچ عاقل را اینجا شبهه تفتد و در آنکه او دعوی خدائی  
 میکرد و نیز که همه عقلا متفکرند که خداوند جسم نیست و جوهر نیست و غورنده و سینده در غورده و آینه  
 و گوشت و پوست نیست و اگر چنین احوال ناقض برهان بسیار پدید آید سیح عاقل را بر کذب  
 دعوی و شک بنمود و شبهه نیفتاد و میگوید که اگر کسی پذیرد خلاف عادت کند و سبب پدید آمد  
 کسی را شبست خواهد افکند هزار چیز ظاهر که بر او سبب پدید آمده است شاید است بر کند ابی و سبب مر آن  
 شبهه را دفع کند و مانند آن را از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که سمریه نهاد و آن بخت ضرر داده  
 است که اندر آخر الزمان رجال خواهد آمد و دعوی خدائی خواهد کرد و دو کوه آگینه یکدیگر بر است و سبب یکدیگر  
 بر چپ و سبب میرو و این کوه که بر است و سبب بود جایگاه نعیم بود و آنکه بر چپ است بود جایگاه عذاب بود  
 گوید این بهشت است و این دوزخ هر که بر من ایمان آورد و اندرین بهشت اندازم و هر که بر من ایمان  
 نیاورد و اندرین دوزخ عذاب کنم و حق تعالی بدست و سبب یکدیگر را میراند و یکدیگر را بنیاید اینهمه کرد  
 کرد و مانند معجزه و کرامات است و خدا تعالی همه دشمن را بداند و از بهر آنکه اینجا شبهه نیفتد که هر که هست اند  
 که هر که بر فرشتینند خداست بود و اعور خداست بود و خورنده و خمپنده خداست بود پس این استدراج باشد و مکر  
 معنی استدراج آن بود که ایشان هر چند سحرستی کنند ایشان را باسانی و بر او گذارد و تا در بحر منتهی و مقرر می گشت  
 هلاک شوند چنانکه با فرعون کرد اگر مراد آب روان نکرده از دعوی خدائی با گشتی و معنی مکر آن  
 باشد که نجات نماید و هلاک نماید و فلان آرد و می نماید و ضلال آرد با اعدا صفت این باشد یعنی هرگاه  
 که دشمن را چنانچه ازین معنی بداند هر چند مستدراج و مکر باشد پس این سه گونه آمد انبیاء و اولیاء را

دهند و اعدا را دهند اما بنیاء معجزات باشد و اریار اگر است باشد و اعدا را مکر و استدرج باشد و در  
 بعضی نسخه آورده است که نقض عادت از عالم غیب که بر دست بنیاد و آنرا معجزه گویند و آنچه بر دست اولیاء  
 رود آنرا کرامات گویند و آنچه بر دست مجانبین و صبیان و علمه خلق رود آنرا عون گویند و آنچه بر دست کافران  
 رود آنرا استدراج و مکر گویند که متدرج و مکرر بد آنچه باید بنا زد و دیگر اعتماد کند و خود مستحق آن باشد و برگردان  
 تهلل نماید باز مکر از کرامات بگیرد و برسد و بفریاد آید و تن خویش تن را بخوار گیرد تا بزرگان گفته اند بیشتر  
 قطعیت درین راه اندر کرامات پدید آید از بهر آنکه مرئوسه را بهمان مقدار که با غیر حق سکون افتد از حق  
 قطعیت و بعد پدید آید مثال این آنست که مادر چون خواهد که فرزند را از کنار خود دور کند تا بیرون  
 فرستد پاره حلوا بدست دسد و چون کودک زیرک باشد حلوا بیند از دور بگردن مادر آویزد و اگر نادان  
 بود حلوا بگیرد و شادی بکند و بدر رود یا باب اندر افتد یا زیر پای ستر آید حلوا بیند و فراق مادر نه بیند  
 پس چون حلوا گیرد مادر را بر نمائد چون در من مادر گیرد حلوا خود او را بود و گردی از بزرگان چنین گفته اند  
 که کرامات رنگ است و آرایش است و پرورش است هر شتر س را که پیروند و بیارایند و گرد شتر بگردانند  
 خلق از نظاره عز او میبند و نسج او بر زیر کار و پنهان بود تا گلو نخوهند بریدن با دس این فعل نمکند تا یکس از  
 مثل نخ چنین گفته است رحمة الله علیه که بت اندر عالم بسیار است یکس از بتان کره است تا کافران را  
 بابت تعلق بود اعدا باشند چون از بت رو بگردانند و بترا کنند اولیای س گردند همچنین بت عارف کرامات  
 است اگر با کرامات سکون گیرد و محبوب گردد و اگر اندک کرامات اعراض نماید و بترا کن بمقرب و کشوف بود رباعی  
 هرگز نشود ای بت بگزیده من - مهرت ز دل و خیالت از دیده من - گرا پس مگر من بجوئی یابی - آن  
 ذوق در استخوان بوسیده من - و این سر آنست که در مکتوب تقریر و تحویر افتاده است که صحت ولایت  
 متعلق با عرض از غیر دست بت و ترک مادون الحجب و ترک واخذ هر دو ضد اند چون بکره است  
 اقبال و بکره است اعتماد و کردار و دست اعراض کرد و بغیر دست اقبال نمود و لا بقا و لا لایت مع الاعراض  
 عن الحجب و الاقبال الی غیر الحجب تعالست و قتی سلطان العارفين خواجه بایزید بسطامی قدس سره  
 را در سفر ایس پیش آمد که کبشتی بایست گذشت و کبشتی حاضر نبود در خاطرش آمد که چگونه گذرم در حال  
 بید که در میان آب راه پدید آمد فریاد بر آورد و گفت المکر المکر و باز گشت بیت من بگر ای قیامت خون  
 خرم بر یاد دوست - جوئے شیر آنرا کوشه کوشه بود و دیگر بر این معنی اشارت کرده است رباعی



حاشا که دلم از توبه نخواهد شد - یا با کس میگرداشنا خواهد شد - از مهر تو گسبند که ادا رود دوست - و ز کس تو  
 بگذرد و کجا خواهد شد - پس برادر آخر نشیده که ان الحجب اول حیات و آخره مات و اوله خطل و آخره قتل اول محبت  
 حیات است و آخرش محبت و اول محبت مکرست و آخرش قتل و اوله که امت و آخره عزامته و اولش که هست  
 است و آخرش عزامت است از اینجا است که گفته اند که بلا در محبت دیبا بد چنانچه نمک در دیگ سار نیست  
 که گفت بیت آسایش است پنج کشیدن بوی که آنکه - روزی طیب بر در بهیار بگذرد و این دانی  
 چیت هر آن صاحب جمال که بر عاشق خود ناز نه کند و او جمال خود نداده باشد بحق حق که داد  
 جمال حضرت او است که اگر فردا خطاب آید که در مانگر تو گوئی که درین باشد چنان جمال را در نظر چون  
 منی زین کس گفته است بیت نجا حدیث و صفش نه نهار تانه گوئی - کان و زربان نیاید و اندر  
 دمان نه گنجده اس که برادر آن روز که بساط محبت گسترانیدند همه مراد مار آتش در زوند اینک  
 آن سالک اول آدم صغی صلوته الله علیه سی صد سال خون جگر بر رخساره بارید و اینک  
 نوح برگزیده را تیرانه پس من الیک بر جگر او زده و اینک خلیل را خلعت غلت پوشانیده  
 پس آگاه مزد و طاعنی بر دس که گماشته و در میخندیش بلا نداده و اینک یعقوب علیه الصلوته و السلام  
 هشتاد سال در بیت الا حزان سوخته و اینک مهتر یوسف علیه السلام را بر سر چهارپایه باز از صوف  
 بندگان من زیند کرده و بچند درم ناسر فروخته و اینک زکریا علیه السلام را باره و باره کرده سرافیت  
 که سوخته گفته است نظم این همه کند و یک از بیم - مرد از پیره نه که آه کند و زانکه دریش  
 بسان آینه است - آه آینه را تباہ کند - بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب یازدهم در احوال  
 صدیقان و نماز کفایت مهات و برآمدن حاجات برادر اعز شمس الدین بلند که احوال صدیقان  
 بحر طاری است اما گفته است حدیث عن البحر و لا حرج کسانیکه ارواح ایشان مورد و خاثر الطاف است  
 و لغات ایشان معاون بر صمیمیت است ایشان را قیامت تقدست و وعد و وعید و حق ایشان ظاهر  
 آنچه وعید دیگران است ایشان را من است دنیا و آخرت در فرمان ایشان کنند اما ایشان را نه بدینا  
 گذرانند با خیرت شبی خواهد جنید رحمه الله علیه برخواست تا به سجده شوی نیز برود و مشغول شود که در بغداد  
 آن طایفه او میاست چون پیش در مسجد رسید شخصی هوناک و سنکر دید ایستاد و گفت کیستی که در دل من نماز  
 انکار است گفت من ابله ایسم که ترا از روی دیدن من گفت آنکه از تو سوالی دیگر گفت با کفایت

تراز بادستان حق دسترس بود گفت ز گفت چو گفت اگر خواهم که بدینا گیرم در آخرت گیرند و اگر خواهم  
 که با آخرت گیرم در حضرت خداوند خویش گیرند مرا آنجا راه نماند عزیزے برین اشارت کرده است -  
 رباعی هر که را این عشق بازی در نازل آموختند - تا ابد در جان او شمع ز عشق افروختند و آن ولی را  
 که بر لب وصل او پروا خند - همچو بازش از دو عالم دیدگان بر دوختند پس گفت ای ملعون ترا بر سر  
 ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر یک وقت و آن آنست که چون در سمع ایشان او جدے بود من و احم که  
 ایشان را چه پدید آمدین گفت و غائب شد خواجه جنید رحمه الله علیه متفکر و ملتفت در مسجد درآمد از گوشه  
 مسجد آواز برآمد که فرزند نگار تا بقول این دشمن فریفته نشوی که اولیاء خداوند تعالی عزیز تر از انند که سر ایشان  
 بجز بیل و میکائیل نمایند و بدین دشمن کے نمایند خواجه جنید بید آن پیرش بود خواجه تری سقلی رحمه الله علیه  
 وقتش خوش گشت و خواجه اویس قرنی را رضی الله عنه در عالم بشت بخت و تورا بانان پوشیدند تا جبر مصطفی  
 صلی الله علیه و آله وسلم کے اور شناخت و روز قیامت او حشر کنند مقتدا و ہر ملک را بصورت او  
 در ظہور آند تا کہے را بد و راہ بنود ہر کجا کہ در آن اقطار و جوانب و ملک و دلی بود پرورد و مدد آن در دامنہ  
 پاک حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود چون دل اویس در قرن بعد و محتاج گشتے مصطفی صلی الله  
 علیہ و آله وسلم بدین عبارت مدو فرستادے کہ انی لاجد فضل الرحمن من جانب الیمین و سر این لفظ برقیست  
 از عین توحید و این سر کے بزبان عبارت کشف توان کرو نہ لسمع عقل کے تواند شنید اینجا  
 علین علم و جہل من جہل گویند و بگذرند و فرود ایک منت از منتہا ہے خداوند بر صدیقان خویش کہ نزاع  
 اقبایل اند این خواهد بود و الا اخل ذکر کہ نہ من شمارا بے نام گردانیدہ بودم و از کوے شام شمارا در ربوہ  
 بودم ہمس نام و رنگ شمارا دامن گرفت چنانکہ شوریدہ بدین معنی اشارت کردہ ہست رباعی و تہیکہ  
 بین کہ بت پرستان چہ کنند - بانگ و نانت تنگ دستان چہ کنند یہ من ہست تو ام مرا نکو باید داشت  
 و نہ دانی بتا کہستان چہ کنند شیخ ابراہیم شبیہ رحمۃ اللہ علیہ در عہد خویش متقدما بود صدیقان را ہر دعا  
 او این بود کہ اللہم کما انسیتنی علی الناس فانسیہم علی خداوند چنانکہ مرا بیل خلق فراموش گردانیدہ ایشان  
 را نیز بر دل من فراموش گردان تا کہ نہ مرا شناسد و نہ کس را من از اینجا عزیزے گفتم ہست بیت خلق آفت  
 تست زود بگریز - انصود و زیان شان سپریز - ارباب بصیرت گویند اگر خلق انصاف بدہند شناخت  
 مرید گرد بال ہست مگر کہ میان ہر دو تنے کہ یکدیگرے را مے شناسند ہا یکدیگر دوستی برے خداوند چنانکہ

قرآن قدیم خبر کرده است الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ابو الحسن نوری راجعہ اللہ علیہ  
 تہ تصوفیہ گفتند ہر وقتیکہ سخن گفتی نورے از دہن تے بیرون آمدے و بر آسمان تفتے برے آن اورا  
 نور می گفتند و تھے یکسال از مجاہدت بیرون نیامد و با کس سخن نکرد بعد از یک سال مناجات کرد و گفت  
 اللهم استرني في عبادك و بلادك اے خداوند مراد در میان خلق و شہر ہلے خویش پوشیدہ واکہ طاقت  
 آن ندارم کہ انگشت نامے خلق گردم تا کہے بسر من راہ نیابد یکے از اہل این درد گفتہ است رباعی  
 عشق آمد و جان من فلکے جانان داد - معشوق ز جان خویش مارا جان داد \* زین گو نہ پیام کہ او چنان  
 داد - یک ذرہ بصد ہزار جان نتوان داد \* این خطاب بر دل او آمدہ کہ الحق لایستہ شی یا نوری تو  
 بز خلق خویش فلک حقیقت گشتہ پوشش نہ پذیری گفتہ صدیقان ست الخمولۃ راحۃ القلب و لحد  
 لایرضہا و الشہرۃ افتہ و کل تیمنا گنامی راحت دل ست و پیچ یکے بدان خوش و شہرت آفت ست و ہمہ  
 خلق در آرزوے آن کے برادر نامی کہ برگ تو خواہد خواست آن نہ نام ست وصیت اہل سعادت است  
 ہر قہو لیکہ کسی امروز پدید آید در میان خلق مقربان بہشت آسمان مشور سعادت او بخوانند و بروے خطبہ  
 محبت بکنند جاہے کہ از دین خیر و آن جاہ است کہ فرداے قیامت ظاہر شود چنانکہ محمد مصطفی صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم از خواجہ ادیس قرنی رضی اللہ عنہ خبر داد در میان صدیقان صحابہ کہ روز قیامت خطاب اہل  
 سعادت آن باشد کہ شما بدار السلام روید ادیس قرنی را بگوئید کہ آفتاب قیامت امروز خشکین کے تابہ  
 بسایہ عرش آئی و زبان صدق رب شفاعت مجربان امت بر کشائی کہ حکم ما نیست کہ بعد دہوی گو سفندان  
 قبیلہ ربیع و مضر امروز از مجربان امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مرکب تو بفرووس رسانیم ادیس  
 تا درین عالم بود خویش تن را از خلق چنان بگمداشت کہ هیچ کس در آن قبیلہ کہے بود خوار تر از اوے  
 نبود ہر کجا کہ در قبیلہ شگے زیادہ آمدہ بودے بوے انداختندے و ہمہ بازی و استخفاف با او بہ کردندے  
 و محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در صدر نبوت خویش لوح دولت و چین میخواند کہ انی لاجد بفضل الرحمن  
 من جانب الیمین تترافیت کہ گفتہ است رباعی اے عاشق اگر بگوے ما کام زنی - وروم باید کہ ننگ بام زنی \*  
 سر شستہ روشنی بدست تو دہند - گر بر آتش چرخ ہر گام زنی \* چون ہر زہلبن جان خواجہ ادیس رضی اللہ عنہ را  
 بدیدہ گفت یا ادیس ہدشتی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تحفظہ منک مراحیزے از اخبار محمد رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت کن تا از تو یاد گیرم گفت من بگ آن ندارم کہ مردمان بر من گرد آیند و مرا

محدثی یا قاضی یا مفتی سادند ہم تر از آن شغلے دارم مرا معذور دارینچنین قصہ کہ سر از سینہ باہر کرده است  
 زوہ محدثی کجا دارم ہوسے از لا آکہ الا اللہ و اسن اگر قہ است مرا بچیزے دیگرے گذارد و حسرت یافت  
 در سخت خواجگی آتش قہ زوہ است و صفوف توحید مارا از ہر دو جان بیکانہ کردہ است و اسرار صمیمیت  
 اندوہ ابدہ دل با وقف کردہ است و صحت افلاس مارا ہ اسن برانہ است و مصیبت ایافتہ شایبہ مارا سیاہ کردہ  
 است و تعریف محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم غمت ذی ظہرین قہ کردہ است و سہلای غنا کہ ابی کلا حیل  
 نفس الرحمن من جانب الیمین مارا رما تم بہ نشانہ است سوختہ گوید رباعی سوز دل خستہ از صہالت  
 نہشت - وین تشنگی از آب زلالت نہشت - نئے زنگ وجود باز ہستی برفاست -  
 و جان ہوس عشق جالت نہشت - گفتہ عرفان است کہ حقا قہ حقا کہ بیچ آواز سے نزدیک خدایتعالی  
 محبوب تر از آواز نوہ کردن بر خویش تن نیست پس اموز شاید کہ صدیقان این راہ خسد اوندان بین  
 نوہ گری از خواہ او پس قرنی رضی اللہ عنہ یا موزند اسے بر اور سہ کہ اورا در سہر طلتے بر خویش تن باقم  
 و نوہ گری نیست بطالی است پیر از غفلت بہ قیامت سوار است پیر از حسرت این چہ طمع با فاسد  
 است کہ امر در ہر کسے را فادہ است جاہ و شہمت و نفا و امر دنی سے باید و عز و نام و دنیا سے باید  
 و عزت و تماشائی سے الدوام سے باید و با این ہمہ تشنائی با حضرت خداوند سے باید رباعی  
 جان باز کہ وصل ابدستان نہند - شیر از قہ شرح بہستان نہند - اینجا کہ ہم سے ہمہ روان نوشند -  
 یک جہ از آن بخود پرستان نہند - بہا و تاتوانی عمر خود در خدمت عاصب کشفے صرف کن و در سایہ  
 دولت خداوند دین پناہ ساز و یاری در دین بدست آ کہ یار دین بخت عزیز است و بہ قطع بدان کہ  
 راہ دین سے یا نہ توان رفت و اگر کوئی یہ کہنہ مرا یار در دین میسر نشود باہر قبار عشق این نفس کا فراز پشت  
 باز کن و باو سے نہ رہے دینی یا مشو کہ عمرت بہا و دامنیت غارت کردہ باقیماست بیکانہ کرد و باوینا  
 آئینہ کر و ہمارا از قاعدہ درشت بر آورد و سہر سے نیست خواب کہ دو تو ہر روز بر سے عاشق تری ہر  
 ساعتے اور محب تری بحقیقت بدان کہ نفس عابدین خلعت اورا بد شمنی گیر تا باز رہے و وفاداری  
 خویش بینی و با خلق جلوہ کنی کہ قدسیان از تو غیرت بند سوختہ گفتہ است رباعی از عشق سے چو  
 برب آہ جامہ گنتم نکستی بوصل خود مہمانہ - گفتا اگر ت و محال سے باید و در خویش ممان تو تا مہمہ من  
 نامہ در قضا سے طبابت و کفایت مہارت این چہار رکعت نماز بگزارد ہر وقت کہ خواہد اما در شب



آویند بهتر در رکعت اول فاتحه یکبار بخواند و صد بار این آیت لا اله الا انت سبحانک انی كنت من الظالمین  
 فاستجبنا له ونجیناه من الغم وکذلک ننجی المؤمنین و در رکعت دوم فاتحه یکبار و صد بار انی منی الضم  
 انت ارحم الراحمین و در رکعت سوم فاتحه یکبار و صد بار این آیت و افوض امری الی الله ان الله بصیر  
 بالعباد و در رکعت چهارم فاتحه یکبار و صد بار نغم المولی و نغم النصیب چون سلام و بعد صد بار  
 بگوید رب انی مغلوب فانتصر این نماز را عزیز دارد و در جایگاه طهارت و حاجات و عیال و عیال و عیال و عیال  
 نماز قوت بسیار است و السلام و بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب در واره و هم در انوار بر او رسم کردیم  
 شمس الدین نور الله علیه نور معجزه بداند چون آینه دل چنانکه شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع  
 بیشتریت از محو گردد و قابل انوار غیبی شود و بدست حال آن انوار بیشتریت برقی و نغم و نغم و نغم و نغم  
 صفای یارته شود این انوار بتوسط ترویج است و میگردد و بعد از آن برقی بر شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع  
 آنگاه نور با عادی پدید آید بصورت ستارگان گردد و برکت گاه بر شمع و شمع و شمع و شمع و شمع و شمع  
 پس بدانکه هر نور که بر صفت و صورت برق و نغم و نغم و نغم و نغم و نغم و نغم و نغم و نغم و نغم و نغم  
 باشد و قتی مرید از آن شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله روحه و ضو ساخته بود و در خلوت خانه فیت  
 نور و دید توره که خدای را دیدیم شیخ از آن حال اتفاق گشت گفت اے کارنا دیده آن نور  
 و صورت تو از کجا و آن حضرت از کجا اینک اگر سایه دست آن پیر نبودی بجایه هلاک شدی اما آنچه  
 در صورت پیراغ و شمع و شعله و مانند آن دیده شود آن نور که باشد از ولایت شیخ یا حضرت  
 بنوت صلی الله علیه و آله و سلم و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور شده است و اگر بصورت  
 قندیل و مشکوه بیند این معنی باشد که گفته شد و اما آنچه در صورت علویات بیند  
 چون ستاره و ماهتاب و آفتاب آن انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صفای ظاهر  
 گردد چون آینه دل بقدر ستاره صافی شود نور روح بقدر ستاره پدید آید و چون ماه بیند  
 اگر ماه تمام بود بدانکه دل تمام صافی شده و اگر نقصان دارد بقدر نقصان که در مرتب بقیت  
 و چون آینه دل در صفای کمال رسد قابل نور روح گردد و بر مثال خورشید بیند چنانکه صفا  
 زیادت تر خورشید و روشن تر تا وقت بود که روشنی پیرا را از خورشید تابان تر بود و اگر ماه و خورشید  
 هر دو یکبار بر بیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد که دیده شود

اما هنوز از پس حجاب طالع می شود تا خیال او را بت صورت نور شیدر می بیند و اما نور روحی به شکل  
و به صورت است و گاه بود که پر تو انوار صفات خداوند عزوجل بر قضیه من تقرب الی شریفات  
الیہ فراموش استقبال کند و ازین حجاب روحانی و دلی عکس بر آینه دل اندازد و بقدر صفای آن  
بنماید اگر کسی گوید چگونه توان دانستن که پر تو نور صفات خداوند است جواب چنین گفته است  
آنچه از انوار صفات حق است مشاهده دل شود همان نور معرفت او که در معرفت خود هم خود  
میکند و ذوقی بجان پدید آید که بدان ذوق بدانند که آنچه می بینم از حضرت خداوند تعالی است نه  
از اغیار و این معنی ذوقی است در عبارت و شواهد و گفته اند انوار صفات جمال مشرق است نه  
مخوق و انوار صفات جلال مخوق است نه مشرق و عقل و فهم اینجا بگذارد و اگر نتواند گشتن و گاه بود  
که صفای دل بکمال رسد از سریم آیاتنا فی الافاق و فی الفهم پدید آید و اگر در خود نگردد همه حق بیند و  
اگر در موجودات نگرند همه حق می بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شی الایات الله فیہ نظر  
نگردم و در چیز می گردانم خداوند را در و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد و شاید با ذوق شود  
آینده بود و چون نور حق تعالی به حجاب روحی دلی در شود آید و بزرگی و بے کیفیتی و بحدی و همیشه و  
بے حدی و آشکارا کن و مسکت ممکن از لوازم او شود و اینجا طلوع ماند نه غروب نه یمن نه یسار نه فوق نه  
تحت نه مکان نه زبان نه قرب نه بعد نه شب نه روز اینجا عرض است نه فرشت نه دنیا نه آخرت قلم اینجا سر  
بشکت زبان حرکت نماند عقل در چاه عدم فروفت و فهم و علم در باریه حیرت گم شدند اکنون تو درین  
حسرت میگردان که در مقام بعد باشی در حسرت نیافت بهتر از آنکه در مقام قرب باشی و عجب یافت که آن  
عجب مقدمه زوال است و این حسرت وسیله عطا و نوال حاصل الامر نیست که راه از خود پاک باید کرد  
و جامه بشریت پاک می باید کرد و خاک و ریده مناک می باید کرد که درین راه خوشی تن نمایان  
در حکم نختان اند در عهد آدم علیه السلام یک کس بود که خود را نمود بر چند که معلم فرشتگان بود و مقدم  
ایشان چون خود را پدید کرد و بر تخت و مونت گردانیدند و خانه آرائی دنیابد و سپردند تا در دیده  
دون بهمنان شسته می آید قهری را ند بر ابلیس و تمام کرد و لطفی کرد بان یک مشت خاک و تمام  
کردی که را تا بعد از یک روز چهار چنانکه ابلیس را دے کرد که هرگز قبول نکند و آدم را قبول کرد که هرگز نکرند و انی  
چهار صفت بر کجا که صاحب جمالی بود در مقابل او سیاه روے بود و آن کوشکی که در مقابلت منزه بود

ناقص باشد همچنین بر کجا که ولی بنور طهارت بنگاشت و در مقابل او سه منزل نفس خبیث بیشتر پند لباس  
 طهارت و در دل پوشید آن نقطه ظلمت و جلوت بر سه عرض کند تا خوشن را فراموش نگردد و اندک تا  
 داند که کیت طالع چون آن بر سه خویش گستراند بر سه شادی دیگرش پیدا آید دست چون بپای خود  
 نگراند از دست بفتد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب سیزدهم و کشف عالم تجلیات برادر  
 اعظمش الدین عز الله بکاشفات اسرار بهمانکه حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن است صاحب کشف  
 ادراک چیزی که کند که پیش از آن ادراک نکرده باشد چنانکه فرمودند که شفا عطاء ک یعنی از نظر تو  
 پرده برداشته تا مکتوب نظر تو گشت آنچه پیش ازین نمیدیدی و حجاب عبارت از موانع است که بدان دیده بند  
 از کمال حال حضرت عزت محبوب و ممنوع است در آن جلگی عالمها مختلف است چون دنیا و آخرت که بروایت  
 هزاره هزار عالم گویند و بروایت هشتاد هزار عالم گویند و این هشتاد هزار عالم در نهاد آدمی موجود است و  
 بحسب هر عالمی آدمی را دیده است که آن عالمها بدان دیده مطاعه توان کرد و در حال کشف و آن  
 هشتاد هزار عالم در دو عالم متدرج است که از آن عبارت از دو ظلمت است که یعنی ملکوت و غیر غیب  
 و شهادت گویند و جسمانی و روحانی نیز گویند و دنیا و آخرت گویند جمله یک است عبارت از مختلف است پس  
 چون سالک صادق به جذبه ارادت از اسفل سافلین طبعیت او سه با علی علیین شریعت نهد و تقسیم ق  
 جاوه طریقت بر قانون شرع در پناه بدرقه پیروی گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هشتاد هزار حجاب او را  
 دیده بمناسب آن مقام کشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد و اول دیده عقل او کشاده گردد و بعد  
 رفع حجاب معانی مقول نمودن گیرد و با سراسر معقولات مکاشفه شود و این را کشف نظری گویند بدین معیار  
 زیادت نباشد تا آنچه در نظر می آید در قدم نیاید اعتماد را شاید مصرع نه هر چه تو بینی بتو بخشد ایدل  
 بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بمانند و این اصول مقصد حقیقی بشناختند و چون روند سالک اند  
 کشف معقولات گذر کرد کشف ولی پیدا آید و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش حکمت بود هر چیز  
 بعد از آن مکاشفات سری پیدا آید و آنرا کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش حکمت بود هر چیز  
 ظاهر شود نسبت معانی آنکه گفت رباعی سه کرده غمت غارت هوش دل با - و در توشه خانه بدوش  
 دل با - سر که مقدسان از آن بخیر اند عشق تو فرد گفته بگوش دل با - بعد از آن مکاشفات شری پیدا آید  
 که آنرا کشف روحانی گویند درین مقام بهشت در مدخل و دیدن ملائکه و گفتن سخن با ایشان و شنیدن

پدید آید و چون روح بجای صفای گردد و از کدورت جسمانی بجای پاک شود کشف عالم نامتناهی پدید آید و از ازل  
 وابد نصیب دیده او گردد و اینجاب حجاب زمان و مکان بر خیزد تا آنچه در زمان باطنی رفته است در حال ادراک  
 کند تا کسی باشد که ابتداء آفرینش موجودات و مراتب آن در نظر او آید و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد  
 بود آنرا ادراک کند چنانچه عارف رضی الله عنه گفت انی انظر الى اهل الجنة يتزاورون الى اهل النار  
 يتغاورون پس چون حجاب زمان و مکان و پیادوی بر خیزد زمان و مکان آخرت کشف شود و همدرین مقام باشد که  
 حجاب جمات بر خیزد و از پس چنان بیند که از پیش بیند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است من چنانکه  
 در پیش منیم همچنان از پس می بینیم و آنچه خلق کشف و کرم است گویند درین مقام باشد از اشرف بر خاطر ناد  
 اطلاع بر کارها از دور و رفتن بر آب و آتش و هوادسته زمین و غیر آن اما ازین جنس کرامت اعتبار نیست  
 که انجین اهل دین غیر اهل دین را چون بجای روح خود راه یافت گردانید پدید آید پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله و سلم از ابن صبا و پسید و مائوی قال امری العرش علی الماء فقال ابنتی صلی الله علیه و آله و سلم  
 ذاک عرش ابلیس چه بمنی گفت عرش بر آب می بینم گفت آن عرش از آن ابلیس است و این جنس و حال را  
 نیز خواهد بود تا در حدیث آمده است من راکبته و باز زد و کند انا آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان گفت  
 آنست که آن جزا اهل دین نبوده است که کشف روحی در کاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را  
 هست اما خفی جز خاصان حضرت نیست که آن روح حضرت است چنانکه فرمود اولئک کتب فی قلوبهم  
 الايمان و ایدهم بروح منه و در حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کذلک و حیثا الیک روحا من  
 امرنا ما کنت تدیری ما الکتاب و لا الايمان و لکن جعلناه فورا فمدی بدین نشاء من عبادنا یعنی روح  
 نورانی حضرت بعضی بن گمان میم چیز از بندگان دیگر تا بواسطه آن راه یابند بعالم صفات خداوندی جل جلاله  
 اشارت بدین است که گفت من شلستم با هم خشم کشید پس گفته اند که خفی اسطوره و عالم اندکی صفات خداوندی  
 دوم عالم روحانیت تا اول قابل کاشفات حضرت خداوند تعالی گردد و عکس آن اخلاق بعالم روحانیت رسانند تا  
 بشرف مخلوقات اخلاق الله مشرف گردد و این کشف صفاتی گویند وینحال اگر رفته بصفت عظمی کثرت  
 شود علوم لدنی در و پدید آید و اگر بصفت سمعی کثرت شود سماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت  
 بصری کثرت شود رویت و مشاهده پدید آید و اگر بصفت بھال کثرت شود روق شود و جمال حضرت  
 پدید آید و اگر بصفت جلال کثرت شود فنا حقیقی پدید آید و اگر بصفت قیومی کثرت شود بقا حقیقی



پدید آید اگر چه صفت وحدانیت کشف شود و وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس فہم باید کرد کہ  
 بدین مقام اشارت کرده است و گفته رباعی تا بر سر کوے عشق تو منزل است ہر دو جہاں بہ جملہ  
 کشف دل است + و آنجا کہ قدم کہ دل مقبل است - مطلوب ہمہ جہانیاں حاصل است +  
 اسے براہ کار بے علت مست فوسیدی رو نیست و ما و لطف درو زیت بسائے کار افتادہ باز دو  
 شب قدر سے بہ مہتر جبریل علیہ السلام فرماں رسید کہ شب در عالم سفلی نظر کن تا چہ بینی حکم فرماں در  
 نگریت اہل عالم را یافت ہمہ در خواب ماندہ گیر پیرے بت پرست و در پیش بت مست سر بہ سجدہ نہادہ  
 و بزاری اندوے حاجت خویش و رخواستہ مہتر جبرائیل علیہ السلام در نحو است اگر فرماں بود این بقہر ملک  
 کنم دروے زمین پاک کنم ند آمد یا جبرائیل اگر اولا بد بخداوند سے نئے شناسد ما و را بہ بندگی می شناسیم  
 و شب قدر دیگر بہ مہتر جبرائیل خطاب آمد کہ طلب مشب و دریاب بیداری و ہشیاری را چون مہتر  
 جبرائیل نظر کرد در محرابے پیرے و دید یک قدم ایستادہ و باخداوند خویش بصدنیا نذر زاری کشادہ فرماں  
 رسید یا جبرائیل این آن بندہ است کہ از کمال بخودی در پیش آن بت افتادہ بود آن شب و بیگانگی نشانہ  
 بود و شب در آشنائی بیکانہ است و السلام + بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب چہار و ہم در تجلی و دیدار  
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت عزت بر اورم اعز شمس الدین اکرم اللہ تعالی  
 تجلیا صفات بدانکہ تجلی عبارت از طور ذات و صفات الوہیت است جل جلالہ و روح را نیز تجلی باشد بسیار  
 روندگان درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتہ اگر شیخ کامل صاحب تصرف باشد این  
 در طہ خاصی شوار باشد پس ہر کہ اطلب صادق باشد باید کہ دست در دامن صاحب دولت زندہ از برکت  
 فتراک او بمقصود رسد چنانکہ قرآن قدیم اخبار میکند و اتوا البیوت من ابوابھا و بدین اشارت کردہ است کہ  
 گفته رباعی بویسطہ واسطہ گراہ روی - از راہ بیتی و سوے چاہ روی + و پیر ویش کنی زمین قدمش -  
 در یکد فرماں عالم شاہ روی + اکنون بمانکہ فرق است میان تجلی بانی و تجلی روحانی چون آمینہ دل اند کہ ورت وجود  
 ماسوی اش صقالت پذیرد و سفا و کمال رسد مشرقہ آفتاب جمال حضرت کرد و در جام جہان نمائے ذات  
 خداوند تعالی و صفات او شود و لکن نہ ہر کہ را دولت صقالت دست و ہدایں سعادت مشاہدہ نماید -  
 ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء نہ ہر کہ و دید گویا یافت اما گیر ہو گرفت کہ و دید از میان روندگان  
 صاحب دولت باشد کہ چون آئینہ دل از صفات بشریت در نگاہ طبیعت صافی کند بعض صفات روحانی

بر دل متجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجلالتش بشیء مبین آمده بود پس نگاه بود که تجلی  
 صفات غریبش در تجلی آید و این خود آثار کل صفات بود پس نگاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید و  
 بخلاف خود و دعوی انانیت کردن گیرد و نگاه بود که جمله موجودات را پیش تخت خلافت روح در سجده بیند و در  
 غلط افتد و اندک مگر حضرت حق است قیاس مبین حدیث که اذ تجلی الله شیء خضع له کل شیء و این جنس  
 غلطها بید افتد جزو عنایت خداوند و حمایت پیر نتوان گذشت اکنون بیان فرق میان هر دو تجلی ربانی و  
 روحانی اول آنست که تجلی روحانی صحت حدوث دارد و آن در اوقات افنا نباشد اگر چه در وقت ظهور از ازل  
 صفات بشری کند اما افنا تواند کرد و چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشری پیدا گردد اما در تجلی  
 حق سبحانه و تعالی ازین آفات نباشد زیرا که از لوازم تجلی حق سبحانه و تعالی بحد تک طوفانست و زهوق  
 صفت باطل او که در قل جاء الحق و زهق الباطل از الباطل جان زهوق دیگر آنکه با حصول تجلی روحانی ظلمات  
 در دل پیدا آید و از شوائب شک و ریب خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق جل جلاله  
 بر خلاف وضد این بود و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب و هستی بپذیرد و طلب  
 نقصان پیدا آید و غرور و نیاز کم شود و از تجلی حق سبحانه و تعالی آن جمله برخیزد و هستی نبستی بدل شود و در  
 طلب بپذیرد و تشنگی زیادت گردد و در حقیقت بدان که انسان آینه ذات و صفات باری تعالی است  
 چون آینه صافی گشت بر صفتی که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلی شود چنان بود که  
 خضر و الیاس علیهما السلام احیات باقی بود و اگر بصفت کلام متجلی شود چنان شود که موسی علیه السلام  
 را بود و کلمه شد و موسی تجلیها و اگر بصفت رزاقی متجلی شود چنان باشد که مریم را بود و هذی الیک معذرة الخلة  
 و چون بصفت خلاقی تجلی کند چنان بود که عیسی علیه السلام را بود و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی  
 فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی و اگر بصفت امانت تجلی کند چنان بود که مرید خواهد بود و تراب نوحشی رحمة الله علیه را  
 بود در حال که نظر خواهد بازید قدس الله روحه بر دوسه آنکه در غرور و دو جان بداد چنین کس صفت بر هر که  
 گمارد و پاکش کند و دیگر صفات همچنین میدان و فرق بنیاست و قیاسست بیان شده و مکارف و تجلی بصیرت  
 و تامل شافی در یابنده انشا الله تعالی بیشتر و تطویل اینجا اما معنی تجلی اینجا باید دانست بدانکه تجلی در ستار و در  
 لفظ است میان این طائفة متعارف و تجلی حق در نیت کشاده گشتن باشد و ستار پوشیده گشتن باشد  
 و در این طائفة از تجلی کشاده گشتن حق است و در او از ستار پوشیده گشتن حق است و اینجا ذات حق

نخواهند که تلون و تغیر بر ذات او رو نیست این چنان است که بر کس مسئلہ روشن گردد گویند که مسئلہ کشادہ  
 گشت مسئلہ کشادہ نگردد و لکن خاطرے کشادہ گردد و تا مسئلہ را بدریاد علم او کشادہ شدن مسئلہ خوانند  
 و جمل او را پوشیده شدن مسئلہ خوانند چون سر او بخویشتن مشغول گردد و او را دیدار غیب پوشیده گردد و  
 این را استعار خوانند باز چون همه از حق بنید و از آن حق بنیدند از خویشتن و از آن خویشتن بشریت از  
 پیش برداشت و غیب دید آنرا تجلی خوانند اے برادر آن روز که تو میمان را در وجود او در گفت و طلب آید  
 و دل از یافت بر و آید و در طلب و معنی در شتر عزت خویش نه طلب بر آید نه مطلوب بر آید این  
 دانی چیست هر کجا که جمالیست اتحاد دالایست هر کجا که حس است آنجا که قناری نلست چنانکه گفته اند -  
 رباعی بایم طرب شمرده غمناک ترا - ادا و پذیرفته ستم ترا + با این همه در رست اگر خاک شویم -  
 شایسته نباشیم قدمای ترا + هر که قدمگاه درست کرد و او را تا خواسته میدهند و هر که قدمگاه درست نکرد  
 اگر چه بخوابد ندهند بزرگے را گفته خواهی که خداوند را بینی گفت نه گفتند چرا گفت موسی علیه السلام خواست  
 حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نخواست و بدید خلعت آب و گل سر بر سرست و کار آدم و  
 آدمیان نه حدیث مجازیست مصنوعات و موجودات بسیار بود لکن با هیچ موجودی و مصنوعی این کار  
 نبود که با تو بود اگر بعلت بودی اشخاص و جوهر نورانی ملائکه رست و لباس عصمت طاعت قدس و طهارت  
 ایشانراست لکن هر که خدایت شاید محبت را نشاید و نه هر که حاشیه بساط را شاید مقام انبساط را شاید  
 و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پانزوم در وصول برادر مراد اعظم شمس الدین اکرمه الله بکراته  
 الواصلین بدانند که وصول بحضرت حق نه از قبیل وصول جسم است جسم با عرض است بعرض با جوهر است  
 بجوهر با علم است بمعلوم با عقل است بعقول بایشی است بشی تعالی الله علو اکبر او این نطق وصول در شروع  
 و عرف آمده است و میان این طائفه معروف است پس معنی پیوستن بنجد او نه عز و جل صیفت بدانکه معنی  
 پیوستن بنجد اے تعالی نیست که بریده گردد و از دون ضلای تعالی معنی تعظیم پس اتصال مشغول گشتن  
 سر باشد بحق تعالی و این مقدار فراغت باشد از غیر حق بدان مقدار که از حق تعالی فارغ باشد منفصل گردد  
 و بدین مقدار که بحق مشغول گردد متصل بود دلیل برین قول حدیث است رضی الله عنه که گفت کافی  
 انظروالی عرش ربی با برنگ بدان مقدار که حاشا را از دنیا انفصال افتاد بعقبی اتصال افتاد پس  
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از هر دو کون انفصال افتاد و با حق اتصال افتاد و اگر اندر سر و

چیزے مانده بودے گفتے اعوز بک من کذا چون گفت اعوز بک منک درست گشت کذا از سرے غیر حق  
 چیزے مانده بود پس انفصال از دنیا اتصال بقی فکند و انفصال از هر دو کون اتصال بحق بار آور و و  
 دیگر همچنین قول عبد الشبن عمر رضی اللہ عنہما کہ بوقت طواف گفت کنا تر انا اللہ فی ذالک المكان بکے  
 با خداوند خانہ ویدار کردیم و این از آن معنی بود کہ شخص سے مشغول شریعت و سرش مشغول حقیقت بود  
 اند مشغول حقیقت مشغول شریعت فراموش کردہ از خانہ خبر داشت نہ از سلام کنند مشغول حقیقتی اورا چنان فراموش  
 کردہ بود کہ سلام اغیار نشیندہ و عظیم خداوند خانہ اورا چنان کردہ بود کہ از خانہ سے یا دنیا یا دین معنی گفت  
 کنا تر انا اللہ و لکن چون آنکس کہ بروے سلام کرد ازین مقام خبر داشت بشکایت و عتاب مشغول  
 گشت باز چون عمر رضی اللہ عنہ ازین مقام خبر داشت پہنچ گفت دلیل گشت مردستی و عومی عبد اللہ  
 چنانکہ فقہا گویند ترك البیان فی موضع الحاجة الى البیان بیان حاصل الامر بہ صاحب دولت را کہ  
 نہایت مزح و ممتی حضرت خداوند تعالی خواهد بود و ان الی ربك المنتہی در مبداء اول عبد الست  
 بر تبحر بر ہیئت روحانیت و ذر وہ انسانیت غیر مایہ رشاش نہا وہ اند کہ ان اللہ خلق الخلق فی ظلمة ثم  
 رش علیہم من نور و در جبرئیل جام است ذوقے بکام سے رسانیدہ اند کہ اثر آن ہرگز از کام و جان سے  
 بیرون نشود و زندگی سے بدان ذوق سے و قصر رآن نور ہمیشہ بکے و معدن خویش است باین عالم الفت  
 گیو و یکدم بہ ترک آن شراب نہ تواند چنانکہ بزرگے گفتہ است رباعی عشاق تو از اول است آمدہ اند -  
 سرست نہ باو کہ است آمدہ اند سے مینوشندہ و پند سے مینوشند - کایتان از است سے پست آمدہ اند  
 پروانہ صفتان جان از بان عشق کہ کند جذبہ الوہیت و گردن ایشان در عجز است افتادہ است امرو  
 چندان بہر وبال و طلب گمہ سراوقات جمال پر واز کنند کہ بر قضیہ من تقرب الیہم تقرب  
 ایہ خدا عا استقبال کنند و بدست جذبہ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین اورا در کنار وصال  
 کشد و گوید تا چندین بدین پروبال ضعیف گر و سراوقات جمال ما گردی تو بدین پروبال و ہوا  
 ہویت بطیران توانی کرد این پروبال در میدان والذین جاہدوا فینا صابرا بہرنت لنہنیم سلبا  
 پروبالی از شعاع انوار خویش ہر اگر است کنم ہدی اللہ لموثر من یشاء و از نیجاست گفت رباعی  
 این رہ دلا بقیل و قالت نہ ہند - جز بر درستی و صالت نہ ہند + و نگاہ مدآن ہر کہ مرغان ہند -  
 تا با پروبالی پروبال نہ ہند + اگر ملاکہ اعلیٰ علیین و جن و انس جمع شوند یکتہ رہ بر خود و تجلی صفت



حضرت خداوند بخشنده گردان الاجزیه حق تعالی که بنده را بر بساط قرب ازلونی بنشانند لاجرم کجاست بهتر آمد از  
معامله جمله خلایق و آن بندگانی که انبند خودی خلاص یافتند و تصرف جذبات و عالم الوهیت و شل دارند کینفس  
ایشان با معامله اهل سر و عالم برابر آید و برین تخرید اشارت بدینست که گفت بیت صوفیان روحی و عید کنند عینکبوتان  
مگر قید کنند هر دم صوفی فانی را وجود میزاید و تصرف جذب می شود و از آن محو قدس دیگر سیر افتد و عالم  
الوہیت بتصرف جذب میجو الله یا اشارت و مثبت پس و هر دم محو و اثباتی حاصل میشود که صوفی بدان روح و عید  
میکند یک عید از محو و دوم عید از اثبات درین مقام اگر او را روح الله و کلیم الله خوانند بزرگتر از عید و این  
قبار قد و قامت می چست آید برادر این کار برد ستار خواجگی کسی را کمتر است آید آفاده اند که آن  
عزیز چون در بهشت آمد درنگریت گفت این قدم رنزه که مار است در بند کاب تو اند بود و این سر پر  
نخاع عشق که مار است بار تا جی تو اند کشید مارا قدافی داده اند بالف بموافقت باید ایستاد که پیچ چیز  
ندارد و علل و اسباب را آتش در باید زود مردانه لبیک عاشقانه بزد و هشت بهشت را و ادع کرده چون  
به بهشت میرفت با تاج و خلعت بصفت مقربان بود و چون در راه طلب می آمد عورت پوشی نمی  
یافت اینست که گفت بیت دانی چه بود شرط خرابات سخت - تاج و کمر و کلاه در بازی حبت \*  
هر ذره از ذرات آدم این نغمه عشق بر آورد و فرد دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد - امر و بخون دل قضا  
خواهم کرد \* والسلام - بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شانزدهم در سالک و مجذوب برادر  
شمس الدین اگر مراد الله بکرامت سالکین بدانند که روزگاران این راه بر دو قسم اند یکی سالک و دوم مجذوب  
مجذوبان کسانی اند که ایشان را بکشد جذب بر بایند و بدین مرتبه برسانند و از همه مقامات بگذرانند و در غلبات  
شوق اما اطلاعی زیادت ایشان را ندهند بر احوال راه و شناخت مقامات و کشف آفات و آنچه در راه باشد  
از خیر و شر و نفع و ضرر خبر ندارند و اینها شیخ را نشانند که شیخ را کسی شاید که اگر چه او را به کشد جذب به بر بند  
اما بسکون و آسستگی بر ندارد بر مقام داد و انصاف آن مقام از دوی می ستاند و احوال خیر و شر و صلاح  
و فساد را به جلد بروی عرض می کنند گاه براه و گاه به بیراهی تا از راه و بیراهی و توقف می یابد تا راه بری  
جماعت دیگر تواند کرد و اما نشان راه و رندگان چنین گفته اند اگر سالک با صفات غالی گذر افتد و راقه  
چنان بیند که از تشبها و کوچه ها و جایگاه ها و تاریک بیرون می آید و بر خواها و شکست ها و بگوها  
می گذرد و از گرانی و تیرگی بر می خیزد و سبکی و لطافت در روی پدید می آید مرتبه دوم که محضت آبی گذر افتد



سبز و مرغزار و درختان و کشتزار و آبها سے روان از چشمه و دریا و مانند آن بیند مرتبه سوم که بر صفات هوا گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و بر بندگی و رفتن و بر وادیا پریدن و مانند این بیند مرتبه چهارم چون بر صفات آتش گذر افتد چراغها و مشعلها و آتشها بیند مرتبه پنجم چون بر صفات فلک و اجرام آسمانی گذر افتد خور و آسمانها سے رفتن و پریدن و بر آمدن از آسمانی با آسمان بگریزد و ایندین چرخ و فرشتگان بیند مرتبه ششم چون بر ملکوت کوکب گذر افتد ستاره و ماه و خورشید و فلوار و آنچه ازین جنس است بیند مرتبه هفتم چون بر صفات حیوانی گذر کند صفت که از وی گذر خواهد کرد از بهیسه و سبب بدان نوع حیوان بیند از حیوانات مختلف اگر خود را بر آن حیوان قادر بیند گذشتن است از آن صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان بیند یا از آن ترسان باشد نشان استیلا و غلبه آن صفت است برومی باقی چندین هزار عالم دیگر است که سالک را از آن باید گذشتن و در هر عالم مناسب آن شایعات و وقایع و اورا پدید گردد و او را بر او جانے ست و مقصودے مردم را باید تا گوید یا جان بدیم یا مقصود رسم این گوشت و شب و پسران غ است و عزت او بدین است که در بیان او موج و ریلے خوشخوار است آن گوشت و صندل طالب و در کبرایے او جان فدا می کنند و نگونسار و رقع دریا فرو می ریزند چون قدمی بغفلت کسی خواهد که درین گاه زندان بعین که در بیان این مدد گاه است گوید مرا نئے شناسی من آنم که اهل آسمان اول و اب تسبیح از من آموختند و اهل آسمان دوم اب تمذیل از من آموختند و اهل آسمان دیگر همچنین سندتدیس با بر فرق گنبد اخضر نهاد و بوفند این همه دولتها را با ختم تامل از لغت بر پیشانی ما کشیدند و بر سر شرع کوے محمدی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم جوانی بنشانند اکنون با تاج اخلاص بیار و در دریا با نترک ماے ساز نه تو مرد دینی و این بعین از برای هر دو فی از جای خویش نخبید تکبرے عظیم دارد و تا صدیقی در ملکوت پدید نیاید و عیارے پاکبازے درین راه قدم نهند از جای نخبند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هفتم در غلط گاه سالک بر او رم اعز شمس الدین بداند که گویے از صوفیان صدیقان که یا فتنه ای قوی کرده باشند و شوته از پیش برگرفته و دے مدید در خلوت نشسته و دل بکلمه لا اله الا الله آورده و در مراقبت دل آنقدر کوشیده که جز ذکر خداے عزوجل در هر احوال نل ایشان خیرے نکند و در وایشان بسیار احوال نیکو کشف شد باشد و اسرار ملکوت کشاده و بدرجه اصحاب کرامت رسید و از غیب خبر معلومند و است آید و اگر محبت و کار بیاری بندند نیکو شود و اگر محبت بر ملاک دشمن بندند ملاک شود و اطمینان

اینجا حد بر همه اسرار شریعت برایشان نماید مگر یک سر و آن آنست که از دهم پوشیده بود تا بدان حجب  
 آدم را صلوات الله علیه سجده نکرد و اما آن سر که برایشان آشکارا کند گوید مقصود از ترک معصیت آنست  
 تا مشورت شکسته شود و صفات بشریت زیر دست آید تا مراد را از خدا تعالی باز دارد و مقصود دیگر آنست  
 که ذکر حق بر دل غالب شود و دل از ظلمات بشریت بذر خدا صافی گردد و تا حقیقت معرفت خداوند را  
 حاصل آید پس در زیدین شریعت هم راهست کعبه وصال و کعبه وصال سید او را بر او و توشه  
 و ستورچه حاجت باشد پس این قوم را چنان نماید که اگر نماز بکنند ایشان را حجاب شود از آنچه بدان سید اند  
 گویند را خود همیشه در مشاهده ایم و مقصود از نماز و رکوع و سجود آنست تا دل غافل را بحضور آورده شود و با خود  
 همیشه ساعت غافل نیستیم و عالم ملکوت را آشکارا می بینیم و جواهر مقدس انبیاء را در صورت نیکو بام  
 نمایند ما را بدین چه حاجت و این عین صورت و افعاله ایست که در بحال قرب خود نگریست گفت مرا  
 بسجده آدم چه حاجت که آدم کم از من است مرا از سجده او چه فائده و قصه او در قرآن نه بر اے افسانه است بلکه  
 بر اے مثل این قوم است تا بدانند که هیچ مقرب بر فرمان برداری زبان نکند و این معنی که بزرگان دین گفته اند  
 که شریعت و زیدین همه زفتن را است بحق تعالی است و حق گفته اند و دیگر دقیقه که برایشان پوشیده  
 داشت آنست که برایشان نمود که مقصود شریعت نیست و پس این غلط است که مقصود دیگر هم است  
 مثل آنچه بنماز چون پنج سمارت بر ویچه کمال اگر این سمار پیوسته باوے نبود از کمال باز افتد چنانکه ابلیس  
 افتاد اگر کسی گوید این پنج نماز چه وجه دارد که سمار این کمال آمد و مناسب است او چیست جواب چنین گفته اند  
 که شناخت وجه او در قوت بشریت نیست و این بطریق خاصیت است که عقل را بر او هیچ دسترس نیست  
 چنانکه مقناطیس آهن را بخود کشد و میچکسند اند که سبب آن چیست گفته اند مثل این قوم مثل مردیت  
 که بر سر کوه کوشک ساخت و اندر بسیار غمت همیگردانید چون وقت نقل آمد پس رویت کرد و تهر فری  
 که خواهی مکن اما چند دسته گیاه خوشبوے اگر چه خشک شود از اینجا بیرون مکن چون بهار آمد کوه و دامون نیز  
 شد و گیاه بسیار تر و تازه و خوشبوے بدید از آن گیاه تر و تازه و بلغم درین کوشک در آورد بوی این گیاه  
 سبب تازگی غالب شد پس گفت پدر من این گیاه را بر اے آن درین کوشک آورده بود تا این جا بنگاه  
 را خوشبو دارا کنن این گیاه خشک چه کار آید بفرمود تا بیرون انداختن چون کوشک از آن گیاه خالی  
 شد اے سبزه سوز سوراخ بر آورد و پسر از نخه زد و دلاک کرد و سبب آنکه این گیاه را در فائده بود یکے

بوسه خوش که بگمان میدهند در دیگر خاصیت و شست که هر کجا او بود و مار گرد و پیرامون آنجا نگاه داشته  
 پس او بند و افسون را بود و آن خاصیت کس ندانست چون این پسر به کمال عقل غرق شده سبب هلاکت  
 او گفت پس بداشت که هر چه در خانه معرفت او نباشد در خزانه قدرت خداوند نیست معنی این است که مگر  
 او تبت من العله لا قلیلا مطلع شد این صاحب کرامت کشف را همین غلط افتاد که سر از اسرار شریعت برد  
 ظاهر شد پس بداشت که در هیچ سر و گزینست و الییس همین بداشت این از خطاهاست بزرگست که سالکان  
 در روزندگان را افتد و غلط گاه است که بسیار روزندگان راه دین را اینجا هلاک شده اند و از اینجا است که گفت با عی  
 افگند و لم خست بمنزل گاه است که آنجا نبوده و یلکان راه است چون من دو هزار عاشق اندر راه است  
 میگذشته شود که بر نیاید آهسته هر چه ازین معنی شنوی از کسانی که ایشان را درجه و مرتبه بود باشد و میان  
 این طائفه اند که غلط او اینجا بوده است پس این قوم یک مقصود دارند از راه شریعت نشناختند که  
 دروسه سر و دیگر هم نشناختند که اگر دروسه سر و دیگر بود پس اینها را اصل الشیعه علیه سلم  
 بچند اینها را چه حاجت بود که پادشاه مبارک و در کم رسته و توانسته گفت که این چیست و چیست  
 نه پیغمبر خاتم الانبیا و نه حرم شریف و دیگران را چهار زن بکشد و گفت من چون شایانم و او را در ده وصال  
 گرفت و دیگران را منع کرد پس هر که از علما و شایخ و صوفیان بدرجه کمال رسید و دانست که بندگی از بند شریعت  
 سرایت که سعادت آخرت در آن بسته است تا بجایست که این بزرگان در وقت مرگ است از یک  
 ادب از ادب شریعت انداخته اند بجهت که بخواهد صبیح را رحمة الله علیه وقت مرگ یکدیگر را در خلل آن  
 و اموش کرد و دست او گرفت و آن سنت بجا آورد و گفتند که بزرگ دین در چنین وقتی این قدر رخصت  
 نیست گفت آنرا که بحق از آن رسیدم اهل کمال چنین بوده اند و اهل غرور و فریفته شوند هر چه ایشان ندیدند  
 و ندانستند پس داشتند که آن نیست بلکه اهل حقیقت هم ندانستند سر عدد و نماز و ترتیب آن که نماز باید داد  
 دو رکعت و نماز پیشین چهار رکعت و دیگر چهار رکعت و نماز شام سه رکعت است و نماز نفلتین چهار رکعت و  
 کوع یک و سجود و در هر یک سر و خاصیت است در حاصل کردن کمال و نگه داشتن تا بوقت مرگ اثر ظاهر گرداند  
 که اگر آن نبود هیچ کمال سود ندارد و چون مرد خود را هلاک شده بیند گوید آن کمال کجاست گویند همانند شست این پنج گشته  
 بوقت مرگ چنانکه الییس آن هر کمال است بیک بغیر از آنی نمودن شست اینها از غلط گاههاست و زندگان است که کمال خویش  
 غرق شوند و این یک دقیقه پوشیده اند از اینجا است که عزیز گفته است ثنوی مرد بے دانشی در راه گمراه

که راجه و در تار یک ست بر پناه + چراغ علم و دانش پیش خود دار - و گرنه در چاه فتنی سزگونسار - فغان  
 زین صوفی و علم مانده - و لے در علم خود بے علم مانده + اے برادر این مردمان را و دیده راه از کبریک دیده  
 صفات آفات نفسانی بیند و بیک به صفات کرامات یزدانی بیند چون صفات کرامات یزدانی بیند و زان  
 آیند و چون عجز آفات خاک بیند در گداز آید گاه گاه بود که آن شوریده عراق سوخته آتش فراق  
 گفتی لبتی کنت ترا با و لعل اعرف هذا الحديث کاشکے که من خاک بودی و مرا با نحدیث کاشکے که من  
 و گاه گاه میگفتی کجا اندلاک ملکوت و ساکنان بلار اعلیٰ تا پیش تخت دولت من جف بکش سر نیست  
 که گفت فرو گیم بے نشیبت گاه گاه بلند - گیم داغ فراقست گاه باغ وصال + آمد که آتش  
 عشق در بخت طاعت ملکوت ز و دهرشت بهشت قطع یافت کاشکے که پیش او نهادند و گفتند  
 بگردیمین عرق الجنین قوت طلب کن عجب تر ازین کاشکے بود که یکدم شلیمی سی صد سال غم و حسرت پیر  
 فرد گرچه کنی تهر سبب رازنا - روسته شکایت کاشکے رازنا + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پیش در هم در  
 خط گاه مردمان برادر امیر عثمان الدین بدانند که بعضی مژمان از سر شسته و خیال فاسد از راه افتاده  
 اند که روسته گوید خدا عزوجل بعبادت ما چاه جنت و از اعمال خلق بے نیاز است طاعت و معصیت  
 بنزوبے نیازی او کیاست خوشتن از نجانیم جواب آنست که این شبهه جمل صرفست گمان ده است  
 که شریعت خلق را کار همه از بهر خدا فرموده است و این محال و باطل است کار همه خلق بر خوشتن است  
 و قرآن ازین خبر میدهد که ومن نرکی فاعنا نرکی لنفسه ومن عمل صالحا فلنفسه مثل این نیز جابل  
 آنست که بیمار کس را طبیب پر سز فرماید پر سز نکند گوید طبیب از نا پر سز کردن من چیزان بود هر چه زبان  
 کار بود بخود سخن او است بود و لکن هلاک شود و طبیب بر اے آن گفت تا رضا اے او گاه ارد بلکه او شفا  
 او پیدا کرد اگر فرمان طبیب بجا آرد شفا یابد و گرنه هلاک شود و طبیب از ان بے نیاز است دوم گریه در فراخ  
 رفتن از حد شرع تجاوز کردن گیرند اعتماد برین کنند که خدا یتالی کریم است رحیم و بار محبت کند جواب آنست  
 که این سخن درست است و لکن اینجا تلبیش شیطان است که نادان را از راه برد اما عاقل جواب گوید چنانچه  
 کریم و رحیم است شدید العقاب هم است و مایه منیم که درین جهان بسیار خلق را در رنج و دوریشی میدارد و  
 خزانه بروکے تنگ نه و با آنکه کریم است یکدانه گندم نیا فرزند تا کشا و در رنج بسیار نمید و هیچ آدمی تند است  
 خانه تانان و آب نخورد و بیماری به نشود تا علاج نکند پس همچنانکه تندستی و تو انگری را اسباب ساخته است



که بے آن حاصل نماید کار آخرت نیز محذوب است کفر و جمل را از هر نوع ساخته است و کمالی را بجای آن  
 اگر علاج نیابد پاک بود و زهر کفر و جهالت را هیچ تریاقی نیست مگر علم بمعرفت و بیماری کمالی را هیچ علاج  
 نیست مگر نماز کردن و هیچ طاعتی بجا آوردن که هر که زهر خود و بر حرمت اعتماد کند پاک شود و در بیماری گرم  
 انگبین خورد پاک شود و بیماری لال از شہوت بود و هر که دل را از شہوت باز دارد و بر غلبه پاک است  
 مگر آگاه که اعتقاد دارد که این معصیت است و اگر خود آن اعتقاد دارد که این زیان کاری است و خطر  
 پاک نباشد بلکه پاک شده باشد چه این کفر بود و کفر زهر جان است و سوم کرده بر ریاضت کثرت مشغول  
 شد باشد و پنداشت که مقصود از ریاضت آنست که از شہوت و خشم و صفاتی که در شرع مذموم است  
 یکبارگی پاک شوند و گمان برده باشد که شرع چنین فرموده است چون بستی پنج برده ریاضت کنند  
 و عا جانند از صفات خویش اعتقاد کرده باشند که این حال است و شرع چیزی فرموده است که آن ممکن  
 نیست چه آدمی را بآن صفات که آفریده اند پاک شدن صورت ندهد و چنانکه کلیم سیاه را سپید کردن  
 نتوان پس کاریکه محال است بدان مشغول نشویم جواب آنست که جمل و حماقت آنکس است که چنان  
 می پندارد که شریعت فرموده است که از شہوت و صفات بشریت پاک می باید شد و اصلاً او بقدر  
 قادر است باشد که چگونه شریعت چنان می فرماید که رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چنین بگوید که بشر هم  
 دو خشم شوم و از خشم بروی بسیار دیدند و خداوند می فرماید و انکاف لیلین الخیضه تناسک میگوید آنگاه  
 خشم فرو خور و نه آنرا که خشم ندارد و چگونه فرماید که شہوت نمی باید که حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نه  
 حرم داشت و اگر کسی شہوت ساقط شده علاج باید کرد تا باز آید که رحم است بر اهل و فرزند و پیروی و غرض است  
 کافران از خشم خیزد و کثرت تولد و تناسل و ابقا نام نیک از شہوت خیزد و مطلوب پیغمبران بوده است  
 و لکن فرموده اند که این هر دو را زیر دست باید داشت چنانکه در قرآن شریعت باشد مانند آب و فرمان  
 را بعضی در سنگ در فرمان صیاد لکن سنگ باید که معلوم بود و گرنه در صیاد آفریند و بے آب نیز صید نتوان  
 کردن آبا باید که ریاضت یافت باشد و گرنه صیاد را بنید از دیر شہوت و خشم همچو سنگ است  
 سعادت آخرت صید نتوان کرد بے این هر دو را با بشرط آنکه زیر دست باشد که اگر غالب باشند سبب  
 پاک بود پس مقصود از ریاضت آنست که تا این هر دو صفت ناکسته شوند و زیر دست باشند این  
 ممکن است چهارم گروہی باشند که به حماقت خود غر شوند که کار با تقدیر افتاده است و رانل سعید و

شتی و شکم ماورید پیدا اندام هر گزیکه از حال خود نگردد پس به عمل چه حاجت و چه فائده جواب آنست  
 که چون حضرت سلی الله علیه و آله وسلم ازین حال خبر او صحابه گفتند ما اعتماد بر ازل کنیم دوست از  
 عمل این داریم فرمود اعمال او کل میسر ما مخلق که گفت دست از عمل باز دارید که اگر شما را سعادت  
 نماده اند عمل سود شما ایسر گرداند معنی این آنست که در بستن سعادت و شقاوت بطاعت و  
 معصیت چون در بستن تندستی و برگشت بگرنگی و نان خوردن هر کجا حکم کرده باشند در اول  
 که از گرسنگی خواهد مرد راه نان خوردن بر بسته گردانند و هر کجا از گرسنگی حکم کرده اند راه و بقایه و باز گشت  
 بر دشواری گردانند و آنرا که حکم کرده اند که به مغرب بسیر و راه مشرق بر بسته گردانند تا جز آن نزد حکایت  
 رفته ملک الموت بر سیلیمان بن داود پیغمبر نشسته بود علیها السلام در مریضی نگرست چنانکه او ترسید  
 ملک الموت بر رفت آن مرد از سیلیمان پیغمبر علیها السلام درخواست تاباد را فرمود و بد که او را بر زمین مغرب  
 بر و از بیم آن نظر فرموده تاباد او را بر زمین مغرب بر و ملک الموت باز در مجلس سیلیمان پیغمبر آمد پرسید  
 در آن مرد تیر چراغ گیتی گفت مرا فرمان بود یک ساعت دیگر او را در مغرب جان بگیرم او را اینجا دیدم  
 عجب و شگفت که این چون خواهد بود پس چون حکم این بود که او را به مغرب جان بگیرند اگر چه یک ساعت بیش  
 نمانده بود به سطره خود نقاضا را بر دست کردند و سیلیمان را علیها السلام طبع او گردانید تا حکم ازلی برانند  
 و سبب این نه آنکه حکم بے سبب رانند پس کسی که سعادت حکم کرده اند اول او روشن گردانند تا ایمان  
 قبول کنند و او را توفیق ریاضت و بندت و صفات مذمومه از خود دفع کند چنانکه میفرماید من یرد الله ان  
 یهدی بیشرح صدره لا یسلا پس یکے از ان اباب که خدا تعالی تقدیر کرده است که گروهی را بد فرخ  
 بر و آنست که او را از عمل باز دارد و در اول او اندازد که بعمل حاجت نیست سعادت و شقاوت ازلی است  
 این سبب شقاوت است که در ازل ساخته اند چنانکه در ازل کسی را حکم گفته باشند که جاہل باشد  
 بر دل او غالب گردانند که درجه مقتدائی حکم ازلی است بتکرار و علم امتوختن حاصل نگردد که اگر حکم  
 کرده بودند که تشریف مقتدائی بسراوان کنند و هر که طلب علم نکند و رنج نبرد و جاہل ماند تا حکم ازلی  
 بر او برانند بدین که در دل او آن افکنند و آنرا که از ازل الهی حکم کرده باشند در دل او افکنند که اگر چه  
 این حکم ازلی است اما ظاهر کرده اند آنچه در ازل است چنانکه نبات گندم را حکم است که در ازل کرده اند  
 لکن سبب او زمین نرم کردن است و تخم افکندن است و آب دادن و هر کجا حکم کرده اند که زمین افکند نرم زمین

اور انہیں افعال پر اسباب بازو از اندر پس ایمان طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت ہمچنین  
 است و باشد کہ این احمق گوید ایمان و طاعت و کفر و معصیت با سعادت و شقاوت چه مناسبت  
 دارد و خواهد کہ بعقل ریزہ خود رجہ آن بداند بچنان باشد کہ بعقل یک خویش خواهد تا خواص کار معلوم  
 کند و آن اندازہ عقل انہیست پس معلوم شد کہ انسان این قوم محض حماقت ست نہ مشکل شدن شبہ  
 حجت و از عیسیٰ مغیر علیہ السلام منقول است کہ گفت از علاج کردن نابینائی مادر زادہ و پیستہ دوزادہ  
 بلکہ ہرگز نہ گذر دانیدن مرده عاجز نیامدم اما از علاج کردن احمق عاجز آمدم اسے براہ خطر گاہے دادہ اند  
 آدمی را کہ در یک لحظہ بدرجہ جبریل و میکائیل رسد بلکہ در گذر و در یک لحظہ بسگی و خنثیری رسد اگر  
 ہمہ بموجب علم و مقتضای حکمت رود اینک ملکی از ما ہذا بشران ہذا الاملاک کویم بشنود این شنوی  
 بر خوان بیت گردست شد یقین ستوار - گرد زور یا نم از آتش بر آرد - و اگر ہمہ بر پے شہوت بود  
 و دل در آشیای شیاطین بندد اینک سگے و خنثیری سے مثلاً کمثل الکلب از تحمل علیہ یلثت و اغوست  
 و این بیت نصیب او کہ گفت بیت اسے شدہ خوشنود بیک بارگی - چون خر و گاوی علف خواگی -  
 بہ و او مغیر علیہ السلام وحی آمد یاد او دکن کا لطیف الحدیر و لانا من ولا تستقر یعنی اسے داؤ و مثل جانور سے  
 باش کہ از جانوران جدا شدہ باشد و امن و قرار گیرد و بمرغے بود کہ با نفس تنگ بسازد و دل از روضہ خرم پرانزد  
 و چنانکہ آن مرغ کا و نفس کنند این جانماے لطیف و نفس کشیف جسم کردہ اند و او در ہر شبانہ روز سے چندی  
 بار از رویہ ہر نفس بیرون کند کہ باشد ہم چنانکہ گفت شنوی آنکہ درین پردہ نواہش است - خوشتر ازین حج  
 سرائیش است - و اوج بندست کہ روی پریم باش کہ از بہت خود بگذرم - و السلام مکتوب نوز و ہم دور  
 مرض طاعون و باطن برادر شمس الدین سلمۃ اللہ بحقیقت شناسد و یقین بداند کہ آدمی از دو جو مختلف پدید  
 آورہ اند یکے علوی و دیگر سفلی چنانکہ سفلی قابل ہایست علوی نیز قابل ہایست چنانکہ این سفلی را طبیبان  
 اند با واسطہ معالجت ایشان مرض بصحت بدل گرد و از ورطہ ہلاک نجات یابد علوی ہا ہم طبیبان اند  
 بواسطہ معالجت ایشان با مرض و علل و علایق و عوائق کہ محسوس و معقول است ازوے دفع گرد و از محل  
 ہلاکت نجات آید طبیب علوی و امراض جوہر سفلی حکما اند و طبیب علوی و امراض جوہر علوی ہر بسیارند و بعد  
 ایشان مشائخ کہ خلفائے انبیاء اند از پیچاکر الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ و چنانکہ مریض جوہر سفلی بے  
 طبیب حلقی ہلاک نزدیک است مریض جوہر علوی نیز بے پیچہ و بایکے شیخ پختہ و راہ رفتہ و خلیفہ پیغمبر گشتہ

العلماء ورثة الانبياء و در حق سے حقیقت شدہ ہلاک نزدیک ست و در وقت بارید تان چنانکہ طیبیان جو ہر سفلی کم و کم گشتند طیبیان جو ہر علوی نیز کم و کم گشتند لاجرم جز ہلاک شدن بامید رتسان را دیگر یہ بود نماز چیز سے کہ از اینجا امید صحت و حیات و فلاح و نجات بود مگر ہمین کہ لا تقنطوا من رحمة الله اما امید کاری بے تقدیم شرائط و اسباب آن کار اگر چه در قدرت است لکن در حکمت نیست پس با خاک بر سر خود بیاید کرد و مصیبت خود بیاید داشت و از اینجا بایست شناخت کہ در دست هیچکس چیز نیست مگر غوری و پستی انما شاء الله و چنانکہ طیب نبض بیمار بگیرد تا بواسطہ آن بر علت بیمار واقف گردد و او وہ مختلف اشربہ تنوع بر اندازہ قوت بیمار از داروئے دو و درم سنگ و از داروئے سہ و درم سنگ و از داروئے چار و درم سنگ بگیرد و مجموعے سازد و یکے را مباح کند و دیگرے مخلوطا لطیبت باعتبار ال باز آید و صحت سے نماید و از ہلاک نجات یابد همچنین چون نمیر بر علت عقیدت بیمار باطن و قوف یافت ہر آئینہ از احکام و شرائع بر اندازہ بتول و استعداد بیمار باطن گاہے دو رکعت و گاہے سہ رکعت و زمانے چہ از جملہ مجموعی ہانویکے احلال و گیرا حرام تا عقیدت تمام شوش ہو اسما مختلف و امراض تنوع بائست ال شریعت باز آید و صحت عاجل روئے نماید و از خطر ہلاک نجات یابد و اینجا سرے عزیز ست بہ بصیرت ادا رک کند پس اگر بیمار جوہر سفلی مخالفت طیب آغاز کند و برخلاف امر او غرض کار بر آئینہ علت قوی گردد و ہلاک کشہ همچنین بیمار جوہر علوی اگر مخالفت شریعت آغاز کند و برخلاف امر او کار را بر دست گیرد ہر آئینہ در سے علت خلالت ہر روز قویتر گردد و بے بہت بموجب جہالت ہلاک گردد و چون در آخرت زندہ شود بیمار بود و در بیدار مان شدہ شد اید و سر بردارد و در رخ می بود اگر کار برخلاف این باشد و امور صاحب شرع نگاہداشتہ باشد و از منہای تحب منوہ باشد ہمیشہ تندرست زید و سرگزنیہ و الا ان اولیاء الله لا یوتون اذین سربلسرے آخرت نقل کند بل ینتقلون من دار الی دار کامل العقل صحیح البدن قوی الجوارح باشد و حقوق خود را از غذا انا سے روحانی کمال استیفا کند و در آخرت فروغ و رحمان مخلصاً و موبداً و جنت ہی بود و از اینجا مقرر گشت چنانکہ طیب تنها حکما اند طیب دہما انبیاء اند و بعد ایشان خلفا را ایشان اکنون کہ بے دولتی ماور زادن سر و بر و طہارہ اصلی غرق کرد و دریافت پیغمبر ممکن نہ کہ آن در بستہ شد و ادراک خلیفہ پیغمبر نیز کراشان در عالم کم شدند و کم گشتند او بار اقبال ایشان را کجا و ریادہ و این شقاوت و بید دولتی با بر در سعادت و استنائہ دولت ایشان کجا رسید این در نیز بستہ شدہ در حق با حمت بر جان خسرو باد اگر گفت فرد و مجلس مصالت و پاکشد



استان چون دوزخسروند و در سبوتانده اینجا نمانده داشته معلولان و مریضیان و خاکاران و  
 مدبران را اگر آنکه کتب ایشان که عقاید و مساملات ایشان در وکتوبست در روش و طریق ایشان و در  
 مسطور چنانکه بدان زنی و امام و مقتدر است خود سازیم تا اگر خورشید و رات از ما بید و لتان فرو شد باره  
 جزا غی بود و بذا کثیف منانیت که گفت بیست از بخت بدم اگر فرو شد خورشید از نورخت ما چنانچه  
 گیریم و اگر غود باشد من این را هم بخت شود آنکه چه من و چه تو و چه فرعون و عمرو و چه البوب و البوبل با  
 اینهمه نو میدی روی و چه کنی غوفی می خورد جان می کنی دوست و پاس می زن فراوس و شور می پیش نه که  
 باو لطف افتادگان را می طلبید تا بگیرد و دست صد هزار سالکان ملک است سجاده طاعت و مقام کم است فرد  
 کرده بودند و در خانه خاصت بر مصالح حسرت تکیه زده که کار او اریم ناگاه باو لطف و زیادت خاک  
 را که زیر اقدام افتاده بود برگزید و گفت ای جماعل فی الاخر خلیفه تاج می طاعت خوند و سازد و  
 و این معنیست و افتاده نو میدنگرد و در جمیع محله فرعون نگرد چون غنایت سابق بود باو لطف بوزید نیکو جادو  
 گر اندر کار ایشان و جادو باطل است در عین سار و جادو و بخت توحید نشاند و تاج معرفت بر سر نهاد  
 و عجایب قدرت به جهانیا نمود که چون افتاده را بگیریم نگریم که او کیست چون سرفراشته را در فکیم نه بدیم  
 که او کیست و کار او چیست و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بستم در فضل انبیا بر  
 اولیا بر ارم اعظمش الدین بدانکه اندک همه اوقات و احوال با اتفاق جمله مشایخ طریقت رضوان الله  
 علیم جمیع اولیا متابعان میسرانند و انبیا فاضل تر اند از اولیا از آنچه نهایت ولایت بدایت  
 نبوت است و جمله انبیا ولی باشند اما کسی از اولیا نمی باشد و هیچکس را از علماء اهل سنت و جماعت و  
 محققان این طریقت اندیک مسئله خلافی نیست مگر که و هر از محمدان که گویند اولیا فاضل تر از انبیا راند  
 و تسک برین کنند که گویند اولیا همه وقت با خداوند مشغول اند و انبیا بیشتر اوقات بدعوت خلق  
 مشغول اند پس کسی که همه وقت بحق مشغول باشد فاضل تر بود از کسی که در بعض وقت بحق مشغول بود  
 و گروه از جهال که دعوی محبت این طائفه کرده اند و بدیشان گمان نیکو بردند و ایشان را متابعت  
 کردند گفت مقام ولایت برتر از مقام نبوت است و مرنبی را علم وحی باشد و مرولی را علم سر باشد و ولی به  
 سر خبر دادند که پیغمبر از آن خبر نباشد و مر آنرا علم من لدنی نام کرده اند و این لقب اشتقاق از قصه موسی  
 و خضر گرفت صلوات الله علیهما و گفتند که خضر ولی بود و موسی نبی و موسی وحی ظاهر بود و راه وحی ظاهر خبر

نکر وندی ندانستی باز خضر را علم لدنی بود غیب بدانستی بی وحی تاموسی را بشاگردی دست حاجت آرد  
استاد فاضل تر از شاگرد بود اما آنکه پیران این مذہب اند و بروین ایشان اعتماد است ازین بیزار اند و روا  
ندارند کم هیچکس را مقام برتر از مقام انبیا باشد یا برابر مقام انبیا باشد اما جواب آن شبهه که ایشان  
گفته اند آنست که خضر افضل مقید بود و آن علم من لدنی است و موسی افضل مطلق بود و فضل مقید بر مطلق  
فضل مطلق نیست چنانکه فضل مریم پارسا رضی اللہ عنہا و آن فرزند بے ساس بشر است باطل نمند  
فضل بی بی عائشه و بی بی فاطمه رضی اللہ عنہما لا ایشان را فضل مطلق بود بر جمیع سائر عالم و در جمیع دین که  
اگر احوال و احوال و الفلاس و روزگار جمیع اولیا را اند جنب یک قدم نمی صورت کنی آنجا لاشی خدایا از این گروه  
مطلبند و میروند ایشان رسیده اند و یافته و بدعوت حکم فرمان آمده و قومی امیرند پس یک نفس انبیا  
فاضل تر از همه اولیا روزگار است از آنچه چون اولیا به نهایت رسد از مشاهدات خبر دهند و از حجاب بشریت  
خلاص نمایند چند عین بشر باشند و باز رسول اول قدم اندر مشاهدت باشند چون بدایت این نهایت است  
بود این را بان قیاس نتوان کرد و از خواجه ابو یزید رحمه اللہ علیہ پرسیدند که چه میگوئی اندر حال انبیا  
گفت بیهان میبارانند ایشان هیچ تصرف نیست و هر چند اندر ایشان صورت کنیم آن همه ما با شیم پس  
چنانکه مرتبه اولیا از او را ک خلق نهان است مرتبه انبیا از او را ک اولیا نهان است که اولیا اند جنب انبیا  
سیار اند و انبیا اند جنب اولیا طیار اند و هرگز سیار مرطی را اندر نیابد و هم از خواجه ابو یزید رحمه اللہ  
علیہ نقل است که گفت سر را با آسمانها بر دند و هیچ چیز التفات نکرد و بهشت و دوزخ را بنمودند هیچ چیز نگاه  
نکرد و از مکنونات و حجاب برگزیدند و حضرت طیار پس مرغی گشتم و اندر دوازده هویت می پریدم تا بر  
میدان حدیث مشرف شدم و درجه ازایت را اندر آن بدیدم چون نگاه کردم آن همه من بودم گفتم با خدا یا  
با منی من را بتوراه نیست و از خودی خودم گذر نه پس مرا چه باید کرد فرمان آمد یا ابایزید خلاص تو از نومی  
تواند متابعت و دست من بسته است دیده را بنجا که قدم او سر بر کن و بر متابعت او ملازمت  
نمایی و این را اهل طریقت معراج بایزید خوانند و معراج عبارتست از قرب پس معراج انبیا  
از روی اظهار بود و شخص و تن و از آن اولیا از روی همت و اسرار بود و این بر آن اصل است که هر چیزی  
که مرانیا را باظهار بود و اولیا را باسرار بود و تن انبیا بصفا و پاکیزگی و قرب چون نل اولیا باشد  
و سر ایشان پس فرق بسیار باشد میان کسی که شخص ویرا بخارزند که سر دیگر را چون این بدانستی اکنون

بدانکه اتفاتی این سفت و جماعت و جمهور مشایخ طریقت انبیاء و اولیایمکه محفوظ اند فاضل تر اند از  
فرشتگان بخلاف معتزله که ایشان ملائکه را فاضل تر دارند بر انبیاء و گویند که ایشان به مرتبت رفیع تر اند  
و خلقت لطیف تر و مرق را طبع تر اند پس باید که فاضل تر باشند جواب گوئیم تن طبع و تربت رفیع  
و خلقت لطیف و فضل خداوند را علت نیست فضل کسی را بود که حق تعالی را و او را فضل و بهر که اگر  
فضل بطاعت بود که انگاه است پیشین را برین است فضل بود که ایشان را طاعت بسیار بود  
و اگر فضل بر تربت و جوهر بود پس ابلیس را فضل بر آدم علیه السلام بود که آدم از خاک ظلمانی  
بود و ابلیس از آتش نورانی پس معلوم شد که فضل آنرا بود که خداوند او را فضل دهد و از خلق برگزیند  
و بگردان که ملائکه چون مضطرب اند اندر حق معرفت که مرالشیان را اندر خلقت شهوت نیست  
و اندر دل حرص و آفت نه و اندر طبع زرق و حیلت نه و زرق ایشان بحیل نه و غذای ایشان طاعت  
ست و شرب ایشان فرمان برداری خداوند باز اندر طینت آدمی شهوت مرکب است از کتاب  
مباحی اند و نه تحمل و نیست دنیا اندر دل ایشان مؤثر و حرص و حیلت اندر طبع آدمی منتش و شیطان  
را اندر شخص کسی چندان قوت که اندر کس که دوس با خون جگر که داند بجاری و این نفس  
بدو تسرون که داعی همه شرها است پس کسی که این جمله وصف در وجود او بود با امکان  
شهوت از فسق و مجور پرور کند و با عین حرص از دنیا رو کند و با بقای و سواس شیطان اندر دل  
و دوس از معیبت رجوع کند و از آفات نفس خود را بحد اروتار و ز قیامت بر عبادت مداومت طاعت  
و به مجاهدت با نفس و به مجاهدت با شیطان مشغول گردد و به حقیقت این از آن فاضل تر بود که این صفاتش  
مع که گاه شیطان و شهوت نبود و اندر طبعش ارادت غذا و شهوت و لذت نه اند و نه زن و فرزندان نه  
مشغولی خویش و پیوند نه محتاج بسبب و آلت نه متفرق امید و آفت نه عجب جبرئیل که چندین هزار  
سال انتظار خلقت عبادت کند خلقتش غاشیه داری محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم تا شب معراج متور ویرا خدمت کند  
چگونه فاضل تر بود آنکه نفس را ریاضت کند و ورزش مجاهده کند و حق با عیبت کند و دیدار خویش را کم است کند و از جمله  
خطر آتش با سلامت کند حاصل نیست اندر فضل اندر آنکه خواهی بر آن خواهی عطا بر زمین ایشان کرده است گفته است می

بنمودش کار جز تسبیح و تقدیس

نه استغفار حق بر باد دادند

بین چندین هزاران سال ابلیس

همه طاعات او بر هم خفادند

دلش خوانا به جاے محنت آمد      تنش رستار خوان لعنت آمد  
همه جانهاے صدیقان بخون بست      که میدانند که ستر کار چون بست  
جلد خون می شود زین یاد مارا      ز استغنائے حق سر یاد مارا  
تو می خواهی تسبیح و نماز سے      که تا خوشنود گرد و بے نیاز سے  
نماز تو شش را دراز است      و لے اواز نمازت بے نیاز است  
خدا را کبریا بی بسکه نیازی است      ترا حسرت نیستی دیگر چه نیازی است

و بحقیقت ولایت سریت از اسرار حق جز به نوازش پدید آنگرد و دلی را جز دلی نشناسد و اگر الهام از پنجه پست  
بر جبهه عقلا جائز بود که دوست از دشمن پدید آید یا دے و وصل از غافل عنیر نبود که پس خداوند تعالی چنان  
خواست تا جوهر وستی را اندر صدف خوار داشت خلق نهد و بدربار بلا اندر اندازد تا طالب آنرا حکم عزیز  
جان در خطر کند و بدان سرکجاستان گذر کند و بقعر دریا فرو شود تا اروش بر آید و یا حال نیارے سیر کجا چنانکه  
جانبا بے برین معنی اشارت کرده است ثنوی بگذران جان عقل کیاری تا بفراوان حق سی بارے عشق  
آهنگ آبخمان کردن - شرط بنود صریح جان کردن - با حیات تو دین بدون ناید شب مرگ تو روزین زاید -  
آن هواے که پیش ازین باشد - رسم و عادت بود و دین باشد - بے بر او پیوسته اندرین اندوه و شش و از در طلبی  
خالی مباش و اکثریت مصیبت و خلاف خویش نوید شو عقول ملکی بشری درین حضرت سرگردانند و بے به  
مزدوری شیب پیغمبر علیہ السلام رضی شده و از برے تزیین حال و حال شبانی کرده و از رنج گرسنگی ناله خوات و از زنگی  
سرا و تازیکی باوید و در طلب آتش قدرے زده لطف قدیم ناگاه با خلعت نبوت پیش آمد و اصطفتان نفسی امتا  
از برے خود برگزیده ایم نیست که گفت پست حق ایشان تاج نبوت و دے - ورنه نبوت چه شناسد ایشان و علم عور  
که از بشریت گذشته بود و از ملکیت برگزیده و در عالم ولایت نامدار شده و بر شکر هواسپند اگر شسته باو بے نیازی از  
عالم قهر ناگاه بوزید باسگان مزبله هم طویل گردانید و از در و او فمله کمثل الکلب ان تجمل علیہ یلهث لے بر او بجزه  
الله تعالی عزوجل که بهشت و آنچه در دست از موجبات نازش و دفرخ و آنچه در دست از اسباب گدازش  
برے اسعاد و پاک گردانیدن آفریدگان است نه از برے شقاوت و دور گردانیدن ایشان است  
بیرید الله بکماله یسیر یل بکماله العسر نذاین معنی بے خواهد نه بینی که ز رر با آتش بر کمال و بزند بر برے  
نقدمان او بدین نیست عاصی را بد فرخ بزند تا پاک بحضرت پاک شود نه از برے آنکه بدرد غمناک و بعد پاک



شود خوش گفته است آن پیر عید علمه بمعاصی فی الاثر لایمنعه عزایجادنا معاصینا کیف یمنعه عن  
 تقلیدنا یا بعد فورا و انظر ان گفت در ازل گنجاه ما عالم بود که ما گناه کنیم آن علم مرا آفریدن ما را مانع نشد  
 پس رحمت محمد شد که اگر روز گردیم چگونه مانع شود او را از عفو کردن و بیا مزیدین ما برین نسبت نداء کلا  
 تقسطوا من رحمتی ان الله بزرگوار گوشت جان میرسد و جان صدر روح و مستوح از ان که یابد و آنچه در پیش  
 آمده است بود قد یثواب لای الله بقوم یدنون فیستغفرون الله فیغفر لهم اگر شما گناه نیست کنید  
 غفرتالی قومی دیگر از وی تا ایشان گناه کردی پس بیا مزیدین ایشان را جمل عاصیان و گناهکاران  
 عالم این شارت است پس استغفرونی مشواستغفرونی میگوید که چون پیدا شود اشراق خورشید به اگر افتد  
 بقصر باد شامی بهم افتد نیز بر کج گدائی به کسی که بر چرخه افتاد بر راه در و به نایب آن خورشید در گاه به چو کار  
 خلع مانع آمد خطرتک - گناهکاران بزرگوارین که عالم را که به و السلام بسم الله الرحمن الرحیم کتب است و حکم  
 در زیارت انبیا علیه السلام و الصلوة و السلام و احکام آن آیه آداب زیارت قبور و نماز به بیت مردگان  
 برادر ام و شمس الدین اگر کسی که اندک اندک از انبیا علیه السلام و الصلوة و السلام نقل است عامه اهل سنت و  
 جماعت بر ایشان زیارت روا دارند بشرطیکه صغیره باشد کبیره نباشد و همه را اتفاق است که از انبیا که روا باشند  
 و کبیره نباشد مگر طائفة اندک گفتند که روا باشد چون یکی از عامه مومنان و متسلق بدین کنند  
 که خداوند خبر داد از ابواب هم علیه السلام و اجنبی و بنی ان بعد الاصل اما اگر روا بود که این بخانه از وی  
 محال باشد که در عابر جائزات افتد و بر محففات جواب است که مراد ازین رضا امینی اولاد بودند و نه لکن  
 هر چند اورا ازین امینی بود و خود امیان اولاد او نگذاشتند و او را اولاد و برکت و سستی شایسته  
 در حق رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان شد و استغفر لذنبک و المؤمنین الایم اهل حقیقت مابین  
 اصنام را گویند که این شرک زنا برستن نیست و مرتب را سجد کردن نیست و لکن بغیر حق طمع داشتن  
 است و از غیر حق ترسیدن است و با غیر آرمیدن است و این بطریق مثل است نه بتحقیق از بهر آنکه کافر  
 چون به بت طمع داشته یا از وی ترسیده نه از وی منفعت نه مضرت و اعتقاد برین کرد اصل توحید  
 خراب کرد باز مومن موحده چون بخداست تعالی ایمان آورد و خداوند او را خبر داد که اندک نیست آسمان بر زمین  
 مانع حرف نیست جزو است چون محبت اعتقاد و حب که جز باره که میبدن و جز بودی اعتقاد کردن  
 و جزو است ترسیدن و ترسیدن معانی بغیر از گشت فعلی آورد مانند فصل کافران هر چه اعتقاد

برایمان درست بود مانند شرک بود و آن چیز که اندر دست منفعت و مضرت نبود هر چند نه بهت بود چون فرشت  
 رجا بوسه متعلق شد مانند بت شد پس معنی قول خلیل الله علیه السلام آن بود که مرا نگار تا جز با تو  
 نیارم و من بجز ترا نمیخواهم و جز تو امید دارم و نه از جز تو ترسم بیت چون بجز او رد و عالم نیست کس  
 با که ساز و اینست سود او موسی به هذا معنی دعاء الخلیل علیه السلام انکف عن الیمن هو خدا که ایمان  
 آن قیاس که بر مومنان کرد اند باطل است زیرا که کفر محل عداوت است و ایمان محل محبت و لکن کافر هر چند بکفر  
 عدد خداوند است و او را پدید نیامده است که خداوند عداوت است حال متباین است با کفر ازین جهان بیرون  
 رود بدانند که خداوند مرا و اعدا و بوده است یا کفر بر او زوال آید بدانند که خداوند او را محب بوده است  
 و مومن هر چند مر خداوند را بحکم ایمان محب است پدید نیامده است محبت خداوند تعالی مرا و چون حال  
 متباین است و حکم او موقوف یا ازین جهان یا ایمان بیرون رود محبت خداوند او موقوفست گریه یا ایمان  
 بر او زوال آید بخود باشد منهد بدانند که خداوند مرا و اعدا و بوده است و این توقیف در محبت عداوت  
 اندر حال انبیا روان باشد از بهر آنکه انبیا اجداد باشند لا محاله زیرا که ایشان از خصلت مخصوصه اند و عیسی  
 متعاقب نیست مخصوصیت را برتر از نبوت پس ایشان خاص ترین همه و مستان اند پس محبت خداوند  
 مرا انبیا را درست گشته است از کفر این گشتند از بهر آنکه تغییر و تبدل در صفات مخلوقات است و در  
 صفات حق روان باشد هر که محب است عدد و گردد و هر که اعدوست محب نگردد و لکن هر چند کسی که حق او را  
 محب است او بوصف اعدا است چون بحر فرعون سلطان عبت حق غالب کرد و مر ایشان بصفه اعدا  
 آرد و هر که حق تعالی او را اعدا و باشد هر چند بوصف اعدا باشد چون الیس سلطان عداوت حق او را از صفت  
 اعدا بوصف اعدا آرد و سرانیت که گفت بیت کس چه داند تا درین بحر عمیق - نگریزه قدر دارد یا یقین  
 و اینچاره نیست و آن آنست که محبت و عداوت حق بعلت کائنات نیست زیرا که محبت و عداوت حق  
 ازلیست و خلاف و موافقت بنده و حق پس محبت و عداوت سابق باشد و خلاف و موافقت لاحق و هرگز  
 لاحق علت سابق نگردد و اینچنانکه در شبهه آنست که خلاف و موافقت محبت و عداوت با حق گویای حق و گوش دم  
 گفت فلک پنهانی - هر حکم که حق کند تو از من طاعتی به برگردش خود اگر بدی دست رسم - خود را بر مانند  
 نیکو گردانی - اما سخن اندر کبار انبیا اگر چه روا دارند و محبت آرند قصه برادران یوسف پیغمبر علیه السلام که  
 ایشان هر پنج را بر این بوده اند و کبار از ایشان رفت و اهل سنت و جماعت از انبیا روانند

زیرا که کفر کبیره است از کبائر و از انبیا کفر و نیست و دیگر کبیره هم روانیاست از بزرگان کبیره که یک کبیره روا باشد  
 هم کبائر روا باشد دلیل برین عامه مومنان اند جواب خصم برین طریق گویند آنچه بر برادران یوسف  
 پیغمبر رفته پیش از نزول وحی بوده برایشان و این بر سبیل ندرست و مقرون بتوبه و صلاح روا بود  
 اما آنکه هر چند صغیر بنبر تصدیر انبیا روا است و آنرا زلت گویند و زلت آن بود که پیش از افتادن قصد  
 نمود و بعد از آن افتادن قرار نمود چنانکه کسی در راهی نشتان میرود ناگاه بفتد در حال برخیزد پیش  
 از افتادن قصد افتادن بود و نه بعد از افتادن قرار بود زلت انبیا همچنین است و باین هم معاتب  
 باشند لعل و مرتبه هم در ارتفاع منزه از بزرگی مرتبت ایشان و بلند می منزلت ایشان یعنی بزرگان را  
 بخرد و بگوید و خردگان را بزرگ نگید و المخلصون علی خطر عظیمه سرانیم یعنی است ناکر فتن بزرگ دلیل ندرست  
 و گزافتن بخرد و دلیل بزرگست و کان زجر البغیر هم این عتاب کردن ایشان زجر بود و دیگران را که از ایشان  
 باین بزرگی محل ایشان این مقدار نگذاریم از دیگران که گزایم این تنبیه کردن است و دیگران را مانع نگردد  
 و گروید گفتند عتاب از بزرگان است و بخت است تا بخت بر جاس بود عتاب میان دوستان جاری بود  
 چنانکه گفت شعرا اذا ذهب العتاب فليس د - و یبقی الود و مابق العتاب باین همه در قصه متهر داود  
 علیه السلام شنیده که چون بروی زلت رفت چهل شبانروز سر سجده نماده میگرفت تا از آب چشم دے  
 چندان گیاه برآمد که دے اندر میان آن ناپدید گشت و بخت بول توبه نیامد دے از در و بزد که آن گیاه همه  
 بسوخت و دست پیش بداشت و بگزیت تا هر دو کف پاس دے پر خون گشت پس دست هاسو آسمان  
 بروشت و گفت الهی ان لدی رحمتی فارحم غیرتی اگر بر من بخششی بر این آب چشم من بخشاش فرمان آید یا  
 داود مذکور عبدک و تنسی خطیئت آب چشم خود یا میکنی و خطای خویش فراموش کرده تا بدانی که خطر بزرگان  
 بزرگتر و کار ایشان صعب تر از نجاست که گفت فرو گشته شدگان لب خوشخواره معشوق تا روزیامت  
 همه رنگین گفتند باید که در گورستان رفیق و زیارت گورستان بزرگان و عامه مومنان عبادت  
 کنی که فوائد بسیار است چنانکه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم روایت نهی که عن زیارة  
 القبور الا فیروز و عافا فانها ترق القلب و تدفع العین و تذکر الاخرة الحديث و دیگر مردمی از سخت  
 دلی خویش تمکیت کرد و حق دے فرمود اطلع فی البقود و اختار بالاشور و گورستان نظر کن بخبر و شکر عتبات  
 کن در هر هفته زیارت مستحب است چنانکه فرموده است در حق اری یا نبی از عجب کل جمعة الی اممعة و

تبرک زیارت و عید آمده است و الله اعلم تا از ان چه معنی مراد بود و فاضلترین روزهاست زیارت سرور است  
 و شنبه پنجشنبه و روز جمعه بعد از نماز و در مواسم تبرک که چون عشق و محبت و عیدین و عاشورا و شب باسه تبرک  
 چون شبلت و مانند آن پس چون خواهد که بنیارت روضه مستحب است که در خانه و در کعبه نماز بگذارد و در  
 هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی یک بار و سوره اخلاص سه بار چون سلام دهد گوید خداوند ثواب این نماز  
 بروح فلان برسان حق تعالی نور گرداند و بوسه رساند و مرگد از نذر نماز را ثواب بسیار بنشیند فرماید و  
 چون بگورستان رسد نعلین بکشد پس پشت بجانب قبله کند و روضه بجانب میست کند و سلام گوید  
 بدین عبارت که مرویت السلام علیکم یا اهل الدیار من المومنین المسلمین رحم الله للمتقین منا و  
 المتأخرین و انا انشاء الله بکرم لا حقون اسأل الله لنا و لکم العافیة و اگر شهید باشد گوید سلام علیکم بما  
 صبرتم فغمم عقی الدار و اگر گورستان مسلمانان و کفار مخلوط باشد گوید السلام علی من اتبع الهدی پس بنشیند و گوید  
 بسم الله و علی صله رسول الله که در خبر است که برادر حق تعالی ظلمت و تنگی گور از صاحب حق گوید سال پس  
 بگوید لا اله الا الله و حده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت لیل ایلاد و اجدال  
 و الا کر اعبیده الخیر و هو علی کل شیء قلیر و در خبر است روشن گرداند آن گور را و گویند را بیا مرز و بنویسد  
 او را هزار هزار نیکی و برادر و مراد او را هزار هزار درجه پس فاتحه و آیه الکرسی بخواند و در خبر است هر که آیه الکرسی بخواند و  
 ثواب آن اهل گورستان را بخشد و در آخر و حق تعالی در گور هر مرده از شرق تا مغرب چهل گنج حقه نور و فراخ گرداند  
 برایشان گور را و برادر و مرده را درجه و بنویسد مرخواننده را ثواب شصت پیغامبر و بیایند بعد و هر حرفی فرشته  
 که تسبیح کند مراد او اقامت پس ده بار قل هو الله احد بخواند اگر آن مرده آمرزیده نبوده حق تعالی او را بیامرزد  
 و اگر آمرزیده بود خواننده را بیامرزد و گناهش بر آن مرده بخشد و اگر بدین زیادت کند سوره یس بخواند  
 و سوره الملک نیز آمده است و همچنین اذ انزلت الارض و الحكم التکاثیر نیز منقولست و در کتب مطبوعه است  
 که پیش شب شود تر بر مرده چون شب اول میست پس بخشایند بر مرده بصدقات و اگر قدرت نباشد  
 پس در رکعت نماز بگذارد و در هر رکعت فاتحه یکبار و آیه الکرسی یکبار و قل هو الله احد ده بار و اللهم تکاثیر  
 ده بار پس بگوید خداوند ثواب این نماز بفلان کس بخشیدم حق سبحانه و تعالی بفرستد در گور آن بنده هزار  
 فرشته با هر فرشته نور و بدید بدید آن مرده را ثواب هزار شهید و سلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 کتب است و دوم در اصل تصوف برادر اعز شمس الدین اعزه الله به اندک قاعده تصوف



و نیز است و اعمال انبیاء و صدیقان بوده است بحکم غلبه عادات زشت که درین زمانه پدید آمده است  
 صورت حال صوفیان در چشم مردمان زشت می نماید و اهل حدیث بر قسم اندکی صوفی دوم متصوف  
 سوم متشبه - صوفی آن بود که از خود فانی شده باشد و بحق باقی گشته و از قبضه طبع رسته و بر حقیقت  
 حقانیت پیوسته و متصوف آن بود که به مجاهدت و ریاضت این درجه را سه طلبد و اندک طلب را بر معالمت  
 ایشان درست می کند و متشبه آن بود که بر سه جاه و مخطوط خود را مانند ایشان کرده بود و ازین هر دو معنی  
 فانی و تخیل را این هم امید است که از ایشان بود و در سایه دولت ایشان در هر دو جهان بگذرد که اندر  
 لشکر مهارت یک باشد و دیگران طفیل او و خلیفه و سلطان در شهرت یک باشد و دیگران در سایه دولت  
 او روزگار گذرانند و در جلد طوف خلق محقق اندک باشد اما جلد را نسبت بدیشان کنند هرگاه یک چیزشان  
 با ایشان مانند بود و فتوی شرع است من تشبه بقوم فهو منهم هر که بقوم خود را مانند کند بقراری اعتقاد  
 و از ایشان بود چنین گفته اند اول صوفی در عالم آدم پیغمبر بوده است علیه السلام حق تعالی او را از خاک  
 بیرون آورد و بمقام اجتناب و صفا رسانید و قسم خلافت بر او کشید اول میان که وظایف چهل  
 بدست که مرید را در آغاز اوست چهل فرماید خیرت طینه آدم صیدی اربعین صباحا آدم چون بدو تجرید  
 بدست حق تعالی مایه روح بوسه داد و چراغ عقل در دل او بفرخت و نور حکمت از دل بر زبان آورد  
 بر خود بجهنید و گفت الحمد لله انما انا عبد الله اخلص الله اربعین صباحا اظهر الله لنا بیع الحکمة  
 من قلبه علی لسانه پس عهد ولایت کرد و تحفه سجود ملائکه و اول خلافت یافت و بر فراست سافزار  
 قصد بهشت کرد و جمله اقایم بهشت سفر کرد و بر اسرار مملک گذر کرد گفتند جوشی و اطراف جلد و رقیب  
 کن و با اختیار خود حرکت کن که مرید را اختیار نبود بحکم دولت و انبساط دست کشادگی نمود از کیمیا غیب  
 ختاب در رسید و عصی آدم در به نفوی شکسته شد و با تنفاز مشغول گشت سنت شغفا صوفیان  
 از اینجا است بعد از این اظلمات الفنا هر چه اسباب خواجگی و خلافت بود از او که بشمید ندر بنده است و شغفا  
 گفتند آدم بدین غر است و بنا سفره کن که شرط مریدانست که چون زلفت بر دسه رود سفر کند و آدم  
 بجز و بر منته قصد سفر خاک کرد و تنش بر سر گذشتند آدم را و یونور کن از هر زلفت بر گے در خواست کرد  
 جمله سرگش یافت بر هم دشت مرقع شد و خود را سوئید در دسه بهما زلفت خاک نندارسی صد سال  
 تاب حیرت از دیدگان میرخت تا آنجا حکم مصفا شد آنکه اصطفی آدم تصفیه یافت صوفی شد بخاتم

که در یوزه کرده بود و مرقه ساخته عزیز می داشت تا با آخر وقت در شیت پنجا مبر علیہ السلام در پوشید و  
 خلافت بوسه سپرد و این طریق محمد گشت و دولت تصوف و اصحاب بنیاد و ان شد صوفیان مسافر  
 را مجھے می بایست در دنیا که هر وقت که آنجا بمصاحت جمع آیند و با جراح کنند صوت کعبه در دنیا پدید آید  
 اول از خانقاها آن بود در دنیا خانقا ہے بنو به محمد آدم علیہ السلام کعبه پدید آمد نوح پیغمبر علیہ السلام  
 از دنیا به کلیم اختصار کرد و موسی پیغمبر علیہ السلام خود همیشه کلیم داشت که روز اول بخدشت شعیب پیغمبر  
 علیہ السلام یافتہ بود و این شرطے بزرگ است و در طریقت کہ میرے باید تا آخرت در مرید پوشانند  
 عیسی علیہ السلام همیشه جامہ صوف پوشیدے و همچنین چون عہد موسی و عیسی صلوات اللہ علیہا رسید  
 بیت المقدس را حوالہ نگاہ خود ساختند آنگاه در سر ولایت و بہ طرف خود را مرجع ساختند و منزله  
 معین کردند تا با اوقات خلوت و ایام مناجات رفقا و دولت آنجا باز رفتند و حدیث اسرار الهی را اجرا کردند  
 چون عہد به سید انبیا و سلطان اولیا محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسید خود کان کلیم بنند و در پوشید  
 متہ ابیکم ابراہیم و قصد ہم جان خانقاہ کعبه کرد و مہتر عالم علیہ الصلوٰۃ و السلام در سبب خویش یکے زاویہ  
 معین کرد و از صحابہ یکے ملائکہ را برگزید کہ ساکنان راہ طریقت بودند بعضے پیران بودند چون ابو بکر و  
 عمر و عثمان و علی و سلمان رضی اللہ عنہم و آنچه میانہ بودند چون معاذ و بلال و ابو ذر و عمار رضی اللہ عنہم  
 ایشان را با اوقات خلوت در آن زاویہ بنشانند و با ایشان سخنان برانند کہ صنادید عرب و عوام  
 صحابہ آنجا را دنیا فتنند و آن جماعت قریب ہفتاد نفر بودند مہتر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون کسی  
 از صحابہ اعزاز و اکرام بزرگ کرد کہ روایا پیران خود بوسے دارے آنکس صوفی بودی و میان صحابہ پس  
 اول ابن طریقت از آدم علیہ السلام درآمد و تتمہ آن بہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شد و در بیان  
 است ولعت با مذہب کہ قوی دل باشد و در مفلسی خویش ننگد کہ اینجا کار بکرم و فضل سے رو نہ بعل کے  
 اسے برادر ہزار ہزار ساجد در رکع بودند و ہزار ہزار تسبیح و تحمید گوی بودند و ہزار ہزار متحیر در اسرار سے  
 بودند و ہزار ہزار سوختہ در کار سے بودند قوسے بے باک از خاک بیافزیدہ بین ہمہ طبعان عالمیان  
 برگزیدہ بے سابقہ خدمتے و بے مقدمہ شفاعتے گفتند ای مہتر خاک است بر کم زمین بہ تمام در عاتے  
 خراباتے را برگزیدہ و در تنکار اقبال در شاہدہ ذوالجمال بنشانند و بہر دم خاتے و نوافتے و قبولی و بہر لحظہ عقد  
 و وصولی و در شستہ و حجاب و صد غائب در گردن مناجاتے افکنند و در دم حشرتے و غصبتے کیے و غنائے پیارند

[illegible]

دریک آرزو نالدا موندند و راه موفقت حق چنان سار که بلا و عاقبت عطا و منع دارد و قبول برے  
 کیسان گویند و قدم بر توکل بندند نه از خلق سوال و نه از حق تعالی خواست که سوال خلق را شرک و اند  
 و از حق شرم دارد و در زهد چنان بود که اگر از همه دنیا مرتضی دارد و یا کلمه ای بداند چنان خوش باشد  
 که دیگران همه دنیا در روز بزرگ مشغول و طلب و در شب بخدمت مشغول و شب و اگر نفس او را در آن  
 طاعت نظر بر اقامت عبادت بقدر سلاطین خود بر اینان فرستد و پیش بگند تا از آن عجب بیرون آید +  
 درویشی بست و چند حج کرده بود نفس بر او در آن نظر بر او تمام روزی در بازار آمد و گفت که میخورد  
 بست و چند حج را بنام عارفین حال واقف شد دست بر قفس فرستد و گفت ای فضل  
 پرستم شت بهشت را بکنده میفرستد تو بست و چند حج را بنام عارفین خواهی و میخوری و نده را بهیار  
 باید بود نفس خود را و بونه بچلده بفنا رساند که هر چه درون حق است بکزیاد نیارد و اگر بست نگر  
 حق را بیند و اگر در چپ نگر حق بیند و بگزیاد نیارد و بکزیاد نیارد و بکزیاد نیارد و بکزیاد نیارد  
 ولایت و دنیا و ملک آخرت بنظر محبت بر نیاید و در مشوق تنش میگذازد و دلش از حضرت قدس  
 بر نمائند و اندیشه زن و فرزندان و دنیا و آخرت گرد دلش گذر نیابد اگر چه شخص در دنیا بود بدل  
 در حضرت خداوند بود هم اینجا آنجائی شده و بمنزل گاه بر سیده و دیده دل دست را دیده و این  
 مقام مد سایه پیر خجسته تواند یافت و در پناه ولایت صاحب دلی از آفات راه سلامت و اندک شت  
 که جمله مشایخ طبقات و بندگان دین و علماء سلف رحمة الله علیه اتفاق کرده اند که بے پیر خجسته  
 محبت حق نرسد و گریه چنانکه گفت ثنوی تا نیفتد بر تو هر صے را نظر از وجود خویش که یابی خبر +  
 اگر تو نشینی بر تنهانی بے راه نتوانی بریدن بے کس + پیر باید راه را اتمام داند و عارفان دین بر او  
 و تھے مریدے از مریدان خواجہ ابوسعید ابو بکر رحمة الله علیه و حضور ساختند و در خلوت خانه خویش رفتند و خود  
 دیده نمره بند که خدا را دیدم شیخ کن حال دریافت گفت اے کارنا دیده آن نور وضو دست کرد +  
 تو کجا و آن حضرت که کجا بسیار سونندگان درین مقام مغرور شده اند و چند شتند که بجلی حق یافتند  
 اگر شیخ کابل صاحب تصرف بنور ازین و در ملک خلاص نیاید بلکه جاہل بغرور شیطان و مکر  
 نفس خود گرد و دوجان را از دعوی پر کند و حرفی چند از کس یار گیر و کمال کار و رسیدن بمقصود تصور  
 کند و خود را در ملک خداوند جاز التصرف داند و باحت و زندقه افتد چنانکه کس برین اشارت



کرده است رباعی پوشیده مرقع اندازین خلمے چند برگفت بطايات الف لمے چند ہمارفتہ رہ صدق و  
 صفا گلے چند - بدنام کنندہ نکونامے چند \* پس کیسکہ درین راہ درآید و دروین کار و دانش  
 گیرد باید کہ بپیرے کہ میان پیران مشائخان این طائفہ مشائریہ باشد و بر مقتدائی او اتفاق کرده  
 باشند و جاز و تصرف و نافذ المشیہ و صاحب الاشراق در مملکت خداوند گشتہ ہو و اقتدا کند و خود را  
 بدو بر بندد تا ہرچہ بند راہ او باشد از پیش او برگیرد و عیوب نفس او بدو نماید و از آفات راہ او را خبر  
 کند تا مر بکلی از خود بیرون آید چنانکہ گفت ثنوی پیرا لا بد راہ آمد ترا - در ہمہ کارت پناہ آمد ترا \*  
 چون تو ہرگز راہ نشاسی ز چاہ - بے عصاکش کے توانی بر در راہ \* کوہ ما کے آتشین در رہ بے  
 ست - این چنین کار سے نہ کار ہر کے نت \* اما شرط مریدانست کہ چون بابت پیر کامل ملید گفت  
 و خواست و مراد خویش کیسہ و معنی باروت و لغت خواستن است و مرید کے را گویند کہ او را خواستن  
 باشد و در میان این طائفہ مرید کے را گویند کہ او را خواست و مراد نیود و مشائخ گفتہ اند رضی اللہ عنہم  
 مرید باید کہ در پیش پیر دست تحت تصرف او بچمبوردہ باشد و پیش غسال چنانکہ میخواد اورا میگرداند و باید  
 کہ چنان مطیع پیر بود کہ اگر اشارت کند جان و مال و دین و دنیا بذل کند و ترک کند و ہرچہ فرماید  
 اگرچہ نہ ہر خوردن باشد فرمان برود و بیچ دفع نیارد و بے تاخیرے بجا آرد و در آن بخاطر و علم خود تصرف  
 نکند - آورده اند کہ شیخ ابو علی فارمدی رحمۃ اللہ علیہ گفت وقتے پیش شیخ ابو القاسم گرگانی رحمۃ  
 اللہ علیہ کہ پیر بود و خواست دیدہ بودیم اورا حکایت کردیم گفتیم تو مراد از خواب چنین گفتی و من گفتم  
 چرا شیخ ابو القاسم رحمۃ اللہ علیہ از من روئے بگردانید و گفت اگر چون و چرا و باطن تو جاکے  
 نیوے در خواب بر بابت زرقے و پاچون و چرا مریدے رست نیاید و اصل درین باب آن است  
 کہ خداوند عزوجل خبر داده است کہ عسی ان تکرہوا شئیاً و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شئیاً و هو شر لکم  
 واللہ یعلم و انتم لا تعلمون پس مریدے کہ سعادت قرین دوست و این دولت نصیب افتد در راہ  
 او ہمہ رست است و بے او ہمہ ساختہ چشم حاسد از جالش محبوب رود آفات از دامن و لیش دور  
 مان رہی رسید و است کہ شفاوت قرین دوست در رہش ہمہ خار و عقبات در ہمہ قدمگا ہش  
 صد اشکال و آفات اے برادر ہر کرا کند غنایت در کردن افتادہ آنجا افتاد کہ السعید من بعد  
 فی بطن امہ - و ہر کرا قہر و حدت مرد و کرد و از در خویش دور کرد آنجا کرد کہ الشقی من شقی فی بطن امہ

چنانکہ کے برین معنی اشارت کردہ است فرو این واقعہ میں بنوہو امروزیہ۔ این ملک کلیم بکلیان  
 کروزندہ اکنون چکنی امید کے پیش نہ و معصیت میدار کہ کالاهر چند با عیب است و شائستہ و عیالیت  
 لکن ازو امیدوار هر چه بیا بندستانندے برادر قافلہ آدمیان آزدوز کہ آدم علیہ السلام زلت کروزندہ اند  
 متعارف است کہ قافلہ ایمن گرد و چون راہ زنند با بنائی را دیدند و گر اگر نم شستہ خراب و نوز سے خور و گفتند  
 چیت در چنین گرا کہ این دوسہ چیز کرم میخوری گفت ما را قافلہ شکستہ از اینچہ کرمیدیم بسر رسیدہ  
 اکنون ایمن گشتہ ایم کے برادر طاعت و معصیت از آفت و فائدہ خالی نیست کہ ساطاعت است کہ  
 بندہ را از حق دور کند و بسا معصیت است کہ بندہ را بحق نزدیک گرداند از امام مصلوق ضعیف  
 پرسیدند کہ کدام معصیت است کہ بندہ را بحق نزدیک گرداند و کدام طاعت است کہ بندہ را از دور  
 گرداند گفت ہر آن طلعتی کہ اولش امن بود و آخرش عجب آن طاعت بندہ را از حق دور گرداند و ہر  
 آن معصیت کہ اولش خوف بود و آخرش عذر آن معصیت بندہ را بحق نزدیک گرداند و ہر آن طاعت  
 الاعتدال و ان قل فی الذنب و ان جعل عذر اگر اندک بود بہا گناہ است اگرچہ بزرگ بود و ہمیں  
 بطاعت خود موجب گشتہ طاعت کردم فرمان آمدنست کہ درم حوالہ آدم علیہ السلام زلت کرد و گفت با غیلا  
 بکردم نہ اند کہ غفل کردم بجا بیان نمودند کہ معصیت کردن با عذر بہت است از طاعت موجب و اسلام و  
 مکتوب بست و چهارم در ارکان طریقت بسم اللہ الرحمن الرحیم ہر کس کہ در حق تعالی یقین داشت  
 الی سادۃ بقصدی بداند کہ بنار ارکان طریقت برین خبر است ہمیشہ را بد کہ انوار الہیہ قمر بلای الہی  
 حتی اجبہ فاذا اجبتہ کنت لہ سمعاً و بصراً ویدا و لساناً الحدیث چون خداوند بندہ را دوست  
 دارد و با او همان کند کہ مادر مہربان با فرزند طفل خود کند از ملاکشن گنج اگر دوست دوستی گفتہ  
 بروے گنجہ از تحقیقت ببا بد و فستق کہ چون خدا تعالی بر بندہ نظر عطف کند حاجات او را بکلی کفایت  
 کند و او را قبلہ حاجات خلق گرداند خاک قدم او را تو میار و دید گرداند غبار اقدام مبارک از عطرایت  
 ساکنان راہ گرداند در رکابت است کہ مروان بصر و بطلب بلان رہی چون آمدہ بود و دو عا و تازی  
 کردند میچ باران فونمی آمد سرے از راہ درآمد با غتے بشوہ دید ز ستہا برداشتہ و چشمہا کشادہ و زاری  
 میکنند اور اشقتے پیدا اند گفت الہی حق آن سرے کہ دین دیدہ عنایت باران بفرست ل باران  
 باریدن گرفت سرے از ان طاعت کہ آن لفظ از و بشنید و اثر اجابت و حال دید با شرب برفت تا



و بنیخ حیا زبان او بریده گردد و هر چند که زبان خواهد که حدیث حق بگوید دلش آینه روزگار گذشته  
 در پیشش و او در بند شود و زبان او افتد گوید این چنین زبان حدیث او تواند گفت و حال از گفت  
 فرو نیست چنین گفته که هر که از خانه خود بیرون آید و راه خانه خود باز داند تا اگر ش حاجت افتد باز گردد  
 آنکس سخن در طریقت مسلم نبود صوفی را دل در پیش زبان بود و دانشمندان را زبان در پیش دل  
 بود صوفی بحکم دل رود اکنون گویندگان و روزنگاران روزگار را بصفا میروند چه کنند نابینا اند و نابینا  
 آن بود که زبان را عصا سازد و برین و بر آن میزند و میگوید که من بینا ام و این سخن بر علماء است  
 نباید که ایشان آنچه میگویند بحکم نقل میگویند و درست میگویند و آن بکس است که بصورت  
 این طایفه است حاصل آنست که اعتبار مر دل است نه زبان را نه بینی گفته که از دل آبادان بر آید  
 عین یار بود و الا هنر آموخته و قلبه مطمئن بایمان ایمان که از دل خطاب بر آید عین کفر است قوله عز وجل  
 قالوا تشهدنا علی رسول الله و الله یعلم انک لرسول الله یشهدنا انک لکاذبون آری  
 زبان که خدای شریعت است امر و نهی بدو آشکارا میشود و برین بوی میان میگردد و لمن چون بنده را کار حق  
 افتد زبان نامحرم گردد نه بینی آنکه بیل بوستان شریعت است می فرماید انا افصح العرب و اجمع در فهمنا  
 کار چه گفت که احی ثناء علیک ای برادر من که در مقام تهیه فصاحت نامزد و مقام توحیدم پران  
 زنده عزیز است این معنی را گفته است قطعه در نظر عشق کمال سلوک - هم تو عیسی که خطای شده است +  
 لا جرم در گفتن مدح و ثنات - افصح کونین چو لالی شده است - بهر چه شینا اکثر کرده ثابت است اما  
 در آغاز عشق قدم در گفتگو بر آید و از چون بد عالم رخت در و بر آید عزم غلظت که الله  
 جمال نماید از در دل هم این گوید رباعی در فایده حدیث تو کم کنی - برادر من گفتو به حکم کنی پس  
 سوخته چند و را هم کنی - برگفته بگوئی و اتم کنی + ای برادر من که بجز این آید عزیز بود با بنی خنوع و تبت  
 در حلقه ایمان زنده اند و نه جنبانند و نه بر گرد و در سلطان گرد و اهل سرای سلطان بود و المشکون عیس  
 طهارت دل شرط است و در روز چهار هزار زبان خدا گویا شد و یکدل خدا شناس نباشد و هزار هزار  
 زبان فصیح بینی گنگ شده ایام دل در دست زبانیه گرد نباشد هزار زبان فصیح را در دست زبانیه  
 نیایی اکنون ای برادر اگر تاج دولت بر نصرت داغ نو میدی بر دل نهادن هم شرط نیست فتو  
 قرآن چنین است لا یتکلف الله نفسا الا وسعها ابار احکام بر هر کس بقدر طاقت آنکس نهند پس این هر دو بار



چون بیا در زبان نهند که درگاه کرم اوست هم سراز تاج خالی و هم بر دل داغ نو میدی این هر دو بد بختی  
برآمد بران جمع نشود اگر قد منیست که دین را شاید بارے بتکلف نعوذ و مریز نیم که بچسب لاف درد  
ز و کان را چنان خریداری نکنند که رب العزت کند بچسب تر ابدان ز رخ بگریزد که او بگیرد و فرود سترش با همه عیلم  
بیدی و خرید می تو - نه کالاسی پر عیب و نه لطف خریداری میفرماید اگر به پیران سرست بدگاه بازاری  
هم مملکت بخدمت تو بیاریم و اگر در وقت جوانی حدیث ما کنی برادر و تراور ملکوت روان کنیم چنانکه حق او امر و  
نواهی خود را تو طلب کنیم انصاف تو از کرم خویش هم بدیم و دیگر بدعهدی تو بر تو یارنده کنیم و اگر نخیجی تو رسیده است  
عذر آن بخودی خود باز خواهم و سر آن ترا بگوئیم که این همه که شنیدی حق کرم خویش خواهد گذارد و هرگز روانه خود که  
حق کرم او نهایت برسد اگر میبندد ان عالم و شیاطین جهان را با زیریت و اتباع او فی المثل بعد از این بماند  
تاج سلطنت ابد بر سر نهاد منور حق کرم او گزارده نشود - و السلام

ما توبیست و پنجم در شریعت و طریقت بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین شده الله  
تعالی الی سوا اله نبیل بدانند که شریعت را میست که انبیا علیهم السلام میان است نهند تا پند خداوند عز و جل  
دعوت همه انبیا خلایق را اول توحید است و درین همه انبیا برابر اند بگوید که این است دعوت و یک  
معبود و همه این گفته اند و انکم اله و امر و فرموده فاقفوا الله را طیعون جمله متفق بوده اند از عهد آدم  
علیه السلام تا بعد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در سخنان ایشان هیچ خلاف نبوده که دعوت  
مخلص و حق خداوند بوده است که حق تعالی بفرستد خیر نبیل علیه السلام و عقول و سمع ایشان بشنود و  
مسموع گزوانیده است و خلاف در لغات و عبارات و استعارات را در کان شریعت است اما در آنچه  
اصل دعوت و قاعده است و قانون دعوت است هیچ خلاف نیست و در دعوت و دعوت بعبودیت است  
بحکم انکه ایشان اطباء خلایق اند هر وقت بر حسب صحاح آن است و خبیع قاعده هفت کنند  
بوحی خداوند پس پذیرفتن انبیا سخن خدا را عز و جل و حق گویند و عبارت کردن ایشان را از آن  
وحی دعوت گویند و مستمعان و متابعان ایشان را است گویند و مجموع او را امر و نواهی و  
اصول و قروع دعوت را شریعت گویند و رفتن این راه را اطاعت گویند و گردن نهادن این جمله را  
سلام گویند و ثبات نمودن برین جمله دین گویند پس شریعت را است و پیامبر نهند و داننده  
این که هدایت فراخ را شریعت گویند و شریعت راه فراخ باشد که از دوسه راهها خیر و خاکی حضرت سالت

صلی الله علیه و آله و سلم اشارت کرده است و فرموده منفرقا متقی علی ثلث و سبعین فرقة کلماتها لکة  
 الا واحدة فافها نایسته و طریقت را به است که از شریعت نیر و شریعت بیان توحید و طهارت و نماز  
 و روزه و حج و جهاد و زکوة و دیگر احکام شرع و معاملات است اما طریقت طلب کردن تحقیق این معاملات  
 است و فحش کردن این شروعات و راستن اعمال بصفا و صفا و تطهیر اخلاق است از کدورات طبیعی  
 چون ریادتها و عفا و شرک و مانند این در جمله هر چه بتذیب و تطهیر ظاهر تعلق دارد شریعت است  
 و هر چه بتصفیه و تزکیه باطن تعلق دارد طریقت است مثلاً جامه نمازی کردن از پوشش نجاست شریعت  
 است و دل پاک کردن از کدورات بشریت طریقت است پیش از نماز و فحش کردن شریعت و  
 همیشه بر وضو بودن طریقت است و در نماز رو به قبله آوردن شریعت است و در محل حق آوردن  
 طریقت است در جمله هر چه در مرتبه حواس فرو آید رعایت آن کردن از شریعت است و هر چه در مرتبه  
 پرده غالب است رعایت کردن آن طریقت است و هر چند انبیا علیهم السلام مت خود را آن  
 فرمایند که خود کنندا یعنی از اخلاق و اعمال در تکلیف است نیازند بر آسانی ایشان و لیکن  
 او را و خاص خود سازند چون نماز شب و ناگرفتن صدقات و سیران خوردن اعراض از دنیا و قناعت  
 بر اندک قوت و مسکن و لباس و مانند این پس آنچه در تکلیف است از شریعت است و آنچه از برای  
 تخفیف است بر خود زائد کنند و لازم احوال خود سازند طریقت است تا اگر کسی سلوک این طریقت  
 پیش گیرد و از درجه عوام بر آید و در زمره خواص در آید و آن خاص که انبیاء است و قسمت است یک  
 قسم است ممنوع و مخطوب است چنانکه قرآن قدیم بر آن قائل است خالصه لکم من دین المؤمنین  
 و قسم است که در سنن پسندیده آید اگر کسی بدان خصلت موصوف شود یا این طریقت پیش  
 گیرد زیارت درجه یابد و ترقی جوید و ابرار و ابدال خویش در طریقت رخصت نیست زیرا که رخصت  
 از برای ضعیف عالان نهاده اند و مباحات از برای تخفیف عاجزان و ضعیفان معین کرده اند  
 ارباب طریقت را قوت و همت و جد و مبالغت باشد لاجرم خود را از راه رخصت مباح ممنوع  
 و از حد و از حلال نیز زیادت شرع و حرمت نمایند که شریعت فتح باب راحت و ترفیه است طریقت  
 کسر راحت و منع ترفیه است از نفس آماره و نگاه که مرید خود را در مباحات رخصت و مد نفس او  
 و دیگر دود و دیر و شبهاست اندازد و از آنجا پیشتر و بیشتر تا در محلات برود و ملاکش کند و مرکب شریعت

قصه طریقت کند همچنان باشد که کسی بر بالاسی بام خواهد شدن راه تر و بان آن بام خراب کند و خود را  
بر سر دیوار میکشد هر چه بد تنی بر شود بمحطه فرود افتد و گفته اند همچنان باشد که کسی بجایه بسیار سنگ  
بسیار بر سر اندازد اگر چه جیلت کند و جدام نماید و رنج بسیار کشد هر چه بد تنی بالا اندازد و بکمر از سستی  
فرود افتد و بمنزل خود باز آید و همچنان باشد که کسی خولنده حج رود پشت به غریبه و دواز کعبه عرض  
کند و میرود اگر چه سالها بسیار هم بر آن قاعده رود هرگز به کعبه نرسد که هر مقصدی را راهیست و  
هر مقصدی را شرطیست و هر سحیته را ایلست و نسبتی و شرط و نسبت اه طریقت جماله حکام شریعت است  
چون مرید در راه شریعت راسخ گردد و اعتماد معقوق شرعی بقدر امکان برون آید توفیق فیت او شود  
از جمله عوام خلاص یابد و در سلوک طریقت خواص بار و زندگان راه همراه گردد و او را که برادر چون شریعت  
و طریقت بشناختی اکنون چون لنگان دلوکان در متابعت و موافقت آن پکان بوسه امکان  
قدری میزن و خود را چون مفلس بپوشاند و حضرت مفلس نواز از دور عرضه میداد و بدان که  
اگر از کیمیا رطوف که در خزانه فضل است بشکر مشرکان و کفر کافران در پاشد شرک مشرکان  
کفر کافران عین توحید گردد و از ان شربت جان پرور که در قیام غیب است قطره در خلق خلق بچکانند  
در عالم نه مخالف بینی و نه منکریابی او که بتو نگر و حکم از لنگر و نه حکم خاک نود که اگر حکم خاک آلود منکریستی  
سرایه از تو باز ستد که اگر بتار موی از تو عز از یله گردد و عضو لایق فرعون شود و هر فرزند از تو نموده  
گردد و در هر نفعی از تو دور نمی شود چون اوترا بخواند حکم را با تو کار نبود و السلام \*

مکتوب بستی و ششم در شریعت و حقیقت بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین  
اعزه الله بدانکه شریعت و حقیقت این دو عبارتست از این قوم را چنانکه حق حقیقت از صحت حال  
ظاهر شریعت عبارت کنند و از صحت حال باطن حقیقت عبارت کنند و ظاهر باطن پیوسته است اندر اصل  
جدانست که تصدیق بقرال بیان نباشد و قول تصدیق گردش لا اله الا الله حقیقت است محمد صلی الله  
شریعت اگر در حال صحت ایمان کسی خواهد که جدا کند تواند خواستش باطل بود اما اندر حکم شریعت از  
حقیقت جداست که فرق ظاهر است میان قول و تصدیق و ظاهر ظاهر گویند فرق کنیم که شریعت  
خود حقیقت است و حقیقت شریعت و این غلط است و مذبح لوطان آنست که گویند یکجمله بر سر  
رد باشد و گویند چون حال حقیقت کشف گشت شریعت بر خیزد و صفت برین با عقل با و برین مذبح

پس بدانکه حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بدان روا باشد و از عهد آدم علیه السلام تا فناء عالم حکم او متساوی است چون معرفت حق و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بدان روا باشد چون احکام دو وقتی بود که شریعت بود و وقتی باشد که شریعت نباشد اما وقتی نبود که حقیقت نبود و وقتی نباشد که حقیقت نباشد پس معرفت فعل بنده بود و حقیقت درشت خداوند و حفظ عصمت او قال الله تعالی الذین جاهدوا فینا لنهتدینهم سبیلنا مجاہدت شریعت و ہدایت حقیقت آن یکے خط بنده احکام ظاہر را بر خود و آن دیگر حفظ حق را بحوالہ لیلین یا بر بنده پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواب شریعت بر مثال مادہ است و حقیقت بر مثال قلب و قوام مادہ بقدر است و منزل قلب مادہ است پس شریعت بر مثال قالب آمد و حقیقت بر مثال جان چنانکہ در حال حیات آدمی یکے بے دیگرے محالست در حال صحت ایمان شریعت بے حقیقت و حقیقت بے شریعت محال بود و این طائفہ اند کہ مخصوص اند بعلم شریعت و حقیقت بمعاملات نہ بمقالات علم حقیقت را سه رکن است یکے علم بذات خداوند عزوجل و واحدیت و احکام و سے و نفی تشبیہ از و سے و دوم علم بصفات خداوند عزوجل و احکام و سے سوم علم بافعال و حکمت و سے و علم شریعت را نیز سه رکن است یکے کتاب و دوم سنت و سوم اجماع است و اقامت علم حقیقت بے اقامت شریعت زندہ است اقامت علم شریعت اقامت حقیقت نفاق اولیا خداوند بصدر حق مجاہدت علم درست حاصل کرده اند و علم درست علم شریعت است کہ بدرس کردن و بجهت کردن توان آموخت و خواص کردند معاملات خویش را بدان علم فنحو علم الوارثۃ بدو اند ایشانرا علم وراثت و علم وراثت علم حقیقت است و آن عطاء محض است بے درس و تعلم حکم این وعدہ کہ من علم بیا علم و شرا لہ علم عالم معلوم و از نیجاست کہ علماء ظاہر ایشان را در علم درست طلب کنند کہ مقام ایشانست و نیازمند ضرورت منکر شغل و گویند بین خلاف روایت است یا انجمن روایت کجاست و ندانند کہ در خانہ گداہر چه نباشد واجب نکند کہ در خانہ محمد راہ نباشد سنت حق تعالی با اولیا خویش چنان رفته است کہ نہ پسندد کہ بسرا ایشان جز آن نماید کہ باشد و بسرا ایشان آنچه گیرد از حق گیرد و زبان ایشان آنچه عبارت کند از سر کنند و زبان با سراس است باشد و بسرا حق تعالی راست باشد سر چه پدید آید ہمہ راست پدید آید و ہمہ صواب پدید آید چنانکہ گفت منشومی با علم و عمل زبان شان رست - میزان جہت اند بے کم و کاست \* با حق جمع و زخورد پریشان -



لایع نفهم شمار ایشان \* اما کثر دیدن از کثری من دست بر آینه احوال می که را و ببند و دورا چار و اند  
 که راست اینست که من می بینم پس نزدیک این طائفه همه ظاهر میان احوال روزگار اند هر چند  
 خود ار است بین شانند و از آنست که این طائفه ایشان را معذ و درازند و هر کجا بینائی است  
 نابینا را لابد معذ و دراز و و معرض عن الجاهلین همین فرمان است اما از اینجا که اهل این علم نیستند و  
 کار کردن از میان برخاسته است برین مذهب الا ما اشار الله هر که اهل حقیقت بود پنهان گشت و  
 آنچه داشت پنهان کرد و آنکس که خود را بدین مذهب معروف کرد و حقیقت نداشت از دل خلاق  
 بجبارگی این مذهب برخاست گفتند که این مذهب را حقیقت نیست زیرا که هر که اهل حقیقت بود از  
 میان جفت و علم با خویش تن بدو که مانند که مر این مذهب را بیان کند فصل نیز از میان برخاست  
 از بهر آنکه فعل را بیان توان کرد و بیان از علم توان یافت و علم از اهل توان گرفت چون اهل برخاست  
 علم برخاست و چون علم برخاست بیان برخاست و چون بیان برخاست فعل برخاست این نه  
 تنها در علم حقیقت و نهاده است در علم شریعت نیز همین افتاده است پس باید که بدانی که این طائفه  
 قومی اند که هرگز ترک دین را آداب شریعت روان داشته اند ترک فوض و اهل کس را و دارند و حکایت  
 شایخ رضوان الله علیه در رعایت آداب شریعت در کتب مسطور است و در زبانها مشهور تا بنده گ  
 از بزرگان دین گفتند من از خداوند عز و جل ابدی میخواهم تا همه خلق در ناز و نعمت بهشت مشغول باشند  
 و من در بلائی دنیا باشم و آداب شریعت را اقامت نمایم قدر شریعت ایشان نیکو دانند و آداب  
 شریعت ایشان نیکو نشناسد که هر چه ایشان یافته اند در متابعت شریعت یافته اند اس که بر او دل  
 شکن و در عزیمت سستی نهائی کار از ان طرف است نه بعمل تو اهل معرفت چنین گفته اند که ملاک چنین  
 دانسته بودند که علت نوحیت خدمت است و علت که اخلاص متابعت است از اینجا گفتند اهل طبع  
 و ایشان عاصی کرامت و نوحیت را باید حق تعالی باز نمود که نوحیت انبفصل است نه بطاعت  
 و عبادت فرشتگان بخدمت آسمان زمین را که طاعت داشتند بفرمود تا آدم علیه السلام سجده کردند  
 که ایچ طاعت نداشت اگر خواهد در لحظه سوزند از آدم و عالم بیافریند و جزا بر سر این حبیب و خلیل برگزیده  
 در قدرت و شرف رفیع باور حقیر بر اینست و السلام  
 مکتوب است و سفتیم در متابعت رسول صلعم بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس السلام الله تعالی

برانند که سعادت ابدی و عز سرمدی بنده را در محبت خداوند است جل و علا و این دولت و خلعت  
 بنده را در متابعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم موعود است و بر موفقت سنت او  
 موقوف فاتبعونی بحکم الله طوق انقیاد او بر گردن نه حلقه فرمان برداری او در گوش کن  
 با و امزش تقرب نما و از نوای او دور باش و قصر ایمان را با جمیع ارکان معمور دار و بر هر رکنی از ارکان  
 او گذر کن و حق هر یک را بواجبی بگذار تا عهد موت و عقد محبت با حضرت آفریدگار جل و علا بدالت  
 سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بسته و مستحکم باند و بان عهد و وثیقت محکم چون از نیخارومی بحضرت محبوب  
 آری در مهدی مقعد صدق عند لیک مقدر بر آئینه فرو آئی شست بشت با عورت و تصور و با انهار  
 و اشجار و با شراب طهور در منزل اول ترانزل بود کانت لهم جنات الفردوس فلا یمنون منزل دوم  
 قدم نهادی آن نعمت که در وصف و اصفان نیاید و آن دولت که در وهم و املان نماند بتوروس نیاید  
 اعلت لعبادی الصالحین ملائین را تا ولاذن سمعت و لاخطو علی قلب فتر عبارت از آن است  
 در منزل سوم مغاوضات و مواصلات از حضرت دوست تر این بود من الملائک الحی الذی لایموت  
 الی الملائک الحی الذی لایموت بعد آن منازل تو نهایت ندارد و چنانکه آن محبت تو که جازیه حقیقت  
 است نهایت ندارد و عبارت از آن محبت نیست و بحکم اما من و تو و امثال با جز حدیث بهشت  
 و نام و وزخ ندانیم که بر قدر حوصله ما همین بیش نیست چنانکه عزیز گفتم است خداوند را در آفریدن  
 و وزخ رحمت زیاده تر از آنست که در آفریدن بهشت جماعتی را که در عالم شهادت بلذات و شهوات  
 میل داشتند بهشت امیدوار کردند چون ایشان از غفلت دست از لذت شهوات غالی برداشتند  
 مرا ایشان را بدوزخ تحویف کردند که اگر از بهر لذت باقی دست از لذات فانی باز ندارند از دوزخ بترسند  
 و دست از دوزخ باز دارند و دوزخ با خرت آرند اما آنرا که عبادت تقطی بالامر الله محبوب بود و مستغاضی  
 آن محبت باشد ذکر بهشت و دوزخ بر ضمیر پیوسته که گرد و غم فوت و یافت هر دو که خورد آسما که  
 سلطان محبت و شوق آمد حدیث طراوت بهشت و رحمت دوزخ کجا گنج سر این معنی است که گفت بیت  
 شربت وصل را بهشت خست - در ره عاشقان بهشت بس است - وقت نقل خواجہ ممشاد  
 دینوی رحمة الله علیه مرید دعا کرد و گفت بار خدایا بر ممشاد بخش - و بشترش کرامت کن خواجہ  
 ممشاد چشم بخشاد و گفت و یک سی سال است تا بهشت بر اعرض می کند بگوشه چشم نگریستم این

چه دعاست اصل دین معنی آنست و اعتماد بر آنکه همه را از عالم پاکی پاک برآورده اند و پاک  
 به عالم پاکی خواهند بود که عبادت از ان نیست فی مقعد صدق عند لدن مقتدر چه جائے صریح بهشت  
 و دوزخ است و این سرے عزیز است علم من علم و جمل من جمل باز روح انسانی که از دگر منہ بدآ پریده است  
 درین شکارگاه از برای آن آمده است تا در معرفت و یکایک محبت صید کند و باز آواز طبل ارجی الی  
 ربك را خسته مرضینه به عالم اصل خود باز شود تا بر شاخ شجره وصل الیه یعود نشیند اے برادر معرفت تخم محبت  
 است هر که در عالم معرفت ناقد تر باشد باتش محبت سوخته دلالت و سرور و از رویت محبوب از شاخ مطلوب  
 بیشتر محبوب جانها و مطلوب دلها و جانها و مجازا که از آتش اشتیاق میگردانند و آنچه بر ایشان مبذول بود  
 از جان و مال اهل و فرزند و راه دوست باختند تسلی داد و از محبت خویش ایشانرا خبر داد و بر صدق محبت ایشان  
 گواهی داد و بجهنم و جحیم و هرگز بندگی برابر دوستی نباشد که مقام بندگی مقام ذلت است و مقام دوستی مقام  
 عزت و بنده جز ذلیل نباشد و دوست جز عزیز نباشد و هرگز ذلیل برابر عزیز نباشد بزرگے گفته است اگر خداوند  
 ابراهیم گفت اتخذ الله ابراهیم خلیلاً و موسی را گفت و کلم الله موسی تکلیماً ما را گفت جبریم و جبریم و در جبریم محب  
 قدیم و محبوب محدث و در جبریم محب محدث و محبوب قدیم اخبار حضرت او از خلافت و خلل منزله و شهادت او  
 از ورطه شبه مقدس هم ازین معنی است که خواجہ کوئین صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ان الله یتجلی للخلق عامه و  
 لابی بکر خاصه یعنی معرفت صدیق که بوی جگر سوخته او هر صبح دم بشام ساکنان قدس سیدی کایتر بود پس لذت  
 و از رویت دوست بیشتر بود این طائفه میگویند که جاست در عالم ذره معرفت عزیزے گفته است که بر ترقی  
 از عالم غیب لمانے کرد و جانهاے عاشقان از حریق آن کس سوخت و برق به عالم غیب خود باز شد و این جان باے  
 سوخته در عالم حیرانی و سرگردانی حیران بماندند نه دوسے آرام و نه جاسے قرار نه قوت ایستادن نه طاقت  
 قرار چه بفریادند لا ماسک القرار ولا منک الفراق گفته بزرگان است یکے از طالبان حق بصدیقی رسید و  
 اندوسے درخواست که بر اے او از حضرت عزت معرفت خواهد آن صدیق مخلص از کمال تصدیق و اخلاص  
 از حضرت عزت تمسے عرضه داشت باجابت مقبول گشت طالب در حال بحال شد و تیرہ تحیر و دل سرگردان  
 بماند آن صدیق چون حال ادشانه کرد و از کمال شفقت بر اے او تخفیف خواست فرمان آمد که در آن حال که تو از برای  
 او معرفت خواستی هزار سالگان راه از من معرفت خواستند یک ذرعه معرفت جلد را که است کردیم همه در  
 عالم حیرت بدیحال اند که مشاهد میکنی اے برادر چون ساکنان عالم تقدیس با عبادت حق عبادتکے گویند و

متوطنان ولایت تقدیس ماعرفناک حق معرفناک میسریند کرانه هر که درین ولایت قدم زنداین میسریند از  
ولکن صد مرده و آنست مصرعه بارستم دستان بزند هر که در افتاد - کار از جانب ریختن رجته من بسیار است  
می شود از طرف توسا حران و دعوی در عین کفر و جنابت بودند چنین گویند که سحر جاس بر نیفتد تا جنب بود لکن  
چون باد دولت از لب لطف برست نه سحر گذشت نه ساحر و نه کفر گذشت و نه کافری با داد و جنابت  
کفر و انکار شبانگاه در خلعت ایمان و استغفار خداوند عزوجل راه سعادت بر آن برادر کشاده گرداناد و بنه و کمره  
بحقیقت دان تا طاعت خویش را بنگ معصیت نه بینی و معانی خویش را دعوی نشمری سگان کو که را بر خود  
فضل بینی و در سر آب گمران بریش خود زوبی و هزار هزار خشت و سنگ نامی و امرادی تبارک سز زنی بوی  
ازین راه نیابی چون حلقه بر زنی و بر در آئی خاک با خاک باید بود و از همه دعوی یک باید بود اگر هزار تاج ملک  
بر سر نهی چه ز گدائی و رنگ بے نوائی که خاک را اصلی است چه کنی گردی که بر روی نشیند آب بر خیزد  
آمارنگ روی آب بر نخیزد - و اسلام

مکتوب بست و هشتم در ترتیب مشغولی با آغاز نماز بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین اغزه استبداند  
که بعد تحقیق ایمان و صحت توبه مرید را باید که دائم الوضو باشد اصلا و البته کینان بیوضو نباشد اگر چه شب باشد یا  
سر بود و آب سرد بود و بعد از وضو دو رکعت تحت الوضو بگذارد و صلا و البته فوت نکند و پنج نماز بجاعت بگذارد  
و چون نماز بگذارد و منظر نماز دیگر باشد که المشرط للصدقة کانه فی الصلوة پس هر نماز بگوید که بخود وظیفه کرده است  
یا پیش فرموده مشغول شود و چون مرید پیش از صبح بیدار شود طهارت پاک بپارد و دو رکعت شکر وضو بگذارد و صد بار بگوید  
استغفر الله من الذنوب كلها صغیرها و کبیرها سرها و جهرها اللهم اغفر لی برحمتک چون صبح دوم بدرود  
رکعت سنت وقت بگذارد و دو رکعت اول قل یا ایها الکافرون و دو رکعت دوم سورۃ اخلاص بخواند از حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چنین روایت بعد از این این دعا بخواند اللهم انی اسئلك جمعة من عندک اللهم  
قلبی تا آخر و قوت القلوب مکتوب است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم و خواندن این دعا  
لازمست منور و و مقادیر بار بگوید استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم اللهم انی اسئلك التوبة  
بعد از این نماز باد و باید که بحضور دل به جماعت بگذارد چون نماز تمام کرد و بعد از این با دعیه که آمده است  
در قوت القلوب مشغول شود بدان مقدار که مداومت توان کرد و خود بسازد هر دم استغفار کند  
و توبه از بزرگ و کوچک گزشته را آمرزش خواهد و سخن زیادت نگوید مگر با معرفت و نیتی منکر یا دعا



اصلاح مسلمانان و یا سخنی گوید که در و نفع بر او مسلمان باشد و یا سخنی گوید از علم با کسی که محتاج علم باشد که این نوع سخن در محل از کار بود و تا تواند در حال که هست مستقبل قبله بود اگر زیارت صاحب دله و یا صحبت پیر و یا مجاست علمه ربانی میسر شود آن بهتر و فاضلتر از آنکه بر سر مصلی بود مشغول با و را و اگر امثال آن میسر شود انگاه پیشتر بر مصلی در مسجد و یا در خانه مشغول بذکر خدا و تعالی بهتر و فاضلتر از جز این چون آفتاب بر آید بر خیزد و دو رکعت نماز بگذارد و در فی اشراق اینست نشستن بر جای نماز تا آفتاب بر آید و دو رکعت نماز بعد از طلوع آفتاب بگذارد و فضل بسیار است چون آفتاب بلند بر آید نماز چاشت بگذارد و چنانکه بر خود سنت کرده است و پیوسته بتواند گذارد و بعد از آن گفته اند بحاجت برادر مسلمان بر خیزد چون عبادت بپایان و تشیع جنازه و یا یاری کردن بپرو تقوی اگر از اینها هیچ نباشد انگاه بتلاوت قرآن و نماز نفل و ذکر مشغول شود و اگر از اینها نباشد انگاه فاذا قضیت الصلوة فانتشر فی الارض آلیاته بر خواند و کار خرقه و لقمه بکند و اگر این همه نباشد انگاه و فی النوم سلامه حقیقت و اند چون وقت نماز پیشین در آید از خواب بیدار شود و طهارت کند و چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن فریضه بگذارد و دو رکعت سنت نیز بگذارد و بر جای نماز منتظر نماز دیگر بنشیند اگر دل فارغ دارد و ذکر میگوید تا نماز دیگر و اگر فارغ ندارد و در فراغ دل بکوشد و آنرا عین ذکر داند و فرائض در مسجد بگذارد و نوافل در خانه که سلامت دین و جمعیت خاطر مد آن است و چون نماز دیگر در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن فریضه بگذارد پس بذکر و فکر مشغول شود تا آفتاب فرو رود و این وقت زنده داشتن و فضل همچو زنده داشتن و اول است از بیدار شدن قبل از صبح تا بر آمدن آفتاب و بانفس محاسبه کند که یکم روز عمر تو گذشت چه بدست آوردی روزی بیان شد چه سود کردی چون آفتاب فرو رفت استعداء نماز شام کند و چون نماز فریضه بگذارد و از سنت فارغ شود بعد از آن بیت رکعت نماز بگذارد و صلوٰۃ الایمان که میان نماز شام و خفتن آمده است اگر میسر شود همه بگذارد و اگر آنچه بر خود وظیفه کند تجانی جنو بهم عن المضاج و در حق کسانی درست آید که میان مغرب و عشا زنده دارند و چون نماز خفتن در آید چهار رکعت سنت بگذارد و بعد از آن فریضه بگذارد و چهار رکعت و یا دو رکعت سنت بگذارد و قوت بر آن آخر شب نگاهد و اگر عادت بود و اعتماد است که آخر شب فوت نخواهد شد و اگر نه هم اول شب بگذارد

چون این کبند اور از غافلان نشد پسند و از خاسران نشمارند و اورا میان حاضران شمانند و بعد از نماز  
خفتن سورتها که آمده است بخواند در قوت القلوب مسطور است و اگر میسر آن ندارد و یادش نیست  
در سوره و پنجاه بار سوره الاخلاص بخواند که آن نیز آیت است بعد از آن بخمد با طهارت و ذکر و تا  
خواب غلبه نکند و آخر شب پیش از صبح بیدار شود و تازه در کار شود و آن وقت استغفار است  
و فاضلترین اوقات است از شب و اگر در آخر شب نماز تہجد مشغول شود که در نماز معنی استغفار و معنی  
تلاوت قرآن موجود است اولی تر و برین وجه موافقت نماید تا از برکت این راه باطن که آن را  
طریقت گویند بروی کشاده شود و بروی واجب است که راه طریقت بموافقت شریعت جوید و  
هر گاه بینی در طریقت موافقت شریعت نبود اورا از طریقت ایستاده فائده نبود و فائده باشد و  
آن مذہب ملحدان است که قیام یکے بے دیگری روا دارند و گویند چون حقیقت کشف شد شریعت  
بر خیزد و معنی بر آن اعتقاد باطنی باطن اتفاق است و باطن بے ظاهر زندگانه ظاهر شریعت سنے  
باطن ناقص است و باطن بے ظاهر مبین ظاهر باطن پیوسته است و اصل که میگوید جدا آنکه وہ است  
لا اله الا الله حقیقت است و محمد الرسول الله شریعت و اگر کسی خوابد در حال محبت ایمان یکے را از دیگر  
جدا کند نتواند و خواستش باطل بود و وزیر و زباید که سلوک طریقت بصدق دل و خلوص  
و صفای سیرت و حسن سریت عبادت کند و انفاق پسندیده از محبت نیکان و از خدمت بزرگان  
خود را حاصل کند و بداند که مدار این کار بر ارادت و ریاضت است و راه ارادت آن است  
که باندک و بسیار اشارت پیرا مخالفت نماید که امثال فرمان میرحب برکت است و راه ریاضت  
آنست که مخالفت نفس پیش گیرد که موافقت نفس آمده حاصل بموافقت است و از عمد و انقض بشرط ادا  
بیرون آید و از عبادت به عبادت باز گردد و در ریاضت اصل قطع علائق و حفظ حواس و قلت اکل و  
شراب و نوم سازد و در آغاز کار خویش حل مشکلات مقاصد و مراتب و در قانع از غفون طلبد بلکه  
در همه احوال به پیر شفق رجوع کند و فصول خود کیسونه چون مرید در سلوک بین مویلت بستقیم گردد مرید  
وصول و تکمیل پیدا کند که درخت را تربیت چون بشرط باشد میوه بار دهد و چون آفات از روی  
دور نه کنند و تربیت نیابد لا محاله بفساد انجامد و تباه گردد و در کار باید شد اگر چه جوارح و اعضا بحیث  
آلوده است باز نباید ایستاد که نفس و فجو صفت جوارح است و ایمان صفت کسوت و حکم دل

راست نه جوارح را که دل منظور است نه جوارح و حکم منظور را بود نه مجروح را که از الله لا ینظر الی صومر کمر  
ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیا تکم تو پنداری که طور سینا در عالم کمیت و موسی یکے قالب تو  
طور سینا و دل تو موسی و قوتش انیکه انی انا الله اسکے برادر اگر هزار هزار سال طاعت کنی و آب دیده  
و خون جگر و دود و دل بهم کمیزی و آن را در آتش طلب خود و مجاهده خود بسوزی پس حدیث تو در آن حضرت  
رو بر و یا بقبول مکافات همه طاعات و مجاہدات تو باشد مصطفی علیه الصلوٰۃ و السلام ابی بن کعب گفت ث  
مرا خداوند تعالی فرموده است که قرآن بخوان بر ابی کعب گفت یا رسول الله او ذکر است ثم حدیث چون منی  
در آن حضرت برفت بیعت تا نحن نبری که عاشق روئے توام مرغ خاک کف پائے سنگ کوئے توام پیش  
خواجہ شبلی بر خواندند که اخسوافینما ولا تکلمون اسکے بجوان حضرت ما اسکے مردودان گاہ ما و م کشید او گفت  
خاک ایشانرا که بارے پس از بیعت هزار سال ایشان سخن گفت شبلی بر آن نگریت که چکفت بر آن نگریت  
که گفت بیعت یکے با ما نحن گوئی پس انگاه بکش گشت خواہی و شاہی غنومی و سب تو اگر چہ یار بود رسد بخا  
کہ باد یار بود وصل را چون پدید شد حالہ سرد شد گفت گوئے لاله و السلام

مکتوب است و نعم و رحمت اسم الله الرحمن الرحیم جبر و تمس الدین در طلب مناس خداوند  
منقیم باد سلام و عاز کاتب حمد و شکر و مقرر فی حق برادر باد کہ آدمی کہ قدر گیر و بیایگی گیر و در  
پرو جهان و نگاه همه دولت و سواد و تہا پاکی ست و آلائش و آلودگی مجروح راہ پیغامبران و صدیقان است  
و فتوی شرح برین است کہ بنی اسلام علی الطمانۃ بنا و سلام بر پاکی ست پیچ آلائش بگریز و در جمال  
خویش پیچ آلودہ نماید دیر است کہ جلد آلودگان را سیاست قمرین آیت لایمسه الا المطہرون از درگاه  
اسلام بیرون کرده است و خاک مصیبت بفرق مار خجسته است اول باید کہ تن و جامہ و قریپاک و حلال  
بود پس جلد حواس از مصیبت و خلایق پاک بود و انگہ دل از جلد اوصاف مذمومہ چون بخل و  
سد و عقد و غیر آن پاک بود چون پاکی اقل حاصل شد مرید پاک قدم از راه دین برفت و  
چون پاکی روم حاصل شد مرید دو قدم از راه دین برفت و چون پاکی سوم حاصل شد مرید  
قدم از راه دین برفت حقیقت توبہ اینجا بود و مرید بحقیقت اینجا تا نب گرو و ابن را گردش  
خواند سینے از حال بپیدگی و آلودگی بجال پاکی گشت کلیسا بود مسجد گشت تہا نہ بود صومر گشت  
دیو بود آدمی گشت خاک بود ز گشت شب تار بود و ز روشن گشت انگاه بر دل مرید آفتاب

ایمان طالع شود و اسلام بمال خود بدو نماید و بر سر کمرے معرفت راه یابد اما بے این طهارت هر معالده  
 که هست گو باش همه عادت و رسم است بر تقلید اور و پدر و آن نه اسلام است و این اصل که بنشته  
 شد نیکو تامل کند و کرات و مراتب مطالعه کند ازین جابر خاطر نباید که بگذرد پس چندین خلق مگر  
 سلمان نیستند ز هزار همه مسلمانان از بحکم ظاهر شرع اعتقاد نیست لکن این در حقیقت راه باطن است  
 که تقریر افتاد و پدید آمدن پاکی مرید را و نوع باشد یکے آنست که از درون سینہ بیرون آید و این  
 فضل محض بود و آنرا کفایت خوانند و این خواص را بود انبیا و صدیقان بدین مخصوص اند و دوم  
 پاکی آن بود که از بیرون اندرون در پیوند و طریق ایجاد است و این عام را باشد و ابتدای پاکی  
 از جامه و رایز یعنی چون خواهد که بدین پاکی رسد از جامه آغاز باید کرد و محض خواندن و دانستن  
 این معانی با فروز نیاید خود را باید که بدین راست کند و بقدر وسع و طاقت خویش در سه وقت  
 به تجدید وضو و طهارت نماید یکے بعد از بر آمدن آفتاب و دوم بعد از نماز و دیگر و سوم بعد از نماز خفتن  
 و شب جمعه زنده دار و بدین طریق بعد از نماز خفتن تجدید وضو کند و دو گانه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح  
 بگذارد و بعد متواتر تجدید وضو کند ده بار یا پانزده بار یا بیست بار اگر بیست بار برساند نیکو بود و اگر نه  
 چند آنکه تواند پس هر وضو دو گانه بگذارد و دعا که خواندن آمده است بخواند آخر شب نزدیک  
 صبح غسل کند این کار نیکو نگه دارد حق تعالی با انواع پاکی او رستگردد و اندک آرایش ظاهر و باطن بر دارد و همه  
 حال حق تعالی را رقیب خویش داند و چون بنده بر آنست که حق تعالی رقیب اوست باید که  
 کسوت میا در پوشد و آن محل اطلاع حق شرمندہ بود یکے را از عزیزان گفتند چیست نشان آنکه  
 تو او را می شناسی گفت هیچوقتے نباشد که اندیشه خلاف در سینہ من بگذرد و آلا گویند از درون  
 دل من گوید از خداوند خود شرم نداری و در بعضی کتب منزل است که خداوند میگوید بنده من تا تو  
 حلقه یا در پوشیده هر عیبی که داری بر خلق پوشانیده ام و بقبرار که در اینجا گناه کرده گناه برایشان  
 فراموش گردانیدم تا فردا بر تو گواهی ندهند بحیثیت و از لوح محفوظ ملاقات ترا محو گردانیدم تا فردا با تو  
 طریق سماعت در حساب پیش آریم نقیض است که چون بنده مراط پس پشت کند حق تعالی نامه  
 بمهرورے فرستد در آن نامه نوشته که کردی آنچه کردی ما از کرم خود دانستیم که بر تو پیدا کنیم رو که  
 آمدید بیت بیت یک نظر از دوست صد هزار عادت - منتظرم که وقت آن نظر آید \*



مکتوب سی ام در طهارت بعباری و دیگر برادر ام عز شمس الدین شرفه اشرفی الدارین بداند  
 که طهارت بر دو گونه است یک طهارت ظاهری و دوم طهارت باطنی چنانکه بے طهارت تن نماز درست  
 نیاید بے طهارت دل معرفت خداوند درست نیاید و چنانکه طهارت تن را آب پاک باید نه مستعمل  
 طهارت دل با توحید پاک باید نه ملوث از اینجا گفته اند بیت توحید نه کار آب و خاک است - آن  
 در دل صاف و جان پاک است ۴ این طائفه پیوسته چنانکه ظاهر خود را پاک دارند بطهارت  
 باطن خود را پاک دارند توحید لا جرم از الله سبحانه و تعالی و عجب المتطهرین دولت ایشان است و  
 اشارت برین طهارت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم و روحانوحش گفته اللهم  
 طهر قلبی من النفاق بار خدایا دلم را از نفاق پاک کن و میدانی که هیچ حال اندر دل مبارک و نفاق  
 صورت نه بند و اما نظر بر کرامات و درجات نمودار و در توحید اثبات غیر می نمود و اثبات غیر  
 نفاق می نمود در محل توحید و هر چند یک ذره از کرامات مشایخ رضوان الله علیهم در ابتدا سرسری  
 دیده مریدان کرده اند آخر اندر محل کمال او را آن حجاب مکرم بوده است از اینجا است که غصه بایزید  
 قدس سره العزیز فرموده است که نفاق لغافیز افضل من اخلاص المریدین نفاق رسیدگان بهتر از  
 اخلاص مریدان یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد مرید اہم است آنکه که است باید  
 کامل را اہم است آنکه مکرم بایزید است که قرآن مجید خبر میدہد من بین فرث و دم لنا خالصا یعنی  
 شیرے که فداے قوت بر فرث و دم بگذرانیدیم و نه لوث روث و دوم نگاه داشتیم پس توحید که حق  
 است باید که برویا و آخرت بگذرد و از آن هر دو اثر نکل تا حضرت ما شاید نیست که گفت بیت  
 نے در غم و رنج و بهشتند راین طائفه را چنین سرشتند ۴ سرین آنست که یک خطره یا یک نظر بغیر از  
 قریباں برابر بود با صد ہزار سال اعراض از بعد ان مثال این مدلوک دنیا بہ بین ستمد بانان و دیوانان  
 صد ہزار بے ہودہ گویند و بغیر صحبت کنند هیچ ملامت نیاید اگر ندیے کہ با او ہمزانو است و  
 قریب کہ با او ہم صحبت است بطرقہ امین بغیر نظر کند یا صحبت گزیند ہمہ ملامت بر ویست مقام طهارت  
 مرید را جز بہ مجاہدت سیدہ حاصل نکرود و بہترین مجاہدت حفظ آداب طهارت ظاہر است و طہارت  
 نمودن بدان در جمہا احوال کہ ظاہر باطن پیوستہ است از ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ می آرند  
 کہ گفت ملائکہ خداے عزوجل علمد بے میباید اندر دنیا تا بہر سلق اندر نعمت بہشت مشغول گردند

و من اندر بلاد دنیا بحفظ شریعت قیام کنم و هم ازین بزرگ می آرند که اندر جامع بغداد مبطون گشت  
 یک شب از وزشست غسل کرده بود آخر و فاش میان آب بود و از سفیان ثوری رحمه الله علیه  
 می آرند که یک شب از وزشست بار طهارت کرده اندر بیماری در حال بیرون رفتن از دنیا و از خواج  
 ابونیزید قدس الله سره العزیز می آرند که گفت هرگاه که اندیشه دنیا بر دلم گذر کند که لذت کنم و چون اندیشه  
 عقبی گذر کند غسل کنم از آنچه دنیا محدث است پس اندیشه عوس حدیث باشد طهارت واجب آید  
 و عقبه محل شہوت است و آرام با آن جنابت پس از حدیث طهارت واجب آید و از جنابت غسل  
 و مشایخ رحمهم الله مریدان را بر ملازمت طهارت ظاهر و باطن فرموده اند و مبالغت ننموده و اصل  
 همه کار دیده مراد از طریقت آنست که ولما بر مثال آینه گردد مصفا و منورا در و عکس عالم خلق و  
 عالم امر باز بینند و از زمره عوام بصفت خواص رسند امامدبران و ملو ثمان را که بندگان و تیا و سیر  
 عادیتم و زنا و داران راه غفلتیم جز عادت پرستی کار نمی و جز غفلت گبروی شمای نه راه مردان  
 دین رفتن و دعوی توحید کردن از میاکی و نابینائی است جود و ترسا و کلیسا و بت خانه را از مانک  
 ست هر چند نام توحید بر جمله موحدان افتد اما از توحید می تا بتوحید می چندان تفاوتست که از فرش  
 تا عرش و چنانکه در عالم کسیکه داند که در وضو نماز چند فرض است این را علم توان گفت و علم امام  
 خراسانی رحمه الله علیه هم علم گویند و لکن نشان بینما اگر گوئی چرا چنین ذلک فضل الله یوتی من یشاء  
 کسی با خداوند تواند که گوید چرا یکی را این دولت وادی و یکی را ندادی چنانکه بادشاهی در شاید  
 یکی را منصب و نارت دهد و یکی را داری و ستور بانی چنین دولت در دین بکسی دهد و خدا بد از خرابانش  
 بیرون آورد و خدا از میان جلا بگان و کتمان و تره فردشان و ظالمان و حرام خواران گردانده آنکه گوید  
 ان یرید الله فیصل عیاض را اگر چه برهنست بیارید که بخواند ماست بلعم با عور را که  
 چهار صد سال بر سر سجاده بود از درگاه ببارانید که بخواند ماست ماعز را که بت پرستی دارد و میخواستیم  
 عزایل را که هفتصد هزار سال عبادت دارند و میخواستیم که گوید چرا کالیسال عما یفعل بیت  
 گرگ از بر برد آنچه مراد دل او بود - گواید پایی می مرو شبا نرا ابن میدان می بین حامد صد  
 چندین که داری اگر نظر لطف افکند همه عیبهای این سرت و همه نقصان ماکمال و همه زشتی با جمال  
 ای برادر زشتی خاک بود و در عین ذلت در سایه افتاده و پاکوب اقدام شده نظر لطف مرآمده گفت

انی جامع فی الارض خلیفہ امر و نہی بلا سے و ورو سے میکش غمے و اندر وہی بخود و وزیر این کار نامیدان  
گفتند اگر این درو و بلا و غما و سخت و بنو و و بهشت بروند کسے ذره لذت نیافتی و سیل آنکه  
آدم علیه السلام رفت و چون لذت نیافت آنروز که برشت فردوسی بشیننی پائے گرد زنی و یگان یگان خار  
از پائے بیرون کنی صد و بیخ عری و گوی این خار که در پائے من آمد چرا در جان من نیاید روزندگان  
لذت آنکه یا بند که مقصود رند مرید برادریده است آب در سخا نه باز شده و مرغ با شیا نرفته و دیها برختا  
اندیشه کار بدین بازده که العبد والرب والرب والعبد والسلام

مکتوب سی و یکم در نیت بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه  
کنند و بدانند که افعال و اعمال مرید که قدر گیر و نیت گیر و نیت مرفاع اعمال را چون نیت مقابل و چون  
نور است مرید در مقابل بجان و حد و بے نور معلوم است که چیت همچنین اعمال و افعال مرید بے نیت  
عادت و رسم بود نیت تاریست عادت خویش شیطان و منافقین و رویش و نزدیک ارباب بصائر  
عادت و رسم گبرگی است نه اسلام و ناکت است نه نجات و حقیقت نیت از اخلاص پدید آید چنانکه شمع از  
آفتاب و ضو از آفتاب و چون نیت از شوائب و ناپاک شود این طائفه آنرا اخلاص نامیدان خوانند و چون نیت  
از شوائب آخرت پاک شود آنرا اخلاص مرفاع خوانند و گویند نیت هر کسے در نور عالم و معرفت او بود این انواع  
است یکے آنست که در دل از حرام است و محبت و نیت غالب بود پس هر افعال و اعمال که از و صادر شود دنیاوی  
بود هر خد بنام و در و نه است منکر منیر و دنیا و اخ ایشان است جز خدات و حرام نیت و نیت دیگر  
آنست که در دل او خواست و محبت آخرت غالب بود پس هر افعال و افعال که از و در وجود آید عباد و سے بود چنان  
خود و نیت حق است نیت قرارگاه است ان الذین امنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس  
نیز که از و است از و سے دیگر است که ایشان را سلطان است خوانند پس بدینا و سر آخرت فرود برانند و جز  
حضرت مولی مقصود سے و مطلوب سے ندارند نیت ما را بجز این جهان جملے و گریست جز و وزخ و فردوس  
نمکانے و گریست پس هر افعال و افعال که از ایشان در وجود آید خاصا بوجه الله باشد یا ک نغبد یا ک نفعین  
این قوم را درست آید از صلواتی منسکی و محای و محاتی الله رب العالمین ازین طائفه است قرآن مجید شایان  
جلوه همچنین کند که مرید و وجه ایشان جز لقا الله باشد و اجر ایشان جز انتم اولیای حقان بود آنچه  
ایشان را دهند به پائے عقول و او نام بشری و ملکی نتوان پیود که طغرا و الله برزق من یشلو بخیر حسنا

و درست دارند هر کس را میزبان نیست و سبب خند نیست از اخلاص نایب از نیجاست که بیست این خبر  
 که ان الله لا یبصر الی صور کرمه ولا الی اعماله و لکن ینظر الی قلوبکم و بنا تکمل جگر بے دوست از کباب کرده است  
 و هیبت این حدیث که و یحشر الناس یوم القیمه علی بنیاتهم خون بے صدیقان را آب کرده است مراد  
 ترا خبر نه فروا چندان فریاد از عالمیان بر خواهد آمد که در هیچ نهی و وعی نغذ مصرعه فروات کند خمار کامشب  
 مستی چون پرده از پیش بر دارند پدید هر کس را که چه داشت شرک یا توحید کفر یا اسلام خیال کند گفته  
 اند شعر سوف تری اذا تجلی النصار - اتحتک فوسل عجمار مرید را شب و روز در غم آن باید بود که از  
 عادت خود بر خیزد و از رسم خود بیرون آید تا نیست درست گردد و چون اعمال و افعال او از عادت  
 برخاست نگاه درست بود که خدمت کفشی کند و هر چه کند بفرمان صاحب مد لے بود چون عل و بفرمان صاحب مد لے بود  
 اگر چه آمیخته بود بر یا و نفاق و عادت عاقبت آن با خلاص کشد و این بشالے نیکو فهم شود و آن آنست که چون  
 کودک خط نویسد لابل اول بد نویسد اما چون در خط او را استاد ارشاد کند از بد نوشتن بنیکو نوشتن سازد  
 و این معانی است و اگر بد نویسد و گوید قلم آن روز بر کاغذ ننم که بمقام ابن مقله رسم این بحال است همچنین کار  
 دین و بخندلے عزیز علی رسیدن و سعادت آخرت بدست آوردن بلا فرق و همچنین گفته اند اگر کسی  
 گوید که من عبادت نکتم تا صدق ابو بکر و نیست عمر رضی الله عنهما بیایم این همچنان باشد که انقے گوید که  
 من خط آنروز نویسم که قوت و کمال ابن مقار و خط یا بم اگر اعمال و افعال آمیخته بعبادت و یا و نفاق  
 کند هرگز کمال مردان نرسد چنانکه کودک هفت ساله را گویند که نماز کن در روزه و این نماز و روزه  
 جز از راه عادت و بیم پدر نبو و باین هم روے کمال دارد و لکن بیک شرط اگر پیری بود پخته که کودک  
 را ازین عمل آمیخته با خلاص رساند و اگر پیر نبود عادت در و مرض مزمن گردد و باز آن بچ نیاید آلا  
 ماشاء الله یعنی که اگر کسی خط بد نویسد و خود بے استاد پخته اگر پنجاه سال بنویسد باز آن بد نوشتن  
 بنیکو نوشتن هرگز نرسد و آنرا گفته تم خدمت کفشی بکنند آن بود که کفش بدست بندد و او را بنویزد  
 این ایست نیست که دست بکفش مردان بر و عزیزے صاحب دوخته گفته است هفت سال بزرگے را  
 میدیدم و هرگز ندیده آن ندانتم که دست بکفش او برم اگر صاحب مد لے ترا بگیرد آنگه بود که بابت و عشق  
 و سوخته گردد و چون خاکستر شدی او بگیرد و ترے کار دین بازی نیست از نیجا گفتند  
 بیت اے پسر کار عشق بازی نیست - رفتن راه ره مجازی نیست مصرع رو بازی کن که عاشقی کان



تو نیت \* پیران مریدی کرده میدان رانیکو بشناسد که برین اثبات رانده بیت و بیادانیم و  
 برودارے دایم - ماعشقی و مجازی دایم \* گفته اند مرید باید که زمین باشد تا پیر آسمان باشد گاه  
 بارانش بروے بار و گاه آفتابش بروے تاب و گاه بارش در سایه خود و گاه پد و در گاه باوفات رطاب  
 ادبر و ے وز و تابخته گردد و اگر چهار مرید از دولتیاستان خود همه است گردد و اگر از بنید و لتیان ست  
 کسے چنبرے نتواند کرد و لن یجد لسنة الله بتدیل و این جمله که تقریر افتاد جز صحبت رست نیاید اکنون که  
 نیت چه کنی خان لوی صہاد اہل فطرت گفته اند کہ اگر دولت صحبت این طائفہ دست نمیدهد بارے کم  
 از آنکہ ہر روز جزوے از کلمات ایشان بز خوانی اشارت برین کرده است کہ گفت بیت از  
 سخت برم اگر فروشد خورشید - از نور خشت مہا چرخے گیرم \* مقصود آنکہ چون افعال و اعمال مرید بحکم  
 نیت قدسے گیرد و علم نیت لطیف و دقیق است بمقدار وسع ہشیار و بیدار باید بود و توضیح نیت باید  
 کوشید انشاء اللہ تعالیٰ تیسرے گرد و از معصیت خویش تائب و از طاعت خویش شرمندہ بود کہ از  
 ابوبکر و راق رحمۃ اللہ علیہ آورده است کہ گفتے و تنے باشد کہ دو رکعت نماز کنم چون سلام و ہم ابرگرم  
 چنان شرمندہ و خجل باشم از طاعت خود کہ گوی و زوی کہ وہ ام تا مرید بدین مقام نرسد لذت طاعت  
 بہ مذاق او گذر نکند خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ قصد کعبہ کردہ بود باریقے و عادت سفیان آن  
 بود کہ پوستے گریستے نسیت گفت از خوف گناہ میگردی سفیان دست دراز کرد و گیاہے  
 برداشت و گفت گناہے بسیار دارم لکن نزد من بمقدار این گیاہ قدر ندارد اما تیسرے از توحید کہ آورده ام  
 توحید است یا تہ ایشان مؤالنے بودہ اند کہ داشتند و چنان ہنداشتندے کہ ندارند و اما تباریم و  
 چنانے پنداریم کہ دایم دایم \* سلام \*

مکتوب سی و دوم در نماز بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین را بقا باد و سعادت باد بی روزی باد  
 اسے برادر را مرید در او را دانست کہ بدو پنجہ نصیحت و تزکیہ دل مشیج باید و در حضور دل از بر بیشتر دارد بر آن طاعت  
 ناید نماز خواہ تلاوت خواہ ذکر خواہ فکر جائیکہ پیر حاضر نبود و گرنہ اختیار او را بود نہ مرید را اما در نماز سر و کار است کہ آن نماز  
 کلمہ عبارتست گفتہ اند من لویذق لوی عرف و روح الارواح آورده است کہ پنج نماز یادگار است کہ ہمت عالم صلی اللہ  
 علیہ وآلہ و سلم آورده است از عالم طہارت قلب قوسین لے برادر قدر تو کو تاہ است بمعراج نرسی  
 و آن حشمت نداری کہ براق بہ در خانہ تو آزند چہ کنی کسوتے از شرف طہارت بدوشی و با آسمان

مجد میخوامی میان مومنان ملک صفت در روزه اول بصفهت بندگان در آئی ایستاده تخدم  
 نیاز آخر بصفهت دوستان بیرون آئی نشسته ببلال از رب العزت جل و علا بطرف خود و رنماز جمله  
 ارکان شراعی جمع کرد و رنماز معنی روزه هست و زیادت که روزه امساک است باینست و در رنماز  
 امساک است باینست و زیادت که انجا روا باشد که بخپسی و بری و علمای دیگر کنی و در نماز و ا  
 نیست و در نماز معنی زکوة هست انجا پنجم بدر ویشی و بدتایا سایه اینجا باخر نماز اللهم اغفر لی  
 للمومنین بگوید تا همه بیایند و در نماز معنی حج است که در حج احرام هست و احلال هست و در  
 نماز تحريم و تحلیل هست و در نماز معنی جهاد است که چون وضو ساخت آن بر مثال زنه پوشیدن  
 است و امام بر مثال مبارزه است و قوم بر مثال لشکر او در پیش صف و در محراب که موضع حرب است  
 ایستاده و قوم بر مثال لشکر از پس صف بر کشیده و در نصرت او قدم در رخ گردانیده انجا چون در جهاد  
 منظر و منصور گردد مال قسمت کنند و اینجا چون امام سلام نماز دهد فضل و ذوالجلال قسمت کنند  
 پس چنانستی که مومن که نماز کرد و حج رفت اگر چه استطاعت ندارد و زکوة داد اگر چه مال ندارد و روزه  
 داشت اگر چه قدرت ندارد و جهاد کرد اگر چه قوت ندارد و زهد را بے پاک و اریاے و حضرت نماز نهنی  
 که صد و بیست چهار هزار دانه گوهر نبوت و عصمت در آرزوے این خلعت سرور نقاب خاک کشیده  
 اند و چندین هزار زاهد و عباد و رگور آرزوے یک دو گانه مانده بیست رکنی را که هست از دل و جان  
 ملک هر ده هزار عالم و ان گفته اند چون مرید را نماز دنیا جمع شود و از مقام تفرقه بنور نماز جمع گردد  
 تنش و در مقابل کعبه بود و دلش برابر عرش و سرش در مشاهد رب العزت و در شرح ترف حاضران ما  
 وصف کرده است خرقه الحجب انوار هم و حالت حول العرش اسرار هم و حلت عند ذی العرش  
 اقلار هم چون نور ایمان مرید در غلبات شوق برگردد عرش در جولان آید بر آینه قدس که منتهی شرف  
 گردد که مشکفان صواح قدس را با طهارت ملکی بدان رسیدن میسر نشود و کاز رسول صلی الله علیه  
 و آله و اصحابه و سلمو مصلی فی جوف انزوکا نیز از اجل کمربودیت بر میان وقت بستی و تجریمه نیاز  
 پیوستی منش بر جل دل و دلش بتمام روح و در وحش بعزت سر رسید و سرش بجلال ذوالجلال مشکاف  
 شد و او روے حقیقت تنش در مقام دنی بود و در نفس مقام فتنی در وحش در مقام  
 قاب قوسین بود و سرش در مقام اودانی بود و آنچه در آن مقام بر سرش کشف شده بود و در

نماز سرش بدان رسید که کلام بے واسطه شنید و بر کنونات غیب مطلع شد که از آنست که هرگاه که  
 آتش شوق و روش شعله بر آید و سرش طالب وصال شد که فیا کرد و یا بلال از فناء باصلو  
 اے بلال باطن سوخته مدارا حیات رسان بنماز زیرا که قبله عاشقان و نماز جمال نکال دوست است نه صخره و  
 نه کعبه و نه عرش چنانکه خواجہ ابوسعید رحمۃ اللہ علیہ بر سر گویہ خویش مکاشف شد و گفت بیت یا ثابوت  
 این معدن جود و کرم قبله تار و دوست قبله هر کس حرم مشتاقان بر آتش اشتیاق نماز بے رکوع  
 و سجود بے گزارد و جامه عشاق را یکے پندارند بر کس رقم ضلال نمانند و کسر استحقاق تحت نشاندن رباعی  
 در عشق نماز بے رکوع است و سجود یکسان است در مومن و ترسا و جود و چون قبله بجز جمال مشوق  
 نبود عشق آمد و محو کرد و هر قبله که بود و عزیزے گفته است پیش از وجود صخره و کعبه قبله جان از لطم یزل  
 بوده است در خطا و قدس و مقاصد قبله مشتاقان بود است که در ازل بوده و برین خرابات فنا  
 و محل عنا اشرار بصره و کعبه بر تسلی و لهاے طالبان مساکان است اے برادر ایشان را که در  
 نماز آرد و پیار راه مناجات برد که کشاده کند سخت و دلش از حضرت عزت خود اعلام دهد و بیت (بر نیازی  
 بر سرش گمارد و آتش در نماز آید و دلش در گداز آید و جانش در ساز آید و حاش از او نام بشری بعید گردد  
 و قدمش بر بساط قرب قریب گردد و درین حال او را پرواے التفات غیر نماند بدین معنی خواجہ عالم صلی  
 اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم فرمود لعلم المصلی مع من نیاجی ما التفات عجب نماز گزار در حالت  
 گذاردن نماز فانی الصفات التفات بغیر ممکن نبود چنانکه امیر المومنین علی رضی اللہ تعالی عنہ  
 و نماز بود و پیکان از لیل او بر کشیدند او را خبر نمود زیرا که در استغراق مشاہدہ محبوب انوار صفات خود فانی شده  
 بود و فانی الصفات المجرات کے باید اگر دوزخ با همه عقوبت بر فرق وے ریزند ویرا خبر نمود و اگر نعیم  
 بہشت را تقدیم سازند و در دامن سے نہند هیچ لذت نیابد و کرم باز است دامدہ کشیدہ بشتاب خود را  
 و ریاب اے برادر از آنجا کہ بشارت طلب اوچہ تواند بود اما کرم فیاض نہ خواجہ را بگذارد نہ غلام را نہ توانگر  
 را و درویش را چون آفتاب از برج خویش طالع گردد و اگر اہل عالم کمر طلب در میان بندند تا فترہ از  
 انوار او بدست آرند نتوانند و لکن از خود بحکم کرم چنانکہ در کوشاک سلطانان و سراسر خواجگان بتابد  
 در کلبہ گدایان و زاویہ اندوہ در دیشان نیز بتابد و خاک و آب را مبین این ولایت را مبین کہ  
 یسبحون و یسبحون و یسبحون ولی الذین امنوا و منقادہم ریح ملک قرب ما این تشریف خلعت کہ تراہت

نیست فرشتگان مقرب معصوم هستند و پاکان و مقدسان و سبحان و روحانیان هستند و لکن  
 خود کار آب و گل دیگر است بزرگے گفته است که او این مِشت خاک را کمانے و درست نهاده است  
 که جبریل و میکائیل علیهما السلام نه تواند کرد و آن کمان بهت است بیت حقا که بزه نیامری کرد و چرخ  
 فلک اے پسر کمانم هر کجا که سایه دولت آدمی بر افتاد آنجا کس را زهره تقدیم نماند از الملوك اذا دخلوا  
 قریة افسدوها الا لله و السلام

مکتوب سی و سوم در روزه بسم الله الرحمن الرحيم - برادر اخو شمس الدین سلمه الله بداند که ارباب تحقیق  
 و اصحاب تصدیق گفته اند چنانکه قوت جسمانی متعلق است باکل و شرب قوت روحانی متعلق است بجمع و عطش  
 الجمع طعم الله فی ارضه گفته اند چون صوم بدین صفت از صفات مبدء و حل ذکره یکے است و هو یطعم و یطعم  
 بنده بدین صفت موصوف گردد و باتفاق ارباب عقول بساط قرب قریب گردد و از منازل و مراحل انسانیت  
 بعید گردد و چون روزه در حکم آنکه تخلقوا باخلاق الله بنا خورون و خورائیدن بصفات محبوب قدم زند و  
 از صفات بشریت تبرک اندید و شریف شریف گردد و بدو دولت مخصوص میشود چنانچه خواجه دنیا و آخرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم قومی داده است که للصائم فرحان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء المحب و  
 روزه دار را فرحت بود یکے در وقت روزه کشادن و دوم در وقت جلوس کمال خداوند دیدن و فرحت در وقت  
 روزه کشادن چیست چون قالب که ترکیب سے از طبع مختلف است طالب مرکب است مدام دوست چون  
 بفروان صوموار وید و ازا اکل و شرب بدو شست و در قطع مسافت و ان الی ربک المنتهی تاخت  
 چون یک منزل برید و نخل شام رسید مرکب از رفتن بازماند چون با قطار او را علفی و آبے رسید  
 را کب را سبب قوت او شامی و طربے پدید آمد که در مقابل آن همه شادی با غم و تعب گردد و فرحت دوم  
 در تحت عبارت کسے در نیاید زیرا که ذوقی است که من لم یزق لم یعرف چون معلوم عقلا شد هست که  
 ان الله سبعین الف حجابا من نور و کشف احدیهم لا حرق سبحات وجهه ما ادر که بصره  
 چون در مقام حجاب نور هر چه هست سوخته میگردد بیان که کند نیست معنی آنکه گویند و عریان بیان  
 بدست یکے از مشایخ طریقت در واقعات خود خواجه معروف کرمی را قدس الله سره العزیز وید  
 وزیر عرش انکمال سکر نوره نیز و خطاب حضرت عزت بجا که رسید من هذا و هو اعلم فقالوا یا الهنا و سیدنا  
 هذا عبدک معروف فقال الله عز وجل جلدی معصوف قد سکون شراب محبتی و لا یفیک الا برویتی این



کیفیت و فریاد و از چسبیت و حالانکہ او خود بعلم قدیم می‌واند ملائکہ گفتند بارخدا یا بندہ تست معرفت خطاب  
 حضرت عزت بملائکہ رسید یا ملائکہ می‌معروف مست حضرت است ہشیاری سے بدیدن با بود و ہم ازین  
 معنی بود کہ اشارت کرد صاحب شریعت علیہ الصلوٰۃ والسلام جو عوا بطونکہ و اطماوا اکبادکہ و اعروا  
 اجساد کہ ملکہ ترون بریکہ عیاناشکم یا گر سنہ دارید و جگر تاشند و تنہا برمنہ باشد کہ شما خداوند خود را  
 آشکارا بینید و گشتہ اندہ کہ بدید برید و کہ رسید و ر خود برید از محل فنا و گذشت و از مقام بقا برگزشت  
 و در سجات و وجہ محبوب سوختہ گشت و قل جیاء الحق و ترحق الباطل ہر کہ درین مقام از رے عبارت کند  
 گویند ضلال من الضلال و ہر کہ درین حال بوسے اشارت کند گویند اعمی من العمیان عزیزے اندہ است  
 بہیت بس مجھے کہ راز مطلق گفت - رہت جنبید کوانا حق گفت - و کشف المحجوب است کہ روز و تن  
 را با بود و دل را صفایا بود و جان را اولاد بود و سر را نقاب بود و چون دل صفایا شد و جان ولایا شد  
 و سر نقایا شد چہ زبان اگر تن بملایا بدہم ازین معنی اشارت حضرت رسالت آب صلی اللہ علیہ وآلہ  
 واصحابہ وسلم حاکم اعز اللہ تعالیٰ علی کل بن آدم و ایمنا عاف الی سبعین الا الصوم فانہ لی وانا  
 اجزی بہ ہر علی کہ فرزند آدم کند و راجع مضاعف بود تا ازیکہ بہ نقاد رسد مگر روزہ کہ مرقع راست  
 کہ جزا آن او دید گفتہ اند الا الصوم فانہ لی وانا اجزی بہ یعنی الصائم لی کہ در عرب صفت ذکر کنند  
 و موصوف خوانند اگر اورا گفتند کہ سگ این در دولت اورا جاسے ہووے و کیف بادشاہ عالم  
 جل جلالہ روزہ دار را گوید تو مرا می‌میفراید وانا اجزی بہ یعنی جزا سے اولقا و ریت من است چنان کہ  
 مقتولان محبت را گفت من قتله محبتی فدیتہ مدیتی اسے براور چون صفایا دل از کدورات سببی و  
 تقاضا از ظلمات بہیمی کہ سبب وصول و کشف است بصوم حاصل سے شود پس صوم را دولت بزرگ  
 و ان میان این طائفہ معروف است چون خوانند کہ کلام خداوند بسر شونہ چیل روز گر سنہ باشند  
 چون ہی روز بگذرد و سوگ کنند و از بعد آن وہ روز دیگر گر سنہ باشند لا محالہ خداوند عز و جل بسر  
 ایشان سخن گوید این بران اصل است کہ ہر چہ انبیاء با ظہار روا بود اولیا را با سرار و ابودیکے از شاخ  
 گفتہ است من حکم المریدان کیون فی ثلثۃ اشیاء نومہ غلبتہ و کلامہ ضرورتہ و اکلفہ فاقۃ شہ طمید  
 انست کہ اورا سہ چیز بود خواب او بجز غلبہ نبود و نمنش بجز ضرورت نبود و خوردنش بجز فاقہ نبود و فاقہ  
 نزدیک بعضے دو شبانہ روز است و نزدیک بعضے سہ شبانہ روز و نزدیک بعضے یک ہفتہ و نزدیک بعضے



در بند کند و یک سال محبوس و در دو نگاه پنجم از آن بدر یک از فقها بر سبیل آزمایش شبلی رحمة الله علیه را  
 پرسید که زکوة در چند درم لازم آید گفت جواب بر مذنب فقیران خواهی یا بر مذنب فقیران گفت بر هر  
 دو جواب فرما شبلی هم گفت بر مذنب فقیران از دویست درم بعد از حلالان حول پنجم باید داد  
 بر مذنب فقیران در حال هر دویست درم باید داد و جان بشکرانه بر سر باید نهاد فقیه گفت ماین  
 مذنب از ایمه دین گرفتیم سبلی گفت ماین مذنب انصاف رب العالمین گرفتیم یعنی ابی بکر  
 صدیق رضی الله عنه او هر چه داشت پیش سید عالم صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نهاد و حاکم گوشه  
 خویش تن بشکرت داد و در نوادر الاصول آمده است که خداوند عزوجل خواص این مست را نیز جزو گردانید  
 و دنیا بر ایشان عرضه کردند و صد جزو دنیا میل کردند و گفتند دنیا مزه آخرت است امروز کشتی  
 بکنیم تا فردا بر آن بدایم عقی را بدان صد جزو دیگر عرضه کردند و جز از آن بعضی میل کردند و گفتند  
 خداوند عزوجل ملک کبر خوانده است و بنده حقیر ملک کبر پندیده باشد آن ده خبر باقی را بلیات  
 حالت بتلا کردند و از آن گفتند فی منی الضر و بلا از مبتلی محبوب گشتند آن یک جزو بانه خطاب حضرت  
 در رسید که مطلوب شهادت و محبوب شاکست ایشان فریاد بر آوردند انت معبودنا و مقصودنا  
 انت مطلوبنا و محبوبنا اند کردند انتم اجائی و انتم اصدقائی مرد چون ایمان آورد دل نزل کرد و چون نماز  
 گزاردن نزل کند و چون زکوة و اموال نزل کرد و این هر سه صفت مجانب است و صدق و دعوی ایشان  
 در محبت یعنی هر چیزی که اضافه بر ایشان دارند نزل کنند تا تعلق ایشان از ماسوے الله بکلی  
 منقطع گردد و چون وارد نظر ربانی بر ایشان رسد ایشان را از غیر خود فارغ باید بجز قبول ایشان را  
 مخصوص گرداند و بر سر ریشت نشاند و امر بدادن زکوة اشارت میبرد است که دل را بجز خدا و از  
 حبت مال مستغرق دید و در فراهم آوردن مشغول یافت بنور نبوت دانست که شمع غیرت هر دل  
 را که بغیر مشغول باید آن دل را از راه و درگاه رضا براند و بیجا هم بدان چیز مشغول گرداند پس اگر  
 از سر همه بر نتواند خاست بار از دویست درم پنجم درم بدویش دهند و بر حسب ضعف خویش  
 این کرم شرح بین در باب ضعف من کان الوب بالطف هر که ضعیف تر حق  
 تعالی بروی مهربان تر از زکوة را با این طائفه کجالات تجرید و تفرید ایشان است یک  
 از اهل صفه در وقت رسول الله صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم نقل کرد یک میامد جابر می یافتند

فمود له کیتہ مرا وایک داغ کنند و دیگر ہم از اہل صفہ نقل کرو از دوسے دو دینار ماند در حق دے فرمود  
 له کیتن مرا وادو داغ کنند چون ایشان را دعوی تجرید و تفرید بود این مقدار از ایشان خباست  
 آمدن اسے بر اور آنکہ در اول قدم جان باختہ است مال را از دیکسے خطر نباشد این گارمن و تو نیست  
 این دولت کہ داد و مادر این مادر ز اور از من و تو انشاء اللہ تعلی بدیشان تشبیہ باشد من تشبہ بقوم  
 فموشم فردا را دست گیر و فورے و فلاحے را امیدے بود و گرنہ و مار از ہا و بابر آید ہمیشہ از معصیت  
 مستغفر از طاعت شرمندہ بود چنانکہ معصیت را بہ مغفرت حاجت است طاعت مانیز حاجت  
 است کہ اگر آفت طاعت ترا پیش تو آرد از طاعت بیش از ان ترسی کہ از معصیت حضرت محمد  
 مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگویدانی لا ستغفر اللہ فی یوم مائتہ مرۃ و امن نبوت از آن پاک  
 بود کہ غبار معصیت بروے نشستے و لکن آن استغفار از طاعت بود رابعہ عدویہ قدس سرہ بسیار گفتے  
 استغفر اللہ من قلة صدقی فی قولی استغفر اللہ حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا روایت کند کہ از  
 حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسیدم از معنی این آیت والذین یطون ما اتوا و قلوبہم وجلہ یا  
 رسول اللہ این بیت در حق کسیت آنکہ فرمود و نہ ناکند گفت نہ این آیت در حق کسے است کہ نماز کند و  
 روزہ دارد و صدقہ دہد و ترساں و لزان باشد کہ ہندے پذیرد یا نہ گفتہ ایشان است کہ چہ بلے  
 تا رسیدنت سر کر ام دست کہ بابر یکد گیر سکیم و بایکد گیر روزگار میگزایم و الیماز باشد منہا اگر او این  
 تر بردا و سخت از پدر پسر برد و داور از فرزند نظم در فہم و ذہنیت زمین نا بکار تر - ماور پسر ز ا و  
 زمین خاکسار تر - ہستم مدون حلقہ دعوی میان خلق - جاے مکر و طعنے بر کنار تر - مخ با متان بطوع  
 زمین راست گوے تر - سگ با سگان زمین بوفاسازگار تر - اینست جاے شکر کہ در موقف جلال -  
 نوید تر کسے بود امیدوار تر - و اسلام \*

مکتوب سی و پنجم در گزاردن حج ہر اہل شمس الدین سلمہ اللہ تعالی جہاں کہ حج عبادت بنیست مالی ہست این  
 طائفہ را در حج سزاوارک است و تحقیقت زیارت کنندہ کعبہ مغلہ چون بابت کنندہ خداوند است جلو علا و کرامت  
 زیارت کنندہ از لوازم کرم است و مقصود و مراد طالبان از حج خانہ خداوند خانہ است نہ خانہ اما خانہ و میان ہا بنہ است  
 کہ متکف ویر و ساکن کعبہ - مطلوب من از کعبہ و تہخانہ توئی - یعنی کتیرا طلم خانہ تہخانہ کعبہ و تہخانہ بہانہ \*  
 سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز چہ گفت چون بجرم رفتہ و جمال کعبہ بدیدم با خود گفتم من از جنس این خانہ



بسیار دیده ام مر خداوند خانه پدید باز گشتم سال دوم چون بجرم رسیدم ششم ضمیر کشاددم خداوند خانه را دیدم و خانه را  
 گفتم در عالم الوهیت مشارکت در نه گنجد و در عالم وحدانیت زحمت دومی نه محبوب و خانه و من سر باشد آنکه  
 دو بیند لمجد بود من که سه بنیم چگونه لمجد نباشم و در حال باز گشتم و سال سوم چون بجرم رسیدم لطف محبوب مرا در برگرفت  
 و پدیده عزت از بصیرت من برگرفت و شمع معرفت در دلم برافروخت و هستی مرا با لواحق بیخفت و انخطاب  
 بسم رسانید ندانت ترا اثری حقائق علی المنزله و ان یکوم ترا اثره بیت تا چشم بر کشودم نور رخ تو دیدم -  
 تا گوش بر کشودم آواز تو شنودم + چون محبان صادق را جمال آن خانه از محبوب بے نشان نشانی است  
 چرخند بدان خور تسلی دهند چنانکه گفته اند من منع عن الفظیسی با لا اثر هرگز دیدن جمال دوست  
 ممنوع بود به نشان محبوب خور تسلی دهد همچون گرد خانه یلی بر صبح و شام گشته و خاک در دیوار بوسید  
 و گفته شعر لطف الی جدار دیوار یلی - اقبل ذال دیار و ذال الجدار + فماحب الدار شفعن قلبی -  
 و لکن حب من سکن الدیار + حبین نیاز بر خاک آن آستانه ماند و بهر دول میانند و امید میدارند  
 تا از دیدن خانه بدین جمال خداوند خانه رسند و از نشان بیان مشرف شوند گفته اند چون محب بداند  
 که مقصود و ازان در بر خواهد آمد اگر دت مقامی که ویرا در بار فنا خواهد بود و لمجد ازان در خبر پیروز  
 ندانند بر هر که خواهی رود و بسو که هر که خواهی و اگر پیکر گری دست نگیرد اگر سر بر قدم مسیح نه میزود  
 هر که امان باید ویرا گیرد و هر که امان میباید بر ویرا و آویزد و براس این معنی در سخن در بار رسید  
 مختار علیه الصلوة والسلام رفته است حجة مبررة خیر من الدنیا و ما فیها حج پسندیده بهتر از دنیا و آنچه در  
 دنیا است چون بنده دل از مهر ازل و فرزند برادر و درو که بر اهل و چون مبد جدید و شقت شدید  
 جمال کعبه بیند هر آینه لذت یافت جمال کعبه ویرا چنان بود که همه لذات در موازنه آن زحمت نماید و اگر  
 درین حال نیم غنایت مروزیدن آید و حجاب وجودش از پیش بر باید بعرض که کعبه و لهاست مکاشف  
 شود و چون محبان قدسی گرد عرش مجید طواف گردن گیر و درین مقام آن لذت یابد که لذات بهشت  
 را نشاید که در مقابل آن لذت خوانی و اگر خود خواهد نظر سرش از کمونات در گذرد و از محوسات و محمولات  
 برگردد و بیافت دیدار محبوب سید گردد و حالش از ادراک عقول و ادله مجید گردد و پس بر نمینمی توان گفت  
 حجة مبررة خیر من الدنیا و ما فیها باشد و خیر من العقبی ایضا و آنچه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرموده حجة مبررة ما لها جزاء الا الجنة حج مبرور را جزا بهشت نیست یعنی چون محب در

عشق دیدار محبوب از اہل و فرزند برخاست و جان و دل در میان بنیاد مطلوبش ہر یکہ بخلعت  
 رضا و یہ تشریف لقا مشرف گرداند کہ گفتہ ایشانست کہ اگر نہ آن بودے کہ مجھان را در بہشت وعدہ  
 دیدار است ہرگز ذکر بہشت بر ضمیر سیر طالبان نگذشتہ و بیکیس از ایشان بغبت قدم در جنت نہمانے  
 اسے برادر بہشت صد فیست کہ در رضاے محبوب در آنست خواص بلند بہمت کہ مدد دیا سیکھ فروفت  
 جز بولور شاہوار بر نیار و محققے گفتہ است رباعی شربت وصل را بہشت خسیست - در رہ عاشقان  
 بہشت بے است - نزدشان خود بہشت و دوزخ نیست - تا پر و مرغ دام و دانہ یکے است - آن  
 مرغان کہ در ہوا کہوت بر امید قرب حضرت صمدیت مے پند و تامل مرغ در ہوا باشد و پیرا پر وایے دانہ و  
 دام از کجا باشد حاصل الامر آنجا کہ ذکر محبت و شوق رو و حدیث بہشت و زحمت دوزخ چہ کند محمد بن  
 فضیل رحمۃ اللہ علیہ گوید عجب از آن دارم کہ اندر دنیا خانہ وے طلبند چہ اندر دل مشاہدہ  
 وے نہ طلبند کہ خانہ باشد کہ باید باشد کہ بناید اما مشاہدہ لامحالہ باشد اگر زیارت نکند کہ سالے  
 برو نظرست باشد فریضہ بود پس زیارت ولی کہ روزے برو سہ صد و شصت بار نظر باشد اولی ترک فریضہ  
 بود اکنون باید و لتان مادر زاورانہ زیارت خانہ و نہ زیارت دل خاک مصیبت بفرق باید ریخت و  
 بر شقاوت واد بار خود باید گریست و ازین جلیت و تدبیر دست باید شست خوش گفتہ است بیت  
 من در پئے صبح طرب دل طالب شہاے غم بد روز ماور زاورا از جیلہ کے مقبل کنم  
 از خود و از طاعت خود منکر باش ایمان خود را بنظر زنا بین عبادت خود را خود پرستی شمر و خود را مغرورے  
 و فرعونے تصور کن و از دعوی دور باش کہ بساط عزت ربوبیت بساطے است کہ ہر کہ  
 بحاشیہ آن بساط رسید ہمہ دعویے باش برید و ہمہ سرمایہ اش فرو ریخت و ہمہ  
 حسناش رنگ زلات گرفت و ہمہ طاعتش با معاصی برابر آمد اگر انصع جہان است گنگ  
 گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد و چون در عظمت و عزت او نظر کنی ہمہ موجودات عدم بینی و  
 چون بسلطان عظمت و قدرت او نگری ہمہ معدوات را موجودیابی اگر خواہد در ہر خطے صد ہزار چون محمد  
 صلی اللہ علیہ وسلم یا فرزند و بر نفسے از لافاس ایشان مقام قاب قوسین و ہر در جلال سے و دہ زیادت  
 نگردد و اگر خواہد در ہر نفسے صد ہزار چون فرعون یا فرزند تا دعوی انار کہہ الاعلی کنند و جلال و کمال او  
 فتنہ کم نگردد و اگر خواہد ہر کہ در دے زمین کافرے و مشرکے است در دیاے رحمت غرق کند از

صفت قمر او زره کم نگردد و اگر خواهد هر که در عالم نبی و ولی است همه را در یک سلسله تکرش و خالداً و مخلصاً و عذاب  
 الیم بدر و از صفت حمت و کرم کم نیاید اے برادر اینجا که قدرت و عظمت او علم زندگونات مقدور  
 و مخلوقات را چه خطر مردے کو دک خور ابد بیستان فرستاده بود چون شبگاه بجا نواز آمد و بر پر سید که امر و  
 او تواتر چه آموخت گفت اینک الفایح نثار و السلام \*

مکتوب سی و ششم در دعا و خواندن سورتها بر اے کفایت مهمات بسم الله الرحمن الرحیم  
 برادر امیر شمس الدین احباب الله و عاؤه بدانند که مردمان را اختلاف است که دعا کردن اولی عزیا  
 خاموش بودن و در تحت جریان حکم اولی تر بعضی گویند که دعا در نفس خویش عبادت است چنانکه فرمود  
 الدعاء مع العبادۃ پس کردن چیزے که عبادت است اولی تر باشد از ترک کردن آن اگر متجرب نشود و  
 بنده بحفظ خود ز سر بارے بعبادتے قیام ننمود باشد که دعا اظهار نیاز و حاجتمندی خویش است بحق و از  
 خواجہ حازم اعج رحمة الله علیه آرنده گفت محروم گشتن از دعا بر سخت تر از حرمان اجابت است و  
 طائفه بر آنند که خاموش بودن و در تحت جریان حکم و رضا و اذن بد آنچه سابق است اولی تر و اسند امام  
 و اسطی رحمة الله علیه میگوید اختیار کردن آنچه متر است و رانزل بهتر از معارضه وقت است و بنیامبر فرمود  
 علی الصلوة و السلام حاکم عن الله تعالی من شغل ذکر عن شئ من شئ افضله ما اعطى السائلین  
 هرگز مشغول کند ذکر من از سوال کردن از من بد هم او را زیاده تر از آنکه خواهند گانند آنکه ارباب علم میان  
 این دو قول توفیق کرده اند و گفته اند اولی تر آنست که گوئیم اوقات مختلف است مدبضه احوال  
 دعا فاضلتر از خاموشی است و آن اوجست و در بعضی احوال خاموش بودن فاضلتر از دعاست و هم  
 الادب و اینکه شناسد در وقت شناسد زیرا که علم وقت جز در وقت حاصل نشود پس اگر در دل خود  
 اشارتے بد عالم بد دعا فاضلتر و اگر اشارتے بسکوت یا بد خاموش بودن اولی تر و گفته اند واجب است که  
 رعایت حال خود کند اگر در دعا زیادت بطعی می یابد در وقت خود پس دعا اولی تر و اگر در دل خویش  
 بوقت دعا مانند زجرے و قبضے یا بد پس ترک دعا اولی تر و اگر نه زیادت بطعی در وقت یا بد زجرے  
 و قبضے اینجا دعا و سکوت هر دو برابر است پس اگر غالب بروے در وقت علم بود دعا اولی تر و اگر  
 نفس خویش عبادت است و اگر غالب برومی در آنوقت معرفت بود و حال پس سکوت و سکون بوج التضرع  
 این بود تفسیر اقوال نهنگان در دعا و سکوت که کدام فاضلتر است پس تامل کن و نیکو دریابد



تا فوائد حاصل آید و اخبار و حکایات دیرین اب بسیار آمدہ است در خبر است از حضرت سالتاب صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ مفیدش انیت کہ بد رستی و راستی کہ چون بندہ بخواند خداوند را و خداوند تعالیٰ اورا دوست دارد گوید یا جبرئیل تاخیر کن حاجت این بندہ را کہ دوست میدارم کہ صوت او بشنوم و بد رستی و راستی کہ چون بندہ بخواند خداوند را و حق تعالیٰ اورا دشمن دارد گوید جبرئیل قضا کن حاجت این بندہ واکہ من درست ندارم کہ آواز دے بشنوم و حکایت کردہ انداز یحییٰ بن سعید بن القطان رحمۃ اللہ کہ خداوند را خوب دید گفت الہی تا چند خوانم ترا و اجابت نمیکنی مرا گفت یا یحییٰ من دوست میدارم کہ صوت تو بشنوم و در خبر است از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمودہ است بخداے کہ نفس من بیدقت اوست کہ بندہ ہر آمینہ بخواند خداوند را و او بدان بندہ غضبان باشد اعراض کند از دے پس دیگر بار بخواند پس باز اعراض کند از دے پس سوم بار بخواند حق سبحانہ و تعالیٰ بکلام کہ تا کند کہ سرماندہ دندہ من انا لک خداوند غیر مراد رستی و راستی کہ اجابت کنم مرا و را از خواجہ یحییٰ معاذ رازی رحمۃ اللہ علیہ آورده اند کہ در مناجات خود گفت الہی چگونه خوانم ترا و من عاصی ام و چگونه بخوانم ترا و تو کریمی رحیمی خداوند خود را اگر تیغ تہ از نیام عدل بر کشی پیغمبر این معصوم و نیکوکار متعجب لباس سستی بر وجود اختیار کند و اگر گنج رحمت بخشی کافران روم و ہند جامہ جنگ بر کشند و جان و دل شمار کنند اگر بر موفقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سنگ بر شکم بستم در مقام مخالفت سنگ بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہم تیندا ختم طاعت اگر چہ اندک است پذیر کہ نہ سے فروشی گناہ اگر چہ بے است بخش کہ نہ از خشم میجویشی بندگی نکردیم و لکن بندہ ایم بافعال بس پریشان و برانگندہ ایم نگاران تو ایم و نیازہ جوان تو ایم اگر چہ عیب ناکیم ملک تو ایم با دشامان منکران داری سیاست جبروت خویش بر مقرران چہ رانی حیارا گردن کشان وادی کہ با تو و جنگ اند صلح جوان ایمان را چہ رانی بے نیازی ہم از آنست بندہ تو از می امید مادر است میلحان خجل شدہ اند قوت با ایشان وہ عاصیان بنجہ شدہ اند مرہے شان نہ دتگیر اپال کن میامز و گوشتمال مدہ خداوند اگر آنرا نہ شایم کہ رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با تو از اطلب از اوی کند آنرا بشایم کہ گرم تو مارا از آتش دوزخ از او کند اگر در صف جہاد مرد و ارشمیشے نیم بر تو سر فروز شب پنج بار سر بزمین سے زیمم اگر اسبج گناہ تہ از گناہ ما آمرزیدہ ما محروم کن اگر از میح کس طاعت با تقصیر قبول کردہ طاعت ناسرہ ما بار دے ما بار مزین اگر رفیق ما نباشی راہ دراز دنیا کے سپردہ شود و اگر شفیع گناہ ما نباشی نام ما از جریدہ بد بختان کے سترہ شود با تو این چہ سود است امروز ما را بیا مر چہ جلے فرو است اینست مناجات



|                               |                              |                            |
|-------------------------------|------------------------------|----------------------------|
| خداوند امید و وفا کن          | دلہ را از کرم حاجت روا کن    | منور دار بجایم را بنورے    |
| دلہ را زنده گردان از حضورے    | دلہ را محرم سر را گردان      | ز خواب غفلتیم بیدار گردان  |
| چو جان را منقطع شد از جهان دم | تو ما را ذوق ایمان ده آن دم  | چو با ایمان فرو بردی بخاکم |
| نیاید از جہان جرم با کم       | خداوند اہمہ حبیب را گانیم    | در آن ہنگام چون نظار گانیم |
| کہ داند تا بہ معنی تقی کیت    | سعید از ما کہ اسمت و شفی کیت | مشنوی                      |

|                          |                          |
|--------------------------|--------------------------|
| ز تو بخشودن است و بخشیدن | از من افتادن است و نشیدن |
| دل گمشدہ را رہے بنہ      | مروم دیدہ را درے بکشایے  |
| بر مایک شد چو پذیرستی    | نیک ما گشت بہ چو بگزستی  |
| بستہ خویش کن بر تو ہستم  | تشنہ خویش کن بدہ آبم     |

از خواجہ سفیان عسید رضی اللہ عنہ نقل است کہ گفتے بازند از شمار از دعا کردن معصیت و گناہ کہ حق سبحانہ و تعالیٰ اجابت کردہ است و عاصی الہییس را کہ برترین خلق و امام کفر و کافر است چون گفت رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المظہرین پس اینجا اسید ماست کہ خداوندے کہ دعاے شیطان کہ امام کفر است اجابت کند چون مومن عاصی اورا بخواندے کہ نمید کند اگر کوئی چیت فائدہ دعا کہ قضا را رد نیست جواب بداند کہ رو بلا بد عاہم از قضا است و دعا سبب است مرد بلا را و استجاب رحمت را چنانکہ سبب است مرد تیرا پس بکد گیت دفعے شود همچنین دعا و بلا و از شرط اعتراف بقضا و خداوند این نیست کہ سلاح برندارند و بعد از کاشتن آب نہ بندہ گویند اگر قضا بنبات سابق شدہ است بخوابد رست و آنکہ تقدیر بخیر کردہ است تقدیر سبب کردہ است و آنکہ تقدیر بشر کردہ است تقدیر سبب کردہ است و مردی آنرا سببے نیکو تامل کن و دریاب تا تشویش تناقض برخیزد اکنون باید کہ در دعا و سوال یک حرف نگہداری بعضے گفتہ اند اگر دعا کنی رہ بار کنی و بعضے گفتہ اند پنج بار و بعضے گفتہ اند ہفت بار و اگر سوال کنی همچنین کہ از ابن مسعود رضی اللہ عنہما روایت است کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون دعا کردی رہ بار دعا کردی و چون سوال کردی رہ بار کردی و یک حرف دیگر باید کہ نگہداری و آن آنست کہ در اول دعا و سوال باید کہ در دو گوئی و ختم دعا و سوال ہم بدہ و و کنی کہ از ابو سلیمان دارانی همچنین مرویت

و درین امید اجابت از ان کبار و علما، بزرگوار خواندن سورت با برین طریق آمده است اگر کسی را حاجت بود میان سنت با ماز و فریضه چهل و یکبار سوره فاتحه بخواند و برای دفع شر سوره بتت پیدا هزار بار بخواند و بامید قضا حاجت سوره انعام چهل و یکبار خواندن آمده است و سوره اخلاص هفت هزار بار آمده است و به جهت دفع خصم سوره نوح هزار بار آمده است و دیگر که بعد از نماز و دیگر هر روز سوره و التماس حاجت بخواند و او را در کورنگی و در گذر مقدار یک وقت نماز و دیگر که بعد از نماز و دیگر سوره عم قیام لایق پنج بار بخواند و او را آسمان سپردند گویند ریشی اسپر محبت خداوند بود که هر محبتی سیر محبوب خود است و اگر کسی در کار و در ماند و تدبیر آن نماند بعد از آن شغل صد بار بگوید یا فتاح یا فتاح خداوند عز و جل بفضل خویش غریب پیدا کرد و اند و برای دفع دشواری و کلمات سوره یس چهل و یکبار بخواند و هر که بعد از نماز آید پیش از سخن گفتن هفت بار سوره فاتحه و اخلاص و معروفین نیز هفتگان بار بخواند حق تعالی او را تا دیگر جمعه از غم و مشقت باز بماند و ایمین گرداند و برای دفع تنگی معاش سوره جمعه هر شب بخواند و هر که بعد از نوافل و ادعیه در گوشه شود و دوست باشد بر دارد و صد بار بگوید یا رب یا رب هر چه از خداوند بخواند بیاید و اگر هزار بار بگوید بقطع حاجت بر آید و بر او چون قنوط ناپسندیده بود امید بر آید پسندیده بود و چون امید پسندیده بود امید و او را اولی ترک پسندیده بود زیرا که وعده مغفرت گنامان با جمعه مراور است ان الله یغفر الذنوب جمیعاً چنانکه گفته اند بیت چون مغفرت است وعده حضرت او - از کرده گناه من چه پاک است مرا - اے برادر یکے و خطاب یا عباد الذین اسرفوا در نگرانی گوید یا ایها الذین اطاعوا و نغم گوید یا ایها الذین تابوا و نمیگوید یا ایها الذین اتقوا این بشارت و اشارت مراد ترا و جمله لنا بنگاران عالم را بسته است اے برادر بندگان مؤمن و متقی و مطیع و تائب در خود نظر داند و بر سر کوی کار خود گذر داند و امید رویان گناه گاران بیچارگان شر ساران از سیاه روی خود در هر دو جهان سر بر نیارند من کان اضعف کان الرب بلفظ سر این معنی است رباعی نو میدانم ز حضرت تو بسیار شود اگر گناه هم - زیرا که بعفو و رحمت تست - در دنیا و آخرت پناه هم - و السلام

مکتوب سی و هفتم در عبادت بسم الله الرحمن الرحیم برادرم اعز شمس الدین اگر و الله بکراته العابدین بدانند که عبادت سرایه اولیاست و پیرایه القیاست و معرفت مرواست و پیشه صاحب همتانست و فائده عمر است

و ثمره علم است و طریق خداوندان بصیرت است و راه سعادت و جنت است اما باعقبات بسیار و قهقرا  
 بشمار و دشمنان و رازین بسیار و یار و همراه اندک و این از آنست که راه بهشت است قوله علیه الصلوٰۃ و السلام حفت  
 الجنة بالمكاره و حفت النار بالشهوات پیغامبر فرموده صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بہشت را بکمر و مات و دشواریا  
 گرد گرفته اند و دوزخ را باسانی و شهوات گرد گرفته اند باین ہمہ دشواریا بندہ ضعیف و زمانہ صعب کار دین  
 تصور و تصور و فراغ نہ و عمر کوتاہ و اجل قریب و سفر بعید و عبادت توشہ است کہ از آن چارہ نیست و چون  
 فوت شد تحصیل آن ممکن نہ پس این کار سخت و دشوار است و خطر او بزرگ است و از اینجا است کہ کم کم  
 کسیکہ قصد این راہ کند و آنکہ کند کم کہ باشد کہ سلوک کند و آنکہ سلوک کند کم بود کہ مقصود رسد و آنکہ  
 مقصود رسد اوست عزیز کردہ خداوند عزوجل کار برآمدہ و مقصود در برآمدہ و بر سخت مراد شدہ و از  
 ہمہ آنفات رستہ و ملک ابد پیوستہ و بزبان حال میگوید رباعی تا بر سر سایہ شاہنشہ است۔  
 کونین غلام چاکر درگاہ است و گلازار بہشت و حور خار رہہ است۔ زیرا کہ برون و دگون منزل گاہ است  
 و گفته اند اصل نوائع و حجاب بندہ را چہار است دنیا و خلق و شیطان و نفس دنیا حجاب آخرت است  
 و خلق حجاب عبادت است و شیطان حجاب دین است و نفس حجاب از خداوند است چون مرید چنگ  
 برید ز دوز حجاب دنیا بیرون آمد و چون چنگ بعزت و خلوت زد از حجاب خلق بیرون آمد و چون چنگ  
 بتابت سنت زد از حجاب شیطان بیرون آمد و چون چنگ بر ریاضت و مجاہدت زد از موانعت  
 نفس روئے گردانید از حجاب نفس بیرون آمد بعدہ کشف در کشف مت و مشاہدہ و مشاہدہ و بسے نگزد  
 کہ بنید خود را در صحرائے شوق و عرصات محبت افتادہ اند آنجا در ریاض رضوان و بساطین انس  
 رسیدہ و خلعت ہادراست تا از حضرت مکرم و منعم یافتہ و حال او چنان شدہ کہ متن در دنیا و بدل و غیبی  
 چنانکہ وصف است این طائفہ گفته اند ابدانہم فی الدنیا و قلوبہم فی العقبی پس چون بریدہ اور از دافسانی  
 حضرت خداوند باقی و بقریاض حبت بنید آنجا نفس فقیر حقیر ضعیف خود را در ملک کبیر و مملکت  
 عظیم و انعامی واکرامی کہ ہمگیس بوصف آن تواند رسید پس نہی سعادت عظیم وزہی دولت بزرگ  
 وزہی بندہ نیک بخت وزہی کار پسندیدہ و طالب را این معنی در سایہ دولت پیر نختہ دست ہد و نختہ  
 این طائفہ و در صحبت این گردہ میسر شود و بشرط ترک اعتراض ظاہر او باطنانہ و در باطن انکارے بود و نہ  
 در ظاہر اعتراضے باشد کہ این ہر دواز شور نختہ مرید بود ہر چہ قول و فعل و حال و صفت پیر بنید اعتراضے

نکند و از قصه موسی و خضر علیهما السلام باز اندیشد تا به ترک تصرف تو اند گفت زیرا که اگر مرید مرود  
ولایت شیخی گردد که او را متد طریق گویند بیکس از مشایخ او را بجای نتواند رسانید اما اگر مرید مدتی  
که بخدمت شیخ تربیت نیافته باشد و بعد از بازمانده یا او را پیر اجازت کند آنگاه او بخدمت شیخی  
دیگر پیوندد با که بود چنانچه خواجه ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ بعد از وفات پیر خود ابو الفضل حسن  
قدس اللہ روحه بخدمت شیخ ابوالعباس قصاب پیوست رحمه اللہ علیہ و اگر مرید از پیر منکره بنده  
قولاً و فعلاً در پناه عجز خود شود تا کشته نگردد چون جمال محال او با شرع آراسته بود و آن یک زلت  
بر سبیل امتحان بدان مرید نماید روزگار خود را بدان راست نکند و آن قبله روش خود را زود  
نگوید که همه روزگار من خود چنین بوده است مرید که آن را بنید و از آنجا بدایت و دیده بر جمال  
معاملت و سبب باید نهاد که آن قوت مغفرت است نه قوت مرید و اگر کسی را همه روزگار بخلاف شرع بنید یا  
بیشتر از آنجا باید که سختی که صحبت آن چنان کس در و سوز را فرو نشاند و ایمان پایی کند و ره بر و زند الغرض  
چاره نیست عبادت را از علم که علم قطب است و مدار کار بدوست گفته اند که علم و عبادت دو جوهر اند که به  
سبب ایشان است هر چه می بینی و هر چه می شنوی از تصنیف مصنفان و تعلیم معلمان و نصیحت اهلان  
بلکه سبب ایشان است انزال کتب و ارسال رسل و بدانکه هر چه جز این دو کار است از کار باطل است که  
در و چیز نیست و نفیست که در و حاصل نیست و ازین است که خواجه حسن بصری گفته است رحمه اللہ علیہ  
بطلبید این علم را طلب کردنی که از عبادت باز نمایند و طلب کنید این عبادت را طلب کردنی که از علم  
باز نمایند چون معلوم شد که چاره نیست مرید را ملازمین هر دو بدانکه علم اولی تر است بمقدم داشتن عبادت  
از آنکه اصل و در بنمای دوست و ازین است که فرموده است پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم که علم امام عمل است  
و عمل تابع است و دیگر گفت خواب کردن علم بهتر از نماز کردن جاہل و عاملی علم فساد بیش از آن کند  
که اصلاح دیگر که فرموده است که الهام کنند بعلم نیک بختان را و محروم گردانند از علم بد بختان را و بد بختی  
و سبب از آن سبب است که علم نیا موخت و بے علم علی کرد که فردا مفیدش نیاید و ترجیاست که از مایه طلب  
علم مباهت کردند که از میان جمله کارها آنکه مدار کار عبودیت بر علم است اگر مرید خدا را سبحانه و تعالی  
عبادت ملائکه هفت آسمان و زمین بکند بے علم از جمله زبان کاران باشد برادر کنون دانی چه کنی که میگردد از و  
و که نیاز و که میسوزد که میسازد که روش روندگان راه همین است حالته بود که اگر عرش در کسی بشکر نعلین



ہمت او بندہ گوشہ چشم نگر و ہشت و دوزخ را بخدا و مان بارگاہ علو تربت خود پسند و در عین سحر و  
 بطبے خود این نعرہ زند کہ سبحانی ما اعظم شافی و حالت در آید کہ خاکان و سگان عالم را بر خود در جتے بیند  
 و مغان آتش پرست را بر خود فضیلت شناسد ہمچو باد و خود درست داند و ہر عیب باد و خود موجود بیند  
 ہر کہ دروے شگے اندازد و شکرے در و مانش نہند و ہر کہ لغتیش کند و علت در کارش کند و ہر کہ قفای زند  
 و فای پیش برو نشیند ہمان مرد کہ در عالم کمال فرویت و مشاہدہ جمال احدیت نعرہ سبحانی میزد و در  
 دم باز پسین شستہ در گردن کے پیچید گفت اے پر طریقت و حقیقت چہ میکانی گفت ز تار پیرم مو گفت در آندم  
 باز پسین تنگری تنگری بخش آن ترک نو مسلمانم رباعی کہ با کف پریم و کہ در ویشم کہ بادل پر فشا و کہ بادل  
 ریشم کہ باز پسین خلق کہ در پیشم من بو قلمون روزگار خونیشم

**مکتوب سی و ششم در بندگی کردن و بندہ بودن برادرش الدین با بقا باد و طاعت و بندگی**  
 خداوند اے برادر فرزند آدم را کہ خلاصہ آفرینش است سعادت و بندگی است و عزت اور و سرافرازی  
 است و مقصود از وجود بندہ بودن اوست و ما خلقت الجن والناس الا ليعبدون و از بندہ بودن او یا از او ی  
 رسد عجاہ ابو سعید رحمۃ اللہ را یکے پرسید ما المحرۃ فقال العبودیۃ سائل گفت آن سوال از اوست فرمود  
 تا بندہ نشوی آزاد نگردی و تا کس از تو نگشت بوصل شاو نگشت اے برادر ہر کہ را حقوق عبودیت در گردن  
 است خواہد عالم اوست تا محققان گفتہ اند اگر در خزانہ خداوند ذوالجلال والا کرام بشر را از خلعت  
 عبودیت خلعتے ہووے بزرگتر آن خلعت در مقام قاب قوسین او ادنی خواہد عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 فوت دندے و ہرگز حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ گفتے در مقام عرض ملک و بادشاہی لا یریدان کون  
 ملکا بنیابن یریدان اکون عبد انبیاء امت ہت بر عتبہ عبودیت بنہا بندگی را بر باد شاہی و د کون برگزید  
 ما نراغ البصر و ما طغی ما لا جرم یک بندہ از کتبہ بخلوت خانہ او ادنی کشیدند و بقامے رسانیدند کہ ولیموس  
 اکبر ہمشش صد ہزار پردان نرید و درین مقام حضرت ذوالجلال والا کرام از عزت عبودیت خلعتے نہست  
 و در قالب مبارکش پشانید سبحان الذی اسری بعبدہ لیلۃ من جمعی بود کہ خواہد جیل قسری رتہ شد علیہ  
 فہرہ و کہ حضرت آفریدگار جل و علا پیچ چیز نافرید عزیز تر از نقطہ عبودیت زیرا کہ راست کہ خزانہ معرفت اوست  
 اگر نزدیک خداوند عزوجل پیچ چیز عزیز تر از دل بودے و معرفت خویش را بجا نہا دے نہست معنی آنکہ  
 گفت لا یسعون سہائی ولا ارضی ولكن یسعون قلب عبد المؤمن آسمان معرفت ما را نشایت و زمین در خور ما

نیامد دل بنده مومن بود که یار خشت ماکشید آس رستم را هم خمش رستم کشد و آفتاب سلطنت او بر کوه که  
 در عالم اجسام و صور ثابت تر و عظیم تر از وایتیچ چیز نیست یکبار پیش تنافت که وزه و تزه گشت و جلد کا  
 هر روز سی صد و شصت بار بر دل مومن میابد و او هل من مزید لغو میزند و فریاد می کند العیاش  
 العیاش تشنه ام موجودات بسیار بودند و مصنوعات بشمار لکن با هیچ موجودی این کار نبود که بآب  
 و گل و چون رب الغت خواست که نقطه خاک را لباس وجود پوشاند و بر سریر خلافت بنشاند ملائکه  
 ملکوت گفتند نتجمل فیهما من یفسد فیها لطف قدیم جواب داد لیس فی الحب مشورق عشق و تبریر  
 بهم جمع نشوند تسبیح و تهلیل شمار آنچه خطر اگر قبول مایه بود و ایشان را از گناه چه ضرر چون ساقی لطف  
 ما قح عفو در دست ایشان و هد فاولئک یبدل الله سیاتهم حنات بے شمار است روید و  
 ایشان هر گونه روزی لکن چون مایه ایشان را خواستیم بساط رحمت گستریم اگر بر جبین ایشان خطی از  
 معصیت پیدا آمد محبت ما بلطف آنرا بر دارد و شما آن بے بینید که سرو کار ایشان با ماست و معاملت  
 آن بے بینید که سرو کار ما با ایشان است و محبت چنانکه قائل گفته است شعر و اذا الحبيب اقی  
 بذنب واحد - جئت محاسن بالف شفیع آورده اند که روزی ابو علی و قاق رحمه الله علیه بن سخن  
 میگفت که و یجبه و یجونه لویقل بطاعتهم و کالعبادتهم جرد المحبته من کل علة یکنه و حاضر گفت  
 ما چه جا که دوستی داریم شیخ گفت از و س پرس او میگوید نه من چون نقطه عبودیت بر اهل معرفت آسان و  
 زمین عرض کردند آسمانیان گفتند این لقمه در خور حوصله ماست زمینیان گفتند ای این کار نه بر اندازد باز  
 ماست چون نوبت عرضه بدین خاک رسید جرعه کرد و در کشید و گفت اهل من مزید حاصل الامر سجات و  
 و رجاء بنده را به بندگی حاصل شود و بدین سبب است که مشایخ قدس السداد و احکم گفته اند که المشاهدا  
 مواثبات المجاهدات و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که مجاهده در غیر بنی آدم در بعضی حیوانات که قابل  
 ریاضت اند اثر است و قیمت ایشان بعد از قبول ریاضت از اندک به بسیار و از یک به هزار رسد  
 پس آدمی که افضل و اکمل موجودات است اولتر که ریاضت در و اثر کند و آن شخص متناقص و انحصار  
 بهیمی و سبعی بذروه علی ملکه رساند و از حد ولایت ملکه بگذراند و بعالم قدس رساند که ملک را  
 با کمال قدس از مقام معین تجاوز نیست الا نتایج آب و خاک را ختمی حضرت پاک است ان الی ربک المنتقی  
 و ایشان را در هیچ مقام مقام نه بلکه هر روز و کون دلای ایشان را آرام نه چنانکه گفته اند سکون طرم

علی قلوب اولیاء اے برادر اہل بصیرت را معلوم گشتہ است کہ ضعیف را بہ قوی و عاجز را بقادر و فقیر را  
 بغنی و بندہ را بخداوند عزوجل پہنچ و سیلت نیکو تر از بندگی و خوبر از سرافکندگی نیست ان گہران و  
 جودان و ترسایان را دیدہ کہ در چشم مسلمانان چگونہ خواراند و مردمان در دیدہ خود صد بار از آن خوار تر اند تا  
 خاک دیگران را بہ محاسن خود زفتی و انگاہ بر صفتہ نبودی کہ از آن ذرہ ننگت نیاید مرد نکستی و انعامت  
 اگر ذرہ ننگت از خواجگی و من دلت بگیرد ہنوز مقدم اولی اجماع اہل طریقت است کہ ہر کہ خود را بر فرعون  
 زیادتی بیند مدبر است و گفتہ اند خور از چشم خلق افکندن آسان کاریست مرد آن است کہ خور از چشم  
 خود تواند افکند تا مطر و دہمہ در مانگروی و قلب ہمہ دست مانثوی و در ہمہ تر از دانا سرہ نباشی  
 گمان مبر کہ عبودیت مسلم گرد اگر نفس از ہوئے و جسمے کارناے کاہلی و عزولی پیش آرد نہا مرد باید  
 کہ در عریت و سوسے تغیر نپذیرد کہ پشہ درین حضرت شیر می کند و مردے سلیمانی مراد تر از ان آب  
 خوردن ہمہ دشوار است اما از آنجا کہ قدرت است یکدم دنیا بود و دیگر آخرت و سوم قدم و مقصد صدق  
 عند یلک مقدم عزیزے گفتہ است بیت تو مراد دل رہ و دلیری بین + رو بہ خویش و خوان شیخ  
 بین + امروز ہر کسے را در علم و عبادت خود نظرے بود و در نقد و کار خویش نگریستے افتد فردا کہ دیوان استحقاق  
 ربوبیت نصب کند انبیا را بینی با کمال و جمال و جلال حال خویشے آیند و حدیث علم خویشے در باقی  
 کردہ قالوا سبحانک لا علم لنا لما کمہ و ملکوت را بینیے آیند و صوامع عبادت را آتش و زردہ گویند  
 ملعبدناک حق عبادتک و عارقان عالم و موحدان جہان را بینیے آیند دست افشانان مجر و  
 و مفلس میگویند ما عرفناک حق معرفتک اے برادر عزیز ہمہ عزما را نعمت ذل کشیدہ است و جلال او  
 ہمہ جلالہا را ماغ صنار بر سر نہادہ کمال او ہمہ کمالہا را رقم نقصان زدہ ہستی او ہمہ ہستی ما را خط نیستی  
 کشیدہ الہیت او ہمہ عالم را لباس بندگی و سرافکندگی پوشانیدہ چشم کشاے و حسرت آدم بین فریاد  
 نوح شنویدے کامی خلیل بین و حدیث مصیبت یعقوب شنو چاہ زندان یوسف + ماہ ربوبین و  
 ارہ بر فرق زکریاء و تیغ برگردن یحیی بین و جگر سوختہ و دل کباب گشتہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم  
 بہ بین و برخوان کل شیء ہالک الا وجہہ و اسلام +

مکتوب سی و نہم در بندگی کردن عبارتے و یکرسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بن اللہ تعالی ظاہرہ و باطنہ  
 بطاعتہ سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند و مقرر برادرے باد کہ غم بندگی خود باید خورد

بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و او خود خداوندی کند بر سرگی گردون چیت آن کنی که فرایند  
بنده بودن چیت چنان باشی که در اند زبان چون و چرا و زنجی لگشربت دهند و اگر بر رضا در کشتی  
و خود در میان در نیانی که مزاین باید و آن نباید که بنده را بر خداوند اعتراض نیست و هر چه کند اعراض  
عزیزه را پس میزند که بندگی چیت گفت اعتراض در باقی نه کردن و قضا را بر رضایش گرفت و اگر بر  
و بندت چون شربت نوش کردن و کج در پیشانی نهادن اسب بر او بنده بودن خود کای عظیم  
است هفت مده بر سال آن امین بندگی کرده بود اما یکدم بنده بودن نتوانست علی القیاس و یقین  
بنده است که از همه نصیبها پاک گشته است و از بند از و خطه خود آزاد شده بزرگ را پس میزند بندگی  
چیت گفت چون از او کشتی بنده شدی عزیزه فرموده است که در عالم هزار هزار عبد الرزاق و  
عبد الوهاب و عبد الرحمن و عبد الرحیم یابی اما یک عبد الله کمتر بینی است بر او هر که حق را به نصیب خود  
پرستد او را بنده نصیب خود خوانند بنده حق ابو علی سبارتة الله علیه گفته است که ترا پرستند که  
بهشت خواهی او در کشت نماز نام بهشت گیر و گو که در کشت نماز بگذارم زیرا که بهشت نصیب است  
هر که نصیب در میان است بلا و مکر بخوار گین است موسی علیه السلام چون بر خضر علیه السلام رسید  
صداوات الله علیه و در باره بر سر اعتراض کرد یکی در حق آن علام و دیگر از بهشت کشتی شکستن چون نصیب  
در میان نبود خضر صبر میکرد و چون موسی علیه السلام از نصیب خود جنبید که نوشت لا تختل علی  
اجرا قال هذا لرق بنی و بینک اکنون که نصیب در میان اند عجبست بر قاست اهل نظر چون این میدیدند  
خورا و نصیب خود را کلی از میان برداشتن و گفتند باینده بماند و بنده را ملک و نصیب و تصرفی از  
کجا که عبد و مانی ید ملک ملوه اگر قبول است همان و اگر رد است همان و اگر او اذیت است همان و  
اگر گدخت است همان و اگر بسوزد همان و اگر بماند همان چه کنی خانه قناعی زهی یا سر بر دیوار زنی  
عزیزه بر این اشارت کرده است بیت خواهم کش و خواو بزن خواه مدار - یکرویه شده است مرا با تو  
کاره پس بهشت و روز رخ را بعدم بردند مفاس و بنوا بنده و از قدم و راه نهادند جز خداوند  
خویش را ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیزه و رویش را دید گفت از کجایم انی گفت الله  
گفت کجا خواهی رفت گفت الله گفت مقصودت چیت گفت الله پس چه سوان میگردد جواب میثبات  
الله رباعی من نام ترا بر کف نمودم نگارم - پس دیدم بر آن نام نغم خوانم - از بسکه و ده وید و در خیانت



دارم و در هر چنگ که نمی توانی پندارم به طمع عوض و رطاعت و نظر بر اجر و ثواب بر عبادت زهر قاتل است  
اگر چنانکه هزار سال درین درگاه باشی و هر چه طاعت و عبادت در عالم است تنها تو کنی پس ترا گویند که مرا  
نشانی دادی تو تمام داده باشند و راست گذشته سوئے سالها طاعت و عبادت کرده بود و عمر بجا بدت و ریخت  
گذرانید و هر پیغمبر آن زمانه می آمد که او را بگوید و زنی چندی در محبت صحبت پیغمبر آل محسن این محی گزار و افزود و طاعت  
عبادت بنفوذ و در طریب و شادی بر خود کشود مردان در تعجب بمانند گفتند این چیست تو اهل موزنی گفت من  
بنی شتم که در ملک است او هیچ نیز ندیدم اکنون که بدو رخ از دیدم زبانی دولت و زبانی قیمت است بر او عاشق بماند  
که نوعی از انواع مشوق باشد اگر شایسته لطف بود مرا و از معشوق برآید و اگر سزاوار قهر بود مرا و معشوق از او برآید  
و آنچه مرا و معشوق از عاشق برآید تا مشرب بود در ندب عشاق چنانکه گفت هر که خود را بهتر از دوسه بقدری حکم نظامان  
نشد از دوسه پندگی در دست نیاید گفته بندگانت ارواح این عزیزان را بر سنگان مزابل عرضه کرد و هیچ سگ بر آن  
انتقادات نکرد و در پیشه در سناجات خود گفته بود الهی محبتیم پسند و اگر محبتیم پسندی پسندیم پسند و اگر به بدگیم پسند  
بسگیم پسند با داندان و دایه میرفت سگ بزبان حال خود گفت دوش خود را پاینگاه بلند نهادی و متناسا  
کردی این خوبصورتی تا با بود و ایم سوئے بر وجود با برخلاف از نجات است در پیش خاک بر سر کرد و گفت بیست  
سے کاش که در پای سگان تو شوم گرد و آن سخت ندارم که سگ کو تو گردم و خاک در اصل خود تو را و پس قیمت است  
بعد آنکه بنابر معصیت و خلاف بیاورد و خلوص و جویس لباس او شد چه بود حق جهان و تعالی آن بر او نظر سده  
که نور را چنانکه است بداند به فضل و کرم چون آن نور من علم و شکیبایی در دین پیدا آید و دین خاکدان منزل اندوگان  
در بیت الاحزان روزی چند که بتلانی و بیانی غم غمناک با خبر روزی در محبت رضا به رقه خطاب عزت ارحمی  
بجو اگر است باز گردی و عزت خویش منی خود که او مصلحت آید علیه با فرزندان خویش در بهشت در آید از  
در بهشت از قیامت انجوس آواز می آید با که ملکوت به تعجب بنگند و میگویند این کیست که از بهشت  
بر به بیرون کرده بودند مردان این را شناسانند که اندوه و غم این حدیث چه قدر زار و فرود را و نیست اگر  
سلطنت غم نبوده بهم کنان شود و غم بهیست مانند دام بهشت برای بر این است ای دنیا داران شمارا  
دولت و نعمت و سرور به عزیزان شما با بلا و محنت و شر و قوه را چنان و تو می را چنین نعمت و عافیت  
به کس دیند اما بلا و محنت به کس نه دیند فرعون مدبر را چند صد سال ملک عافیت ناخواسته دهند و در آن بادی  
سختی نهند که نماند اما اگر سلطنت در دو سوز و محنت دل موی خواهد نمود پسند ای برادر نعمت دنیا که تا کجاست گویان

افروشته یک تاج و تراز بر سرش نه وین محنت و اندوه مانگرتا کجاست افتاده لکده بر سرش نه گفتند اگر  
 بتقدیر و آن ساعت که از بهر سر زکریا علیه السلام نماند کس از دوسه پرید که چه میخواستی از جمله اعضا و جوارح آواز برآمد  
 که آن میخواستیم تا ابد آباد بر سر من این باره میرانند و السلام

مکتوب چلیم در کلمه طیبه بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین سلام الله تعالی بدانند باید که مرید پیوسته  
 در عایت کلمه لا اله الا الله پناه گاه خود سازد و در خلا و ملا و ستراد علمائیه یک طرفه یعنی ازین کلمه که حصار  
 اوست بیرون نفیته خواهد عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده حالیکه عن الله تعالی لا اله الا الله حصنی فنجزل  
 فی حصنی امن من عذاب پروردگار عالم صلح علا فرموده است که لا اله الا الله حصار من است و هر که در حصار من  
 درآید از عذاب و عقاب من این گشت و بحقیقت اینست که مرید تا در راه است همه خوف و نشیت راه  
 زنان بر جایست چون در حصار حصین و قلعه منین خداوند خویش در آمد این شد و دلش مطمئن  
 گشت حکمت این تقاضا کرد که از کلمه نفی و اثبات حصار سازد که روزندگان راه توحید چون بدان  
 حصار و آیند از شر قطاع الطریق نیمنه نفس و شیطان امین گردند چون برید احشیم باطن در عالم توحید  
 کشا ده شود و جود و راکه با بیا و موجود گشته است غیر باید و نفی غیر شرط توحید و اند و اتش غیرت  
 برافروزد و ما سوسه اند را بسوزد زیرا که نفی و اثبات از صفات بشریت است و تا مرید از عالم بشریت  
 نماندشته است هنوز در عالم توحید نرسیده است نزدیک نقما نفی بعد اثبات آید و نزدیک اهل تخت  
 اثبات بعد از نفی آید و عارفان نفی و اثبات خود هر دو ترک بود زیرا که در اثبات از بهر چار نیست اثبات  
 درست آید مثبت و ثابت و اثبات و در نفی نیز به چیز باید تا نفی درست آید نفی دانی و منفی آنکه و میگوید  
 مشرک و ملحد بود آنکه شش منید چون غلص و موحد گردد عجب چون غیر را و جود نیست که انفی کن و  
 چون تو خود نه چگونه اثبات کنی شیخ هر وی رحمة الله علیه این اشارت کرده است رباعی از لفظ اثبات  
 برون صحرانیت - کین طائفه را و آن میان سود نیست عاشق چو بد آنجا برسد نیست شود  
 نه نفی و نه اثبات نه تو را جایست در این کمال توحید و قدمگاه منتیانست باید لا اله قطع کرده و بگوید  
 لا اله الله رسیده شربت من بعد اذ الیه یعود چشمه خواجہ سائی رحمة الله علیه ثنوی تا بجا و بزرگ  
 راه نرسی در برابر الله به اے صدف جو به جو بر آلا - جاء جان من بسا اعلیٰ یغیر و جھان عشق  
 دمی - چه حدیث است این حدیث توئی و گفته اند چون جان من در میان تو ده ملک افتد ملک



فیہا خطایا و ذنوبہ فتوضع فی کفۃ المیزان و یتخرج قرطاس مقدار **اشھد لا الہ الا اللہ و اشھد**  
**ان محمدا عبدا و رسولہ** فتوضع فی کفۃ اخری فتترجم علی خطایاہ چون خلق و عزیمات حاکمہ زیر میزان  
عدل نصب کنند و در آن مجتہدہ را بسیار نماز اعمال او نور ذنب جل بود و طول از علی حشیم دیدار سے بود  
حاضر کنند و در کفۃ میزان نهند و آنچہ سیاست و خطیات بندہ باشند پس از خواندن عزت کاغذ سے مقدار  
انگشتی کہ در دس کلمہ **لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ** بکتوب بود بسیار نند و در کفۃ دیگر نهند بر آن تجلیات غالب  
آید بندہ از وعید سے آویہ و در کلمات خامس باید و در راحت فرود رس و در درجات و کرامت  
فرود آید بزرگے گفتہ است **مصرعہ ہر کرا چاشت دادند امید است کہ شامش نہ ہند شب ہوزر گوشت**  
این کلمہ ساعات خود ستغرق چنان گردانند کہ بر جملہ کلمات دیگر غالب آید و در دس برابر و رنگ  
مکن قافایہ بگذشت وقت تنگست و فرصت عزیز اگر وقتے چند رکعت نماز کہ چنان تصور کنند  
کہ چند ان معصیت کردہ است نہ چنانکہ قرانی کہ اگر شب دو رکعت نماز کند روز دیگر است ہستی ہمیش  
بر آسمان وزمین نهند و از فرات وجود و بزبان حال این ہا سے آید کہ اسے سلیم دل اینجا از کعبت خانہ  
سے سازند و عابد بقا و سالہ را بعین ابد میگردانند چہ ویدہ و رعباوت خود کثافی و محقق باید نہ قرانی  
موقوف بر آن بود کہ شبے دو رکعت نماز کند و انگاہ روز دیگر خواہد کہ عالم از آن حدیث پر کند اما محقق آن  
باشد کہ از مشرق عالم تا بہ غرب عالم پرازد سجده کنند و آنکہ باب سے نیازی فرو گزارد و در وقت دم اول  
مفسر مبنی بود عزیز سے میگوید چون روزگار خود را مطالعہ کردم و عمر خود چہل گناہ کردہ بودم از ہر گناہ  
سہ ہزار بار توبہ کردم و ہنوز در خطر مے برادر اگر توانی کہ بز خویشتن هیچ چیز سے نہ پسندی کار سے عظیم و نیکو  
بود آفرودان کہ دین راہ آمدند با خود جنگے کردند چنانکہ آن جنگ را ہرگز صلح نہ بودہ و السلام  
**مکتوب چھل وکم ورا یان عریان بسم اللہ الرحمن الرحیم** برادر مٹس الدین زینۃ اللہ باخلاق الایمان  
بر آنکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشارت چنین کردہ است الایمان عریان و لباسہ التقوی  
در ایمان بندیت ایمان بند کثاست ایمان کلید بند است نہ عین بند است عقل بند است و  
ایمان کشایندہ مرید را از ہر چہ در سخت آفریش آمدہ است بر نہنہ بایشد تا بحال ایمان او را آشکارا شود  
اما تو عاشق وجود خودی برگ آن نداری کہ کلاہ خواجگی از سر توانی نہاد و نام نیکو را بنام زشت  
بدل توانی کرد و سلامت را بسلامت توانی فروخت ہر روز از مدرسہ خرابان میرون آئی و در صومعہ



شوی تا گاه نواجلی پارسائی و علم و جاه بلند تر فرستاده شود و زبان دراز تر گردد و میدان سخن فراخ تر شود و  
 استیلا و گردن کشی تو بر خلق بیشتر شود و بر عالم بعلم خود فضل نبی و بر خاص بزبان معرفت خود برتری ازانی است برادر  
 حقیقت دان که باین بجماعت ناسر و مراو تراورین حضرت را نیست تقدیر که حوصله باز آفریده اند و در حوصله ما  
 کنجشکان بجای نخبه قیاس که بر اساس معاجد و لئان و دوخته اند بر قیاس و لئان است کجا آید هر روز سخن باریک تر  
 روزگار تا یکسر باریکی در رقت بیاید نه در گفت اگر گفت داد و خود آن را هرزه گویند فدا بخوابد با امان کند که با  
 فرعون همزد و ابو جیل را بولسب کرد و سبب هر نظری که بر افروختند - جامه بر اندازد تن و دوختند به خداوندان  
 دین را خود سخن نیست که همه سبب ما از ایشان فرو رفته است و امن ایشان از هر چه گرد آفرینش بر پوشیده  
 است پاک دوست ایشان از هر چه داغ حدیث دارد و در رقم کن فیکون کوتاه تجلی بر دل یافت تا ایشان  
 بنور تجلی آید و آیدند و در رویت او متفرق شدند و خود را ندیدند و خود را بنورند و از شادی بود و سستی نمود  
 را فرمودش کردند بکلی خویش او را بودند و گفتند و نه گفتند و شش بودند و نه شنودند رفتند و رفتند و  
 نشستند و نه نشستند و در بود ایشان بود نبود و در گفت ایشان گفت نبود گویند گان گنگ بودند و در  
 شنود ایشان شنود نبود شنود گان کردند جانان بودند با حوال خلق و عاقلان بودند و حضرت حق  
 خاک این عالم و آن عالم از اقدام ایشان خبر ندارد و بدل با حق و متن با خلق نیک آمد خلق را نه نصیب  
 خود را که ایشان خود نبودند و در بار کار حکم نه کنند و بر ذوق حکم کنند - مرغ ما به پیرین حکم نه کنند و فرود  
 آمدن حکم کنند گرگس بلند تر پرد و لکن بر مراد فرود آید باز بلند تر پرد و لکن صید که کند زنده کند که آن  
 زنده را ذوق بود پس زندگی طلب باید کرد که جان محرم آن زندگی نیاید و بجان آن زندگی نیاید  
 هر که بجان زید غلام اسبابش باید بود و هر که بحق زید همه سباب غلام او بود و با حق زیستن جز  
 در عالم تو نیست نبود و آن نا دیدن خود است که من یری نفسه فقد اشترک و دیدن خود را پیدا آمدن  
 تست و پیدا آمدن از غر است خالی نبود که غر است بر پیدا آمدن افتد نه بینی که آبی که حقیقتی از و فرزند  
 آفریند مادام که در جاس خود است حکم شرع بر و س متوجه نشود و غسل واجب نیاید چون از جاس خود در صحرا  
 پیدا آید غر است غسل بر و واجب شود خواه بروج حل خواه بهر محرام هر گوینده که در گفت خود پیدا خواهد کلمه  
 لا اله الا الله گوید خواه انا ربکم الاعلی از اینجا معلوم کن تا دلیل قول امام شبلی رحمه الله علیه که گفت  
 ان صلیت اشترکت و ان لم اصل کفر است اگر نماز گرام شرک بود و اگر نماز گرام کفر بود و هر علی که ترا بتو

دواند آن علم بحقیقت حجاب تست و هر علم که ترا بدود و داند آن علم حقیقت است و عالمانی که در بند حواس  
خود مانده اند از آنست که علم ایشان از راه محسوسات حاصل شده است و هر که در بند محسوسات بماند  
محبوب گشت از فوائد غیبی باز ماند و علم که زائد از قهر خیمه زندگانی زائد تا او را بدو حواس حاجت نیاید  
در عالم حواس هر چه رود و بتوقع روزگار او رود و هر علم که ترا بتو مشغول نکند و کسی را بتو مشغول نکند آن علم  
حجاب راه نیاید استاد ابو القاسم قسری رحمه الله علیه گوید ما علم اکسب کریم در حال فقرت کسب کریم  
اما هر که بدانش خود فرو افتد و منزل کرد یا او نیاید آفت گشت که او در حجاب حرف مانده است همچنان که  
کسی با دام دارد و با دام بیند و در پوست اما مغز با دام بر و پوشیده است و حیوة نه در پوست است  
در مغز است پوست پوششش معنی است تا معنی بر سر ناسیله ظاهر نشود این حدیث از دفتر علماء ظاهر نیاید  
اگر این حدیث در پیش علماء ظاهر بر جوانی ترا گویند این سخن بهیوده و تعطیل شرح است و قوسه دیگر گویند که  
این جبر محض است بدانکه این نه جبر است نه قدر و نه تعطیل شرح این توحید محض است کسی برین اشارت  
کرده است بیت بنده جاس رسد که محو شود - بعد از آن کار جز خدائی نیست به اے برادر آن کلیسا  
شاید که مسجد گرد و دوان منزل بر دال بود که جاس صدر گرد و اما اسباب در میان جریان سنت الهی برین است  
پاره آهن مکد تا یک شاید که آئینه شود که عکس شیء و روی نماید اما بعد آنکه او ستاد او را در کوره  
آتش در آرد و برندان سخت بگوید و از جنت و کدورت پاک کند پس صفال را فراید تا زنگ از روی  
بز و اید اول چیز که در روی پدید آید جمال بود هم برین قیاس پاره وجود بشریت در کوره ریخت  
باید انداخت و برندان مجاہدت باید گفت پس به صفال عشق باید سپرد تا زنگ صفات انسانیست از روی  
بز و اید در حال عکس عالم معنی و روی پدید آید و دال بود که بادشاه را براس دیدن حال شاید چنانکه کسی گفته  
بیت ما آئینه ایم و او جامه دارد - او را زبانه دید او در یابیم - و السلام

مکتوب چهل و دوم و صدق ایمان بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین  
بدانکه راستی ایمان بزرگ داشت خداوند است و ثمره بزرگ داشت شرم و اشتن از خداوند است  
و چون ایمان بر سر را مشاهده بود چون مشاهده است و است آید تعظیم بجای آید چون باطن را تعظیم آید  
ظاهر تبع باطن آید و چون باطن را تعظیم بیند شرم دارند از خلاف کردن و مشاهده نزدیک این طائفه  
زید ارباب باطن باشد نه دیدار ظاهر و این نطفه است کوتاه لکن علم و کون و زیر ویت و جمله سخن آن است

بہان مقدار کہ سر با حق مشاہدہ افتد غیر حق ازوے ساقط گردد و چون کمال غناء حق مشاہدہ گردد و ہمہ  
 طمعہ ازوے ساقط گردد و چون کمال قدرت حق مشاہدہ گردد و ہمہ خوف ازوے ساقط گردد و  
 و چون کمال لطف حق مشاہدہ گردد و اورا با حق چنان انس افتد کہ انس غیر حق ازوے ساقط گردد و  
 و چون کمال فضل حق مشاہدہ گردد و ریت افعال و احوال ازوے ساقط گردد و چون کمال کرم  
 حق مشاہدہ گردد و اورا با حق چنان انبساط بود کہ ہمہ کون را ببوسے حاجت افتد و چون کمال قہر  
 حق مشاہدہ گردد و ہمہ تدبیر و راستے او ساقط شود و چون کمال بے عاقلی افعال حق مشاہدہ گردد و بر کس  
 افعال خود اورا اعتماد و مانند و چون جلال حق مشاہدہ گردد از بیم طبیعت اورا آرام و قرار نماند و سر نیست  
 کہ گفتہ نظم بیچ نہ و محفل و چندین جوس بیچ نہ در کاسہ و چندین کس بہ خلوت خود ساز عدم خانہ را۔  
 باز گذار این وہ کویرانہ را بہ پس اگر چندائے صدق ایمان نباشد کہ مشاہدہ یابد بارے چندانی صدق  
 ایمان ببا یہ کہ بدانند کہ اگر من شاہد حق نہ ام حق شاہد من است ہم چندان تعظیم دارد کہ از محسوسات دارد  
 پس آنکہ رواند ازو کہ خلق ازوے بہ بعید رواند ازو کہ خالق ازوے بنید و این زبان اہل معاملات  
 است اما نزدیک اہل حقیقت این خود کفر است کہ اگر شرم از حق تعالی بچندان بود کہ از خلق نزدیک  
 وے خلق با حق برابر است و آنکہ اورا اعتقاد این بود کافر است پس حال بسیار دیوان کہ ما شرم خلق از  
 شرم خدا تعالی بیشتر است چگونه بود کجا من تو و کجا ایمان از نیجاست کہ گفتہ بہتیت چون مرد وین نمودم  
 کیش مغان گزیدم۔ وین رفت زین میانہ زنار سے بہستم اگر یکساں تاویل بزرگان دین مسلمین بودے  
 و ما از من و از تو ویر است کہ برآمدے از درگاہ اسلام زندہ و در تیکدہ جلے فرواے برہمن بارہ رد  
 کردہ اسلام را۔ یا چوسن گمراہ را در پیش بت ہم بازیست و آن تاویل آنست کہ ہمارہ خلق از ایمان  
 ترسان باشند و کبریم کریمان اعتماد دارند پس این ترک مبالغت از من و تو نہ از بے حرمتی است  
 و لکن از کمال کرم حق است و بسیارے کرم و بسیارے تجاوز بند و را بے ادب کند باز چون مخلوقان تجاوز  
 نکنند از بوم ایشان بندہ ترسان باشد برین معنی است نہ بمعنی تقدیم خلق بر حق بدین کیتاویل بزرگان امید  
 باقی میانہ و اگر نہ زنا خود کہ ایمان میں پنداشتیم بچشم خود دیدیم از نیجاست کہ گفتہ آن سوختہ رباعی بیشتر است  
 ہر آنچہ بنگاشتہ ایم۔ بفگندے است ہر آنچہ بداشتہ ایم۔ سو و بود است ہر آنچہ پنداشتہ ایم  
 درو کہ بعشوہ عمر گزشتہ ایم۔ و این چنان است کہ خواجہ یحیی معاذ را ز می رحمہ اللہ گفتہ و اسواتاہ وان

عفی بلس یلمو ما فعلت چون این قرب علم بنید داند که حق تعالی همه بنید و همه داند میان بنده و میان  
 معصیت هزار حصا آهمنین گردد که حال بنده اندر وقت معصیت کردن از سه بیرون نیست یا جلال  
 حق فراموش کرد مکافات نیان باو که این بود نسوا الله فانسلهم یا خود همه نداند و از جلال حق  
 خندارد اگر جانش نیست خود خداوند را شناخته است و یا همه داند و یلوار و با این همه جفا کند بے حرمتی  
 است اگر صد هزار ایمان دارد یک باو که نامزد بینی چون آن بزرگ را پرسیدند که خدا را چه  
 شناختی گفت هرگز قصد کردم معصیت مگر آنکه نزدیک و خداوند تعالی را یاد کردم و از او شرم داشتم  
 و بگذاشتم و این قرب قرب قدرت است بنید توانائی و بگرفتن بے نفی و بخرطی و بخرطی  
 تا حال که چنان گردد که پیش خلاف نیار و اندیشیدن بجواب که تواند آوردن و شاید که این قرب  
 قرب معرفت تعظیم باشد و بمقدار تعظیم حرمت باشد و بمقدار حرمت شرم باشد و بمقدار شرم از  
 مخالفت دوری بود هرگز از جفا که دوری نیست شرم نیست و چون شرم نیست حرمت نیست چون  
 حرمت نیست تعظیم نیست و چون تعظیم نیست خود مشابه نیست و چون مشابه نیست معرفت  
 نیست از اینجا معلوم کند فتوی صاحب شرع الحیاء عن الایمان لایمان لمن لا حیاء له و نیز گفت الحیاء  
 من الایمان بمنزلة الداس من الجسد چون میباید بے سر بقا نیاید دلیل است که هیچ ایمان بے  
 شرم بقا نیابد رباعی اے دل فاسق بگو این چه تباہ کاریست - فتق نباشد نکو این چه گن  
 کاریست و دعوی محسوس و فاسق کنی اے بے صفا ترک نگیری جفا این چه وفاداریست قیل  
 للمؤمن منیب القلب الی ربّه مومن منیب القلب پروردگار خویش بود یعنی هر وقت که باشد و هر جا که  
 که باشد بخداوند خویش باز گردد و بیان این قصه سلیمان پیغمبر و ایوب پیغمبر صلوات الله علیهماست یک  
 نعمت یافت و دیگر بلا یافت و نعمت و بلا ضد اند و لکن هر یک را از ایشان از آنچه بود بخداوند  
 بگذشت و انیکه او با نعمت نیار امید به نعم بگذشت بشکر نعم الهی شنا یافت و آن دیگر که اندک بانی  
 دید بصبر بے بگذشت و از بلا تالیف نعم الهی شنا یافت و در جمله جمیع بحق عزوجل است که هر چه  
 مر بصدرا پیش آید در دنیا و دیردن نیست یا نعمت است یا بلا و هر دو بحق توان رسید و از  
 حق توان برید و اندر حکم آخرت نیز از دو بیرون نیست یا طاعت است یا معصیت و هر دو از  
 حق توان رسیدن و بحق توان رسیدن بریدن از حق هر دو آن باشد که طاعت خود بنید معصیت نه بنید



چون طاعت خود دیدنت فراموش کرد و چون معصیت ندید حرمت حق فراموش کرد و این مرد بنده  
 را قطعیت باز آرد اما بحق رسیدن هر دو چنان باشد که طاعت نه بیند و معصیت بیند چون طاعت  
 نه بیند مگر مفلس بند و بتضرع و سوال پیش رود نه باستحقاق همه نظاره منت گردد نه نظاره خدمت  
 و چون معصیت بیند بمعذرت پیش رود نه بر بجز مرتعی و بیدار تعظیم مراد را از معصیت باز دارد و هر دو  
 مراد را سبب وصول گردد نسبت که گفت فرد فتنه که توبه باشد پایان کار او - بهتر از طاعتی که بر نذر  
 سر کشد و گفته اند المومن محترق بقربه و صامخ من بعد مومن سوخته قرب و سه بود و سر یاد  
 کننده از بعد و سه بود از اینجا است که گفت رحمت بر جانیش **باز نقطه** بانقش قباچه عشق بازو -  
 آنکس که بید کبر یار و از مایه بیچارگی تعلیم مردم می شود - ما خویایه مهربانی سگ میکند بلعام را +  
 هر چند قرب یافته باشد فریاد همه کند گویی نیافته است چمن مطلوب را نهایت نیست هر چند جوید هنوز  
 ناهسته است و هر چند یابد هنوز نایافته است ازین معنی سوخته قرب باشد و فریاد کنسند از بعد  
 ایست که گفت بیت تابد جمال خویش نمود - مسکین دل من و سه نیا سود + و شاید که معنی آن  
 بود که واند قرب بن نیست و بعد بن نیست که هر دو بحق است چنانکه و سه بکس نماند کار و سه  
 بر بکار کس نماند شاید که مرعده را لباس قرب پوشد و مر قرب را لباس بعد پوشد که کار و سه  
 قیاس راست نیاید چون چنین باشد هر چند بر تویشتن خلعت قرب بیند از مکر بعد ائمن نباشد و خوف  
 همه نمت را محنت گرداند و لغت از هر نعمت ماستاند از خوف مکر لذت قرب از و سه برود با قرب  
 آرام نیابد و با چیزی که آرام نیابد و وجود و سه عدم گردد ازین معنی محترق بود از قرب و فریاد کنسند  
 از بعد باشد سوخته گفته است بیت بنده را با توجه نسبت که به کج خوبی - با و شاید تو و من  
 مقلس از آدم + اے برادر احکام الهی از قیاس عقول منزله است آدم صفی صلوات الله  
 علیه چه کرد که جب صنغوش بر پوشانیدند و ابلیس بدر چه کرد که لباس ملکی از سرش بر کشیدند و  
 اگر اصطفای صفا علت بود اینک خرمن علت را آتش و زرد که باول قدش در جنت عدن  
 برود اگر و ابلیس معصیت اصل قیاس سازی آن قیاس را جواب کرد بحکم آنکه اگر ابلیس را  
 گفتند آدم آجب مکن نکرد آدم را نیز گفتند که گندم مخور بخند پس چه سبب بود آن را  
 تلخ اجتناب بر کلاه اصطفاء زیادت گشت و این مبرر را و سه که زند که هرگز قبول را بول و سه

راہ نے خاک بر سر میکند و میگردد ربا عی نے روزی نہ جاے فریاد مرا۔ نیز کند بوصل خود شاد مرا ۱۰  
 بنگر که بعباقبت چه افتاد مرا۔ معشوق بدست دشمنان داد مرا۔ هنوز آدم گندم مخورده بود که کلاه اجنباه و دتہ بودند و  
 هنوز ایس سراز نزده بود که تیغ لعنت بر سر قمر آب داده بودند آن در بر میگردد اگر بارافزودند که آدم را سجده کن  
 نکردم آدم را گفتند گندم مخور و یکسے یکے ازینجاست که گفت فتومی نے کن چندین قبایس کے حق شناس۔ زانکہ  
 ناید کارچون در قیاس عقل در سوای او حیران باند۔ جان بخوار گشت در زندان باند و در جلالش عقل و  
 جان فروت شد۔ عقل حیران گشت رجان مہوت شد ۱۱

مکتوب چهل و سوم در شکر نعمت اسلام و قصہ ابی بصریٰ و ابی بکر و امیر المؤمنین علیہ السلام و ابی بکر و امیر المؤمنین علیہ السلام  
 اعز شمس الدین بدانکہ کہ اسلام سرمہ نعمتهاست بر تو باد کہ از شکر این نعمت یک زمان خالی نباشی و  
 پنهان تصور کنی کہ اگر تو در اول دنیا آفریده شدی و شکر نعمت اسلام گفتی تا بدست حق این نعمت نگذاردہ بودی  
 روایت کہ چون بشیر از حضرت زید یعقوب پیغامبر علیہ السلام رسید و بشارت یوسف پیغمبر علیہ السلام و میرا بدو یعقوب  
 پیغامبر علیہ السلام گفت بر کہم دین گذشتی گفت برو دین اسلام گفت اکنون شمت تمام شد و بر تو  
 بود کہ بدین نعمت یک زمان این نباشی کہ روایت کردہ اند از سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ کہ گفت ہر کہ  
 از زوال السلام امین شود البتہ اسلام از دوسلب گردد و معوذہ باللہ منها و ہم ازین بزرگ نقل است کہ در ہر  
 نفسی گفتے اللهم سلم لنا و سلم لنا کسے در شتی وقت غرق شدن گوید و از عارفے فتقول است کہ  
 گفت پیغمبر از حضرت زید سوال کرد از حال ہم با حور و رانندین او با چندان کرامت و علم کہ اگر سر بالا  
 کروے عرش مجید بریدے و اگر در زمین بریدے تا تحت الشری بریدے و در مجلس او دو از وہ ہزار  
 عالم علم گرفتندے و ان رسید کہ اورا نعمت باد و ہم شکر گفت اگر در عمر عمر مبارک گفتے برگزائن نعمت ما  
 سلب شدے و سلب نعمت بعد از نعمت دشوارترین عذاب است ایضا گویند الفراق بعد از وصال شدان  
 حکما نقلت کہ گویند ما نظر کردیم مصیبت سخت در عالم تنج چیز است یکے باخوری و غربت دوم و غمی  
 در پیری و سوم مرگ و چہارم نابینائی و پنجم فراق بعد از وصال و اگر کوئی کلابرین  
 و شکاری کہ ام کس ز قوت آن باشد کہ شکر خط شکر بجا تواند آورد و بدانکہ قرآن مجید حسین فتویٰ میدہد کہ  
 گوید و قلیل من عبادی الشکور اما یفرحوا بالذین جاهدوا فینا لنهزمینہم سلبنا کسانیکہ مجاہدہ  
 کنند در راہ ما را ہنوفی کینہم ایشان را پس چون بندہ ضعیف بدینچہ رسید قیام ناید چہ گمان

قدیر و غنی و کریم و رحیم که ضایع کند روحا و کلا و اگر گویی عمر آدمی کوتاه است و عقبات راه دراز  
 و سخت چگونه عمر و فایده که آدمی آن همه شرائط بجای آورد و آن عقبات را قطع کند به آنکه عقبات راه  
 بسیار است و شرائط در سخت است و لکن چون خداوند خواهد که بنده را برگزیند راه دراز بزرگوار و کوتاه کند  
 و دشوار بر و آسان گرداند تا بعد قطع این عقبات گوید چه نزدیک است این راه و چه آسان است این کار  
 از نیجاست که بعضی بزرگان گفته اند که راه بحق و دو قدم است و این متفاوت است تا کسی باشد که عقبات  
 را در هفتاد سال قطع کند و کسی باشد که در بیست سال قطع کند و کسی باشد که در ده سال قطع کند و  
 کسی باشد که در یک سال قطع کند و کسی باشد که در یک ماه قطع کند بلکه در یک هفته قطع کند بلکه در یک  
 ساعت قطع کند و کسی باشد که متوفیق خاص الهی بیک لحظه قطع کند نه بینی اصحاب کف و یاک لحظه پیش نبود  
 که چون در ملک و قیافوس تغیر بدیدند گفتند بر بنابر السعوات و کلا رض و بدیدند آنچه درین راه است  
 از حقائق و قطع کردند این راه را و از جمله متوکلان و مستقیمان گشتند و این همه راه ایشان را بمقدار یک  
 لحظه حاصل شد و سحره فرعون را همچنین بود مدت ایشان بیک لحظه که چون بدیدند مجزه موسی  
 علیه السلام گفتند آمنابر العالمین و راه بدیدند و قطع کردند از ساعت تا ساعت بلکه کمتر از ساعت از  
 جمله عارفان شدند و شتاقان بقای حضرت مولی گشتند تا یکبارگی ندیدند ابرار و درنده لایزال را الی ربنا  
 منقلبون نیست زیان ما را بکن هر چه خواهی که ما سوسه پروردگار خویش باز گردنده ایم سر نیست که گفت  
 بیت که سگ را راه دید تا پیشگاه - که کند مرغ بر پا کشوف راه و در حکایت است که خواجہ ابراهیم  
 اہم رقتہ علیہ بود چنانچه بود در کار دنیا چون روی از دنیا بگردانید و این راه را سلوک کرد و گذشت  
 بر و بگذشت مقدار یک نماز که از پنج تا برود رسید - چنان شد که روی از پل در آب افتاد بدست شارت  
 کرد که بایست آن مرد در هوا بایستاد و از ملاک نجات یافت در ابصره کینیز که بود عمر برآمد و در بازار  
 بصره فروختند کسی در رغبت نیکو و سبب آنکه عرش برآمد بود یکی از بزرگان بصدورم بخیر و آزاد  
 کرد و بعد که سلوک میں راه اختیار کرد و عبادت پیش گرفت یک سال تمام نشد بود که عابد آن بصره و علما و  
 بزرگواران آمدن گرفت سبب بزرگی منزلت او اما آن بید ولست که خداوند در باب او عنایت نکند و  
 او را بنفس او بزرگوار و بسا باشد که در یک شاخ از شاخه عقبه هفتاد سال بماند که قطع نتواند و همیشه  
 بنالده و فریاد کند که چار بیک است این راه و چه مشکل است این کار پس به آنکه همه کار را بیک

اصل باز میگردد و ذلک تقدیر العزیز العظیم و اگر گوی چنانچه این مخصوص آمد توفیق خاص و آن دیگر محروم  
آمد از توفیق خاص و هر دو در بندگی مشترک اند پس برادر و برادر است که در عالم این ندانند و او را ندانند که لایزال  
عما یقسل همه عقل و علم اینجا منعدم است چنانکه گفت مثنوی صد هزاران سرورین ره کو می شد -  
بسکه غمها زین سبب در جو می شد + صد هزاران عقل اینجا سر نهد - و آنکه او نهاد و سر در ره فتاد +  
و از اینجا است که بزرگ گفته است قلتنی مسئله القضاء والقدر مسئله قضاء و قدر مرا بکشت مثال  
این راه پل صراط است و ر آخرت یعنی چنانکه کسی باشد که بر پل صراط همچو برق بگذرد و کسی باشد که چون باد  
بگذرد و کسی چون پرند بگذرد و کسی باشد چون اسب بگذرد و کسی باشد چون آواز دوزخ بشنود و بخت و  
کسی باشد که سر منگان دوزخ بگیرندش و در دوزخ اندازندش پس این دو صراط باشند صراط دنیا و صراط آخرت  
صراط آخرت مرغها راست و هوکها آواهل اصبار بنیند و صراط دنیا مرغها راست و هوکها آواهل بصیرت بینند  
و اختلاف احوال سالکان و ر آخرت بسبب اختلاف احوال ایشانست و دنیا پس تامل کن و چنانچه حق  
معرفت است دریاب تا باشد که بر سر کار می توانی رسیدن که بخیر هیچ جای نزد چنانکه گفت بیت  
از پی صاحب خبر آنست کلام - پیچیدان بدو چه غم روزگار + اکنون بدانکه حقیقت دین کار آنست که این راه  
در درازی و کوتاهی چون راه نیست که آنرا پیای قطع توان کرد بلکه قطع این راه بدل است بر حسب  
عقائد و بصائر و اهل مد و نور سادی و نظر الهی است که مد دل بنده افتد که بد آن نظر کار ملک و  
ملکوت بنظر یقین بنده و این نزد بسا باشد که بنده صد سال طلبد دنیا بد و دیگر صد سال بگذرد  
و دیگر صد سال بگذرد و دیگر صد سال ساعت و دیگر یک لحظه بعنایت رب العالمین و بر بنده واجب  
است که آنچه فرموده اند بجا آورد و کار خود مقوم و مقدر است و حاکم عدل خداوند است حکم بایشان  
و یعمل بامید و اگر گوی چندین جهد و عمل بایست چیت چون کار مقوم و مقدر است این سخن بود که  
دلیل کند بخلقت تو که صواب آنست که گوی آنچه بنده ضعیف می طلبد این همه عمل و جهد و رقتا به  
آن چه چیز است میدانی که بنده ضعیف چه می طلبد اقل آنچه می طلبد و چه چیز است یک سلامتی و هر دو سر  
دوم ملک و کرامت و هر دو سلامتی اما سلامتی از آنکه دنیا و فتنه ما و چنانست که ملائکه مقرب با لباس  
طهارت از و سلامت نمایند چنانکه قصه ماروت و ماروت شنید که روایت که چون روح بنده را بلا  
آسمان بند ملائکه هفت آسمان بر تعجب گویند چگونه نجاست یافت این از سلسله که بهترین ما اینجا



ملک شدند و هولای و خفیه های آخرت بحیثیت که انبیاء و صل نفسی فریاد کنند و گویند نمی خواهم  
 از تو لگن نفس خود را پس چگوئی سلامت ازین کار اندک بود اما ملک و کرامت و آن ملک نفاذ تو صرف  
 مشیت است و این بحقیقت در دنیا را اولیاء است که برو بجا ایشان بر یک قدم است و آدمی در پیران  
 و بهائم و وحوش و طیور سخنرانی کنند هر چه خواهند آن شود از آنکه نخواهند مگر آنچه خواست خداست و آنچه  
 خدا خواسته است لا محاله بشود پس چگوئی در مقابل این چنین ملک و در رکعت نماز گزاردن و یاد دوم  
 صدقه دادن و یاد و شب بیدار بودن بسیار است و اما اگر آدمی را هزار هزار نفس باشد و هزار هزار  
 روح باشد و هزار هزار عمر باشد همچو عمر دنیا و این همه را درین مطلوب عزیز بدل کند اندک اندک بود  
 اسے بر آدمی هر چند که بیعت آدمی از آنجا که نظر من و قدرت قوی مختصر است اما از روی معانی و کنوز  
 و رموز که در مودع است عالم اکبر است کواکب که درین عالم بلند اند و این بافتاب که بر شکل شاه است  
 و این آفتاب که سلطان مہر است و روشنائی عالم بدوست همه که نور گیرند از دل مومن نور گیرند و دل  
 مومن که نور گیرد از نظر حق سبحانه و تعالی گیرد عرش بیا فرید بقسربان و او بهشت بیا فرید برضوان و او  
 و صفت بیا فرید به ملک داد و چون دل مومن را بیا فرید گفت القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن  
 و تاویل اصبعین فضل و عدل است گاه فیض فضل بر دے و زود نمازان گردد و گاه محوم قهر بر دے جمد  
 گردد از آن گرد و سیان این دو صفت ضعیف مدبوش و میان این دو حالت بهیوش کارا دست سر  
 اینست که گفت رباعی که شربت وصل تو مرا مست کند - که ضربت هجو تو مرا پست کند و پرن گذارم  
 ز جو نقدی ز غمت - نقدی ز گرم عشق تو بردست کند

مکتوب چهل و چهارم در شرک حقیقی بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بدانکه که بنمیه فرموده است  
 صلعم الشک انحنی فی امتیاب النمل علی الصخرة الصماء فی الیلة الظلماء گفت شرک پنهان تر است  
 اندر امت من از رفتن مورچه بر سنگی سیاه اندر شب تاریک پس بدانکه این شرک اگر چه اصل ایمان از ایمان  
 ندارد و لکن اندر حقائق ایمان و فوائد و نقصان آورد و این چنانست بمثال که زره خالص هم زره  
 است و زره که غش با او بود هم زره است و لکن قیمت زره که با غش بود بر قیمت زره نباشد  
 که در غش نبود بحقیقت ایمان توحید است و توحید ضد شرک است زبانی تا اصل شرک بر نداد  
 توحید وے حاصل نیاید چون اصل شرک برداشته اصل توحید پدید گشت و چون غلبه تا ایمان وے

و توحید و حقیقت گرد و ہر آلائیے کہ ایمان را بیا لاید از خویش متن با قطع کند و آن آلائیے شرک  
 خفی است و معنی شرک خفی نصرت و منفعت از غیر حق دیدن است و خوف و رجا بغیر حق آوردن است  
 و دقائق زیاد و خیالیے تصنیفات و کوا من اعجاب و علاوت گرفتن از مدح خلق و گداخته شدن  
 بر دو ذم خلق این جمله از شرک خفی است فرمان شرع نیست و اعبدوا الله ولا تشركوا به شیا سرائست  
 کہ گفت نظم نگو گوئے نگو گفته است و زوات - کہ التوحید اسقاط الاضافات ۴ چار اور وحدت پیوند  
 جویم - توئی مطلقا بے طالب چند گویم ۴ بزرگان گفته اند - شرک چلی است شرک خفی شرک خفی  
 اندر است پیغمبر زنده است چنانکہ اندر خبر اید کریم و خبر ما معانی گفته اند یکے ازان معانی آن است کہ  
 اورا بد میب نمل مانند کرد و دویب نمل را حس نباشد و نہ اسچ سمعے آواز اقدام او بشنود و نہ اسچ  
 بصرے حرکات اقدام دے بیند بچنین شرک خفی اندر بندہ بر دو بندہ را خبر نباشد ۴ باعی  
 ست چہ چسی کہ کمین کردہ اند کار شناسان نہ چین کردہ  
 پسر خ نہ بر بے دران زند قافلہ محتشمان سے زند

و انکھ آن رفتن را برنگ و صف کرد و بر خاک از بہر آنکہ بر خاک چون رفتن تو اتر کند و رفتن را اثر  
 مانند بیدین اثر بتوانانست کہ رفتہ است چون برنگ رود اثر نماید از رفتن کہیرا خبر نباشد این دلیل است کہ  
 شرک خفی بر بندہ بر دو چنانکہ بندہ را خبر نباشد و بانانکہ وصف کرد شب تار یک از بہر آنکہ صانک سیاد باشد  
 و نمل بذات خویش سیاد باشد و شب تار یک سیاد باشد و سیاهی بر سیاهی اندر سیاهی نتوان دیدن بچنین چون  
 شرک خفی متواتر گردد و ظلمات گرد آید صغیرہ کا کہیر و بکند در جلا ایمان ہمہ حق دیدت و ہمراہ بودنت ہمہ  
 اندر کونین جز یہ غیر او دید شرک است عزیزے بر این اشارت کردہ است ثنوی چون یکے دانی یکے گوئی -  
 بدوسہ و چار چون پوئی ۴ بالف ہست ب و ت ہمراہ - ب و ت ب ت ثمر الف اللہ دلیل انخیر عاشر است  
 کہ چون دعوی حقیقت ایمان کرد و دلیل درستی دعوی خویش کہ قائم کرد بقطع منفعت و نصرت از غیر کردہ بینی کہ  
 گفت استوی عندی ذہبھا و فضتھا و حجرھا و مدھا اصل ہمہ منافع زر و یم است کہ ہمہ منافع دنیا بدیشا  
 توان یافت حال ایشان نزدیک دے بانگ خاک بر برگشت منفعت نفس اندر خوردن و خفتن است ہر دو برابر  
 داشت و گفت اسھتیل علی ظلمات غماری و فائدہ آن خاص انتفاع است بے چون آن انتفاع از دنیا حاضر  
 قطع کرد این حاضر اورا غائب گشت چون دلائل حقیقت ایمان خویش قائم کرد حضرت مصطفی صلی اللہ

علیه و آله و صحبه وسلم را در گفت اجبت قالزم رسیدی پس لازم گیر سرانیت که گفت مشنوی  
 خلق تا در حجاب اسباب اند - همانند شب اند و در خواب اند - ترک ترتیب خوش توحید است -  
 نقض ترتیب محض تجرید است - و نیز بنمایم علیه الصلوٰۃ والسلام گفت لامرحة للمومنین دون لقاء الله  
 والموت دون لقاء الله راحت مومن انگاه باشد که ایمان به حقیقت گردد و تحقیق ایمان به باقطع علانق  
 گردد اگر اندر دنیا صفت و این گردد دنیا در بصفت قیامت گردد چنانکه در حارثه را گشته بود مشنوی  
 هر که جوید ولایت تجرید - و آنکه خواهد ولایت توحید - از درونش نباید آسایش - و زبرونش نشاید آسایش  
 کشف اگر بندگ در دوت بر تن - کشف را کفش سازد بر سر زن - سگ دون همت استخوان  
 جوید - بچه شیر مغز جان جوید - و این نگر دو مگر سقوط شرک و سقوط شرک نبود مگر بقطع علانق پس هر که از غیر  
 خدا عزوجل ترسید و یا بغیر او امید داشت هر چند او را اندر اصل تصدیق شرک نیست اما اندر خوف و  
 رجا شرک است و صفات دیگر مبرین قیاس است نیکو فهم کن و از اینجا بدان هر که خود را به طاعت  
 موصول داند و یا از معصیت مفصول داند و وصل و فصل از غیر حق دید شرک بود و جمله این آن است  
 که بنده اندر ایمان متحقق نگردد تا صفات و چنان نگر دو که کلمه من الحق و بالحق و الی الحق یعنی  
 من الحق ابتداء بودن هم از حق است و بالحق وجود او قیام بودن همه بحق است و لاحق ملک و همه ملک  
 حق است و الی الحق رجوع بازگشت همه سو که حق است چون صفاتش این گردد متحقق باشد اندر ایمان  
 خورش و نیز بنمایم فرموده است علیه الصلوٰۃ والسلام و تقس عبد الدینار و تقس عبد الدرهم و تقس  
 عبد بطنه و تقس عبد فرجه و تقس عبد الخیصه گفت هلاک شد بنده دینار و هلاک شد بنده درهم  
 و هلاک شد بنده شکم و هلاک شد بنده فرج و هلاک شد بنده خیمه و آن جامه است و این قول بنمایم  
 صلی الله علیه و آله و سلم گفت تقس یا رب وجه دعا باشد که هلاک باد آنکه و بنده این چیز است یا رب وجه خبر باشد  
 که هلاک گشت آنکه و بنده این چیز است اگر دعاست دعا و دعاست دعا و اگر خبر است خبر و  
 راست است پس ما همه بدان ویراست که هلاک شده ایم و از کوری و جهل خود خبر نه و از دعوی مسلمانان جهان  
 بیکدیگر است از اینجا است که گفت رباعی در دیده حق از تو خیالے بگذاشت - برویدن آن خیال عمر بگذشت  
 چون طلعت خورشید عیان سر برداشت - در دیده غلط بماند و سر نداشت - بچاره خراب شده دیگر  
 است هم برین معنی رباعی بتر و نیست آنچه بگذاشته ایم - افکن نیست آنچه برداشته ایم - سودا

بوده است هر آنچه پنداشته ایم و درو که بشوید عمر گزاشته ایم و چون او را بنده این چیزها خواند باید  
 که صفت بندگی و سر خداوند را بر خیزد تا او را بنده این چیزها گرداند و از بهر آنکه تا از ملک نه پندار ایل نه گردد  
 بنده عمر نتواند بود و تا صفات بندگی و سر خداوند را زایل نگردد بنده غیر خداوند نگردد و این را  
 در شرع مثال است و آن آنست که هر که یکپایه اندر سراسر دار و کیپایه بیرون سراسر دار و دیرانه  
 مقام دخول است و نه مقام خروج و نه او را خارج داند و نه داخل اگر او را کسی خارج و داخل گوید بهر دو  
 حال کاؤب بود پس این نیز که خود را بنده غیر حق گردانید بغیبت و ربهت و هرب و طلب اگر کلی بر این  
 معنی و صوف گشت خود بیکبارگی از دائرۀ ایمان خارج گشت و اگر متر و دست میان دو وصف هر دو  
 میان در سراسر باشد او از دو توان بر بودن و این شرک که شنیدید و این بنده بودن دیگر  
 که گفته شد را از دیدن غیر است چنانکه او را می بینیم دیگر را هم می بینیم پس بر آئینه چنانکه اعدا می  
 بینیم دیگر را می بینیم چنانکه از او می بینیم از دیگر می بینیم و چنانکه بدو امید میداریم امید دیگر می بینیم  
 می بینیم عزیز است رباعی چو دیدم و دجھان یک کردگار هست - ترا با پارا کان خود چه کار هست  
 یکم خوان و یکم خواه و یکم جو - یکم بین و یکم دان و یکم گو - اسرار چون حضرت رسالت  
 سلمی علیه السلام را دعوت کرد و امانت گذارد که خدمت بر میان بست و گفت اللهم هل بلغت  
 آمد و انتظار تبلیغ خویش چو دیدی ارسال این عزیزیت که گفت ثنوی از تو هست سر مانده بر لب  
 بدان یک سره ای بنده بر پایست و جنب را بر تن از خشک است یک سره بنویش از نازی و السا  
 بصدر و سر و رزق فقیر نماز میگزارد و چون از نماز فارغ گشت گفت الحمد لله علی التوفیق و تعظّم الله  
 علی التفسیر بر یک سره زد و گفت چه ششم که موصی بنویش کی گفت سابع چه گفت تا نماز  
 شیدیدی تفصیر شیدیدی و نماز تو صفت است من پنداشتم که همه حق بینی و تو خوشبین باشی منی و  
 خوشبین من حق بین نبود این ایشان است مرا و ترا گفتن این عبارت است ما بدان را این دولت از کجا  
 حاصل دست بر دار و بگو من اچا است یا الداعیین در مانده ام - غرق خون و خشک کشتی مانده ام  
 دست من گیر و مرا فداورس - دست بر سر چند دارم چون گس - با دشمنان در من مسکین نگرد - گزمن بدیدی  
 آن شد این نگرد - ما تم از حدیث سوری فرست - در میان علمت فرست فرست - دید با کسی در دنیا من  
 حاضر در ماتم شهادت من - منکر باشم تا کسی باشد ترا - این هم گزنا کسی باشم ترا و چنانچه خوش می آید تو امر



گر بدم و نیک هم زمان توام

مکتوب چهل و پنجم در معرفت باری تعالی بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین اکبر علیه معرفت  
بداند که معرفت جوهر درونی مومنان است هرگز معرفت نصیب نیست او خود بحقیقت موجود نیست و معرفت  
صانع از معرفت مصنوع نباید و از معرفت صانع نجات رتقاء حاصل آید اول معرفت اینست که جمله آفرینش  
را متصور و عاجز و اسیر حق بنید و نسبت خویش از هر قطع کند و بشناسد که خداوند یکیت آتش قدیم و صفاتش  
دریم لیس کشله شئی و هو السميع البصیر و راه دیگر معرفت صانع نفس است چنانکه گفت معروف ففقد  
عرفت تله خداوند عزوجل اول قدرت خویش را فاق آسمانها عرض کرد و آن است و نیست کردن همه تغییر احوال  
تفاوتات چون لیل و نهار و زیادت و نقصان و فراخی و تنگی و دادن ملک و شدن آنچه احوال عالم است  
و اندر آفاق ظاهر میگردد تا موصدان در آن نظر کنند و معرفت بدست آید گفت سنی فی هذه آیاتنا فی  
الافاق این راه بر خلاف دیگران بود حقایق علمه موجودات در میان آدمیان نهاد و گفت و فی انفسکم افلا  
تصورون نفس آدمی را مثال وجودات ساخته است و در دلبسته گردانیده معرفت خویش تا هر که نفس  
خود را بشناسد حق را شناخته باشد و آن تغییر احوال نفس است چون بیماری و تندرستی و خواب و بیداری  
برگ و برگانی و شادی و غم و احوال و روانی و یکنوازی و اتفاق نیست و فی انفسکم نیست تغییر احوال  
بدر آفاق و در تغییر خویش حقایق علمه را نشان و دلیل است بر تدریج و قاعده ای که هر اسیر قدرت و  
اند و مشهور و مشهور است بر هر کس که از آیات خدا در دین چنین بود و صاحب طریقت و در راه  
معرفت در خود روئد و از خدا و خویش آگاه گشت و همه چیز را از کثیف و لطیف در خویش تن طلبند نشان و  
دلیل مسخر شده خداوند در خویش شری و در آن فی ذلك لآیات لا ولی الا فی انفسی و بعضی را خداوند در  
نظر افکند تا بعد از تفکر در موجودات او را بشناسد چنانکه گفت قل انظر فی اموات و الاکرام  
و قوت بالاراه چاهد معرفت رساند و الذین جاءهم فی انفسهم سبلنا و بعضی را بپنج سبب  
و ذلیت یک و الله نور هدایت در دل نهد و معرفت بر او که کثایر خضوع علی نور من رتبه و بعضی را  
محبوب کند از حقیقت معرفت و ما قلدها الله خوف دهر ای ما عرفوا الله حق معرفت و بعضی را از راه  
معرفت محبوب کند ختم الله علی قلوبهم فظلم چون جمالش صد هزاران روزه داشت - بود و هر روز  
دیدار سے دیگر - لاجرم هر روز را بنمود یار - از جمال خویش رخسار و گریه چون کیت اصل عدد

از ہر آنکہ تا بود ہر دم گرفتاری و گرفتاری و بدین تفاوت درست گشت کہ معرفت بعقل حاصل نشود  
بے تعریف خداوند کہ بیگانگان عاقل اند و معرفت نہ و معرفت بمعنی حاصل نشود بے تعریف خداوند  
کہ بیشتر کفار را انبیاء دعوت میکردند و کیفیت معرفت می شنیدند و هیچ معرفت نہ پس ثابت شد  
کہ معرفت خداوند عزوجل محض ہدایت اوست ۵ آفتاب آمد دلیل آفتاب ازینجاست کہ صدیق اکبر گفت  
عرفت اللہ باللہ و عرفتمہ اداون اللہ بنور اللہ قال رجل للنوری ما الدلیل علی اللہ قال اللہ  
قال فما بال عقل قال العقل عاجز و العاجز لا يدل الا علی عاجز مثله نوری را پرسیدند کہ چہیت  
دلیل بر خداست گفت دلیل بر خدا ہی خداست عزوجل گفتند پس کا عقل صیت گفت عقل عاجز است  
راہ نماید مگر بر عاجزی مانند خویش نظم

|                                     |                                    |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| چون تو نمودی جمال عشق بتان شد ہوس   | روکہ ازین و لبران کار تو داری و بس |
| بارخ تو نیست عقل حسد کہ یکے بوالفضل | باب تو نیست جان جز کہ یکے بوالعوس  |

کا عقل نیست کہ ہم چیز را یا جسم بنید یا جوہر بنید یا عرض بنید و اندر مکان بنید یا اندر زمان بنید و دیگر صفات  
مخلوقات پچنین پس از دو بیرون بنود یا ازین صفات چیزے بروے جائز وار و وانگہ کا زگر و دو یا چون میرا  
ہیچ چیز از معنی مثل و شبہ یا بدست گردان شود گوید من وجودے نمی یابم مگر باین وصف چون بروے ازین صفات  
چیزے نیست مگر خود نیست ہم کا زگر و اذان طرف تشبہ افتد و ازین طرف بقتل افتد پس معلوم شد تا و  
تعریف کنند اورا کہے تواند شناخت و جملہ این سخن نیست کہ یافت حق اند طلب نیست اند و اوان است  
آن یا بدحق را کہ جوید و لکن آن یابد کہ بدہندش و نہ آن بنید کہ بنگرد آن بنید کہ بنمایدش علت دیدن  
نمودن است نہ نگریستن و علت یافتن و اوان است نہ چستن بسیار طالب نایا بندہ بود و بسیار یا بندہ  
نماہویندہ باشد در طلب ہمہ برابر اند اما در یافتن تفاوت است بہت پرست از بہت اوراے طلبہ تر سایا  
از عیسی علیہ السلام اوراے جویند و یہود از عزیر علیہ السلام اوراے طلبہ قطع میل خلق  
جملہ عالم تا بد۔ گردانند و ندانند سوے تست ۵ جز ترا چون دوست نتوان داشتن۔ دوستی دیگران  
بر بے تست ۵ پس ہمہ عالم طالب وے اند و اند عین طلب ہمہ راہ گم کنند و در پیش ہر کس چیزے  
نماہد اند کہ بدان محبوب گشتند و گروے را این اسباب از پیش برداشتند تا بوسے را و یا منتند بہ باعی

|                             |                           |
|-----------------------------|---------------------------|
| یک شہر از حدیث آن زدے نکوست | اولے جانیان ہمہ برود اوست |
|-----------------------------|---------------------------|

ما میگوئیم و دیگران میگویند تا بحث کرد و کرد و دوست به و حقیقت معرفت شناختن معبود  
 است چنانکه هست بذات و صفات و فعلی آنکه غلط و خطا و کیفیت راه یابد و عارف را معرفت  
 چنان باید بخدا عزوجل که خداوند است بذات و صفات بخود و بیان کرده است و کلام خود اما  
 در کمال معرفت و وقول است قول بعضی متکلمان آنست که بنده خداوند را باید که چنان داند که خداوند  
 عزوجل خود را داند چه اگر به کمال نداند بعضی دانسته باشد و بعضی ندانسته و خداوند تعالی  
 بخونک پذیرد پس جمله عارفان در معرفت معروف تساوی اند و همگنان معروف را چنان  
 دانند که او خود را و اندین گروه را در کمال معرفت دعوی است و قول و ووم بعضی از عقلا  
 و جماعتی از متکلمان و طریقت صوفیان آنست که خداوند تعالی را بکمال کسی نداند و همگنان  
 او را چنان دانند که هست و چندان دانند که نجات یابند اما دعوی کمال نکنند چنانکه صدیق  
 اکبر رضی الله تعالی عنه گفت العجز عن درک الا درک ادراک و گفته اند الله تعالی اخص وصف  
 لا یعرفه غیر الله پس آنچه طریق معرفت گفت و خبر داد بداند و به پذیرد اما دعوی کمال نه کنند  
 گویند چنانکه فرمود می دانیم و او خود بزرگوار تر از آنست که تا کمال او برسیم با عی آن عقل کجا که در  
 کمال تو رسد - آن روح کجا که در جمال تو رسد - گیرم که تو پرده برگزینی ز جمال - آندیده کجا که در جمال  
 تو رسد - در جمیع چون معرفت سبب نجات بندگان است اگر از شرط معرفت چیزی فوت شود حکم به  
 نجات درست نیاید گفته اند که عارف تا اینکه صافی است و آن دل است که در پیش او نداده اند و  
 در دوسه می نگرد و جمله حد صنوع و حق صانع می شناسد و طریق معرفت چنانکه هست میرود و قطعه  
 مهوم که در فضا سنج بارنگرم - گرد همه جهان بحقیقت مصورم - چون بازو و دهان می دل خود نظر کنم -  
 بینم چو آفتاب رخ خوب و لبرم - و نما ببدل که عارف شده از نیش و در دیده او حجت و دلیل است  
 و فی حل نشی که آیت تدل علی الله احدی است و در دیده بدست است که هر فرد خاک - جایست جهان نما  
 که در وی نگری - در کلمات ایشانست که عارفان شیعنا الا و مرایت الله فی آئین خدایا  
 در چنین طریق است که لال است از صنوع و صانع که همه سنهار صانع گواه است و همه فعلها بر صانع  
 دلیل مبیست گوید آنکس درین مقام وصول - که تجلی نداند از حد دل - و معرفت ارباب طریقت  
 عالی باشد سینه ایشان صحت حال را بخداوند معرفت خوانند و مردمان دیگر از علماء و فقهاء صحت

علم را بخند اوند معرفت خوانند و علماء را اصول فرق کنند میان علم و معرفت بجز آنکه گفته اند شاید که حق را عالم  
 خوانند و نشاید که عارف خوانند مر عدم توقیف را اما مشایخ طریقت رضوان الله علیهم علی را که مقرون  
 بمعالمات و حال باشد و عالم آن عبارت از حال خود کند آن را معرفت خوانند و مر عالم آنرا عارف  
 خوانند پس آنکه بمعنی چیزی و تحقیقت آن عالم بود و عارف خوانند و آنکه عبارت مجرد و حفظ آن به حفظ  
 معنی اش به معالمت بود و عارف خوانند از اینجا است که چون خوانند این طائفه را بر اقران  
 و یاران خود مستحقان می کنند و را دانشمند خوانند و ظاهر این قول از ایشان منکر نماید و مراد  
 ایشان نه نکویش و نیست بحصول علم مراد ایشان نکویش نیست ترک معالمت بدان علم و هر چند که این  
 طائفه عارف تر باشند غور عاجز تر و مبتدی تر و عامی تر شوند و معرفت را از دعوی و لاف پاک دارند  
 و در از و یاد معرفت افزاینده در عبارت بصرف نازند و نه بجز و نه به حال معروض را با جان  
 عارف در خلوت معرفت چندان شمار متواتر و متوح متراوفاست که در دفتر با نکی ایست که گفت  
 فرو در تنگنا سے صورت معنی چگونه گنجد - در کلبه که ایان سلطان چه کار دارو و در شطرونه آنست  
 که تا بمعرفت رسد قناعت نکند و در معرفت ساکن نشود هر چند پیش از این پیشتر طلبیده چه نیست این که هر هر دم  
 رخت را صد نظر بنیم - هنوزم آرزو باشد که یکبار دیگر بنیم و هر چند از کاس محبت شراب معرفت بیش خور و بیشتر  
 خواهد نوشند تر بود بیت گرد در رونق هزار بار ت بنیم - در آرزو و دیگر بار خواهم بود و آنکه صدیق اکبر که بیت  
 وے ایست نوازشان ایمان ابی بکر مع ایمان امتی ترجمه گفت یا رسول الله ما الایمان همین عطش است  
 و آنکه شینده معاذ جبل رضی الله عنه ازین شراب معرفت خورده بود و از مستی بدر جبهه یاران میرفت  
 و میگفت تعالوا نومن بالله ساعة بیایید تا ساعتی ایمان آریم یاران چون این سخن بشنید حضرت  
 مہتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معاذ را چنین  
 میگوید تعالوا نومن ساعة یا ایمان نیاورده ایم مہتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا معاذ شراب  
 از اینجا به محبت خوری و انگام عربده با یاران کنی همین تشنگی است ایست که گفت بیت متک  
 شده تو و نمیدانی ہی - یارانت که بودند و بجا خوروی می + و دیگر هم گفته است ششوی  
 بیش مناجال شرفروز - چون نمودی برو سپند بسوز + آن حال تو چیست مستی تو - و آن سپند تو  
 چیست هستی تو + و آنکه گویند هر روز چندین بار عرش مکرسی را گوید هل لك خیر و کرسی مرعش را



گروید هل لثا و آسمان مزین را گوید هل مربك طالب و زمین را گوید هل سا فریاد  
عاشق و یار و ہمہ ازین غلش است اسے برادر اور اورین راہ ہزاران ہزار شہید و قاتل است و ہزاران  
ہزار جرح و طرح است ارباب عقول در طلبش متحیر و اصحاب علوم در عویشی جلال او متلاشی خداوندان  
بصر و بصیرت و قطرہ از بحر عظمت او غریق و بشیر اہ آتش جلال او حریق اینست کہ گفت  
دست بدہما کے سوختہ زدہ کوئی - مشعلہ دارند عاشقان ہمہ بردست \* ہمہ عالم را ہوسے و گفت  
گوئے خوش نو کردند قطرہ از جرہ قح عزت بہ کسے نداند رباعی گفت کہ کرائی تو بدین زیبائی -  
گفتا خود را کہ خود منم بکتائی \* ہم عاشق و ہم عشقم و ہم مشدقم - ہم آئینہ ہم جمال و ہم بینائی \*  
موسے عاشق شراب بدرخانہ خمار آمد و از موسے پارہ خمر خواست گفت خم تہی شدہ است گفت دست  
من بگیر و بسر خم برتا و رو بگویم کہ من ہوسے چندان سستی کنم کہ دیگرے بصد سا غربت است ازے  
عشق آنچنانم کہ اگر یک جرہ از ان بیش غم غمت شوم \* و این عجب نیست کہ یک گداورین حضرت  
ہوسے چندان سستی دارد کہ قدسیان ملا را علی بار آن نتوانند کشید یک بار لطف بر سینہ سوختہ  
گذاستے اشتربانے وزید و شتگان بیوش گشتند چون بیوش باز آمدند جبریل علیہ السلام را گفتند  
ما در ہفت صد ہزار سال ہوسے چنان نیافتیم کہ در عمدہ سید قاب قوسین علیہ الصلوٰۃ و السلام می آید  
جبریل علیہ السلام از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پرسید گفت انی لا جاد فی نفس الرحمن من  
جانب الیمن آن نسیم از سینہ سوختہ اشتربانے است کہ در جانب میں سستی کردہ است اینست کہ گفت  
بیت شور و شرف کند آن بت زنا پرست - چون خرامان ز خرابات بروں آمدست \*

مکتوب چیل و ششم و محبت اولیا و متابعان ایشان بسم اللہ الرحمن الرحیم - براوشمس الدین  
مذقہ اللہ متابعہ احباب و محبتہ اولیا بدانند کہ مخلوقات دیگر را با محبت کار نبود کہ ہمت بلند داشتند  
آن کار ملاکہ کہ راست بینی از آن ست کہ با ایشان حدیث محبت نرفتن است و این زیرو زہرے  
کہ در راہ آدمیان مے بینی از آن ست کہ با ایشان حدیث محبت رفت یجہم و یجہونہ پس ہر کراشمہ از  
محبت بشام اور سیدہ است گو دل از سلامت بردار و خود را وداع کن کہ الحجۃ لاتقی ولا تذر فرو  
عشق تو مرا چنین خراباتے کرد - ورنہ سلامت و بسامان بودم \* چون نبوت و دولت آدم و آدم  
خوشے و جوشے در ملک افتاد و گفتند چہ افتاد کہ چن بدین ہزار سالہ تسبیح و تہلیل مارا بر باد و افند

آدم خاکی را برکشیدند و برآگزیذندند داشتند که شما بصورت خاک منگرید بدان و دعیت پاک  
 نگرید که چهم و چگونہ آتش محبت و رولہا سے ایشان زودہ است و نداد و داد کہ الحق عزیز ہما کباب  
 شدہ و ہمہ جگر آب گشتہ این چیت چنانکہ او کس نماز کارا و نیز کس نماز و چون سلطانان و بنا  
 خادمان خود را بنوازند اول کلام و قبا و بند و ولایت سے فرمایند باز چون او کے را بنوازد  
 اول کلام و قبا و بند و گرسند و ہر چہ بنشانند سنت این حدیثہ آن ست کہ ہر کہ روے  
 آورد ہر نگہ و زمانہ کشت رباعی را خواہی تن بیان اندرہ - چون شہید گان سحر چہان  
 اندرہ \* دل پر خون کن ہریدگان اندرہ - و انگہ ز پئے و ویدہ جان اندرہ \* و روئے  
 عاجز راہ گشتہ بود و عمرے در پنج و تگ و پوسے بسر بردہ با خر روزے چند جان بکن پس نقل کرد  
 بر سینہ وے بنشتہ ویدہ کہ مذاقتیل الہی این گشتہ است رباعی آن دل کہ بدست دبران بر بودم -  
 ہرگز بچے نداوم و نمودم \* جانان چوبیک نظر دلم بر بودی - گوئی کہ ہزار سال بیدل بودم \*  
 خواصان کہ بدربار و شہوند حدیث جان و رہا بقی کنند زیرا کہ ماہے سے طلبند کہ بدر سے ارزو گوہر  
 سے طلبند کہ شب تاریک را روشن کنند این کار عیاری و سر باہیت نہ بازیست آن پاکان دانستہ  
 بودند کہ یکے را از میان ایشان کار سے پیش خواہد آمد جبریل علیہ السلام نزدیک عزرایل سے آمد و گفت  
 کہ اگر مرا چنین عاے پیدا آید دست بر سر من داری او گفت این کار من است بر من نویس جلد ملائکہ  
 سے آمدند و ہمچنین رنخواست میکرونداد ہر یکے را میکہ است این کار من است بر من نویس ازینجا بعضے  
 بزرگان گفتند اند کہ مرید ایلدیس صفت باید بود تا ازو کے کار سے آید اسے برادر ہر کہ بدست طیش  
 سر خود بر نتواند داشت و رین کو کے قدم نتواند نہا و مرد است کہ چون حدیث محبت در آید و تیغما  
 از غیب آشکارا کرد و جان و دل باستقبال فرستد رباعی منکد باشم کہ بہ تن رخت و فاسے تو کشم -  
 ویدہ حمال کہ ہم بار جفا سے تو کشم \* ورتو بر من تبن و جان لے صلح کنی - ہر سہ راقص کنان  
 پیش ہوا سے تو کشم \* مور ضعیف نہا و و حقیر شکل را اگر طمع افتد بر فلک رود محال بود مجبزنہمہ  
 خلق و در مقابلہ قوت جلال و عزت محبوب بیشتر از آن موارست کہ در مقابلہ قوت آن با غطیم  
 قومے را روے بکلوخ و قومے را روے بنگ آوردہ و قومے را روے بشرق آوردہ و قومے را  
 روے بغرب آوردہ و قومے را و تگ و پوسے و قومے را ورتو کے الحق عزیز و الطریقیہ عیدہ القرب

بعد واصل ہوا قلیل قال رباعی اگر غم تو نیست شوم شک نیست ۔ صد جان بہ تر از دے  
 تو چون شک نیست ؟ من در طلب تو از توام رنگ نیست ۔ مورا بفلاک پر ز ند جنگ نیست ۔ عالمی  
 نشان جوی وایح جائے نشان نہ وعالمی در طلب وایح جائے راہ نہ وعالمی در گفت وگوے و بدست  
 بیچکس جز پنداشت نہ وعالمی در دست و جوت و بدست بیچکس جز دم سرو نہ وعالمی در خلوت سوختہ  
 و جز از نظاری و حسرتی نہ جائے در سجد و صوم و فرسودہ جز در و دوینغ و در دست نہ بیت در داد  
 درینا کہ ازین خواست و نشست ۔ خاک کے سست مرا بر سر و پاوست بہست ۔ خواجہ بایزید بسطامی  
 قدس اللہ روحہ گفت بسجہ ہر سیدہ بود از حلقہ ای عشق است قوی بعش تان عش اوروم تا خود جائش  
 بہت چون بدور کسیم از خود نشد ترا ہم و زبان حال سگفت رباعی در نشست عشق تو منم  
 فرسودہ رہے آنکہ مرا با تو و صماے بودہ ۔ در سر ز نش خلق منم ہیودہ ۔ چون گرگ شکم ہی دہن  
 آلودہ ۔ چون در جلاش نظر کنی جلد ز بینی کہ در میان خونست و چون بجلاش نظر کنی دانی کہ راحت دل آ  
 محزونست عارفان در مقابلہ جلال در نا احزان گداگان اند و جان در مشاہدہ جمال نازان و شادان گفتہ  
 ایشانست المہر قندہار و المہر قندہار فی ناد مرقت کشست بہست و بہت آتشے در آتشے و جہاے سوختہ پڑور و غوغا  
 فرور در کوے تن از عشق نہست شور و زہکے شہر ۔ در کوے تو از عشق نہست کاز نہست بارہ آور و اندھیلہ بود  
 در جن و دخلی ثانی نہشت چون آفتاب در بازار بغداد و روزے پدید آمد شورے و شخب در میان خاق  
 افتاد ہر کے در پے او و زیند او بجانہ درآمد و در دست گفتہ چون خود را یکسے با سخوای ما و این من و جن بہت  
 گفت شور و غوغاے عالم و دست میدارم آسمان سگر و ان و زمینان سسریمہ حیان بے او کس را قرار نہ  
 و کس را بروراہ نہ ہر روز چندین بار عرش کہی را گرد ہل عندک اثر کرسی عرش را گوید ہل عندک خبیر  
 آسمان زمین را گوید ہل عندک طالب زمین آسمان را گوید ہل سافر فیک عاشق اسے ہر اور و ہر گوشہ اورا  
 آتشے است و در ہر زاویہ اورا سوختہ کد ام جانست کہ گداختہ قہر او نیست کد ام دل بہت کہ فوجستہ  
 سلف او نیست اگر بزاویہ در ویشان شومی سوز طلب و اگر در کوے خرابات دوسے در وایانست او اگر  
 بسوے کلیساے ترسیان روے ہمہ در نشاط طلب او اگر پگشت جہودان بے ہمہ در شوق حال او  
 اینست کہ گفت لطفم ہزار عاشق آمد بر طمع جان مرا ۔ تبار کردہ دل و دیدہ غار مان مرا ۔ ہمہ زاندہ و  
 ہجرتش سوختہ گشتند ۔ کہ کس نہ دید و نہ دست خود نشان مرا ۔ عرش تہمت آلودہ را ہمین افتاد کہ گفتند

الحسن العرش استوی و او مفلس و از دور میگوید بیت تهمت زده عشق کی مہ رویم - جز  
 خاموشیم ہمے نزار دورویم ۴ سبحان المدہفت صد ہزار سال برآمد ہر روز فروغ این آتش تیز تر بہت  
 و ہر طرف ہزار ہا سوختہ تراست بیم آست کہ کون و مکان سوختہ گرد و دور عدم شود چون افروختہ از آہنیت  
 این چہ عجب اسے بر اور دولت آب و خاک نہ اندک است و کار آدم و آدمیان نہ مختصر عرش و  
 کرسی و لوح و قلم و آسمان و زمین بہر طفیل اوست اوستاد ابو علی رحمۃ اللہ علیہ گفت اگر آدم را  
 خلیفہ گفت و خلیل را و اتخذا للہ ابراہیم خلیلا گفت و موسی را و اصطفتا لنفسی گفت مارا  
 یحییہم و یحییہ گفت گفتہ اند اگر این حدیث را با دلہا سے مناسبت نہوے دل خود دل نہوے  
 و اگر خورشید محبت بر جانہا سے آدم و آدمیان نہفتے کار آدمی چون کار موجودات دیگر بودے قول  
 این حدیث است و بیانہ این حدیث است و آخر این حدیث است امروز این حدیث است و فردا  
 این حدیث است مقتضای گفتہ اند کہ این عالم و آن عالم ہر دو برابر سے طلب است اگر کسی گوید کہ عالم  
 عالم طلب نیست این محالست یکے نماز روزہ نیست اما طلب بہت فردا ہمہ شرائع را قلم درکشند اما  
 این ہر دو چیز برابر آبا و ماہذا الحب للہ و الحمد للہ گفتہ اند احکام حج و عباد و نماز و روزہ روا منسوخ  
 گرد و اما عقد محبت ہرگز نشاید کہ منسوخ گرد و در بہشت روسے ہر روزے کہ بر تو گذرد و از شناخت  
 حق سبحانہ و تعالی بر تو عالمے کشادہ گرد و کہ پیش از آن نبودہ باشد این کاریست کہ ہرگز بسرنیاید  
 و مبادا کہ آید رباعی تامن بزیم پیشہ و کارم نیست - آرام و قرار غمگسارم نیست ۴ روزم نیست  
 روز کارم نیست - جویندہ عیدم و شکارم نیست ۴

مکتوب چھیل و مفتوم در علامت محبت بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بدانند کہ دوستی  
 خدا تعالی مہندہ را پوشیدہ بہت چو بنبدہ خواہد کہ بدانند کہ اور دست خدایت بعلامت آن استلال  
 کند چہ پیغمبر علیہ الصلوۃ والسلام گفتہ است اذا احب اللہ عبدا ابتلاہ فان احبہ الحب البائع انتناہ چون تعالی  
 بندہ را دوست دارد و اورا مبتلا گرداند و چون در دوستی او مبالغت نماید افتنا فرماید گفتند افتنا چہ باشد  
 گفت اورا مال و اہل و فرزند نگذار پس علامت محبت خدا تعالی بندہ را آنست کہ اورا از غیر خود  
 متوحش کند و میان او و میان غیر حائل شود عیسے پیغامبر علیہ السلام گفتند کہ چا دراز گوشہ بخوی  
 کہ بر آن سوار شوی گفت من بر خدا سے عز و جل عزیز تر از آنم کہ مرا از نفس خود بدراز گوشہ



مشغول کند و اگر کوئی کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم را نہ جھڑے بود و چندین انبیاء و اولیاء  
اہل و مال بود پس ایشان را حب مانع نبود بدانکہ اینجا بعض مراد است نہ کل چنانکہ گفت اولیائی  
تحت قبائی لایعوضہ غیری ذکر اولیاء بر کل افتد و بعض مراد است و در خبر است اذا احب الله عبدا  
ابتلاہ فان صبرا اجتباہ و ان رضی اصطفاہ چون خداوند عزوجل بندہ را دوست دارد و او را مبتلا گرداند  
اگر صبر کند اجتبا فرماید اگر راضی شود با صطفیاء را نجات دہندہ آن است کہ حق عزوجل بندہ را بہ فیض مخصوص  
گرداند کہ انواع نعمت ہائے سسی اورا حاصل آید و اصطفا آنست کہ اورا از ناشائستہ کیہا صافی  
کند یکے از علما گفت چون خود را بہ بینی کہ اورا دوست داری و اورا بینی کہ ترا ابتلا فرماید  
بدانکہ صفا تو مے خواہد و آن خالص کردن دوستی باشد با یکدیگر نیست کہ گفت بیت روزن  
و شبان نشستہ ام در کارت - باہر کہ بسازی شکم بازاریت و یکے از مریدان پیر خود را گفت کہ  
چیزے از دوستی بہن نمودہ اند گفت اے پسر ترا بہ محبوبی جز خود ابتلا فرمودہ است و تو او را بر کن  
محبوب بگزیدہ گفت نہ گفت پس طمع دوستی مدار کہ دوستی بندہ را نہ بدتا انگاہ کہ اورا ابتلاء  
نفرماید و از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نقل است کہ فرمودہ اذا احب الله عبدا اجل  
و اعظم من نفسه و نراج من قلبہ یا مرہ و ینہاہ گفت چون حق تعالی بندہ را دوست دارد و برے او را  
نفس او را عظم سازد و از دل او را جرے کند تا اورا امر و نہی فرماید و گفت اذا امر الله بعد خیر  
البصر بعیوب نفسه چون خداوند عزوجل بندہ را نیکی خواہد اورا بعیب ہائے نفس خود بینا گرداند  
و گفته اند خاصترین علامت ہا دوست داشتن بندہ باشد مراد اے را چہ آن دلیل است بر دوستی خدا  
اورا چنانکہ مژدہ ریل است بر و تحت و دو دلیل است بر آتش پیغمبر گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
اذا احب الله عبدا لم یضرب ذنبہ چون خداوند تعالی بندہ را دوست دارد و گناہ اورا زیان نداد و معنی  
آنست کہ چون خواہد خداوند عزوجل بندہ را دوست دارد اورا پیر از مرگ توبہ و بدگنہان گذشتہ اورا  
زیان نداد و چنانکہ کفر گذشتہ پس از اسلام زیان نداد و زاید اسم گفت رضی اللہ تعالی عنہ  
کہ خداوند عزوجل بندہ را دوست گیرد و تا بحدیکہ دوستی بدان درجہ رسد کہ اورا گوید آنچه خواہی کن  
کہ تر با ما مزیدیم و اگر کوئی محصیت خدا اصل محبت باشد یا نہ جواب آنست کہ ضد کمال محبت است  
نہ ضد اصل محبت نہ بینی کہ بسیار آدمی باشد کہ نفس خود را دوست دارد و او بیمار باشد و صحت را دوست

دارد و چیزے زیان کار بخورد یا آنکه داند زیان کار است و آن دلالت نمکند بر آن که نفس خود را دوست  
 نمیدارد و ممکن باشد که مشتربون ضعیف بود و شهوت غالب پس بحق محبت قیام نتواند نمود یکے از  
 عارفان گفته است که چون ایمان در ظاهر دل باشد محبت خداے تعالی میانه بود چون بصمیم دل  
 رسد محبت کمال پذیرد و معاصی ترک گیرد و در جلد دعوی محبت خطر است و بر اے این است که خواجہ  
 فضیل رحمۃ اللہ علیہ گفت چون ترا پرسند کہ خدایتعالی را دوست داری خاموش باش چہ اگر گوئی  
 نہ کفر بود و اگر گوئی اے پس صفت مجبان نہ داری بیم مقت بود بدانکہ ہر کہ دعوی محبت کند  
 دعوی محبت در غایت آسانی است و معنی در نہایت دشواری پس نباید کہ آدمی تبلیغش طیان  
 و بفریب نفس فریفته شود ہر گاہ کہ دعوی محبت خدایتعالی کند نگذارند تا اورا بعلمائے نیاز مایند و بہر طریقی  
 نما و ولیمہا مطالبہ کنند یکے از علامت محبت کمال انس است بمناجات محبوب و کمال تنعم بخلوت با  
 او و رقصہ برنج کہ موسی با جلالت خود از او درخواست تا بر اے باران دعا کرد آمدہ است کہ حق تعالی  
 موسی را گفت کہ برنج نیکو بندہ ایست ملاکہ در وعیبے است گفت اے پروردگار من آن عجیب  
 است گفت نسیم سحر را دوست میدارد و بآن آرام میگیرد و کہے کہ مراد دوست دارد با کس آرام  
 نگیرد و آمدہ است کہ عابدے در بیشہ مدتے در از خدایتعالی را عبادت میکرد پس مرغے را دید کہ آشیانہ  
 ساختہ بود و نو ازیدنے خوشداشت اندیشید کہ صومغ خویش در زیر آن درخت سازد تا باواز آن  
 مرغ انس گیرد ہم بر آنجا کرد و بر پناہ بر آن زمانہ وحی آمد کہ فسلان عابد را بگو کہ بخلو قے انس گرفتہ  
 اند و رجہ ترا بپیدا ختم کہ پیچ از عمل خود ہرگز بدان نرسی اے برآمد لذت انس بعضے را در مناجات  
 بدان حد رسیدہ است کہ خانہ او بسوختہ است و اورا از آن خبر نہ و پاے بعضے در حالت نماز بسبب  
 علتے بریدہ اند و او آنرا اندانستہ پس ہر گاہ کہ محبت و انس غالب شود خلوت و مناجات قرۃ صین  
 او گردد و ہمہ اندیشہ مارا دفع کند تا بسجدیکہ کار نای دنیا در نیابد تا بر سمع او بار ناکر نشود چون عاشق  
 والہ کہ او با مردمان بزبان سخن گوید و انس او در باطن بذکر دوست او باشد پس محبت آن باشد  
 کہ آرام گیرد و ناگزیر محبوب خود و نیز گفتہ اند کہ ہر کہ در وسعہ خصلت نباشد دوست خدایتعالی نبود یکے آنکہ  
 سخن خدایتعالی را بر سخن خلق گزیند و دوم آنکہ تقارر باری تعالی بر تقارر خلق برگزیند و سوم آنکہ عبادت  
 خدایا بر خدمت خلق برگزیند و از آنجملہ آنست کہ تاسف نماید بر چیزے کہ از وفوت شود جز حق تعالی

سرانیت که گفت بیت اگر مپیچ نباشد نه بدنیانه بعضی - چون تو دارم همه دارم و گرم مپیچ نباید \* خواجہ  
 جنید رحمۃ اللہ علیہ گوید کہ یکے از علامت محبت آنست کہ بطاعت او تنعم نماید و آنرا اگر ان نشمزد و تعب  
 آن از وساقل شود چنانکہ یکے از ایشان گفت کارے کہ برائے محبت باشد سستی در آن در نیاید  
 یعنی تنش سست نشود و دلش سستی نپذیرد و علماء گویند کہ دوست داری خدا یتقائے از طاعت او سیر  
 نشود زیرا کہ محب را طاعت محبوب بہ طبع است نہ بتکلف اگرچہ وسیلتها عظیم باشد و مثال این در  
 مشاہدات موجود است چہ عاشق سعی نمودن در ہواے معشوق خود و گران نشمزد و خدمت او را بدل  
 گزیند و غنیت داند اگرچہ بر تن او گران بود و اگر عارف باشد در احوال فرشتگان مشاہدہ  
 کند و اند کہ شب و روز در تسبیح او اند و در آن سستی نکنند و بر حصیت ارتکاب نمایند ہر آئینہ از  
 دوستی خود و بریا شرم آید و بقطع بدانکہ اویس ترین محبان است یکے از محبان گفت کہ سی سال  
 باعمال دل و جوارح خداوند تعالی را پرستیدم تا پنداشتم کہ نزدیک خداے تعالی مراقبت پس  
 بر کاشفات خود بصفی از فرشتگان برسیدم گفتم شما کیانید گفتند ما محبان خدا ایم سی صد ہزار سال  
 است کہ اینجا اوراے پرستیم بر دل ما ہرگز جز او نگذاشتہ و غیر او را یاد نکردہ ایم پس من شرم داشتم  
 از اعمال خود و آنرا بآن جامعے بخشیدم کہ عذاب بر ایشان واجب شدہ بود پس اکنون از اینجا معلوم  
 شد کہ ہر کہ خود را شناسد او پروردگار خود را شناسد و از خداے تعالی چنانچہ واجب شدہ است شرم  
 و دروز بانہش گنگ گدو از آنکہ بدعوے قیام نماید تا در اظہار آن پیش آید اما حرکات و سکنات  
 او و اخلاق و اوصاف او بر دوستی و محبت او شاہد باشد چنانچہ خواجہ جنید رحمۃ اللہ علیہ گفت کہ اوستا و خواجہ  
 سری سقطی بنحو شد ما علاج علت او ندانستیم پس صفت طبیب حاذق شنیدیم دلیل او را نزدیک او  
 برویم ویرے در آن نظر کرد پس گفت این دلیل عاشقی است خواجہ جنید گفت من بہوش شدم و  
 قاروہ از دست من بفتاد چون بہوش باز آمدم بخدست خواجہ سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ باز فرستم  
 و حال باوے گفتم تبسم کرد و گفت قائمہ اللہ بشارتے عظیم دارد و گفتم اے اوستا و علامت محبت در دلیل  
 پیدا آید گفت آری فرو حدیث سینہ سوزانم اے بہشتی روے - پیرس کاتش و وزخ بر آید از دہم \*  
 اکنون بدانکہ کسے باشد کہ از جمل و ہوا خود دشمن خدا البیس را دوست دارد و مغرور بود بدین کہ او  
 خداے را دوست میدارد و او شخصے است کہ ازین علامات محبت در وی مپیچ نبود خواجہ سہیل رحمۃ اللہ

علیہ چون باکے در سخن پیوستے گفتمے دوست و سے را گفتند باشد کہ این دوست نبود پس چگونه اورا  
دوست میخوانی در گوش سائل آہستہ گفت کہ از دو حال خالی نیست یا مومن است یا منافق اگر  
مومن است دوست خداست و اگر منافق است دوست ابلیس است اسے براؤ دوستی  
کار بارود کہ آن ہمہ بیرون پرودہ عین تاوان بود اما در پناہ محبت ہمہ مختل است عشرت و ذلات  
محب بکلم محبت مرفوع و مدفوع است مودے با خواجہ ابراہیم و ہم رحمۃ اللہ علیہ صحبت کردہ بود چون  
وقت و راع اند عذر خواستن گرفت گفت دل فارغ و اگر دل با محبت بود دوست از دوست  
بد نہ بیند حبث للشیئی یعنی دیصم سر این معنی است خواجہ بایزید بسطامی قدس اللہ عز و جل  
گفتمے لیس العجب من حبی لک وانا عبد ضعیف بل العجب من حبک لی و انت رب قوی محب  
و انت کہ من ترا دوست میدارم کہ صاحب جمال و کمال را عاشق کم نیاید عجب آنست کہ مرا تو  
دوست میداری و از فوق تا قدم من ہمہ عجز و ضعف خاکساری ست از اینجا بدانکہ از خاک تو کے  
روا بودے کہ درخت محبت رستے لکن ساقی لطف این شراب بالا مال میفرسید کہ و عجب و عجب  
از اینجا ست کہ گفت رباعی در راہ تو من کیم کہ در منزل من - از چہ تو گلے و دگر گل من - این پنج نہیں  
است زمر تو حاصل - کہ عشق تو آراستہ باشد دل من \*

مکتوب چہل و ہشتم در حکم عشق و محبت بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین رزقہ اللہ کمال  
محبتہ بدانکہ کہ محبت خداوند مرندہ را و محبت بندہ مر خداوند را درست است و کتاب و سنت بین  
دارد است و است را بر این اجماع است کہ حق تعالی بصفتمے است کہ دوستان اورا دوست دارند و دوست  
دوستان خود را دوست دارد و محبت از و سے لغت گویند کہ ما خود است از جہ کبر جا و آن تخم است کہ  
اندر زمین دل افتد پس آن جہ را حب نام کردند از آنچہ اصل حیات و آنست چنانکہ اصل نباتات اند  
جہ چنانکہ آن تخم اندر زمین افتد و پنهان شود و باران تا بر آن سے بار و آفتاب بر آن یتابد و در باران  
بر آن میگذرد و متغیر نگردد و چون وقت و سے برسد بر وید و گل بار آرد و میوہ و ہد بخشن چون حب اند  
دل مسکن گیر و بحضور و غیبت و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق و وصال متغیر نگردد اما از و سے  
عرفت استعمال میان علما مختلف است گوہے از متکلمان بر آن اند کہ محبت خداوند کہ خبر دادہ است ما را  
از جملہ صفات سمعی است چون دید و وجہ لا اگر در کتاب و سنت وارد نبود و سے وجود آن مر حق تعالی از و سے



عقل محال بود پس آن اثبات کنیم و بر آن ایمان آریم اما اندر تصرف کردن بدان توقف کنیم و جاست  
 نیگویند از علما که محبت میل نفس است و هوا و تمنا قلب و استیناس است و این صفت اجسام  
 است بر قدیم روان باشد و این جمله مخلوقات را بود با یکدیگر و اجناس را پس محبت بنده را به طاعت  
 تفسیر کنند و محبت خداوند را بتوفیق و هدایت تفسیر کنند و آنچه میان این طائفه است آنست که گویند  
 محبت خداوند مرنبه را آنست که باو کثرت نعمت بسیار عطا کند و او را اندرون دنیا و عقبی ثواب دهد  
 و از محل عقوبت ایمن گرداندش و از خلاف معصوم داروش و احوال رفیع و مقامات عالیہ و کرامت  
 کرامت کند و سرش از التفات اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوند و تا ازل مجرب گردد و طلب  
 رضای او را یگانه شود و محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مومن پیدا یابد یعنی تعظیم و  
 تکریم خداوند تا رضای او را طالب گردد و اندر طلب رویت و بصبر گردد و بدون وے با کس قرار  
 نیابد و با ذکر وے خوش کند و از دون ذکر وے تبرک کند و از جمله مالوفات و متانسات منقطع شود و سلطان  
 محبت را اقبال کند و مر حکم دوستی را گردن بندد و روان باشد که محبت حق مر او را از جنس محبت خلق  
 باشد یک و دیگر وے را که میل بود با حاطت و او را اک محبوب و احتفاظ بدوست که این صفت اجسام است  
 و حقیقت صمدیت مقدس است از احاطه و امداک و منزه است از حقوق و احتفاظ هر که محبت بتحقیق معلوم  
 کند او را هیچ شبهت نماند و ابهام بر خیزد و پس محبت دو گونه است یکے محبت جنس بر جنس و آن  
 میل نفس است و احتفاظ است بدوست و طلب ذات محبوب است از راه ماست و ملازمت و دم  
 محبت جنس نه با جنس و این طلب قرار کند بصفته از اوصاف محبوب که با آن بیارند و انس گیر چون  
 شنیدن سخن و یادیدن و دیدار محبوب و اقاویل مثل نخ رضی اللہ عنہم و حقیقت محبت بسیار است  
 از طائفه کتب ایشان معلوم گرد و انشا اللہ تعالی و اندر عشق مثل نخ را سخن است جماعتی ازین طائفه  
 آن بر حق روا داشتند اما از حق مرنبه را روان داشتند و گفته اند که عشق صفت منع باشد  
 از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق نه حق تعالی از بنده پس عشق بنده بر وے جائز بود  
 و از وروا باشد و گویند که بر حق تعالی بنده را عشق روان باشد از آنچه عشق تجاوز حد بود و خداوند  
 محمد و نیست و نیز گویند که عشق بجز معانیه صورت نگیرد و محبت بیع روا باشد چون آن نظر وے بود  
 بر حق تعالی روا بود که اندرون دنیا کسے او را ندید چون محبت چیز وے بود هر کسے بدان دعوی کرده اند

که خطاب همگی میان اند اما کسانے که عشق بنده بابر خداوند جانزد داشتند گویند که هر چیزے را غایتے است  
 که چون آنجا رسد نام دیگر باید که پیش از آن نبوده باشد و از آن غایت و کمال خود فراتر متواند شدن  
 و رجوع باشد از کمال به نقصان چنانکه نبات از اول نشور و سوز در زیادتی وارد و کمال خویش مے طلبد  
 و کمال او آنست که میوه بار دهد چون آنجا رسد روزه در تصور آرد و خشکی پذیرد و دیگر حالت طفولیت است  
 آدمی از ابتدای طفولیت روزه در ترقی دارد چون بغایت استوار و عمر رسد و کمال خویش بیابد  
 از آنجا روزه به نقصان آرد و در کسوت و پیری افتد و همچنین حالت محبت از اول نظر که بحال مشوق  
 تعلق گیر و هر ساعت مے افزاید و کمال خود طلب مے کند چون به نهایت رسد که دیگر زیادتی نتواند پذیرفت  
 از شوائب شهوات آزاو گردد و از علائق نفسانی مجرود گردد و در غایت دوستی از وصل و هجر و  
 رنج و راحت و از قرب و بُعد فارغ گردد و از آنجا روزه در تلف خویش نهد و تبرک نصیب ما  
 بگوید و بمراد عشق قیام نماید اینجا اسم عشق پذیرد و چون اسم عشق پذیرفت از ولایت خیال و ادنام  
 بیرون شود و از قبل افوار الهی اسم پذیرد پس اسم عشق بر غایت دوستی و کمال محبت رونده نهند  
 تمامے پرستد عابد گویند و تامل اند عاقل گویند و تمامے شناسد عارف گویند و تا از غیر احقرانے کند  
 زاهد گویند و تا بصدق قصد او میکند مخلص گویند و تا در دوستی قدم نهد شتاق گویند چون در صفا  
 او حلا آفرید بابر اند از غلیل گویند و تا در شو و او وجود خویش بذل میکند حبیب گویند چون چنان  
 شود که فنا و بقا و خویش را یکبارگی در وجود دوست تلف کند عاشق گویند و گفته اند که عشق از نور  
 شود و دوست از لی تولد کند مانند برقی است که در آید نور در دیده نهد و آواز در گوش نهد و مسرت  
 در حرکت و اعراض از آفرینش و صفت تا اگر از عاشق کارے برود نه از برکے غیرے باشد و نه از برکے  
 نصیب خویش بل کارے رود در عشق دوست بے اختیار او و این همه عبارت از عشق است که  
 گفته اند و عشق از بیان و برهان معلوم نشود و او برتر از آنست که بقوت فهم و بیان پرایون بر آید  
 جلال او کسے تواند گشت یا بدیده کشف و عیان بحال حقیقت او نظر تواند کرد و چنانچه گفته اند غزل  
 عشقم که در دو کون مکاغم پدید نیست - عنقا مفرم که نشاغم پدید نیست - زار و غمزه هر دو جهان  
 صید کرده ام - منکر بدین که تیر و کماغم پدید نیست - چون آفتاب بر رخ هر فرد ظاهر م - و غایت  
 ظهور عیاغم پدید نیست - گویم هر دیان و هر گوش بشنوم - وین طرفه ترک گوش ز باغم پدید نیست -

چون هر چه هست در همه عالم همین منم - مانند در دو عالم از آخر پدید نیست \* تا هستی جویشان و خروشان  
باش جلوه دران و خاک بر سر پاشان آنکه از عهد محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم تا اکنون میگویند  
که در صیبت ما جامه درید و لکن در عاشقان و سوز مصیبت زوگان این حدیث در قلم مفتیان نیاید  
اینست که گفت رباعی دل گفت ز عشق توبه محکم به - بدگفت ز عشق جان من خرم به \* کم باد دل من از میان  
من و تو - بدگوئے ز روئے هر دو گیتی کم به \*

مکتوب چهل و نهم و طالب حقیقی بسم الله الرحمن الرحیم برادر مثنی الدین بانقا باد و بر دشمن که نفس است  
منصور باد آنکه طالب را در پنج مقام مقام نه و در پنج منزل آرام نه بلکه هر دو کون سکون بروی حرام است  
چنانکه گفته اند السکون حرام علی قلوب اولیائنه آرام بر دلهاست همان حضرت او حرام است خود ایشان را با غیر او از کجا  
هر دایه آرام است اے برادر بد آنکه هر که حضرت او دل آرام بود و در وجهان چه جلای آرام بود زیرا که  
دنیا محل غیبت است و آخرت محل رویت در محل غیبت دل باطل را سکون روانه و در  
محل رویت قرار نه زیرا که سکون دل طالب را یکی از دو چیز باید تا بیا ساید یا نیست مطلوب  
یا غفلت محبوب یافت مطلوب و در دنیا و آخرت روانه تا دل از درو طلب بیا ساید و غفلت  
بر طالبان حضرت و روانه تا دل از پویندن و دیدن ساکن شود و این معنی را صاحب  
کشف محبوب رحمة الله علیه تقریر کرده است و در شرح تعرف آورده است که محبوب در مکان  
نیاید و محب مکانی است از مکان نگذر و پس در دل مجانب و طالبان ابدی بود و اندوه  
جان عاشقان سرمدی می باشد اے برادر هر دو درج کبرایمی مطلوب بر اوج عزت علوی است  
و وجود و مقام طالبان در حقیض سفلی است مطلوب را حلول و نزول از عالم کبرایمی جائز نه و طالبان را  
صعود و ترقی از حقیض جمودیت ممکن نه مشایخ طریقت رضوان الله علیهم گفته اند که طلب از طالبان در هر دو  
جهان برخیز و اما طالب را در آخرت نبضه و رقبه نباشد اما طلب باشد زیرا که جمال و کمال محبوب و مطلوب از نای  
است پس طلب مدام بود و آرام بر دل می حرام بود بیت عشق مار که بود غایت پدید حسن جانان چون  
ندارد و غلبه طالب در مقام کشف عظمت بر چهار مقام گذراند یکم خوف دوم خشیت سوم وجل  
چهارم رعبت خوف از عقوبت خشیت از تعلیمت و وجل از دیدن تقصیر و معرفت بود و در رعبت  
از نفرت و صلت بود و خوف عقوبت مقام عابدان است ثمرة آن دست از دنیا بداشتن است

خشیت مقام صدیقان است ثمرة آن بجز دوست از همه بریدن است و در جل مقام مجان است ثمرة آن  
 از غیر گذشتن است و رست مقام عارفان است ثمرة آن بحضرت پیوستن است جمله مشایخ طریقت  
 مجتمع اند بر آن که چون بنده از بند مقامات رسته باشد و همه احوال محمود و موصوف گشته و از دیدن  
 غیر گذشته حالش از ادراک عقول غائب شود و روزگارش از تصرف ارباب و ملنون منزله گردد و در  
 پرده غیرت اولیائی تحت قبائی از چشم اغیار ستور بود این حدیث سوختگان است از حکایت باغ  
 رختگان این راه مردان است نه بازی کو دوکان مصرع رو بازی کن که عاشقی کار تو نیست +  
 زینجا گفته باید و مجنون گفته تا قصه یوسف و یلی تواند شنید نقدگان فی قصص عمره به شرح و بیات  
 این طائفه را که مردان را هند را شکل که در راه خداوند عزوجل افتد همه از قصه یوسف علیه السلام  
 حل شود و ما کان حدیثا یفتی و لکن تصدیق الذی بین یدیه و تفصیل کل شیء چون تفصیل کل شیء  
 گفت میدان که چه بود اگر هزار مجلد در عجایب و غرائب این قصه گویند و بنویسند هنوز قطره بود از دریای ویا  
 شعاع از آفتاب عزیز گفته است رباعی تا سحر عام دکان غوغا نشوی - تمت زده وجود  
 و ترسان نشوی - بیز از کیش خویش عدا نشوی - در مجلس عاشقان تو پیدا نشوی + عاشقان که در راه  
 سلامت میروند و طالبان که ننگ ناله ابلان میخورند با اهل سلامت میگویند فرو نه میروند  
 راه خویش گیر و برو نه ترا ساهمت باد امرانگون ساری + اگر زینجا ازین ترسیده که زمان گفتند  
 قال نسوة فی المدینة امرأة العزيز تراود فتیها عن نفسه برگز نام یوسف علیه السلام بزور و اگر مجنون از ننگ  
 خوردن خسته و شکسته میگرز یلی یلی گفته است برادر خدا را یوسف و زینجا بسیار اند و یلی و مجنون بے شمار  
 اما و ترا چشم آن نیست که بهیم ثبت الجدار ثم نقش افتاد سنت و جماعت نیست که بودند و هستند و خواهند  
 بود اما بے و دوستان را چون سیب نیست چه سود و این بدانند که قرآن را گفتند شفاء و قره للومنین  
 شفاء و رحمت مومنان را باشد پس کافران را از آن چه اما آفتاب که اهل مشرق غورتا بان است هاش  
 بید و ملت را چون چشم ندارد از آن چه سود چون از حباب پدید و درم مادر میدادیم از آنکه همه هست و  
 همه هستند چه تدبیر الشقی من شقی فی بطن امه یخ و روزگرم است و انتشار و ان یثابره و همه مسازنده  
 سر این است که گفت بیست کر از بره آنکه از بیم تو - کشاید زبان جز تسلیم تو + اے برادر همه گله از بخت  
 بد است بیست باز تو محروم تر از من نیست - بین همه از بخت پریشان است - و همه شکایت



از اود بار خود و گرنه در کرم باز است آفتاب ردت بر گلخن چمنان سے تابہ کہ برگلشن بے تفاوت انا  
از گلشن بوسے طبیعت سے آید و از گلخن جو سے کریہ این تفاوت ازین جانب آند آفتاب را چه دیگر بیان نایت  
این بسر قضا و قدر باز گرد و آن دانستن کار من و تو نیست سرگردانیت بیت تو سے بنگاک  
رسید تو سے بنگاک ۔ فریاد نہ تہدید تو بامشتی خاک ۔ ہر گونہ کہ هست و بہر وجہ کہ هست لاف دہ  
مرد زن و نوید مشو کہ از سہزنی را ہر سے سے گفتہ و از گریب صاحب ہند سے و از زنا دار ستار سے  
و خلیع از آند سے آب و خاک را کار سے بندست و ہمتے بس بزرگ نہ خند فقر و فاقہ و گدائی و بنیوائی  
اصل اوست چون آفتاب انامت در آسمان عرض تہافت مانکہ ملکوت کہ ہفت ہزار سال در ریاض  
تقدیس و تسبیح چریدہ بودند نعرہ سخن تسبیح بجزیک زوہ سکین و از رخت بنیوائی بر بستند و بہ عجز خود متعرف  
گشتند فابین ان چمنھا و چمن آسمان گفت مرا صفت رفعت است و زمین گفت مرا خلعت  
بسطو کہ گفت مرا خلعت ثبات است و معدن جوابہ گفت نباید کہ در ما افتی راہ یابد آن ذرہ  
خاک میاک دست نیاز از استیمن فقر و فاقہ بیرون آورد و آن بار امانت بجان گرفت و از دوعالم  
بذرہ بنیدیشید گفت مرا حسیت کہ از من بستانند مرغیزی را کہ خوار کنند و خاک مانند خاک را در چہ مانند  
پیش آمد و با سے کہ اہل صفت آسمان و زمین کشیدند بر خود و نہاد و نعرہ ہلل من مزید ۔

مکتوب پنجابہم در طلب حق بسم اللہ الرحمن الرحیم ۔ ہر اورد و عرضش الدین سہ اللہ تعالیٰ حقیقت و اند  
کہ پنج چیز بر تو فرضہ ترا و طلب حق نیست اگر بہا از روی کی اورا طلب و اگر بخانہ آئی اورا طلب و  
اگر بسجد شوی اورا طلب و اگر بخوابات روی اورا طلب نیست کہ گفت فر و من سجرات ید من سجرات ۔  
باقی سے درآمدہ بنا جات ۔ و اگر عزرائیل تو آید نکر تا از طلب فرو دایستی و عزرائیل را بگو سے تو کار  
خویش کہن تر من کار خویش رباعی روز کے کہ روان شود روان از تن من ۔ جز نام تو بر نیاید از دفتر من ۔  
گر تو سر من نداری اسے دہ بر من ۔ خاک کف پا سے تن من بفلقت کہ پنیر صلی اللہ علیہ  
آلہ وسلم سواک در دہن داشت عزرائیل و آمد گفت چہ غنائی باز گردم یا بچہ فرمودہ اند پیش بر ہم حضرت  
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم سواک از دہن مبارک در زکرت و خلعت تو کار خود میکن  
و من کار خود سے کنم اگر در دوزخ فرو داند باید کہ از طلب فرو دایستی بگو یا مالک تر چہ نماز مقررہ  
تہریر بفضل و امین و اود طلب قد سے میزنیم تا کار بجا رسد و اگر نہ بہشت فرو آند بہ حور و حضور

مشک و کوس طلب میسوی و قصه این حدیث یگونی بیت گم بود و جهان دهند ملا - چون وصل تو  
 نیست بنیوایم \* اول منزل راه طلب نیاز است و بزرگان گفته اند که نیاز رسولی خداوند است بر بنده  
 چون در سینه پاشیند عنان او بحضرت کشیدند بتدیان را با نیاز الفت دهند چون دستے در راه نیاز  
 گام زدن نیاز هست که دو اتفاق است پیران راه را که محبت جزو در حجه هست میدان منزل کنند چون  
 دستے در راه هست مرید قدم زدن هست را طلب گردانند و این طلب را در شاہراہ حقایق لا اله الا الله در  
 کشند و این کس طلب بر مد گاه او نیزند که من طلبنی و جدنی و انگاہ ندانم و دهند که اسے علا و شرے و  
 بہشت و دوزخ و عرش و کرسی از راه طالبان بابر خیزید کہ ایشان طالبان ماند و امطلوب مقصود  
 ایشان و اگر بشا گویند از شما هیچ چیز نماند و این مراتب کہ گفته شد معراج بندہ است دین راہ پیچ  
 کس دین راہ قدم نزد کہ حسب ارادت اورا معراجی بود و انبیا را معراج ظاہر و باطن بود باز اولیا را معراج  
 باطن کسانیکہ قدم متابعت در راہ مستر عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحبہ وسلم و او اند ایشانرا معراج بود بر  
 قدر قوت ایشان این اصلی توحید است اسے برادر عیارے باید کہ سر پر فضول را بہ تیغ ریاضت بریدہ  
 و نفس خود پرست را بمجاہدہ در عدم سپردہ اند و کون بر من افتادہ و قدم بر سر جان نہادہ اگر در کل کون  
 وزہ در ویدہ هست او آید درین راہ درست نبود کہ گفته اندین یصل الی الکل الا من لقطع من الکل  
 تا بزرگان گفته اند کہ شب معراج اگر آن مستر و من صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم پیچ وزہ باز گریتے  
 ہما بخاش بدہشتند و بقاب توہین بر مایندند - قطعہ ہر شے از رنگ گفتارے دین راہ کے  
 رسد - در و باید پردہ سوزد و مر و باید گام زن - بار و قبلہ در رہ توحید متوان رفت راست - یا ضائے  
 و دست بایم یا رضاے خوشتن - آدر وہ اند کہ آدم صلوٰۃ اللہ علیہ چون در بہشت رسید شریعت میگفت  
 ولا تقربا هذه الشجرة طریقت میگفت اصطوا منها شریعت میگفت دست ازین درخت دوراید  
 طریقت میگفت آتش در ہمہ زن آدم گفت مد بہشت اینجا عالم آراستہ هست و خواجگی بر جاسے اما  
 مارا در ولے آید کہ روزے در کلبہ اند وہ خود رویم کہ حدیث ما با خواجگی راست نیاید سرسبز نہ آید آدما  
 و غیرتے آنی گفت چرا نیایم کہ مارا کارے در راہ است گفتند کار بساز گفت تین کار دیگر  
 کار ساخته تر هست بہشت در فرمان و رضوان و لما نگہ چاکر و خادمان گفتند ما را السلام بدار الملام  
 بدل باید کہ دو تاج از سر بہاید نہاد و بجاسے تاج خاک افلاس بر سر باید کہ دو نام نیکو بلا مت و عصی آدم رب

عوض باید کرد و گفت همه کرده ام و لای ابالی در عالم دوم و دست غارت بر دولت خانه خلافت کشیدم نظم کارین خوب تر که ام کنم - خویشتن بنده تو نام کنم \* بیج نماندیشم از ملامت خلق - هر کجا بنیت سلام کنم \* تا نگویی که از آدم بهشت باز ستند چنین گو که آدم از بهشت ستند دل بریان مرغ بریان نیا ساید جان سوخته و جگر خسته به جور و قصور نگر و آب و خاک را اندک شمر هر چه دارد آب و خاک دارد هر چه آمده است با آب و خاک آمده است و دیگر همه نقش بر دیوار اند آورده اند که چون شهباز محبت اند شیان عزت بر پرید بر عرش رسید عظمت دید و رگدشت بر کرسی رسید و صحت دید و رگدشت بر آسمان رسید رفعت دید و رگدشت بر خاک رسید محنت دید و رگدشت گفت من محنت و محنت است میان این نقطه این تیز بود در عالم صورت و در عالم معنی خود دانند آنها که دانند که برادر امیدوار باش و لنگان و لوکان تدریس میزن که این دولت بفضل است نه باستحقاق باشد العظیم اگر باستحقاق بود نصیب من و تو ذره نیاید لکن علت از میان برداشتن تا چنانکه پاکان امید دارند بے باکان ناپاکان از چندان دارند آن سرزمین که تیشیان سگان است و او بود که صدر ملوک گردد و لکن اباب در میان است اگر میخواهی که بجای رسی و یا که گروی لابد از آنجا که نهاد شوریده و آلوده تست پیشتر باید شد و قدمی باید زد از ترسیت ز او در احوال و از حقیقت بدرقه راه و دیگر حدیث و حکایت در باقی دے که دل است امروز در کار است فردا در کار است و امروز عشق و شوق است و فردا راحت و نوق است گفته اند آنانکه خداوندان اند و اند اگر فردا بر نمیزند و سینه خود را نگیرد اگر ذره از اندوه خود کم یابند زیرا و بر آید که بهشت بیایند آن نذر که پیرامون آن اندوه بگرد و اسلام \*

مکتوب پنجاه و یکم در طریق الی الله بسم الله الرحمن الرحیم - برادر م شمس الدین اشد به الله الی طریق الحق بدانند که خواجہ بایزید رحمة الله علیه را پرسیدند کیف الطريق الی الله فقال للسائل ان غبت عن الطريق فصل الی الله گفت چون تو از راه غائب شدی بحق رسیدی از اینجا معلوم کن جلی که راه بین حق بین نبود خود بین حق بین چون بود مرا و ترا با سروریش خود کار افتاده است جن خود را بنییم لاجرم نئے پرستم گر خود را اگر نظر من و تو بر دشت جلی و بت نفس خود افتد هرگز دعوی مسلمانی نه کنیم و آن انگاه توانی دید که قطره از قح شرع در دهن روزگار است افتد و دیده دولت کشده شود و انگاه معنی این بیت روسه نماید که گفت بیت تو بر کردم ز هر چه دیشتم - نامی چون نام تو ز بر کردم \*

گفته اند که آفتاب بے نیازی که بر دریاها علم علما تافت در همه دریاها قطره نم گذشت گفتند اے  
 ساداتی که همه بندان از کلید شما باز می شد چرا در شما بته گشت این دانی صیت کوکب و ستارگان را  
 چندانی دعوی وجود و کار بارت که سلطان آفتاب طالع نگشته است چون سلطان آفتاب طلوع نمود  
 میخس رانه دعوی وجود مانند گفت و شنیدند کار و بار از اینجا بدان که ذرات وجود را با برق توحید  
 کجا طاقت بود چون آفتاب علم او بتابد همه علم با جهل شود و چون ارادت او بتابد همه ارادت با پے کرده  
 شود و چون قدرت او بتابد همه قدرت با عجز شود و چون جلالت و عز او آشکارا شود همه جلال با وعظما  
 در خاک مذلت افتد و چون وحدانیت او پرده کبریا از جمال بردارد همه موجودات در باو یعدم  
 منعدم شود تا توانی دعوی مالکی کن و دکان را از تو دریغ نیدارند و در سرمایه با تو خصوصت نیست. اما خود  
 را فراموش کن خطبه خود بخوان گو من چنین و من چنان این دعوی تو با تو همان کند که با فرعون کرد که گفت  
 انار بکمال علی و این نفس تو باجه و دستار میگوید انار بکمال اصغر نفس تو همان فرعون می کند که نفس  
 فرعون کرد و لکن نفس فرعون چنانکه بود خود را نمود اما نفس تو خود را لباس مسلمانی تو می فروشد و تو شربت  
 غرور و سنجوری او را همان دعوی است که نفس فرعون را بود لکن می ترسد بر جان خود اگر خود را نماید و بخوا  
 آید گشته شود زهار خداوند مباحث غلام باش که اینجا تیغ توحید بر کشیده اند هر که پیدا آید سرش بر دارند  
 چنانکه ابلیس پیدا شد سرش بر داشتند بنده را ملک بنود و بر خود ولایت بنود باید که هر چه کند بدستور  
 مولی کند ز برادر خود و اختیار خود قرآن مجید میگوید ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شئ و این را علم  
 معرفت باید و سایه دولت پیر که مرید این دیده جز بدرگاه پیران کار افتاده و وباغت یافت نیابد که  
 چنین گفته اند من لکن لداستاد فی الدین فامامه ابلیس و علما چنین گفتند العلم یوخذ من افواه الرجال  
 کس که برادر خواست خود معامله و مرد و پنهان بود که دانشمند س از کتاب یاد گیرد و بگوید اگر چه عالم بود و لکن  
 چون بے اوستا و بود است بنمود پس بدانکه چون تو بگویی تقم تو بگو و کار تو بگو و اگر تو هزار بار جامه و  
 لباس و تقم بگردانی و خود را در میان این قوم تعبیه کنی تا تو نگویی این همه سود ندارد از اینجا میان این  
 طایفه گردش اصلی بزرگ است در چله دریا صفت و خلوت مقصود گردش است که بگردش میخس را  
 روش راست نیاید هر که اینی که بظاهر خود در مانده است در بند دستار و جبه و کفش و در کوتاهی و دورازی  
 جامه و در سفیدی و کبودی آن بدانکه هنوز در بند خود است و در پرستش خود است یا غلامی خود توانی کرد



یا غلامی دین الضدان لایحتمان تا در خود یک ذره طلب قبول خلق و آرزوے جامه جابه بینی و اگر ترا  
 کسی استخفانی کند او را بجیرستی نسبت کنی و ترا باوے خشم بود بدانکه تو همان دانشمندی یا همان  
 خواجه محترم هنوز ترا دین قبول نکرده است ترا در خود به باید گشت تو جامه مے گردانی چه سود  
 اگر تقدیر کنی که هزار سال در یک خرقه بگذاری و همه عمر بگیاهی بسربری و در صومعه سمار  
 کنی تا ترا کسی نبیند و همه مرغان در تابستان ترا سایه کنند مگر تا خود را در غلط نیفتی که آنفرب  
 نفس است و مکر و خداع تا هر موسی که بر تن تست بفرست تو گواهی ندی و از تو بتران کند در دولت  
 بر تو کشاده نشود و سلطان دین ترا در حمایت بگیرد و در چله بداند که هر که از خود خیزد و بر آئینه در خود  
 فرو آید قدر و عزت پیران اینجا بدانند و آنکه دیده مار و کثوم برستان بجنبند آن نه از صلاح و  
 تقوی و عفت ایشان است لکن روزگار دست نه دهد چون هوا گرم شود باد و زمین گیر و  
 روزگار دست و پا نگاه تماشا کن تا چاکر کند نفس آدمی مار و کثوم است بیش آدمی زبان او است  
 چند گاهی که در خانه بنشیند و از خود صلاح نماید آن دانی صییت کار بر مراد او نشده است و در خواجگی  
 او خلل افتاده خواهد که آن خلل را که در خواجگی شده است بدین تمییس پوشید چنانکه بسیار شغل داران  
 و کار داران را دیده که چون معزول شوند و در قدرت و فزاین خلل افتد و سر جایه بنشیند و حاصل  
 در پیش نهند و قرآن خوانند و روزه و نوافل بدارند و نماز و نوافل بگذارند و کوفه دیدار و فراخ بخوانند  
 هر که بر ایشان در آید گویند کار نیست آن همه بی نیست خداوند مارا که م کرده این سخن در نفس خود  
 راست و درست است لکن او مرد این سخن نیست نه بینی که اگر آن شغل بدو بازدهند و در آن مرتبه بنشیند  
 بشاوی در عالم نه گنجد و بار دل پیران و بندگان دعوت سازد و همچنین نیز مردی در خانه خود بنشیند  
 چند گاه زبان خود درست کند و تیغ بر زهر آب میدهد تا بر خلق نهد و از جمل غیر نفس بغیرت دین نام  
 نهد و از حق و نادانی عز نفس خود اصلا بت شرع گوید زینهار مگر تا این روز قبول کنی و در غلط نیفتی  
 پس اینچنان معلوم شد که رابے پیر قدم نهادن درین رده راست نیاید که بزرگان گفتند اند روح  
 مد استغراق مد عالم محسوسات مانند مرغیست در دام افتاده هر چند اضطراب بیش کند و دست و  
 پایش زند بند محکم تر گردد و بظهور محتاج بود که دیگر که بند او کشاید و آن پیرت و پیرشال فرستادن  
 پیغمبر است صلوات الله علیه و سر دیگر نیست که مرید استبداءه حال قابل انظار حق نیست زیرا که او

بر مثال شپک است که دیده او طاقت روشنائی آفتاب ندارد و در تاریکی محض رفتن ضلالت و  
 هلاکت بود پس روشنائی بے باید که از آفتاب کمتر بود تا از دسے انتفاع تواند گرفت و روشنائی آن  
 راه تواند رفت و آن روشنائی دل پیران است رضوان احد تعالیٰ علیم که بر مثال جرم ماه قابل  
 انوار غیب شده اند و دیگر مرید را چون زرد و طلب پیدا شد و شنگ در و طلب کند و نسی داند که چه  
 باید کرد و چون عنایت حق اورا برپیر می رسانند از دسے بکلم نظر و رونی در مان با نیا بدو بوسے حق  
 بواسطه دل پیر میثام اورا رسد گردن بنهد و سکون یا بد ارادت اینست اسے برادر اورا باین آب  
 و خاک می رست و کرم هاست در خیر است که عزرائیل آهنگ بجان یکے کند ازین است از حضرت  
 عزت بدو خطاب رسد که سلام و تحیت ما اول بدو برسان پس دست بجان او برود و کلام مجید خوانده  
 که فروا حق تعالیٰ بے واسطه بر مومنان سلام گوید که سلامه قول من رب و حیو لا اله الا الله کلام  
 انلی و سلام او ازلی اگر ارادت قدیم اورا باین مشتے خاکیان کرم نبوده و رازل برایشان سلام نکرسته  
 عزیز بے برین اشارت کرده است رباعی آنرا که ز محبوب سلامے باشد - و حضرت او بدو پیامے باشد -  
 در حلقه بندگانش خورشید میر - قصه چکنم کم از غلامے باشد - و در یلمه القرب و انکرامتے حق تعالیٰ بر  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم گفت السلام علیک یا ایها النبی عزیز ایجا میگوید چون دوست  
 از بعد بعد فراق یکدیگر رسند اول آن سلام کند که شوق او زیادت بود و انا الیم اشد شوقا سر این معنی  
 است و انکه کشیده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سلام با هر کسے پیشی کرده رفتن  
 بود بدین خشت و السلام

مکتوب پنجاه و دوم در گفت و رفت بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین شرفه الله با علم و المعرفه بدانکه  
 جمله کلام گفت و رفت را اصل داده اند و رفت را برگشت بنا کردند گفتند خشت گفت پس رفت و رفت فرزند گفت است  
 تا گفت بنود رفت درست نیاید اهل شرع علم که گرفتند از راه سمع و نطق گرفتند و اهل حقیقت علم که گرفتند از فتویٰ  
 امام گرفتند و خارج جبین گفت حلقه قلبی من بها و این نگاه بود که انور و شرع جمع شده بود و این طریقت کیا بد برکت  
 رفت شرع یا بد و اهل حقیقت چنین گفته که علم سخن نیست علم دیگر است و نطق دیگر است و باز با علم قریب نیست  
 علم آن بود که مرور او راه دین بکار دارد و نطق در علم مجاز و در علم صدق بود و علم خبر در عالم حقیقت نبود  
 ولایت زبان بجز و ف است و حرف تنهایی است و علم که رود از دل رود و دل را مرگ نیست

و عالم حقیقت است و خداوند تعالی علم هر کس ندهد و سخن آنکس باز ندارد و در بان از کس دریغ نیست همه را بود و مرغان را  
 زبان است و لکن دل نیست و چون دل نیست علم نیست و اگر مرغی را نام کس بیا موزی بگوید و لکن فرق نتواند کرد اگر  
 موسی و عیسی تکلف مرغی بگوید از نیجاست که خواجه واسطی رح گوید و همه آسمانها زبان تبیج و تهلیل است  
 و لکن دل نیست دل معنی است که جز در آدم و فرزندان آدم تعبیه نکرده پس علم آن بود که راه شهوت و بایست  
 و اختیار بر تو بند و ترا بحق راه نماید و را سیر تو باشد آملی که آن شهوت تو باشد تا ترا به شهوت و مرافقش  
 برساند و وسیلت باشد تا ترا بر درگاه عوالم و ظالمین بر داند و علم گویند آن را دام خذلان گویند و  
 علم آن بود که ترا از صدر ما بیایا نکشد و از گفت به گنگی آرد و از مناقشت و منازعت ترا برماندند آنکه  
 کلاه خواجهی بر سر تو نهند و مکر عنوت و دعوی بر میان تو بند و علم آن بود که آینه حقارت و خسارت نقصان  
 تو در پیش تو بدارد و هرگاه که مسلمانی پیش تو آید و امن خود از دور کشی و بگوئی نباید که تسیب جامه من بوی  
 رسد و جامه آن مسلمان پدید شود پیرایه مراست میفرست بامید که چند سگ پیش آمد و میدان از دور امن در کشید  
 و پیرایه امن در کشید پیرایه امن را پسید که او شما از دور امن کشیدن چه بود گفتند تا جامه ما بے نازی نشود  
 پی گرفت غرض من این بود تا آن سگ بمن آلوده گردد و ایشان خور و چنین دیده اند پس باید که چون مسلمان  
 را در راه بینی راه بدو گذاری و خود بگوشه شوی چنانکه اهل فقه با مسلمانان کنند چون دل خود  
 بینی خود کلاه عزت بستر نهند خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه بامیدان در مجلس دانشمندان است  
 بفرموده از او سوال کنند که داناترین خلق کیست گفت منم باز سوال کردند که نادان ترین خلق کیست  
 گفت منم منم گفتند این سخن را بیان کن گفت داناترین خلق بعیب خود منم و نادان ترین خلق بعیب خلق  
 هم منم روزندگان راه حق تیغ که زده اند بر سرق خود زده اند اکنون با دعوی روزنگی و علم بر سرق  
 دیگران میزنند لاجرم هیچ شره پدید نمی آید و دیگر علم آن بود که خشیت دامن و سگ گرفته بود که انانیتش الله  
 من عباده العلماء پیدا آمد که علم صدف گوشت است چون در صدف خشیت نه بینی بدانکه در دریای  
 سینه گوهر علم نیست خشیت آن بود که راه بر هوا سپری لگرمورس راه بر تو بگیرد باید که بدو راه بگذاری  
 با او در آن راه مشارکت و منازعت نکنی خواجه بد آن دو حرف که میدانند با بدن و دورم که داند و با بدن  
 دو قدم که در راه دین نماند است تکلف در شهر کس را این مجلس خود نمی بیند که با او سخن گوید و در مجلس  
 داند که چگونه نشیند و در راه نمیداند که چگونه رود و علم را بر سر نهاده و سجاد برکت افکنده و در عالم

نے گنجد بزرگان گفته اند کہ نہایت علم ہمہ علمایا است ارادت مریدے بود ارادت کہ بتابد اول خلعت  
 کہ مرید پوشد آن بود کہ اور از خود بیرون آرد دوم خلعت آن بود کہ ہر چیزیکہ تا کنون در لباس عالم حق  
 میدید اکنون ہمان چیز را در عین بحال و نہ کرت بیند قدم قدم میرود و نہایت سخن بدین باز آید کہ آتش  
 ارادت ہمہ چیز را دھوے بسوزد و نگاہ بعد ازین در عالم پنداشت افتد و آن از آن باشد کہ روشنائی تا  
 دیدن گیرد و سخن بر زبان اورفتن گیرد خلق از سخن کے بہ تعجب بمانند کہ سخن کے بسخن دیگران مانند پندار  
 کہ دے بجائے رسیدہ است کہ خلق نرسیدہ است پس ہا بنجا مقام کند باز بانے چرب و سخن دل بائیدہ  
 این دام فریب نفس بود پیر اینجا بیاید تا ازین منزل اورا بگذراند و از توقف در روش آرد کہ در نور حجاب  
 زیادت از آنست کہ در ظلمت و ازینجا است کہ عارف را سخن نبود و قلم نبود و دیدہ نبود کہ در گفت و خوان  
 نگر و اقتدار او بدین بود کہ البنی الامی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را قلم نبود و از کتاب نینداشت  
 خواندہ بود و مایںطق عن الھوی از ہولایوحی یوحی و ازینجا است کہ واقعہ مرید بزرگان علما حل نشود کہ  
 علما خداوندان مذہب اند و سوال مرید از مشرب بودنہ از مذہب اقتدار مرید بعالم درست نیاید کہ فتویٰ  
 علما بر ظاہر رود و مرید را ہر چہ رود در باطن رود و مرید کہ میان در بستہ است بر ہلاک خود و بستہ  
 و عالم بدانچہ میداند نجات خودے طلبد عالم در برداشتن است میداند ہر چہ از دیگران مانده است ہمہ  
 سینہ کے جمع شود و ہمہ علوم گذشتگان اورا بود و مرید در انداختن است و در گذشتن است ہر چہ میداند  
 میخواد کہ نداند و ہر چہ دارد و خواہد کہ ندارد و از خود ہے اندازد تا کہ بیرون آید پس نہ یکدگیر اند میان ایشان  
 موافقت صورت نہ بند و ہیچ وجہ از وجوہ درین مکتوب بہ کرات مطالعہ کند و نیکو دریابد کہ فواید بسیار ہے  
 اسے برادر پارہ آب گندہ و پارہ پوست زندہ کے رسد اورا کہ گوید منم یا این از سن است ماکہ از او ہم زدیم  
 روز مصیبت ز او ہم فرزندے کہ روز مصیبت زید اول آوازے کہ بسمع اورسد فوجہ بود لاجرم ہر کہ  
 بدین حرف واقف شود ہرہ اش آب گرود و خواہد کہ در عدم شود و دفتر وجود از دے پاک گرود و تا نکہ  
 درستی ابد افتادند اگرچہ در جہائے ابد یافتند از ولایت و نبوت و صدق محبت از دے میسند بر کسانیکہ از  
 عدم بوجود نیامدہ اند آخر شنیدہ کہ آن سلطان انبیا کہ تاج لولاک لما خلقت الا فلاک بر سر داشت چہ  
 گفت یا لیت رب محل لوی خلق محمد اے کاش خداوند محمد محمد را بنیا فریدے و عمر خطاب رضی اللہ عنہ با این  
 خلعت و نفعت کہ شنیدہ کہ حکمان بعدی انبیا لکان عمر اگر بعد از من پیرویے بودے عمر بودے روزے و رزقے



میرفت دست و ساز کرد و کاه برگ بر داشت و گفت یا لیتنی کنت هذا کاشکے کہ عمر این کاه برگ  
 بود و عمران بن حصین رضی اللہ عنہ بر خاکسترے میگذاشت دید کہ با دو رو سے افتاد و ذرہ ذرہ در  
 عالمشے برگرفت یا لیتنی کنت هذا کاشکے من این خاکستر بودم والسلام

مکتوب پنجاه و سوم در ذکر محبت و فضیلت ستم وقت در روز جمعہ و خواندن سوره اخلاص  
 و آیت فان تو لو اقبل حبی اللہ وہ گان بار بعد نماز فریضہ بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر م  
 اعز شمس الدین شرف اللہ تبارک و تعالیٰ التمتہ بدانکہ مردی در آن محبت جاس نزد مریدے کہ سپ بہت وے تا  
 بہشت پیش نہ مداد مردان میدان نیست گفتہ عارفانست ہم چیز بار مراد خویشتن خواستن کار زمان بودہ کار  
 مردان سرافیمنی بہت کہ گفت بہت یا بر و چون زمان نگے و بے پیش گیر یا چون مردان اند آئی و گوے و میدان  
 فکن + آنکہ امام شہلی کہ گفت حرام علی من یمت بالدارین ان یحضر مجلسا کیہ بہت او از ہر چہ نسبت بدینا و اذرت  
 و ایپاک نشدہ است حرامست اور اگر مجلس آید سرافیمنی آنست کہ گفت قطعہ عدل ان بود اے سپ کہ خور -  
 و عدد حدوث برتر آری + آنکہ بعون حضرت باد - و مقصد صدق اند آری + ہر کے در زیر محبت خویش نہایت  
 و قیمت ہر کس ہانست کہ بہت دوست کہ قیمتہ کل امر و جیبہ قیمت ہر کے دوست دوست از اینجا قیمت خویش  
 ہر کے امر و میتواند شناخت پس آنرا کہ بہت آن بود کہ باید ظل قیمتش آن بود کہ یا بخرج ہر کہ بہت آن بود کہ چہ  
 در شکم در آید قیمتش آن بود کہ از شکم بیرون آید و آن من و تو ایم و این خود کجا کہ مراد ترا قیمت بود اے برادر اگر  
 فردا سر بر ما صلح شود کہ لا یصلح لک لانا چیزے بر ما بود و نہ چیزے ما را بود گوے از میدان بر دیم  
 عارفے ما در حال مرض موت گفتند چیزے تر لکزد وے بہت تا بیاریم گفت آے بہت گفتند  
 چہیت گفت عدے کہ اور او وجود بود حیران شدہ گفتہ است رباعی از حال دل شکستہ ام میدانی -  
 و در صفحہ جان مراد من بخوانی + حیران شدہ ام بلطف خود دستم گیر - اے آنکہ تو دستگیر بر حیرانی + لغرض  
 مرید بہت اول قدم کہ نہد بر سر جان خویش نہد بر سر زمین و اول تیغ کہ بیازد باید بر تن خویش بیازد باید  
 نہ بر کا فر چہ کافر زخمے کہ زند بر تن زند و جز قصد کالانکند اما نفس زخمی کہ زند بر قاعدہ دین زند و جز قصد  
 غلت ایمان کند زخمے کہ زنی بر نفس خود زن کہ اگر تو با او محابا کنی او با تو ہرگز مکن پس اہل این  
 حدیث ہر تینہا بر خود بدین زنند و ہمہ قمر بار خود بدین رانند تا این سر استبدید و لتی را پست کنند و قصد  
 ان دولت کنند و حاجہ سنائی علیہ الرحمۃ راست ششوی تو نگنہ پھری در سیاہ - بر آ از چار دیوار زمانہ +

طلسم و بند نیز نجات بشکن - در و دلیز موجودات بشکن - تو گنجی یک در بند طلسمی - تو جانی یک  
 در زندان جسمی - اگر تو روے بنائی ز پرده - بسوزی هفت چرخ سال خورده - چو از حق ترک زندان  
 مے نیابی - عجب نبود اگر آن مے نیابی - این طائفه بند هست اندر چه دقت ذل کن در آمده است  
 بمکوش چشم ننگند و بهشت و دوزخ را به خدا مے بارگاه هست خویش ز پسند بند هستی گفته  
 است نظم خود را از خود مے پسرحه اکن - پیرا من صابری قبا کن - سرایه هر دو کون کیبار -  
 در عالم عشق او مہا کن - بر اہم فلک بر آرمست - بے کام و زبان بردشا کن - و سر این دانی  
 چیست آنت کہ حق تعالی از میان ہزار عالم کر مے نیا فرید از آدمیان بزرگ هست تروین  
 از آن است کہ هیچ گروہ را نگفت و نفخت فیہ من روحی مگر آدمیان را و اندر این گروہ پیا مہران  
 و کتاب مانع فرستاد مگر اندر آدمیان و بر هیچ گروہ سلام نکرد و ازل مگر بر آدمیان و هیچکس را دولت نیامد  
 خود را و مگر آدمیان را و آدمیان بودند کہ از قوت محبت خویش و بزرگی هست خویش طاقت فراق  
 نہ داشتند بدینا از دل ایشان حجاب برداشت و بر عقبے از چشم ایشان حجاب برداشت تا در دنیا  
 جزوے را نخواستند و در عقبے بخودے نہ مگر سیتند و این نکته در کتب مانع البصر و المنی موقوف  
 عزیزے گفته است ثنوی الا مے مرغ حکمت و ان نالی - چہ خواہی یافت بزین آشیلے - بہر ہزار  
 صفائی باز کن پر - سرے ہفت در را باز کن در - چو تو بر سدرہ حضرت نشینی - تو باشی جلد و خود  
 را نہ بینی - مگر تا قدم بر غفلت نہ کنی کہ روزگار بر اہل غفلت تا و ان است گفته اند چون یکے خواہد  
 کہ قدم مجاز و رکوے میدان نہ آن سرا شعیاء کہ اورا ابلیس خوانند و افش گیر و گوید من از بر این کار  
 ز نارعت بر میان بستہ ام تا ہر ناشستہ روے قدم در کوے مردان نہند و اگر کسے بے تاج توحید و  
 اخلاص و رکوے مردان قدم نہ قد مش پے کنم اشارت برین معنی کرد کہ گفت بیت مشوق  
 مرا گفت نشین بر درین - گذار و درون ہر کہ ندارد سر من - و آن عین براس ہر دکان متنازعے  
 در بختند کہ تکبرے در و اے زار و زنازے در سر نہ بینی کہ از تکبر تا دم علیہ السلام ہم کار نہ شد تا چون  
 صدیقے در مملکت پدید آید کہ پر تو صدق او بر ساق عرش تا بد ابلیس گوید و او بلا وقت کار آمد چلیت  
 سازم تا قدش را بے کنم اگر قدش پے تواند کرد و خود را در فرسک مے بند و گوید ای بیچارہ بابا ساز  
 و اگر نہ غلامی پدید آید و گوید ای صدیق و داد وین ہر دم بر خود ارب و میگویم مرا دعاے کن یا شفاعتے

که کار من ازین همه درگذشت است حاجت من آنست که مریم از لعنت بر غیرت مانی تا این طسردان  
 لعنت در عهد تو تازه گردد چنانکه انبیا به خلعت نبوت فخر میکردند آن سر اشقیای بدان طوق لعنت نخر  
 می کند که بے واسطه برگردن و سے کرده است و زجر است که روز قیامت خطاب به فرشتگان  
 رسد که آن سر اشقیار ابدی و بیخ بریده ده هزار فرشته بوسه در آویزند و توبه جنبانید و ده هزار دیگر مدد کنند  
 بهم نتوانند جنبانید خطاب به فرشتگان رسد گردن را که طوق لعنت مآوار و میواسطه شکستن آن گردن  
 جز بقهر نباشد چون قدرت ازلی آن طوق لعنت از گردنش باز کند آن بعین بیچاره گردد که از قهر  
 و خنجر حله آرد و او را درین گیر و بقدر و دوزخ فرو برد این همه ولایت یعنی ست که بے واسطه در  
 گردن عزرائیل مناجات بود اگر ولایت و فواخت بیواسطه در حق عزیزان ظاهر شود آسمان بار آن  
 کشد و نه زمین نه بهشت طاقت آن دارد و نه دوزخ و جز عالم ذات با شاه قدیم صدق مرد  
 را بزیارت از شیخ نعمان سرخی رحمه الله علیه روایت کنند که وقتی در سماع بود یکی از رویشان  
 صادق چنانکه مرغ پر پرید و بر سر درخت نشست و گفت یا نعمان یا تاپریم نعمان علیه الرحمة گفت  
 اے سلیم دل ما در دو کون کے گنجیم یا که پریم بدون از دو کون پریم منکر این حدیث نتواند شنید و اگر بشنود باور  
 ندارد اے بیچاره با ایمان بشنو که غفلت بر نتابد تا تار و زده دست گیر و اگر در دنیا دستگیر نیاید در گور  
 دستگیر آید و اگر در گور دستگیر نیاید در روز قیامت دست گیر آید بشمار اے بیچاره تا در حالت صدیقان  
 بعقل یک خویشتن تصرف نکنی که این سخن بقل مختصر توان شنید و سخن این صدیقان با ایمان توان  
 شنید پس با ایمان بشنو تا دستگیر آید در دنیا و آخرت هر آینه که دستگیر آید که این سخن عزیزان ضائع نشود  
 بهیئت تلمیحه بایزید مبنی زد - خدمت صد یزید باید کرد و سلطان انبیا را بهین که ممترو بهتر رسید هر دو  
 کون است صلی الله علیه و آله و سلم هر که غلام خیره پیدا آمد پیش و سے باز آمد و اگر ارام کرد  
 و بد عاقبت کرد و بد و چشم گریان دعا و سے را آمین گفت اگر بر ملت او فی ملت او این بوده است  
 که شنیدی و اگر نفوذ باشد بر ملت او فی کلاه دعوی دین از سر نه و کلید محمدین باز و اکنون بحقیقت  
 بدان که میدان طلب میدان صاحب هست نه غرض است و نه کرسی نه آسمان و زمین اگر گویی کجاست  
 اینجا که گفت انی فی قلب عبدی المؤمن التقی الفقی چه جای عرش است حقا که رفعت  
 عرش از بالش محبت این مردان زمین است نه مبنی که در حق سید بن سجاد رضی الله عنه فرمود

اجتناب از عرش بموت سعد بن معاذ رضی اللہ عنہ علومت سعد را بر عرش ولایت داده بودند چون سعد از  
 دنیا بیرون شد لرزه بر عرش افتاد و برادر نسب آدم در عالم حقایق بدیشان زنده است و  
 منہج صدق بہ ثبات قدم ایشان معمر و در عالم حقایق ایشان را از اعقاب ال قبایل گویند چنانکہ بلال از حبشہ  
 و صیب از روم و سلمان از فارس و خواجہ اویس از قرن رضی اللہ عنہم صفاریقین ایشان بر خارے  
 کہ قدم نہ سوس دین گرد و خورشید بہت ایشان بر سر طبع کہ تا بد مقبول گرد و اگر بر عاصی تا بد محفوظ  
 گرد و اگر بر بیگانه تا بد یگانہ گرد و خواجہ سنائی گوید ثنوی جان فروشان بارگاہ عدم -  
 خرقہ پوشان خانقاہ قدم \* چنگ در حضرت خداے زودہ - ہر چہ آن نیست پشت پاسے زودہ \*  
 ماعبدناک اجتماع دہمہ - ماعرفناک اعتقاد دہمہ \* یفعل اللہ بایشاء از ہوش - ساختہ بندہ وار حلقہ  
 بگوش \* علم شان زیر حرف نادانی است - چہ عجب گنج زیر ویرانی است \* بردہ خست بقاے ایمانی -  
 از رہ کفر و مسلمانی \* ساختہ ہر یک از میان خمیر - از قل اللہ ثم فر ہم پیر \* بادہ ما خوردہ بر رخ  
 ساتی - ہر چہ باقیست کردہ در باقی \* آخر شنیدہ کہ دلیل صدیقی در قارورہ بر بیگانہ عرض کرد گفت  
 ہرگز آگاہ نبودم کہ در ملت اسلام چنین مروبود کہ جگرش ہشتیاق در راہ حق خونگاشتہ است باز نار  
 گبرگی از ادب نبود در دلیل چنین صدیقی سخن گفتن در حال زنا زبیرید و قدم بر جاوہ ایمان نہادہ چگوئی  
 اے منکر بیدلت کہ بول ایشان بہتر از قول من تو باشی یا نہ اگر یقین مسلمانیت بہت انصاف بدہ و بگو ہزار  
 ہزار مدعیان علم اموفہ کہ بوقت نماز یک تن را از سرودگانہ بر مسجد نے تو امتد آور و این علم جان علم است  
 لکن این علما نہ آن علما انگاہ علما را ہمہ کردار بود و گفتار نہ اکنون ہمہ گفتار است دعوی و بیج کرد و بعد انگہ  
 در حق چنین صدیقان سخن گفتن و با نکار و با اعتراض پیش آمدن این از کوری دنا بنیانی بود گویندہ  
 نیکو گفته است ثنوی ز نور چشم سر چیزے نیاید - دست را نور چشمے مے باید \* کہ عیدی او تر چشم سر بود -  
 و لے چشم دل عیبی و گر بود \* اسے براور عہد پیشیان عہدے بود کہ از سنگ بوسے دل مے آمد لکنون در  
 عہد بادر وزان از ولہا مے بابوے سنگ می آید آسمان سوختہ این حدیث بہت و زمین خستہ این حدیث  
 است اگر در آتش کہہ گیران روے از آتش بزبان جال شنوی کہ باتو گوید ما در سوز خویش بصفے ایم کہ مارا  
 پرواے این شے ہیر متان نیست و اگر در تیکدہ بت پرستان شوی ہمچین شنوی پیو ما بر علیہ الصلوۃ  
 و السلام چون در عالم رسید اول بدہ سکر تان کردند کہ در خانہ کبر رہ عہد و شصت بت بود ہمہ در سجدہ



افتادند رباعی رفتم به کلیسای ترسا و جهود - ترسا و جهود را همه رخ بتوبه بود و از بوسه وصال تو به بت خانه  
 شدم - تسبیح بتان زمزمه عشق تو بود و خواجه عطار رحمتہ اللہ علیہ راست نظم اگر چشم ملت گرد و بدین باز -  
 بردن گرد و یک یک نور و صمدانہ ہمہ ذرات عالم را درین کوسے - نہ بنید یک نفس چیز در روش نفس  
 ہمہ در گردش و اندر روش مست - تو بے چشمی و در توان روش مست - کمال عشق پایائے ندارد -  
 چنین رفته است و دور مانے ندارد و آسمان و زمین و عرش و کرسی و ملک و ملک از اعلیٰ علیین تا تحت  
 الثری و ہرچہ نام شے بر واقعہ و جستجوے و در تگ و پوسے اندر این آدمی شنگار است کہ با دشمن در ساخته  
 و از دوست دور افتادہ اگر کسی ترا پرسد کہ تو کیستی نگذرا حدیث مسلمانان کنی در روز جمعہ در وقت یکے  
 وقت صبح و دیگر میان خطبہ نماز و بعد از نماز و دیگر تا غروب حاضر باشد و خود را و کاتب را بد عیادہ و اور  
 و بعد از ہر فرضیہ وہ بار سورہ اخلاص بخواند و وہ بار بگوید فان تو لو افقل حسبی اللہ لا الہ الاہو علیہ  
 تو کلت و هو رب العرش العظیم و بدین موظبت نماید و یقین داند کہ مقبول او مرد و دگر مرد و مرد و دگر  
 مقبول نشود کہ ہر کراہت قبول کرد و رسانید سعد سعادۃ لا شقاوۃ بعد ہا و ہر کراہت و خوار  
 کرد شقی شقاوۃ لا سعادۃ بعد ہا نعم طالب در آفتاب قمر خوشتر از آن بود کہ در سایہ لطف زیرا کہ  
 سایہ پروردگار بے قیمت بود کہ گفتہ اند در فراق امید وصال است دور وصال خوف ہجرت است  
 بیت شوق است در فراق جور است و حضور - ہم شوق بہر طاقت جور است نیاورم - و پیرے میگوید  
 رحمۃ اللہ علیہ کہ عاشقان را خلوت و جوار مجوران خوشتر از آن کہ در جوار سروران اسے پرا طالب  
 اورا بار و قبول چہ کار عزت قبول خواستن خود را شاید قبول دانستن است و این در مذہب  
 عشق عیب است چنانکہ سوختہ گفتہ است رباعی گر بپذیری بندہ مقبول توام - در نہ پذیری چاکر  
 معزول توام - بار و قبول تو مرا کارے نیست - من بندہ بہر دو حال مشغول توام - اسے برادر اگر  
 بپذیرد فضل و انعام او عام است و اگر نپذیرد در مذہب جہانماری دست و خود آن ثمرہ بخت شوریدہ ما  
 ست چنانکہ بیچارہ گفتہ است رباعی معشوق چو بادشاہ است فزانش رو است - بر کردہ او چون و چرا زہرہ  
 است - گر بپذیرد خوے پسندیدہ او است - در بر کردہ و ز بخت شوریدہ ماست -

مکتوب پنجاہ و چہارم و کمرضی مرید بسم اللہ الرحمن الرحیم باور شمس الدین علاہ اللہ علیہ طاعتہ سلام و  
 دعا مطالعہ کند و مقرر برادری باد کہ چون مرید خود را بنام مرید آشکارا کردہ و بجلیدہ میدان خود را محلے

گردانیده شرط آنست که در تصدیق آن بنهایت تحقیق رسانند و قدم بر جاده صراط مستقیم گردانند و توبه و انابت هر زمان در چشم کشند و خرقة تجرید و تقصیر در بر افکنند شراب طلب اندست ساقی صدق بچشد و قنق همست از نیام شرعیت بر کشند و سر شر و غوغا سے ہوائے نفس کا فراز راہ بر گیرد و در سر و صحو و در اثبات و محو قدم زند عالم علوی و سفلی را بر ہم زند چون خفایق ارادت و لطائف طلب را حاوی گشت و ثمرات مجاہدات و فوائد ریاضت حاصل کرد و بمقام گردش و روش نزول کرد و بمقامات و درجات سالکان قدم نهاد و بر سر کوے مردان جاے یافت چون ازوے پرسند تو مردی گوید انشا اللہ شوم تا واد معنی داده بود و از کوے دعوی قدم باز کشید و روش را باب بصیرت اصحاب معرفت اینست کہ در پنج مقامے خود را در میان ندیدہ اند و ہرگز بد آنچہ داشتہ اند ایمن نبودہ اند کہ بدیدہ اند بسیار مناجاتے ہفتاد و سال عمر طاعت و عبادت بسر بردہ و بمقامات سنیۃ و حالات رفیعہ نزول کردہ و در آخر از قہر بے علت و بدالہم من اللہ عالم بیکو نوا بحتبون پیش آمدہ اسکے برادر کبیر اکہ کار با جبار سے وقہار سے افتادہ است کہ اگر بہشت بہشت را عین دوزخ گردانند و دوزخ را عین بہشت و از میانہ کہہ کلیسا بر آرد و از تہکدہ کہہ سازد و ملائکہ ملکوت را لباس ملکی از سر بر کشد و شیاطین لوث را خلعت ملکی پوشاند و تاج قدسی بر سر بند و محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خاتم رسالت بود و عیسی را کہ سر جریہ طہارت بود و عیسی را کہ ہرگز گناہ نکرده است و نہ اندیشیدہ و ریک سلسلہ بند و و خالداً و محمد آدر دوزخ بدار و از کس نہ اندیشد و از کسے پاک ندارد و یک ذرہ گرد ظلم بردا من عدلش نہ نشیند چگونه جاے قرار و ایمنی بود و بچہ روے دعوی و خود بینی بود آن یکے کہ سرمایہ ہفصد ہزار سال تقدیر و تسبیح و در دست داشت و معلم ملائکہ و استاد ایشان بود یکبار بیش گفت اما دید آنچہ دید بایت آنچہ یافت روزے جبرئیل علیہ السلام حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسیدہ بود پرسید کہ حال شما و خطیرہ قدس چگونه است گفت تا آن یکے را از میان ما بیرون کردند پیچ خستہ و زراویہ خود امین ماندہ است ہزار ہزار جان طالبان را بر بلو بے نیازی بردانند ہزار ہزار مردان دل سوختہ را در وریلے لا الہ الا غرق گردانیدند و ہزار ہزار جگر ہائے احباب را در آتش غیرت کباب کردند و از حضرت عزت ندایم آید کہ وجود شما چون عدم است و عدم شما چون وجود و عزیزے بر معنی اشارت کردہ است بیت من چون تو ہزار عاشق از غم گشتم کا نوہ نشد بخون کس گشتم اے برادر اگر طہارت قدس جلد ملائکہ صفت مرید نہا بود و طاعت

و عبادت ہم آویزان تنها اور باشد پس خود را بہتر اند یا نیکوتر بنید نشانہ بلا باشد و ہنوز متکبر است  
 نباید کہ ہمان شربت خوراند کہ آن یکے را خورانیند و ہمان و اغ برنہند کہ اورا ہنود پر عذر باید بود  
 و از خود نیکو ایمان خود را بنظر کفر باید دید و طاعت خود را معصیت باید شمرد و طہارت خود را کالائش  
 و ذات خود را کلیسا و بت خانہ و دستار و جہ خود از زنا و روت و سجادہ و خرقة خود را چلیپا و زندقہ  
 این خود مرید سے کہ حقوق ارادت بشرطہ او اگر دہ بود و بحقائق ارادات رسیدہ اور است و این  
 نشان سلامت اوست و علامت رسیدن بمشتاکست ہمت اوست اما بیچارہ دیگرے کہ در بند  
 غرور و عادت ماندہ بود و یک حرف ازین تختہ نخواندہ ہمہ دعوی انجایابی و  
 در میان این سجنہ از بیخافرق پدید آمد میان روش عالم و جاہل و بدین جد اگر دہستی از صورت  
 و بندار از حقیقت و معرفت از ضلالت و بصیرت از غلویت و مبتدی از مہنتی ہمہ گفتہ اند فی البیۃ  
 نطق فی نطق و فی النہایت سکوت فی سکوت بت بیان را زبان بود و گفت و منتہیا زانہ زبان بود و گفت  
 همچنین است ہزار داستان کہ شب تار و زبا نگ کند بکیرم خزند و باز کہ عمرے بانگ نکنند ہزار وینارش  
 قیمت کنند قطعہ قیمت باز کس نہ اندا گفت قیمت ببلے بود و انگے و این تفاوت میان ایشان  
 چیست - او کند کار این کند بانگے و ہرچہ مبتدی را ثبات بود مہنتی را نقی بود ہرچہ جاہل را پندار بود  
 عالم رابت و زنا بود حق تعالی آن برادر را بریدی قبول کرد و ناد و بصیرتے و علمے و ناد و محقق را از بطل  
 و معرفت را از ضلالت و روش علما از روش جہال از مذہب سنت و جماعت را از بدعت جدا کند  
 و ہرکے را بحق المعرفہ بشناسد و سلوک را راست کند ہرچہ اندک بود بسیار گیرد بفضلہ و کمال بالہنی و  
 کہ الامجاد و در ہمہ احوال اعتماد بر حق کند و دل را از تفرقہ و التفات نگاہ دار و مروتے نزدیک حاتم  
 اصم آمد قدس اللہ روحہ و اورا گفت بچہ چیز روزگار مے گذاری کہ دخلے و خرجے نہاری گفت  
 از خزانہ حق آمد و گفت نان از آسمان تو مے آید گفت اگر زمین از آن او نبودے از آسمان فرستادے  
 آمد و گفت شام و نماز اسجن بستہ مے کنید گفت زیرا کہ از آسمان جو بخن نیامدہ است آمد و گفت من تو بہ محبت بر  
 نیام حاتم گفت ہر آئینہ باطل با حق بر نیاید آوردہ اند کہ مریدے نزدیک شبلی آمد و قلت معاش و کثرت عیال  
 شکایت کرد شبلی گفت بخانہ باز رود و ہر کار روزے بر خدائے نیست از خانہ بیرون کن۔

مکتوب پنجاہ و چہم در صحبت قاضی صدر الدین و تحریریں بر علم

بسم الله الرحمن الرحيم - برادر شمس الدین طالع الله بقائه فی طاعته سلام و تحیت از کاتب حروف مطالع  
 کند و مقرر برادر سے باد کہ صحبت قاضی صدر الدین را غنیمت شمر و نشان سعادت تصور کند  
 شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و قرار و آرام و خواب و خورش در گوشه کند کہ علم معاملات  
 را یعنی مجاہدہ و ریاضت را چون طہارت است منماز را بیچ معالمت و ریاضت بے علم نبود چنانکہ  
 بیچ نماز بے طہارت نبود اگر کسی مثلاً ہمہ عمر مجاہدہ و ریاضت بے علم کند ہر گونہ کہ بہت گویا باش  
 چنان بود کہ مردے سالہا بے وضو نماز کند ریاضت بے ایمان قرآن خواند اما بدانکہ علم بدو نوع است علم  
 کہے است کہ از استادان گیرند یا بمطالعہ از کتب ایشان بردارند و دیگر علم آنست کہ در درون سینہ  
 پدید آید و این نیز دوگونہ باشد بعضی آن بود کہ از در گاہ بے نیاز سے بدو لہاسے پیغمبران علیہم السلام و اسلام  
 پیوند و آواز دہی گویند و یاد و لہاسے اولیاء قدس الله سرہم پیوند و آواز الہام گویند و دیگر آن بود  
 کہ بواسطہ سیدہ پیغمبران بسینہ صدیقان رسد و بواسطہ پیران بسینہ مریدان رسد نیست معنی این حدیث  
 کہ الشیخ فی قوسہ کالنسی فی امتہ یعنی چنانکہ صدیقان خدا سے را در آئینہ دہاسے پیغمبران بنید و مریدان  
 خدا را در آئینہ دہاسے پیران بنید یعنی بشما سند و بداند دیدن این بود و آنکہ در کلمات مشائخ است  
 کہ مرید خدا را در آئینہ دل پر بیند آن دیدن حین است کہ گفتہ شد نہ دیدن بخشیم سے برادر علم سر سیمہ  
 سعادت ماست چنانکہ جہل سر سیمہ شقاوت ماست و ہمہ نجات از علم آید و ہمہ ہلاک از جہل آید و جات  
 فروسی و کرامات قدسی بعلوم باید و بدرکات جمیم و عقوبات الیم جہل افتد و در بار گاہ علم خرمون  
 کہے پاسے ننما و کہ الله ولی الذین آمنہ یخرجہم من الظلمات الی النور ای من الجہل الی العلم و در بار گاہ  
 جہل جز کا فر کہے قرآن گرفت کہ والذین کفروا اولیاءہم الطاغوت یخرجہم من النور الی الظلمات ای من  
 العلم الی الجہل پس چنانکہ مومن را از شقاوت و کفر باید گرخت از جہل و جاہلی نیز باید گرخت اعاقل حدیثی  
 والا حق عادی آخر قوی شرع است چنانکہ گرختن از جہل و جاہلان واجب بہت طلب کردن صحبت علما  
 و علم فریضہ است علما را آخرت نہ علما دنیا و علم آخرت نہ علم دنیا تا در غلط نیفتد بے مجاہدت ریاضت انجا سازند کہ  
 صحبت بحر وزہ این طائفہ رساند و موکین بوی سے دشت کہ در کعبہ سدہ دست و پا کہوتر زد و ناگاہ برسد نہ بینی کہ چون گاہ  
 را لمع استادگی و سکونت چون اورا صحبت مجاہدت باب افتد بچرا بیاں با و نیز چارمی گردد و چنین ہو را طیاران صفت نیست  
 چون کہوتر صحبت مجاہدت افتاد بہر بدن کہوتر سوزن بر بدن گیر و حیران کہ صفت نیست و طیران کہ صفت کہوتر



است چوب و گزرا و مور را بحکم صحبت میگرد و بدین طریق که گفته شد و دیگر طبع آهن نیست که چوب  
 آب نتواند ایستاد و نتواند رفت اگر چه ذره بود چون او را با چوب کشتی صحبت و مجاورت تعلق شد  
 اگر چه یک من و دو من بود بر روی آب تواند ایستاد و نتواند رفت بفضل صحبت و اثر صحبت را از نیایشناست  
 این دولت بیشتر بود عالی صحبت قاضی صدر الدین چون خداوند تعالی رزوی کرده است آن برادر را  
 بجای آنست که غنیمت شمر و حق سبحانه و تعالی از ظلمت جمل بیرون آید و بهر شنائی علم نمود گرداناد و نیاز  
 و بیجاگی پیش گیر و داند دعوی و خواجگی دور باشد و حاجه عبد الله تشریحی رحمة الله علیه گفت درین راه نظر  
 کردم و بهر بصیرت برحقان گماشتم هیچ راهی بخداوند نزدیک تر از نیاز ندیدم و هیچ حجاب معقوی تر  
 از دعوی نیافتم اسے برادر برادر ابلیس فرونگر تا همه دعوی بینی و برادر آدم فرونگر تا همه نیاز بینی ابلیس چه گفت  
 انما خیر منہ بدتر از همه گردانیدند آدم چه گفت ربنا ظلمنا انفسنا سجود ما نگش گردانیدند و بر تخت خلافتش  
 بنشانیدند این فکر که از نیازش ذره کم نشد هشت بشت اقطاعش گردانیدند از افلاس ذره کم نشد و نقصان  
 نپذیرفت گفت خداوند آنکه میگوئی انی جاعل فی الارض خلیفہ درست و راست است و آن  
 فضل تست اما حق ما اینکه ربنا ظلمنا انفسنا چهار بشت خلافت عطاے تست اما داد و نهدا و  
 اینست که ربنا ظلمنا اگر زودار بشت روی و بگوشه دل بازنگری سخت بے قیمت و در آویت قلمبراشی خیر که بدست  
 بداند گندم فروخت چه گرامی کند ترا که خست اینجانی ۵ پدرم روضه رضوان بدگندم فروخت بیکای شهم که جواز بچوس نفروشم ۶  
 مکتوب پنجاه و ششم در ذکر اول مرتبه هرید بسم الله الرحمن الرحیم برادرم شمس الدین سلمه الله تعالی  
 بدانکه اول مرتبه از مراتب میراد راه شریعت است چون بر شرائط شریعت مواظبت نمود و در محافظت حدود  
 آن بکوشید و حق آن تمامی گذارد و بهمت عالی دار و برکت گذاردن حق شریعت و ثمره علوم بهت طریقت بدو  
 رسے نماید و آن راه دل است چون حقوق طریقت بشرطاً بگذارد و از عمده او تمامی بیرون آید بهمت  
 عالی و درو که گفته اند مرید بے بهمت هیچ جائز سد از برکت کن حق سبحانه و تعالی فضلا و کراما پر دانا از پیش  
 دل او بردارد و معنی حقیقت که مطلوب سالکان و مقصود طلبان و صادقان است بدو رسے نماید  
 مثنوی خیال است اینکه بے شرع و طریقت کشایدت همین راه حقیقت ۷ طریقت بی شریعت نیست  
 و اصل حقیقت بے طریقت نیست حاصل ۸ بیکدیگر تعلق هر سه دارد و کسے شان تفرقه کردن نیارد ۹  
 چون مرید صادق را این معنی رسد نمود رسے از همه بگذرد و داند در طلب آن کمر جد و اجتهاد بر میان جان

بند و اگر دنیا و آخرت ہزار بار پیش او آئے بگوشہ چشم نگردد و ہر چہ نام غیر کے برواقتد بت دزدان تصور  
 کند و کار نامے صعب بروئے آسان گردد و دشوار بر طبع آدمی جز بے تعلقی بے چیز می و تنہائی نیست  
 کہ این صفت مودہ است نہ زندہ پس این کشتن نفس حاصل شود اینچہ اور مطلوب گردد و اگر کسی را بینی کہ این  
 مطلوب ندارد بداند کہ این معنی اور اروسے نہ نموده است و نظر او هنوز بطریقیت نہ کشاودہ است و جامعیت  
 هنوز بدو نداده اند نشان مرید مرید صادق آن باشد کہ بے اسبابے و بے چیزے و تنہائی و دور ویشی اختیار  
 کند و در آن مغفوم مباہے باشد و ہر مرتبہ کہ عالی تر و ہر درجہ کہ تہذیبات خواہ کائنات و خلاصہ موجودات  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن فخر نکرد و مباہات نمود مگر بفقر و بصد زاری و اہتمام از حضرت ذوالجلال  
 و رخصت گرفت اللهم اجننی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین آپ چنانکہ باشد و در  
 عالم کہ محمد رسول اللہ و رحیات و مہات خود صحبت ایشان از خداے عز و جل در خواہد اگر گفتے و رحیات  
 و مہات ایشان با با من دار دولت را جاے بنودے تکلیف کہ گفت مراد رحیات و بعد مہات با ایشان  
 دار اما گفتے اند عالم با بکر و زند تا یک مریدے بیا بند یا نہ چنانکہ شیخ ابوالقاسم گرگانی رحمۃ اللہ علیہ فرمود  
 کہ چندین سال است تا میجو ایسم کہ مریدے یا ہم مرید ابلیس صفت باید کہ بود تا از بے چیزے آید خود را و قریب  
 بافتن دیگر است و در ارادت معشوق بافتن دیگر فرمان برون است و ارادت و رون اگر سلطان  
 محمود یا زرا گفتے برو خدمت دیگرے کن و او بر فتنے خطا بودے آن کس کہ درین مقام فرمان برد و ناخجہ  
 بود خداے تعالی فرمود و سارنوا الی مغفرة من ربک و جنة نابتھ کان و طاسمان بجا کہ فرمودند و دیدند  
 عاشقان و پیچکان گفتند ما کجا رویم سیت گفتی و گرتی کن انہ اسے بنیائی - گر تو در گری چون خوش تن  
 بنائی ۴ بار خدا یا طالبان تو کجا بہشت قناعت کنند و مہمان تو کجا بہ دیگرے فرود آئند سیت  
 گفتی کہ برو حدیث ما کن کوتاہ - اسے دوست کجا رویم کجا و اہم زہد حکایت یعقوب پیغمبر علیہ السلام  
 چون از کنعان بمصر آمد طلب یوسف علیہ السلام آمد و اگر نہ نان و گوشت و حلوا بہ کنعان ہم بود گفتے  
 ایشان است در دنیا خوردن و آشامیدن و در آخرت خوردن و آشامیدن کلا و عاشا سیت  
 در عالم جان آب غیب دان خدا سے ما - نے ما چو تو در ہر دو جہان عاشق ناہم بہشت مانوسیت  
 نہ دنا و درواہ طالبان تا خود عاشقان بہشت کدام اند و عاشقان خداوند کدام اند اگر ہزار بار باز  
 گرسنہ بود حوصلہ اورا آرزوے قوت مورچہ و پشہ ہرگز نیاشد قل علم کل فاسق مشریم لیکن مرید را

دین راه هزار ہزار گونہ خوف بود و ہزار ہزار نوع رجا و ہزار عقبات و گداز و ہزار ہزار شیب و فراز  
 بچندین چیزیش فرو گذارند و ہزار رنگش بر آرد چون در سایہ پیرے بود پختہ و راہ رفتہ و طبیب عاذق  
 گشتہ و در ہر علت مختلف علایج مختلف فرماید و در ہر جنونے مجھونے دیگر ساز و این ہمہ آسان بود و اگر بخودی  
 خود و در خطرے عظیم بود لا دین لمن لا شیخ لہ گفتہ مثل آن است رضوان اللہ علیہم اجمعین و این طائفہ گفتہ اند  
 کہ بتدی را کہ ارادت این کار پیدا یابد مورچہ ماند کہ خوابد مثلاً از شرق یا از مغرب بکعبہ رود و اگر بخودی  
 خود رود ہزار سال بر آید رسیدن محال بود و خطر جان در میان آید اما اگر خود را بر پیر کبوتر بندد و پیر  
 بازی رفتن بروی آسان شود کار مورچہ ہمین است کہ خود را در پیر کبوتر بندد و چون او بر بست از  
 راہ خود رفت راہ کبوتر بر کار مرید است و درست راہ خود رفت و راہ کبوتر ماندہ بود او خود بچند گاہ بکعبہ  
 رساند بیت مورسکین ہوے و اثرت کہ در کعبہ رسد دست در پاس کبوتر زد و ناگاہ رسید و ہمچنین ہر کبوتر  
 مرید است و مرید چون موضعیف چون خود را بر پیر بندد راہ خویش رفت آن راہ بے راست کہ ماندہ است  
 گفتہ اند مریدے خدا را در جان پیر دیدن باشد کہ پیر آئینہ مرید است کہ دروے خدا را بیند یعنی بداند و شناسد و دین  
 چشم تا غلط نکند ہر کہ در راہ طریقت موافق پیر رود مرید باشد مرید را و ہر کہ برخاست و مراد خود رود مرید  
 مراد خود است نہ مرید پیر کہ گفتہ اند مریدے پیر پرتے باشد من یلع الرسول فقد اطاع اللہ و آن وقتے  
 بود کہ اعتراض نکند و تسلیم تصرفات پیر باشد ظاہراً و باطناً و در محبت بر خود بر بندد و در حاجت بکشاید  
 قدمے بحکم خود نزد پیر تصرف و بہت پیر ممکن است کہ مرید را بمنزل رساند و از پانگاہ بہ پیشگاہ آرد و از  
 مریدی بسند پیری رساند اسے بر او ہر گراہ اندازد اندین ہم کہ شبنیدی ہمہ ساختہ و موجود است بے رنج  
 و مانعے اما مدبران و بید و لتان را چون بخصیب نیامدہ است ہمہ مشکل و نایافت بود کیے را در باغ  
 فضل تاج لطف بر سر نہدیے را در زندان عدل مرغ قہر بجز بند کیے را در نار جلال بگداز و کیے را  
 بنور جمال بنواز و از خاک خواہ شخصے در وجود آورد و ہو لباس از حسرت و افلاس در پوشیدہ ناظم ہوے  
 و جوے او در عالم نشر کردہ پس پیران بہت صد ہزار سال را با استقبال دستار و دفرمودہ  
 سجود کہ خلاصہ اعمال و سرحال شہت بر سر دولت او شمار کنند اسے بر او چون دریلے حجت حق  
 موج کرامت و مغفرت نزد جلہ زلات و معاصی منہدم و متلاشی گردود و ہمہ عیب ہنر نیرا کہ زلت  
 و معصیت لم یکن است و رحمت لم یزل است لم یکن با لم یزل برابر نتواند شدہ و را با بین

خاک کار بر حمت است و گرنه این سیاه کلیم وجود او این خاک ناپاک مارا کے زہرہ بودے کہ قدم  
بر حاشیہ بساط الملک الملک نہادے اسے بساخر باقی درود ہے حدیث شیطان در روئے بالیدہ  
و درخت روزگارش در مزبہ شہوات بالیدہ ناگاہ علی الفتوح رسول قبول وصول پیدا آمدہ و گفتہ  
الحجیب یقرئناک السلام ویقول لی معاذکلا و السلام ۴

مکتوب پنجاہ و ہفتم در اول مرتبہ مرید بعبارتے و یکم بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین  
سلمہ اللہ تعالیٰ بداند کہ اول مرتبہ از مراتب مرید شریعت است چون حق شریعت بتامی بوسع و طاقت  
خویش بگذارد و بہت عالی دارد و طریقت اورا روئے نماید کہ این راہ دل است چون حقوق طریقت  
بتامی بقدر وسع گذارد و بہت عالی دارد و پروردہ از پیش دل او بردارند و معنی حقیقت کہ راہ جانست  
بد و نمایند مشائخ طریقت رضوان اللہ علیہم در راہ خداوند جل ذکرہ بر اسے مریدان و سالکان  
بر سبیل اجمال چارہ منزل نہادہ اند و گفتہ اند تا مرید دروندہ ازین چارہ منزل نگذرد و مقصود نرسد  
اول عالم ناسوت است دوم عالم ملکوت است سوم عالم جبروت است چہارم عالم لاہوت است تا  
از عالم ناسوت نگذرد و بعالم ملکوت نرسد و تا از عالم ملکوت نگذرد و بعالم جبروت نرسد و تا از عالم  
جبروت نگذرد و بعالم لاہوت نرسد و عالم لاہوت عالمے است بے نشان چون مرید آبشار رسد از  
خوبے نشان گشت ناسوت عالم حیوانات را گویند و کار این منزل از حواس خمسہ است چنانکہ خوردن  
و آشامیدن و پوشیدن و دیدن و شنیدن و بوییدن و آنچه بدین ماند چون مرید بریاضت و  
مجاہدت ازین عالم بگذرد و این صفات را بگذارد و مگر بقدر ضرورت بعالم ملکوت رسد و ملکوت علم فرشتگان  
است و کار این منزل تبیع و تمہیل و ترک و سجود و قیام و قعود است چون ازین منزل بگذرد و بنایدن این  
ہنر و این صفت با بعالم جبروت رسد و این عالم ارواح است و روح را کہے شناسد الا اشار اللہ و  
حقیقت کہ گذر گاہ اوست در عبادت نیاید و در اشارات بگنجد و کار این منزل چون محبت و شوق  
و ذوق و طلب و وجد و سکر است چون روندہ ازین صفات مجد شود بفناء خویش بعالم لاہوت  
رسد و بہن الی ربک المنتہی و این عالم لامکان است اینجا نہ گفتہ زبان است این کہ گفتہ رباعی  
روید و دیدہ و دیدہ بنہاوند - و آنرا زربے دیدہ خداوند ناگہ بسر کوئے کمال افتاوند -  
نزدیدہ و دیدہ و دیدہ کوئی کون آنداوند چہ دوسرین راہ سر مرتبہ است شریعت و طریقت و حقیقت گنبد اند



مجموع آدمی سه چیز است نفس دل و روح هر سه را راه نهادن نفس را شریعت و دل را طریقت و جان را حقیقت نفس از راه شریعت از عالم ناسوت بعالم ملکوت بر آید و صفت دل گیرد و دل از راه طریقت از عالم ملکوت بعالم جبروت رسد و صفت روح گیرد و روح از راه حقیقت به جذبہ یزدانی بند و وہ سبحانی بر آید بجای رسد که نفس دل شود و دل روح گردد و هر یک حکم گیرند و اینجا گویند عاشق و معشوق و عشق هر سه بمنی یکے است و این معنی را توحید مطلق خوانند و گفته اند رومند راه الله را سه حالت است اول سکوت دوم وقوف سوم رجوع و این هر سه حال بے ارادت و شیت خداوندیت اما بنده را در نگارے باید بود و در انتظار ی بایند و دل خود آن کند که خواسته است نه پاک کس بنید و نه نجات کس یکے در بادی تشنگی جان سے دالو دے گفت چندین در پامے آب و من تشنگی جان میدهم از غیب ندانید که هزار هزار صدیق را در بادیه خود خواهیم و به تیغ شیت خود همه را هلاک کنیم تا ز اسطے چند را از کھ و دیده ایشان قوت سازیم و اگر مترفعے زبان اعتراض برخواست ما بکشاید این هر سیاست بر زبانش میم که لایستال عما یفعل نافع نافع صدیق صدیق مافصول در میان کیت پس هر که خواهد بر روزگار بمحقق این کار برسد از خدمت کفش مردان گردن او را چاره نیست تا او را در وے جاے سازند و میچکس از بند هوا و ظلمت نفس تواند گذشت الا ماشاء الله تا در سایه پیر کے پنجه و راه یافته نباشد پیر اندانجا که علم او بود مرید را در خور او چیزے نسراید جرب علت و مرض مختلف علاج و در وے مختلف سازد تا انگاه که لا اله الا الله در نهاد مرید خست خود نهاد و آتش شیطا طین در باطن وے منقطع شود همه جهان در این طالب اند که راه خداوند تعالی بسرچند اما بقدر صفاء و روشن هر کسے را علمے بود و بقدر علم ایشان را بطمے و از او تپے بود و بقدر طلب و ارادت سلوکے بود و مریدان بخت بلند به پیران پنجه و راه رفتہ و صاحب دل شده راه یا بند و بے دوستان از شور بختی بدیشان راه بزمند ضرورت بد بری و بید و لیتی در نفس در مانده همچو خودی بایند گفته اند که پیران چهل گرمی ارادت در دلهامے مریدان بنیند هم این گویند سیت گر سیچ شے بیام از وصل تو داد - من یارب تو چه بوسه ما و انم داد و چون مریدان بخت بلند به پیران صاحب دولت رسند هم این گویند سیت از بخت بلند او قدام تو من - ایزد و اند که بخت شام تو من - اکنون که از شور بختی و بید و لیتی ما

این ہمہ نیت و از شقاوت و او بار خود محرومیم تسک بدان کنیم کہ نیت المؤمن خیر من عمل چون کس را  
 نیتے و ارادتے درست بود لکن بر او خود نرسد از مانے چنانکہ کس را بیماری از حج و جہاد بازدارد یا فقرش  
 از صدقہ بازدارد چون این کس را نیت درست بود ضرورت در اجر برابر باشد بلکہ کہ حج و جہاد و صدقہ  
 و ہدیہ و این در قرآن و اخبار بسیار آمدہ است شب و روز دل بریان و چشم گریان باید داشت و  
 در حسرت فوت این حدیث باید سوخت انشاء اللہ تعالیٰ نیت و ارادت درست گردو کہ اعتبار نہ مجرد  
 مرعل راست اعتبار مردل راست بسا کس کہ در خانہ خفتہ است و اورا ثواب مجاہدان مینویسند  
 و بسا کس کہ گشتہ شود در صف کفار و اورا از ان ایچ نصیب نہ فتویٰ شرع است اکثر شہدائے امتی  
 اصحاب الفرش و مرہب قتیل بنی الصیفین اللہ اعلم بنیتہ درین راہ ہیچ چیز سودمند تر از اندوہ نیت  
 کہ میفرماید از اللہ عجب کل قلب حزین در قصہ نیدہ کہ چون منبر نماند خانہ از دور و فراق حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ و سلم بنالید فرمان آمد کہ خانہ را کنار گیر کہ نالہ بر بخوران و مجروحان ہین راہ  
 قدرے دار و فضل بے علت یکے راے نواز و عدل بے علت دیگرے را میگدازد و عمرہ و در تخانہ  
 مقبول و عبد اللہ ابی کعب در مسجد مخدول رحمت بر جانفش باد کہ گفت بیت آنرا کہ ہمسوزی  
 مے دانی ساخت - و آنرا کہ ہمسازی میدانی سوخت - ہمسے برادر مراد ترا کار با جبارے تمناے  
 افتادہ است کہ اگر بہشت بہشت را عین دوزخ گرداند و دوزخ را عین بہشت و اند کہبہ کلیسا برآرد  
 و از بہت کدہ کعبہ سازد و قدرت او ہر دو یکے است ہیچ زہرہ نماندہ است کہ آب نشدہ بہت خوف  
 آنست کہ دہمدم و بھظ بہ بھظے لرزی و مے ترسی نباید کہ دست رو بے علت از پر وہ غیب پیدا شود  
 قہریت اورا بے علت مطلقے است اورا بے علت از لطف آلودہ طلبت آباب مغفرت بشویدہ پاکی  
 مطلق از دل پیدا آید قہرش پاکی طلبد تا رویش بدو و ہیران سیاہ کند تا پاکی سلطان قہر از  
 اسباب ظاہر گرد و گاہ از زیر دامن شقی نبی بیرون آرد و گاہ از زیر دامن بنی شقی پیدا آرد گاہ سکے  
 را در صف اولیانش اند و گاہ ولی را در طویلہ سگان بند و لکن چون تسبول خوابد کہ در روز نہ کند  
 و چون رو خوابد کہ وہیچ چیز تسبول نکند پس باید کہ پیش از آنکہ ندائے الموت مشنوی رو بان  
 کنی و پیش از آنکہ مضطر بر ند باید کہ خود با اختیار عزیمت کنی اگر بضرورت روی چہ محسوب بود یوسف  
 پیغامبر علیہ السلام را چون در چاہ فلند نہ گفت تو مہم و چون در چاہ فلند نہ گفت

توفنی و چون بزرده درم قلب فروختند ز گفت توفنی و چون در زندان کردند ز گفت توفنی و چون ملک  
مصر خالص شد و دولت نظام گرفت گفت توفنی مسلما و السلام \*

مکتوب پنجاه و هشتم در احوال مسلمانی بسم الله الرحمن الرحيم - برادر مژم شمس الدین زبیر الله بالا احوال  
الشریفة بدانکه احوال مسلمانی جد است و اوصاف بشریت جداست تا اوصاف بشریت مخلوب و خلاص  
نگردد و احوال مسلمانی بادل الفت یگیرد و مجموع آن اوصاف را بر زبان اهل تحقیق نفس گویند نفس ناطقه که شنیده  
اینست و آن حسیت و قالب که از اعضا و مفاصل می بینی از ویح آفت نیست بلکه او مرکب است که با احکام  
دین می کشند ترا فرموده است که ما از درگاه قدرت خویش ترا مرتب فرستاده ایم پسر دروے برادر و برادر  
دین در آمی تا به است میرود ترا بروی کار نیست او مرکب و محل احکام است و او را بنجی مرسان باز چون  
قصد کند که از جاده دین پسر بیرون نهد تا زیانه از مجاهدت برود و گذارتا برادر باز آید حد قالب اینست  
که اگر کسی سر روزی بوضو از اعضا و مفاصل خویش فرو برد و گوید که من نفس را قهر می کنم درگاه خدا را  
عزوجل عاصی باشد بیشتر جهال را این غلط افتاده است و بحق خویش این را کار پندارند نه بخیر  
از حد شرع و علم تجاوز نکن که او مرکب عزیز است و قابل بارانست حق است بار عهده حق جز بر تو توان  
کشید و بر سرده عبودیت جز بواسطه او که نتوان بست و اگر در رنج او بناید گشت این نفس که مستوجب  
تقیع است و مستحق قهر است آن خواست که از اوصاف بشریت بخت قهر و بر دین تو حمله آرد  
و خواهد که دولت گاه سلامت بر تو زیور بر کند و درگاه آفتست بر تو کشاید آن خواست را قهر نمودن باطن  
خویش را از فساد و افکار داشتن و ظواهر را از بلا و آفت صیانت کردن فرض عین است که یک لذت از آن  
یابد که خواست خویش را متابعت کند گوهر حیات اسلام کن و خویش را بر دعوای امتی بر پندار  
من حضرت خداوند بصیر است دوست را از دشمن داند و الله یعلم المفسد من المصلح و پیغمبر صلی  
معصوم است است خود را نیکو شناسد که من غشای فلیس عنای فی دیننا شغومی الا اے مرغیلت  
در نهاده - بر پندار دین خود بر باد داده - ترا از دوزخ و جهنم تاسک - ترا از ننگ و نام عار تاسک -  
چرا مغرور جاسی - یو گشتی - تو دیوانه شری کایو گشتی - چو زین گلشن بران گلشن رییدی - همان  
انگار کین گلشن رییدی - به شکر همه عالم و وصف اند جد سده بند ابلیس تو نیکو بنگر که تا از کدام نیل  
سرور و راه درین عالم است و دید است تا خلق قدم در حکم این آیت نهاده اند فریق فی الجنة

و فریت فی السعیر ولیکن ظهور و قیامت خواهد بود اما راه بهشت و دوزخ ویراست که پیش خلق درخاوه  
اند و ایشان سے روند قیامت و عده گاه رسیدن به بهشت و دوزخ است اما راه فرستن برین  
عالم است آنکس که برین عالم راه دوزخ رفته است اگر خواهد به قیامت که راه بهشت رود نگذاردندش  
و بقیه خود و مقید کنند و تا زمانه حسرت ابدی بر دل و دیده او زنند سر این معنی است که گفته است  
ثنوی یکے را خواہ تا در رہ نمائی - فلک رو باش تا در چہ نمائی - دو گیتی را بخوید ہر کہ مرہ است -  
یکے را بخوید او کہین ہر دو کہ رہہ است - بہشت آدم بدو کند مہدادہ است - تو اش بفروش اگر کارت  
قماوہ است - اے برادر گفتہ محققان است کہ خلق امروز از شناختن این سراسے غافلند کہ گر یکدفعہ خاک  
این سراسے خلقت خویش را بر تو کشف کند و با تو افاضت گیرد و عزیز تر و جلیل تر از آن باشد کہ بہشت بہشت  
پیش تو کہ خدمت بند و قدرین سراسے اہل تفرقہ و غفلت با خرد مانند و لکن کار از دست رفته بود و  
حسرت و مصیبت پیش ماندہ ثنوی اسیر سے را بصد و رو و نہامت - بدوزخ سے بزداند قیامت -  
زند انگشت و دیدہ بر کند زور - بخواری دیدہ بر رہہ افکند زور - چنین گوید کہ از دیدہ چہ مقصود -  
انخواہم دیدہ بے دیدار محمود - و از حضرت عزت این خطاب سے آید کہ بدان دل بندید کہ ہرگز این  
دولت را باز نیاید شما کہ روزگار را ضائع گذرانیدید ہر روز و پنج بار منادیان حضرت ماعلی رزس  
الاشہاد باین نواخت شمارا بدرگاہ ما میخوانند کہ حی علی الصلوۃ حی علی الفلاح ہرگز این نداریا تشہید  
و ہرگز این دولت را پیش نیاید و در ماسے عبادت بر شہاستیم اگر بہ پیری بہمت آسمان و بہمت  
زمین خون از دیدہ بباہید و در آرزو سے آنکہ یکبار دست و سے یا بیدہ تار کو سے و جو سے توانید کہ و ہرگز این  
دولت نیاید و تا ابد لا باو نہ بینید ذہبت الدنیا و بقیۃ الاعمال فی احنا کہ دنیا گذشت و کار ماسے  
دنیا در گردن شما ماند یکے از علمدان گفتہ است کہ گے کہ ما بہ بہشت اورا بہشت وعدہ کئی بطاعت خداوند  
نیاید و تا بسیاست بہمت در کہ دوزخ اورا تہدید نہ کنی از معجبت و امن پاک نہ کند نشان آن است  
کہ سلطان توحید با نقطہ دل او هنوز عقہ رحمت نہ بستہ است اگر رضوان را با بہشت بہشت بدر کہ  
تو زستند فی النسل و ترا خیر کنند گویند خواہ در کجاست نماز با شراط و آواب بکند و خواہ بے حساب  
و بہشت روح توحید بر تو آن بود کہ نماز اختیار کنی تا نہر دست بر بہشت نہی کہ نہ بتو ایہ صاحب  
ہستے گفتہ است نظم کہ ہر عشق تو چو در کان ہست - یا بر ملا سے تہر جان است - نام تو خود سوس



جان دل است - ذکر تو آسایش ارکان است + عقل چو شد بندہ در گاہ تو - شاہ جهان خادم و دربان  
 است - بر این دولت که قنعت الصلوٰۃ بینی و بین عبدی نصفین نصفہالی و نصفہا عبدی  
 و بہشت کجایابی جزو حضرت نماز ترا این دولت میسر شود چہ دولت یہا یاد آب و گل را بر ترا دین  
 کہ نصفہالی و نصفہا عبدی ہر چہ شناودت است ما است و ہر چہ نیاز و حاجت عرضہ کردن است  
 حق تست چمن حق با بجا آوردی و بخصوع و خشوع بگذاوسی آنچه موعود و عادتضرع است ما ترا نقد  
 کنیم اگر قدر عزت نماز شناختہ بودی طمع بہشت نہ داشتی و اگر بر مرکب نماز بہشت بودی  
 از سیاست و دوزخ ترا خبر سے نبودے نماز بہشت و خشم و دوزخ و بر بحرین فتویٰ مصطفیٰ صلے اللہ علیہ  
 وآلہ وسلم کجا پیدا آید کہ از احد کہ اذا دخل فی الصلوٰۃ فانه یناجی ربہ و ربہ بینہ و بین القبۃ نحو حکمی  
 ہم عقلمار اور آتش باید زد و ادراک و حواس بشریت رہے باید کرد تا بسر کوے معنی این حدیث تواند  
 رسید کہ بہ بینہ و بین القبۃ این حدیث در صحیح بخاری است نہ در دفتر تذکران و این فتوے ہوید  
 است بدین نطق کہ من اتی مسجد فھو نزل اللہ و حق علی المز و مران یکدم نہ از ہرگز چمکس و در واقعہ  
 چند بصدق گرفت الاکہ ما اور ابطالے و اجرے اکر ام کرویم و لکن کسے را با خود با برگ داود شد  
 نیست آکس را کہ بوقت نماز در بازار بینی تغزیش دار کہ از خواری کہ ہست اورا بار نہاوند و از ور گاہ  
 نمازش برانہ انداے برادر حیات پیشینان بدین بود و حیات ما ملجب و لموت فذلے قیامت ہر  
 موے ازان صدیقان ہزار عالم بر آید و صد ہزار چون با یک برگ کاہے بر نیاید ہمہ بیداران با تم دین با  
 میدارند و ما را اینہم گرفتہ کہ چہ خویم و چہ پوشیم بدنیاے بطل ہزار فغلت ہمیری فذلے قیامت مردار پادہست  
 بر خیزی بیت ازین کافر کہ ما را اور نہاوست - مسلمان در جہان کمتر قنات است + روز عید شبلی رحمتہ  
 اللہ علیہ را دیدہ جلمہ سیاہ پوشیدہ بود و نوحہ میکرد گفتند امر و زحید است ترا این چہ جامہ است و این  
 چہ حالت گفت عالمے راے بنیم امر و زجامہ ماے نو پوشیدہ و تماشاے مے کنند و یکے را از خدا جنون  
 امر و تغزیت حضرت ایشلان میدارم و بر بخیری ایشان نوحہ میکنم اے برادر با بی خبرے غور کردہ و در خدا شناسی  
 خود بہتہ و ہوا پرستی و عادت پرستی قناعت کردہ و عمر عزیز را بباہدادہ و دیگر وز از عمر تو نصیب تو نیلندہ و با ہمہ بد  
 عہد یاد ریافتہ و با ہمہ نصیت یافتہ گزشتہ اعتقاد آن کن تا قباے عشق لیل طافوت نفس را از پشت باز  
 نمکنی لباس مہرین در تو پوشیدہ شد و تا این نفس ہوا پر دروہ زاید شمنی نگیری دین ید رستی بروے بمونماید

و اما بنازی که با شیطان داری جدا کنی جمال لا اله الا الله نه منی و اما از اجابت دنیا بجا نبت کنی بر سر  
 کوکب صدیقان ماه نیابی ثنوی چو ابراهیم بت را بر زمین زن نفس از صاحب الاقلین زن +  
 درین ره صد هزاران سر جو گویت - چه جلای کار و بار و گفت و گویت + بر راه عاشقان در نه  
 قدم تو - چه بشتی نامت در راه کم تو + اے برادر آنکه ترا سجود ملک کرده است و محمود ملک گردانیده  
 است کار عظیم است بر آئینه در وجود خاک مگر معنی منور و مقدر است که اسرار ملک و اوامام بشری  
 از مینا فتن آن عاجز و قاصر اند چون شعاع این معنی طلوع نماید ملک حیران شود و فلک سرگردان بود  
 اورا تواضع و این راتخاش از لازمات بود و از واجبات باشد خواجہ عطار رحمتہ اللہ علیہ  
 اشارت کرده است ثنوی فرشته گریه بنید جوهر تو - و گریه سجده آرد بر در تو + نه سجود ملک جوهر  
 تست - نه تاج از خلالت برترست + خلیفہ زاد گلشن ریا کن - بگاشن شو گدا طبعی ریا کن +  
 بمهر اند بر آستین شاهی - تو چون یوسف چو ارقم چاہی + منہ بداد الیمہ یعو سر این معنی است  
 نزدیک آنکس که اہل معنی است چون بدایت تو از دست نیاید چون غایت تو بدست نخواهی فتن  
 لا اله الا الله از مقام نامتناہی چیزے مفصل نگردد و با غیر متصل گردد و چون بدایت از دست  
 بر آئینہ غایت بدوست پس ذکر انفصال و اتصال آمدن و رفتن مجاز است و این قصید بس دراز است  
 اینجا شواہد از است خواجہ عطار رحمتہ اللہ علیہ فرماید ثنوی درین اندیشہ بودم سال نامن - بسے  
 معلوم کردم حال نامن + همه گریس رو و گریشوانند - درین حیرت برابر بینایند + کسے آنکہ ز اسرار  
 الهی با سیر نیم از نہ تا با پای + بسے سر شمعہ این راز جستیم - ندیدم گر چه عمرے باز جستیم + مگر این راز  
 اینجا گفتن نیست - و در اسرار اینجا گفتن نیست +

مکتوب پنجاہ و نہم در اخلاق تمییدہ بسم اب الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین شرف اللہ بالا خلاق العجیہ  
 بدانکہ اخلاق نیکو بادل نظرت آدم را و افند و از آدم علیہ السلام میراث رسیدہ است با نبیا و رسل علیہم السلام ہمین تا  
 بسید نبیا و سلطان اریا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رسید و از وے بامت رسیدہ چنانکہ ہر اخلاق مذکورہ بوقت قیمت  
 با بلیس و افند و از وے بشکبران و ثمر دان رسیدہ است کہ امت وے اند پس ہر کہ در متابعت شرع راسخ تر  
 نیکو خورے تر در کہ نیکو خورے تر بر در گاہ خداوند عزیز تر چون خلق نیکو میراث آدم است و تحفہ خداوند  
 عالم است کہ بد و دودہ است لا بد پیش پیرایہ و زینت نباشد مومن را نیکوتر از خلق نیک و اصل خلق نیکو

اتشال فرمان غزو دست و متابعت شرع رسول و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حرکات و افعال سید  
 کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ والسلام ہمہ پسندیدہ بودہ است و ہر کہ متابعت و سے دارد باید کہ در معیشت  
 چنان زندگانی کند کہ او کردہ است پس باید کہ در حق خویش و دیگرانہ و در روز یک نیکو غورے باشد  
 و مزاج بد نکند تا مروت فاسد نگردد و بد خوئی نکند تا عیش منقص نگردد و پیوستہ تازہ روے و کم سخن باشد  
 بہر کہ رسد بسلام ابتدا کند کہ محترم عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را با صحابہ از کمال خلق نیکو اگر در روزے  
 صد بار یا مقامات افتد بے با یکدیگر سلام کردند و بد آنچہ دارد و سخاوت کند کہ با حضرت سالت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم درے و دینارے شبے صحبت نکردہ است اگر چیزے فاضل مانده بودے و کسے نیافتے  
 کہ بوسے و اوے در حجرہ مبارک نرفتے تا آن یکسے و اوے و بزبان عنیت و محش و دروغ گوید و از تکلف کردن  
 در کار نا احتراز کند کہ از نیک خوئی بے تکلفی است در ہمہ احوال و اعمال و اقوال جانب حق نگاہ دارد  
 و خوردن و خفتن و پوشیدن و گفتن مقصور کرد اند بر متابعت شرع و در ہمہ احوال عالی مہت باشد  
 و خود را بخت و حقارت و طمع آلودہ نکند و از شہات و مہالک دوری گریند و بکوشند تا در ہمہ احوال با خلاق  
 جناب محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقتدا کنند چند آنکہ تواند و از اخلاق مذمومہ احتراز کنند چند آنکہ  
 تواند تا نسبت او بشیطان متصل نگردد و انگاہ مانند شیطان آلودہ فعل و خبیث القول نہ گرد و نقول است  
 از حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہ پیوند پاکسے کہ از تو بہر دو عفو کن از کسے کہ بر تو ظلم کند و بدہ کسے  
 کہ ترا ندہد و او را فرمان بود کہ دعوت کند خلق را براہ خداوند خویش بچکست دیند نگو گفت و شنید  
 کند بد آنچہ نیکوتر است و چون موسی را با ثار دن علیہا السلام بد دعوت فرعون و رستادند گفت فقولا  
 له قولنا لینا یا اوجن نرم گوید انس مالک رضی اللہ عنہ روایت سے کہ کہ من رہ سال غامی حضرت بہتر  
 عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردم ہرگز در پیچ کار سے مرا گفت کہ بد کردی یا چرا کردی چون کار نیکو کردے  
 دعا کردے و چون چیزے ناخوش کردے بگفتے و کان امر اللہ قدر امتقدرا و گفت عاف ستور خود رست  
 کردے و بدست خویش جامہ دوختے و پیوند نمادے و در خانہ با خادمان ہم کلد سے کردے و چون بدال  
 غلیب لشکتے خود رست کردے و خانہ بروفتے و چراغ افروختے و ہر کہ او را نادانی کار فرمودے و کردے  
 داگر بجایانہ اورا بچہ نمودے جفا کردے و ہر گز طعن و من و شتم بزبان او نرفتے و ہمیشہ با قسم بودے  
 نہ بجنہ و غفلت و ہر کہ رسیدے از مسلمان ابتدا بسلام کردے و با صحابہ چنان نشستے کہ یکے از ایشان

دہمہ با کیفیت خواندے جہت اکرام ایشان را اگر کے را کیفیت بنودے کینت کر دے و اگر کسے از صحابہ  
 و یا دیگرے اور بخواندے گفتمے بیک و اگر کچھو کان بگذشتے برایشان سلام کر دے و پیوستہ عیب  
 مسلمانان پوشیدے چنانکہ آن روز را گفت اس وقت قل لا و زوہی کر دی گوئی و حق عیال و  
 فرزندان و مالی قبویہ شرع نگاہ داشتی و برائے اعلاے کلمہ دین جد جفا و طعن تحمل کر دے و ہرگز بیچ  
 سائلے را رد نہ کر دے اگر موجود ہو دے دادے و اگر نہ گفتمے انشاء اللہ بدہم و ہرگز بر سچکس خشم نہ زندے برائے  
 خویش و دوزین حق نہ است و محابا و فتورے و سکو تے نہ کر دے و یاران را در وقت در ماندگی مست گرفتے  
 و اگر ساعتی ندیدے مطلب قتے و در خانہ چون خادے ماندہ شدے نیابت داشتے و از بازار طعمام  
 آور دے و دعوت آزا و بندہ را اجابت کر دے و ہدیہ قبول کر دے اگر چہ قطرہ آب یا جرہ شیر ہو دے  
 و یا رائے از خرگوش و ہر چہ مباح پیش آوے نہ بخوردے ہرگز بیچ خوردنی را عیب نہ کر دے و انچہ یافتے از  
 مباح پوشیدے و قتے کلیم و قتے بر دیانی و قتے صوف و قتے جامہ سپید و سوار شدے بر ہر چہ میسر شدے و قتے بر  
 اسب و قتے بر اشتہر و قتے بر خر و قتے پیادہ و قتے پا بر نہ و قتے بے ردا و قتے بے دستار و کلاہ چنانکہ  
 اتفاق ہو دے و ہر اور یا خفتے کہ بر آن بیچ بستر نبودے و بیچ کس از آزا و غلام کنیزک بجا جہت خود  
 اور انخواندے کہ اجابت نہ کر دے در کار دے و اگر کسے بجا جتے آمدے دے در نماز ہو دے بک نام  
 کر دے و رو دے بر و آور دے و اجابت و دے نام کر دے باز و نماز شروع کر دے و ہر کہ بر دے در آمدے  
 ویرا اکرام کر دے یا ہو دے کہ روا مبارک گسترانیدے و گفتمے برین نشین و ہو دے کہ بالشی کہ زیر او ہو دے بدو دادے  
 و گفتمے برین نشین و اگر او شمت داشتے میگندہ دے کہ برین نشین و در پیش حسن رضی اللہ عنہما  
 مرکب شدے و ایشان بر پشت مبارک دے سوار شمرندے و گفتمے دے اے مرکب اینجا یا دہچنین  
 برو او دہچنین کر دے علیہ الصلوٰۃ والسلام و ابن جبر ابو سعید خدری رضی اللہ عنہ روایت کر دے است  
 در کتب صحاح نہ نقوست و ابن جبر اخلاق اوست کہ گفتمے شدہ و محمد بن زرارہ چندین تا گفتمے اند اگر بیچ مجوزہ  
 نبودے اخلاق و اصحاب پسندیدہ بے شائبہ بندہ ہو دے پر حقے دے چنانکہ چندین مدعیان  
 و متکبران بودند کہ بجز دیدن گفتمے کہ یس ہذا وجہ الکذابین این روے در دہکویان نیست و در حال  
 ایمان آوردندے و اسلام قبول کر دندے بے مجوزہ و حقے دے این اخلاق است کہ در طریقت شہار یاب  
 علم گشتے کہ در ہر احوال اقتدہ بشریت و اند و اخلاق خویش را بر یک منت استخوان کہند ہر کہ



در شریعت محقق نباشد ویرا از طریقت پیچ فائده نبود و اصل این اخلاق بمصیبت و معرفت است  
 که هر که بحالت غرور خویش مقید گردد و بتطهیر اخلاق نرسد پس روند و راباید که بصیبت این درجه طلب  
 کند و بدین اخلاق بنوی تخیل شود و آنچه بنیض خداوند حاصل باشد نگامدار و آنچه ندارد بجهت دریاضت  
 و بخدمت این طائفه و بصحبت این گروه حاصل کند که بشیر احوال و اخلاق اکتسابی است  
 و آدمی در محل اختیار امور است کسب اے برادر نفس انسانیه آئینه است چون تربیت یابد و  
 بکمال خود رسد و از رنگ انسانیت پاک گردد و ظهور جلکی صفات جلال و کمال خداوند تعالی در  
 خود مشاهده کند پس خود را بشناسد که او کیست و اورا از بهر چه آفریده اند چنانکه عارفان برین  
 اثبات کرده است رباعی اے منزه نام آئی که تویی - و آینه جمال شاهی که تویی + بیرون تو  
 نیست هر چه در عالم هست - و در خود بطلب بر آنچه خواهی که تویی + و این بے واسطه شلوک بر جاوه بصیبت  
 و طریقت و حقیقت است و باید کوشید که نتوان دانست قفل این دولت از کدام کلید  
 کشاده گردد و یاکدام صاحب سعادت را این دولت نهد و اندریرا که ملکوت جاودانی بهر شرماری  
 نرسد و کلاه عزت بر سر نهند چنانکه گفت بیت ملک حبش بر سلیمان نه بدید - بشویش بهر دل  
 و جان ندمند + خداوند عزوجل رهش تا دهنزار علم است این جمله ازین حدیث فارغ اند و خبری و  
 نصیبی ندارند الا آدمی که این کرامت پیچ نوع از انواع موجودات دیگر را نداند از اینجا است که  
 گفت بیت پناه بنری و پستی توئی - همینست اند آنچه هستی توئی +

مکتوب شصتم در تفکر بسم الله الرحمن الرحیم - برادرم اغر شمس الدین اگر چه متدبر اند که تفکر را باید عالم  
 صلی الله علیه و آله و سلم بر بسته است بر افعال آئی و گفته تفکروافی الله و لا تفکروافی ذات الله هر که در خداوند  
 تفکر کند نزد بود که در کفر افتد حکم آنکه مرجع تفکر محصور و محدود و باید تا تفکر را در رسته راه بود و دولت صفات  
 خداوند جل و علا از حد هر منزله و از احاطت علوم و عقول پاک پس تفکر در آفرینش باید کرد و تا تفسیر بعضی  
 و ثبات بعضی باز بیند و طول و تمکین آفرید تا در مراتب وجود بشناسد و از اینجا ویرا معرفت بخالق  
 حاصل شود پس طالب راباید که چون از عمده اعلی ظاهر بیرون آید و پیوسته با و را د قیام می کند  
 و در او سنن میدهد و حق و انیض میگذارد و وقت و قته تفکر نیز می کند و احوال آفرینش عالم و باز بیند  
 که صانع را بدین صنعت بزرگوار چه حکمت است و آن تفکر کند در عالم و در نفس و در

متن خویش کند و مرتب خود را از اول آفرینش که بوده است تا بوقت انقراض تخصص کند و الهام خدا  
 مطابق کند و در تفکر بر جاده شریعت باشد و از عمل و علم سرمایه گیرد و تا در راه از تعلیل و تشبیه توقف ننهد  
 مانند این منقطع گردد و سرمایه بطلب بود زیان نکند تا اگر بدین تفکر گنج بصیرت حاصل کند و سود  
 معرفت بدست آرد هر چه عالمیان بسا لهاس دراز بواسطه عمل و عبادت بدست آرند بطلک است  
 بانگ مدت بدست آرد چنانکه رسول علیه الصلوٰۃ و السلام اثبات کرده است که یک ساعت  
 تفکر بمنزله شصت ساله عبادت است و آن تفکر در دین و احوال آفرینش عالم و فائده جستن از  
 حکمت صفت است و چنین تفکر با شصت ساله عبادت برابر باشد و گفته اند خداوند تعالی بخوا که در  
 کلام مجید نظر کردن فرموده است مراد از آن نظر تفکر است و فائده از آن بنش عبت و بصیرت است  
 زیرا که چشم آدمی کمال صورت آسمان و زمین بتمامی ادراک نتواند کرد پس نظر کردن در چیزی که در  
 ادراک او بتمامی نخواهد بود فائده ندهد و خداوند تعالی بکافی فائده فرمان ندهد و حقایق  
 مصنوعات جز از باب بصیرت نتواند دید چنانکه مرئیات ظاهر جز از اهل بصیرت نماند و بدیهه که می باشد همه چیز با چنان  
 بیند که هست در عرشا بر و بسته گردد و همچنانکه در دیدن ارباب ظاهر و بصیرت تفاوت اند بعضی ضعیف اند و بعضی قوی  
 و بعضی سیرج الادراک و بعضی بلی الادراک ارباب قلوب و بصیرت نیز متفاوت اند بعضی تا آسمان بینند و بعضی  
 تا عرش بینند و بعضی رالوح و قلم در بند کند و بعضی را بصیرت کامل و صحیح افتد از جای مخلوقات بگزیند خالق را  
 بینند و تفاوت ملل و اختلاف مذاهب و عقاید را یک اصل بزرگ نیست لغرض فائده تفکر کثر علوم  
 است و کسب کردن معرفت است که نبوده باشد چون علم و معرفت در دل حاصل شد حال دل بگردود  
 چون حال دل بگردود اعمال جوارح نیز بگردود و در گردش افتد و چون در گردش افتاد و در روش افتد و چون  
 در روش افتاد و در شش افتد و چون در شش افتاد و یک جذب از جذبات حق بجای رسد که بجا به و  
 اعمال جن و انس آنجا زبیده و مثمره فکرت علما و حامها است بے نهایت که در حضور عد نیاید بران نیست  
 که اگر مرید خواهد که انواع مجاری فکرت و شمار آرد و بداند که تفکر در چه باشد نتواند زیرا که مجاری  
 فکرت بیشمار است و مثمره آن مجید و مصر و حکایات مشایخ رضوان الله علیهم همچنین تفکر بسیار است  
 عید الله مبارک سبیل بن علی را دید خاموش در تفکر ماند و گفت تا بجا رسیدی گفت تا امر آید خواهی شریح  
 رضی الله عنه در راه میرفت در انشار آن نشست و حکیم در کشید و گرا تین گزمت گفتند چه ریخت

در رفتن عمر اندک عمل تفکر کردم خواجه داود طائی رحمه الله علیه شب در مآتب بر بام خود در ملکوت آسمان  
تفکر کرد و بگفت تا در سلسله همایه افتاد و صاحب سلسله از فراش خود برهنه بر جست پنداشت که دزد  
است چون داود را دید گفت ترا که انداخت گفت با قنادن مرا علم بود محمد و سع رحمه الله علیه  
گفت مردی از اهل بصوپس از وفات ابوذر رضی الله عنه بر ما و اورفت و از عبادت او پرسید  
گفت همه روز در گوشه خانه بود و تفکر کرد و خواجه فضیل رضی الله عنه گفت که نکرته آینه است  
که نیکی با و بدی با تو بنماید اگر در خود تفکر کنی حواریان عیسی علیه السلام پرسیدند که امروز در زمین  
مثل تو هست گفت آری هر که سخن او ذکر است و خاموشی او فکراست و نظر او عبرت او مثل  
من است ابن عباس رضی الله عنه گفت دور کعبه در تفکر به از قیام شب بے دل و در حقیقت  
تفکر سخن بسیار است در مکتوب این قدر بس باشد حق تعالی بار داد و کند تا تفکر در آن کنیم که شاید طریقت  
تفکر بصواب بر آسان گرداناد بمنه و کرمه و فضله از هوایسر و المعین اگر سخاوتی بی بی دل تنگ شو که رب  
العزت گفته است ادعونی استجب لکم و دعا و اسع موسی اخلاص و اسع موسی نه و اشتیاق و اسع اشتیاق  
موسی نه و خطاب من ترانی بکذا اتمه الا جوابا بے برادر قومی شب روز و طلب جواب اینکه الطلب و الطریق سده  
فر و بسیار خاتم که نهم سر آستان من خواستم بچشم چون خدا خواست و در کوهی روی از راه گردانیده و در  
شوت و غفلت قدم زده و از غیب ندای اینکه و الله ید عوالی جاد السلام بیت از صومعه باند و بیگان  
خواندش و زبکده بیا و گوید که آشناست و یکے را دیدند و با و بے زانو و احله میدوید گفتند که بر تو  
ج نیست گفت دیر است که دانسته ام و لکن در خانه نشسته گزاند کوهی که از کوه دکان از کتب گر خفته  
بود معلم کوه دکان دیگر فرستاده تا بکرا هیتش می بردند پیر بختار رسید و قش خوش گشت گفت  
که بقریشی بر و تا صفات غریب بیا و زانده عزیز از جگر تا پاره پاره شد عقل او و بد و ناخیر و گشت  
جانا جلب رسید سابقه رانده چنانکه خواسته خائنه نهاده چنانکه دانسته بیت امر و نهاده و از خانه اندر  
فر و ایمن آن کشد و بے ساخته اند و السلام

مکتوب شخصیت و حکم در تبرید و تفرید بسم الله الرحمن الرحیم بر اندام  
شمس الدین شرفه الله بدانکه اول این کار که روز باز اطلبان است و نوروز میدان عبادت است  
تجربید و تفسیر است تجربید بود آنکه هر چه امروز دریابی از او بیرون آئی تفرید حیات آن که در بند

فروانباشی چنانکه گفته اند بیت امری دوی و فردا - هر چار یکی بود تو فردا ۴ دوم خلوت ظاهر و  
 باطن است خلوت ظاهر چه بود آنکه خلق بگذاری و رو به بدیواری آری تا آنگاه که بر درخشش جان بسیاری  
 و خلوت باطن چیست آنکه اندیشه اغیار از دل بشونی و غبار دنیا و آخرت از دل بیرون نمی  
 سوم آنکه یک فکر و یک فکر شوی تا نام دیگری و اندیشه دیگری بر خود حرام شمری چهارم کم خوردن  
 و کم گفتن و کم خفتن پیشه کنی که ازین هر سه مدد است مرفض آماره را بسیار گفتن از ذکر  
 مشغول کند و بسیار خوردن گرانی آرد و بسیار خفتن از فکر معزول کند و دائم الوضو باشی که  
 طهارت ظاهر اشرات است بر طهارت باطن چنانکه در پیشه را پسیدند که ماسر الطهارت فرموده  
 طهارت السر چنانکه طهارت ظاهر دائم باید طهارت باطن هم دائم باید که از ظاهر محدود چه کشاید تا بر وزگار خیزد  
 از جذبات حق که گفته اند جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین برابر داده به جا رساند  
 که مجادلات و معاملات جن و انس اگر تنها ترا بود نتواند رسانید این کار در گفتار نیک آسان است و در  
 رفتار عظیم دشوار که رفتار این راه نه باعضاء و لکن است بلکه بدلی و جان است و دل و جان نه  
 و سران است اما باب همت و عاشقان صادقان را چنان آسان است که مراد ترا خوردن  
 آب و نان است و دروازه سلوک این راه علم و معرفت است چه که از آن در ورنیاید و ربیبان بے  
 یایان افتد و بدست غولان در ماند و جان و ایمان در میان نهد چنانکه گفته اند سبب غولان  
 طریقتند این مدعیان - زنهار که تا غول زراحت نبرد اگر کسی در و این کار گیرد که در و سیدان است  
 باید که با خود و با در و خود سازد و بطلب دران نپردازد که در طلب دران عمر خود ضایع کند و در مان  
 بدست نیاید بعضی عارفان گفته اند این همه طالبان که مشاهد میکنند در و روانده و بدین نرسیده اند است  
 که در طلب دران مشغول شدند و سرایه حرام درین راه مشغولی است بهر چه خواهی گو باشی و الله  
 لن یصل الی اکل الاکل انقطع عن اکل مویذین مرست عزیز گفته است شغولی آسمان زیر  
 دست خواهی خیزد - پاسه بالانه از زمین بگریزد ۴ میزد و میگوید بزمین تا نفی ز آسمان بزمین  
 رسد و اگر حال بد باشد - میل دل سوخته کالبد باشد ۴ و آنکه داند که اصل کارش چیست - جان او  
 به چه تواند زیست ۴ حیات بد است که بجهت زنده و جان است و این کار عشق است نه کار فرمان است  
 بندگان موقوف فرمان باشند و در هر روز - طالب در مان باشند اما عاشقان و محبان فرمان عشق



بند و قصد در ویدمان کنند محبوب هر زمان گوید و در باش تا ہلاک نگردی و ایشان گویند کہ مادر و نخواست  
 جان در میان نہادہ ایم و غور ابدست فنا دادہ ایم چون بے تو باید زیست مرده بہ و چون بے تو  
 بے باید بود و بے یعدم آوردہ بہ مصرعہ در کوئے تو مرده بہ نہ از روئے تو دور۔ اسے برادر سر را  
 درین راہ اعتبار بے نیست و اصحاب سر را با این سرکار بے نیست و اگر کے استوار ندارد و باو زن کند  
 یکے بصر اشود تا صد ہزار سر بسند در خاک خواری غلطیدہ و محکس ظاہر و باطناً رویت ندیدہ  
 ترا عشق میگوید کہ از سر چنین سرے کہ بجان خاک خواہ شد برخیز تا ترا بخت عزت و وصلت  
 بنشانیم اکنون اختیار تر است رباعی نوباوہ گلشن جوانی عشق است۔ سرمایہ ملک جاودانی عشق  
 است۔ چون نضر گر آب زندگانی طلبی۔ حشر شہ آب زندگانی عشق است۔ ہر چند پیچ سرے ازین  
 سودا خالی نیست اما این دولت شریف و این مرتبت لطیف بہر شکم پستی نہ ہند و بہر جود ہر خیسے نہ  
 نہند کہ ایشان نماز و روزہ راضی شدہ اند و از کمال درجات و شرف مقامات مزان محمد مائدہ بیت  
 گنجیت ملک وصل تو بخلقے ست منتظر۔ این کار و دولت است کنون تا کہ ارسد بہ دل خوش دارد و امید  
 پیش نہ کہ در لطف باز است ابو سلیمان دارائی رحمۃ اللہ علیہ خواجہ ابویزید قدس سرہ العزیز نشست  
 کہ یکہ غافل است و ہمیشہ بنسبہ منزل برسد جواب داد کہ اگر باو لطف بچہ برسد گفتہ اند ہمہ سرمایہا  
 آدمیان فرو بختند و رہ از حقیقت بر سر نیاید ہمہ زدایاے بشر باو جہتند مقدار سر سوزنے پاکے روئے  
 نمود شکے آفریدہ است کہ روئے یقین رہیخراشد عادتے و مجازے آفریدہ است کہ بر روئے حقیقت  
 گردید پاشد شرکے آفریدہ است کہ با توجید در منازعت است نفاقے آفریدہ است کہ با خلاص در دعوی  
 برابر است بعد و ہر دوستے ہزار دشمن آفریدہ و بعد و ہر صد یقے ہزار زندیقے آفریدہ ہر کجا مسجد کے شہت  
 کلیسا در برابر و بنا کردہ و ہر کجا صومعہ است در مقابلہ او خراباتے ساختہ و ہر کجا طبلہ سائیت در مقابلہ  
 او زنا رے ہر کجا اقرارے در مقابلہ او انکارے از مشرق تا غرب پرزیت و نیت کردہ و در زیر ہر نفسے  
 تعبہ مخنتی و بیٹے ساختہ بیچارہ خاک بیت این ہمہ میکند و یک از ہم۔ مرد را ہر نہ کے کہ آہ کند۔ زانکہ  
 رویش مثال آئینہ است۔ آہ آئینہ را تباہ کند۔

مکتوب شصت و دوم در تجرید و تفسیر معیار تے و یگر بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادر شمس الدین  
 راجعہ تعالیٰ للطاعت خویش آراستہ گردانند بہ فضلہ سلام و تحیت از کاتب حروف مطاہ فرماید تقریر کردہ باز کہ

تجرید و تفرید میردا شرط راه است تجرید از علایق و خلایق بود و تفرید از خود و دل غلبه نه بر پشت بک  
 نه با کس شهادت نه در سینه بانای نه با هیچ مخلوق کار نه همتش از فروه عرش برگزیده و از کونین میزد  
 و با مراد آرمیده با وجود کونین میدست خوش نه بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نه عزیز گفته است  
 لا دشت مع الله لا راحت مع غیر الله چنانکه گفته اند هر که از خداوند محبوبست در عین بلا و نجات است اگر چه کلی جز این  
 ممالک در دست دارد و هر شرمه پوشی و گلای که او را با خداوند خود کاریست با دشمنه و دو جانت هر چند  
 ناان شب ندارد و از نجات است که خواجه سری سقطی رحمه الله علیه گفته اللهم معاذتک فی فلا تعذبنی بذل الحجاب  
 خداوند اهرگاه که مرا عذاب کنی بهر چه خواهی کن حجاب خودم غلاب کن به گناهیم را عذاب بایده از دوزخ فزون  
 ترم که سوزندم بدایع هجره را قیاس است هم به اے برادر حقیقت دوزخ همین است چنانکه در قرآن مجید  
 اشارت میکند از عذاب کافران کلا انهم عن ربهم یوحیذ لم یحسبوا انهم یستثنون من عذاب الله گفته  
 بزرگانست اگر عظیمه وصل فردا دوزخ نصب کنند بطالبان میدان آتش دوزخ را تو تیار دیده خود سازند و اگر  
 یک لحظه در فردوس اعلی حجاب بتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان را بشماران حمت کنند و این معنی است که گفت  
 بیت با تو دل مسجد است بتیو کشت - بتیو دل دوزخ است با تو بهشت - مقصود آن که چون علال و  
 عظمت حق میردا معلوم گشت و درو طلب و امن او گرفت و دوست که من لا اله الا الله فله الكل و  
 من فاته المولى فانه لكل و وید که از هر چه جز حق است چاره است اما از حق هیچ حال چاره نیست چنانکه  
 بموسى علیه السلام وحی کرد اما بدک اللانزم من ناگزیر تو اهل از همه چاره هست از من چاره نیست برایش لوح  
 و عاقله بشکند و دیده منی و حق بر کند و موت و حیات و دیده او یک رنگ گردد و در قبول و مرد  
 و دوم و تر از دے هم رنگ بود و دوزخ و بهشت را در حاشیه دل او گذرند و دنیا و آخرت را در سینه دل  
 نه بر آید و وجه و لقمه به مخلوق گردن نهد خواص بلند است که در دریای محیط اغوا صی و جانبازی کند  
 گوشت شب افروز در معاوضه آن بدست آرد و چراغ شمع پریشان آن کس تن در وید مقصودش در نگاه  
 آن بود و دست داش از اسوس الله که تا به پایس ظالمش همیشه در راه مرکب جاہ و کرامت پے کرده و  
 تخت ننگ نام و سلامت پاک شسته و روش این بود که لوزر احمی العرش لمحقته اگر عرش مجید  
 پیش محبت من آید پیش کنم و لوا قبلنی الی کون هدمه اگر دنیا و آخرت خود را بهمت من نماید که مال  
 خدمش کنم عیشش این بود که هر لحظه بر طور سینه را طلب برے آید و موسی دار نفعه امر فی میزند باز حضرت

مطلوب از راه غیرت جواب لن ترانی می شنود ز پس کار روز پس موعاد آب و خاک رباعی باراجز  
 این جهان جهانست و گراست - جز دوزخ و فردوس مکانست و گراست - فلکشی و زمینی است سرمای  
 عشق - قرانی و زاهدی جهانست و گراست - چون مرید صادق را این تجرید و تفرید حاصل گشت جلوه  
 گریش در عالم بچین کند که با او و ملائمت فی طالبان کن که خلا با پیغامبر چون و اود علیہ السلام  
 اورا خلص بود پس توان دانست که دیگران چه باشند این معنی مرید را بدرج درج حاصل آید و  
 بر تیر تیر پدید گردید که اگر تواند بود الا من شاکر الله بهر که خواهد قرآن مجید محفوظ و مقروء و لا بد  
 از اعتدال و دست آغاز باید کرد تا بتدریج بر قل اعوذ برب الناس رسد اینجا پیشتر و پیشتر تا  
 بر ستی قاری و حافظ قرآن گردد و دست خداوند باری برانست چه باید کرد سر این معنی است که گفت  
 بیت تو فرشته شوی از حد کنی از پی آنکه - یگر تو توشت که گشت است بتدریج اطلس و از افلاک  
 و بے استعدادی و از لوبار آلودگی خویش بهزیت نباشد نظیر قدرت و فضل او باید داشت اگر  
 خواهد هزار هزار کلینا و تمانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هر هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل  
 الله خطاب کند و عتق در میان نمود اگر خواهد بیک لمحہ هزار هزار کافر را بکشد و هزار هزار مؤمن گرداند و هزار هزار شرک و بت  
 پرست امود گرداند و ملت و میان و هزار هزار نعمتی را رحمتی و هزار هزار خراباتی را مناجاتی کس را زهر  
 چون و چانه فرو بسایید مناجاتی که بر مرکب فرو ماند - بمسارے خراباتی که زمین بر شیر زبند -  
 در کتب و نوشته شده است تفکر و تدبیر بکنند و بکرات مطالعه نماید انشا الله تعالی که در دل را درے  
 محقق و مقرر گردد و معانی در ضمیر احوی تمکن شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پدید آید و طاهر بدان متجلی  
 گردد و بفضل و کرمه بالنسب و اگر اجمعین کے برادر ایم و برادر خود مانده و عالم در بار ما مانده مصطفی را صلی الله  
 علیه و آله و صحابه وسلم گفتند ترا از مستلیم تا در بلات انگنیم و خلوق را بتو در بلا انگنیم تیغ بر گیر و مردانه سیرن و  
 میخور گاه بر روز بد و گاه بر روز احد گاه بر روز گونه خلعت و گاه شکسته اشتر در قفای محمد میگوئی که بوسه غش  
 و دست میدارم اینک شکسته اشتر در مقابلہ آن میگوئی که زمان را دوست میدارم اینک افک عاشر  
 در مقابلہ آن مقلد اسیر گردان فکر تا در خاطر با سیمه و حیران که بلال ز عبال و بنین شسته خاک آب چه میکند  
 مشغولی اسے گشته اسیر در پلاست - آن کس که زندوم و نایت - جز بان اول و بکره بنیم - در گوش چرخ  
 آسیاست - عشاق جهان شدند داله - در عالم عز و کبر یاست -

مکتوب شخصت و سوم در ذکر پاکداشتن راه وین بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس العین بدانند  
 که راه وین از فضیلتها و خویش پاک باید داشت و غارهای انسانیت نباید برید و وحشت خویش را از راه وین باید  
 گرفت و آفتاب بشریت را از دیرین باید کرد تا بزرگان گفته اند هر که برادر خویش قدم نهاد که نفس را نزدیک  
 و از حق عزیز تر باشد مومن نبود ولی موجب که بود از نیجاست که گفت نظم نفس بفرمان من یا برابر سوانی کشید -  
 دوست می پنداشتم این نفس دشمن دارا - دوستی اجابه و منزل کرده ام تا این زبان شکل پروانه که او هم نور  
 و انداز را - گفته بزرگان است اگر طرقت العین نفس را دوست دهم هزار زنار بر میان بند و هزار بت در پیش  
 نهاد باید که او را هیچ وجه اهل خیر ندانی اگر صد هزار سال من نفس را قهر کنی کی بار که بر او دو قدم نمی همه  
 سلامت بر زمین زندگیت غمزه توبه فریبش زاهد صد ساله را - موای پیشانی گرفته سوای خمار آورد -  
 تا گفته اند نفس من خدا بین نباشد و همه بلا ابلیس را از نفس بدین آمد و کسانیکه دعوی خدائی  
 کردند همه از نظاره نفس آمد آواز دادند درگاه توبه براس این کار است تا درین راه قدم در نمی و از  
 بلاهای نفس خویش باز می آید برادر قطع بدان که راه وین را از آفت نفس بگماهند شستن فرض عین است  
 و جز بواسطه توبه این آفت برنجیز و این دولت توبه از روزگار آدم صلوات الله علیه پدید آمده  
 است خلعت آدم فتح باب جزو درگاه توبه بنوعی از ان طریقت گفته اند که اگر صد هزار  
 خزینہ دولت و مساوت بر ذریه آدم نشان کردند چنان نبوده که آدم را بدین سراپرده  
 قهر کشیدند که عصی آدم را اگر او قدم عصمت درین سراپرده تقدیر ننهاد که هرگز در توبه بر  
 فرزندان او کشاده نمی گشت این تعبیه قدرت بود و غیرت درگاه لا اله الا الله بود از آنکه گوهری را  
 که بدین صفت در دفتر خلقت آورده باشد که خلقت بیدری این چنین خلقت را کم ازین کلام و قبا  
 نباشد که بعضی آدم اشارت بدین کرده است که گفت نظم خرج نه بر یک زبان میزند - تا فلاحه نشان میزند  
 کس ندیدین داغ توبه بود و من - نو باین باغ توبه بود و من - هر چه در فردوس علی و از اسلام  
 نواخت و الطاف قدرت بود همه بر آدم عاشق شدند براس آنکه هرگز چون او عجب توبه قدرت ندیده بودند  
 همه دستهای عشق برداشتن محکم کردند آدم بلند صفت را اول از ایشان گرفت زانچه براس حکم  
 میبایست آمد و بار حکم میبایست کشید و بهشت سرای نماز است طاقت کشش بار حکم ندانسته  
 گفت بار خدا یا ما را بانه بایستی تا از دست حور فردوس و غلمان خلاص یافتی و خست گندم را



بهانه او ساختند و ذالبا عالم در داوند و گفتند و عصى آدم رب همه دست ما از دامن او کوتاه کردند و هشدار  
 ۳۰ قاعده صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را عاصی گوی که بقیامت زبانت را از قضا برون می کشند  
 و اگر گویی که در قرآن است و عصى آدم رب بے قرآن را رسد که سر آدم بر دارد و رسد که تلج عصمت  
 بر سر نهاد اما ترا و امثال ما را رسد و غم شاه را رسد که خواجہ جهان را گوید آنچه گوید اگر من و تو همان  
 گوئیم سرور میان نبود است بر او راه آدم نرفته حدیث آدم نتوان کرد و آدم را اندوه دین دامن  
 گرفت و از اسلام بهار الملام بدل کردند اندک که با شیطان عداوت توانی کرد و تاج اصطفی را  
 فرو توانی گذاشت نام نیکو را و از غصیان بر توانی نهاد و از تاج خلافت فعلین طلب توانی  
 ساخت گفت این همه را اگر بستم اندوه این حدیث را بر باز و ال گردان بر خویش تن چنین خورده  
 کرد و ملک فرو و س با همه ناز و نعمت بر باد کرد و گفت بیت بهشت و کوثر و حور و جہان نیان  
 جهان - اگر دیند بر بے تو را بجان چه کنم - من و تو خود جز بر خویش تن منزل نکرده ایم و جز بخدمت  
 خود کمر بسته ایم و جز خطبہ خویش سخاوند ایم چه طمع داریم که از آدم میراث یا بیم که بے نسب را میراث  
 نماند پس دیر است که دما را از خدا و بابر آمده است و خاک حیران و حیران بر فرق بابر روزان  
 رنجیده است دست بر دارد از سوز دل بگو قطعه بر کس در کعبه وصلت رسید - من مادم و میان  
 واپسان - چون کسان گریای حق رحمت نیم - یعنی بفرست بر ما ناکسان - هر که با درگاه توبه  
 آشنایست در همه احوال از میراث آدم اورا نصیب نیست نگذرا تا گویی که توبه وقتی باید کرد که عصیت  
 بود اسے بر او چون ما خود عین معصیتیم هنوز چیزے دیگرے باید آخر نشینده شعر اذا قلت  
 ما اذنبت قتالت بحیبه - وجود ذنب لایقاس بھا ذنب - آنما که معصومان در گاه اند و حق ایشان  
 ایستہ نقاب الله علی البی رموسی را علیه السلام چه بے معصیت بود که گفت ثبت الیاء و  
 معصیتی گفت صلی الله علیه و آله وسلم انی استغفر الله کل یوم مائتہ مرتبہ اسے بر او چنانکہ مراد ترا توبه  
 از شق و معصیت باید کرد همه صدیقان را از صدق خود توبه باید کرد و چنانکہ باید بعد از ان را از جفا توبه باید کرد  
 همه وفاداران و مخلصان را از وفاداری انحصار توبه باید کرد و چنانکہ نفس پرستان را از خدشت هوا  
 توبه باید کرد و همه خداوندان دل را از مراقبت احوال خود توبه باید کرد و گفته بزرگان ست چنانکہ معصیت  
 نباید کرد و طاعت ما باید آورد و از همه توبه باید کرد و اگر گویی معصیت ماے باید کرد پس

بزرگان میگویند صد قہار و اخلاص و طاعتها عالم بیاید اور چونکہ اوردی مہر برابر بولے نیازی بریاد و او  
 سرائیت کہ گفت فتویٰ تو میخوای پس یہ تیج و ناز سے کہ تاخو شش و گرد و بے نیاز سے نہ نازت تو شہ راہ  
 دراز است۔ وے اواز نازت بے نیاز است و فردا اگر ہمہ ملکست بیک گدے و ہر جہب بنو و فدا گدایان این  
 است را بیارند و بر عرش نشاندہ انکاء گویند یا ابناء الماء و الطین ما عرفتم رب العالمین کے فرزندان آب و گل بچہ  
 شناختید پروردگار جہانرا گویند بار خدا یا بد انکہ ملک آسمان زمین ترا بود فرمان آید ہر جہ در آسمان زمین  
 است بگدے و اویم گویند بار خدا یا بد انکہ ترا ملک عرش است فرمان آید کہ گدایان است محمد را بر عرش کیہ گاہ ساختیم تا بدینکہ  
 بارشامی باندہ ان مختصر است کہ در او نام و دانش تھا گنجد و حال ہم خواہد کہ از دانش توحید و معرفت حیش تو بکنند سہ چہ  
 شناسد کہ انی تھا نزار و ازہ و چاہ کہ ہم و گندم و واکن و تو بہ استہ باشد و جہالت توحید و معرفت خویش بماند تا چنانکہ اہل و قریح  
 از صوبت سلاسل و اغلال زخم بخورند ایشان از جہالت توحید و معرفت مختصر خویش زخم بخورند ازینجا است کہ  
 گفت بیت گزاردان بقبلہ بروے تو بگردد۔ اسے بس نازا کہ ز حیرت قضا مکنند و اگر بقیامت گویند کہ  
 حق لا الہ الا اللہ چون گزار دید گویند ما را بندہ دین آفریدہ اند و بند دین بودہ ایم خداوند ما را صفت نیست  
 کہ لا الہ الا اللہ از پریدہ بخت کریم نایابت دارد کہ لایعرفہ غیرہ اسے برادر کا سنیست کہ برین عقل سہر آن کل  
 توان رسید ہمہ عقول او نام درین در گاہ پے شدہ است سرائیت کہ گفت بیت و ہم ہی پا پے بس روز ثوت ہم  
 در شستہ تہی باز گشت و گفتہ بزرگانست کہ اگر ہمہ انبیاء و صدیقان سے زمین و مقربان و معصومان آسمان طلبا  
 زبان عصمت بشر توحید وے بکشایند باخر ختم فصاحت بدین کنند کہ نستغفر اللہ از آنچه گفتیم اسے  
 برادر اگر عصمت ہمہ پاکان و اخلاص ہمہ معصومان را لباس طہیت تو سازند مگر تا فریقہ تہوی و اگر ہزار  
 تیغ تہو بہر حیرت آب دادہ بر فرق تو زند مگر تا بہریت نشوی آن گوی کہ سوختہ گفتہ است نظم حاشا  
 کہ دلم نہ تو جدا خواہد شد۔ یا با کس دیگر شنا خواہد شد و ازہ تو بگسلد کہ او را و دست۔ و ز کوے  
 تو بگزد کہ خواہد شد و اگر از تو برکنم دل بہ کجا برم نگارا۔ ز در تو باز گر دم کہ کہتہ بول مارا  
 ہر کہ درین سراے خوشتن را با تش توبہ سوخت با قطع اورا با تش تو ہیج نباید سوخت ہر جہ  
 تو از خوشتن میدانی از عیب و ہنرمہ را با تش توبہ بسوز تا دستگاہ تو این فتویٰ باشد التائب  
 من الذنب کمن لا ذنب لہ و از سوز دلے گوی مناجات الہی حم گن کا بود گانیم بخون  
 دل جگر پاوہ گانیم و روبرے نہ تواند یکہما کہ مشتہ سرب سیم اند و گانیم یکے بر روزگار با بنیشتہ

کہ ماہر خویش نابختود گانیم ۴ ہر خار کے کہ امروز از راہ دین مے باید گرفت اگر بزرگیری روزے این خار  
 را تیرے سازند و بدل و جگر ت زند نہ بینی چون موسی علیہ السلام بدولت مکالت و کلم اللہ موسی  
 تکلیما رسید صد دست و چار ہزار و چار کلمہ بواسطہ برگذر کرد از فرق ستر تا خن پے ہمہ گوش شدہ بود  
 ہما ہمہ اعضا ش میچنان می شنید کہ بگوش ہر کلمہ برگذر کردے نیست دست گشتے و ہر بار کہ ہست  
 و شیار گشتے این زخم را بر دل اوزوندے و قتلت نفسا یا موسی علیہ وحی ما قبطی را چون ہلاک توان  
 کرد اگر عقوبت ہفت در کہ و فرخ برویدہ موسے نہاوندے چنان بودے کہ فعل او را و آن ساعت  
 بروے عرضہ کردند و چنان نواخت و در چنان خلعت خار کے کہ موسی علیہ السلام را در راہ خویش  
 گذار شتہ بود قصد دیدہ دولت او کرد و قصہ عمر رضی اللہ عنہ شنیدہ کہ شمشیر کشیدہ می آمد و میگفت  
 تا ما باشیم کہ از برہ کہ لات و عزارا نماز گوید خوشی تن را بر لات و عزار عرضہ کرد و بر ایشان سوگند خورد کہ  
 اینک میروم و سر محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مے ارم القصہ تا روزے آن تیغ کشیدہ با او کار خویش  
 کرد ہر گاہ کہ عمر رضی اللہ عنہ حکم مہتری در میدان ولایت جولانی کردے و سرش این ند اکر و ندے  
 کہ نہ تو آن عمری کہ تیغ کشیدہ می آمدی تا سر رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برداری و دار الملک  
 لا الہ الا اللہ خراب کنی عمر چنان فرو گشتے کہ خواستے اگر زمین بشکا فد خود را از ننگ این حدیث فرو  
 اندازد ہر بار کہ یک حدیث بروے تازہ کردندے چنان شدے کہ از دوران ہفتہ تیغ چیز نیایدے بطحا  
 مکہ برون شدے و روے در خاک مالیدے و گفتے خداوند جان عمر را بکیرایش آئینہ جہانے خویش را بنید  
 اے خاک بر من و تو کہ عمر در کلیسا بت پرستی شد و داسے برین نماز و روزہ لایحوز ما با اللہ العظیم کہ اگر  
 پیش یک نہی پذیرد و رباعی اے فق و فساد کار ہر روزہ ما و اے پوز حرام کاس و کوزہ ما ۴  
 مے خند و روزگار و میگردد عمر بر طاعت و بر نماز و بر روزہ ما ۴ والسلام

**مکتوب شصت و چہارم در تقویٰ بسم اللہ الرحمن الرحیم** برادر شمس الدین بدانکہ دروازہ سعادت  
 ابدی در دولت و جہانی تقویٰ است بہ منزل کہ آراستہ اند و عالم لا الہ الا اللہ متقیان آراستہ اند و ہر مرتبہ کہ در بت  
 فروس بنا فرمودہ اند بنام متقیان فرمودہ اند پس بدانکہ متقی است کہ از بلا خویش رستہ بود و از بند خود جستہ کہ تا مراد  
 خویش را بزمہ و از ہمہ نصیب نفس است پاک نشود و در رخ ریا و تکبر و غرور و امان مسلم لاوار و نامہر خائن  
 در عرصہ و درخ خوانند تا او نصیب خویش از ممتدوان بردار و انکاف متقیان را بیرون آند از غیبتن

پرستان و قهر و مزخ نگون ساز بگذارند شهنشایان تقوا این قومی داده است اسے بر اور متقیان و برهت  
 طبقه و فرخ چنان روند که مایه در آب و فرخ را طاعت هدیت ایشان خود کجا باشد که ایشان  
 سلطانان بهت اند و توقع ایشان نیست که از الله یحیی المتقین و چنانکه متقی و برهت و وزخ  
 بکنند و برهت بهشت هم بکنند و اگر گویی کجا بکنند فضائے که از انصار برابر است گویند محشر متقیان آنجا  
 پیش بود و سرانیت که گفت عزرا با چو فرزند اشیم در همه مصر چه غم امروز اگر بزدانیم و توحید وانی که  
 با چه مرغانیم - هر نفس زیر لب چه بخوانیم - هر صورت که اسے این گوئیم - تو بمعنی نکر که سلطانیم  
 اگر چه خود مغایریم و ظاهر - تو باطن نکر که ما کانیم - مگر این آیت در قرآن بخوانند یوم تشر المتقین الی  
 الرحمن و فلان پنداری که آن بادشاه راجز بهشت سر نیست و این بهشتی که آن بادشاه انبیا  
 صلی الله علیه و آله و سلم و دوستان راجز بهشت چنانیده است حاکم اعظم الله تعالی عدت عباد  
 الصالحین ملا عین مراتب و الاذن معیت و لا خطره علی قلب بشر این باز نمودن است که اگر رحمت بهشت  
 و آفت و فرخ از میان بگیریم هیچ چیز کم نشود و هیچ چیز نقصان و را حکام الوهیت پدید نیاید نظم  
 نه به ساحت که اگر عالم نبوده - سر مرده از آنجا کم نبوده - نه هرگز کبر بایش با دایت - نه ملکش را  
 سر انجام و نهایت - اسرار قرآن را بقتل یک خویش و زنتوانی یا نت و اگر خواهی که شمه از آن بدانی  
 برون قرآن شناس قول تعالی فلا تعلق نفس ما انحنی لخصه من قره تعصین به آنکه هیچ حیرت درین  
 عزیز تر از آن نیست که کسی از خویش هجرت کند تا همه آفرینش باز پذیرد که آفرینش را با مر و چندان  
 کار نبوده که مر و با خود مانده است چون بنایت توفیق بدو یافت از خویشتر است آفرینش را شب  
 خوشش با و که مر و رفت و سر خویش گرفت چنانکه گفته اند تعلق بذرة او تعلقت به ذرة  
 فانت فی جبالها تا یک ذره از او صاف تو چرا گرفته است بنده آنی تا با مر او صاف از او نگروری  
 تقوی تر از او نماید که منت و سے اینست که مکی تو خواهر خاکنه گفت بهیت و بهی جانست اگر  
 آرزوست - و رگداز خود را بسیار نیست و اما چنان نیست که گویی جابه باید و شمت و نیا باید و ناز و  
 نعت باید و تقوی که کذا و حاشا نه بینی که چه فرماید انا انحنی الاغنیاء عن الشکر کما این کار شکر پذیر  
 عزیز سے گفته است فرو آنکس که بسیار من بهی و نکر - گوید رنگ که عشق شکر پذیر و تقوی ملک  
 عظیم است مناعت نه پذیر و دین غیور است شکر بزدان و نکر خواجہ ثقلی عظیم و در و در راه تقوی



شده است تا این سید بیدولتی را پست نمکنی از تقوی و متقیان بر چه گویی از تسلیم تو نیست هر چند با خوشنیت  
 آشتا تر شوی این سید بختی و بند بیدولتی محکم تر میشود تا با خود تو آشنائی از سوسه بیکانه از خود بیکانه شوتا با  
 آشتا گری هر که در دایره سید خوشنیت ماند گوخواه مرقع پوش و سجاد و برگیر خواه قبا بربند و قنبر و دار برودیکست  
 و این سید بختی جز در سایه دولت پر خجسته نیست نتوان کرد و چه چنان بنیت عاشقی چنانند - کز رشک یکدگر را  
 دیدن نمیتوانند و این باوین خوشنوار را جز بیدر قضا جبر و تسبیح نتوان برید نیست که گفت قطعه زهار تانیایی  
 بے مردانین <sup>۱۴</sup> زیرا که این بیابان خوشنوار بے نماید که مرد و نه تو بر بوسه گل چه بوئی - رو باز گرد  
 کاین ره پر خار بے نماید و تقوی آنست که هیچ آفریده بشیم تا دون ننگری اگر موسی راه تو گیر و زمره  
 نداری که پاک بروی نهی و در آثار آمده است که امیر المومنین حضرت علی رضی الله عنه و سقینه در راه  
 بگذشت کنار نهملین او بروی رسید مجروح گشت رنج آن در دل علی رضی الله عنه اثر کرد و دید آن  
 مور که دست و پامیز و علی رضی الله عنه بادل پر در پیش او پشت و میگرفت و لرزه بر اعضا  
 او افتاده چنانکه بے طاقت گشت آن مور خسته به جیلتی خود را در سوراخ انگشت علی رضی الله عنه  
 عنه بادل پر در از آنجا برخواست چون شب درآمد حضرت رسالت آب صلی الله علیه و آله و صحبه وسلم را در  
 خواب دید که بانگ بر دے میزد و میگفت یا علی چرا گوش هوش نبویشتن نهاری که امروز در سقینه  
 آسمان مظلوم صومست تو بوده است آن مور که تو پاسی بروی نهادی از صد لیلان حضرت بود  
 و سر در اجناس غیبتش بود از آن روز که او را آفریده اند طرقة العین تسبیح و تحمید و حضرت  
 منقطع شده است مگر آن روز که تو قدم بروی نهادی گفت از سیاست مهر صلی الله علیه و آله و  
 اصحاب و سلم لرزه بردل آن ستولی شد گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تدبیر من چیست چگونگی  
 بود گفت یا علی بجای که نویسی باش بدل بجای که دار که بهان مور عذر تو از حضرت خداوند باز  
 خد است و گفت ای تو قصه را در کار ما معتبر کرده و علی را در آنچه زنت هیچ قصد نبود و در این  
 بخش شفاعت آن مور که شجاع در گاه مالی بر فراگ منت او بستند و از تو عفو کردند یا علی اگر  
 شفاعت آن مور نموده بے آوردی تو ورین گاه رنجیده شدی این وانی صیت از حق نویسی  
 در گذرند اما از حق دوستان نویسی در گذرند بشت بار باش که هیچ در نیست در آفرینش که  
 در و این حدیث برو گذر کرده است چنانکه گفت لفظم سرچ تو مبینی رسید و یاه بر سر کمر است

درین کارگاه - نگه کن زره زره گشته پویان - بجزش نکته توحید گویان + تا بدانی که خدا ترا عزوجل  
 بآفریدگان خویش سزا است و کار راست که عقل و فهم آنجا راه نیابد و آن من شی لایسج بجمه شاد  
 بنده است سزایت که گفت نظم بذکرش هر چه بینی درخروش است - و لے داند درین معنی که گوش  
 است - نه از آن قطره زین وادی برآیند - بدین در که برانواند آیند + ز عجز خویش می گویند لے  
 پاک - توئی معرف و عارف ماعرفناک + هرگز دیده دولت برین ورق نیقاده است که  
 مایه صمد خود بر پشت الله اگر برقع چولی از دیده فرو کشانی همه عالم به حال بندگی او است  
 یعنی و اگر از صفات ظلمتی بیرون آئی همه آفریدگان را در طلبش روان و پویان مبنی از نجاست که  
 خواجہ قطامی رحمه الله علیه و العطران گفته است بیت معرفت آزاد میان برده اند و همان را  
 نه میان برده اند + چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم ازین امر خبر کردند  
 پیوسته از حضرت این خواست میگردید انا الاشياء كما هي آفریدگان خود را بمن چنان غلطی که هستند تا  
 براینیز که زود که گویم عصمت مادر سر آن شود صدیق اکبر رضی الله عنه پیوسته گفته الله صمد انا  
 الحق صمد انا رزقنا ابتاعه و انا الباطل باطل و انا رزقنا اجتناب بر انا حق را بمن حق کافی  
 و چون نمودی و در گذردن آن تفسیق ده و باطل را باطل ناس و چون نمودی از آن عصمت  
 از دانی ده و اشارت برتبت که انا الله بعدد خیرا بعدد بیسبب و فحشه چون به بنده  
 نیکوئی خواهم عیب ماورا بد و باز نماید و گردید بت خانه دیدی و گذر آفریدی که زمین طرابسته بود  
 روزی چند برآید که از و سکه مسجد که کنند این حق است حقیقت آفت که بینه اش را بدل کنند  
 که گفتند که یک سینه که بت بود مسجد کنند عزیز تر از آن بود که از شرق تا به مغرب بزناک بگویند  
 اسے برادر اگر وقتی تر آگوشند که در عسکه تو مستجاب است که خداوند از پیش من بزرگترین برادران  
 چون ترا از پیش تو بروشتم امید هم نیکو میا بود و چون ترا در پیش تو داشتم جز خود پرست نتوانی بود  
 و شیطان آن بود که خود پرست بود صورت چنانکه خواهی گویا باش خواه در صورت ملک باش خواه در  
 صورت آدم خواه در آسمان خواه در زمین خواه در فردوس خواه تو فرخ خود پرست آن بود که از خود  
 بگمشته بود برین اشارت کرد که گفت قطعه گرچه حجاب تو بیرون زده است - هیچ حجابیت چو پندار  
 نیست + پرده پندار بسوزد بر آن - در در حجابیت بهترین کار نیست + که برادر - که بخت

آب ہر دو کون پروردگار عبادت بہشت و دوزخ را قدر است اما در عالم محبت یک ذرہ ہر دورا  
قدیرست بہشت بہشت کہ آدم صفی را علیہ السلام دادہ بودند بدانہ گندم فروخت درخت بہمت  
در سراسر اندوہ و محنت نہاد فروئے خواہیم جز زلف تو زنجیر زہی دیوانہ عاقل کہ ماہم برداؤد  
پیغمبر علیہ السلام وحی آمد کہ یا داؤد ذکر من مزا کر از او بہشت من مرطیعان از او زیارت من برشتا قان از او من  
خاص مرعاشقان اسے برادر حدیث عفو و عقوبت و نام بہشت و دوزخ در حدیث محبت چنان فرو فرستہ  
است کہ نہ امروز بر آید نہ فردا اما این حدیث در حوصلہ ہر کس نہ گنجہ و این شریعت کام ہر کس خشنود سرفیت  
کہ گفت بیت ہر نفس حوصلہ باز نیست - ہر شکی عالمہ راز نیست - و اسلام ۵

مکتوب شصت و پنجم در صدق بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین اعز اللہ  
تعالی بدانکہ خواجہ ذوالنون مہری رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است الصداق سیف اللہ تعالی  
فی ارضہ ما وضع علی شئی الا قطعہ راستی شمشیر خدا ہے است اندر زمین بر تیغ چیز نیاید الا آن را  
بر دو صدق دیدن سبب باشد نہ اثبات سبب چون سبب ثابت شد حکم صدق ساقط شود کہ حقیقتہ  
ایمان جز حق نانواستن است چنانکہ گفت و اعبدوا اللہ ولا تشركوا بہ شیئاً پس ہر کہ دعوی  
کرد کہ مرا صدق این است دعوی کہ کرد کہ مرا غیر دے کجائیت و دلیل درستی دعوی آن باشد  
کہ اگر شیعہ حق چیزے باید برگرد و اگر برگرد و اندر دعوی کذاب باشد از نیاست کہ گفت رباعی  
دل را جمع و صل بلا را سپر است - جان در دم قہر بجاو پر خطر است ۵ بیرون ز وصال و جبر  
کارے و گراست - بہت چو بلند شد ہمہ در دہر است ۵ وقتے خواجہ ذوالنون مہری رحمۃ اللہ علیہ  
از بیت المقدس می آمد شخصی دید از دور در ول خود تقاضاے یانت کہ از دے سولے کند چون  
نزدیک دے رسید دید پرزے با عہدے و جبہ پشین پوشیدہ گفت من این گفت من اتہ نہ کجائی الی  
گفت از نزد خدا گفت الی این کجا میروی گفت الی اللہ بسوے خدا پس ویتارے بیرون آورد  
اور او بدوست ہر دے کے شیخ جنبانیہ گفت اسے ذوالنون این چه صورت است کہ تر بہستہ است  
میں کجا رہا ہر دے خدا گنم و از غیر دے چیزے نہ ستام چنانکہ نہ پرستم جزوے رانستام جز از دے این  
گفت و تارے شد مدیر اہمیت چہنیں بی سرفیت کہ گفت بیست بہمت از آنجا کہ نظر با کند - خواہد بارش  
کہ اثر کند ۵ نہ گفت من کجا رہا ہر دے کے شیخ جنبانیہ گفت من اتہ نہ کجائی الی اللہ

بر دو گونه اندیکه آنکه میکند و میپندارد که از برای او میکند و این همه از برای خود میکند هر چند که هوای  
 و سوز آن منقطع باشد ثواب آن جهان بیدش و درم آنکه از او است ثواب و عقاب آن جهانی از محالیت  
 و ساقط باشد آنچه کند خاص تعظیم زبان را کند و محبت حق تعالی مقاضی و ساقط باشد سزاوت  
 که گفت قطعه دنیا است بلا خانه و عقبی هوس آباد - با حاصل این هر دو بیک جوستانیم به این فتنه  
 دنیا شده و او غره بعقبی - با فارغ ازین هر دو نه ایمیم و نه آنیم به و گفته اند از طاعت مرطوب را نصیب  
 وافرتر از آن باشد که عاصی را و معصیت که رحمت معصیت یک ساعت بود و راحت طاعت همیشه  
 و خداوند از مجاهدات خلق چه سود و از ترک آن چه زیان اگر همه عالم بصدق ابوبکر رضی الله تعالی  
 عنه گردند سود ایشان را دارد و اگر همه بکذب فرعون شوند زیان ایشان را دارد چون صدق مجبور را  
 بدین مانده نبشاند که اهل القرآن اهل الله خاصه قوت ایشان از مانده قرآن بود و اهل الجنة  
 خاصه و گیرند آثار و احکام پاک اهل لا اله الا الله ازین اصل در وجود آمده است نفخت فی  
 من روحی قوت این طائفه جز در عالم قرآن مدید نماید و کسی که بر مانده قرآن نشست کدورت این  
 نهاد که مرکز آفت است نتواند کشید شعله مرگ گرد و آس که آید آن رسول مبارک این کدورت سازد پیش  
 بر گیرد تا او بصفای اندوه و بار و طلب خویش باریابد و اما بر مانده لطیف بشابه و محبوب نشیند  
 و اول علامت از علامات این گروه آنکه طریقت چنین گفته اند که عاشق مرگ گرد و بر روان روزگار  
 میکند و در نظر آن سیه باشد تا ناحیه مبارک عزرائیل از که ام جانب پیدا یکسره قتل مشایخ شود و از آن  
 بر چنین گفته آید براسه آن آید تا این سید بدولتی را که نفس گویند از پیش بر گرد اما بر نشستن جان او که  
 عزرائیل نیست او این دولت دارد که الله یوفی الکافین حین موغنا حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم چون گفت که هر که عظمی داشتد شوقی الی لقاء ربی استخوان من از در عشق  
 جداست و شوق من بچهره سید که قال سبحوی نمیتواند کشید تا جبریل آید یا بنی اند غمان شوق باز کش که  
 این کار را در هیچ الا اول حکم مانده ایم براسه در دول تو غوازیم گردانید از نیجاست گفت هست  
 حرفه و کاست که برو عده عشوق - صابر نتوان بود و تقاضا نتوان کرد و اسه بر او عالم هیچ درو  
 شافی تر از درو آرزو مندی بخدا سوز جلالت چنانکه آرزو مند گفته است نظم منم و هزار  
 حسرت که در آرزو رویت - همه عمر و غمت رفت و زلفت بیج کارم - اگر تو دوست گیری بیدری



اینست و ولایت و لکن در تنگنای زمان برآرم و درویشی که اگر در بر کون تابد در ملک کسیرا بباری  
 مانند اوستاد ابوعلی و تاقی گشت رحمت الله علیه در بدو از اوست خجسته در شهر خراب می گشتم چنانکه  
 عادت بتدیان و نو مردان است و در سر کس خراب در آمدم پیر کس دیدم که خون می گریست چنانکه زمین  
 مسجد از خون دیدم او تر گشته بود گشتم یا شیخ ارفق بفک با خویشین رفیق کن یا شیخ ترا چه رسید است  
 گشت اس که جو از طلا قسم بر میداد اگر دس که خداوند و خداوند رسید بر نیست که سوخته گفته است است  
 مردم در آن روزیت روزی که نریده رویت حاجی براه رفته و از کعبه باز مانده  
 حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم در وقت نقل این و عاگرد و گفت الحمد لله علی  
 سکرات الهی جان من در دشتن ز کار عزرائیل است پس خداوند حوسل کن تا مانده جان خود باز  
 بهیم بیت جانان فدای دس دوستی تست جان من - عاشق بدوست زنده بود جان چه حاجت است  
 است برادر دیر است که گفته اند که انسان و دیگر نشین در جزر و مد نباشد پیش گز سینه صفت لعام کردن  
 حسرت و درد سر دیگر چه بود اگر توانی قدم زن و جان کن و سر در باز نیست که گفت و فرود گفت  
 و گویا بد و صفتش که محال است - بحر محیط هرگز در ناودان نه بخور - هر دل که او است عشق و مرگ  
 گشت همه ابواب سعادت بر ساحت دل او کشاده گشت دوا می شست را که سده بند این راه  
 است جز بانه نشسته مرگ بر نمواند داشت پیر کس بوده است که او را پیدا و او گفت و نام او کلیب بود  
 رحمت الله علیه و کلیب بنامی تصنیف بر کس بود و نیز علت بر سام داشت و باین همه را تعلق عظیم بود  
 که ده ش باز و بر آمد که یک فقره نان بر زمین پدید آمد و گفت رحمت الله علیه روزی که در راه  
 او گشتیم آواز ابی گیش من رسید که با حق مناجات میکرد و الهی ندا می کلیب و نهاجی بخندم و هذا  
 قطعی و ترا این خبری می باشد که الهی نام من گشته است و علت من بنام است و شاعر من  
 فقر و فاقه تا چندین ملک است جبرئیل تا مبارزت من بینه بیت عرش روانی که زن رسته اند شپهر  
 جبرئیل فرو بسته اند اسب بر دوش تعالی گمانه هست و المؤمن موجد و مؤمن گمانه است حق تعالی چون  
 و حدانی لذات است پسند که مؤمن باشد مگر گمانه و میل برین کوه شهادت است که نیمه از دست بتر است  
 و نیمه از دست تو لا است لا تبر است لا الله تو لا است بهمان مقدار که از غیر حق تراست است بحق  
 تو لا است از بخا نالید هر که گفت فرد کوشه که بر من این خرقه در بزم کین خرقه در بزم زنده می نماید

پس هر که دعوی مومنی کرد در سرخوشی تن بنگرد اگر چیزی که جز حق است سر و از آن گیر نیست بدان که  
 در دعوی صادق است و اگر هر چیزی که جز حق است سرخوشی را جویند و هر چیزی که بحق رساند  
 از آن گیران باید بر ایمان خویش اورا گیر باید که این کس یا مسلوب الایمان است یا بر خطر سلب  
 است سلفیت که گفت بیت هنوز از کاف کفو خود خبر نیست و حق این است ایمان از چه دانی تا بزرگ  
 چنین گفته است هر جهان دعوی عاشقی محبت می کنند و لکن چون زیر دعوی نظر کنی همه مشوقی  
 می کنند نه عاشقی که چون محب دعوی محبت کرد و صدق دعوی آنست که از خود را از خویش پاک بیرون آید  
 چون مراد طلب کرد و جمعی می گویند محب می باشد معاملات او بکذب دعوی او گواه است پس از اینجا  
 دانستی که دعوی محبت درست نیاید تا آنگاه که محب را اندر کوهین جز محبوب یک ذره مراد باقی نباشد  
 اهل اشارت درین آیت گفته اند یا ایها الذین آمنوا امنوا معنا ان را خطاب کرد با ایمان آوردن  
 با وجود ایمان از ایشان معلوم شد که ازین ایمان ثانی مراد غیر ایمان اول است ایمان اول تصدیق و  
 اقرار است و تحقیق تصدیق و اقرار جزوی ناپدید است و بغیر می نماند لیکن است پس چون  
 بجز حق موسی نگرستی چنان گشته گویی از آن اول رجوع کرد و بنده از نگرستی خالی نمیگوید که ایمان  
 تازه کن چون نگرستی اندر مرئی مبین و لکن اندر آن صل نعمتی بجهین تا هر خطرتی و بختی که بنده را  
 پدید آید از و اعراض اند و بحق باز آید ایمان بی تازه نمی باشد که بر او چه سعادت بود و تر او را  
 آنکه گوید ترا اے شته خاک مرا باش از دل پاک اے قطره ابراهیمین جز مرا گزین اے فخر اتصال  
 قدم نه در روضه وصال و چه دولت بود آب و خاک را و اے آنکه در روزی پنجباره با گیر وصل به حکم  
 فضل بر در کعبه عجز تو میفرستد و این ندانم عالم می دهد که قصمت الصلوة بینی و بین عبدی انبجاست  
 که گفت بیت این آب نه بس ترا که بندت خوانند خاکت سر کوه استمانت و اتمد و موی علیه السلام  
 که کلیم حضرت بود چنان شبانروز در عین انتظار داشتند باز چون نوبت قیوم رسد انتظار بر داشتند  
 و این قیوم وصل و ساقی لطف و ادم تر خوانند که الصلوة معراج القلوب این نه تفصیل است  
 یاربنا و لکن من کان اضعف فالرب به لطف از اینجا است که گفت بیت دور تو زمین دارم و بیرون بخت  
 از دو جهان قدر تو افزون تر است \*

کتوبت شصت و ششم در ذکر نسب آدم علیه السلام بسم الله الرحمن الرحیم - برادر ختمش الدین برادر

نسب آدم رنده را آنجا درست کرد و که بعالم دل برسد چون بعالم دل برسد عالم گردش تمام شد و آغاز روش  
از اینجا باشد پس هر چه بدو رسد آن نیز بگرد و چنانکه وے بگشته است و درست وے تصرف پیدا یابد و آنکه شنیده  
برست فلان درویش شراب شربت شد و ویدایا خیر و برست گرفته انجیر خاص شده وے در مقام بودا اگر خواهد  
این رونده و مال سلطانین تصرف کند مسلم باشد و آنچه شایخ شده اند بعضی بیت المال از اینجا بود و فتویٰ شیع است  
که اگر از شرق تا مغرب خون بسته شود و خورد و موسن گر حلال و حقیقت یگان نبود تا بعالم دل نرسد چنانکه حدیث  
نقل کرده اند نوکانت الدنیا بر کتدم لا یشراب المؤمن الا حلال اینجا اصلی است و شریعت که اینجا نیکو فهم شود و  
آن است که در چهار است که روزی جواب پیش رسول الله آمد و پرسید که را با باشد و راه رمضان که دهن بدین حلال خود  
نهم فخر و دنیا باشد و از پس وے پر بر که و آنکه و همین سکه سوال کرد گفت روا باشد صحابه را از آن  
عجب آمد و گفتند یا رسول الله چه معنی بود یکے را روا داشتی و یکے را منع کردی جواب داد که آن  
جوان بود از آتش جرنالی او بیم آفت بود و این پیر بود بر وے ایمن بودم از اینجا معلوم شد که شرع  
از مرد و تا بر و گرد و این همچنان باشد که کسے را اگر ایمن باشد که بر آب رود و دیگر کسے اگر برود و شود  
و هر کسے که او را درین مقام اقتدا کند و اندریم سلطان تصرف کند و درین قدم نرسیده  
باشد و بیک خویش سسی نماید بگردستورے خداوند این قدم باشد و چون روزگار بخند و اندان دل  
گذر کند همه اجزای دل گردد و نشاید که از آن وے هیچ چیز از مهن پائے تا مرنے مصالح گردد این  
همه از عالم دل باشد از اینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چون محم مبارک باز کرد صحابه  
با یکدیگر قسمت کردند و هر علیه که وے پوشیده از آن کار بر آن جامه وے گذافتند و از اینجا بود که حضرت  
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پیرانے بنافقه از بزدل پیرش که سلمان بود و او آن پیران را  
بان منافق و دیگر نماند صحابه پرسیدند از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که او را هیچ سود دارد و گفت تا  
تا وے از آن برجاست او را هیچ عذاب نباشد از اینجا است که جو انان بخرقه پیران تبرک کنند و تفرقه  
کنند تا هر کسے را از آن نصیب باشد و جامه جز چنین صاحب وے تفرقه کردند عادتے بود و آن چه  
غرض و کسے را که گردش تمام شد و بعالم دل رسید امام باشد و مقتدا دعوت کردن وے را مسلم بود  
هر که درین قدم نرسیده باشد روا نبود که این حدیث کند از اینجا بود چون امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی  
عنه بصره آمد و حاجه حسن بصری را رحمت الله علیه که گمانه عصر خویش بود ازین حدیث باز داشت تا معلوم گردد

کہ انچہ میر و د از عالم دل ہیرو دیس ویرا مسلم داشت این حدیث کہ دن ایے برادر اگر در حق حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند انک لتهدی الی صراط مستقیم و بحق پران طغرا این داوند و من خلقنا امت یهدن بالحق اگر کوئی بچہ دانیم کہ این مدعی است یا صاحب طغرای اذل است جواب چنین گفتہ اند طالب را کہ قدمے و رطلب درست بود اور اور درون دل دیدہ بود کہ طغراے سلطان بیند بہ دعیان فرو نیاید نہ بینی کہ اگر ہزار گونہ حیوانات جمع شوند و سزاگونہ قوت و غذا پیش ایشان دارند حوصلہ ہر کیے خود گوید کہ قوت و خورش او کدام است و بقوت و خورش دیگران البتہ غبت کند قرآن مجید براین اشارت کردہ است آنجا کہ گفت قد علم کل اناس مشربھو خدمت کفش مردان طلب اگر یابی از دعیان هیچ نیاید ویسیج مدعی این کار را شاید مدعی کیست کہ راہ خدا ندیدہ و نافرقتہ و نادانستہ و دعوی کند اشارت براین است کہ گفت وان قطع اکثر منز فی الارض یضلوک عن سبیل اللہ چون اکثر مفصل ہو پس ہر آئینہ آدمی اقل باشد و طالب صادق را چون بہ طغراے ازل دیدار و مہذب شناسد و یک نقطۂ تسلیم گردود و جو سلسلہ او قوت و خورش خود یافتن گیرد و پیرور سے تصرف کر دن گیرد او مردہ ایست کہ پیش غسل بدید تا آنچه نباید پاک گردد و چون پاک گشت گردش تمام شد از اینجا اورا ساواک راہ خداوند بود کہ اورا روشش گویند واللہ طیب لا یقبل الا الطیب نیست اسے براوردن طااعت است کہ تو طااعت میدانی چون مساز کنی و روزہ داری و صدقہ دہی طااعت ماورد و پدر و اول شہر خود و عادت خود داشته باشی و فغان چنین است وان تطیعتمہم و ادعائکم گوید وان تطیعوا عاد تکفرتہم و اپس ہر چیہ فرمان صادر کے کنی آن طااعت است و ثمرہ آن ہدایت است کہ من یطعم الرسول فقد اطاع اللہ خود تمام ست اگر حامل کنی یک رکعت نماز کہ بفرمان صاحب دے یعنی بہتر از ہزار رکعت کہ باعث در آن ہوا و عادت بود و گیر وز کہ بفرمان اور روزہ داری بہ ہزار روزہ کہ بفرمان خود داری و یک ویرم کہ بفرمان صاحب دے وہی بہ ہزار ویرم کہ باعث در آن ہوا و عادت بود اسے براوردن طلب کہ از عادت چون برخیزی و دین را طالب کنی اما از عادت برخوردار شدن و از اعمال مخلوط با خلاص رسیدن جز بخداست کفش مردان نتواند بود کہ پیر از آنجا کہ علم درست چون وقت آید کمین کشاید تا ہر روز توسے رائز شباصین بیرون کنند تا نگاہ کہ لا اله الا اللہ سخت خود و رخسار و مرید نمند کہ جسے کہ بدان حال



کہ زاده است و بر آنچه برآمده است واقف همانست و بر آنچه تلف کرده است از ما دور و پدر منجمد است اگر  
 بست سال است همان و اگر سی سال است همان و اگر چهل سال است همان و اگر پنجاه سال است  
 همان و اگر نیاست عمر است همان خواهی سروریش است که اول روز دیده بودی مردان خدا و دیگر  
 اند و مردان عادت و دنیا دیگر آنکه شب و روز جز عادت نیست و جز غفلت کارست ندارد و جز  
 شهوت اورا معبودست که بر او تکیه تواند بود با کسی که اول قدم در دین بار خداست برگرفت آن  
 بدو که زنا و کبرگی عادت برید و دنیا و آخرت را در باشت و بزبان حال گفت رباعی ویدیم نهاد  
 گیتی و اصل همان - وز علت و عار گزشتیم آسان - و آن نور سیاه را ز لا بر مردان زن  
 نیز گزشتیم نه این مانند آن - تا توانی در راه طلب جمال خود بتو نماید که اگر  
 روزی طلب برقع از جمال خود براندازد و بکلی ترا در تو نیست گرداند و از تو چندان نماید که نمیر کنی  
 که تو طالبی باین ازینجا است که بزرگ گفته است که هر طلبی که تو خود را در آن طلبی بمانی و حقیقت  
 طلب دور است نه بینی که اگر مرد بکمال مستی رسید هیچ نداند که من ستم سیهات تا غفلت از  
 مردمانه بود که این مقدار نمیر کند که اوست است و دیگر بهشمار بکمال مستی رسیده است چه  
 کمال مستی آن بود که هستی مرد را بفارست برود اگر با او گویند تو مستی باین جواب میداد اگر جواب میداد  
 هنوز نمیر است و نمیر او باقی نشیند که گفت بیت ما را غم عشق تو چنان در پی هست که هستی  
 من مانند جز صورت هست - چون حقیقت طلب رو نماید از طالب هیچ مانند چون چنین بود که سن  
 طالب و بعد ضرورت گردد اینجا میرا هیچ کار نیست مانند طلب خود را بهر او بود ازینجا است که سوخته گفته است  
 بیت عشق آن که هر آنچه باید تو صبر کن - شاگرد باش عشق ترا دوستا و بس - اما باید که من  
 طالب غیر از این بجدنی فراموش نه کنی تا در تو طلب غیر از این بود طالب نیستی آخر پیدا است که خود نهاد تو  
 چیست و طوب را چگونه توانی بود بدین نهاد مختصر که تو داری بحکم و حیوان نگاه درست بود که بکلی خود را در  
 آری او را رسد که گوید بحکم زیرا که او را هزار محبوب میرسد از آنکه او به میرسد اما نه او تو بس تنگ است  
 آفتاب همه جهان را تواند بود که روئے او فراخ است به غرب و مشرق به بند و ترک رسد هنوز روئے  
 او مانده بود اما خانه نهاد تو تا بکلی خود روئے با آفتاب نیار و از آفتاب هیچ شماع نصیب او نتواند بود  
 بکلی خانه نهاد تو باید که روئے او آفتاب آرد تا بکلی خود را از دق و نوب بر دلد و هزار هزار عالم از نصیب

بر تواند داشت و از وزره کم نشد و من آیات الشمس انیت بتامل در باب و اینجا یک دقیقه نگاہدار  
 آن آنست که پیڑے را دوست داشتن بہ تبعیت در کمال محبت یسچ قدرے نیاید چنانکہ گفت  
 شعر احبہ جہا طلعات نجد - وما شغفی بھا لولا ہاھا کار بجای رسد کہ دشمنان خود را  
 دوست دارد کہ بدو افسوس دارد چنانکہ گفت شعر احبہ جہا لاحتہ فی ہواک لذیذۃ جہا لذكرک  
 فلیذنی اللہام ہاھا لیک این شکرست نبود و محبت کہ این آثار نب دوست بود مجنون را عشق بدرجہ رسید  
 کہ رنگہ پایہ بر رویک او بہتر از ہر رنگہ ہا ہوسہ تا کہ گفت احب جہا السوداء حنہ -  
 احب جہا السوداء الکلاب - اسے براور عالم محبت عجب غامضست کہ بادشمنان دوست بودن  
 جز در عالم محبت نیامی تو سے بجز او کھا فرستند ابو العباس فہما ب رتہ اسے علیہ ایشان را گفت  
 این ریش من فدائے خاکم یا سید من کا فرستے کہ شما اورا از ہر درخواست کنی چون حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حق خویش تو کنت متخذنا خلیلا غیر بری لا تخذت اباکر خلیلا و  
 لکن صاحبکم خلیل الرحمن نشاید کہ کسی گوید پس چرا حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بازن فرزند  
 پویند داشت کہ معلومست چون با او گفتن من احب النساء الیک گفت عائشہ فقیل من الرجال فقال  
 ابوبکر و این محبت آخر در ورون گوشہ او قرار گرفتہ بود و لکن صاحبکم خلیل الرحمن چیست و ہمچنین  
 مصطفی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ابرہیم علیہ السلام فرزند خویش پویندے بود تا برے بگریست  
 و در حق حسین و حسن علیہما السلام گفت اولادنا اکبانا و این چنین اشکال در آغاز افتد اما  
 خداوندان بصیرت رایح اشکال نیفتد اسے برادر اگر فرض کنی کہ کسی بہ ہمگی خود عاشق و محب علم بود  
 شب و روز جز در طلب علم کارے دگر ندارد و اگر قلم و کاغذ و سیاہی را دوست دارد و توانی گفت  
 کہ ہمگی عاشق و محب علم نیست حاشا محبوب بذاتہ شاید کہ یکے بود تا چیز ہا سے دیکر اگر محبوب بود  
 بتبعیت محبوب اصلی اینچ زبان ندارد اگر آدمی خدا سے تھاے را دوست دارد و لا بد پیغمبران صلوات  
 اللہ علیہم اجمعین را دوست دارد و پیغمبران را دوست دارد و اولاد و اولاد را دوست دارد  
 و این خود نظر عقل است کہ ہر چیز بہت بدو وارد ہم را دوست دارد و ہر عالم تصنیف صنعت  
 و خطا دوست تا بد خود ہر دوست اگر قدرے بیشتر توانی شد چنانکہ صاحب بصیرتے گتہ  
 است ثنوی مدعی رایت ہا در حضرت تو بہ عالم توئی قدرت تو بہ وجود کون نخل حضرت

تست چه همه آثار صنع قدرت تست - اما رضای دوست در آن بود که فلان خطر اگر او نبسته است  
 بهرست خویش می باید سوخت لابد عاشق آن خطر اینجا بسوزد و اینجا نتواند گفت که بخط معشوق است نهایت  
 کرد چون طلب رضای او کرد و نه منزله عظیمة و این منزله بود بس بزرگ اگر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 و صحابه کرام رضوان الله علیهم اجمعین کفار را از راه او برگرفتند امتثال فرمان او کردند و طلب رضای او مقصود  
 ایشان بود که عاشق را چه کار با تصرف در ملک معشوق ؟ والسلام

مکتوب شصت و هفتم در گمان نیک بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بدانند که این طائفه از همه  
 خلق بخدا عزوجل نیکو گمان تر باشد و حاجه یحیی معاذ را زی رحمة الله علیه گفت هر گاه گمان بخدا عزوجل  
 نیکو شود چشمش بخدا عزوجل روشن شود و این موافق آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 صلوات الله علیه انا عند نون عبدی بی فیظن ما یشاء انا عالم بظن عبدی فی الجواز علیه  
 وفق المعایر و بقصه یوسف علیه السلام آورده اند که مزین را چنین گفت که شوی تو بمن گمان نیک  
 می برو و میگوید عسی ان ینقضا من ویرا خلافت نکم چون مخلوق گمان نیکوی کاوزه را خلافت  
 نکند اولی تر که خدا عزوجل گمان نیکوی مومنان را خلافت نکند بر اینست که گفت قطعه ای کی می  
 که از خزانه غیب - گبر و ترسا و طیفه خورداری - و درستان را کجا کنی محروم - تو که با دشمنان نظر داری  
 و گمان نیکو بکسی از نظاره کرم او باشد و گمان بد بر کسی بر ضد این باشد و هر کس که بکسی بعین کرم نظاره  
 کند دوست تر باشد و آنکه حاجه یحیی معاذ را زی رحمة الله علیه گفت که هر که بخدا عزوجل گمان نیکو  
 نباشد چشمش بخدا عزوجل روشن نشود و از بهر این چیز میگوید که هر چه کند خدا عزوجل همه درخور گمان  
 او کند چون بد گمان باشد بارے بد کند و هر گاه از خدا عزوجل بد پیش آید هرگز چشمش روشن نگردد  
 و دیگر سنی آنست که گمان بد با دشمنان نکند و گمان نیکو بدوستان برند و روشنائی چشم از بدوستان  
 آید و از دشمنان بد گمانی نشان تقدم عداوت است و گمان نیکو نشان تقدم محبت است اینجا اصلی  
 است بزرگ و نکته ایست بر یک بیشتر که مومنان غلط میخورند و آن فرق کوفت میان آرزو بردن  
 و میان رجاء و گمان نیکو که نشان تقدم محبت است و رجاء اصل باشد و آرزو به اصل و غیر مفید و مثال هر دو  
 آنست که یکس زراعت کند و زمین را است کند و زراعت بنید و بستم اندازد و آنچه از محبت او باشد از امور زراعت  
 به رجاء و پس بگوید من امید میدارم از فضل خدا که مرا ازین زراعت چندین و چندین حاصل آید

این از رجا است و گمان نیکو و دیگرے زحمت نکند و زمین را معطل میگذازد و در وقت بخت  
 و همه سال غافل باشد چون وقت درودن آید بگوید امید دارم از فضل خدا که مرا ازین زمین  
 غلبه حاصل آید هر عاقل که این آرزوے از دے بشنود نپسندد و بگوید ترا از کجا حاصل پس این آرزوے  
 مجرد آرزو و بدون استبے اصل بچنین بنده چون جهد کند در عبادت خدا ایتعالی و هر چه فرموده شده  
 است بجا آرد و از معصیت دور باشد پس بگوید امید دارم که این اندک من خداے تعالی بفضل و  
 کرم خویش تسبیل کند و این تقصیر من تمام گرداند و ثواب ارزانی دارد و گنایان مرا بیا مرزد و این از  
 وے گمان نیکو بود و امید بود بر اصل چون غافل ماند و ترک طاعت گیرد و معصیت ارتکاب کند  
 و غشم خداے تعالی پاک ندارد و برضاد و وعد و وعید او التفات نکند پس بگوید امید دارم از خدا ایتعالی  
 بهشت و نجات از دوزخ این آرزوے از دے مجرد باشد بے اصل که در آن حاصل نیست و او آنرا  
 گمان نیکو و رجا نام کرده است و این خطای بزرگ است از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 درین معنی روایت کرده اند که گفت عاقل کسی است که بانفس خود حساب کند و براس عمل  
 پیش گیرد و غافل کسی است که پسروے نفس کند و از خداے تعالی طمع منفرت دارد و چون این دانسته  
 اکنون بداند که این طائفه از همه خلق مرتن خویش را خوار تر دارند و آنها اهل شمشین الحیرا دنیا  
 و دینا مرتن خویش را سزا شے پیچ نیکوئی نه بنیدند دینی و نه دنیاوی از بر آنکه دیده اند که چون یوسف  
 پیغمبر علیه السلام با جلالت نبوت خویش گوید و ما برئی نفسی از النفس لا مارة بالسوء چون صفت  
 نفس پیغمبر این علیهم السلام چنین باشد صفت نفس دیگران چگونه باشد سر نیست که گفت شمسوی  
 تا ترا نفس و شیطانے بود - و تو فرعونے و ماناے بود - اگر بانفس میری داسے بر تو - بے گریه ترا بے  
 بر تو - پس صحبت این طائفه بانفس دران سبیل باشد که از دنیا بیرون شوند و یک مراد نفس نفس  
 نهند و هر نفس فرماید اگر چه بر طاعت است این بروے نباشد که هر که بدشمن امین باشد تردد  
 باشد که هلاک گردد پس مومن را نفس دشمن است و خداے عزوجل دوست بدشمن جز گمان بد و نیست  
 بدست جز گمان نیکو و دے نیست و هر که بدشمن بکار باشد بدشمن صحبت بکار نماند از بدشمن چون بدشمن  
 صحبت کردی از دوست بر میدی پس هر که بدشمن صحبت کرد از دوست برید گفتند بر گمان بدست بدست  
 و دهم را که با هم شان حساب است اگر بگوئے میان باشد حجاب است



عارفان را از جرق اندیشیدن معصیت بود جرق خواستن شرک و با جرق صحبت کردن کفر زانی از  
 زنا چنان نگرید که ایشان ازین گریزند جفا و معصیت ایشان نیست نه آنکه من و تو کنیم قیل و غلیان  
 کیف حالک مع المولی فقال ما جفوتہ منذ عرفتہ فقیل له متى عرفتہ فقال منذ سمونی محبونا  
 غلبنا زگفتند حال تو با خداے چگونه است گفت تا بشناختمش بیج جفا نکردم گفتند شکر ما کے بشناختی گفت  
 آنگاه که مجنون مرا نام کردند این برعکس افتاده است دیوانه آن باشد که بر خداے تعالی بدل  
 آرد نه آنکه خداے را بر کوبین بدل نیارد بیت نے خواہیم جز زلف تو زنجیر زہے دیوانہ عاقل کہ باہیم  
 و این را طریقت نامست گویند و این طائفہ را ملائمتیان خوانند زیرا کہ دیدہ اند کہ اقبال جاہ نزدیک  
 خلق مرندہ را از ہزار بت قاطع تراست بت چنان راہ زندہ بر موجد کہ جاہ زندہ و بر این معنی از خواہ  
 سلطان العارفین ابو یزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ حکایت است کہ بشہرے وارد خلق اورا قبول  
 کردند بمقدار قبول خلق از حق دوری دید طاقتش نماند از شہر بیرون آمد خلق باوے نیز بیرون  
 آمدند خادم خویش عبد اللہ و بیلی را گفت انظر کیف اردھو کلا عن نفسی خادم گفت نظارہ  
 میکردم کہ تا چہ کند دور کعت نماز کرد و برپاے خواست و روسے بخلق آورد پنداشتند دعا خواہد  
 کرد و خواندانی انا للہ لا الہ الا انا عبدنی ہم گفتند ابو یزید کا فرگشت و دعویٰ خدائی کردی بارگی  
 ہمہ گشتند و اورا تنہا گذاشتند و او دعویٰ خدائی نکرده بود چہ آیتے از قرآن بخواند و خادم گفت  
 روسے من کرد گفت اسے پس ویدی یک آیت از قرآن خواندم از چندین بلا خلاص یافتیم لہ نیست  
 کہ گفت رباعی ہل تابدہ ند پستیم ہمہ پاک - از بر تو اسے یار عزیز چالاک و در عشق گمانہ باشم از  
 خلق چہ پاک - معشوق مرا و بر سر عالم خاک صحبت کردن با غیر حق شرک است نظر کردن بدون  
 حق حجاب و موجد گمانہ بود چون گمانہ بود ہمہ اورا بیند و غیر اورا نہ بیند و خوف او از ہمہ خوفنا غالب  
 کرد و در جا او بر ہمہ رجائا و جلالت او بر ہمہ جلالا و سلطان وے ہمہ سلطان ما و قدرت وے  
 بر ہمہ قدر تھا و قہر وے بر ہمہ قہرا و دیگر معانی بچنین حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ و صحبہ وسلم  
 اشارت برین کرد لی مع اللہ وقت لا یسعی فیہ مذاک حقیر و کلاشی مرسل سوری بحق منفرد گشتہ  
 بود غیر دیر اور میان راہ نماندہ بود کمال انفراد ویرا بود کس را مقام وے نہ باشد و لکن ہر کسے را  
 بمقدار خویش بود چون نظر بندہ کمال گیرد مراہین کون و ہزارہ چہین کون را در پیش این بندہ خطر

نماند اشارت برین کرده است که گفت ثنوی اگر روشن کنی آئینہ دل - سے بکشايد اندر سينہ دل ۔  
 ورے کے کڑوے برآید ہر چہ خواہی ۔ زرا ز دین چہ اسرار الہی ۔ ورے کا نرا چہ بر دل برکشايد فلک ۔  
 پرودہ داری را نشايد ۔ پس ازینجا معلوم کن کہ خلق ہے مشاہدہ توحید دعوے کنند اما محبوب اندو  
 ایشا نرا خیر نیست ہر کہ اور از حق خبر باشد و مشاہدہ توحید باشد از غیر خوف نماندش و بغیر امید  
 نماندش و بغیر نظر نماندش و با غیر حق صحبت نماندش سرفیت کہ گفت رہ باعی تنہا ز ہر جہان  
 من تھسا تو ۔ یا من میان رسول ایم یا تو ۔ غور شید خواہم کہ برآید با تو ۔ آئی بر من  
 سایہ نیاید با تو ۔ و آنکہ غلیان مجنون گفت کہ جفا نکردم اورا تا شناختمش نیے چون دیدم کہ او  
 مرا معرفت خویش کرامت کرد جفا دانستم بغیر او مشغول گشتن یا نظر کردن این جفاے اشتغال بود  
 بغیر حق و معصیت کردن بودینے و سے مرا کرامت کرد و بر داشتن حجاب از من رہا اورا بنیم اگر  
 من بغیر و سے کہ ہر حجاب اندر میان آرم و این متعارف است اندر میان خلق کہ چون کسی بکے  
 سخن گوید اگر کسی گوش ندارد کہ بر جفا کن اگر دوستی بدوستی نگرود آن دوست بچیزے دیگر نگرود  
 گوید جفا با ما کن اصمعی را بدین معنی حکایت است کہ گفت جہیلہ را ویدم دو لم مشغول او گشت ہر دو  
 کہ تم گل من گل تو مشغول است گفت اگر گل تو گل من مشغول است پس گل من گل تو بندہ دل  
 است و کن مرا خواہے است اگر اورا بہ یعنی جمال من ترایا و نیاید کہ تم کجاست گفت و عقب تو  
 پس و عقب خود نگریستم بہرست و یک طباطبائی بر قفا سے من فروزد و گفت یا بطل الکل تو گل مشغول  
 بودے چرا بغیر من نگریتے اینک جفا را اہل معرفت چنین باشد و آنکہ گفت تا اورا شناختم خلق مرا  
 دیوانہ نام کردند معنی آنست کہ ہر کہ معرفت است ہر مقدار آن از غیر حق اعراض است و ہر کہ از خلق  
 اعراض آورد نزدیک خلق دیوانہ گشت و عارف را صفت این است کہ ہر چہ خلق باو سے بیارہند  
 سے از آن بگیرند و ہر چہ خلق از آن انس گیرند و سے از آن وحشت گیر و صفت ہر سے و فعل سے  
 و فعل سے و حال سے بر ضد خلق باشد و ہر را او بغیر حق نسبت بکنند یکے تاویل الیست کہ گفت  
 اکثر اہل الخبۃ ابلہ و آنکہ از خلق و اہل دنیا گریزان باشد مرا ورا ابلہ خوانند و این محب نیست از آنکہ ہرچنانکہ  
 مجاہدین بنزدیک عقلا تاجانین اند مجاہدین عقلا نیز بنزدیک مجاہدین مجاہدین اند و نیز سے بر صفت ایشان  
 گفته است قطعہ آنکہ ہمیشہ در نماز اند ۔ پس نہار کہ محراب را زاند ۔ بر سپر کے نیازشان ہے ۔ اے

که بزرگ بے نیاز اند و در پوتہ فقر بے نیازند - باندہ و خوشی بے نیازند و کیبار بریدہ از دو عالم - و ز  
 دون خدا و راحت را ند و در بعضی کتب منزل است کہ خلقت جمیع العالم لکم و خلقت کمر لی ہر عالم را  
 براسے شما آفریدہ ام و شمارا براسے خود مر دے دیندارے بود روزے در آئینہ می نگارست و بہ تعجب  
 می اندیشید کہ خداے را در آفریدن من چه حکمت است نہ آشنید از میان آئینہ کہ حکمتی من خلقت  
 عجبی فی صدرک حکمت من در خلق تو مجتبی است کہ در سینہ تو سرشته اند و در غیب داشتہ تا دیدہ  
 حاسد بر آن نیفتدے برادر اگر او ترا باو شاہی نداوے از تو معرفت او درست نیایدے زیرا کہ باو شانرا  
 جز باو شان نشناسند از قرآن مجید بشنو کہ میگوید ثم جعلناکم خلائف و جعلکم ملوکا خواجہ نظامی  
 علیہ الرحمۃ و الغفران بر این معنی اشارت کردہ است کہ گفتہ نشوی خاک تو نخیستہ بنماست - و دل این  
 خاک بے گنہاست - خاک تو آرزو کہ می نمیند - از پیے بچون دل نمیند - اما کہ صاحب خبران ولیم - گوہریم  
 چہ زکان کلیم - بر خاک آئی اطلب دل کنی - تا تو درین خاک چہ حاصل کنی -

مکتوب شصت و ہشتم در معاوہ بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادرم اعز شمس الدین ارشدہ اللہ تعالی لے  
 طریق السعادت بدانکہ روندگان راہ معاوہ و طائفہ اند سعد و اشتیاء و ہر و طائفہ راقدے است کہ بدان قدم  
 مے روند و جاوہ است کہ بدان جاوہ سیر مے کنند و ہر کیے را معاوہ است کہ بر دوش خود بدان معاوہ  
 میرسند پس بدانکہ سعد نیز و طائفہ اند خواص و عوام عوام بقدم مخالفت نفس و ہوا ترک لذات  
 و شہوات بر جاوہ طاعت و فرمان شریعت و متابعت سنت بمعادہ بہشت و درجات آن میرسند و  
 خواص بقدم بحیم بر جاوہ طریقت بمعادہ فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر میرسند و بمقام  
 عندیت از المتقین فی جنات و ہر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر فرومی آیند بیت منکرہ چو شوی  
 ز حالت درویشان - نے ہر چہ ترانیت کسے را بنود - و اشتیاء نیز و طائفہ اند یکم شقی و دوم شقی شقی  
 بعضے عاصیان است اند کہ بر موافقت ہوا نفس ثابت شدہ اند و برخالفت فرمان خدا مصرماندہ اند بقدم استیفاء  
 لذات و شہوات نفسانی و حیوانی مشغول شدہ اند بر جاوہ عصیان بدרכات و دوزخ میرسند و شقی صفت کا فر است  
 کہ بکلی شے بطلب نیامد و تمتعات آن آوردہ اند و بکلی ہمت بر استیفاء لذات و شہوات نفسانی و حیوانی مشغول  
 شدہ اند و پشت بکار دین و آخرت آوردہ و نعیم اتقی را و نعیم فانی اختہ دنیا تمام در دست نیامدہ و آخرت از  
 دست رفتہ - مکان یرید حرث الدنیا نوتہ منها و نالذی اخرتہ من نصیبہ - و این طائفہ کہ شقی ندیشان

نصیب از ایمان دارم که بدان دولت که اقرار بزبان می کنند اگر چه معامله عمل ارکان بجای نیاورند بر سرین  
 بود عید خداوند تعالی در دوزخ روند و الم عذاب بچشند اما امید است آخر الامر که از برکت آن که بزبان اقرار  
 می کنند عاقبت خلاص یابند و حدیث صحیح است که جمعی را از دوزخ بیرون آورد چون انگشت سوخته  
 شده پس در منظر الحیوة فرو برد گوشت و پوست برایشان بر وید از آنجا برآورد و بهای ایشان پنج ماه  
 شود و بر پیشانی ایشان نبشته هولا عتقاء الله من النار اینها آزاد کرد و گاه خداوند تعالی اند  
 اما شتی در دوزخ موبد و مخلص بمانند که در ایشان از نور کلمه لا اله الا الله که بدان خلاص است بیخ نبود و خلود  
 ابد اینها را باشد و هر طائفه را در دوزخ و در کات آن مقام باشد با تفاوت از یکدیگر چنانکه فرمود  
 و رقی منافقان از المنافقین فی الدرك الاسفل من النار از کفر تا کفر متفاوت است تفاوتی غلظ  
 نیز متفاوت است که هر یک را روشی و معاد معین است و کافران مقلد هستند و محقق هستند چنانکه  
 ایمان محقق فضل دارد بر ایمان مقلد همچنین عذاب کافر محقق نیاورد باشد از عذاب کافر مقلد و کفر  
 تقلیدی آنست که از ماور و پدیر یافته اند که انا وجدنا آباءنا علی امته و انا علی آثارهم معتقدن هر طایفه  
 ماور و پدیر و ولایت دیدند همان کردند ایشان در درگاه اولین دوزخ باشند و کفر تحقیقی آنست  
 که آنچه از ماور و پدیر دیدند و یافتند بدان قناعت نه کنند جهد کنند و رنج برند و طلب و دلیل برخیزند  
 و عمر را و تحصیل علوم آن کفر بسرزند و کتب تکرار کنند و برباضت و مجاهدت آن علوم مشغول شوند و  
 در تصیفه نفس بکوشند از بهر فکر در اوله و بر این عقلی تا شبهتها بدست آرند که بدان نفی صانع کنند  
 یا اثبات صانع ناقص کنند و گویند که صانع مختار نیست و گویند بجزویات عالم نیست و مانند این کفرها  
 بسیار است که هر طائفه گفته و شیطان در دل و نظر ایشان بیارسته است و دعوی کنند و گویند هر که  
 دین علم و دین اعتقاد است و ناقص است در علم و معرفت تا بحدی که گویند بسیار حکما بوده اند  
 و بهر چه گفته اند از حکمت خود گفته اند هم ازین جنس خیالات فاسد و شبهات انگیزند تحصیل آن علوم فتنه  
 انگیزنده و لاک کننده مشغول گردند و از علم اصول دین نام کنند تا کسی بر خست عقیدت ایشان  
 واقف نشود و بے بصیرت آن کفر با تقلید قبول کنند و بجای اندازند اسلام بیرون راندن این  
 آفتها بسیار است نعوذ بالله منها اے برادر عاصیان را طاعت نیست محصیت است در تحت آن  
 سر و ان فواجع ما در لای رحمة الله علیه گفته بود که ان العفو من احب الاشياء الیه ما بتل ادم بالذنب



و هو اکرم الخلق الیه اگر نه آنست که عفونزدیک حق تعالی از همه چیزها دوستر بودی آدم علیه السلام  
 بخوردن گندم مبتلا نمیکردی آن غلام که خاصه سلطان است بر کرانه بساط ایستد و ندما وارکان دولت  
 گرد بر تخت بنشینند لکن در بعد آن غلام صد هزار بطیفه تعبیه بود که در قرب این ندیم وارکان  
 دولت نیست آن نه بعد اضلال است آن بعد ولال است صد هزار اسرار قرب و بعد طوا هر تعبیه  
 کند و صد هزار اسرار بعد در قرب طوا هر تعبیه کند تا حیرت بر حیرت زیاده گردد شاخ بینی و مسجد ریخ  
 بینی در کلیسا عمر رضی الله عنه می آمد تیغ در گردن حائل کرده و از غیب ند آمده طوقا بعد رب العالمین  
 حیرت است عارفی گفته است قطعه ای بر آب زندگانی آتشی افروخته - و اندر آن این کفر عاشقانه را  
 سوخته + که بقدر از چرخ سکین تیغ ما افراخته - که بطف از محل نوشین شمع ما افروخته + یوسف عشت  
 یک ساعت بچاه انداخته - هر چه در صدر یال از زو عقل ماند وخته +

مکتوب شصت و نهم در تعلق با سباب و ترک آن بسم الله الرحمن الرحیم برادرم عزیزش الدین اکرم  
 الله بدانکه احوال این طائفه با سباب بودن و از سباب اعراض نمودن مختلف است تا از ایشان کسی است  
 که بر تیغ رود و بر هیچ معلوم قرار نکند و کسب و سوال نگراید و این کسی را بود که وقت او حکم کند بر کسی  
 بترک سبب و تکشف شده باشد مراد را صریح توجیه درست شده باشد مراد را صحت کفالت  
 از خداوند خود پس اندوه از باطن او که از برکت اقسام باشد زائل گشته بود و هر گرا چنین حالت باشد  
 او تو نگردد خداوند بود خواجه ابویزید بسطامی را رحمة الله علیه گفتند که ترا هیچ کسب مشغول نمی بینیم  
 معیشت تو از کجا بود گفت خداوند من سنگ و خوک را روزی میدهد ابویزید را بخواد و او آن که  
 یکی از بزرگان گشته است که فقیر کسی است که او را بر خداوند حاجت نباشد یعنی از صدق و یقین  
 که دارد میداند که روزی او اگر چه نخواهد حق تعالی بدو رساند از اینجا گفته است بیست روزی تو باز  
 نگر دو روز در - کار خدا کن غم روزی نخور + و از ایشان کسی است که او کسب کند و حاصل کسب  
 کردن از آدم پیغمبر است صلوات الله علیه که کشاورزی کرد و فرزندان را بپا داشت نه بینی که شعیب  
 پیغمبر علیه السلام بازرگان بود خداوند موسی بود و موسی علیه السلام مراد از شبانی کردی و  
 داود علیه السلام زره باقی کردی و سلیمان پیغمبر علیه السلام از برگ خراز بنیل بافتی و در قرص  
 چین بفرز خسته یکبار در ایشان دادی و بیکه زوئه کشاورزی و ابولیم پیغمبر علیه السلام را چندان

مواشی بود که چهار هزار غلام درم خرید و شبانی کردند و تجارت کردند اعیان صحابه خود معروف  
 است چون امیر المومنین عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہما با اگر چنان بود که کسب کردن  
 متوکل را نقصان بود و انبیا علیہم السلام ازین دور بودند که ایشان متوکل تراز دیگران اند و  
 حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مریان را منع کرنے تا متوکل ایشان را نقصان نیاید و کسب  
 کردن مگرے را که نفقہ کسی بر و واجب است خود فرض است بجز آمدہ است کہ حضرت رسالت صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم عیالان خویش را نفقہ یک سال ہمارے لکن گفتہ اند کہ کسب کردن برو جسے باید  
 کہ بندہ را از حق بیشتر کند اگر کسی مال نفس خویش چنان داند کہ اگر من کسب نکنم نفس من از حق بر گردد  
 و سوسے مخلوق رود و اگر کسب بچون نماز فریضہ باشد باز چون کسب کند اگر او را اعتماد بر کسب افتد  
 اینجا ترک کسب بہتر و رجاء اندر حال خودے نکر و ظاہر و باطن خود را مراعات می کند کہ کسب و ترک کسب  
 اگر ترک کسب اور از خداے بہر اند کسب نیکوتر و اگر ترک کسب بخداے رساند و کسب بہر اند  
 ترک کسب نیکوتر از خواجہ حبیب رحمۃ اللہ علیہ نقل است کہ گفت کہ کسب کردن استعمال اطلاق  
 شرح است بچو نوافل نہ بدان حتی کہ روزی از کسب بیدار بر شست از وسے طلب کن معنی  
 سخن چنین گفتہ اند کہ روزی طلب کردن چیزے مباح است بچو روزہ نماز نقل جستن بہتر از  
 ترک وسے لکن منفعت از وسے دیدن شرک است بچنان چو نماز و روزہ ہر چند کہ بیشتر کنی بہتر  
 ولیکن از کردن بر منفعت نباید دید و بجات خویش اندر کردن آن نہ باید دانستن کہ ہر چند کیزدہ  
 بجات خویش اندر وسے داند جز حق شرک است خدمت نباید آوردن بزرگداشت حق را و تحقیق محبت  
 خویش را چنان کہ گفتہ است شہر نوکان حبک صادقاً لا طعنه از الحب لمن عیبہ طبع ولیکن  
 با این بجات از فضل خداوند باید دیدن نہ از خدمت خویش کسب نہ بچنین است کہ بجاری ولیکن زرق  
 از کسب نہ بینی از فضل خداوند بینی کہ این و بر تو کشاد چنانکہ در خدمت بر تو کشاد و از ایشان کہ است  
 کہ اندر وقت فاقہ سوال محتاج گردد و چنین گفتہ اند اگر در ویش جہد و طاقت خویش بجا آورد و دستے برآید  
 ضرورت اور دستے گردد و از خداوند تعالی بخواد و بزرگشاید و تقدیر حق را و باید نشود و از مثل حال خود کہ دارد  
 از تنگی وقت کہ کسب پر داند و نگاہ او را رسد کہ در سبب کہ بود و لازم و مان سوال کند زیرا کہ صبحی بوقت فاقہ از مردمان  
 سوال میگردند چنانچہ از خواجہ ابو سعید حرازی رحمۃ اللہ علیہ نقل کردہ اند کہ وقت فاقہ دست دراز کردے

و گفته شد شی الله آنجا برائے فدا چیرے است و از خواجہ ابو حفص حداد آورده اند و او است و خواجہ  
جنید بود و رحمتہ اللہ علیہما اندر میان شام و نماز خفتن بیرون آمدے و از یک دو نفر سوال کرے باندازد  
حاجت و این قدر ہم بعد از یک دو روز معلوم و سبب گردد و از خواجہ ابرہہم او ہم رحمتہ اللہ علیہ  
آورده اند کہ مدتے اندر جامع بصرہ متکلف بودہ اندر شبانہ روز یکبار افطار کرے و شب کہ افطار  
کرے اندر پھیلوزہ کرے و از خواجہ سفیان ثوری رحمتہ اللہ علیہ نقل است کہ از حجاز تا بہ صنعاء  
مین سفر کرے و اندر راہ از مردمان بخواستے دیشان را اندرین جملہ کہ یاد کردیم آواب است و حدے  
کما را پیوستہ مراعات کنند و از آن نگذرند چون فقیر نفس را بعلم اندر ریاضت بیاست آوردہ باشد  
اورا حق تعالی علے و ہد و بصیرتے کہ بدان در سبب درے آید و از سبب بیژن میرد و در ویش را  
نشايد کہ تا اسکان بود سوال کند کہ دروے ترغیب و ترہیب بسیار آدہ است حاصل الامر مشائخ  
رضوان اللہ علیہم اجمعین سبب علت سوال رواداشتہ اند یکے مفرغت دل را کہ لایر باشد و گویند  
کہ باین دو گروہ را این قیمت نہ نیم کہ روز شب اندر انتظاریں گذرانیم کہ جز آن حاجت نباشد مارا  
بجدا سے عزوجل اندر حال اضطرا از آنچہ هیچ مشغولی چون شغل تہنیت ازینجا بود کہ خواجہ بایزید رحمہ اللہ خواجہ  
شفیق رحمہ اللہ را پسید کہ بزیارت وے آمدہ بود گفت او از خلق غایغ شدہ است و بہ حکم توکل  
نشستہ است کہ خواجہ بایزید گفت چون باز گردی او را بگوی نگرتا خدے را بدو نان تیار زانی چون گزشتہ  
گردی دو نان از ہم جنسان خویش بخواہ و بار نامہ توکل بیک نگو تا آن شہر و آن ولایت از شومی  
آن یک معاملہ زیر زمین فرو نشود و علت دوم آن است کہ مریاضت نفس را سوال کنند تا  
ذل آن کمبند و رنج آن در دل نبند و قیمت خود بدانند کہ ایشان نزدیک ہر کسے بچہ ارز زنہ بینی کہ  
چون خواجہ شبلی خواجہ جنید رحمتہ اللہ علیہما پیوست گفت یا ابابکر ترا سخت و بزرگی در سرت کہ من بہر حاجب  
الحجاب خلیفہ ام و امیر زادہ ام و از تو هیچ کارے نیاید تا بازار زروی و بہر دوکانے و بہر درے سوال کنی قیمت  
خود بدانی او چنان کہ چون صادق بود ہر روز بازش سست تریشہ تا بسر یک سال بدرجہ رسید کہ اندر ہمہ  
بازار گشتے و گریہ کرے و کسے دانگی ندادے باز آمدے حال پیش خواجہ جنید رحمتہ اللہ علیہ باز گشتے  
فرمودے اکنون قیمت خویش نزدیک خلق دانستے کہ بیک انگ ہم نمی اندی و این نوع خاص ہر ریاست  
نفس راست و علت سوم آنست کہ از خلق سوال کنند بدان معنی کہ ہمہ مال از آن وے دانستند

و همه خلق را و کیلان او دیدند چیزے که بنصیب نفس ایشان تعلق داشت از وکیل وے خواستند  
 و سخن خود با وے گفتند و لند عرف شاید بنده که نصیب خود بر وکیل مرض کند بمرت طاعت  
 نزدیک تر از آن که بر مولی پس سوال ایشان علامت حضور و اقبال بود بحق نه غیبت معارض بود و بحق  
 خواجہ یحیی معاف از زی رحمۃ اللہ علیہ را دخترے بود روزے مادر را گفت مرا فلان چیزے میباید مادر گفت  
 این خداست بخواه گفت اے مادر من شرم دارم که نصیب نفس خود از خدا بخواهم آنچه تو خواهی داد هم از آن  
 و سیت پس آداب سوال آن بود که اگر مقصود بر آید خرم از آن نباشی که بر بنیاد خلق را اندر میان نه  
 بینی در از خود جز با آن کس نگویی که بر حلالی مال بے یقین باشی و از آن تجمل و که خدائی نسازی و در  
 آنرا ملک نگرانی و در حکم وقت را باشی و حدیث فردا در دل نگذاری و خدا را بر دوام گدائی خود نه پسندی از  
 خود پارسائی نهائی تا از راه آن چیزے ترا دهند پیر خشنه از ابل تصوف از بادیه برآمده بود فاقه زده و رنج بادیه کشیده  
 باز از کوفه اندر آمده کهنشکے بر دست نشانده بود و میگفت انبر اے این کنشک مرا چیزے و سیه گفتند این چه  
 میگوئی گفت محال باشد که من بگویم که از بر اے خدا مرا چیزے و امید بدینا حقیر شفیعی جز تقییر و انسا زنده این بود  
 احکام تعلق بسبب و ترک آن بدان مقدار که در مکتوب انجده

مکتوب هشتم در صحبت با بن طائفه بسم الله الرحمن الرحيم - برادر شمس الدین زرقه الله صحبت اصدقائه  
 بدانند که یک مهم مرید را صحبت است و صحبت را تاثیر عظیم است اندر طبع و عادت و اصولت صحبت احدیکه  
 باز بصحبت آدمی عالم میشود و طوطی زحبت آدمی ناطق میشود و اسپ بر ریاضت و صحبت از حد به لطم عبادت آدمی  
 می آید و این را نظائر بسیار است و اثر صحبت معانیه و مشاهد است و این جمله اندر ایشان تاثیر صحبت است که کل  
 عادت اصلی و طبع خلقی مغلوب گشته است و مثل سخن این قصه رضوان الله علیهم خمنت از یکدیگر حق صحبت  
 طلبند و مریدان را بدان فرمایند تا بحدی که صحبت میان ایشان چون نماز فریضه گشته است و اساس جمله  
 آنست که نفس کافر اسکون با عادت بود و اندر میان هر که که باشد غسل ایشان گیرد و از آنچه  
 جمله معاملات و ارادت حق و باطل اندر و مرکب است آنچه بیند از معاملات و ارادت آن در وی سپردش  
 یابد و اندر وے غلبه گیرد بر ارادت دیگر از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که فرمود  
 المرء علی دین خلیله فلینظر احدکم مع من یخلل موآن من دار و آن طریق که یلیر ویرا بود نگاه کن تا  
 دوستی و صحبت با که دار و اگر صحبت با نیکان بود وے اگر چه بد است نیک است زیرا که این صحبت



اور نیک گرداند و اگر صحبت بابدان دارد اگر چه دوسے نیک است بدست زیر چادر پیرا بد آنچه اراند است  
 رضا است چون بعد راضی باشد اگر چه نیک بود بد باشد و اندر حکایت است که مری دگر در کعبه طواف  
 میکرد و میگفت اللهم اصلح اخوانی یارب برادران مرا نیک گردان ویر گفتند که بدین مقام نیست  
 رسیده چرا خود را هیچ دعا سے مے کنی و ہم برادران را دعا می کنی گفت مراد برادران اند چون من برایشان  
 باز گردم اگر ایشان را در صلاح یابم من بصلاح ایشان صلاح شوم و اگر ایشان را در فساد یابم من بفساد  
 ایشان فاسد گردم چون قاعدہ صلاح من بصحت مصلحتان بود من برادران خود را دعا کنم تا  
 مقصود من از برادران برآید و مالک بن دینار گفتند رضی اللہ عنہم ہر اے کہ و برادر سے کہ دین ترا  
 از صحبت او فائدہ آن چاہئے نبود یا دوسے صحبت کن کہ حسب سہ پیشان کس بر تو حرام بود معنی این  
 سخن چنین گفتہ اند کہ صحبت یا بارہ از خود کنی یا بلکہ از خود کنی اگر بارہ از خود صحبت کنی ترا از دوسے فائدہ  
 بود و اگر بارہ از خود صحبت کنی اور از تو فائدہ باشد اندر دین کہ دے از تو چیزے آموزد و فائدہ دینی  
 حاصل آید و اگر تو از دوسے چیزے یا موزی ہم فائدہ دینی حاصل آید و پیغمبر موصی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 اک ثرو لاخوان فان ترکہم حی کہ بعد سیحی از یغذب عبدہ بین اخوتہ یوم القیامۃ برادران بسیار  
 گیر یحفظ آداب و معاملات نیک با ایشان کہ خداے شما حی و کریم است بکرم خود بندہ را نہ پسندد  
 کہ اندر میان برادرانش عقوبت کند روز قیامت اما باید کہ صحبت برائے خدا باشد از برائے ہوائے  
 نفس و حصول مراد و غرض را و گفتہ اند کہ تنہائی مرید را ہلاک بود و از آنچہ فرمودہ است پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وآلہ وسلم الشیطان مع الواحد و هو من لا شین ابعث دیو با آنکس بود کہ تنہا باشد و خداے  
 عزوجل گفت مایکون من یخوی ثلثۃ الہو را بعم نباشد از شما سہ کس از را زکنندگان الا چہارم ایشان  
 خداوند تعالی باشد حاصل آنست پانچ آفت مرید را سخت تر و دشوار تر از تنہائی بودن نیست آوردہ اند  
 مریدے از آن خواہہ جہنم را رحمتہ اللہ علیہ صورت بست کہ من بدرجہ کمال رسیده ام ترک صحبت  
 مرا زیان ندارد و گوشتہ اندر شد و خلوت کرد چون شب اندر آمدے جماعتے پدید گشتے کہ دیر گفتندے  
 برین اسپ بنشین و در بہشت بیا بر آن اسپ بنشستے و میرفتے تا جا بگاہے پدید آمدے خسترم و  
 خوش گردے خوبصورت و طعاما خوش و آب بار روان تا بگاہ اورا بد آنجا بداشتندے الگاہ  
 سخواب اندر شدے چون بیدار گشتے خور یا فتنے در صومعہ خویش نخوت جوانی اندر دل سے اثر خود

ظاهر کرد زبان و عوی کشاد و گفت مرا چنین حال است و چنین کار است خبر خواجه جنید رحمة الله علیه  
 رسانیدند برخواست و بدر صومعه و سکه آمد و آن حال از وی پرسید جمله تقریر کرد و خواجه جنید رحمة الله علیه  
 فرمود چون امشب بدان جایگاه روی سه بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بگویی چون شب  
 درآمد ویرایم بدان طریق سه برود و سه بدل با خواجه جنید رحمة الله علیه بکنایه بگوئی میگرد چون  
 زمانه برآمد و سه بار سه بخیر سه بار لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفت آن دعوت جمله بخیر شدند  
 و رفتند و سه یافت خود را اندر میان سزایشت و سختی استخوان مردار گرد و سه نماوه بر نطاس خود  
 واقف گشت تعلق تو به کرد و صحبت باز آمد از اینجا و هستی که مرید را تنهایی آفت است و شرط صحبت  
 ایشان است که هر کس را اندر درجه و سه دارند چون با پیران خدمت بوون و با هم جنسان بهشت  
 نیستن و با کورگان شغفت و زیدین چنانکه پیران را اندر درجه پیران نهند و هم جنسان را اندر محل  
 برادران و کورگان را اندر محل فرزندان و نشاید جوان را هیچ نوع بخصه پیران سخن گفتن جز به محل  
 ضرورت و چون بوقت ضرورت سخن خواهد گفت چندان صبر کند که ایشان سخن خویش تمام کنند پس  
 اجازت خواهد اندک بجزست بنشینند و سخن خویش بگویند و نشاید جوان را پیران اعتراض کردن با ایشان  
 در مقابل آمدن و بازخواست کردن که غیرت پیران بر هر که تافت از دین و دنیا برآمد از ایشان و دست  
 کردن بر او باشد و نشاید جوان را بر سر سجاده نشستن در حضور پیران بلکه باید که بخدمت مشغول باشد و شرط  
 صحبت و اخوت آنست که با یکدیگر با ثبات زندگی بکنند و هر یک دیگری را در مال خویش تصرف جائز  
 دارد و این طائفه هیچ بعاریت ندهند و نخواهند بلکه آنچه بیک دیگر بدهند باز نمانند در کلمات مشایخ  
 است رضی الله عنهم اجمعین الفقیر الیهیر و الاستغیر و بر هیچکس باید که حکم نکند و اگر کسی بر وی حکم  
 کند بجان قبول کند و البته هیچکس را کار ندارد و اگر کسی او را کار فرماید بے توقف بجا آورد و با هر زندگی  
 کند بر موافقت و مذاق طبع او زندگی کند و هیچ چیز مخالف جمع نکند الا اینها مخالف الشرع گردد چیزی که  
 مخالف شرع باشد و کسیکه مخالف مذنب یا غیر جنس بود باید که با وی صحبت نکند اگر چه قرابت بود بلکه هر که  
 استولمی و دین سستی و دیانت و مذنب و سستی و دروغ و ظالم و باطل بود با وی صحبت  
 کند و صحبت کردن با جوانان و بزرگان مکروه و شسته اند که در وی آفت است و بعضی بزرگان  
 گفته اند اندر غیبت کردن کورگان و صحبت بزرگان توفیق و علم و کمال بود و غیبت کردن بزرگان

در صحبت کوکان خدایان بود و حق بود و این طائفه در استعمال خویش اول صحبت را معرفت گویند  
 پس مودت گویند پس اُلفت گویند پس عشرت گویند پس صحبت گویند پس اخوت گویند و صحبت  
 چون درست گردد بشرها برترین احوال نهند نه بینی که صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین بزرگترین  
 خلق اند و در علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا ایشانرا هیچ چیز نسبت نه کنند بجز صحبت که بزرگترین  
 احوال است و یکی از آداب این طائفه آنست که در میان سخنان خویش با یکدیگر نگویند نهالی و نه دانا  
 این درست و آن مرز است و نوکان کذا لم یکن کذا اگر همچنین بودے همچنین نبودے و فعل و عسی و  
 لو فعلت و لام لا فعل کا شکے چنین بودے یا کا شکے چنین نبودے و اگر چنین نکردے و چنین چرا نکردے  
 که اینهمه از اخلاق عوام است که ایراسیم بن شیبان گوید ما صحبت نه کنیم با آنکس که گوید نه الفی این تعلیم  
 من است و ابل علم گفته اند حق تعالی جائزندشت میچکس را از مخلوقات که گوید سخن دانا دانی ولی  
 عندی نه بینی ملائکه هرگاه که گفتند و سخن نسج گفت حاجت نیست مرا به تسبیح شما اسجد و الا در المیس گفت  
 خلقتی من فار جائزندشت ازوے گفت و ان علیک لعنتی و فرعون گفت ایس لی - لک مصر  
 گفت انا ربکم الاعلی ازوے نیز جائزندشت و عذاب کرد او را و در دریا غرق کرد و قارون گفت علی علم عندی  
 ازوے نیز جائزندشت و فرمود زمین را تا که فرو بردش چون نوبت به پیغمبر رسید صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت یا محمد تو همچو ایشانستی قل انی انا النذیر المبین چنانکه من میگویم انی انا الله لا اله الا انا اے  
 یه او را اگر تو خواهی که هر شجر بوستان غیب نشینی و از چشمهاے روضه لطف آبجیات خوری هفت فلک  
 را خاک قدم خود سازی لخط بدست فنا در مشایده بقا این پنج دریچه حواس بر بند و خست ازین عالم فنا  
 و در اعنا بر بند چون صدف بحری از غیر الله بحکم غیرت در راه معرفت کور و کر گردد و شبلی را رحمة الله علیه  
 پرسیدند عارفان کیستند و صفت ایشان چیست گفت صم کم عمی گفتند نه اصفته الکافرین این صفت  
 کافرانست گفت الکافر صم عن هماغ الحق و بکوه عن قول الحق و عی عن رویة الحق پاکبازی بیاید تا ازین  
 عالم کون و فساد و امگاہ شیطان با حجو و عناد و در گذرد و بسوے عالم پاک شود چون مرغ از دام حبه بر پُر قدم  
 بادل دارد و دل با اندیشه دارد و اندیشه با سر و سر با حق دارد چون صطفی صلی الله علیه و آله و سلم یک گام در  
 مسجد اقصی رود و هر آسمانے را بگامے منزل کشد تا بمنزل سدره المنتهی فرو آید شراب و حل چشیده و بدست  
 مشایده رسیده و از هر دو کون رسیده و بادوست آرمیده و اسلام

مکتوب مفتاد و حکیم در خدمت این طائفه بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین کرمه الله بخدمت  
اولیادند که یک کار بزرگ میرا خدمت است و در خدمت فائده ما و خاصیتهاست که در هیچ عبادت  
و طاعت دیگر نیست یکے آنست که نفس مرده شود کبر و نخوت از او ببرد و تواضع و عجز در او پدید آید  
و او را مورد بگرداند و اخلاق با را نیکو گرداند و علوم سنن طریقت بیا موز و تیرگی و گرانای نفس  
از او ببرد و لطیف و سبک رو گردد و ظاهر و باطنش روشن شود و این فوائد مخصوص است بخدمت  
بزرگے را پر رسیدند که راه حق چندانست گفت بعد و هر ذره از موجودات را بهست بحق آیانج راه نیکو  
تر و نزدیکتر از راحت رسانیدن بدلهایست و ما بدین راه یافتیم و بدین میدان را وصیت کردیم  
و گفته بزرگان است که او را و طاعت این طائفه زیادت از آنست که در بیان آید و چون از آن جمیع  
فارغ شود هیچ و دو طاعت فاضل تر و با فائده تر از خدمت کردن یکدگر نیست چنانکه روایت کرده  
اند از پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم چون سوال کردند ای صدقه افضل قال خدمت عبدی  
سبیل الله او ظل قسطا و طرقة فحل فی سبیل الله از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پرسید  
که ام صدقه فاضلتر است گفت خدمت بنده در راه خدا سبب گزند خیمه در راه خدا یا دادن شتر  
در راه خدا چنانکه دیگر فرموده الساعی علی الامله و للساکین کالجهد فی سبیل الله او کالذی یصور  
النهار و یقوم اللیل سعی کننده در کار بیوه زنان و عور کارسینان با محو مجاهدت در راه خدا یکچو روزه دار و روز  
زنده دار شب اما شتر خادم آنست که آرزو و مراد و تصرف خویش جلد ترک کند و همه را در جمع زندگانی کند  
مسافران و مقیمان را بر مذاق طبع ایشان هر یکے را خدمت کند و فراغت دل و خاطر ایشان حاصل  
کند تا ایشان با و را و اوقات خویش پردازند و فارغ البال با حوال خود مشغول توانند بود تا  
هر چه هر یکے را ازین جمع بریافت و مجاهدت حاصل آید و از آن خدمت حاصل آید که من دل عیله  
خیر فله مثل اجر فاعله و این خانقاه ما در باطنها و اوقاف براس این کار ساخته و شتر و دیگر آنست که  
خود را مالک و نصیب ندانند هر چه او را باشد از آن جمع داند تا خود را و مال خود را در مراد خورا و هو و آخود  
را در راه ایشان صرف کند و جمع را بر خویشتن بر همه نصیب ما مقدم دارد و هیچ چیز در بیغ ندارد  
الا ما حم الله و هر چه از و در خواست کنند بے تاخیر بکمال آرد اگر چه هم مزدوری باید کرد و بکنند تا آن  
درخواست ایشان پیش رود و با جمع همچنان باشد که غلام با خواجه خویشتر است از بستر که با او کند



بر خود واجب کند چنانکه غلام و برده لازم باشد که پیوسته رموز و اشارت سخن جمع را پاسبان دارد و  
 هر چه از آن کسی را بجلل بنید اگر چه آنکس در خواست نکند ترتیب آن بسازد و شرط دیگر آن است که  
 هر خدمتی که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند تا توفیقی یا بشکر آنها بر خود لازم داند و هر  
 ممکن بود که در حق جمع تواند کرد از نیکوئی بهر نوع که باشد بکند و اگر دقیقه فرو گذارد عزت است با بر خود واجب  
 داند و خدمت مابعد است از خدمت مقصود آنکه هیچ نوع جو از انشاید که خدمت نکند شیخ ابو العباس  
 قصاب رحمه الله علیه گفت هر آن مردی که بیک خدمت قیام نماید و بر ابتر از صد رکعت نماز نفل است  
 و این طائفه مرتبه هر کسی را بخدمت و زیادتى صحبت و اہلیت و ریاضت مشایخ و تربیت ایشان و سفر  
 و طول عمر اعتبار کند بنفیت و نسب هیچ اعتبار ننهد مگر فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و صحابه و سلم و مشایخ زاوگان را که ایشان را برابر نسب اگر اتم کنند چه گفته اند نسب الحاصل  
 دین و حقه تقوا گفته اند چنانکه بر صاحب مل واجب است که زکوٰۃ بیرون آورد و بر ایشان بدین  
 همچنان بر عالمان واجب است که متعلمان را رعایت کنند و زکوٰۃ علم خود بدین بچین در طریقت بر  
 مرید مبتدی واجب است که از هر حرکت خویش بخدمت راحت و فائده بغیر برساند و بر اوسان بیاری  
 کند و بزرگتر از خود را خدمت کند و مرتبه خدمت و فائده و رے و شکر و رے آنجا ظاهر شود که بے غرض و  
 بے منت و بے ریا باشد پس هر یک که خدمت نکند و از دیگرے خدمت طمع دارد کامل شود و بر و باگران  
 گردد و گرانی بردل تپ جان است و طبعها از رے و رفور شوند و اینهمه دیرا زبان دارد و رے  
 امید کاری کمتر بود مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم این حرکت لطیف کرده است بلس تعلیم و تنبیہ  
 صحابه و است را که وقتی قیام شیر در آورند برخواست و بکف مبارک خود نهاد و هم فقرا و صلحا را ادا و آنچه  
 باقی ماند خود خورد و گفتند یا رسول الله ابتدا نکردی گفت نشاید که ساقی القوم از خدمت شرکاء و میان  
 این طائفه معرف است که هر که خادم تر عزیز تر و بدینا شیرین تر و نظر ماے شان بدو مایل تر که سید القوم  
 خادم و یکے را از بزرگان عرب پر سیدند فسدت قال خدمت فسدت گفتند بچه متر شدی گفت خدمت  
 کردم تا متر شدم و گفته اند ابو بکر صدیق رضی الله عنه که از رسول صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم مرتبه  
 خلافت یافت و بدان دولت که رسید از منو اہلیت خدمت بود و همه بزرگان را ابتدا عین بوده است  
 که در آغاز خدمت بستاند تا بامتنا محمد و گشته اند و فوائد خدمت و ثمرات آن زیاده از آن است که

در تحریر و بیان آید بقدر امکان غنیمت شمر و امیدوار باشد احوال برادر احکام الهی از قیاس بشر برین  
 است کنان از صلب نوح پنیا مبر بود علیه السلام در کشتی راهش ندادند و البیس بعین را  
 راه بود و را بود که این حدیث با باد شاه نگویند و با پاسبانی بگویند نه بینی که با فرعون نه گفتند و با پیرزنی  
 که در خانه اش بود گفتند اد که بتو نگردد و بحکم علم پاک خود نگردد و بحکم عمل آلوده تو مذمب اهل سنت آنست  
 که الطاف حق را نهایت نیست عالم برسد و کس بکنه الطاف حق نرسد که برین مشتے خاک  
 است فردا همه را حشر کنند پس نداد و دهند که همه خاک گردید و فرشتگان را گویند شما گرد و عرش  
 گردید نه شمار را با حله رضوان کار و نه با سلسله مالک شمار شما از مقام معلوم بر بینید که ما را با این  
 مشتے خاک چه کار است از اینجا گفته اند که اگر خاک نبود که این حدیث نبود که و این شورا و در دما  
 بنو و بهشت با بهشت و اگر است نقد بر نوبخت خاک است رضوان با همه غلمان چاکر شادی  
 وصال خاک است خاک نبود و اینکه شنیدی با این مشتے خاک در ازل بود خاک تا آمده و کار خاک  
 بلطف ساخته کام شراب ساخته سر نه نگاه ساخته قدم نه راه پرداخته دل نه نظر پیوسته گناه نه خزاین  
 مغفرت پر کرده طاعت نه بهشت آراسته العنایة قبل الماء و الطین و السلام

مکتوب به فتا و دو و هم و پاکیزه گردانیدن اخلاق مذموم به اسم الرحمن الرحیم برادر شمس الدین  
 در طاعت خداوند ستیقام و اسلام و دعای کاتب حروف مطالبه کند و مقرر برادر که در پاکیزه  
 کردن اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات به محمودات روز بروز نماید ممکن کوشش نماید و مهم بزرگ  
 داند که در تحت اجمال و تفاسیل این کار با ما سخت در پیش است نعوذ بالله منها و آن آنست  
 که هر چه در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یک صفته و آدمی است هر کدام صفت که غالب  
 خواهد بود فردا قیامت حکم بر آن خوانند که در چه صورت یعنی بر آن صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی صفت  
 غضب امر و غالب بود فردا بصورت گس حشر کنند اگر بر کسی صفت کبر امر و غالب بود فردا بصورت پلنگ حشر کنند  
 اگر بر کسی صفت چالپوسی غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت و آرزو امر و  
 غالب بود فردا بصورت خوک حشر کنند و دیگر صفات هم برین صفات قیاس دهد راستی و خبر است که خلیل  
 خود آذر را ببیند که در دوزخ میزند گوید خداوند ا کدم فضیلت بر ترا دانیست که من در عرصات ایستاده دیدم در دوزخ  
 میسوزد آخر در دنیا گفته ام و لا تخزنی لیم یثوبن حال صورت آدمی از آذر بر کنند گفتار که در دنیا این صفت در

غالب بود تعلیل را علیه السلام گویند تر با این گفتار چه نسبت است و چه قرابت و ملک اصحاب کشف را  
از صفت او صورت سازند و در صفت آدمیان آرند که او ملک صورت و آدمی صفت بود و آزر  
آدمی صورت بود و گفتار صفت همچنین است برادر بسیار آدمی صورت بود امروز که فردا بینی و صفت  
سباع و دوحوش ایستاده کنند و بسا سباع و دوحوش صورت را بینی امروز که فردا در صفت  
آدمیان در آرند بزرگان گفته اند که کوه احد را در حق و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است  
احد جبل یحنا و بنجه فردا پیر این شگے از ظاهر و برکشند و در صورت آدمی در صفت صدیقان  
بایستد که صفت صدیقان در غالب بود لاجرم همبران صورتش گردانند اینجا آید که کسی گوید  
کوه احد جهاد است و از جهاد صفت محبت و عداوت درست نیاید که دانستن محبت و عداوت  
لازمه جیات است جواب آنست که احد جبل یحنا و بنجه این اخبار است از صاحب دل یعنی از حضرت برالت  
صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب قلوب از جهاد چیز است و مانند و چیز است و دیگر این را از آن خبر  
نباشد **صلح** محبوب را از هیچ چارغی نصیب نیست تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا اگر چه جهاد  
است آگاه اند و در تسبیح له مافی السموات و الارض سماعا و از این است که گفت بیست پیش تو  
این نگریزه ساکت است - پیش ما حق فصیح و ناطق است و عصمت انبیا و زکر مکر سلیمان  
صلوات الله علیه آورده که کل عالم با جزاء خود بر خالق خود عاشق است و طالب است ازین معنی گفته اند  
مشغولی صد هزاران را ز در مور است - در دلش از عشق خود شور است نهند و زره زره عاشقان  
اند هوا - پر شده از عشق بر تو است خدا به جلا و زات پیدا و نهان - نقطه عشق است در هر دو جهان  
این چنین کار شکلی و سهلناک در پیش است و کسی درین مشغول نه مگر خداوندان بصیرت پس غافل  
نباید بود آهسته آهسته عادت می باید کرد تا چنین ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست دهد که  
بکلی دفع شود خود کار عظیم پیدا آمده بود و هر که خواهد که بداند فردا بکدام صفت بود باید بود امروز در خود  
نگرد که کدام صفت بروی غالب است فردا بهمان صفت باشد و این مقدار در متن دشواریست چنانکه اگر کسی  
خواهد که بداند که خداوند از وی خوشنود است یا نیست در اعمال خویش نظر کند اگر چه طاعتت و اندک از وی است تعالی  
خوشنود است که نشان خوشنودی است تعالی طاعتت و اگر چه محبت است و اندک ناخشنود است که نشان ناخشنودی است  
است و اگر هر دو بود حکم بر غالب کند و روزگار را امروز پیش نیست چون اینجا کار است نبود انتخاب هم نبود



بیت بعت میگذاری روزگاری - مگرد گور خواهی کرد کار - اگر این صفات جنبه در کسی مانده بود  
نگشته اگر در بهشت فرو آید و همه نعمتها بسزای فروریزند آن صفات نگردد از آنچه بود برشته نبود پس این مرد بود از  
خود باز مانده و بدولت خود رسیده اینجا می طلست که بگرد و چون اینجا نگشته اینجا هم نگردد و بهشت فرو آید تا ابد لا باو  
از خود نگردد و در خود مانده بود آن همه نعمتها بهشت بر سر به ساح شود و لکن نتواند که گرد کار نگردد که فردا مردان را  
خواهد بود و در قصه و مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانها و مطلوب لهاست و قبله همه صدیقان  
است و کعبه و زندگانیست پس کسی را که آن دولت فوت شد او چه یافت و کسی را که آن نعمت  
میگشترتت او را چه فوت شد و روزه ایام بعضی و مواسم باید که فوت نشود و سر و سر و کمالی و غلبه  
خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن و صنوع علاج کند که برادر و شتگان را فرمودند که روسه بخاک  
آرید و آدمیان را فرمودند که روسه بنگ آرید این دانی چیست قدر در ثبت اعمال باز نمودن است  
موسی را علیه السلام گفتند و لکن انظر الی الجبل کوه که را الطور و حجر و انت مدد کوه سنگ است و تو کلوخه  
بر آئینه سنگ نازک کلوخ بود و کلوخ نازک سنگ او که فردا دیدار و بعد بطا و بدنه نرسد نزار و دیدار  
اوست پیش چشم نزار و گفتار اوست پیش گوشت نزار و معرفت اوست پیش عقل نزار و راه اوست  
پیش قدم رباعی چشم که به خواهد آن دیدارت - گوشت که به خواهد آن گفتارت - بین هست به دور اگر کرد زند  
هر چند که نیستند شان نزار و ارت - هر که طالب اوست تا غور نزار و روسه بقدری نسجد و چشم نزار و اری  
نه بیند از روسه طلب درست نیاید شبلی گفت رحمة الله علیه خاری من جهودان را خاری نگذاشت و  
سلمان دارانی رحمة الله علیه گفت هر که نفس چشم آید اعمال و احوال و اقوال خود را در قیمت نهاد هرگز طار  
این حدیث بمذاق وقت او نرسد بزرگه چنین گوید که در طواف گاه بودم یک از پس من درآمد و مرا در کشید  
چون بگریستم خواجہ فضیل عیاض رحمة الله علیه بود مرا گفت اگر چنان گمان بری که درین موسم و موقوف  
از من و تو تر است خوف هلاک بود و اسلام

مکتوب هفتاد و سوم در طمع و نماز حاجات به نیت خوشنودی خصم سلیم احمد الرحمن الرحیم برادر شمس الدین ابنه  
که کار و علم به نفاق کردن و طمع منزلت صدیقان شستن نشان خداوندان این است تو هر چه آری از طمع خالی بود  
و سرت خاص اظهار عبودیت است نه طمع طمع دیگر بود و اظهار عبودیت دیگر این بقیقه تا بل معلوم میشود اما من  
تو چنانیم که رشوتی باید تا خدا را بندگی کنیم صریح ز به عشق از رشوت دوست خواهی داشت جانانرا



اے برادر طمع از راه بردار کہ پچاس بار بخداوند عزوجل حاجب نیست و آنکہ امروز خلق را داده است  
 درین جهان را یگان داده است و آنچه فردا سے قیامت خواهد داد را یگان خواهد داد تا بزرگان گفتہ اند  
 آنچه فرمودہ است کہ فردا بر تو خبہ خواهد کرد جزا را با کافوا بعلون از بہر آن فرمودہ است تا دولت از عطا  
 گرفتہ نشود کہ آدمی ہر چیز کہ از کار خود خور و گواردہ تر از آن داند کہ محض عطا سے کسے ناماں بادشاہ با  
 بے نیازی خویش حل جلالہ ہر چہ بتو دادے علت داد پس تو با صحبت بیچارگی خویش اولی ترکہ ہر چہ آری  
 برے اٹھا رہندگی آری ہر برے طمع ہر بہ تر ابدان چیز فرمود ترا خست نہ آن چیز را پس تو اولی ترکہ ہر چہ  
 آری برے آوری نہ بامید بہشت و نہ از ترس دوزخ بہشت مارانہ غم و دوزخ و نہ ترس بہشت بہشت است - برادر  
 نرنج پردہ کہ مشتاق نقایم و طمع را پسے کردن درین اصلی غلیم است نہ کلام حق است نہ کار اہل غوغا کہ  
 از من و تو ہر طمع بہشت و بامید خلاص اند دوزخ ہم بہ کی نیاید کہ بیدار است ما و ز اویم افتادہ گفتہ است  
 بیت بدبخت اگر بر سر دریا است در جزائے خشک چو دریا باشد بکہ شمار انبیاء است و پیرایہ اولیاء است  
 نصیب من و تو درین جزایان بدش نیست تا بود کہ گروے و غبارے از سہم مرکب دولت ایشان  
 روزی بر سر آمد بران نشیند کہ تلح سعادت ابدی بامید و نشان گردو کے کہ قدم بر سبب شرع  
 مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و درین خدا سے نہد و بر خدا سے عزوجل طمع و ناز میکند مغرور است بدین  
 طمع و داشتن و ناز کردن درین مقام اما بعد آنکہ بر سبب شرع و مجاہدت عین اخلاص گشتہ باشی و بہ احکام  
 با خدا فی السراء و الظراء قیام نمودہ باشی و حق او امر و نواہی گزارودہ باشی و خوشن شدن را ترک نواہی در  
 میزان دین سنجیدہ باشی انگاہ روا بود کہ بیدار ملت ابراہیم صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیہ درین گفتہ اقتدا  
 کنی کہ والذی اطعم ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین و در آغاز خلعت ہمہ گفتہ او این بود و اجنبی و غنی ان  
 نعبد الا صنام و در آخر عہد خطبہ خلعت او این بود والذی اطعم ان یغفر لی خطیئتی یوم الدین اما کسے کہ  
 در عنفوان جوانی جز بے ولہ سے نداند و حق ملت اسلام نگزارودہ باشد حق ملت نا گزارودہ خواهد کہ بیدار ملت  
 اقتدا کند و دست نیاید اگر کسے را طمع بود کہ اعمال او بنرخ عبادت برگیرند گو عنان دل را بہرست قیمت دہ  
 از اینجا گفتہ اند علماء اسلام النیۃ عمل القلب نیست عمل ال است تا اعمال توقیع نیست نیسا بد از  
 الم عادت بہ خزانہ عبادت نرسد و مقبول نبود اما ہر علی کہ از انوار نیت مجرب و بود و در گاہ عادتش بند  
 کنند تا بصف اعمال مردان راہ نیابند و عبادتہ کنان اہل سعادت و امانت خداوند است

بر بندگان و مسلمانانست که بواسطه نیت دامن دل خود را از هر چه جزوین است پاک کنی تا بے زحمت عادت  
 و آفت و بے وحشت اختیار کر عبادت بر بندی و وفاداری توحید که در ازل بستان بجاری مشنوی  
 اگر عهد ازل را آشنائی - از آنحضرت چراگیری جلالی + بمعنی یزجان را آشنای کن - بنابر قرب  
 و ست بادشاه کن + و کس بود که سر زبان را بنظر هر طرف به تسبیح و تهلیل عاریت و باد و پندارد که قدم در  
 صفت دیگران نهاد و در طریقت عبادت مستقیم گشت و این غلطی عظیم گشت مرا اهل عبادت را که زبان  
 فرع است اگر نبود نقصان در عزت دین و در نیاید ذکر اهل عادت از سر زبان در گذرد و تسبیح و  
 تهلیل و تکریم از زبان خبر به دست ریا و عت زور و انگار طمع دارد که در فضیلت با خداوندان اخلاص یابد  
 بود اسک بر او هر چه در دست اخلاص فرستی تا ابد در تادان آئی که و ما امره الا لیعبده الله مخلصین  
 له الدین عادت را با اخلاص بر بندند و با جزم راه عادت و هم ندانیم و از کوری و نادانی خویش پنداریم که  
 بچنین سرمایه عبادت توان کرد که همه نشان بیدار دلتی است و در ادب و شنوی اگر صد قرن میگردد  
 چو گوئی - نسیانم که خواهی آفت بانی + بپنداری ببردی روزگارت - تو بدین را کیستی با این چه کارت  
 چه دانی پیش این دولت گذار - که جائے بر نشاند پادشاه را + سرور باید تا ترا عبادت تواند  
 آوردن انگاه عبادت کنند باشی اما چون غفلت و عادت آری سر هر کس تا تمام بود و ذکر که زبان آری  
 نه با سر زول آن ذکر را بر درگاه شرع بر و بر و نزنندان ذکر ذکر نیست اگر کلمه لا اله الا الله که شسته راه توحید  
 است همچنان گوید که خرید و فروخت کند و با اهل غفلت سخن گوید این کلمه از دست توحید بر نذرند هر کس فعل  
 مجرب و عهده بطن و محوری بندگی حق کند و قیامت او را در صف اعداء دین افکنند و ایشان در درگاه  
 اسدش فرو گذارند نیست که گفت بیت شرف ز نثار و تسبیح یکے شد - تو خواهی خواهی شو  
 خواهی قلمی که اسے مدعی عبادت راے آنکه کلاه علم بر سر فضول خود نهاده و در جهان نیکی بنگر که  
 در صف اجبانی یا در زمزم اعدائی راے صاحب عادت که کلاه پنداشت عبادت بر سر نهاده و دامن پاکی  
 خود از مردان در می چینی که تا آلوده نگردد و پیش دار تا لباس او بار خود را در گور نیری خدمت کفشی  
 کن تا زمار عادت و رسم گبرگی از گزشت بر و رباعی تا باغ صفت بحقیق در نیالائی - که چون شامین  
 تو در خورشاه آئی و چون صوه اگر غذاے بازے گردی - بازے گردی که دست شه آشنائی - اما کسے که  
 نقطه دل او با عزت این کلمه آشنای گشت بهشت بهشت بنجا که قدم او از زمین تران آن شود که تشنه آب

زلال بحق مسلمانی بر تو که اگر در عمر خود یکبار این کلمه را از سر دل گفته مگر تا آنجا بهشت بهشت نفروشی که زیادت  
 از زود که اگر بفروشی زیان کرده باشی و مگر تا خداوند سرے را بر سرے نفروشی مثنوی چو جانان  
 آمد از جان کم نیاید - همین جے تو کان کم نیاید - یکے را خواه تا در راه نمائی - فلک باش تا در حیه نمائی \*  
 چو تو هستی را دیگر همه هست همه دستم دید چون تو دپی هست \* اگر این کلمه را جز برے او گوئی با خلاص نگفته  
 باشی خواه در بهشت باش خواه در دوزخ اگر برے بهشت گوئی خود پرست باشی و خداے پرستی از کسے درست آید  
 که خود را بر حکم خدا خواهد نه خداے را برے خویش مجال لایمیم تجارت ولا بیع عن ذکر الله خداے عزوجل میفرماید  
 در گاه مانه در گاه خرید و فروخت است چون بیاز آروی بدان نیت روی تا چیزی که ندراری بدست آری  
 باز چون بدر گاه مائی برے این آئی تا هر چه داری و بیازی و غلس را باز گردی صاحب نظرے فرموده است  
 قطعه نیست جز نیستی ره عاشق - تا که هستی بیاید از در گاه به و رشادت بین کزین معنی - لا تحت آمد انک لا الله  
 خواجہ احمد خضر دیر رحم خداوند را بخواب دید گفت یا احمد کل الناس یطلبون منی الا بایزید فانه یطلبنی یا احمد  
 همه از ماے خواهند مگر بایزید از ما را میخواند بعضے مردان را اندرین سخن است که گویند این در خواب  
 دیدن روا نبود و لکن اینجا سخن در احوال صدیقان میرود نه حدیث سن و تو خواب صدیقان  
 دیگر است و خوابے که من و تو بینیم دیگر که آن از عالم کون و فساد و زنگزد و باز احوال صدیقان  
 بدینا و آخرت فرو نیاید تا مرد و دنیا است این معنی روا نبود نه خواب و نه در بیداری اما چون از اوصاف  
 بشریت مجر گشت از دنیا بیرون رفت و آخرت گذر کرد هر چه بد و رسد اختلاف را در آن مجال  
 نباشد و روا باشد که حق تعالی دوستے را در خواب آورد و او در آن خواب از دستاند از دنیا و آخرت  
 بیرون برو این دولت که گفتیم بر دے کشف گرداند بدین باید که ایمان آری و مقبل بر یک  
 خویش در حال مردان تصرف نه کنی بزرگے گفته است رباعی آنکس که بوصف عشق مذکور بود - و انک  
 بونار عمد مشهور بود به نزدیک خرد و جو پاکیزه او - در مرتبه از حجامان مادی و ربود به در روز عاشورا  
 چهار رکعت نماز بگذارد به نیت خوشنودی خصمان در رکعت اول بعد از فاتحه یازده بار سوره اخلاص بخواند  
 در دوم رکعت بعد فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون سبار و اخلاص یازده بار و در سوم رکعت بعد فاتحه  
 انکم التکاثریک بار و اخلاص یازده بار و در رکعت چهارم آیه الکرسی سبار و اخلاص بست و پنج بار هر که  
 این نماز بگذارد خدا تعالی بر باند او را از هول گور و خصمان او را خوشنود گرداند فضل این نماز سخت

بسیار است مختصر کرده شده است و این نماز منقول از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که در سلسله  
 شش روز بگذارد و روز عاشوره روز ترویج و عرفه و عید الفصحی و پانزدهم شعبان و آخر جمعه ماه رمضان  
 منقول است هر که هر بار ادای سه بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظيم و بحمده و لا حول  
 لا قوة الا بالله العلی العظيم به حق تعالی جمله مقصود آخرت او محصل گردد و شیطان را در آن روز و روز دست نباشد و اسلام  
 مکتوب افتد و چهارم در تفسیر دنیا و نماز کفارت گناهان و ادعیه آن بسم الله الرحمن الرحیم  
 برادر شمس الدین بدانند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم فرموده است دنیا و هر چه در دنیا  
 است ملعون است مگر آنچه از دایه خداست پس بدانکه هر چه در دنیا است بر نعمت یکس  
 آنست که بصورت معنی دنیا است هرگز برای خدا نتواند بود و آن جمله معصیت است که به  
 نیت و قصد برای خدا نشود و تنعم در مباحات ازین جمله معصیت است که آن محض نیت و تنعم  
 غفلت و بایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت و معنی خداست و لکن نیت و قصد  
 برای دنیا شود و آنگاه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات که هر سبب آخرت و خدا را بود اگر چه در دنیا  
 است اما اگر غرض از آن فکر علم است تا بدان قبول و جاه حاصل شود و غرض از آن ذکر آنست تا  
 مردمان در روی نظر پارسائی بینند و غرض مخالفت شهوات و دنیا آنست که آرد و به نظر زاهد بینند  
 این مذموم است و ملعونست اگر چه بصورت چنان نماید که خداست و قسم سوم آنکه بصورت بر دنیا است  
 و لکن بقصد نیت خدا را بود و از دنیا نباشد چون طعام غرور و تقصید عبادت و کساح کردن نیت  
 آنکه اگر فرزندی بود لا اله الا الله محمد رسول الله بگوید و اندک مال طلب کند چون قصد بدان فراغت طاعت  
 و بے نیازی از خلق و فتوی شرع است هر که مال طلب کند بایه لاف و تفاخر و خدای را بیند بان خود بخشم و  
 اگر برای آن کند تا از خلق بے نیاز بود روز قیامت می آید و روی و بے چون ماه شب چار و هم تابان  
 بود حاصل الامر دنیا آنست که حفظ نفس است در حال و آخرت را بدان هیچ حاجت نیست و هر چه آخرت را  
 بدان باشد چون بر آخرت باشد از دنیا نبود همچنانکه علف و ستور در راجح هم از جمله توشه حج است  
 پس اکنون بدانکه دنیا بر سه درجه است مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و زیادت از آن مقدار  
 حاجت و ماورای آن مقدار از نیت و تجمل است و آن نهایت ندارد و هر که بر ضرورت اختصار کرد  
 رست و هر که در تجمل افتاد و در مادی افتاد که آن آخرت را در دست تر با مال دنیا بدین چنان کمت



آن نیاید این نیاید و هر که بر حاجت اختصار کند از خطر خالی نبود که به تنعم نزدیک است بدین سبب بوده  
 است که ارباب دین بر قدر ضرورت اختصار کردند و امام و مقتدا عدین خواجہ اویس قرنی است  
 رحمۃ اللہ علیہ کہ چنان تنگ فزا گرفته بود کہ دنیا را تا پسنداشتند سے کہ وے دیوانہ است و خیال و خیال  
 بودے کہ اور اندیدندے وقت بانگ نماز بامداد بیرون شدے و پس از نماز خفتن باز آمدے و  
 طعام سے خستہ خرابو دے کہ از راه برداشته و جا ہماے وے پارے بودے کہ از خاکدانہا بر چیدے و  
 پشتے و ہر کجا کہ رفتے کو دکان سنگ برے انداختندے کہ دیوانہ است رباعی آنکہ بر آسمان ہفتہ ماہند  
 بر تختہ شطرنج لماست شاہد و و آنہا کہ ز ترسین سخن آگاہند۔ دیوانہ خلق اند و خود در را اندہ پس کسانیکہ  
 آفت دنیا بشناختہ اند روش و طریق ایشان چنین بودہ است و راہ انبیا و اولیا این بودہ است اگر  
 بدین درجہ نرسی بارے کمتر از ان نبود کہ بر قدر حاجت اختصار کنی و یکبارگی راہ تنعم پیش نگیری تا خطر  
 عظیم منفعتی بزاری از خداوند بخواد و این گوی شغوی خدا یا رحمت دریائے عالم است۔ و زانجا قطرہ مارا  
 تمام است و اگر آلائش خلق گنہگار۔ فرو شوی بدان دریا بکیبارہ نگردد تیرہ آن دریا زانے۔ وے روشن  
 شود کار جھانے و بزرگان گفتہ اند کہ ترین درجہ کہ در کوے صدیقان کے پدید آند نیست کہ  
 آخرت را دیوان باطن او گردانند و کوتاہی امید بزل اور قم ز نند تا ہموارہ دلش از دنیا بگانے شود و  
 باخرت آشناے شود و خبر است مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عریضے ساختہ بود از پوست نے زیر اگر چون  
 بار آن آمدے اور اینج جا نگہ نبودے کہ بدان پناہ ساز و صدیق اکبر میگفت رضی اللہ عنہ یا رسول اللہ دستور  
 بست تا از تبر تو از گل خانگی کہ نیم گفت دینی یا ابن ابی قحافہ عیشی کہ عیش عیسی الامر اھون مما تظنون یا ابابکر  
 مرا بدین حدیث مرعجان کہ عیسی در عالم آمد و رفت آنجا کہ رفت اور ایش ازین نبود کہ مراست اگر عیسی  
 کہ نقیب است من است در دنیا پناہ گاہ نمکند من کہ سید مرد و کونم اولی ترکہ نلنم کار از ان بکتر است  
 کہ شامید اند ہمہ شادی دنیا غم داند وہ است سر نیست کہ صاحب دے گفتہ است شغوی جہانے  
 خاک بر فرق کے باد۔ کہ آگس نیست در اندوہ تو شاد و چونم از تست گوی شادمانی است و اگر گرت از تو  
 زندگانی است و و خبر است کہ مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخانہ اندر آمد و گفت هل عندک من غذاء  
 یسح چیزے است کہ تا نہاری بچشم گفتند کہ خواجہ خانہ توئی اگر تو چیزے آوردہ بخواد حضرت صلی اللہ علیہ  
 آلہ وسلم تبسم کرد و گفت مرحبا بشعار الصالحین یا و خانہ محمد محمدین یا و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سبحان اللہ

عجب کاریست شب معراج ہرچہ دولت و سعادت بود بر تاج عصمت او شمار کردند و در خانہ و ان او یک  
نقشہ طعام نہ بیت ہمہ جانہا کے صدیقان پر ازخوشت - کہ میدانند کہ تہکار او چو نشت و وقتے چند روز  
شدہ بود تا چیز کے تناول کردہ بود تا در مسجد رفت و نشت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ آن مرد با او ب کہ  
صد و بست و چار ہزار پنجاہ صلوات اللہ علیہم آمدند و قند تحکیم امیر کے چون صدیق رضی اللہ عنہ  
نبود و مسجد درآمد و بزانوئے او بنشست و عمر نیز رضی اللہ عنہ درآمد و نشت چون مصطفیٰ صلی اللہ علیہ و  
آلہ وسلم را معلوم شد کہ ایشان نیز از خانہ ہم بدان علت بیرون آمدہ اند گفت تو موافقا الیہ برخیزید تا خانہ  
آن مرد و رویم تا خانہ ابوالہشیم انصاری آمدند گفت یا ابوالہشیم وانی بچہ کار آیدیم گفت بگو یا رسول اللہ  
فرمود تو مرا گفتہ بودی کہ از برائے تو خوشتر مانہا وہ ام بیارتا آن خوشتر را را تناول کنیم ابوالہشیم شاد  
شد و درپائے مبارک پنجاہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم غلطید و در حال آن خوشتر خراپیش آورد و چون خرا  
بخورد و آب خورد و نہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود یا ابابکر و عمر آنچہ خوردید شامرا خوش آمد  
گفت بلے یا رسول اللہ گفت والذی نفسی بیدک اللہ یسلکما عما اکلتما و شہتا بدان خدا کے کہ جان من قصص  
قدرت اوست کہ در غفل قیامت گذر نکند تا جواب اینکہ خوردید باز نہ مید وقت ضرورت این چنین و  
تیغہ بر فرق صدیق و فاروق زد و ان این چنین نیست کہ گفت تنومی عزیزانے کہ مرے کار بودند نفس  
خویش چون بزار بودند نہ مان و اند نفسی مشتی را نہ بر خورد و نزدیک مان فرہی را اسے برادر ہم خیر کرتا  
ب گویش بخوابد بود خواہ باشد خواہ نہ باشد و خانہ کبرگ خراب خواہ شد خواہ در آن خانہ مال باشد خواہ مار  
تا توانی و در طلب رضا کے حق دست و پاے میزن و در غم آخرت میسوز تا چون ہمیری زبان زدہ نشوی  
و در زمانی مناجات خداوند اسم بجا رہ ماندہ - درین فکر و لے صد پارہ ماندہ - زبا بریدہ ہم  
بریکانہ ہم خویش - چو طفلان ما و را ہے نشت و در پیش ہمہ بچارہ ایم و ماندہ بر بکے - بدین بجایگی گنجشائے  
خواجہ سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ کہ سلطان شقیان و قد وہ اہل شریعت بودہ است و عصر خویش او  
چنان بودہ است کہ ولید سلم بگوید کہ من مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخواب دیدم گفتم یا نبی اللہ و ان  
خدا کے و سنت تو از کہ گیریم و از کہ انویم فرمود علیکہ بسفیان الثوری فانہ علی الجادۃ دست و فرارک  
سفیان ثوری زینہ تا شمارا او برضاے خدا رساندین سفیان بگوید کہ اگر کسی طاعت اہل آسمان و زمین  
بجا آورد و دنیا را دوست دارد و اورا و آفتاب قیامت بر برج نہایت فرستد و منادیان اے بر آن برج

رُو آواز دهند که یا اهل القیامه هذا الرجل احبنا بغض الله اے اہل قیامت این آن مرد است کچیزے  
 کہ خداے آنرا برانده بود این مرد آنرا بدوستی گرفته بود اے برادر خون صدیقان و رنم آخرت آب سے شود  
 و شستے گرفتار شہوات را جہنم سوخته گفته است رباعی جان ہمہ عاقلان عالم ریش است - زان یک منزل  
 کہ جملہ را در پیش است بہ از تیغ اجل بریدہ و طشت فنا - زین غم سر صد ہزار زیرک پیش است -  
 اگر نماز نافوت شدہ باشد وعدہ آن نداند چند است باید کہ روز آدینہ ہر وقت کہ خواہد چار رکعت نماز بکند  
 بیک سلام بخواند و ہر رکعت فاتحہ کبار و آیتہ الکرسی کیار و انا اعطینا پانزدہ بار ابو بکر صدیق گفت رضی اللہ  
 عنہ کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ دویت سال نماز گذشتہ او کفارت شود و عمر  
 رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ چار ہمد سالہ نماز گذشتہ او کفارت  
 شود و عثمان رضی اللہ عنہ گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ شش صد سالہ نماز  
 گذشتہ او کفارت شود و این اختلاف وعدہ حسب اختلاف وحی بود و علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ  
 گفت کہ از سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ ام کہ ہشت صد سالہ نماز گذشتہ او کفارت شود یا ابن  
 پریدہ نیا رسول اللہ عمر و عمر و ان دیگر ہفتاد و یا ہشتاد و یا صد سال بخوابد و چندین وصف را معنی  
 پیست فرمود نماز ماور و پدر و اقربا و فرزندان او کفارت شود و عقب نماز این دعا بخواند و صد بار  
 در و بر سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بفرستد دعائیت اللہم یا سابق الفوت یا سامع الصوت  
 یا جامع العظام بعد الموت صل علی محمد علی از واجل لی خراجا و مخرجا ما انا فیہ انک تعلم ولا اعلم انت  
 تقدیر لا اقدر انت علام الغیوب یا راحم العطایا و یا غافر الخطایا سبح قلوس ہر بنا و رب الملائکۃ و  
 الروح رب اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی الاعظم یا ساتر العیوب یا ذا الجلال والا کرام یا  
 ارحم الراحمین و صلی اللہ علی محمد و آلہ اجمعین - والسلام +

مکتوب ہفتاد و پنجم و ترک دنیا بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر ام عز شمس الدین اگر مہم بکراتہ الزاہدین بدانکہ  
 عبادت متقیم نکرد و تارک دنیا نگوید زیر کہ چون ظاہر تو طلب دنیا مشغول شود و باطن تو باروت آن عبادت  
 چگونہ توانی کردن کہ دل یکہ پیش نیست چون پیچہ مشغول شد پیچہ دیگر مشغول شدن تو از مثل دنیا و آخرت بچو  
 شرق و غربت بقدر آنکہ یکہ نزدیک شوی از دیگرے و در رفتی از بود و در روایت کردہ اند کہ گفت خواستم کہ  
 جمع کنم میان دنیا و آخرت و میان عبادت و تجارت ہرگز جمع نشدند و آخرت آوردم و ترک دنیا کردم و عبادت



آوردم ترک تجارت کردم و از عمر رضی اللہ عنہ روایت کہ گفت اگر دنیا و آخرت کے راجع شدی مرا شدی  
 بسبب قوتی کہ مرا خدا تعالیٰ دادہ است قیمت عمل ترک دنیا بیش است چنانکہ حضرت رسالتآب  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ است و کمست نماز از مرد عالم تارک بہتر است و دوست تراست  
 نزدیک خدا تعالیٰ از عبادت جملہ عابدان تا قیام قیامت پس چون عبادت یہ ترک دنیا این چنین  
 مرتبہ باید واجب بود طالب عبادت را کہ ترک دنیا گیرد و اما معنی زہد و دنیا باید شناخت کہ صییت بدانکہ  
 زہد نزدیک علماء دو نوع است زہد ہے است کہ مقدور بندہ است و زہد ہے کہ مقدور بندہ نیست اما زہد  
 کہ مقدور بندہ است سہ چیز است ترک طلب چیزی کہ ندارد از دنیا و دور کردن چیزی کہ دارد از دنیا و ترک  
 خواہست دنیا در باطن اما زہد ہے کہ آن غیر مقدور است کہ دنیا بر دل زاید بکلی سرگرد و لیکن چون بندہ زہد  
 مقدور ہے بجا آورد یعنی آنچه نیست طلب نہ کند و آنچه دارد دور کند و از دل خواہست او بیرون  
 بکند زہد غیر مقدور حاصل کرد و بفضل اللہ و کردار یعنی تلاش بر دنیا سو گرد و اینست زہد حقیقی نزدیک  
 بعضی بزرگان و صعب ترین کار درین باب بیرون کردن خواہست دنیا است از دل کہ بسیار تارک بینی  
 در ظاہر کہ محب باشد دنیا را در باطن پس مهم آنست کہ خواہست دنیا از دل بیرون رود کار این است و  
 گفتہ اند چون بندہ بدان دو چیز موطبت کند یعنی آنچه ندارد نہ طلبد و آنچه دارد دور کند حق تعالیٰ او را  
 توفیق دہد کہ خواہست دنیا از دل نیز دور کند و اگر کسی دست خویش از ملک ہمہ کون خالی کند مرا و راتنام  
 زہد درست نیست تا دل از طلب آن خالی نہ کند از ہر آنکہ طالب راغب است و زہد ضد غیبت است  
 و الضدان لایجتمعان و دیگر آنکہ امام اندرزید انبیا اند و ملک دنیا ہمہ سلیمان پیامبر را بود علیہ السلام و  
 بے شبہ سلیمان پیغمبر علیہ السلام زاید بود درست شد کہ خالی کردن دل از طلب با وجود ملک و ملک بہتر است  
 از خالی کردن دل است با وجود طلب در دل و اگر گوی چیت حکم نہ دہد و دنیا فرض است یا نقل بدانکہ زہد در  
 حلال باشد و در حرام و در حرام فرض است و در حلال نقل این حرام نزدیک کسانے کہ در طاعت استقامت  
 دارند بمنزلہ موار است کہ بخورند مگر بوقت ضرورت بمقدار صالح وقت اما زہد در حلال مراد الانرا باشد کہ  
 نزدیک ایشان حلال بمنزلہ موار است بخورند مگر مقدارے کہ از ان چارہ نیست و اگر این طاقت نداری  
 و این قوت تر نیست و البتہ طلب خواہی کرد باید کہ نیست تو درین طلب کن باشد کہ بدان واسطہ  
 تقویت بر عبادت باشد و بندگی رست کنم نہ آنکہ شہوت و لذت و تنعم و راحت کہ چون بدین نیست کہ



گفته شد دنیا گیر می آن از تو خیر باشد که مایستغان با عبادۀ فصوص عبادۀ این قضیه مهم است در زند تو قاج  
 نبود و ترا از زند بیرون نیار و بزرگان گفته اند زند بنیا و همه چیز است و صل است مرهمه احوال پسندیده  
 را و مقامات محمود را و اول مقام مرید است که هر که اصل را استوار کرده باشد دیگر مقامات بر او  
 درست تواند کرد و هر که استوار کرده باشد بنار و دیگر کارها درست نتواند کرد و البناء علی الفاسد فاسد  
 گفته اند و گوی از بزرگان فرموده اند که هر که نام زند اندر دنیا یافت هزار نام ستوده یافت و  
 هر که را غلب نام در دنیا یافت هزار نام ناپسندیده یافت از نجاست که امام نصر آبادی علیه الرحمته و  
 الغفران گفته است که زند در دنیا غریب است و عارف در آخرت غریب و از خواجه احمد حنبل روایت  
 کرده اند که گفت زند بر سجد است یکے ترک حرام و این زند عوام است و دیگر ترک فضول حلال و این زند  
 خواص است و سوم آنکه ترک چیزے که از حق بنده را مشغول کند و این زند عارفان است و ازین تقسیم بیات  
 شاعران و کلمات مشایخ و در مع و دوم زند نیکو فهم شود تا غلط نیفتد خواجه فضیل بن عیاض رحمته الله علیه  
 گفته است که حق تعالی همه شر را در یک خانه نهاد و کلید آن خانه حب و نیا است و همه چیز را در یک خانه  
 کرد و کلید آن ترک دنیا است مان و مان ای برادر تا گرد جد پر حسد و نهاد بے بنیا و خود طواف کنی که  
 گرم پدید چون برگرد خود طواف کردن ساخت و حبس نفس خود و محسوس ماند و جان در میان نهاد یکے از  
 خانه سیاه نفس خود بیرون آئی و طواف گرد و کعبه رجا و خوف کن و در حرم زند ترک جاہ گیر تا فرو چون در صحرا  
 قیامت بانوار معرفت پدید آئی و در رخ را با تو طاقت نبود و نعره و فریاد نیست که گوید جربا مومن فانی  
 نورک اطفاء لھی بگذر ای مومن سلامت برو که ایم نیست که نور ایمانت و مار از نهاد با بر آورد و ذره  
 سوزش در مانگد ارد و در معصیت خویش چه نظر کنی و آب و خاک چه بینی آن مین که او را باست اگر خواهی  
 که معصیت کنی نتوانی زیرا که تویی که معصیت کنی و دوست که بیامرز و دهر کے آن کند که صفت  
 دوست پس گویی که میگویند بنده مومن اگر حرفت تو معصیت است صفت من مغفرت است تو  
 حرفت خود را را نمیکنی من صفت خود را کے را کنم نبی عبادی فی انا الغفور الرحیم نیست اگر عا صی  
 آن مینی و اگر طمع من آن تو ام و آنکه بوقت گناه جاهلت خواند وانی صیبت تا عفو کند چنانکه  
 آدم را علیه السلام گفت انه کان ظلوماً جهولاً و آنکه در وقت شهادت عالمیت خواند  
 وانی صیبت تا نبوت کند شهد الله کاله الا هم و الله لا یتمیته و اولوا العلم و آن که بوقت طاعت و

عبادت ضعیف خواند و خلق انسان ضعیف و انی صیت آنقصیر عفو کند \*  
 مکتوب هفتاد و ششم در سعادت و شقاوت بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین سلمه  
 الله تعالی بداند که سعادت و شقاوت و و خزانه ایست مر خدا را که کلید یک طاعت است و  
 کلید دوم محبت آنرا که از ازل السعید من سعد فی بطن امه آورده اند طاعت که کلید سعادت  
 است بدست و نهاده اند و آنرا که از ازل الشقی من شقی فی بطن امه آورده اند معصیت که کلید  
 شقاوت است بدست و نهاده اند و از امر و زهر که در دست خویش نظر کند که کدام کلید در دست  
 خویش دارد همان است بحکم جریان سنت الهی ازینجا میگویند که سعید و شقی امروز پیدا است و نه  
 دیده علماء آخرت نه علماء دنیا اشارت برین کرده است که گفته است بیت ما دنیا و ایم و بر و راز  
 و ایم ما عشق حقیقی از مجازی ایم همه عز و دولت بنده را در طاعت و عبادت است و همه عقوبت  
 و درکات و معصیت هر کرا افکنند از راه معصیت افکنند و هر کرا بروشتند از راه طاعت بروشتند  
 متکلف صومعه قدس که هفتصد هزار سال تسبیح و تقدیس در دست داشت بیک سجده افکند  
 چنانکه هرگز برخواست و سگ اصحاب کعبه را که نجاست و نجاست صفت داشت چند گامیکه بنفقت  
 صدیقان ز در و درشتند چنانکه هرگز نیفتاد این صیت تقدیر العزیز العظیم بیت قوم بفلک رسید  
 و قوم بفلک - فریاد زدند دید تو بآشت خاک - سبحان الله زین عجب ترحیم بود که علم همه علماء نگویند  
 هیچکس را بر این مسئله وقوف نه عقل همه عقلا گشت که را بدین حدیث راه نه حجت بر جانش بود که  
 گفت غزل عشقم که در دو کون مکانم پذیریت - غنچه مغربم که نشام پذیریت - زابر و غمزه  
 هر دو جهان صید کرده ام - منگ بدین که تیر و کمانم پذیریت - چون آفتاب در رخ هر ذره ظاهر -  
 وز غایت ظهور عیانم پذیریت - چون هر چه است در همه عالم همین منم - مانند در دو عالم از آنم پذیر  
 نیست - گویم بر زبان و بر گوش شنوم - دین طره ترک گوش و زبانه پذیریت - عجب کار و مشکل  
 سر آدم را علیه السلام گفتند گندم مخور و حکم کرده است که خور و شیطان را گفتند که آدم را بی  
 کن و حکم کرده است که نکند و مردان شرق را در غرب انداختند و غرب را در شرق افکندند بجا رسید  
 و رفتند همین شنیدند که شمار از طلب چاره نیست و لکن خود یافتن نیست اے برادر یک سر  
 از عالم الوهیت بیش آشکارا کرده بودند آنانکه تقدیران راه و ساکنان درگاه بودند گفتند لا علم لنا

آب و خاک چه گویند اقدام منکر گشته و همه افهام تحیر مانده و همه او نام منقطع گشته سر او پیش نهاد ندانی اعلم  
 اما تعلمون گفتند ای محمد صلی الله علیه و آله وسلم نبوت تو نبوت پاک و عهد تو عهد پاک و حشمت تو  
 عظیم و خطاب تو خطاب کریم و لکن با همان خداوندیم که هر چه خواهیم کنیم ویر است که ما بر زبان ما  
 مهر نهادیم و گفتیم لایستال عما یفعل و حضرت ذوالجلال او از ایمان و طاعت همه منزله و درگاه  
 پاک او از کفر و معصیت همه یک رنگ دارد سنائی است علیه الرحمة و العفوان شنوی  
 بے نیازیش را چه کفر و چه دین - بے ریائیش را چه شک و چه یقین - اگر عیوسف فی تست خرد و بزرگ -  
 گرنه فی او یکے ست یوسف و گرگ - علم را قاعده طاعت کردند و جبل را اساس معصیت نهادند ایمان و  
 طاعت فرزندان علم و کفر و معصیت فرزندان جبل اند چنانکه هرگز از علم کفر و معصیت نیاید از جبل ایمان  
 و طاعت نیاید و مقصود آنکه طاعت کلیه سعادت است و معصیت کلیه شقاوت است طاعت که هست  
 اگر چه خرد است نباید گذاشت و معصیت که هست اگر چه خرد است نباید کرد و بزرگان گفته اند سه چیز در سه چیز  
 پنهان است یکے رضا و طاعت پنهان است دوم سخط و معصیت پنهان است سوم ولایت و رعونان  
 پنهان است پس ای طاعت نباید گذاشت اگر چه خرد است ویرا که رضا با نجا بود و بی معصیت نباید کرد اگر چه  
 خرد بود زیرا که شاید که سخط با نجا بود و رعونان که بینی به از خود تصور باید کرد و گمان بری که از دوستان است  
 شاید که ولایت با نجا بود و بندگی نیست اما لباس که درازن براسے کسی درخته اندر نع آن از وجود  
 ممکن نیست لا تبدیل الحکامات الله قوسے شب و روز و مجاہدات و ریاضات گذاشته و قوت خود را به  
 نخورے و با قلاے باز آورده الطلب در و الطریق سد با گوش ایشان فرو خوانده اند و قوسے یکے متکف  
 بتکده گشته ولایت و عزیزی را معبود خود ساخته و سجود خود کرد و اینده و نذا از حضرت عزت پیایے شنیده  
 انا لکوشتم ام ایتم و انتم لی شتم ام ایتم شما را اید و من شما را خوا میدیانه اسے بر اور اگر معصیت است و  
 طاعت نیست عفو و مغفرت او در پیش است چون فرشتگان گفتند تجمل فیها من یفسد فیها حق جل و علانہ  
 گفت که ایشان فساد کنند گفت انی علم ملا تعلمون اگرنا ابل اند اهل گردانیم اگر دور اند نزدیک گردانیم اگر  
 ذلیل اند عزیز گردانیم اگر شمارا بر جفاے ایشان نظر است ما را بر دلهاے ایشان اگر شاد است بیعت خود  
 زده اید ایشان دست بر حمت باز دماند چقد عصمت شمارا اگر قبول مانود و چه معصیت ایشان  
 را چون عفو بود ما آن دانییم که شما ندانید ایشان برداشته لطف ازل اند و فواخته لطف ابد نقصانے



کہ وقتے بود ازل و ابد را مزاجت نہ کند معصیت و انی چیت خالی است کہ بر جہاں تو کشیدہ تا دیدہ جاہد  
 بر آن افتد نہ بر جہاں تو تا بدانی کہ مانواختگان لطف اویم و بر کشیدگان کرم اویم ما مخلوق بے نظیر و خالق  
 بمثل و بے نظیر را مثل روا و اورانہ ما مثل روا اند و سے قدرت اما از و سے غیرت و محبت روا  
 نہ در قدرت چون ماصد ہزار آفریدن روا اما از و سے محبت و غیرت چون ماہرگز آفریدن روا نہ مرے  
 بود پس سے داشت آن پس را دوست داشتے گفتند پس چہ دوست داری گفت از دوستی کہ اورا دارم  
 نخواہم کہ مرا فرزند ندان دیگر آیند کہ نیاید کہ در محبت باوے شریک گردند والسلام \*

مکتوب ہفتاد و ہفتم در سرفضا و قد بسم اللہ الرحمن الرحیم بے برادرش الدین ارباب صدق از تمہید  
 لیسال الصادقین عن صدقہم ترسان اصحاب خلاص از تیر و الخصلون علی خطر عظیم لزلان عباد و زہاد و عارف  
 عالم از ہیبت تیغ بے نیازی از اللہ غنی عن العالمین سرگردان بیت ابن کار از ان فتاد و مشکل معشوق  
 غنی و ما گدائیم و من تو نسیم ماویہ و سقریم و بانرود و دوزخون در یک سلسلہ افتادہ بخواب غفلت  
 خوش خفتہ گفتہ ایشانست کہ آنچہ غفلت باد لہا کند دوزخ با کافران نکند بے برادر اینجا چہ قرار و آرام  
 است صورتے از آب و گل سلختہ پیش تقدیر در میان بلانداختہ اگر سر خوردست است و اگر گرسنہ  
 باشد دیوانہ است اگر خفتہ است مردار است و اگر بیدار است تیر است عجز قرین او شدہ و ضعف صفت لازمہ  
 او اگر گویند معرفت کرد و گویند و ما قدرہ اللہ حق قدرہ اگر عبادت مشغول شود گویند و ما امر و الا یبعد  
 اللہ مخلصین و اگر از ہر دو گرا نہ گیر و گویند و ما خلقت الجن و الانس الا یبعدن و اگر غافل نشیند گویند  
 ان ربک شدید العقاب و اگر شفیع طلبد گویند لا یتکلمون الا من اذن لہ الرحمن و قال صوابا و اگر بخود  
 یا بغیرے نظرے کند گویند لئن اشرکت لیحیطن عکاک و اگر خواہد کہ در رون خود سوماے کند گویند و ان  
 علیکم لحافظین و اگر خواہد کہ در رون بازارے سازد گویند یعلم السراخفی و اگر گوشہ جائے کند گویند  
 این المفرد مگر گریز طلبد گویند و الیہ المصیر و اگر فلخ نشیند گویند و الذین جاہدوا فینا النہدیم سبلنا و  
 اگر جہد کند گویند یخص برحمۃ من یشاء و اگر نوبیدہ شود گویند لا تقنطوا من رحمۃ اللہ و اگر امن کرد و گویند

اقاموا مکر اللہ و اگر فریاد کند گویند لا یشال عما یفعل راجعی آرند یکے و دیگرے بر بایند بے برپسج کے راز  
 ہیے کشایند ہمارا از قضا جز ہیے نمایند - پیانہ تو ہی بارہ تو پیمانید ہگفتہ عارفانست دخلنا الدنیا  
 مضطربین و بقینا فیہا متحیرین و مر جانا فیہا کما رہین حضرت رات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شے بخت چہ



برخاست هفده تار موی سپید گشته بود گفتند اینچه حالت است گفت سوره هود و دوش بر اعرض کردن  
 این از آن خطاب است که گفتند قاستقم کما امرت اسے برادر راه نایمن است و منزل پس دور و محبوب  
 و مطلوب نا تناهی و قابله ضعیف و دلی بیچاره و جانے عاشق و سرے مشتاق بیت جز جان و  
 جگر نیست شکار و خورتو - زان است که هر سرے ندارد و سرتو \* پس خرم طاعت بوقت نزع و  
 قدمنا الی ما عملوا بیا دے نیازی بر دهنده و بس سینه آبادان که در حالت سکرات موت و بدل الهام  
 من الله ما لو یکنوا یحسبون خراب کنند پس روے که در لحد از قبله بگردانند پس شناسا که در شب  
 نخستین بیکانه کنند یکے را گویند نومته العروس دیگرے را گویند نومته المخویس روے آید که هیچ  
 طاعت باز نکرده و شعر من لیس لوصول اهلا - فکل احسانه ذنوب + و قبوسے آید که از بیخ طاعت  
 نیندیشد شعری و وجهه شافع یحو اساتذ من القلوب و یاتی بالمعاذیر + خلیل الذببت خانه آفرین و  
 یخرج الی من البیت میخوان و کفان را از سرے نوح بنگر و یخرج البیت من الی من ان اثبات آدم  
 بین که زبان زلت مخونکر و محو البین بین که اثبات طاعت سودندشت چنانکه یهم البشری  
 خوانند کلام است لا بشری یومض للمحرمین را ندگان را در است چنانکه سیاهم فی جوهم من اثر السجود بیان  
 است یعرف المحرمون سیاهم نشاست رابعی غافل نشین ز خویش چون بخیرے - حاصل کن زین جهان  
 فانی سبرے + خود بشیند غبار و شک بر خیزد - کاسپست بریر انت یلا شخرے + تا توانی شکسته  
 باش و خراب موسی علیه السلام در کالت حق گفت یا رب این اطلبک قال عند المنکسر قلوبهم  
 لاجلی بار خدا یا ترا کجا طلبم گفت آنجا که دل شکسته است و از خویش ریمده گفت بار خدا یا پیچ دے  
 از من شکسته تر و نومید تر نیست گفت من آنجا که توئی تا مرد و اسیر در دست است دل از جان  
 بزرگرفته است و چون سپر را میفکند و پاسبان را شکسته و دشمن بکشید چایے بزرگمین زو انگاه گویند که دل از  
 جان برداشت عزیزے میگویی بچیت درویشے رفتم و گفتم لیس بصادق فوجی که یهبر علی ضربت هر که او صبر  
 نمکند بر ضرب او در حب او صادق نیست آن درویش سر را آورد و گفت غلط کردی لیس بصادق فے  
 جبه من لم یلذذ بضربه هر که در زخم او لذت نیابد او در محبت صادق نیست مثل نخ عوان گشتند مرد  
 بسجد معرفت نزد تاسع و عطا به نزدیک وے یکسان نشود چنان شبلی رحمة الله علیه شبنه گفت این  
 غلط است مردانگه عارف که دو که نزدیک او منع عطا یجود زیرا که منع را حق نیست علی خصوص مرد -

عطا شایبہ مراد بندہ است و عارف حقیقی آنست که مراد خود را فایده مراد دوست گرداند - و اسلام +  
مکتوب ہشتاد و ہفتم و زخوف ورجا بسم اللہ الرحمن الرحیم - برآمد شمس الدین سلمہ اللہ تعالیٰ سلام  
و دعا مطالعہ کند بداند کہ خوف ورجا میرا چون آفتاب و سایہ است ہر سوہ را اگر ہمہ سایہ بودے بختہ  
نشدے و اگر ہمہ آفتاب بودے بسوختے تا ہر دو جمع نشدے سوہ بروزگار بختہ گشتے ہمچنین مرید و زخوف  
سایہ لطف و گذشت آفتاب قمر بروزگار بختہ میگردد گاہ لطف بے علت میگوید کہ در آئی کہ اینجا گرد  
قدم گئے تو تیرا سہ ویدہ دوستان میا ز ند و بہ تشریف و کلیم باسط ذراعیہ باوصیل در کلام مجید  
قوانا قیام قیامت ینوار زندگاہ تہربے علت ند می کند الخذر الخذر اینجا معلوم ملکوت را کہ ہفصد ہزار سال  
مستغرق در گاہ بود لباس ملکی از سرش برستے کشند و مرغ وان علیک لعنتی الی یوم الدین بر پیشانی آدمی  
نہند گاہ عمرے را کہ بیگاہ بود و در کلیسا از پیش بت بر میدارند و میگویند انا لک شئت ابراہیت  
و انت الی شئت ابراہیت گاہ بعم باخویرا کہ بگاہ بود و اسلم غم ظمت داشت اند مسجد بیرون مے کنند  
و در طویلہ مکان مے بنند و میگویند فتنہ کشتل الکلب ان تخل علیہ بیٹ گاہ ہزار آسار بلا و عار و غبار  
دل و جگر مرید را در گاہ ہزار سالگان خطایر قدس را بہ استقبال میفرستند و بملف بخوانند گاہے کہ مے  
بخشند و گاہے کہ مے نگرانند گاہ در بہشت نشانند و گاہ بیرون کنند و بروز نگارند ہمچنین گاہ اورا  
بدونمایند و گاہ اورا از ویرا بند چون اورا بد و نمایند گویند خداوند ایگے پذیر و چون اورا از وستانند  
جزا الحق و جانے گوید ہر دو طرف راست است از ہما کہ نسبت بکل است جز سگے دیگر چہ بود  
و از اینجا کہ نسبت و نفخت فیہ من روحی است جزا الحق و سچا سگے چہ بود اینجا عقل و علم گونہ سازند اینجا پیرو  
مرید نقش برد و اورا اند اینجا فعال لما یرید است اینجا یفعل اللہ حاجتہا و سچکہ صایرین است میان این  
نوازش و گذارش افکندن و برداشتن راندن و خواندن بہ لکند الی بابا پست کردن و شرب لطف است  
کردن بگردش بروزگار بختہ میگردد چنانکہ آن سوہ اگر اینجا جہر رجا بود کاملی و سستی بار آرد خام ماند  
و اگر ہم خوف بود باتش قنوط سوختہ گرد و بقا نیابد پس از خوف ورجا مچوئے باید علی التساوی  
تا علاج مرض مرید گردد گفتہ اند خوف ورجا میرا چون دو پرست مرغ را تا ہر دو پریرا بہت برابر ہر دو اگر  
کم و بیش بود پر دوے کتر و اگر کیے بود و گیر نہ لابد است ویرا ملاک باید شد و در کتب مشائخ مطہر است  
در رجا باید کہ چنان باشد کہ اگر مصیبت و خلاف ہم عالم تنہا ندارد و نذر آید کہ در بہشت نزد گریک

کس داند که آن یک کس منم در خوف باید که چنان بود که اگر همه طاعات و عبادات جهانیان تنها او را  
بودند برآید که در دوزخ نزد الایک کس داند که آن یک کس منم امامید را غلبه خوف بر رجاس است  
تا ارباب سلوک در خوف بحدی بودند که اگر بیند ایشان را بدانند مگر از حرمت نومید گشته اند معلوم  
بیچاره چنانست که نمعی مرید را صحبت این طائفه در خدمت آن گروه زودتر از آن میسر گردد که از مجاهده و  
خلوت خود و قصه اصحاب کف فرودمند را برین شایسته است که بود در خدمت مردان این راه چند قدمی  
زود مردم شد چنانکه گفته است بیت سگ اصحاب کف روزی چند - پی نیکان گرفت مردم شده  
و بعضی از اصحاب در کلیسا و بت خانه و سجده کردن پیش بتان دو تا گشته بودند و در زار و بیگانگی عمر بسر برده  
تا گاه دولت صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم پدید گشت و شرف خدمت آن آستانه ایشانرا  
چند روز میسر شد مرید بودند برادر رسیدند و بیگانه بودند بیگانه گشتند هر یک خلیفه گشت در اسلام و  
مقتدای این خود اینجا بود چون فردا شود هر یک را به بیخی خورشید که وایست - نقل است چون اهل بهشت در  
بهشت فرود آیند و بحور و قصور و شراب طهور قرار گیرند تا گاه برقی بتابد و جلوه بهشت چنان منور شود که همه در  
سجده روند و گویند الجبار اطلع علينا خداوند بابتحلی کرده است گویند پیماست نه چنین است که امیر المؤمنین  
عثمان رضی الله عنه از حجره در حجره نقل فرموده است گوشه رواسی او بود که آفت از اینجا بدان دشمناس که صحبت  
این طائفه و خدمت این گروه چیت بیت شرف خواهی کرد و مقبلان گرد - که زود از مقبلان مقبل  
شود و هر چه کنی اگر اندک باشد باید که مخلص و صادق باشی اخلاص آنست که خلق را از راه برداری  
و صدق آنست که خور از میان برگیری چون برین مقام رسیدی و این ادویه خوشنما را به پیدی نه یار با تو کار بود  
و نه عجب را به نور است چون این دو حجاب نماند زبر و زکاد حجاب نماند کاشف غلبی کاشف و نورانی نور آشکارا  
گردد و حجاب ماحرم است تو خود کاشفی حجاب برخواست و مردم آنست که از حجاب حقیقت جدا و خود را  
غسل داده است که قریب تو و بعد است اکثرین نشان قریب و اوم قریب و حافظان است علی الحقیقه  
سیر یافته که خود را از محفل و منزلت اثبات کرد و پدید در عین کرد و عالم بعد است نه در  
قریب پیدی که ملائکه بیدار رضا و خوش آمدن حال نکرستند سخن بجمیل سلطان امر از عالم ارادت درآمد  
که اسبند و اداد این شسته گل اسبند کنیه تا قدر تسبیح شام از پیش دیده برخیزد و اسلام  
مکتوب بنقشاد و نهم در ذکر روح بسم الله الرحمن الرحیم - برادر من شمس الدین بداند که خلق

را اندر روح اختلاف است گروہ روح جسم گفتند و گروہ جوہر گفتند و گروہ  
 عرض گفتند و گروہ قدیم گفتند و گروہ محدث گفتند و مذہب ترسیان آن است که گویند  
 روح قدیم است و قول بعضی از فلاسفہ همین است اما مذہب سنت و جماعت آن سنت که روح  
 گوئیم و ماہیت نگوئیم و کیفیت نگوئیم و از اینجا است کہ خواجہ حبیب رحمۃ اللہ علیہ فرمودہ است الروح  
 شی است اثرہ اللہ یعلمہ ولم یطلع علیہ احد من خلقہ ولا یجوز العبارة عنہ بالکثر من وجود لقولہ تعالیٰ  
 ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربی مذہب اینست کہ خواجہ حبیب گفت رحمۃ اللہ علیہ و فقہاء ائمہ ہمہ  
 برین اعتقاد اند کہ حق تعالی از ہستی و سہ خبر داد کہ گفت ویسألونک عن الروح انکاء قدم ازوے نفی کرد  
 بدین کہ گفت قل الروح من امر ربی از ہر آنکہ زیر امر نباید مگر مخلوقی و محدث پس انچہ خداوند گفت بر  
 آن مقرریم و نگوئیم کہ چیست و کجا است از ہر آنکہ امر اصناف و سہ ازوے خبر داد اما از ماہیت و کیفیت  
 خبر نداد تا بزرگان چنین گفتند حق تعالی از جملہ مخلوقات یک مخلوق را و آن روح است پدید نہ کرد کہ  
 چیست و کجا است تا خلق از شناختن و سہ عاجز آمدند تا بداند چوں مصنوعی را بے تعریف صانع نمی شناسند  
 مصلح را بے تعریف و سہ کے شناسند مولانا روم میفرماید علیہ الرحمۃ و الغفران قطعہ بشنوائین خطاب را  
 ساختہ شو جواب را - ذرہ مرآفتاب را گشتہ عظیم آیتہ جملہ ملوک اہ دین جملہ ملائک ابین سجدہ کنان  
 کہ اسے صنم ہر خداے رحمتی عزیزے دیگر گفتہ است شنوی تحت زندہ بجان بجان نہانی - تو از جان  
 زندہ و جان را ندانی - ہرے صبح نہان و آشکارا - کہ کس را جز خموشی نیست یارا - یعلیٰ ابو بکر لفظی  
 رحمۃ اللہ علیہ عن الروح نقال لہید خل تحت ذل کن جان اند تحت ذل کن نیامدہ است پس معنی  
 از ویاک آن قائل این بود کہ روح نیست مگر زندہ کردن و زندگی یعنی خداوند تعالیٰ زندہ کرد مرین را تا  
 زندہ گشت و احياء صفت الحی و زندہ گردانیدن صفت زندہ گردانند بہست کا الخلق صفت الخالق  
 چنانکہ آفریدن صفت آفریدگار است و استدلال بدین کرد کہ خداوند گفت قل الروح من امر ربی کہ روح  
 از امر خداوند است و امر خداوند کلام او است و کلام او غیر مخلوق است چنانست کہ گوئی کہ این قائل میگوید  
 کہ تن زندہ گشت بقول خداے عزوجل زندہ گشت کہ گفت کن یا و روح معنی نیست اندر  
 کالبد و بزرگان گفتہ اند این درست نیست و درست آنست کہ روح معنی است و کالبد آفریدہ ہچو  
 کالبد فاما آنکہ گفت لم یخلق تحت ذل کن اشارت بہست بقدم از ہر آنکہ اشبار و دوفوع است یا محدث



است یا قدیم هر چه محدث بود زیر ذل کن اندر آید و بود پس مرا و را قدیم گفت از بهر آنکه هر موجودی  
 که نه محدث باشد قدیم باشد و این باطل است از بهر آنکه این روح که جسم است بد و نام حی گیر و صفت جسم  
 است زیرا که روان باشد که ذاتی مد صوف بود و صفتی که اندر غیر و است باشد پس درست شد که روح  
 صفت این حی است و این ذات حی محدث و محال باشد ذاتی محدث را صفتی قدیم چنان که محال  
 است ذات قدیم را صفت محدث اما آنکه گفت لیس الا حیات و الا حیات صفة الحی و التخلیق صفة الخالق  
 این استدلال خطا است از بهر آنکه اگر این بر روح بلایم در همه صفات بحین باید راند تا گوئیم که ساکن بسکون  
 ساکن نیست چه بسکین ساکن است و متحرک متحرک نیست چه متحرک متحرک است  
 و خواب و بیداری تند و سستی و بیماری همه از صفات مخلوقات بدین اصل باید راندن و نباید  
 گفتن که همه زیر ذل کن نیامده است و این درست نیست آن هم درست نباشد و آنکه استدلال کرد برین  
 قول خداوند که قل الروح من امر ربی و گفت امر او کلام او است و کلام مخلوق نیست این استدلال  
 خطا افتاده است از بهر آنکه خداوند گفته قل الروح من امر ربی تا روح امر بود و امر کلام او بود  
 و لکن گفت قل الروح من امر ربی روح ثابت کرد و آنگاه گفت روح از امر من است دلیل گشت که روح  
 نه امر است و لکن از امر است و اگر بدین سخن این واجب آید که روح تا مخلوق باشد لازم آید که همه چیزها  
 تا مخلوق باشند از بهر آنکه همه چیزها از امر و است همه چیزها از امر و است که آن را متکون است  
 چنانکه کن فیکون از عرش تا اثری را از ازل تا ابد همه محدثات را صفت اینست که گفت کن فیکون و همه  
 محدثات اند و قدیم نه پس محال باشد که روح قدیم باشد اما در جمله آنست که بسیار خلق را این طائفه را  
 ضال خوانند بکفر ایشان گواهی دادند از بهر سلسله روح و گفتند که ایشان روح را قدیم می گویند و  
 ترسیان بدین سلسله راه یافتند و گفتند که طائفه از اهل اسلام با یار اند بر آنکه روح قدیم است و  
 شناخته گشت برین طائفه و بحکس ازین طائفه نه گفته است و آن لفظ که از ابو بکر قطعی یاد کردیم که در  
 اندر کتاب آن یاد کرده اند و حجت ساخته معلوم نیست که این از آن بزرگ درست است یا نه و باشد  
 که این یحیدان از و سب بروغ یاد کرده اند زشتی اهل اسلام و تقویت مذہب خویش را و اگر درست  
 گردد و اعتقاد شیخ ابو بکر قطعی این باشد پس خطای یک تن ازین طائفه همه ضال کا و مگردند با آنکه  
 بایان کردیم که او را مراد آنست که روح قدیم است و لکن روح معنی امر است از معنی از صفتی اندر حی

و آن قدیم گفتن نباشد روح را و لکن آن بزرگ را اندر سستدال خطا افتاده باشد و بخطائے که متدل یا  
افتد از سستدال متدل کافر گردد و چون او را کافر گویند بخطائے که محال باشد که هر طائفه را  
ضال خوانند و کافر خوانند بخطائے که یا آنکه هر طائفه آن بزرگ را محطی دانند و این سستدال اگر  
بر این معنی هم طائفه ضال گردد باید اندر علم حق محقق گردد و نیز آنکه هیچ طائفه نیست از اهل حق که اندر  
میان ایشان خطی نیست و در ایشان را کافر نمی خوانند و این نیز همین است و الله اعلم بالحق و صواب  
تعریف رحمة الله علیه صفتی نداده است مریح را و قلب را و نفس را و دنیا را و آخر را بر قاعده بنا کرده  
است که اعتقاد اهل اسلام است از دوسه چیزه یاکفیم و آن آنست که گفته است که روح و قلب و  
نفس در دنیا این چهار اند که خداوند تعالی نام ایشان اندر کتاب خویش یاد کرده است و شریعت بدین  
چهار تاطق است و خلق را بر وجود هر چهار اجماع است و لکن کتاب و شریعت و خلق هر چه گفتند ازین  
چهار تاثیرات و افعال و صفات ایشان گفته اند هیچ جایان حقیقت این چیزها و همین چیزها نیست و احوال و عطار  
گوید رحمة الله علیه نظم جان ببندهی داشت تن پستی ز خاک به مجتمع شد خاک پست و جان پاک چون  
بنده پست با هم یار شد و آدمی عجب به اسرار شد و یک کس واقف نشد از اسرار او و نیست کار هر کس  
کار او و چند گوی جز خموشی نه نیست و زانکه هرگز زهره یک آه نیست و بزرگان گفته اند که اگر اندر روح  
بعقل سخن گفتن بود و او بود پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را که تر بود که چون در سوال روح کردند  
بعقل جواب داد و از بهر آنکه عقل را تمام تر بود از هر خلق نزدیک موجد و ملحد که موجدان او را رسول  
دانند و هرگز نبیند رسول عاقل باشد و موجدان او را ابو جعفر عظیم گویند و هرگز نبیند حکیم کامل بعقل باشد پس اتفاق  
است بر عقل او در او روح سوال کردند بعقل جواب نداد بلکه توقف کرد تا فرمان جواب آمد روح  
اثبات کرد و جواب است و کیفیت نکرد کمال عقل او این واجب کرد و نقصان عقل او این ترک این واجب  
کند پس مابندگان با هم حکم شریعت را اثبات کنیم روح را همچنانکه شریعت اثبات کرد و اندر است و کیفیت  
و سخن ناگویم چنانکه شریعت گفت بیعت خواص مع الفقه که در بند است و هر چه خدا نیست خداوند است  
دیگر میگوید که بیت این گو چون در اشارت نایدت یم مزین چون در عبارت نایدت و از مشایخ  
رضوان الله علیهم اجمعین می آید که بعضی از بزرگان روح را بیدار اند هر کس بصورتی و این روا باشد  
از آنچه گفتیم موجود است پس باید که دیدنی بود چه دیدن خداوند جان است چون موجود است پس روح که

صنع اوست و موجود است باید که دیدنی بود که صنع از صانع لطیف تر نیست هرگاه که آنجا رویت می باشد  
 اینجا نیز رو باشد و چون حق تعالی خواهد که بنده را بنماید چنانکه خواهد و زبان در میان نه چنانکه گفته -  
 نظم ستانی زبان از رقیبان راز - که تار از سلطان نگویند باز - که از هر آنکه از بیم تو - کشاید زبان  
 جز تسلیم تو - که برادر همه حیرت و رحمت است و همه علم و عقل سرگردان چون خواهد که دل و جان صد هزار  
 می صادق را غارت کند سلطان بے نیازی اشارت کند چون خواهد که صد هزار عاشق دل سوخته را جلور  
 کباب کند عطفان عزت را بر عارض مشیت و رتاب کند کسیت که از شراب محبت اوست نیست و  
 کسیت که در زیر جلال او پست نیست و کسیت که از شراب عز او در خمار نیست و کسیت که از تیغ قهر  
 او دل افکار نیست بیت عشق باز ساختی دست از دل و دیده بشو - این خود امر و ز است  
 لیکن باش تا فرو شود و عجب کاریست متهموسی علیه السلام گفت لن ترانی و انگاه گفت و انظر الی  
 الجبل و انگاه گفت اذهب الی فرعون بکرتا چه میکن عزت او با جاثم اهل محبت در حکایت آورده اند  
 چون متهموسی علیه السلام بدان مقام رسید و آن قصه را که او برت خواست که نزد زن و فرزند خود باز  
 شود خطاب آمد و گفت فاستمسک چون در دام اقتادی و دل بنام ما وادی و سرور راه ما نهادی دل  
 برانده وقف باید کرد و جان در خطر قطع دل برانده وقف باید کرد و جان را بر خطر - هر که از عشق بت و یان دل  
 یکتا بود - از دل جان و دیده و آفتاب بید شدن - هر که از دل مراد محبت عذرا بود - و السلام \*  
 مکتوب هشتم در ذکر دل بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین بنور الله قلبه بدانند که  
 دل خزینه بادشاه است نگار و در خزینه چه داری اگر گوید در خزینه است خزینه است و اگر در دے  
 گاه و خاشاک است کا بدان است نه خزینه از اینجا است که گویند خزینه است در بهشت که از نعمت گویند  
 و خزینه است در دلهار عارفان که از محبت خوانند بغیر الله که جوهری از خزینه محبت بنظر ابر بهشت  
 ارز و حافظ خزینه بهشت فرشته است او را رضوان گویند و حافظ محبت حضرت خداوند است  
 جل و علا و بدان که قیمت تو آنست که طالب آنی چون مطلوب تو گے بود قیمت تو گے بود و همچنین دیگر  
 میدان و نظیر این سگ اصحاب کف است که چون مطلوب او حق بود قیمتش همان باشد حق تعالی  
 در کلام مجید خود جلوه کرد و گفت و کلهم باسط ذراعیه بالوصید و لعم باک که مطلوب او هو الوجود قیمتش  
 همان آید پس استقیم نه ماوی اند نه رضی نه شرقی اند نه غربی نه عرشی و نه کسی نه از آدم الله از سر زندان

ان باکر  
 نادانی  
 ان تمام  
 ان  
 ان

آدم فرزند آن طلب خود اندر سرانمیستی است که گفت الفقیر این وقت که اکنون تو در خزینة دل خود می نگرفیتی خود  
 دان هر دل که اینجاست حق است او در تحت قیمت در نیاید اگر امروز آنچه فرعون و فرود را نا خواسته بدادند تو  
 رو به عزیز خود را بجا کالی و ندهند از عزیز این چیز است لکن از بقدری آن چیز است و از عزت تست  
 سایل باو شاه را وید و از سوال کرد و گفت یکدم بد به باد شاه گفت این عطار مانیت سایل گفت  
 هزار درم بد به باد شاه گفت این عطار چون تو نیست مری از خداوند فرزند به خواست تخت آمد گفت  
 الهی از تو فرزند که خواست تخت وادی ند آمد و ادون دستیم تو خواستن ندانستی پس هر که سوال نداند که جز ندانست  
 بدتش نیاید و هر که خداوند را بطبع بهشت پرتد بند طمع خود است و هر که از بیم و فرخ پرتد بنده و فرخ است و هر که  
 از چوبه برسد بنده آن چیز باشد و هر که همواره بخیر امید دارد بنده آنچه بود حقیقت تو آن است که  
 و سینه تست مروانجاست که اندرون است بیرون مروانجاست تیغ درون و دست تا خود درون چسبیت  
 بیرونش گردگان آن چیز است اگر درونش مجازی بیرونش همان مجازیت اگر درونش گرفتار حق  
 است این مرد را مرد حق گویند تر از بر او توبسته اند و اختیار تو نیست ترا که حکم کنند بر فرد آمدن تو حکم کنند  
 بر مجروح صیاد که اگر گرس صیاد که تا تر است و در پیرن قوی تر از بازو لکن فرد آمدن اگر گرس بر مرد است  
 و فرد آمدن باز بر زنده پس هر چه در دنیا است مردار است و هر چه در آخرت است زنده است و حدیث  
 این طایفه ما را که این هر دو چنانکه شنیده است بار از بحر این جهان جانمانی و گریست به جز و فرخ و فردوس  
 مکانی و گریست از اینجا است که بخار دین که سانس بوده اند که در بهشت و فرخ بهمانا تصرف نه کرده اند  
 چنانکه حکایت است از عمید الممبارک رضی الله عنه که روزی از خانه بیرون آمد می گریست گفتند چه  
 رسیده است ای مقتدا ای طریقت گفت دوش گناست کرده ام و لیر دارا لکن پشیمان شده ام گفتند  
 چه بود گفت از خدا ای عزیزش خواستام مرا باین فضولی چه کار من بنده ام بنده را باینده کی کار است و قتی  
 امام جنید رحمه الله علیه را پستی آمد گفت اللهم اشفنی ند شنید اندخل بینی و بینک میان من و میان  
 خویش می در آتی ندانم که با تو چه باید کرد و این ایشا ز است نه ما را ما اطاعت آنست که از و فرخ بهریم و بهشت  
 امید داریم و دعا کنیم تا ازین ربانی بایم و بدان بریم خلاص غوغار اسید عالم این گفته است علیه الصلوة  
 والسلام اللهم انی اسألك الجنة و اعوذ بك من النار اگر بجام تحقیق سبب بجهانین دعا از و فرخ برسد و  
 در بهشت در آید نگر تا قانع نباشی طریقه ایست که دل باید که در دمی یا و مصیبت نیافت بود یا شادی



یافت بود ابو القاسم نصرآبادی رحمه الله علیه را گفتند از آنچه مشایخ گذشته را بوده است ترا چیزی هست گفت  
 برے در دنیا یافت آن است پس اگر گویی در کار من نیکو بنگر تا کارت چیت مستعمل شیطانی یا در عمل جهانی  
 هر روز بامداد بدوکان روی و شبانگاه بخانه باز آئی اگر کارت نیست همه گبران جهودان همی میکنند نماز بر آ  
 آن کنی تا خداوند تعالی نعمت زیادت کند و حج بر آے آن کنی تا خلق ترا حاجی گویند و اگر کارے دیگر کنی  
 همچنین نیست همیشه در رسم و رسم مانده و آنچه سر کار است از تو در حجاب است آے بان و جهان من این حدیث  
 مروان است نه کار خنشان و ملوثان است این راه پاکان است نه طریق باشته جنب و محدثان است  
 این شراب صاحب دولتان است نه باد بختان و سید دولتان است و السلام \*

مکتوب هشتاد و یکم و نفس بسم الله الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین اعزه الله تعالی بدانکه مردمان از اختلاف  
 است که نفس چیست هر کس را درین قولیت ضد قول دیگران محققان این طایفه را در قول است که روپے گویند عین است  
 مودع اندر قالب چنانکه روح و گوپے گویند صفتی است مقابل را چنانکه حیات و تحقق اند که اظهار اخلاق دنی  
 و افعال ناپسیده را سبب است و این جزو قسمت بودیکے معاصی و دیگر اخلاق چون کبر و بخل و حسد و خشم  
 و حقد و آنچه بدین نام پس بر ریاضت مر این اوصاف را از خود دفع توان کرد چنانکه بتوبه بمعصیت را که معاصی از  
 اوصاف ظاهر بود و این اخلاق از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاهر بود و توبه از اوصاف باطن و آنچه اندر  
 باطن پدید آید از اوصاف دنی با اوصاف بنی ظاهر پاک شود و آنچه بر ظاهر پدید آید با اوصاف ستوره باطن پاک شود و گفته  
 اند نفس و روح هر دو اولیاء اند اندر قالب چنانکه اندر عالم شیاطین و ملائکه و بهشت و دوزخ یکے  
 محل خیر است و دیگر محل شر و سلامت از شر و جز بر ریاضت نیست چنانکه محققے گفته است شنوی قدر  
 دل و ای جان یافتن - جز بر ریاضت نتوان یافتن \* اگر نفس نفس بغیران تست - شرک میاور که  
 بهشت آن تست \* و اندر حقیقت انسانیت مروان - اختلاف است که نام آن بر چه چیز افتد و  
 علم این بر همه طلاب فریضه است از آنکه هر کس بخود جاہل بود بر غیر خود بر طریق اولی جاہل تر بود من چهل  
 نفس فھو یا بغیر چهل و فتوی شرع است بدین کہ معرف نفس فقد عرف ربہ ای معرف نفس با لفظاء  
 فقد عرف ربہ یا ببقاء و بعضے گفته اند معرف نفس بالذل فقد عرف ربہ بالعز و نیز گفته اند من عرف نفسه  
 بالمبودیۃ فقد عرف ربہ بالرجعیتہ پس هر کہ خود را شناسد از معرفت کل محبوب باشد و مراد ازین جمله  
 معرفت انسانیت است و گوپے گویند انسان جز روح نیست و این خطا است کہ روح اندر قالب

مستور است و اورا انسان خوانند و گروہی گفته اند کہ اسم انسان بر روح و جسد افتد یک جاے  
 چنانکہ بر اے و در خاک جمع شود آنرا ابلق خوانند این نیز خطا است بر آن دلیل کہ حق تعالی مر خاک  
 آدم را بے جان انسان خواند و منور جان نیز پیوستہ بود کہ فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر  
 و گروہی از عریان متصوفہ گویند کہ انسان ماکل و شارب نیست و محل تغیر نیست چہ کہ سرائی دوست  
 این جسم ظلمت است چنانکہ گفته اند مثلثی گنج و قناریست و کشتی در ظلمت - بشکند آخر ظلمت گنج جسم  
 گنج یابی چون ظلمت از پیش رفت - جان شود پیدا چہ جسم از پیش رفت - بعد از آن جانب ظلمت گیر است  
 غیب را جان تو جسم دیگر است - لب بدوز از عرش و از کرسی پیرس - گر چہ یک ذرہ ہے پرسی  
 پیرس - کس نداند کہ - کینہ تمام - چند پرسی چند گویم دالہ ملام - و گروہی میگویند اخلاے عز و جل  
 جلایا بہار کہ در مرکب گردانیدہ است انسان خواندہ است در کام مجید خویش پس بقول خدایتعالی  
 کہ اصدق التقالین است از خاک این ہمہ صورت مخصوص با ہمہ بقیہ انسان است پس بدانکہ ترکیب  
 انسان آنکہ کامل بود نزدیک متحققان از سہ معنی بود یکے روح و دیگر نفس و دیگر جسد و مردم نمونہ کل عالم  
 است و عالم نام دو جهان است و آن ہر دو جهان از انسان نشانہ است این جهان از آب و خاک  
 و باد و آتش ترکیب وے از بغم و خون و صفرا و سودا و نشان آن جہان بہشت و دوزخ و عرصات  
 جان بجای بہشت از لطافت و نفس بجای دوزخ از آفت و وحشت و جسد بجای عرصات و جسد روح  
 مومن را داعی وے بود بہ بہشت کہ اندرونیا نمونہ آن دیت و نفس داعی وے بود بہ دوزخ کہ اندر  
 دنیا نمونہ آن دیت خواجہ عطار رحمۃ اللہ علیہ گوید مثلثی در چین بھرے کہ بحر اعظم است - عالم از  
 ذرہ و ذرہ عالم است - کار عالم حیرت است و غیرت است - حیرت اندر حیرت اندر حیرت است -  
 پیشوایانے کہ رہمین بودہ اند - گاہ و بیگاہ از پے این آمدند - جان خود را عین حیرت یافتند - ہمہ جان  
 عجز و حیرت یافتند - در رہ ادب سے و سرگم کردہ - پر وہ و پر پر وہ و عقل تو چون در سر کوب نیست -  
 ہر دو لب باید زیر پیریدن بدوخت - کشتہ حیرت شدہ یکبارگی - سہ ندانم چارہ جز یکبارگی - از شیخ  
 ابوعلی بیاض نقل است کہ گفته است من نفس را بصورت خاک دیدہ ام کہ یکے موسے دیر اگر فتہ بود و زمین را دو  
 و من اورا بر درختی بستم و قصد ہلاک وے کردم گفت یا اعلیٰ خود را منہ جان کہ من لشکر خدا یم تو  
 مرا کم توانی کرد از خواجہ محمد لوری رحمۃ اللہ علیہ نقل است کہ گفت روزے نفس بصورت روباہ بچہ از

گلہ سے من برآمد ہنتم کہ نفس است وزیر پائے افکندم و لکدال کردم او بزرگتر و قوی تر سے گشت  
 گفتم ہمہ چیز یا زخم ورنج ہلاک شود تو زیادت میثوی گفت زانچہ آفرینش من باز گونہ است آنچه  
 رنج و گیران بود راحت من بود و شیخ ابو العباس رحمۃ اللہ علیہ گفت روزے بخانہ اندر آمدم سگے زر و  
 دیدم چون قصد راندن سے کردم وزیر دامن من اندر آمد و نا پدید شد و شیخ ابو القاسم گرگانی گفت  
 رحمۃ اللہ علیہ من نفس را بصورت مارے دیدم و درویشے گفتہ است من نفس خود را بصورت  
 مویشے دیدم گفتم تو کیستی گفت من ہلاک کنندہ غافلانم و نجات دہندہ دوستانم اگر ایشان  
 نباشم کہ وجود من آفت است ایشان بپاکی خود مغرور شوند و بافعال خود معجب شوند چون اندر طہارت  
 و صفای سر و نور ولایت دستقامت بر طاعت نکرند باز و سرفرازے در ایشان پدید آید و باز  
 چون مرا بہ بنیند اندر میان دو پہلو سے خویش آنجلہ از ایشان پاک و فریزد و این جملہ حکایات  
 دلیل است کہ نفس عین است نہ صفت و ویرا صفت است و اوصاف سے ظاہر می بینم پس خوشنماخت  
 این حاصل آید از ریاضت بدست توان کرد و اہل ہمت سے نیست نکر و و چون شناخت سے  
 درست شد طالب آنرا ہلاک گشت باک نبود از بقاے سے چنانکہ گفتہ اند النفس کلب مباح  
 و امساك کلب بعد ریاضتہ مباح سگ گزندہ چون ریاضت پذیرد و متقا شود و اوراد شتن مباح  
 است این را بدیہ دشوار جز بفضل و عنایت حق تعالی و سایہ دولت پیر شفق کے بہ نسبت و اندر نظم  
 مروبیدانشے در راہ گمراہ کہ راہ دور و تاریکیت بُرجاہ چہ چاغ علم و دانش پیش خود دار و گرنہ در چہے افتی  
 نمکون سارہ خواجہ نظامی را برین اشارت است کہ گفت شمعوی سرکش از خدمت روشنلان دست  
 بردار از مکر مہربلان بہ خار کہ ہم جھتی گل کند غالبہ در دامن بنبل کند و داغ بلند ان طلباے ہوشمند  
 تاشوی از دماغ بلند ان بلند از پے آن گشت فلک تاج سر کہ پے خدمت ہم تن شد مکر و اے برادر  
 دل از جان بردار تا ہمہ تیغہاے زہر آلودہ بر تو آید و خود را در پائے سپر گمان خاکدان ناکن تا ہمہ چو بات  
 گویند و تو در میان خوش میزی سر در سجود سر در شہود سرفرست کہ گفت بیت چو دیابا باش کشتی را را ناکن  
 ز عالم باش عالم را را ناکن و درویشے در عصر بزرگی ہمیشہ نماز گزار دہ بود دیگر روز پیش شیخ آمد بامید  
 آنکہ شیخ اورائے گوید گفت اسے شیخ مرا امروز چگونہ بینی گفت بچہ دے مے مالی و درویش خواست فریاد  
 بر آورد و گفت بیت ہرگز از عشق تبان روز کے نیک نشد من بد روز بدین روز کجا افتادم



صاحب بصیرتے گفتے است قطعہ ہر کہ خور انکر و خوار امروز - همچون فرعون خواہد بود \* ہر کہ او  
پست و مست عشق نشد - تا ابد پر خمار خواہد بود \* آنچنان بردشت کہ در حق خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وآلہ  
وسلم در شب معراج بود باز خواست آن کم از روز احد نباشد و این تاج نمک یا محمد کم از زندان شکستن و  
رخسارہ بخون جگر آلودہ کردن نباشد سوختہ گفتے است قطعہ ماست بیدہ \* است او قنادگان را  
بر سر کویت - کسے کان بے بنید از بلا آزاو کے ماند \* خراہیاست اندر جانم از دست خیال تو - چو  
سلطان تیغ خود برداشت شہر آباد کے ماند \*

مکتوب ہشتاد و دوم در ذکر ہوا بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر شمس الدین اگر مہد بداند کہ ہوا عبارت است  
از اوصاف نفس و حجاب اصلان و وقت آگاہ میدان محل اعراض طالبان گفتے اندکہ اصل است اینجامہ ہوا اند  
بخلاف آن منہی اند از ارتکاب آن گفتے اند من کہا ملک و من خالفما ملک ہر کہ متابعت ہوا کرد ہلاک شد و ہر کہ  
مخالفت ہوا کرد بمراد رسید چنانکہ گفتے اند شغوی سر ہوا افتن از سروریت - ترک ہوا قوت پیمیریت \* تو سن  
طبع تو چوریت شود - سکہ اخلاص بناست شود \* و ہوا جملہ بر وقتیم است یکے ہواے لذت و شہوت باشد و  
دوم ہواے جاہ و ریاست باشد آنکہ اورا ہواے لذت و شہوت بود اندر خرابات بود و خلق از فتنہ او ایمن بود  
اما اورا کہ ہواے جاہ و ریاست باشد اندر صوامع و دوایر باشد و فتنہ خلق باشد کہ خود از راہ جمع دور افتد کہ است  
و نیز خلق از راہ بروہ پس آنرا کہ کل حرکت ہوا باشد و متابعت آن اورا رضا باشد و در بود از حق اگر چہ بر  
آسمان باشد بیت چون تراصدت بود و زیر دلق - چون نمائی خویش با صوفی بہ خلق \* و باز آنکہ  
از ہوا دور بود و از متابعت آن تبرکند نزدیک باشد بحق اگر چہ در گشت بود بیت ہر کہ این  
سک را کند بند گران - خاک او بہتر ز خون دیگران \* خواجہ ابراہیم خواص رحمۃ اللہ علیہ گوید وقتے شنیدم  
کہ اندر روم را ہیے حکم رہبانیت ہفتاد سال ماندہ است گفتیم عجب شرط رہبانیت چہل سال بیش نیست  
او بکدام کار ہفتاد سال باند و در دیر قرار گرفت قصد وے کردم چون بوسے رسیدم در یچہ باز کرد و  
گفت یا ابراہیم دستم بچہ کار آمدی من اینجا رہبانی نہ شستہ ام بکہ گئے دارم یا ہوا مالے شوریدہ  
در بند کردم و بسک بانی شستہ ام تا شرعے بخلق نرسد و الا من لکم کہ تو پنداشتی بیت کافر است این  
نفس بغیران چنین کشتن بے کے بود آسان چنین \* خواجہ ابراہیم گفت چون سخن از وے شنیدم  
گفتم بار خدا یا قادری کہ در عین ضلالت بندہ را راہ صواب بنمائی و راہ راست نہی و این در جہ کہ است



کنی مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلب کنی برو خود را طلب کن چون یافتی پاسبان خود باش هر  
 روز این هوا سی صد و شصت گونه لباس التبت پوشیده بنده را بضامالت دعوی کند اذیت من  
 اتخذ الله هوا سر این معنی است که دلمای عزیزان دین خون گشته است بیت صد هزاران دل برو  
 از غم می - این سگ کافرنی میزد و میزد در حله ترک هوای بنده را امیر گرداند و ارتکاب هوا امیر را امیر  
 کند چنانکه زینجا هوا را ارتکاب کرد و امیر بود و امیر گشت و منتر یوسف علیه السلام ترک هوا گفت امیر بود امیر  
 شد بیت هر که این سگ را بروی بند کرد - در دو عالم شیر آرد و در کند از خواجه جنید رحمه الله علیه  
 پرسید ما الوصول قال ترك ارتکاب هوا هر که خواهد تا بوصول حق نرسد شود گو هواست خویش را خلاف  
 کن که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از خلاف کردن هوا از آنچه کوه بناخن کردن بر آدمی آسان تر از آن است  
 که هوا را خلاف کردن خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت یکبار دیدم که اندر هواست پدید گفتم  
 این درجه بچه یافتی گفت قدم برین هوا نهادم تا در هوا شدم و از خواجه محمد بن سلجی رحمه الله علیه می آید  
 که گفت عجب دارم از آنکه هوا را خود بخانه دس روز تا زیارت کند چرا قدم بر هوا نهاده تا بدو رسد و  
 باوس دیدار کند دع ففساد و قال سر این معنی است اکنون بدانکه شیطان با اندر دل و باطن بنده مجال  
 نباشد تا ویرا هواست معصیت و شهوته پدید نیاید چون بایه از هوا پدید آید انگاه شیطان آنرا بگیرد و دس  
 آرید و بر دل می جلوه میکند و این معنی را او سواس می خوانند پس ابتدا از هوا بود و باشد و البادی  
 الظم و این معنی قول خداوند است که گفت ما لبس را انگاه که میگفت من جمله آدمیان را از راه برم ان  
 عبادی لیس لك عليهم سلطان ترابرندگان من هیچ سلطانی نیست پس شیطان حقیقت همین نفس و  
 هوا بنده باشد و سر این معنی است که گفت بیت گر تو حق را بنده بتگر مباش - و تو مرد این ره می آرد  
 مباش از نیجاست که پرسیدند از بعضی مشایخ رضوان الله علیهم که اسلام چیست فقالوا اذبح  
 النفوس بسبب مخالفة بسل کردن نفس را به تیغ مخالفت خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه  
 علیه گفت مفتاح العبادة الفكر و علامته الاصابة مخالفة النفس للهوا گفت مفتاح عبادت فکر است  
 و علامت صواب فکر مخالفت نفس و هواست مخالفت نفس ترک شهوت است از نیجا گویند که  
 مخالفة النفس من العبادة مخالفت نفس سر عبادت است - خواجه جنید قدس الله سره العزیز  
 گفت اساس الکفر تیماک علی مراد نفسك بنار کفر قیام نمودن تست بر موفقت نفس خویش و

باید که مرید طالب روز شب خود اندران گذارد تا این دواعی هوا که اندر حواس پیدایم آید منقطع گرداند  
 و از خداوند تعالی بزاری خواست کند تا او را فریاد رسد که تو نهادی که بر توانی گرفت چه کنی از  
 سر سوز دل دست نیاز بردار و با صد بیچارگی و زاری بگو شنوی بنده را زین بجز نامحرم برآر -  
 تو در افکندی مرا هم تو برآر به نفس هم بگرفت ستر پای من - گزینگری دست من - دامن -  
 گم شدم در بحر حیرت ناگهان - زین همه گشتگی بازم رمان + پرده برگیر آخر و جام مسوز -  
 پیش اندر پرده پنهام مسوز + یا زین آلودگی پاکم بکن - یا نه در غم کش و خاکم بکن + بهرم شو  
 ز آنکه گمراه آدم - دولت ده ز آنکه بگمراه آدم + از خواجہ ابوعلی سیاه موزی رحمتہ اللہ علیہ نقلت  
 گفت در گریه بر موافقت سنت استر میراندم و با خود گفتم ای علی این عضو است که  
 منبع همه شہوت است و ترا بچندین آفت در انداخته از خود جدا کن تا از شر او خلاص یابی بسم نام  
 که دنیا علی در ملک که تصرف میکنی مرتبہ ما را عضو از عضو و دیگر اولت نسبت بعزت با آنرا  
 از خود جدا کنی در هر موے صد چندان نیم که در آن یک عضو نهاده ام شنوی کشته حیرت شدم  
 یکبارگی - مے ملائم چارہ بیچارگی به مومن و کافر بخون آغشته اند - یا همه گشتگی یا برگشته اند +  
 ای برادر بنده را در خراب کردن نفس تصرف نیست که آن مرکب است که با احکام میکشد اما تبدیل صفت بنده  
 را بتوفیق حق کسے هست و هیچ صفت بنده را باوے مشارکت نیست جز آنچه فرموده است و اندر ملک  
 تصرف جز بد آنچه اذن کرده است و تا خواست او نباشد بنده بجهت خویش از هیچ چیز باز نتواند بود و سزا نیست که  
 گفت بیت چون راست آید آخر با تو طریق خسرو - او نام او سکین تو شوش خود مرادی + که بجای جدا  
 دو جایگاه صورت بند و یا جدا کند تا تقدیر حق بگرداند از خود یا بخلاف تقدیر خود چیزی نخورد  
 کسب کند و این هر دو محال است که تقدیر بجهت کسی متغیر نشود اما مشبلی رحمتہ اللہ علیہ و متعبیان  
 شد طبعی نزدیک وے آمد و گفت پر سیر باید کرد و گفت از چه چیز از چیزے که روزی من است یا از  
 چیزے که روزی من نیست اگر پر سیر از روزی من میگوی نتوانم کرد اگر پر سیر جز روزی من مے  
 گوئی خود آن بمن ندهند پس بگو پر سیر از چه کنم طبیب حیران بجای آمد و گفت که گفت بیت  
 ناله ز فلک بر شد و آن زخم نه پیدای - بیچاره طبیبان همه در مانده ز دردم + و خبر است که مے  
 علیہ السلام گفت یا آدم خوانی بدان راستگی در پیش تو نهاده چه بودے که دست بدین گندم

بر روی پس آدم علیه السلام گفت در توریت خوانده پیش از آنکه حق تعالی مرا بنیاد بر من این نبشته بود  
 تو ملامت بر من کنی موسی گفت ربنا ظلمنا چه بود گفت خصم ہنرمیت کردن را حجت نبشته و اما  
 وسیت بادر گاہ وے ربنا ظلمنا کہ کس را باوے ہجرت کار پیش نزدیکے مرغزیرے را گفت برا  
 گناہ تقدیر کند پس عقوبت کند گفت کرده است و دم نمیتوان زد دشمنی ترا با حکم یزدانی چہ  
 کار است - مزین دم ورنہ جاے تو بدار است بہ ترا خاموشی و صبر است راہے - نحوای لغت بہ زمین  
 دستگاہے نقلت کہ سلطان محمود غازی جو ہر قیمتی در دست داشت بہ وزیرے را و گفت  
 این را بشکن وزیر گفت بہ قیمت بہاء خزانہ بادشاہی ست پس شکستن چرا شاید پس بدست یاز  
 را و گفت این را بشکن او وزیر سگے نہاد و در حال شکست سلطان گفت چرا شکستی گفت بد  
 کروم و نیکو نکردم سلطان روئے بہ وزیر کرد و گفت ادب حضرت از ایاں بیا موز کہ نہ در فرمان انواض  
 داشت و نہ در گفت اعتراض آوردانیت کہ گفت بیت عذر بہ آن را کہ خطائے رسید - کا دم از آن  
 توبہ بجائے رسید و السلام ۴

مکتوب ہشتاد و سوم در ریاضت نفس بسم اللہ الرحمن الرحیم - ہر آدمی شمس الدین اگر مرشد بکرامت  
 المتقین براند کہ طبع آدمی کسرش است و فتنائے خبیثہ و اخلاق بد مرکب و طہیت او چنانکہ در اخبار و روایات  
 آمدہ است و چون آثار و اخلاق خبیثہ کہ شرارت تسلط نفس امارہ است بر احوال آدمی غالب شود و خیرات خدا نمان  
 افتد و از نور ایمان محروم ماند و از در گاہ عزت محروم گردد کہ نفس امارہ دشمن دل مخالف دین است ہمیشہ در ترتیب خود  
 مشغول باشد و از متابعت شریعت و نمایند دامت نفس برود بیشتر و تیراقت کاہست و زیادت  
 از کید ابلیس و کراہست کہ نفس امارہ و پیرایہ دین است ازینجا گفته اند کہ بدترین دشمنان و عصب ترین ملایک  
 نفس است و علل خود شوارتر است و دواسے او مشکل تر کہ دشمنی است و درونی و سرگاہ کہ در د  
 ورون خانہ باشد دفع او دشوار بود و دیگر دشمنی است محبوب و آدمی از عیب محبوب خود کور است  
 ہر چہ از نفس خود تباہ بنید نیکو پندار و پس چون چنین باشد ویر نہ بود کہ آدمی را نفس و فضیلت ہلاکت  
 افکند و او از ان بخیلے بر او چون نیکو نگاہ کنی اصل حجاب فتنہ با و فضیلت با و خواری ہلاکت  
 و گناہان و آفت کہ خلق را پیش آمدہ است او اول آفرینش تا روز قیامت ہمین از نفس است ہر کہ  
 در بلائے افتاد و سبب نفس است تنہا یا بہ معونت و شرکت او تا روز قیامت نیامی در میان

خلق قتلہ و ضلالت و فضیلت معصیت مگر از نفس و هوا اگر نہ ہم خلق در خیر و سلامت بوده اند پس چون دشمنی بدین طریق باشد واجب است مرعاض را قمر کردن و خلاص جستن از وس و یکبارگی قمر کردن او ممکن نیست کسے را چنانکہ دشمنان دیگر را زیرا کہ او مرکب است از آلات مطالب او گذشتن بے نیز یکبارگی دشواری است بسبب مضرتی کہ در آن است پس اینجا حاجت افتاد و میرا بر ہے میانہ و آن آنست کہ پیروی و قوت ہی اورا بقدر آنکہ کار نارا احتمال کند و ضعیف کنی و قمر کنی اورا بحدے کہ از فرمان تو نگذر و ہر چہ جز این طریق است غلط است کہ در حدیث آمدہ است از مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عبد اللہ مسعودی راضی اللہ عنہ وید کہ بسیار ریاضت کردہ بود و در سبک بجاہدہ بجلی رسیدہ بود کہ قوت از وساقط گشتہ و دست پائے او از حرکت فرو رفتہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون حال او چنان دیدہ پسندیدہ گفت یا عبد اللہ ان لشک علیک حقا دست کشیدہ دار کہ نفس ترا بر تو حقے است و چون قصد ہلاک او کنی یا خود گردی و در معصیت افتی پس معلوم شد کہ ریاضت نفس را بطلیم باید کرد تا نفس نہ ہلاک شود و نہ بر تو مسلط گردد و نہ بے فرمان شود و این طریق میانہ آنست کہ اورا بقوی لگام کنی و اگر گوی این وابہ ایت بے فرمان و سرکش اورا چگونہ لگام کنم بدانکہ در وسے جلد ایت کہ اورا تو ان نرم کنی تا لگام توانی کرد و عالمان این کار گفتہ اند نرم کردن نفس بسہ چیز است یکے شہوت ماولذت تا از وسے بازواری کہ وابہ سرکش چون علف نیاید نرم شود یکے از علما گفتہ است کہ تباہی و جہل و سرکشی نفس بھمے است کہ چون خواہد کہ معصیت کند تا بآرزوے رسد اگر شیخ آری خدایا پس رسول را و جہ انبیاء و کتب را و ہر علف صالح را و عرض کنی برومگ و گور و قیامت و بہشت و دوزخ ہرگز باز نہ ایستد و ترک آن معصیت نکند و چون از نانش باز داری باز ایستد و دم آنکہ بروے بارگران از عبادت نہی کہ در از گرش چون بار بسیار کنند نرم شود و خاصہ کہ چون علف اورا کم کردہ شود سوم آنکہ یارے خواہی از خداے تعالی و بد و پناہ آرمی و گرنہ از شر و خلاص نیست چون بدین سہ چیز منوطیت نمائی نفس سرکش فرمان بردار تو گردد و لگام پذیرد و درین حال تعجیل کن و لگام تقویٰ بر سرش نہ داز و شر و ایمین شود و اگر گوی تعویض چیست تا بدان لگام کنم بدانکہ تقدیری گنجے است عظیم و ملکہ بزرگ کہ ہر چیز را از دنیا و آخرت جمع کردہ و وزیرین خصلت ناموہ اند کہ نامے تقویٰ است قنادر رضی اللہ عنہ گفتہ است کہ در توبیت بہت سے فرزند آدم تقویٰ کن و ہر جا کہ خویشی خوشی پس این خصلت بہت جامع مر حاجت خیرات را و کفایت



گفته است همه جهات را و رسانده است بنده را به درجیات و کرامت این صلیت که بران میز نیست  
 اکنون بدانکه در تقصیر امام زاهد آورده است که تقوی بر دو گونه است اصل و فرع تقوی اصل  
 پرستیدن است از کفر باوردن ایمان و تقوی فرع پرستیدن است از معصیت باوردن طاعت  
 و شایخ گفته اند رضوان الله علیه که نماز و تقوی سه است یکی تقوی از شر است دوم تقوی از  
 بدعت است سوم تقوی از معصیت پس تقوی پرستیدن است از هر چیز که می ترسد از مضرت آن  
 در دین خویش زمینی که بخور پرستیده را متقی گویند چون از هر چیزی که او را زیان دارد پرستیده اند  
 نه از شراب و میوه و غیر آن در آنچه از مضرت آن می ترسد در دین و دنیاست یکی محض حرام و  
 معصیت دوم فضول در حلال از آنکه بسا باشد که مغشوب باشد از هر چه حرام و معصیان باشد پس اگر  
 خود را از مضرت دین امین باشد از محض حرام و معصیت پرستیده و از فضول حلال خود را نگه دارد  
 پس تقوی بالغ و جامع پرستیدن است از هر چه که دین را زیان دارد و آن معصیت است و فضول  
 و این درین کار فاضل نباید بود که فرصت غیبت است بوی طلب کفری زیانی عیسی پیغمبر علیه السلام  
 گفته است دنیا سه روز است و گذشته از آن بر دست تو چیزی نیست و فردا میدانی که بیایی اینیابی  
 روز سوم آنست که تو دورانی بر دست تو همان بیش نیست از اغنیست و از دو روز رضی الله عنه گفته  
 است دنیا سه ساعت است بیش نیست ساعتی که گذشته از آن بر دست تو چیزی نیست و ساعتی دیگر بیایی  
 بیایی ساعت سوم آنست که تو دورانی پس از روزی حقیقت نیست عمر تو اگر یک ساعت بزرگ  
 و محقق گفته است که دنیا سه نفس است نفسی که گذشت کردی و آنچه کردی نفسی که گیر ندانی بیایی  
 این نفس سوم آنکه تو دورانی از آنکه بسا کس از نفس تا نفس نگیرد سیده است پس با که نیستی گیر دوز  
 از یک ساعت را اگر یک نفس را پس شتاب و درین یک نفس تبو به طاعت شاید که دوز  
 از آنی و بر سه رزق اند و گین مشو شاید که آن زبان که بقوت محکج شوی میری پس تباه  
 باشد که از می غم گیر و یک ساعت بخورد و او نفس دوم بخوابد و او یاد کن آنچه رسول علیه  
 صلواته و سلامه و رحقه السلام رضی الله عنه فرموده است که اسامه در از امید است که به حملت  
 یک ماه که تیرک خریده است و الله میگوید که ای مردم که بر خواب داشت و بر نه شتم همت که گمان  
 مردم که فرود و هم فرستاد پس باید که برین غفلت نماید و شب و روز را بگذراند درین چه رفت

بر آئینه امیدش کوتاه گرد و نفس خود را بنیده ستانده در طاعت و تعجیل کننده در توبه و زهد کننده  
و در دنیا و مشغول شده در استعداد مرگ و السلام \*

مکتوب هشتم و چهارم در مجاهدت و سیاست نفس سیم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین رزقه  
الله مخالفه نفسه باند که مجاهدت نفس و سیاست او ستوده است در همه دنیا و در همه مذمبه و ثورین  
بسمه قوم محقق و مجاهدان مجاهده اثبات کرده اند و یکی از اسباب مشاهده داشته المشاهدات  
مواریثه المجاهدات مشاهده میراث مجاهده است آن بنا کرده اند بر قول خداوند الذین جاهدوا فی  
لحدینهم سبنا آنکه مجاهده کند مشاهده باید و نیز آمدن انبیاء و اثبات شریع و نزول کتب و جمله احکام تکلیف همه  
مجاهده است و اثر مجاهده پدید است در تبدیل طبع و اظهار صفات غریبه عجیب و این را در مشاهده است  
و انکار این انکار مشاهده است و مبارزه عیان بود و نه بینی که اسپ توسن را بر ریاضت از صفت بیرونی  
بصفت مرمی آزند و صفتها اندر و مبدل میکنند تا تا زیاده از زمین بر و در و سوار را در و گویست  
گردانند و مانند این کودک که بعقل عجمی را بر ریاضت عربی زبان می کنند سخن طبعی اندر و مبدل میگردد و مانند  
و بعضی وحشی را بر ریاضت در آن درجه میرسانند که چون بگذرانند برود و چون بخوانند باز آید و آن رنج  
و بند بر سر دست تراز از اومی بود و سگله پسیر را بر مجاهدت بدان محل می رسانند که گشته او حلال بود  
چون گشته مومن پس در جمله شرع و مجاهده است رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال قربت  
حق تعالی با وجود امن عاقبت و لباس عصمت چندان مجاهده کرد و از گرسنگی و دراز و روزها و صیام  
و بیداری و شب که فرمان آمد که محمد و قرآن بی تو نفرستادیم که تو خود را بپاک کنی و از ابوهریره رضی  
الله عنه روایت می آید که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندر حال عمارت مسجدی نشسته  
میکشید و میدیدم که در راجع میرسد گفت یا رسول الله آن خشت بمن ده که بجای تو این کار کنم گفت  
یا ابهریره خذ غیر ما فی الاغیش الاخره تو خسته دیگر بردار یا ابهریره که طریقه عیش آخرت است  
و دنیا مترل رنج و مشقت است در جمله مراحل این قصه را مجاهده و ریاضت پسندیده است با تقاضا  
آبادین آنست که مجاهده فعل بنده بود و مشاهده داشت حق تبار داشت حق نباشد بفعل  
بنده نیست بگیر و تا توانی از فعل خود عیلت کن و اندر هیچ صفت نفس را متابعت کن که وجود هستی تو  
حجاب تست اگر بفعل عجب گردی بفعل دیگر برخاستی چون کلیت حجاب تست تا بکلیت فانی

نگرودی شایسته بقا و مشاهدہ گروئی اینجا یک نکته نگاہ دار و آن آنست که مجاہدہ نفس منفرار و صاف  
 نفس را بود و فنا کے عین نفس را بود کہ اصل انیت و نیست نگرود و اما چون طالب مجاہدہ و اولیایک  
 شد و متقا و خود گردانید پاک نبود از بقا و سے پس بدانکہ اگر سنگی را شرف بلند است و نزدیک جملہ خلایق  
 و طول الف ستودہ از آنچہ از روی ظاہر گرسنہ را خاطر تیز تر بود و فہم صاف تر بود و تن درست تر  
 بود و از ابو العباس رضی اللہ عنہ روایت ہے آید کہ گفت طاعت و معصیت من در دو گروہ بسته  
 اند چون بخورم یا بہ ہمہ معصیت یا اندر خود یا ہم و چون نخورم اصل ہمہ طاعت یا در خود یا ہم بزرگان گفتہ اند  
 اصل شکم و شوارترین کار است بر مرید و ضرر او بیشتر و اثر او قوی تر از انکسب و معدن جملہ معصیت یا  
 اوست و در جملہ اعضا قوت و ضعف و معصیت از شکم سے خیزد پس بر تو با و بہ نگاہداشتن شکم اول  
 از حرام و شبہ پس از آن از فضول حلال اگر خواہی تا کار سے بود کہ خوردہ حرام و شبہ از جملہ رانندگان  
 است، اورا توفیق بر عبادت بنویجد بھی معا و رازی رحمۃ اللہ گفت کہ عبادت خزینہ خداست و کلید  
 آن خزینہ دعا است و دندانہا سے آن کلید خوردن غذا است و چون کلید را دندان نباشد و نکشاید  
 طاعتیکہ در خزینہ بود چگونه بدست آید دیگر آنکہ خوردہ حرام و شبہ از فعلیہا سے خیر محروم است و اگر ناگاہ  
 نیر سے بکند قبول نیست باز بدور و کند پس از آن فعل نباشد مگر رحمتہ اللہ عنہ فضول حلال آنست بدان  
 است و ہمار مجاہدان است کہ در بسیار خوردن سختی دل است و رفتن نور ایمان است و کم شدن فہم  
 و علم است کہ سیری شکم طبیعت را بہر و خواجہ سلیمان دارانی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است اگر خواہی کہ بجاہت  
 دینی و یا دنیاوی مشغول شوی بسیج مخورتا از آن فارغ شوی کہ اکل باطل کنندہ عقل است و بسیار  
 خوردن فتنہ جملہ اعضا است و باعث است مرفضول و فساد را کہ آدمی چون سیر شود ہمہ فضول  
 خواہ ابو جعفر رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است کہ شکم عضو سے است کہ اگر گرسنہ باشد ہمہ اعضا سیر باشند  
 از معصیت و اگر ادر سیر باشند ہمہ اعضا گرسنہ باشند بمعصیت حاصل سخن آنست کہ افعال و اقوال آدمی  
 بجز بہ طعام و شراب است اگر و شکم شبہ و حرام در و افعال و اقوال ہمہ حرام و مکروہ ہیں اگر فضول  
 طلال در و افعال و اقوال ہمہ فضول آید پس گوئی طعام و شراب تخم افعال و اقوال است کہ از دیر وید  
 یکسے پیایہ علیہ السلام الیہں را دید کہ علامتہا بدست پرید این حیثیت گفت شو تہا است کہ بدان  
 آدمیان را حسیہ میکنم یکسے پیایہ گفت علیہ السلام ہر آدمین حسیہ خود کنی گفت سنے مگر آنکہ شبہ سیر

خورده بودی و گران شده از نماز بازداشتی گفتم ترا بچی گفت علیه السلام من بعد ازین هرگز سیر خورم ابلیس  
 گفت من بعد ازین فصاحت نکنم این حال کس هست که در عمر خود کیشب سیر خورده بود چگونه باشد حال ما  
 که در همه عمر کیشب گرسنه بودیم و هوس و فضولی آنکه عبادت کنیم و دیگر گفته اند سختی سکر است موت بر قدر  
 لذت حیات است هرگز لذت در ایام حیات بسیار است سکر است موت بر سختی است در حله  
 فوائد گرسنگی حید و عدم است و آفت سیری بشمار و کار شکم کارے مشکل و حدیث لقمة صعب و بهول  
 چنانکه شنیدی و اگر اینجا کوئی پس حیات حکم صله و فتوح رو کردن و بحث کردن در آن واجب بود یا نه  
 گفته اند چون ظاهر آدمی در ستر و صلاح باشد با کس نیست در قبول کردن صله و صدقات ایشان  
 و واجب نبود بر تو بحث و گفتن که زمانه تباہ شده است که آن گمان بر و نیست به مسلمانان و طاموریم  
 بگمان نیک بودن به مسلمانان پس ازین بدانکه اصل درین باب آنست که بدانی اینجا و چیز است  
 یکے حکم شرع ظاهر دوم حکم تقوی و حق او حکم شرع نیست که هر گاه که کس ظاهر او صلاح است  
 تر چیز و بهرستانی پرسی از کجاست مگر آنکه به یقین دانی که این چیز عینیه از غضب یا از حرام محض  
 است و حکم تقوی آنست که نگیری از کس چیزی تا پرسی و یقین نشود ترا که درین پیچ شسته نیست  
 بگیرد و اگر دانی اگر کس گوید اینجا که ازین تقریر معلوم می شود که تقوی مخالف شرع است جواب  
 بدانکه وضع شرع بر آسانیت و وضع تقوی بر دشواری چنانکه گفته اند که کار تقوی تنگ تر از عقد خود  
 است و با اینمه تقوی مخالف شرع نیست و هر دو در اصل یکے اند ولیکن بدانکه هر شرع را دو  
 حکم است یکے جائز دوم افضل جائز احکم شرع گویند و افضل را حکم تقوی گویند پس این هر دو  
 در اصل یکے باشند با آنکه از روئے ظاهر مخالف یکدیگر اندا که بر او این راه را مجرب است و این کار  
 بنده متان است پاکبازی سر بازی است آورده اند که شیخ ابوسعید را گفتند رحمۃ الله علیه فلان  
 جاعے مقامے است برخاست با جماعتی از میدان آنجا رفت و او را دید بویاے خود و ریچپه  
 برخاک تر نشسته شیخ گفت مقام راستا و تو می گفت چنین میگویند گفت این نام استاد می بچه یافتی  
 گفت بر استبازی و پاکبازی اینجا است که کسے گفته است رباعی گرچه محل ز سرفرازان مایم -  
 وز علم ز خلق بی نیازان مایم - افکنده کعبتین از ان مایم - خاک کف پاے پاکبازان مایم - اے برادر  
 من کان اضعف فالرب به لطف رب الا طلب کار ضعیفان چنان سازد که جمله مقربان قدس



متعجب مانند نذر مقرب و مقدس در جوار کرم و جود و نوحی گرد و کس حدیث ایشان نیکند و اینجا گداز و بنیانی  
 چون از خواب در آمد گوید آه بیکاه شد رب الارباب و محفد مجید بر عالم و عالمیان بر آسمانیان و زمینیان و اورا  
 جلوه میکند تنجانی جز بجم عن المضجع و سگ برپے دوستانش قدم چید بر وشت خاک که قدم او تو تپاے و پاره  
 مقبران با نغمه و در قرآن مجید اقیاست بنواختند و کلمه با سطر اعیاء بالوصید و السلام  
 مکتوب هشتاد و پنجم در سحر ان نفس بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعظمش الدین بر اند که سعاد و طریقت بر برین اتفاق  
 است که اول در جبهه العبد فی المعرفة هجر اند نفس اول درجه آشنائی با خداے عزوجل میز است از خوشی تن  
 تا از خوشی تن میز او آشنائی بر تب آشنائی راه نیابی همه ختم مردمان از خوشی تن از آن است که نهاد ایشان سدر راه آشنائی  
 ایشان است به تنیها بر خود بدین آریا بند و همه قمر بر خود بدین رانند تا این سید بید و آتی راست که قدر و دل حضرت  
 معرفت راه یابد و یا در راه طلب ناسته گردد و لطم زبے عزت که چندان بے نیاز است که چندین عقل جهان  
 اینجا باز نیست و زبے غیرت که گرد عالم افتد - بیک ساعت دو عالم بر هم افتد و زبے رحمت که گریک ذره  
 بید - بیاید که بر باید از وریس و المعرفة الفوز بالقدس و الفلاح بالافس انجمن دولت با چنین سید به بختی  
 بنود که الضدن لا یجتمعا نه کار آب و گل است نه باید کم کمین ثم کان است درگاه است از ان النعمه ابدی و صفت  
 اگر چه آفرینش نرواند عزت درگاه او گرد زلت گیرد و اگر همه مردمان صدیق گردند غناء درگاه او مزید پذیرد و  
 عزیز است گفته است شومی زبے سات که گرد عالم نبرد و سمر و از اینجا کم نبود و زبے وحدت که  
 سوئے در گنج - در آن وحدت جهان محسوس نگیرد و زبے حیرت که جانراست و در تو کنون عاجز شد و دل  
 است در تو کار که هرگز نیست بکار آب و گل است نه کار عباد و زبده است کار کار در درندگان و گردندگان  
 و برنگان است که در و جان ایشان است رباعی قلندر و خواباتے از پئے تو شدم - حدیث عشق تو دیدم  
 که پارسائی نیست و چنین که از دور محبت گدازے کوئے توشه - که هیچ سلطنته خوشتر از گدائی نیست  
 قطعه در راه تو میرم از چه ترانه منیم - بارے خالص ایم از تنگ زبده گانی و ز اینجا که رفته  
 تو از فرستی از سایه - بردست باد بارے از خاک ره نشانی و چنانکه سلطان اعاریین قدس الله  
 سره العزیز گفت و جدت هذا المعرفة بطن جامع و بیدن عاری اول کلید درگاه آشنائی بر منگی و  
 گرنگی است تا این صفت در سازی که عزیز و کلید است همون گوید رحمة الله علیه محبوب عن الله نشه  
 الزاهد من زهدهم و العابد من عبادتهم و العلماء بعلمهم این سخن بحر است که عجائب و برائع و س

انقطاع پذیر و تا و رول ندیشه بود در همه عام که است بران زمین متکبر باشی نگار آنگاه دعوی  
 بر سر زنی که در افتاده باشی ز کبر برآمد بستم باشی و حدیث معرفت ز کار متکبر نیست مادام العبد یقین  
 ان فی جمیع الخلق من هو شرمی فهو متکبر محبوب آدم که بنده گمان برود که در همه خلق برتر از من هست  
 پس از متکبر محبوب است عزیز گفته است بشنوی چو ملت هست با علمت عمل کن - پس از علم و عمل  
 اسرار حل کرد از تر با علم دین یک زره کردار - بے برزنا علم دین به خردوار بود و کاره بکن کاین کار نام است  
 که علم دین تر از حرفه نام است و دینی نام و رازی جبهه علیه گوید نزدی - خواجہ ابو یزید قدس اشرف  
 سره العزیز و آدم اورادیم پایه پوست در سر چیده و برین تیر - زبانه تیر کزیر و غنچه تیر بران  
 موعیدین در ملکات پنج حاشه افتاده است که تکریر گفته گفت - تیر کزیر و غنچه تیر بران در روز  
 روا گفت بروم چون رسیدم حصه ای بزرگ دیدم با غلوه انبوه اندک دین سوخته و خاکستر  
 شد غم این چیت گفتند ای آری شکر اسلام بخوان پیوسته بود در عزیمت بر سلاطین  
 نزدیک شده بود ناگاه از جانب بسلم آواز تجیر برآمد در عقب آتش پرید آمد و در جبهه سر افتاد  
 همه بجای پاک شدند گشتند و در بساط از آدم بایزید را دیدم بر سر و داشت پاشه شسته ز تجیر وار  
 مناجات بر روی کرد و اما ز غفلت مجپان بود چون فارغ شد باز نگریست مرا وید گفت یا تکیه  
 بحضرت ربوبیت بودم بے زار در جبهه مرا گذر دادند در هر درجه مرا بحضرت عزت مناجات رفت  
 تا آخر گفت یا ایزد یار اوت چیت گفتم اربابان کاهرا را من بے مرادیت و خواست من  
 بخواستی فرو زبان باند بناست هنوز میری نیست - دروغ عاشق مسکین که یک زبان دارد  
 یحیی گفت چرا خواستی که ترا آتش نانی خود کرامت کردی گفت اغار علیه ان کون الذلک  
 کانت را غیرت نمی گذار و آتش نانی خوش کنم که زشت بود لغت قدم با صفت حدان آتشنا  
 گرد و گفت اند بایزید پی کور کرد بدین کلمه که اغار علیه تکیه را بد و راه نبود و طریق ایشان است  
 که روش خود را پید کنند از زخم غیرت و رحمت راه ریزان امین باشند شنوی تو گر با حق شب و  
 راز گوئی - دگر روز آن به نحر و تاز گوئی - ریاض و عجب کوه آتشین است - نمیدانی که کوه دفرخ نیست  
 یک از جای مشخ می گوید ده سال آب گریستم و دو سال خون گریستم و ده سال حسد دید  
 گریستم اکنون ده سال است که خنده می کنم آن پیر پیچیدن کم کرده بود از حسرت و اندوه دین خون

میگردد و بخیران سزانش عشق او میزدند بیت از پی عشق همه طغیان بخیراند - اسے مسلمانان  
 فریاد ازین بخیران بزرگ غلطی افتاده است خلق را در حدیث معرفت و بشیر اند که مے ندانند که  
 نهایت دانش همه دانندگان آنست که بدانند که مے ندانند و نهایت همه شناسندگان آنست که بشناسند  
 که مے نشناسند با با وجود جمال لا اله الا الله استغفر الله از هر چه گفتیم با کبریا سلطت لا اله الا الله متوب الیه هر چه  
 دستیم نشوئی جهان از تو پر تو در جهان نه همه در تو کم و تو در بیان نه در جهان پر نام تو در تو نشان نه - شده  
 بنیاده عقل تو عیان نه در جهان عقل و جان حیران مانده - تو در پرده چنین پنهان مانده در بحر خویش میگویم  
 که اسے پاک - توئی معروف و عارف ما عرفاک - اسے عجب بر شجاعت که کوه مے معرفت رسد بزبون  
 عشق گرد و پر دیان مے علم که موج قدرت رسد قطره گرد و پر غمت مے که قصه غلب کند مرکز ذلت گرد و  
 و پر دعوی مے که حدیث پاک و رسد بهر منزلت شود اگر بر اسے تمهید بحر خدایتی را بنویس مے گفتی حاکم و  
 الله حق قلم و همه عالم خدا مے شناس اندام آشنایان خدا عزیزانند هزار هزار خدا را بر خباز مے یک استنار  
 بر گیرند نرسد که خواجه جمید میگوید رحمه الله علیه هزار هزار مرید صادق را با ما در منج صدق در شیدند و بقرب  
 معرفت همه را دریاسے تمر فرو برد تا ما خورشید فاک را و ت گفتیم خواجه ذوالنور مھری رحمه الله علیه را گفتند  
 پیش از مرگت چه خواهی گفت اربابان اعرف قبل موتی بلحظة آرزو مے من و من و م باز پسین آنست پیش از آنکه  
 دم منقطع شود یک لحظه بدلت آشنای او هم سوخته گفته است بیت چون مے کشی را کن تا پائے تو  
 بوسم - بارے بسینه من این آرزو بماند - ازینجاست که گفته اند سالکان این راه بیشتر که از دنیا بیرون روند  
 با در و جگر بیرون روند اندوه ناکان این حدیث هرگز بساط ماتم بزمیند خلق آیند و روند و آسمانیان  
 را با آسمان برند و زمینیان را بر زمین برند اما هرگز پلاس ماتم این حسرت از کوه گینان بزمیند  
 چنانکه در دمنده گفته اند است قطعه در مے که در زود دبر مے بسوز - آتش سخا که نشد  
 میمان درون و مردم بستان و زرقم درون کنون - خالم مگر که با در و زستان درون پنهان  
 عینیه گوید رضی الله عنه بوی محزون عزافه محمد صلی الله علیه و آله و سلم لرحم الله الامه بکاء اگر یک  
 اند و گمین در دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم بگردیستن او عذر همه خلق باز خواهد و خدا مے غفر عمل همه را  
 رحمت کند اوحی الله تعالی موسی بن عمران علیه السلام محزون و مرامه اصغر یقول یا رب اتول لبیات  
 لبیات و می کرد حق تعالی مے بر من عیال احلام که چنین اندوه گین از است احمد صلی الله علیه

و آله و سلم گوید یارب من گویم بیک بیک در هر عصر سه خداوند اند و یک تن بوده است و دیگران در پناه  
 او روزگار گذارسته اند و حاجه و کیج بن جراح گوید رضی الله عنه الامات بفضل ذهاب الحزن من الارض  
 صاحب نشوآن عصر در دولت اند و حاجه فضیل ابو رحمة الله علیه چون او نماند گفت در عالم اندوه نماند  
 و کلمات مشایخ است رضوان الله علیه صاحب الحزن یقطع من الطریق فی شهر ما لا یقطع من فقد  
 خزنه بسین بے مجاهده باید کرد و دیگران را تا با سالهاست در از قدمی در راه دین پیش روند و بود که زوند اما  
 کسیکه با حدیث اندوه رفته است قدمگاه اولش بساط صدق بود و استقامت و قتل از مشرب محبت بود  
 بیت من بگرمای قیامت خون خورم بر یاد دوست به جوی شیر آزار ناگوشنده کوثر بود و در شریعتی است  
 فتوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از الله یحب کل قلب حزن و در توحید است اذ احب الله عبد الله فی  
 قلبه یا حبه و اذ ابغض الله عبداً فبغض فی قلبه من الله خداوند که منت ماند و در حق این خلق برین اند که دل  
 در دوستان خور این نوع گری نگذار و در سینه دشمنان خود را بے مطرب ندان و در پیچ و پیچ چندان اندوه نبود  
 که در دل سیرانیا علیه السلام و السلام و کیف یتلذذ من یحب الله الصاب فی کل وقت که یکبار او را هر  
 لحظه نوبت از خیب میرسد شادی که تواند کرد و باغی توای پس که ازین سو واری میگذری مرا کش بایست کار  
 میگذری و دوست خواب چه دانی که ناچه میگذری و آن کسی که بشناسد تا میگذری و خواب و بیدار نشد  
 علیه و آله و سلم حق قدس الله سره العزیز را که پیر او بود و در حالت نزع بروحه باو میگرد چشم باز کرد و گفت  
 اینست لذت من من فی نفسه بکد محنت که فرزند تو را باو میکنی و ما را تشنه و در بگراده اند  
 میسوزد اگر تشنه از آن بر که رسد خاکستر گرد این باو و روحه تو را که سود دارد و قطع  
 مرا این تشنگی از بهر آب دیگر است و پیوسته منی که در هر دیده و ریای که در و ارم به غیبا خوش  
 را از محبت و جوان بشنوا هم شده که من اندر مشرب دیده سودا که در و ارم و کنین دل خوش و ارم و حین  
 معصیت پیشتر گشت و راستی که فتوی لا تقنطوا من رحمة الله محصاة را و پناه گرفته است و  
 سجده و کلاتیا سوا من رحم الله همه فیلسان را و سایه رحمت خود جلای داده است چون بخشایند  
 است از و نویسد نتوان شد و چون بخشنده است بعد نویسد نتوان شد که برادر چون  
 بخشانیده است نویسدی عاصیان از رحمت خود که برادر و چون بخشند است مفسدان را از  
 خزان رحمت بنوا که گذارد که برادر دل شکسته کن هر چند در حال مفاسی چون چپسره وجود ترا



بیرون رفت و شبلی رحمتہ اللہ مست درون آمد دست بیرون رفت و ایشان چه گوی گفت  
 موسلا ما علما ذلک گفت اگر جنید و شبلی رحمتہ اللہ علیہا را فروا حشر کنند و از ایشان ببرند  
 کہ چگونه آمدید و چگونه شدید ایشان را نہ از آمدن خبر باشد و نہ بیرون شدن در حال فرشته  
 و سر شیخ ابو الحسن خرقانی قدس سرہ اند کہ صدقت موسلا ما علما ذلک راست گفتی بل شیخ اگر از  
 ایشان پرسی ایشان خود نہ اند کہ یک ہمیشہ خدا کے را دانند و دیگر چیز با او را خبر نباشد بل عی عشاق  
 تو از است مست آمدہ اند۔ سرست زیادہ است آمدہ اند و مے نوشند و پندے نہ نبوشند۔  
 کایستان از است مے پرست آمدہ اند و سخن این صدیقان بایمان شنو ز ہار و در حالت صدیقان  
 بعقل یک یک خود تصرف کنی کہ عزیزانند کہ نظام عالم در قدم ایشان است و قوام دین در تصرف  
 ایشان است و مشارق عالم در امر ایشان و مشارب عالم منتقا از ایشان است نہ یعنی آنکہ سید کوئین است  
 و خواجہ عالمین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون ہلال غلام مغیرہ را دیدے و پیش فراز آمدے و گفتے مرا  
 و عاسے بکن چون او دعا کردے خود امین گفتے روزے با دوے ششہ بود و روزے بیاران کہ گفت  
 تو صوابنا الیہ بخیرید کہ کائنات را درین ساعت کسوت صیحت ہلال پوشانیدہ اند بر جمع برخاستند و  
 بدرخانہ منیرہ رفتند و مغیرہ را خبرند کہ ہلال وزمان یافتہ است برائے آنکہ درخانہ و سے بچکیں خوار تر از ہلال  
 نور و اہل خانہ را خبرند از زندگی سے و نہ از مردن شستہ و خبر بیرون آمدن مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 بان صدیقان ایستادہ دید و پای مبارکش غلطید پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ما ذا حدث  
 فی دارک در سرتے تو امر و زچہ پیدا آمدہ است گفت ما حدث فی دارک الا خبری الیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 چیز پیدا نمادہ است مگر خبر پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پناہ عزیز ترین بایمانیتہ را جان بڑا شدہ اند  
 و ترا خبر نہ منیرہ و تعجب فرو ماند و گفت ہرگز این گمان نہیں کہ ہلال را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عجب  
 کاریست و در وقت اسما این جد است ہلال ہا کلا سعادت است و در سرتے و در سرتے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 علیہ وآلہ وسلم کے اور استاخت تا بدانی کہ این حدیثے کا رہے کا راستہ ہر کہ کا رہے مودہ شدہ  
 دست از فلاح او پایہ نیست کہ شر الناس من یشاء لیسہ بالخصم ہر کہ کا گشت نامے کے خلعت شدہ اہل  
 مسلمیت این حدیث کردن سنت باو شامی اگر از بہر ایمان خلعت را بودے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 و سلم ہرگز ازین قدم کہ انان امراتہ من قریش مکانت قاکل القدیہ و دین قد نگاہ باز نیادے

کہ اناسید لداؤم ولا خیر سنت بادشاہی نیست کہ چون بساط راز خویش در سینه گسترانند چہم اہل  
 عادت و رسم کشند تا ہر شستہ روزے اور اتواند دید مصطفیٰ و نیست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہلال کیت کہ  
 مدوگاہ اور حضرت مصطفیٰ بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دکن تا اجلس نیاید کہے راز حال و خبر نکرہ بر آنکہ  
 پیر وہ دریدن نہ کار او بود و پیچ منزل آید تہ تر و باسلامت تر از منزل متواریان نیست ہلال چنان ستواری  
 رفتہ کہ خواجہ او در خانہ نیست پس بنہیہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت یا مہر این مکانہ الذی یکون فیہ  
 جلسہ ہلال کجاست مارا آنجا بغیرہ ایشان را با صطل ستوران بر و ہلال را دیدند رضی اللہ تعالیٰ عنہ  
 وزیر دست و پا کے ستوران افتادہ وجان بدادہ پیامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام درآمد و سر مبارک  
 او در کنار گرفت و اغرقت عینید و چشمہا و آب غرق گردانیدہ و مے گفت یا ہلال بخاطر درین خاک  
 افتادہ و لیکن حقیقت گوہر تو در حضرت پاکست ہرگز صحابہ مصطفیٰ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 و پیچ ماتے بدان گری ندیدہ بودند و ہرگز خلیشتن را حضرت زوہ تر از ان روز نداشتہ بودند  
 محمد صدیقان و سروران قریش رضی اللہ عنہم و رفتہ آن روز بود کہ کاشکے جان با خاک بودے  
 کہ ہلال رضی اللہ عنہ پاسے بر آن ہماوے و پاکاشکے کہ جان پاسے مارا چہاں پاد تعلیم ہلال کردہ  
 و با حضرت حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ و سلی این فرسہ و ان فی سکت نہ عیان  
 سبعۃ عبدیم یصرون و ہم یطرون و ہم یزقون ان یالوا لایا لایا و بکثرت صدق و کمال صمودہ و کمال صند  
 و اما ما لبسلاحتہ القلوب و سخاوتہ الا انفس کا چہ لال من انفس ہم گفت ندیدے را و ہم عصرے گفت ہند  
 باشند کہ خلالت روزے او برکات وقت ایشان یا بندہ اہل اسلام را نصرت و بہت ایشان بودہاں  
 از آسمان بدعا ایشان آید و این ہلال فاضلتر و عزیز تر ازین ہفت کس بود کہ ویرین عصر اند و  
 الذی نفسی بیدہ و نالی علی اللہ بزوال الدنیا لا تزلہا من مکافا ہا ہاں غدا کے کہ نفس محمد بقضہ قدرت  
 اوست اگر این ہلال ہو گند بر خدا کے واوے کہ دنیا را یکبارگی نیست کہ زمان ہو گند او است  
 گشتے و از دنیا و نہ ناندے شکر بیدوست را گوے کہ ملت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیست اگر بہت  
 اولی بدین بیان آر و گرد نہ عمدتہ اسلام باز وہ ہر کراشمہ پیش آید و تدبیر آن نہ اند این دعا با خلاص  
 تمام بخواند دعا نیست بسم اللہ الرحمن الرحیم و بعد از اسرار بعد از بانی بکر و خلافتہ بعد از  
 عمر و صلابتہ و جلال عثمان و سخاوتہ و جلال علی و شجاعتہ و سخاوتہ الحسن و تربیتہ و شہادتہ حسین



ایشان را دامن نگیرد و غیبت راه بین نقطه اول ایشان هیچ فریاست نموده باشند که هم نسبت بر او  
 آفرینش دارد و هیچ چیز سر از دولت خانه دین ایشان بر نرزد غیبت غیبت اولی ایشان را در کشف  
 غیبت خویش توارسی دارد و هیچ نظریه عال عال ایشان را نباید و ترسم بنظر دین ایدک ده  
 کایه صحت سر شمی است و عالم حقان ایشان را غرض القاب الی خوانند قدر شریعت سپید عالم صلی الله  
 علیه و آله و سلم ایشان دانند و قدر شریعت او علیه و آله علی آنکه الصلوة والسلام ایشان شناسد و در مقام  
 انبیا علیه السلام الصلوة والسلام ایشان شناسد و در بیان احکام شریعت چنین حدیثی که پاینده که تفسیری در  
 میان حق و دینداران چنین مقرران کنیده گشته گویند و همین سخن است بعد از آن بالحق تربیت اذن  
 ایشان است اصحابی کالبخوم باهم اقتدایم احکام احوال سران است و مردانیت است با آن را که  
 دلیل ره رنج چون نیست و از خود بخود آید آن چه گفته نیست و چه توان کرد چه از پرده غیبت  
 صدیقان نیامد و همه از دور روزگار ایشان را از این خبر بیان پاک را که کور که طلب از کمال  
 تصدیق را از پیش بسته بگیرند و هزار هزار متکلمان صوامع را از محراب طاعت سرایت کنند و  
 به فرخ سپارند تا سینه خرابان را با عید توبه دیدار و بندار را از آفات پیش پا کانی پاکیزد و  
 که او را در ترازوی سب و در دین و توان آن که خیر گفته است و علیه الرحمن و العزیز است بخت مکان  
 و کس که توبه کرد و خیر را از آن شست و طهارت آن مکان با یک سر از این است و در حق و از الدین  
 صبری رفته اند و قلب و دین را به جسد از پیر خدای اندر و خیر را از آفات پاکیزد و از  
 چون عید و با طهارت که سید بر درگاه با برید و اندر و چون حج نهشته و در نه خاسته و در نه است که  
 بازید است با توبه و از کس که توبه کرد و خیر را از آن شست و طهارت آن مکان با یک سر از این است و در حق و از الدین  
 صبری رفته اند و قلب و دین را به جسد از پیر خدای اندر و خیر را از آفات پاکیزد و از  
 دریا نشسته اند و دریا خورگرفت این پیران است هیچ سپیدان که پیر میگویند جبر از آمد و خوار و از انوار  
 را خبر و از کس که توبه کرد و خیر را از آن شست و طهارت آن مکان با یک سر از این است و در حق و از الدین  
 مشتاقان بعالم لا اله الا الله و الله را اینچو آنگذاشت اینک این حدیث مروان است که  
 ایشان را بدینا در آورند و بیرون بروند و ایشان را نه از دور آوردن و دنیا خبر بود و نه از بیرون  
 بردن شیخ ابو الحسن خرقانی را قدس الله سره گفتند چنین رحمت الله علیه در دنیا بسیار در آمد است



بز یو حسن بیار استه اند و خلعت خلق آدم علی صورتی بر سرش کشیده اند حال حال تست کمال کمال  
 تست اگر در خرابات هوا آلوده گردی قدسیان ملا را علی را بر مصلاه قدس نشاندند اند تا آن را  
 باستغفار خویش بشویند و اگر وقتی در بازار شهوت بلوث معاصی بلوث گردی کرم از ان لطف ابدی  
 این نادر عالم کند فایان وجه الملیح ذنوب است کاحد کوه سر میغنی ست روزی سلطان محمود غازی  
 رحمة الله علیه از کمال عمل در شکرگاه خود ندان فرمود که از هر که بے ادبی در وجود آید او را بسیارست گرفتار  
 کنم و بقیه برادرانم در زبان لطف منادی را باز طلبید گفت ندان کن که ایاز و مساز ازین بیرون است  
 زیرا که به بخودی در پناه است و بنده ما است اما شاه است رباعی ای کرمه محو نیست با حسان گناه ما -  
 پس کرده اند سروق عزت پناه ما - ایمن شود ز عدل تو جانها اگر شود - در موعده قضاے تو بکس گناه ما -  
 مکتوب پشت ما و ششم در ذکر با خود ساختن بسم الله الرحمن الرحیم - برادر اعظم شمس الدین اگر چه  
 اندک بر امتیاز طالبین بدان که هر که با خود در ساخت و خود را قبول کرد مرده است هر چند بصورت زنده  
 است هر که حیات او بحق بود اگر چه مرده است بصورت زنده است بحقیقت مرگ نه مرگ کاسد است و  
 عدم نه عدم کالبد است پس مرگ چنانچه بر صورت افتد بر معنی نیز افتد خلق در دریای بے بشری غرق اند و انبیا  
 و پیغمبر ایشان بر سطره انبیا از دریای بشریت بیرون گردند و در دریای توحید غرق شوند چنانکه کس از ایشان  
 نشان ندید ای برادر چون آفتاب توحید طالع گردد و هر آنی چراغ هستی تو در تجلیت عدم فرو نشیند و موجود  
 باشی چون عدم و عدمی باشی در صورت وجود معنی این سخن آن بود که چراغ را با عین آفتاب هیچ  
 دلایته نبود ولایت کلی آفتاب را بود و چون از وجود او اثره نبود وجود او چون عدم بود اگر کسی  
 گوید که عدم خند وجود بود وجود خند عدم و یک چیز در یک حال هم موجود و هم عدم محال بود جواب نیست  
 که این سخن در عین نیست در صفات است که عین نکرده صفات بگرد و خلق بگرد و خلق بگرد و اگر آفتاب  
 بر آب تاب آب را گرم کند صفات آب بگرد و بدل شود و عین آب نکرده زیرا که عین آب بر جایست آفتاب در صفات  
 آب عمل کردند و ذات آب و درین اجتماع خدین نیست حق تعالی در صفت دشمنان گفت اموات  
 غیر احیاء و ما ایشعرون یعنی بیگانگان زنده گانند از روی صورت و مرده اند از روی معنی زیرا که حقیقت  
 زندگانی آن بود که ذات از حیات خود متمتع بود و آن در حق ایشان نیست که زود در آرزو و مرگ  
 خود باشند و در بلا و وجود خود مانده و در حق دوستان خبر داده و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله

اموات ابل احياء عند ربهم کس باید که جان بر سر راه نهد و بجان برادرش شود تا نگاه که او را این شخص  
بود که عند ربهم و هر که با جان فرو شود و او را برضوان فرستند و گویند که این همان تست و هر که بجان فرو  
شود و بقدم عشق رود و او را هیچ واسطه باز نگذارند این یک طائفه دوستان معدومان موجود اند  
و آن دیگر از بیگانگان موجودان معدومان بے وجود با وجود اند و بیگانگان با وجود بے  
وجود اند و لیکن شرط آنست که از همه عالم بگریزی و بر خود برائی قول را از خود برداری و دست از  
خود بشوی چنانکه اصحاب کف کردند و از دل خود کف سازی و در دل برائی و چهار تکبیر بر خود  
و سب نفس را از خود بیرون کنی تا ترا بر خلق جلوه کنند چنانکه اصحاب کف را کردند و اطلعت  
علیهم نولیت منهم ذمیرا و الله است منهم مرجع امر و هر سیاست نبود چندان سیاست برایتان  
داشتند که سلطان انبیا و اهل بیت علیهم و آله و سلم گفتند که اگر منی بر آئینه باز گردی بفراوانی است  
شود از خوف و آفتاب و آنجا که گذر کند که در گذر و در خدست آن سب که بر آستانه دوستان سر باز  
نهاده است نگاه میدار و یکدیگر که ایشان سر ببالین نهاده آسمان و زمین و ملائکه ملکوت خدمت  
ایشان کمر بسته و ایشان را از ایشان بسته و موجودات و مخلوقات از کار ایشان و تعجب اند  
هر که از خود بگریزد و ترک خود گوید و در پناه حق شود حق بر وی همین نیکی کند که با ایشان کرد و اگر خود  
چنان بدرگاه شوی که ایشان شدند با تو همان کنند که با ایشان کرد و مرید طالب در راه حق چون عیسی  
بنوعمر علیه السلام و صدقات علیه باید که هیچ جا قارش نبود و در عالم سیاحت کرد و گفتند چندین  
سیاحت از هر جهت گفت بود که روزی حدیقه قدسے جاے نهاده بود که خاک آن ما را شفاعت کند  
اگر روزی صدیقان یحیا کنی بدر و عیسی علیه السلام نرسد و نیاز در راه چنین اسے برادر و دست که نداد  
داوه اند الخزان محله من الطاعات فداک بذکر من الاذنتقام جزا آن و درین حضرت از طاعت  
پرست اگر توانی زره نیاز بدست که گفته اند نیاز و حقیقت از مزار آدم و آدمیان بر آمده است  
ملا که را افتخار بود که گفتند و تجمل فیها من فیها و یسفک الدماء و نحن نسیم عملک و آدم را نیاز  
بود که گفت مرید الخزان انفسا تقاسمت که یلیمان بن واد و علیهما السلام روزی که گذشت  
مورے با موران سخن گفت و خلوا صاکنه گفت قوم یلیمان یحیا بر علیه السلام مے آید که پاسے  
بر شما شد و شما در راه قدم ایشان ملاک کرد و یلیمان یحیا بر علیه السلام چون این شبین با و را

وغیر بتہ ان تقضی حاجتی یا قاضی الحاجات

مکتوب ہشتاد و ہشتم وغفلت بسم اللہ الرحمن الرحیم۔ برادر عزیز محمد بن حسین بن ابی بکر غفلت ناستودہ است و  
 ہمہ مذہب دولت و بندہ در گناہ و معصیت نیفتد تا غافل نگرود و گفته اند کہ روزگار بر اہل غفلت ناست  
 و زنجیر است کہ چون کسی قدم بر زمین نہ بد چہیتے ہمہ روزہ مارا طباق زمین بنالند و گویند زبان جال کہ اسے  
 بیوفا و بد عہدار بارے آن آفریدہ اند تا بار عبودیت کشیم نہ بار معصیت من آنم کہ از من چون آدم صغی اللہ بودہ است  
 و چون نوح بنی اللہ و موسی کلیم اللہ و عیسی روح اللہ و ابراہیم خلیل اللہ و محمد حبیب اللہ علیہم الصلوٰۃ والسلام  
 بودہ است کہ صد ہفت آسمان و زمین بنام او آراستہ اند حقیقتی مرا کہ بیا فرید بہشت قدیم خود عزیز گردانید  
 و اکثر من فرشتہ ہا فاشم الماھدین حق قتالی مرا بدین ناز جاوہر یکند و تو قدم معصیت بر رخ اسے زنی  
 مدد تو پس از برگ ما خواہم بود اور و زار چہ دانی زن کہ پس از برگ از نا باز توانی نمود و ہر غفلت کہ تو برآمدہ  
 چون ترا در وصلہ ما نہند را حسرت آن تو باز نہایم و اگر نہ از روزگار سے بچن تا فردا ورنہانی نیست  
 کہ گفت نظم چو دنیا کشتہ زار آن جہان است۔ بکار این چشم کا کون وقت آنست اگر بیرون  
 شری ناکشتہ دانہ۔ تو خواہی بود و رسوای زمانہ۔ و گفته اند چون کسی قدم غفلت بر کوسے دین  
 نہد آن عین گرد مرافقے شہ ناسی کہ شدہ تدیس بار گنبد ہفت آسمان نہادہ بودند و خطبہ اشراق  
 در اسلام بنام ما کردہ بودند تا این ہمہ دولت و وسایع و دیار یافتہ ایم امروز بدر و ازہ شرع  
 بچوئے نامزدہ شدہ ایم یا تاج اخلاص بر سر نہو بگذر و یا باد بار و رسا کہ تونہ مرو این کاری بہیت چو  
 نشناسی سرسوسے زاسرار۔ ز نادانی چہ گردی گرد این کار۔ و از در گاہ قرآن مجید اورا این مدوت  
 کہ دہ تفرز من سلطنت منہم بصوتک و اجلب علیہم جیلاک و جہاک و شمار کم فی الاموال و الاولاد کبش  
 بکہر توانی از ایشان آواز خویش و برگار سوار و پیادہ خویش و شرک شہورالایشان و فرزند ان  
 ایشان در تھیلہ است ہر آواز سے کہ نام شروع است صوت است و ہر ایک در و یک درم حرام است و  
 ہر فرزند کہ بر وجہ نام شروع زاوہ اورا در آن شرکت است گوئی سے گویند در گاہ عزت شرع داعوانے  
 کم از تو نباید بد و سر پردہ شرع نشین و سوار و پیادہ بر اہل غفلت برگمار۔ و ہر ناستودہ  
 کہ قدم انبساط برین بساط نہد پے کن او بعد نازیگوید بہیت معشوق مرا گفت نشین بر درین۔  
 مگذار در دن ہر کہ نہار و سرین۔ آہر وہ اند کہ روزے آدم پیغمبر علیہ السلام شیطان را

بدید گفت فلت بل کذا و کذا با چنین و چنین کردی گفت یا آدم آن کار که من با تو چنین و چنین کردم مرا  
 چنین که کردی بت می بین و می بین عالم را - می کن تقضا و التم را به لای بر او پاک بودن از گناه از  
 اول آفرینش تا آخر کار فرشته گانست و باز مستغرق بودن معصیت و مخالفت در همه عمر مشیت شیطانت و باز  
 گشتن از معصیت بر راه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیاست هر که توبه ندمت تقصیر گذشته مدارک  
 کرده است نسبت خویش با آدم درست کرد و هر که توبه ندمت مدارک نه کرد و نسب خویش با شیطان درست کرد و  
 اما گفته اند که همه عمر طاعت و شستن آدمی را خود ممکن نیست از آنکه ویرا آفریده اند در ابتدا از ناقص آفریده اند  
 و به عقل اول شتوت را بر او مسلط کردند که آن است شیطان است و عقل اول که خصم شتوت  
 است و نور جوهر فرشته گانست پس آن بیا فریدند شتوت مستولی شده بود و قلل دل البغایه فرو گرفته بود  
 نفس با او خورده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پیدا آمد توبه و مجاہدت حاجت افتاد تا ملحه  
 دل فتح شود و از دست شتوت و شیطان بیرون آرد بیست و تو این دم در دهان شیرک اسیری -  
 چه دانی آنکه این دم شیرگیری به پس از اینجا است که توبه ضرورت آدمیان است و اولی قارگاه مریدان  
 است و این مرید را جز در سایه پر نیخته و راه رفته میسر نشود الا ما اشار الیه و سایرین است که چون فرشته گان  
 گفتند اجعل فیها من یفید فیها گفت انی اعلمه کلا تعلون و نه گفت گناه نه کنند و لکن  
 گفت ما آن دانیم که شما ندانید چون ایشان بلوث معصیت ملوث گردند و ریاسه توبه در پیش  
 است تا شسته و پاک گردند و اشارت میسرین است که عمر خطاب گفت رضی الله عنه پیچ آدمی  
 نیست که نه گنا به کار است و لکن بهترین گنا به کاران تا بان اندلسه برادر و رفیق آسمان  
 و زمین پیچ آفریده را آن سریر دولت نه نماند که مصطفی را اصلی الله علیه و آله و صحابه و علم نماند  
 و هر ساعت ترس دل این مستر از عدل از خدای زیادت بود اگر پاره از ترس دل مبارک او علیه  
 الصلوٰه و السلام بر هفت آسمان و زمین قسمت کردند و در همه عالم یکدوره شادی نماند که در کان  
 متواصل الاخران و دائم الفکر نقطه دل او در همه احوال و در خوف میگشته و غم اهل هفت آسمان و  
 زمین میخورد و که نه حدیثی را بر سر است خبر بود که نه فاروقی را بر چپ و این اصلی بزرگ آمده  
 است در دولت اسلام هرگز عصمت و اذیت بر اس دلش زیاده تر و هر که او را غیبتی بر روزگار  
 ظاهر تر افش بر محطه زیاده تر نیست که گفت نظم نزدیک و خوبین با و شاه را به این



این زمین بدیدار به زمین رفیت خود یعنی خسته - تنه لاغری باید شکسته به آسمان زمین بایستند  
 بعصمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اگر استند و خطبه سلطنت در کل آفرینش بنام او کردند و اول  
 و آخر او را برآمد مغفرت ثبت کردند و اموال العاقبت گردانیدند این همه کردند و لیکن یک طرفه همین  
 تر از دل او برگرفتند چون از تبلیغ رسالت فارغ شدی قدم در حجره دل خویش نهادی و در  
 هستی رستی و مکر عصمت باز کردی و کلاه نبوت فرو آوردی و زبان عذر و بیچارگی بر کشیدی  
 و میگفتی الحی بنی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم لا الرب العظیم کجیلنے من عتقائك و طلقائك و محرماتك  
 من النار و قیتکی این دعا کردی و سبب اندوه دل مبارک او جز عتق لا اله الا الله متوجه شدی  
 و آنحال گفته اند از همه درختان شکوفه غم بیرون آمدی از آسمان طوفان اندوه بباریدی و تخوم  
 زمین را بر و حرمت آمدی و غرض مجید از در و او به تعجب بماندی و صدیقمان زمین  
 دل از نجات خود برگرفتند و دوست از اخلاص خود برشتند و همه ذرات مملکت لباس  
 تعزیت پوشیدند و فریاد برآوردند که اینچو بودی است گفتند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و سلم از حضرت عتق عذر تقصیر میخواهد و گوهر عصمت خود را از داغ عدل امان می طلبد برین اشارت  
 کردی گفت نعلم جگر خون میشود از یاد امان ز ستغناء حق فریاد امان ز ستغناء اگر فرمان در آید -  
 همه امید معصومان سر آید به ان الله یعنی عن العالمین و یرت که سیاست خویش بر و لباس معصونان  
 و صدیقان رانده است گفته اند از همه انبیا و اولیا هیچ کس قوت آن بارندشت که مقرر  
 عالم صلی الله علیه و آله وسلم می کشید اگر آیس از داغ درد مصطفی علیه الصلوٰة و السلام پدید آید  
 بقیامت اگر ابراهیم خلیل الله و موسی کلیم الله علیه الصلوٰة و السلام خواهند که آنرا ببینند بے بدرقه  
 عصمت او نتوانند باینهمه پوستند دعا کردی اللهم اجعلنی عتقائك و طلقائك و محرماتك  
 النار بار خدا یا آتش عدل خویش دل و دیده مرا مسوز و طوق از اوس در گردن مانه آنکه فرمودی اودنی بنی  
 مثل ما اودیت از گزاف نبود گفت بلا و محنت نیست که برایتند البر اهل مفت آسمان زمین مقدم گردانیدند  
 و گفتند محمد رسول الله پس معصیت ذریت آدم با بر و من شفاعت ما بستند و گفتند و سوف یعطیک  
 ربك فترضی ایه همه بے امان را باید رفت و عذر همه مجربان را باید خواست و کار همه کا بلان مارا  
 باید کرد و گفت گاه مارا بقباب تو سین افکنند و گاه پستانه جفارا بوجبل فرستادند

گاه شاید و بشتر لقب نهادند و گاه مجنون و شاعر و ساحر شنوایند و گاه خطاب کنند که لولا که خلقت  
 اکنون اگر قدر تو نبود که ما عالم نمی آفریدیم و گاه گویند و او شننا بعثنا فی کل قریه نذیر  
 اگر خواهم چون تو در هر ویسے فرستیم گاه کلید همه خزاین بدر حجه ما فرستند و گاه به براس پیمانه جو  
 بدر سر اسیر ابو شحمه جود ببرند اسے برادر راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است قمر بانوخت آمیخته  
 و نوخت با قمر آمیخته در راه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه منبر نهاده اند در هم نهاده اند و خواجه عطار  
 علیه الرحمة بر این اشارت کرده است ثمنوی بایاد دشت گردن زیر فرمان - که جز صبر و خموشی نیست  
 در این همه جز خاموشی را به ندایم - که یک تن زهرا آه به ندایم - که در دزیره در وادی تسلیم -  
 که باو بگذرانند برب از بیم - چنان گم کرده اند این سرچرخ را نه - که سر مو به نه بیند میچاکس بازه  
 هزاران معنی بشکافتم من - طریق این ره خموشی یافتیم من - اسے برادر در نقطه خاک کان نیازست و  
 معدن فقر تا ملا اعلی تحب مانده اند که از او مشتق از عجب نیست عجب ازین فرزندان نیست که در کشتی  
 غمکے چند و در زورق بلای نشیند و لسان بلف بر منبر فضل جواب ایشان میدهند عجب مدد اید  
 بطبع اند و بطبع را آشنایان اید آموخت نیست که گفت میت بچو بطا اگر چه دینه بود - آب در یاش  
 تابینه بود - اسے برادر پیدان از ساغر کیه نتاج آب و گل شراب می خوردند کسے نیازست خوردن جام  
 خاص و عام ملک ازین در گذشت بل عباد مکرمون اما جام عید بحیثم در پشوه هزار عالم جزا و میان کشیدند  
 از اسے این نه شرابی است که هر حوصله در کثرونه سلطانیت که هر جا فرو داید و نه کلمات است که هر سر  
 را شاید و نه بادیت که هر باغے بوز و عارفے برین معنی اشارت کرده است رباعی اسے کفر چه چیزے  
 که مخان از تو بلافند - هم تو پرستند و رعین تو محافظند - کیورے ز تو راه نیابند و غیر - آنانکه در سلام میکتے شکافند  
 مکتوب هشتاد و نهم در حسرت نماز و دعا و زحمه بر اسے قضا حاجات و مهات بسم الله الرحمن الرحیم  
 برادر عزیز شمس الدین بداند که اگر پنجاه بار پاسے بر من و سر بر من بصفه شوق از مشرق تا مغرب شوی و  
 از وطن او بار خود بکده و مدینه روے چنان بنود که در حسرت نیافت این حدیث یک نفس خود را پس  
 داری حقا که هیچ در نامه عزیز تر از خواندن روز نامه حسرت نیست کیست که در داو خود  
 این است اگر چه سالک ملک آسمان و زمین است برین معنی خواجه عطار است علیه الرحمة  
 ثمنوی بے سود اسے این تقویم نختیم - کنون از خامکاری نیم نختیم - بے اندوه گوناگون

بخور دیم۔ بسے برخاک خفته خون بخور دیم۔ بسے چون عنکبوتان خانه رفتم۔ بسے همچون کس افسانه گفتیم  
 گئے ز ناز ترسایان بسیم گئے درویش ترسایان نشستم۔ بسے این در در اوران مجستم۔ کون از گریه  
 دست از جان شستم۔ بسے گفتیم دول آرام نگرفت۔ بسے رفتم وره انجام نگرفت۔ اے برادر مرا  
 درین سحر روز نامه حسرت و دوست او نداده اند خطاب اقرء کتابک و رحق او نقد گشته ہر کہ راقصہ  
 درو نیافت درینہ او نداده اند ہزار روز قیامت در باطنش برخاست و ہر کہ انام محبت او بصاعقه  
 قیامت داند ذوق مرگش چشاید و ہر کہ از آلائش ظاہر بخصیفہ باطن شغول گردند از دنیاش آخرت  
 بروند و ہر کہ تا مکان و زمان بودند این دولت ندیدہ بودند کہ در عہد مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
 دیدند اگر مرغان ہوا بر فرق آن عزیزان نشستند۔ مرغان نہادتند کہ بر حیوان نشستہ اند  
 یا بر جمادین دانی چیست انہا آخرت گشتہ بودند شخص درین سلسلے بودند و بدل در آخرت تا در درود  
 درین آن روز کار میگذاشتند کہ کہ بود کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغض شود تا ما جاہلہ  
 تشنہ ابر تیغ عدلے دین بر شایم تا چنانکہ بباطن در آخرت ایم بظاہر نیز در آخرت باشیم عمر رضی اللہ عنہ  
 بطحا رکہ بیرون آمدے و در خاک غلطیدے و بضرع کمر خاستے و گفتے در آنچه مرا میاید من از خلق نویدم  
 و در آنچه خلق را میاید از من نویدند مرا بدیشان باز گذارند ایشان را بمن جان من بگیر تا از بند خویش  
 و عہد خویش بیرون آیم و آنکہ قبضہ اسلام را بشجاعت او نازش بود علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ در  
 انہا مناجات دست بر محاسن عزیز خود نداده و با صد شوق گفتے چرا بد بختی را بر من مسلط نکنی تا محاسن مرا  
 بخون بازنگ و بد تا از نام و بانگ شجاعت سر خویش باز برسم رباعی ہر کہے را کہ در جہان در دست۔ در و اورا  
 نبرد و دلدست۔ داروے در و در و مندان چیست۔ نظر لا الہ الا ہوت۔ و اخبار معروف است کہ  
 کس بود تا عزرائیل بوسے رسد او جان داده باشد چون عزرائیل بیاید او را بنید جان داده تحیر کند خطاب  
 بدورسد کہ این بند و از آرزو مندی کہ داشت با طاقت انتظارش نبود از صحف مجید شنو یا ایستھا  
 النفس المطمئنة ارجی الی ربک راضیة مرضیة لے روح با قالب ماندہ و اے قالب با روح در ساخته سفر  
 تمام شد ہر کس بوطن خویش باز آید کہ ماہ نو آن بہ کہ از آسمان خود تباد انیست بیت ہر چند غریب بودم  
 جاسے و گر۔ باز آنی کہ بر آسمان نیکوتر۔ کار از سر کریم روزگار خلوت است و وقت آشتی  
 چگونه خواهد بود و راضیہ مرضیہ ما از تو خوشنود و تو از ما خوشنود و سرین منی است کہ گفت رباعی نورف



بساط شادی افکنده بدشت - بلبل گل تکفته تر عاشق گشت - آمد آنکه که عهد ناماز نه کنیم - بد پنج بدای  
 صنم گذشت آنچه گذشت - جوانمردان این درگاه بیشتر که از دنیا بیرون روند باور و جگر بیرون روند از  
 حسرت نیافت و گفته بزرگان است که اندوه نیافت این حدیث نزدیک کار افتادگان تمام تر از  
 شادی نیست است رباعی آنرا که لقاے او از دید باشد - حیران شده در قفاے او میباشد - پیوسته توبه  
 دل بسته او - در کعبه و بیت خانه بدو میباشد - روز فتح خیبر صلی الله علیه و آله و سلم کیے را دید از یاران که  
 بزرگال را گوش گرفته می کشد بجانب عبد الله بن عمر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت یا ابن عمر این سیرے  
 بزرگال می بینی در دست آنرا و گفت می بینم یا رسول الله گفت راست من آنرا و مردان خواستند بود  
 که بقیامت بیایند بخت و رکه و فرخ در دست شجاعت ایشان سیر تر ازین بزرگال باشد که در دست  
 این مرد است و فرخ را با هوا کار است و با گوشت و پوست که از حرام رسته بود با قدم صدیقان  
 و با تقدیمی متقیان تیار و جین این بزرگان که شمر از حکایت ایشان می شنوی نه پیامبر بودند و نه  
 فرشته گان بلکه همچو ما بودند از میان ایشان را آنروندی حدیث خطبه دامن گرفت نیاز خود را در آن  
 آرزو طلب کردند و دعوی خویش را بر برهان ثابت کردند تو نیز بمنچین کن اگر سیم نداری که نفقه کنی عمر  
 داری بجای سیم صرف کن تا هیچ چیز ترا دامن نگیرد و قدم در راه عدوین نه تا هیچ کس تو را دعوی نکند و هر چه  
 ترا حجاب دین است از پیش برگیر و ریاست که گفته اند این است که بجز ملک خویش بمنزل نتوان رسید ننگاه  
 در دین ملک نفس است ملک خود را میان در بند و قدم در راه نیاز تحت خویش از میان دینداران بیرون  
 بر و راه بگذر تا مردان در گذرند نیست که گفت شنوی از خود بگذر قدم در راه دین زن - بت است  
 این نفس کافر بر زمین زن - تو گرم در پی در ره فرو شو - قدم در نه فدای راه شو - گرت گویند سر در  
 راه ماباز - بدین شادی تو دستار از سر انداز - اکنون که مرد این کاریستی چه کنی دست و رفرک مرد این  
 راه زن خود را بدو بر بند که نه هر کس از مادر زاید سلطان زاید در هر عصر سلطان یکے بود و دیگران همه در  
 ظل دولت روزگار گذرانند برادران و دین نه اندک کار است آنکه شیده سلیمان پیغمبر علیه السلام را  
 هر چه در تقدین بود از انس و جن و وحوش و طیور منقاد و ملکات او بود در طلب دین میوخت و هر چه  
 داشت براس اندوه دین داشت نگر تا نگویی دنیا و محبت سلیمان پیغمبر علیه السلام کلام و حاشا  
 بلکه در خدمت او بودند در محبت و میان محبت و خدمت فرق بسیار است دریا می آتشین



باید گذشت تا از خدمت صحبت رسی چون صوت آن مور شنید باد را فرمود تا تخت او را آنجا بنهد و  
 و چل شاز و زبآن مور نشست و از داسر لری صدمت می شنید تا بدانی که خداوند در آسمان و تعالی از فریرگان  
 خویش مرست که هر کس بدان وقوف نیابد و اگر کسی را این اشکال افتد از قرآن بشنود و یسبح لله ما  
 فی السموات و ما فی الارض و دیگر فرمود آن من شی الا یسبح محمد یا خود مدعی این بخوانده باشد و ما  
 یعلم جنود ربك الا هو تعلمت که داود پیغمبر علیہ السلام در محراب بود و موسی در پیش او بگذشت  
 دست فزاد کرد تا او را از موضع سجود دور کند آن مور بانگ بر آورد که یا داود این چه تصرف است که  
 تو آرد ده گرفتاری با برور گاه خداوند کم از آن تست داود پیغمبر علیہ السلام بنالید و گفت بار خدا یا یا  
 خلق کدام سر اینیم خطاب آمد تقوی را شعار خود ساز تا کسی از تو برنجو نگر و در جرم اصل خلایق منکر و سر  
 خلقت نگر اگر با و خطاب کنیم که از قبا رسیا خویش بیرون آئی چندان شعار توحید سر از سینه آن مور برزند  
 که موهان عالم غل گردند سر این معنی بود که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم در دعا گفته ارفا لا شیئا  
 کما هی آفریگان خود بمن چنان نماند که هست موسی علیہ السلام را و در مناجات می گرمی بود چنانکه روز دیگر  
 خمار آن بامده در خاطرش گذشت که پیچ آفریده را این دولت تواند بود که دوش با مرفت و در حال  
 جبرئیل علیہ السلام در رسید گفت ای موسی درین بیابان ما را کس است که دل ما صدیقان را  
 علاج کند چون موسی علیہ السلام آنهار رسید ضحک می راوید و آب بانگ میگرد چون موسی علیہ السلام را  
 دید گفت یا موسی ویر است که من منتظر تو ام تا نهال پنداشت از دلت بر کنم زینهار بر خویشین خطبه بگانی  
 کن که دوش هر چه که از خدمت حق تو رسیده است ممر آن بهیه با بودیم اول با عرض شد پس بتور رسید  
 نگر تا بار دیگر بر خویشین این خطبه بگانی آری که ای برادر حضرت است که بعضی را بدو رخ ادب کنند و بعضی را  
 بموس و بعضی را بضاعت چون موسی علیہ السلام شفقت و می بدید و انت که گماشته حق است کلاه ز سر  
 بنیادخت گفت ای گماشته حق مرا بستمی پاری ده و قصه این در و داند و ما عرض کن چنانکه گفت  
 نشنوی ز به عزت که جان حیران باند - خرد گشت در دندان باند - در مسدود را نتوان کشادن  
 که انگشت بیرون نتوان نهادن - نه آنکو میزد و دین را از آگاه - نه آن کا بد خسر و ارد ازین راه  
 چنان گم کرده اند این سر بے راز - که سر موسی نه بیند پیچ کس باز - و خبر است که روز جمعه صد بار بر  
 پیشبر صلی الله علیه و آله وسلم در و فرستد حق سبحانه و تعالی صد حاجت آن بنده را و اگر داند هفتاد

حاجت از دنیا وی حاجت از آخرت و یاسی حاجت از دنیا و مفقود حاجت از آخرت در دو همچنین گوید  
 اللهم صل علی محمد عبدك ورسولك البني الامی علی له وبارك و تسلم و نسخه بزرگان است هر که در شب  
 آورینه دو رکعت نماز کند هر چه بخواند از قرآن بخواند و چون از نماز فارغ شود هزار و یکبار این کلمات بخواند  
 حق تعالی جمله مہمت اورا کفنی گرداند کلمات اینست بسم الله الرحمن الرحیم امنت بالله العظیم و توکلت  
 علی الحی القدیم چون هزار و یکبار خوانده باشد خواجه معروف کرنی را و خواجه حبیب عجمی را قدس باشد  
 اسرار ہما شفیع آرد ہر حاجتی کہ وارد حق تعالی بر آورده گرداند و شرب جمیع باید صد بار این درود مذکور  
 گوید و منوطبت کند فواید و ثمرات بسیار است و السلام \*

مکتوب نودم در معاملات و نماز و دعا برائے دفع درویشی و حصول شکیختی بسم الله الرحمن الرحیم ہر اورم  
 شمس الدین بداند کہ ہر معاملتی کہ از درگاہ عزت قرآن جواز ندارد و بیجا صلت و ہر خواستی کہ فتوی نبوت بیان  
 ناطق نیست ہمہ باطل است و ہر دلیل کہ در راہ دین جزا ز دین بود ہمہ محض ضلالت است و ہر ستانے کہ در راہ  
 دین جز دین خواہی ہمہ رود دست من داخل فی دیننا مالی منہ فہو مردود و اما صلت لخواص نبود  
 از عالم قرآن جواز نیابد و محل خلاص دل است پرورد ہر کجائیم از اخلاص یافتہ شد عزت قرآن بشارت داون  
 گرفت چه در حق جن چه در حق انس فقالوا انما سمعنا قرانا عجبا یحیی الی المرشد فلعنا بہ ہم دروہ اہل  
 طلب قرآن است کہ تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للومنین و ہر سیرا لکان دین تو نیست کہ یحیی  
 الی المرشد و چون قرآن بر سیری برکے آشکارا کند اگر کوہ قاف پیوند پیئہ او بود صورت خشوع گیرد و کہ  
 لو انزلنا ہذا القرآن علی جبل لرایتہ خاشعا متصدعا من خشیر اللہ و ہر علی کہ جواز از قرآن ندارد بند  
 راہ دین است و ہمہ نامیائست آفتاب کہ از برج قدیم تابد بر آسمان دل تابد کہ ان فی ذلک لذکر  
 لمن کان لہ قلب او الفی السمع و ہم شہید عزیزے رست رباعی چون رہبر شرع بر در آید  
 معشوق ملا و بر در آید ہر رہبر و شرع را از معشوق تناسے ز قبول بر سر آید \* مروان این راہ خداوند  
 ارواح اندنخن ایشان زندگانیت و حیوۃ خلافت از صغار اند و ہر ایشان است و قرار عالم از ہمت حزن  
 ایشان است و رفت اہل این سلسلے از ثمرات شجرہ ہر ایشان است و اعمال ایشان را اعلی نیست و  
 احوال ایشان را تراج نیست و اقوال ایشان را مروت نیست و علم ایشان را افت نیست تا بہ تیغ انکار  
 ہر چه را اسم و رسم بدان رسد ہر بندہ ی و ساحت دل را از ہر چه معلوم است و معلول خالی نکنی چشم ہمار

حکمت از قریب تو و ظهور نیاید فوق علم حقیقت در نیای خواجه عطار رحمة الله علیه گوید شنوی  
 دل پر نور را در پیکر دین کن - حدیث وحی رب العالمین کن + وحی در عالم قدسی قد مزین -  
 بگیر آن حلقه را بر در حرم زن + چو عیسی در سخن شیرین زبان شو - صدف را بشکن و گوشتان شو  
 و هر کس که امروز بینا نشد و او هم نشود از قرآن مجید بشنود من کان فی هذا عی مہونی الاخرة اعمی ہر کہ  
 تا بیناست امروز از معرفت حق فروماند بینا بود از رویت حق عزیزے بہت نظم اگر عہد از دل را  
 آشنائی - اذ آن حضرت چراگیری جدائی + بمعنی باز جانا آشنا کن - نہ ترے قرب دست باو شاہ  
 کن + اسے برادر از روز کہ ناقدان و لہا بارنگ نقد نہ تند و آنچه درون سینہ ماست بر صحت آید و امناء  
 تحقیق را بر و لہا گمارند تا ہر چیزے از ہر باطنی بہ محفل قیامت بیرون دہند و گویند بار خدایا بیج  
 جاے ذرہ و فاعلمند دیدیم خطاب آید کہ خاب من لا عہد لہ ہر سینہ کہ نہ در آن عہد و فار وینست ازنا  
 باز ماند باز ماندنی کہ ہرگز نشا بر نہیم چنانکہ گفتہ است نظم نقد تو چون ترا برا نگیند - جلد و گردن تو آویزند +  
 بوہ خود گویدت چو باد و دے - کہ زرے یا من نہ اند و دے + و غداش آن باشد کہ در ہر خطی این لغو بدل  
 دیدہ اش نہ ہند کہ اسے بیوفا با ما چنین کنند و عہد ما چنین بہر زند اگر تو آن تہا با اگر جز آن تو نیستیم و اگر تو  
 عہد شکنی با بہمت قدیم بہر وفا خویشیم و اگر از بد بندگی خود غمناک نیستی با نیک خداوندی خوشتن ترا  
 شاہ کنند ایم و بہمت قدیم نوازندہ ایم رباعی مردم چو بہ بخودی ہے شاہ بود - و اند نظر دلش ستم داو  
 بود + اندر نظر شاہ کند بفرمانی - بے شرم کسے کہ آدمی زاد بود + اسے برادر خیر کہ جاے ایستادن نیست  
 در دے بدخوی کردن نیست و و رفت دل خود پرستی عزت نیست و جز بر شاہ راہ تقدیر سجود تسلیم کنند  
 جہلت نیست و ہر کس بر متابعت ہوا سو نیست و ہرگز کسے را بر متابعت سنت مصطفی صلی  
 اللہ علیہ وآلہ وسلم زبان نیست شنوی خدا یا نور دل ہمراہ ما کن - محمد را شفاعت خواہ ما کن + دل  
 جان را فدائے راہ او کن - بتقوی رسدے و در گاہ او کن + بعضی دم بوقت پاک اوزن - بدینا  
 دست در قرآک اوزن + الغرض ہر عملتے کہ نہ بعلمست باطلست و ہر یا فستے و ہر یا ہد کہ بتقوی  
 شرعست ضلالتست دین و مذہب شیطانست و ہر ابواب و نہ بحق المعرفۃ از علم تو شناخت  
 و اسرار کبرا و دین و سلطنت عز اسلام و عزت دعوت انبیاء و معرفت الاولیاء بار خدا کے مراتب  
 عصمت معصومان و تفاوت درجات مقربان و سرفطرت زہدیت آدم و شریعہ و معصومان و



حقیق اهل ایمان و تعظیم شرائع و اتمثال او امر و اقنباب از نوای انیمه بواسطه علم قولن شناخت و در  
 میدان علم توان یافت تا مردان تیره جمل خویش بیرون نیاید و قدم در میان علم نهند این سعادت است  
 ایمان در و پدید نیاید هیچ چیز بر درگاه خداست و ثمن تر از صفت جمل نیست و شیخ راه بدرگاه خداوند  
 نزدیکتر از راه علم نیست و العلم باب الله الاقرب و الجمل اعظم حجج البینات و بین الله چنانکه علم میدان  
 همه مساوتهاست جمل داوی همه ضلالتهاست و امارت و نشان ثقاوت از داوی جمل پدید آید و  
 این جمل و اوست که در و سبب نجات است و کفر و تخریب بنیاد ایمان و تهاون احکام شرع و  
 اشتیاقی با شیطان و بیگانهگی از متابعت انبیا و صدیقان روید و این بدبختیها و حدیث از چندین دیگر از  
 صفت جمل پدید آید و خواهد عطار رحمة الله علیه فرماید ثمنوی زکونین از شوی پاک و مجرور - نیست ره  
 راست جز نور محمد اگر راه محمد را چو خاکی - دو عالم خاک گردند ز پاکی و اگر نه فلسفه کو دور میباش -  
 ز عقل و زیر کی مجور میباش و بقل از نقش این دیوار بندی - میان گبرگان ز نار بندی نفیست  
 که چون شیطان را غایت بر پیشانی پدید آید آدم پیغمبر علیه السلام گفت با خداوند ان نلت سعادته  
 کردن مبارک نباشد و جاهل او در کار عالم حس کردن نرسد اکنون علم شقاوت بدست گیرد  
 هر کجا که از فرزندان من کسی است که قدش نه در میدان علم است یا نه در راه طلب علم است بهتر است  
 خود بند تا زحمت وجود او از فرزندان برگزیده ما دور باشد الناس اثنان عالم و متعلم و سناش  
 الناس هم لا خیر فیهم گفت اهل حق در عالم و در ضعف اندیا که است که بمنزل سید است یا که است  
 که در راه است و میرود تا بمنزل رسد هر چه ازین دور نیست هم از آن قوم اند که الا ان حزب  
 الشیطان هم الخاسرون همه سوار و پیاده شیطان است اسے برادر میگویند و جاهلانی الله حق جهاد  
 و کوسه خویش قدم نه که در کوسه تو ترا غس خود بینی بگیر و بکوسه عیدانی عزیز کرده مالی افکند و بود  
 بر آشتی دانی و در است بود نه ناخشنامی اگر قدم در کوسه خود نهادی هرگز از زخم زخمی و اگر دوست داری  
 که در کوسه خود غواهی بود سرایه بنیان نری و هرگز سوزگنی سوخته گفت است نظم با عشق جمال اگر هم نفسی  
 یک حرف است اگر بدین در تو کسی و تا با تو توئی تست در زمره سی - در مانوگسی سی که از خود برهی  
 اسے برادر و کوسه خویش را بر براط مجاهدت بعلم جمع کنی نفس فیض الی کار و ریاضت حکم شرع و بی شکم پران و را  
 بدین گنگی باره پار کن و بر این مسلمان را در پوش حقا که گسی از خود پستی بود که پستی بود که پستی



زبان نکرده است پنج چیز نزد یک تو از جان عزیز تر نیست اگر بزرگ این حدیث داری اول قدم بر جان نه  
 والا از مردن مترس بعد همه حیات است رباعی موقوف اگر بجان بانی بانی - زیرا که چو در عالم جانی جانی  
 این نکته اگر نیک بدانی دانی \* هر چیز که در بستن آتی آتی \* کمال طالب در طلب آن بود که هستی هر  
 مطلوب را مسلم دارد و رحمت هستی خود از راه بر دارد کار افتاده گفته است بیت لطفی بکن از راه وجودم  
 بر دار - تا رحمت من از راه تو کم گردد \* فدو عاشقان جبال او در پشت انگشت گزان روند و در دوزخ  
 انگشت زنان بر دند در پشت ذکرشان القهار الجبار باشد و دوزخ الحنان المنان باشد از آنکه دیده  
 اند و ما رسد او از نعمت حجاب سازد و حرمت او از آتش سوزنده بوستان کند چون در شاهد بدیدند  
 که نعمت این جهان از حجاب اهل نعمت کرده اند تا در غلبه نعمت از منعم محجوب شدند و دیدند که در عین آتش خلیل  
 را علیه السلام حضرت خود کاشف گردانید تا آن آتش بر وسع گلستان گشت از اینجا دانستند که نعمت  
 بے دوست هلاک نفقت است و آتش دوزخ با دوست فرو در آید رباعی ز آن با ده نخورده ام که  
 بسیار شوم - و آن مست زام که باز بیدار شوم \* یک جام تجلی جلال تو بسم - که لذت آن غریق دیدار شوم  
 روز آوینہ بوقت چاشت چهار رکعت نماز کند در هر آوینہ یا در هر رکعت یا در هر سائے یکبار باید که ترک  
 نکند اصلا بخواند اندر هر رکعت فاتحه یکبار و آیت الکرسی و ده بار و قل هو الله احد و ده بار و قل  
 یا ایها الکافرون و ده بار و قل اعوذ برب الفلق و ده بار و قل اعوذ برب الناس و ده بار چون سلام  
 دهد مفتا و بار گوید استغفر الله و مفتا و بار گوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله  
 اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفته اند هر که این نماز بگذارد و هرگز در دشمنی نگرود  
 در بخت نشود و همه خلعت های دینی و دنیاوی بیاید و اگر خلعت آسمان و زمین جمع شوند ثواب این نماز  
 تواند داشت و نقل دیگر آمده است هر که روز آوینہ پیش نماز آوینہ غسل پاک کند و حاجت شسته یا نو  
 در پیش چون نماز آوینہ بگذارد و با هیچ کس سخن نگوید صد بار این دعا بخواند پس هر چه سجده نهد همه  
 مراد های دینی و دنیاوی بیاید انشاء الله تعالی - بسم الله الرحمن الرحیم یا رحمن یا رحیم یا حی یا  
 قیوم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا احسان یا قاضی یا قاهر یا فاعل یا  
 و تر یا احد یا صمد یا لم یلد و لم یولد و لم ینکح و لم ینکح و لم یکن له کفو احد یا ذا الجلال و الاکرام یا نعم المولی  
 و نعم النصیر بر جنتک یا ارحم الراحمین \*

مکتوب نود و یکم در لباس برادر اعززش الدین زکریا علیه السلام و احباب بدانند که مثل این قصه  
 مریدان اهل بیت و زینت برقات بفرموده اند و خود نیز بکرده اند تا اندر میان خلق علامت شود و جمله خلایق با  
 ایشان گردد که اگر یکدم برخلاف نهند همه زبان علامت بر ایشان دراز کنند و اگر خواهند که اندران جامه معصیت  
 کنند شرم دارند و در جمله مرقد زینت اولیای خداوند است و پوشیدن آن سنت است بن عباس گوید حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در صوفی پوشیده که در روی دوازده پیوند بود که بعضی  
 از آن پوست خرا بود و همچنین عمر رضی الله تعالی عنه نقل فرموده در صوفیکه سیزده پیوند بود که  
 بعضی از آن پوست بود از شیخ ابوعلی سیاح رحمه الله علیه پرسیدند که پوشیدن مرقد کبراسلم بود  
 گفت آنکس را که مشرف مملکت خداوند بود چنانکه اندر جهان هیچ چیز نرود از احوال و احکام الا  
 ویرا خبر کنند اما آنکه رنگ صافی دارند و تکلف و وزن بر آید بر ایشان گمان توانگری برند که  
 در نقل است حق تعالی دوست دارد و در ویش تو نگردد که را و از میان رنگها کبودی و عودی برگیرد  
 که آن جامه معصیت زدگان و غمگینان است و تیره ترین رنگهاست که روزگار ایشان اگر اندک بایه  
 ضائع شود بسبب غفلت که در خاطر آید که از حضور بحق غائب نشوند معصیت آنرا جامه کبود پوشند و  
 دیگر رنگها را بعد از چند روز شستن حاجت آید و ایشان بدان نیز دارند که اگر بدان مشغول شوند  
 از او را و اوقات خویش از مانند جامه عودی نیز بدین سبب دارند تا بعد از شستن حاجت نیاید  
 و از رنگهای دیگر رغونت نیز دیگر از این رنگ که این رنگ پیوسته اند و کهن شکسته دارد و در جامه  
 خشن معاینست یک آنکه پار خشن بدشتی باشد یعنی هر که در پوشد بعد از آن در باید پوشیده که در شستها  
 با نفس بجای آورده باشد و چنانکه در زلمه است از است و بیتاب کثری باطن او با حق تعالی  
 راست و بیتاب باشد که هیچ کس و هیچ جای دیگر بار ننگ و در هیچ ناکامی تیغ و تاب روی پدید نیاید و دیگر  
 آنکه سنت مثل نخ تا مقدم است داشتن آن رضوان الله علیه و اما جامه سفید که را شاید که در کجا نموده  
 را بصالبون ریاضت و انابت شسته باشد و حیث فعل خود را از باد اغیار و هوا نفس پاک و صافی گردانیده  
 بود که جامه کبودی که را شاید که دارد و نفس را مقهور کرده باشد و بتیغ مجاهده گردان او بریده باشد و در  
 اتم نشسته و جامه عودی که را شاید که در حضرت حق چندان مستغرق و مشغول باشد که شستن آن بحد  
 و جامه از رزق صافی آسمان گون داشتن که رسم است که بهمت عالی از عالم غلی

بر گذشته باشد و بعالم علوی رسیده و آسمان بهت شده و جامه صوف پوشیدن کسی را مسلم است که صوفی  
باشد و همه مطالبها در دین و دنیا از خویش باز کرده و همه سنتها و آداب بجا آورده باشد و جامه نمد  
پوشیدن کسی را مسلم است که از مقام بشریت بیرون آمده باشد و تصرف خلقت در وی هیچ  
نمانده باشد زیرا که تصرف دوزنده و بافنده درین جامه زبیده است و نفس از یرق دم آورده  
و مالیده باشد زیرا که نذر یرق دم مالیده باشد و اما جامه سیاه کسی را شاید که از همه مقامات و منازل راه  
حق گذشته بود و انتهای کار کرد و ان الی ربنا المنقحی اشارت از آنست رسیده بود و وسیع حجاب مانده بود  
سیاه و سیاه حق چنانکه گفته اند مصرع دانی ز پس سیاه رنگی بنمود الفقیر سیاه الوجه ازینجا معلوم شود اگر تا ل  
کتنی نواجه سنائی این گفته است شغوی بایه باش چون تو نگریز - که سیاه چرخ رنگ پذیرد - این همه  
رنگهای پر رنگ - خم وحدت کند همه یکنگ - پیش آتش که دجوه است - طالبش در ختمه میر و روست  
زنگی زشت با بلاخوی - خوشه بی یافت در سیاه روی - راز دل که هیچ نخواست اهی فاش - بایه روی دو عالم  
باش - و اما جامه فوطه کسی را مسلم است که پیوسته باطن خویش حاضر تواند داشت و باز که تواند بود چنانکه  
تمنیه و بافنده فوطه را حضور می خیم باید که خاطر به هیچ چیز از دنیاوی نگران نباشد و جامه هزار میخ و دشتن  
برای آنست نادر بدرد و چون بدرد از همه فرو نشود بدست جامه دیگر حاجت نیاید و بیشتر مشایخ و دلق  
هزار میخ و دشتن اند و در دشتن آن ریاضت است که دشوار باشد گرانی کشیدن امیر المؤمنین علیه  
السلام و پیران دشتن در درم نیکه تا وقت خلافت شرده من شده بود و شیخ ابو سعید دابو الحیر  
رحمه الله علیه پیران دشتن در ابتدا حالت تا بانها حالت بیت من شده بود و این جامه کسی را مسلم  
است که نفس خود را هزار ضربت ناکامی زده باشد و بر جامه کوفته و خسته کرده و نهاد خود را بسوزن مروری  
دوخته باشد و جامه سیاه و طبع که پاره های رنگ و دوزند روایت کرده اند از عائشه رضی الله عنها  
که پیران خویش را از پرکالماهای رنگ برنگ بعضی سفید و بعضی سیاه و غیر آن شسته میداد و دخت  
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زنده گفت چیت یا عائشه گفت پیران پیوند میکنم گفت  
احنت یا عائشه هیچ جامه نگذاری تا پیوند نکنی و جمله جامه طمع کسی را مسلم است که پوشد که از عبله  
پرگنده گیسایه نفس خاطر او به جمعیت بدل گشته بود و بر مقامات گذشته بود و از هر مقامی و منزلتی  
نجیب و بیرون یافته بود و از انواع حالات بمعبر و مافیه و حیب بر جامه روختن سنت است و از



جانب چپ برکے گشت که مادست راست آسان فروتوان کرد در قرآن مجید و رتق موسی علی السلام  
 آمده است ادخل يدك في جيبك تخرج بيضا و هر جامه که در زند این طائفه با تنبیه و درند که در کوفه اند  
 است تا بوقت حاجت شانه و چتر بکشد دیگر در دوسه نهند اما بایچه و فرجی و شستن سنت است که صحابه رضی  
 الله عنه قبا و لباسی بسیار پوشیده اند و فرجی و شستن کسی را مسلم است که جامه وجود خود را پاک کرده باشد و  
 یوکتی خویش را زیر پای آورده باشد و از بار دنیا و نعیم آخرت فرجی یافته باشد و در راه حق تقاسم  
 هر دو را ترک کرده باشد و جامه و دود و شستن سنت مشایخ و علماء سلف است و گفته اند خرقة که پوشند  
 او لتر آن باشد که در تو باشد اما استین فراخ کردن سنت صحابه و مشایخ ما تقدم است بر آنکه تا بوقت  
 وضو ساختن و کاره کردن آسان باز توان نور دید و اگر خوانند سجاده و یا چیزی دیگر نهند در تن  
 توانند نماز و فراز بر سر استین و پس جامه و دود و شستن سنت است و این کسی را مسلم است که ظاهر  
 باطنش یکسان بود و هیچ پریشانی از بشریت بر و راه نیابد و مانع از حشمت یافته باشد از دست  
 نفس و مکر شیطان و غضب حق تعالی در دوشستن کلاه زبرد و تار سنت است و کلاه و دود بر کس آن  
 دوزند تا از عرق چرب نگردد و دوزد و دوسه رنگ نشود و اما کلاه مزوج کلاه باشد بزرگ که مشایخ ما تقدم آنرا  
 بتاج مانند کرده اند آن شستن کسی را مسلم است که بکس دستار بر سر نهد و از همه علایقها و بندها مجرد و فرد  
 شود و از پیوند مطلق باشد و از دست و محرم خلق و قبول در و اینشان قانع شده باشد و اما دستار  
 بر سر بستن سنت است و سنت آنست که ریشها و علایقها و دستار باز پس اندازد و غسل آید است  
 که پاره از پیش فرو کند شسته بود و پاره از پس انداخته یعنی بر دوش انداخته بود گفته اند ریش دستار پس  
 انداختن کسی را شاید که آرزو اوست دنیا و هواست دنیا پس انداخته و از پیش برگرفته و این نیز مشایخ  
 را شاید و اما ریش در پیش انداختن کسی را شاید که مطلوب خویش یافته باشد و در برگرفته و بان امید  
 اما پوشیدن حرم در مطالبه این بیچاره پیامده است از آن نبشته نشد چون این قدر معلوم شد اکنون بدانکه  
 جو انرا تا خرقة پوشند از دست پیرایه نشاید جامه از دق و صوفیانه پوشیدن و بر سر سجاده از رق نماز  
 کردن و شستن و گفته اند جو مان را پیش از خرقة پوشیدن هیچ جامه لایق تر از فوطه یا گلیم یا از اینها  
 اما آن پوشنده که مرید را خرقة پوشاند باید که مستقیم الحال باشد که از جود و فروز و شیب طریقت گذشته بود و  
 و ذوق احوال چشیده و مشرب اعمال یافته و تهر جلالت و لطف جمال دیده و مشرف بود بر حال این مرید



کہ اندر نہایت اوجھا خواہد رسید از راجحان خواهد بود یا از واقفان یا از بانان کہ متباح این حدیث  
طیبیان ملہا اند چون طیب بعلت بیاد جاہل بود بجاہل را بہ طب خود ہلاک کند از آنچہ پرورش دے  
نداند و خطر و کارناشناسد و غذا را از آشربہ مخالفت علت او سازد از بچاست فتویٰ شرع کہ البتہ  
فی قومہ کالبنی فی ائمۃ و شرط پوشیدن مرقع پوشیدن کفن بود امیر و ملت حیات منقطع گرداند و  
دل از رحمت زندگانی پاک کند عمر خود بجد و خدمت حق وقف کند و کلیت از ہولے خود تبرا کند از گاہ  
پیرا و را پوشیدن خرقة عزیز گرداند این بود کیفیت و ہیئت لباس این طائفہ کہ در مکتوب گنجید اما اگر وہے  
خود را اندر بہت نیست لباس تکلف نکرده اند و اگر خدای شان را عیبانی داد پوشیدند و اگر قبائے داد پوشیدند  
و اگر بر منہ دشت بر منہ باندند لے برادر چنانکہ طاعت دشمنان محبوب نیست ذلت دوستان و حساب نیست  
شاہد برین قصہ آدم علیہ السلام را بلیس است و اگر گوی و عصی آدم و چہ بود عصی چہ نگرے تو بتاج بزرگوارے  
تو اجتناب رتہ نگرے برادر آدم از برگ درختان بہشت مرقع ساختہ بود و دروے در سفر خاک داشت  
عصا در خواب و از عصی عصا ش ساختند کہ در دیش را مرقع و عصا زیبا بود اے برادر اسرار ربوبیت  
از آنجا روے نماید کہ عفاے و ہم عقول آنجا پیر سفیگند از بچاست کہ گفت نظم اے خرد و در راہ تو  
طفلی بشیر گم شدہ در جست و جوی عقل سیر بہ اے خرد گشتہ اند راہ تو عقل را سرشتہ گم در راہ تو  
ذات آدم مستور اسرار غیب است و داشتے خاک را این اہمیت کجا بود کہ پاکان خطائے قدس پیش ہے  
سجدہ کنند و آن یکے را کہ سر باز و اور العین ابد کنند را نیست کہ گفت شنوی عشر و عالم خطبے پیش نیست  
اوست بس این جملہ اسمہ پیش نیست + و زنگر آن عالم و آن عالم اوست + غیر او دیگر اوست آن ہم اوست +  
اے درینا میچسپان نیست تاب - دید ما کور و جہان پر آفتاب +

مکتوب نو و دوم در ملامت بسم اللہ الرحمن الرحیم - برادر اعز شمس الدین اگر مراد بتما بقہ احبابہ بدانکہ  
طائفہ روزگاران ملامت پارانند و اہل حق مخصوص اند بلامت خلق از جملہ عالم خاصہ بزرگان این امت سنت  
خداوند بادستان طالبان خود ہمچنین فتنہ است ہر کہ حدیثے کند عالم ملامت کنندہے گرداند و  
لامت بر نوع است یکے رست رفتن در دین است و آتچنان بود کہ یکے کار خود میکند و در دین خود  
است میرود و معاملت را نگاہ دارد خلق او را در آن ملامت کنند و اورا اندر ہمہ احوال سرشتہ خود  
باشد و بہ نام کہ خوانند اورا ہمہ یکے بود چنانکہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ پیشرو مجاہدان مقتداے

اہل ایمانیت تا وحی نیامده بود این حدیث نگفته نزدیک ہم یکنام بود و بزرگ و محمد امین گفتند  
 چون خلعت دوستی و وحی بر سرے کشیدند خلق زبان ملامت بر دور از کرند کی گفت کاہنست طائفہ  
 گفتند شاعر است گردے گفتند کاذب است دیگرے گفت مجنون است و اور بدین التفات نہ و نوع دوم  
 ملامت قصدیت و آن آنست کہ یکے را جاہ و عزت و در خلق بسیار پیداید و اندر میان ایشان نشانہ گردد  
 خواہد تا دل خود از ایشان فراغ کند و بحق مشغول ماند بتکلف راہ ملامت خلق گیر و بکارے کہ  
 شرع را زبان ہندار و چنانکہ روایت کنند کہ امیر المومنین عثمان رضی اللہ عنہ روزے از خراسان  
 خویش اندر حال خلافت پشتواریہ میزم بر سر نہادہ سے آید و در آن وقت چارہ صد غلام بہشت گفتند  
 یا امیر المومنین انچه چاہست کہ در خلافت میکنی و ترا اعلا مانند گفت اجوبہ نفسی گفت خور و استجوبہ کہ تم تا  
 جاہ خلق اور از ازیح کار باز نہار و وزیر از خواجہ بایزید بسطامی سے کہ نہ قدس اللہ روحہ کہ از حجاز سے آمد  
 اندر شہر آورد اندر رفتا و کہ بایزید سے آید و روان ابوہ بہ استقبال بیرون آمد و با کرام در شہر آوردند  
 براعات ایشان قتش پر کنند گشت چون با از ار رسید قرصے از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت  
 ماہ رمضان بود خلق ازوے برکت نہ تنہا باند بامید سے کہ برابر بود گفت دیدی کہ بیک مسئلہ شرع کا  
 کہ دم ہمہ خلق مراد کرد و نوع سوم ملامت ترکست و انچنان بود کہ کسرا کفر و ضلالت و امن گیر فترک  
 شریعت کند و دست از متابعت سنت بردارد و گوید کہ این راہ ملامتست و من ملتے ام این ضلالتے  
 ظاہر باشد و آفتے بزرگ چنانکہ اندین زمانہ پیدا شدہ است و مقصود ایشان از در خلق قبول خلق باشد  
 از انچہ اول باید کہ بمقبول الخلق بود تا مقصد را ایشان کند بفعل و حرکتے قبول نا کردہ بتکلف رد کردن  
 ایشان بہانہ بود مقبول خود را بزرگان گویند الملامتہ ترک السلامتہ ملامت ترک سلامت است چون  
 کسے قاصد اہل ترک سلامت خود گوید و مر بلا مار امیان اندر بند و از الوقات و راحات تہرا کند بیک شرف  
 حلال با بود خلق از خلق نوید گرد و دزد افشش از ایشان گسستہ شود و بحق پیوستہ گرد و پس انچہ روے ہمہ  
 خلق علم بران بود و آن سلامت است مہر اہل ملامت را بہت بدان باشد تا بہت شان خلاف ہمہ  
 خلق باشد و مر خداوندان محبت را در ملامت مشہر است کہ ایشان دانند تا گویند الملامتہ رہ ضیۃ  
 العاشقین و نرہتہ المجہین و مرا حۃ المشتاقین و سرور المریلین از انچہ اندران آثار قبول است و شرب  
 اولیاء روے کہ آن علامت قریب است و چنانکہ ہمہ خلق بقبول خلق خرم و شاد باشند ایشان

بر خلق نرم و شاد باشند هر چند مغلسه امیدوار تر باش که روا بود که در خرابات آن پدید آید که در کعبه  
 نیاید سحره فرعون را در عین کافری و جادوی توحید پدید آمد افکندگی و بیچارگی پیش گیرستی و خواجگی را  
 در عدم بر که تکبر و هستی صفت حق است جل جلاله هیچ لباس بر قد خاک زیبا تر از لباس تواضع و فکندگی  
 نیست کسیکه دوبار در را بگذر بول رفته باشد او را که برسد که تکبر کند و خود را از مغفلت هستی  
 نبات کند در حضرت بادشاهان بر خادمان و غلامان هیچ زیبا تر از تواضع نیست نیست که گفت  
 رباعی در حضرت شاه عافیت خواهی به - در دوزخ نظاره شنشاهی به به قصه چکنه در از کوتاهی به - در  
 پیشه شیر شتر زه رو باهی به به خاک را بار کش باید بود نه سر کش که خاک بار کشی رست نه سر کشی را بد که چون  
 سلطان گدا و مینوای را از میان راه بر گیر و دباوے گوید که من ترا می رانم و تو مرا گدا را باید که خود را فراموش  
 نکنند رحمت خدا بر آن بنده باد که قدر خود بداند آدمی بحیثیت خاک دورای آن هر لطف خداوند پاکست  
 ترا بکرم عطا داد و نه با تحقاق و بخورد و او نه بسجود و بفضل داد و نه بفعل بخدائی خود داد و نه بگدائی تو العنایت قبل الماع  
 و الطین بنور آدم علیه السلام زلت نیاز رده بود که خیاط لطف خرقة قویه و دخته بود و اسلام به

مکتوب نور و سوم در کمال بسم الله الرحمن الرحيم - بر او را عرض شمس الدین اگر مرده اند که چون دلهما  
 و سر باخران اسرار و معاون جواب معنی است و مثال نهان بودن آن اسرار و جواب و در دلهما چون نهان بودن آتش  
 است و آتش رنگت بجام پدید آند و آن اسرار است از دلهما چنانکه آتش زنده پدید آند و آن آتش است  
 که در آتش رنگ نهان است پس ظاهر شود از دل بجام گرا آنچه در و س که بود چنانکه ترشح کند سو  
 گرا آنچه در و س که بود از نیاید آن هر گرا غالب بود و به حب خداوند عز و جل و مشتاق بود و بقا که  
 بجام در حق و محو است مشوق و پیرا و نو که است محبت و عشق و پیرا و بیرون آند و است آتش  
 سینه و پیرا از نهان گاه و ظاهر کننده ماحوال شریفه را از کما شفات و ملاطفات که در حصر نیاید پدید  
 آمد که از این دولت نصیب است و از این نعمت خطی است و آن احوال شریفه را بزبان صوفیه و جد خوانند  
 اینجا بجام حدیث بود که تنبیه بکلمه گفته لازم که این قدر می باشد که هر چه در عالم نزل بود چون بسم خدا و این قدر می  
 جد که در وجه او از نهار خود گشته است هر چه بد و رسد بگرد و از اینجا بود که پیران فرموده اند تا بیت با خراباتی  
 در پیش ایشان بگفتند از نهان وصال دیدار خداوند شنیدند و از لفظ فراق حجاب از خداوند شنیدند و  
 از لفظ چشم نظر از خداوند شنیدند و از لطف او که گفت و نه قسم علی عینی علی و بصری و لطفی و از نهان



زلف قرب خداوند شنیده اند بقریب نالی الله زلفای قریب باشد که از زلف سلسله اشکال الوهیت شوند  
 چنانکه گفت رابعی گفت که شامم سر یک حلقه زلفش - تا بود که به تفصیلش هر چه برآرم - خندید بمن پسر  
 زلف مشکینش - یکس پنج به پیچید و غلط کرد شامم - یعنی چون کسی خواهد که به نصف خود یک سر کو از عجب  
 حضرت الوهیت شناسد یک پنج در روزه افتد همه شمار را غلط افتد و همه عقلماند بهوش گردود و باشد که از  
 زلف ظلمت کفر و از نور روزه ایمان فهم کنند چنانکه گفت نظم پاک زنت که بود و زلف نور بود -  
 مندرنگ که حق سلمان فرو گرفت - دیگر رنگ زلف تویسه کرده است روزه روزگار - نور رویت  
 محو کرده ظلمت شب را روز - و از لفظ کفر پوشیدنستی و اعمال خویش فهم کنند و از لفظ ارتداد برشتن  
 از خود فهم کنند چنانکه بزرگے این بیت شنید از یکی که گفت بیت کافرنشوی عشق خدایار تو نیست -  
 مرتد نشوی قلندری کار تو نیست - نعره بزد و بیفاد چون بهوش آمد و پرسید گفت کفر و رفت  
 فرا پوشیدن بود کافر پوشیده باشد کشا و زر را که تخم در زمین پوشد کافر خوانند پس معنی بیت آن باشد  
 که تاهستی و اعمال صدق تو رتو و بر جلد خلق پوشیده نشود و عوس عشق از تو درست نیاید و تا از خود  
 بزرگروی و از نفس خویش بیزار نشوی و قلندری زدن درست نیاید چون حدیث شرابوستی شنوند  
 چنانکه گفت بیت گرمی و دهنار رطل بر پائی - تا خود نخوری نباشدت زیبائی - آن فهم کنند که کار دین  
 بحديث و علم مجرب است نیاید بذوق راست آید اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و تقوی و  
 دیگر معانی گوی و کما بالاضیف کنی هیچ سود نکند تا بدان صفت نگردی و آنچه از بیت ابر خراباتی  
 شنود چنانکه گفت بیت هر کو خوابات نشد بیدین است - زیرا که خرابات اصول دین است  
 این فهم کنند که این صفات بشریت که آباد است خواب نشود آن صفات که نهان است در جوهر آدمی  
 پیدا نیاید و آبادان نگرود و باشد که از بتی تازی چهره فهم کنند که آن نه معنی تازی بود و لکن چنانکه ایشان را  
 حال افتد مقصود ایشان بغیر شر بود چنانکه یک میگفت مصرع ما نرادی فی النوم الا خیالکم صوفی را  
 حال پیدا گفتند این چیست که تو خود نمیدانی که دے چه میگوید گفت چرا نمیدانم که گوید ما و ایم و دایم و دایم  
 ایم و در خطیم و یک از بزرگان در بازار میگذاشت شنید که خیال فروشی میگفت خیال عسرة  
 بجهت وجد برو غالب گشت اولان پرسیدند گفت اذا کان خیال الناس عسرة بجهت ذایقته شرارهم  
 هرگاه ده نیکو مردان رفعت این بود بدترین مردان با قیمت بود و باشد که بیت یک بود اما هر کس با



قسمی افتد مختلف بر قدر حال نظر بر کسی چنانکه کینز کے در وجہ بعد اسدو سبب و می گفت بجان رب السلام  
 از الحبل علی العناء کی حال آورد گفت صدقت و دیگرے حال آورد و گفت کذبت و هر کی  
 بدین صادق چه آنکه گفت صدقت و بے همه بلا و رنج و محنت عاشقی بدید و عشق و آنکه گفت کذبت و  
 روح و راحت و وصال و دست و دید و عشق و باشد که سماع ایشان به مجرد آواز بود و نه بر معنی بیت آخر  
 شینده حکایت اشتران عرب که بجز آواز چنان مست گردند که با بارگمان چندان بروند که چون بمنزل  
 برسند و دست از سماع بدارند در حال بغیثه و ملاک شوند پس سماع این طائفه همچنین باشد و هر کارے که بر  
 غلبه گرفت هر چه شنود آن شنود و هر چه بیند آن بیند انکار این انکار مشاهد است هر که در آتش عشق  
 در حق یا در باطل روزے سوخته بود ویرانی که معلوم باشد اکنون باید که اینجا یک اصل نیکو نگا هدر می  
 آید از آفت و بلا سماع خلاص یابی و آن آنست که هر چه صفات نقص است و تغییر است همه در حق  
 خویش فهم کنی و هر چه صفات جمال و جلال است وجود و کرم است و همه صفات کمال همچنین در  
 حق سبحانه و تعالی فهم کنی و اگر نه بیم کفر بود و بدین سبب است که خطر سماع بر دوستی حق تعالی عظیم است  
 چنانکه ازین بیت شنود بیت زاول بهشت میل بر آن میل کجاست - امروز ملول بودن از  
 بهر حراست + هر که ابدایتی قوی بوده باشد ناگاه ضعیف شود و سبب چون این بیت شنود پندارد که  
 حق تعالی را بوسے عنایتی بوده است و اکنون بگشته است و این تغییر در حق خداوند تعالی و ابد کفر بود  
 بلکه باید که بدانی تغییر را بحق سبحانه تعالی راه نیست و از اینجا هرگز منع و حجاب و ملال نبود و بر همه کس  
 در نگاه کشاده است مثال چون آفتاب که نور دے بر همه کس مبدول است مگر بر کسی که بر زیر دیوار  
 اندوخته و در حجاب اندازد نگاه بر و سے تغییر آید باشد نه در آفتاب چنانکه گفت بیت آفتاب بر آید  
 ای نگاه این دیر است - بر بنده اگر تابدا از ابد است باید که حواله حجاب بر او باز خویش کند و یا  
 تغییر بر کسی که از و سے گرفته باشد نه بحق که و سے ازین هم پاک است و پدید جامه محروم سبب نصیب از لذت  
 سماع و تحجب است از لذت گرفتن مستمع و وجد و اضطراب حال و تغییر و سے مثل تعجب کردن بهائم از لذت  
 لذت و تحجب کردن عینین از لذت مباشرت و تعجب کردن جاہل از لذت معرفت خداوند عزوجل و معرفت  
 جمال و عظمت و سے و عجائب صنع و سے این چنین کس از شمار آدمیان خارج است تقاضا اگر  
 نمکند که کردن و سے و چون محل چه اگر نابینا لذت نظاره را در سینه و آب و ان انکار کند چه عجب

که ویرا چشم نداده اند و اگر کوک از لذت بادشاهی و فرماندگی انکار کند چجب که او ره بازی دارد  
 بر لذت مملکت چه راه برد و اگر غالب بر دل کسی محبت و عشق مخلوقی بود که نظر کردن بر سر حرام  
 است و هر چه بشنود اینجا فرو در سماع در حق این چنین کسی حرام بود زیرا که در حق کسی جنبانیده فکر بود  
 در افعال مخطور و انگیزنده بود و مدعی را بسوئی که که حرامست پوشش می دهد و الداعی الی الحرام حرام  
 باشد اینجا می کشد را خلاص نیست و اگر غالب بر دل کسی محبت حق تعالی نیست تا سماع در حق و محبوب  
 بود و نه بر سر شهوت غالب است تا سماع در حق مخطور بود اینجا گویند که سماع در حق بی مباح بود  
 اینجا انواع مباحات دیگر پس سماع سه نوع آمد حلال و حرام و مباح از اینجا است که بزرگ را پریدند از سماع  
 فقال مستحب لاهل الحقائق و مباح لاهل الشك و اوضح و مکروه لاهل النفوس المخطوظ گفت  
 مستحب است مراد حقائق را و مباح است مراد زهد و پرہیز را و مکروه است مراد نفوس و مخطوظ را و اجماع است  
 مشایخ را بر تجمیع صوت بقرات قرآن با و ام که در حد خود است یعنی خلل در معنی نمی کند و اما قصاید و  
 اشعار چون از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند از شعر فرمود بود کلام فحش و قبیح  
 قبیح گفت شعر شنیع است پس نیکوی او نیکو بود و زشت او زشت بود یعنی هر چه شنیدن آن حلال است  
 چون حکمت و مغطت و استدلال در آیات خداوند و ذکر نعمت و آلاء خداوند و صفت صلحا و صفت  
 متقیان بنظم و نثر هم همه حلال بود و هر چه شنیدن آن حرامست چون غیبت و فحش و ذم کسی و عجب کسی  
 و کلمه کفر به نثر و نظم هم همه حرام بود و آنچه از ذکر شهرت و منازلها و اوقات گذشته و ام گذشتہ بود مباحست  
 بنظم و آنکه از ذکر خدا و خالها و قدما و مومنان و حب و شمیم و آنچه موافق طبع نفوس است مکروه است شنیدن  
 آن بنظم چنانکه به نثر مکرر عالم ربانی را که صاحب مجاہدہ و ریاضت است و صاحب تیز است میان طبع و  
 الهام چنانکه در قسم اول گفتیم در جمله شنیدن شعر مباح است پیغمبر علیہ الصلوٰۃ و السلام شنیده است و صحابہ  
 رضی الله عنہم گفته اند و شنیده و مروان را اینجا خطا افتاده است بعضی شنیدن جمله اشعار را حرام گویند و  
 روز و شب غیبت مسلمانان کنند و گویند که این حلال گویند و روا دارند و روز و شب نازل شوند و بر  
 یکدیگر گنج قائم کنند از اینجا معلوم کن هر مسئلہ که مختلف بود و محتمل وجوه باشد جواب کردن در آن باطلاق  
 خطا باشد صاحب کشف المحجوب رحمۃ الله علیہ کہ مقتدا عصر خود بوده است گفت کہ وقتی من مرد بودم یکی  
 امہ اہل انجیث آنکہ معروف ترین ایشان بود مرا گفت کہ من اندر اباحت سماع کتابی کہ درم گفتم کہ بزرگ محبت

اندرون پدید آمد که خواجہ نام لہوی را کہ اصل ہمہ فسقہاست حلال کرد و گفت اگر حلال نمیداری تو چرا  
 میکنی گفتیم کہ حکم آن بر وجوہ است بر یک چیز قطع نتوان کرد اگر تاثیر آن در دل حلال بود سماع حلال بود  
 و اگر تاثیر آن حرام بود سماع حرام بود و اگر تاثیر آن مباح بود سماع مباح بود چیزی کہ ظاہر حکمش فسق است  
 و اندر باطن بر دشمن وجوہ است اطلاق آن بر یک چیز محال بود اما رقص کردن بدانکہ امام غزالی رحمۃ اللہ  
 علیہ ہمہ برین وجوہ آورده است و گفته کہ حکم رقص حکم محرک است اگر محرک و محمود است و رقص  
 مزید کننده و موکد کننده است پس رقص نیز محمود بود و اگر محرک آن مذموم است و رقص مزید کننده  
 است رقص نیز مذموم است و اگر محرک آن مباح است رقص نیز مباح است و گفته است روایت کرده  
 اند کہ جماعتی از صحابہ بر آنچہ ایشان را رسیده است از سرور رقص کرده اند اما آنکہ بعضی صلحا رقص کرده اند تا  
 بلقاع وزن بغیر طہار و جد و حال بر موفقت در و نشانی از حرکت پس تحرک کنند ب حرکت سوز و تن بنمایند  
 کہ مارا وجہی و حالے نیست احتراز اعلیٰ الکذب لکن با اینم گفته اند عادت کردن رقص لائق نیست مراد  
 اقتدا و را کہ این در بیشتر احوال از لعب و لہو باشد و ہر چیزے را کہ صورت لعب و لہو دارد و چشم فرمان  
 باید مقتدا از آن اجتناب کند تا خورد و نگردد و چشم خلق کہ ترک اقتدا کند بوسے در جملہ بازی شرعاً  
 و عقلاً زشت باشد از جملہ محال باشد کہ افضل مہمان آن کنند اما چون خفتی مرد دل را در سماع پدید آمد و  
 خفتانے بر سر ستولی شد و وقت قوت گرفت حال اضطراب خود پیدا کرد و ترتیب و رسم برخاست  
 و آن اضطراب کہ پدید آید نہ رقص باشد نہ پای بازی باشد نہ طبع پروردن بود کہ آن جان گد اخفق بود  
 و سخت و در بود و آنکس انطریق صواب کہ آنرا رقص خوانند و این جالیست کہ بنطق آنرا بیان نتوان کرد  
 ہر کہ غشیدہ است نداند پس ہر حرکتے کہ ازین طائفہ آید اضطراب حال بود نہ رقص و اگر کسی را سخن است  
 در رقص است نہ در اضطراب و در سماع بیت و درستی حال احادیث آمده است یکے از صحیح برائے دلیل  
 یا و کنیم و آن آنست کہ روایت کرده شدہ است از انس رضی اللہ عنہ کہ گفت نزدیک رسول صلی اللہ علیہ  
 وآلہ و اہلہ وسلم بودیم کہ مترجم بریل حملات اللہ علیہ در رسید پس گفت یا رسول اللہ بشارت مرزا کہ  
 در دیشان امت تو در آیند و بہشت پیش از اغنیایا پانصد سال مان غیر و بود پس حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برین بشارت خوش گشت و گفت در میان کسے ہست کہ شعرے بخواند مرے  
 بدوی گفت ہست یا رسول اللہ گفت مات مات انما وے این بیت بخواند شعر قد کسعت حیۃ اللہ



کبدی۔ فلاطیب لها و لاراقی جلا الحبيب الذي شفقت به۔ فخذ رقتی و تریاقی پس  
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو اجد کہ دو جملہ صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین تو اجد کہ روز تار و امبارک از  
 روش مبارک بقینا و پس چون فارغ شدند و ہر کسے بجائے خویش قرار گرفتند معاویہ بن ابی سفیان گفت  
 چہ نیکو بازی شماس ت یا رسول اللہ فرمودن یا معاویہ تہ لیس بکریو من لہ عتق عندہ ما ذکر الحبيب گفت  
 دو برابر شمس معاویہ کریم نبود ہر کہ بشنیدن ذکر دوست در جنبش نیاید پس روائے مبارک او علیہ الصلوٰۃ  
 والسلام قسمت کردن بہ حاضران بہ چار صد پر کالہ و در دست زدن صل آنست کہ روایت کردہ شدہ است  
 کہ عقبۃ الغلام رضی اللہ عنہ بیتے از کسے شنید پس یک دست بردست دیگر میزد چنانکہ از انگشتان او  
 قطرات خون چکیدہ و از خواجہ ابوسعید ابو الخیر رحمۃ اللہ علیہ نقل است کہ گفت درویش در سماع چون  
 دست بر ہم زند شہوتیکہ بردست باشد از دے بیرون شود و چون پایے بر زمین زند شہوتیکہ بر پایے باشد بریزد  
 و چون نعرہ زند شہوتیکہ اندرون باشد بیرون رود اما آنکہ نعرہ زدن در سماع روا باشد و قیتیکہ غلبہ وجد در  
 باطن پیدا را دید چنانکہ خویش را نگاہ تواند داشتن روایت کردہ اند کہ موسی علیہ السلام در بنی اسرائیل  
 قصہ میگفت پس یکے از آن نعرہ بز و موسی علیہ السلام بانگ بروے زو حق بجانب تعالی در مناجات با  
 وے گفت یحییٰ صاحبو اد عجیبی ناخواد بوجدی را حوالہ تنکر علی عبادی بہجت من بانگ میکنند  
 و بہجت من نوحہ میکنند و باندہ من میروند پس انگار چہا کردی بر بندگان من شیخ ابو عبد الرحمن السلمی  
 رحمۃ اللہ علیہ این جملہ را جمع کردہ است اندر کتاب السماع اکنون بدانکہ ہر کسے را از ایشان در سماع  
 مرتبے است کہ مشرب و ذوق مے از آن بر مقدار مرتبہ وے باشد چنانکہ تائب را بہر چہ شخود او را  
 مدحست و ندست بود و اشتاق را مزید شوق رویت بود و موسی من را تا کہید یقین بود و مرید را تحقیق  
 بیان بود و محب را انقطاع علائق بود و فقیر را اساس نو میدی بود و از کل و گفته اند مثال اصل  
 سماع چون آفتاب است کہ بر ہمہ چیز تابا بد اما ہر چیز برابر مقدار مراتب از آن ذوق و مشرب بود  
 یکے را میسوزد و یکے را مے افروزد و یکے را مے نوازد و یکے را میگرداند و اگر کسے گوید کہ در آن حال  
 بخبری و بے خویشی چو نیست کہ بر ضرب قوال قصص میتوانند کرد و صوت و لغنہ قوال مے بدانند جواب  
 آنست کہ در چون از قوت ہمار نفسانی و خیالات و خواطر بخیر شود دل او روشن تر و بقوت تر شود چون  
 نفس مے قوت تر گردد و دل روشنائی یابد بر ضرب سماع و طریق گویندہ لا محالہ بداند و اگر گوید چون سماع



ایشان حق اوست و برحق است باید که در دعوتها مقربان نشاندند تا قرآن خواندند و قرآن  
که سرود گویند که قرآن کلام حق است آن اولی تر جواب آنست که سماع بقرات قرآن نیز بسیار آید  
و باشد که بسیار کسی از سماع آن بهیوش شوند و بسیار کسی بوده اند که در آن جان بداده اند چنانکه  
در کتابها مسطور است اما سبب آنکه بدل مقرر قرآن نشانند و بدل قرآن سرود گویند این است که  
قرآن همه باحوال عاشقان مناسبت ندارد که در قرآن قصه کافران و حکم اهل محالمت و اهل دنیا و چیز  
های دیگر بسیار است چون مقرر بشل این آیت خواند که ماوراء از میراث شش یک بود و خواهر را  
نیم بود یا این آیت خواند که نه را که شوهر میر و چهار ماه و ده روز عدت باید داشت و امثال این آتش  
عشق و محبت را تیز نکند مگر کسی را که بغایت عاشق بود و از هر چیزی ویراسماع باشد اگرچه از مقصود  
و دور بود و آن چنان نادر بود و سبب دیگر آنست که مردمان بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده  
باشند و هر چه بسیار شنیده آید آگاہی فراوانند و بیشتر احوال نه بینی چون عرب می آمدند  
و در عصر رسول علیه الصلوٰۃ و السلام قرآن تازه می شنیدند میگفتند و احوال برایشان پدید  
می آمد صدیق اکبر رضی الله عنه گفت کنا کما کنتم فخرت قلوبنا ما نیرمحو شها بود ایم اکنون دل با  
سخت شد ای با قرآن قرار گرفت اما شرط سماع آنست که در کسی چیز نگذارند مکان زمان و اخوان  
مکان باید که بقعه مشایخ باشد یا موضع پاکیزه باشد مروج و کشاده و روشن و اخوان باید که یاران و مددیشان  
اهل تفریح و صحبت یافته باشند و ریاضتها کشیده باشند و زمان باید که دل از لکل اشغال فارغی بود اما ادب آنست  
در سماع تا نیاید نکی و مراکز عادت نسازمی و وقت و وقت کنی تا تعظیم آن از دل نشود و باید که اندر  
حالت حرکت از کسی موفقیت چشم ندارد و چون مساعدت کند منع نکند و اندر روزگار او تصرف  
نکند و مراد او را بدان نیست برنجد که اندر آن پراگندگی و بی برکتی بسیار باشد و باید که اگر قوال خوش  
خواند ویرا بگوید که خوش میخوانی و اگر ناخوش خواند و شعر ناموزون خواند بگوید بهتر خوان و بدل با و  
خصوصیت نکند ویرا در میان نه بیند و سر خود است بشنود و اگر گروہی را سماع گرفت باشد و ترا از آن نصیب  
نبود باشد شرط آنست که بصحیح خویش اندر سکر ایشان نگری باید که بوقت نیاز مندا با ششی و سلطان  
وقت را تکمیل کنی تا بركات آن بر تو رسد و باید که چون سماع کنی بجای هر حاضر بود تا الله صاحب قدم نباشی و در سایه  
دوست صاحب قدم و صاحب سماع باشی و دیگر ادب آنست هم پیش افکنند و در یکدیگر ننگند و در میان سماع سخن گویند و

آب نخورند و چپ در است ننگزد و دست و سر بجنبانند و تکلیف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشدد نماز نشینند  
 باو بی همه دل با حق سبحانه تعالی دارند و منتظر آن باشند تا از غیب چه فتوح پدید آید بسبب سماع و چون کسی  
 از غلبات و جد بر خیزد باو می موافقت کنند و اگر دستارش بغیثه بنهند و این همه اگر چه بدعت است و  
 از صحابه و تابعین رضی الله عنهم نقل نکرده اند و لکن نه هر چه بدعت بود و نباید بسیار بدعت نیکو باشد  
 چنانکه امام شافعی رحمه الله علیه میگوید جماعت در تراویح وضع امیر المومنین عمر رضی الله عنه است  
 و این بدعت نیکو است پس بدعت مذمومه آن باشد که مخالف سنت بود و با حکم حسن خلق و دل مردمان  
 شاد کردن در آنچه شرع را زیان ندارد محمود است و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت  
 کردن در اخلاق ایشان بد خوئی بود و قومی شرع آنست که خالق الناس با خلافتهم بابر کسی زندگانی  
 بر وفق عادت و خوئی او کنند چون آن قوم بدان موافقت شاد شوند و ازین مخالفت متوحش  
 شوند موافقت ایشان سنت بود اما صحابه که از دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برپایه نخواستند  
 آنست که و کس از کاره بود و عادت عرب دیگر است و عادت عجم دیگر از ذکر سماع و احکام دینی در  
 مکتوب این مقدار بسیار بود و اسلام +

مکتوب نود و چهارم در عزالت بسم الله الرحمن الرحیم برادر عزیزش الدین اکرمه الله بکراته الطبعین باند که  
 عزالت گرفتن و جدا شدن از خلق میردا هم است تا عبادت تو اند کرد چنانکه حکایت کرده اند که یکی از مشایخ  
 گفت بگذشتیم بجا عتیقه تیر میفرستاد و یکی از آن در نشسته خوستم تا باو سخن گویم گفت ذکر خدا تعالی خوش  
 است نزدیک من گفتم تو تنها چرا نشسته گفت با من پروردگار نیست و در نشسته بخاست و رفته پس همچنین  
 خلق مانع است مرا و می از عبادت بلکه برین بنده نیست هنوز آدمی را و عصیت باک انگند حکایت کرده  
 اند از حاتم هم رحمة الله علیه که گفت طلب کردم از خلق پنج چیز و نیافتم طلب کردم از ایشان طاعت نزد کردند  
 گفتم بپای ایسی گفتند بر آن نکردم بپای راضی باشید از من چون بکنم بود و گفتم بپای منع کنید ازین منع کردند  
 گفتم بپای ایسی که از خدا تعالی نیست بخانید و اگر نکنم با من عداوت کنید کردند ترک ایشان گرفتم و  
 بخویشتم مشغول شدم و پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام وصف کرده است زبان غزلت او شرح داده است  
 اهل او را در موده است بجد او و از ایشان و بدین شک نیست که او علیه الصلوٰۃ و السلام و انا توبه و صابح  
 من و تو نصیحت کننده تر بود ما را از ناپس چون زمانه خور ابدان وصف یابی که او علیه الصلوٰۃ و السلام

گفته است فزان بی بجای آن نصیحت و بی قبول کن و اگر گفنی ملاک خود را ساخته باش و آنچه فرموده است  
آنست که عبد الله بن عمرو عاص رضی الله عنهما گفته است که نزدیک رسول بودم صلی الله علیه و آله و سلم  
و گرفته میکرد و گفت چون بنشیند مردان را که از عهد و خود در گذشته اند و امانت را خیانت کردند گفتیم حکم آن  
نمان یا رسول الله گفت لازم گیر خانه خود را و نگاها در زبان خود را و بگیر آنچه دانی و ترک کن آنچه ندانی و بر توبه و  
بر کار خود و ترک گرفتن کار دیگر و در خبر است که رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که آن روز هر چه  
است گفتند یا رسول الله هر چه باشد گفت روزگار است که مرد از هم نشین خود امین نباشد و ابن مسعود  
رضی الله عنه در خبر دیگر روایت کرده است که رسول علیه الصلوة و السلام گفت مرا عیسیٰ را که اگر عمر  
در آن زاده شودی زمانه خواهد آمد بر تو بسیار باشد در آن زمان خطیبان و اندک باشند عالمان و بسیار  
باشند سیلان و اندک باشند و مندرگان در آن زمانه هوک شنده علم بود گفتیم که باشد آن زمان گفت آن  
روز که نماز نافوت کنند و رشوت بقبول کنند و دین را بتلای اندک از دنیا بفروشند و در باش اس  
نیک سخت از آن زمانه و فضا باشد پس اس بر او آنچه درین اخبار روایت کرده اند چشم خود دیدی درین  
زمان خود اکنون تامل کن که ترا چه باید کرد و چندین سلف صالح رضوان الله علیهم اجمعین اجماع  
کرده اند بر دو بودن از زمانه خویش و تامل آن و عزلت گزیده اند و میانرا فرموده اند و درین پنج  
شک نیست که ایشان داناتر و بنیاد تر بوده اند و زمانه بعد ایشان بهتر نشده است بلکه از آن تباہ  
تر شده است که بوده است وقت ایشان یکس از بزرگان گفته که شنیده ام از سفیان ثوری رحمة الله  
علیه که می گفت بخدا اس که جزا و خدا اس و دیگر نیست غارت حلال شد و در زمان ما پس اگر در زمان سفیان  
ثوری رحمة الله علیه غارت حلال شد و در زمان ما باید که واجب و فریضه گردد و روایت کرده اند  
هم از سفیان ثوری رحمة الله علیه که بنشسته بود و سوئے عباد خواص رحمة الله علیه بداند که تو در زمانه  
افتاده که صاحب دول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنہم بنیاد می بستند از آن که آن زمانه را در یابند و ایشانرا  
علی بود که مار نیست و ایشانرا یاری دمان بوده اند و قوتی داشتند که از نیست پس چگونه باشد حال ما  
که دین زمانه موجود شده ایم با اندک علم و اندک صبر و اندک یاری دمان و خواجہ فضیل عیاض رحمة  
الله علیه گفته است این زمانه است که زباز انگاه باید داشت و در جلای پنهان باید بود و دل خود را علاج  
باید کرد و آنچه بدانی نباید گفت و آنچه ندانی ترک باید کرد و او و طائی رحمة الله علیه گفته است رفته گیر از دنیا



و افطار کن در آخرت و بگیر از مردمان چنانکه از شیر بگزینی و عبید رحمة الله علیه گفته است هیچ حکمی ندیم  
مگر آنکه مراد صیت کرد که اگر دوست داری که ترک کنی نشأ سبب آنکه عز از یک خدا تعالی کاستیست و دیگر  
آنکه مردمان باطل کنند آنچه ترا از عبادت حاصل شده باشد سبب آنکه پیش آید از جنت ایشان از بیا و تو زمین  
و نضع و خواجہ یحیی محاذ را می گفته است رحمة الله علیه دیدن مردمان سلا ریاست و زاهدان گذشته همه  
ترسیده اند ازین معنی و بجای ترک ملاقات کرده اند و ترک زیارت گرفته اند تا روایت کنند که هر مومن جهان  
مر خواجہ او پس نی آگفت ای او پس بیایا یکجا باشیم و ملاقات یکدیگر کنیم خواجہ او پس گفت در عا یکدیگر و غیبت  
بتر از ملاقات است از آنکه در زیارت و ملاقات همه را و تو زمین نیست حال اهل زهد و ریاضت در ملاقات  
یکدیگر پس چگونه باشد حال ملاقات اهل رغبت و لطالت بلکه حال اهل شری و جهالت بد آنکه از به کلی باطل  
شده است الا ماشاء الله مردمان بجای تباه شده اند بحدیکه ترا از عبادت باز دارند که اصلا نتوانی  
که عبادت کنی و اگر چیزی کرده باشی بر تو باطل کنند پس واجبست درین زمانه عزت گردیدن از مردمان  
گر بختن و پناه طلبیدن از خدا تعالی از تنهایی زمانه ای بر او پیوسته و شکستگی خویش به باش و کاسات  
اندره و قد حانم و حسرت میخور و یک زبان از مصیبت خود خالی مباش که کسی را روی آن نیست که شاد  
تواند بود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که مقصود کونین است از سرور و هستی خویش این فریاد  
میکنند یا لیت رب محمد لیرحمتی محمد اے کاش پروردگار محمد را نیافریده ای مرے بنزدیک عبد الله  
مسعود رضی الله عنه آید گفت یا لیتنی من اصحاب الیمین اے کاش که من از اصحاب الیمین باشم عبد الله مسعود  
رضی الله عنه گفت یا لیتنی کنت اذ استلم البعث اے کاش که چون عبد الله مسعود خاک شود  
نامش از جریده وجود پاک شود و هرگز سر از خاک بر نیار و یکے آنست که طاعت کند و ثواب طمع دارد و یکے  
آنست که مصیبت کند و عفو چشم دارد و باز یکے آنست که از تنگ وجود خود در هر دو جهان سر بر نیارد  
بر تو باد که از تنگیش و تنگی خود دور باشی و خود را از همه مردودان و مطرودان شناسی پس بنه  
رحمة الله علیه گفت و من علامه المنافق ان یحب المذبح و یکره الذم و از عدالت منافی آنست که تنگیش  
بدروغ و دست دارد و نکویش برستی و شمن و السلام +

مکتوب نود و پنجم جدا شدن از خلق بسم الله الرحمن الرحیم برادر غرض شمس الدین اگر مرا الله تعالی بخواهد بدانکه عزت  
و جدا شدن از مردمان و دو نوحست یکے مرے بود که خلق را بد و اصلا حاجت نیست در بیان علمی و نه به بیان



حکمے پس آنمرو باید که از مروان بجلی جدا شود و اصلاً مخالطت نکند مگر در جمعه و یا در جماعت یا عید و یا حج و یا  
مجلس علم و یا حاجت لایبمی و خود را پنهان دارد و چنانچه نه اورا کسی شناسد و نه او کسی را اما اگر این مرد خواهد  
که بجلی از مروان قطع کند و اصلاً دروین و دینار براسے جمعه و جماعت و غیر آن اختلاط نکند بسبب مصلحتی  
که در آن مے بیند روانیست اورا اگر یکے اندو کار بکند یا آنکه جاسے برود ساکن شود که بر وجه و  
جماعت واجب نه گرد و چنانکه گویمها و جزیرا و شاید که یکسبب این باشد مرسائے را که از مروان  
دور شده اند و در امتداین جایها سکونت کرده و دوم آنکه حقیقت بدانکه مضر تکیه اورا از مخالطت  
مروان حاصل خواهد شد بسبب حضور در جمعه و جماعت بیشتر از ثوابے است که بر جمعه و جماعت حاصل  
خواهد آمد بسبب مخالطت چون گناه بیشتر باشد از ثواب هر تکیه اورا خلصت تواند بود که ترک جمعه و  
جماعت گیرد گفته اند که در مکہ پیرے از بزرگان اہل علم و مسجد حرام براسے جمعه و جماعت حاضر نشدے  
و هیچ مانے نہ شدت این معنی از وسے پریدند گفت انٹی کہ بسبب مخالطت مروان حاصل مے شود  
بیشتر از ثوابے است کہ جمعه و جماعت حاصل مے آید اما طریق میانہ کہ درین کار گفته اند آن است کہ  
در جمعه و جماعت و خیرات دیگر با مروان مخالطت کند و جزاین از ایشان جدا باشد و اندر شهر باشد  
و در جمعه و جماعت حاضر نشود و کارے بزرگست بنظر و تيق و علمے کامل تعلق دارد و هر کسے را صلیم نبود و  
دوم مروسے باشد در علم مقتد که مروان بدو محتاج باشند در کار دین براسے بیان حق و یار و کون  
مبتاعی و یا خواندن سوے چیزے از دین بفعیل یا بقول مثل این مرد را و انباشد کہ بجلی از مروان دور  
شود بلکه مے باید کہ میان ایشان باشد و خلق خداے را نصحت کند و احکام آخرت را بیان کند و  
روایت کرده اند از پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام کہ گفت چون بدعتها ظاهر شود و عالم ساکت ماند  
نعت خداے بر آن عالم ابد این جایست کہ میان خلق باشد و اما اگر در میان ایشان نباشد ہم  
روایت چنین کسے را کہ عزت کند روایت کرده اند کہ اوستا و ابو بکر نوکے رحمتہ اللہ علیہ قصہ  
کرد کہ تنہا باشد و عبادت مشغول شود و بعضے از کوہیہا میگشت آواز شنید کہ اسے ابو بکر چون از  
جملہ حبیبہ و خدا تعالی شدی بر خلق چربندگان خدا یز ترک گرفتہ باز گشت و میان خلق باز آمد و درہ  
اند کہ اوستا و ابو بکر بحق رحمتہ اللہ علیہ گفت مرعبدان جبل لبان را اسے خورندگان گیاه ہاست محمد  
راصلی اللہ علیہ واکہ وسلم گذشتہ در دست متدعان دایجا بخوردن گیاه مشغول شدہ گفتند

اطاعت صحت مروان نداریم خدا تعالی ترا قوت داده است بر تو واجب است که خلق را نصیحت کنی  
پس چنین هر کسی اگر چه با مروان بود شخص و به جمیع حقها ایشان قیام نماید باینهمه محتاج است که بر سر  
آخرت ذخیره کند چنانکه عمر خطاب رضی الله عنه گفته است که اگر در شب بخیم خود را ضلوع کرده باشم و  
اگر روز بخیم رعیت را ضلوع کرده باشم و مثل این زندگانی که به تن با مروان باشد و بدل از ایشان دور  
بغایت دشواری است و امام غزالی رحمه الله علیه میگوید چون فتنه مایه جزد و کار چنان شود که عالم را  
بطلبند و در طلب فائده گرفتار نباشد و کار وین البته کسی را مهم نباشد و چنین وقتی عالم نیز  
معه و راست اگر غارت گزیند و از مروان دور شود و علم او فن کند نیست حکم عزلت و دور بودن از  
خلق نیکو فهم کن که نفع او عظیم است و ضرر او بزرگ و اگر کسی گوید که پیغمبر فرموده است علی  
الصلوٰۃ و السلام که بر شما باد جماعت که رحمت خدا بر جماعت است و شیطان اگر آدمی است بگیرد و  
تنها بود دیگر حرام فرموده است که شیطان با کمیتن است و از دو تن دور تر است جواب آنکه رسول  
علیه الصلوٰۃ و السلام این فرموده است اما امر کرده است بعزلت و دور بودن از مروان در زمانه  
تباه و فتنه و در قول او تفاضل نیست و دیگر که فرموده است بر شما باد جماعت یعنی جدا نشوید از ایشان و  
جمعه و جماعت و ما خود گفته ایم که حق گوشه نشین نیست که با مروان و جمیع خیرات شریک بود و از صحت  
و عزت کردن و کار و دیگر احترام کند بسبب آفتاب و درخت و دیگر که گفته است بر شما باد جماعت و  
غیر زبان فتنه گفته است مگر کسی را که اضعیف تر باشد نشاید که او تنها بود و امامی قوی و صاحب  
بصیرت و در کار وین چون زمانه فتنه را مشاهده کند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته است  
است را حذر کردن فرموده است عزلت کردن از او ایست خیار که جمعه و جماعت بیرون نیاید و جمیع خیرات  
حاضر شود ازین ثواب محروم ماند که در جماعت ثواب بسیار است اگر چه مروان تباه شده اند از حال اهل  
چنین روایت کرده اند که ایشان و جمعه و جماعت حاضر باشند و اگر کسی گوید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
فرموده است بر ما ان است من کسانے اند که در مسجد نشینند این نیز مقصود نیست از دور بودن از مروان جواب  
این نیز در غیر زمانه فتنه گفته است و نیز بکسی نیست اگر در مسجد نشیند باید که با مروان مخالفت نکند و اگر  
کنند بتن با ایشان باشند و در دل از ایشان جدا نیست مقصود از عزلت آنکه دور بودن  
بنی بر او اگر کالاس باقیمت است و تو در ویشی که توانی خرید باریک آرزو میاج است از لافی باز است

اگر وہ خانہ آب زندگیاں نزدیک خنک شود اگر فتح بابے ہو و عجب نباشد مسکین طبخ پنج برودہ و جامہ سیاه  
 کردہ و حرارت کشیدہ خوردنی دیگر کسے خوردہ موسیٰ گفت علیہ السلام ارنی تیج لن ترانی چشیدہ و پانہ  
 شنگ را این خلعت پوشانیدند فلما تجلی ریلجیل و اگر نے یابی بے حکمے نیست دل خوشدار کہ موسیٰ علیہ  
 السلام را گفته اند اینکہ تو میخوایستی اگر بد او سے نہ جمال را انقصانے ہووے و نہ جلال را زانیانے دشتے  
 لکن بیل کوہ در عالم اندوہ تو محو گشتی اما هنوز دارا با تو کارست بیت آسان آسان ترانہ بگذارم من -  
 بازلف لب تو کار دارم من ۱۱ اے برادر اگر آدم را بداند گندم مگر فستق نہ در جلال او نقصانے ہووے  
 و اگر دیدار موسیٰ و اندکے نہ در جمال کے زیادے ہووے لکن کمال جمال این اقتضا میکند کہ ہزار ہزار عاشق  
 بافتان و نفیر باشند و در سلسلہ قہر و دام فراق اسیر شوند تا عزت جمال حق پیدا آید شبے کہ در دست خیزوان  
 در دسر را بسر ویدہ خدمت کن کہ در دسر سے کہ رو بہ دسر سے ہو و آوردہ اند کہ بعزیر علیہ السلام  
 وحی فرستادند یا عزیر اگر بتقدیر من ترانہ زردا و دوم شکر گوئی و بحقارت بان زردا و منکر بران نگر کہ آن  
 روز کہ از راق قسمت میگردد تو بر یاد ابودی بیت نام دلمے نگار و در فقرت - شاد است بدینچہ  
 بارے از شکرست ۱۲

مکتوب نو و ششم در چاہ بسم اللہ الرحمن الرحیم برادر اعز شمس الدین بدانکہ مقصود این قوم از چلہ کشیدن چیز  
 مخصوص نیست کہ بیرون چلہ نیابند لکن چون مخالفت حکم اوقات ایشان از نزدیک میگردد وقت خود و بند کردن  
 بچلہ دست میدارند تا امید آنکہ حکم چلہ برہمہ اوقات ایشان کشیدہ شود و ایشان اندر ہمہ اوقات ہمیت و صفت  
 چلہ باشند از انچہ این چلہ مخصوص است برے ذکر خدا تعالیٰ چنانکہ فتویٰ شریعت بر اخص مدار بعین صبا جاہرت  
 نیابج حکمت من قلبہ علی سنانہ گفت ہر کہ چلہ را بدو برے خداوند باخلاص گزارد چشمہاے حکمت از دل او بزرگوارش  
 پیدا آید و خداوند چلہ را بند کر مخصوص کردہ است و قصہ موسیٰ علیہ السلام و او را تخصیص چلہ و زبرے زیادت  
 تمثیل و انقطاع از ہمہ کارہاے دنیا و انادہ است کہ دو اعدا موسیٰ ثلاثین لیلۃ و تمنناہا بعشر فتم میثاقا  
 ربہ اربعین لیلۃ و وعدہ کردیم موسیٰ اسی شب باز و ز پس از بارہ دیگر تمام گردانیدیم تا میثاقات پروردگار او  
 بچلہ تمام شد و این یک ماہ ذی القعدہ و دہ روز ذی الحجۃ ہو و وقصہ معروف است و بدانکہ روزہ موسیٰ  
 علیہ السلام چنان نبودہ است کہ ہر روز طعام را کردے و شب بخوردے و افطار کردے بلکہ چلہ شبانہ روز  
 بے تناول طعام گذرانیدہ بود و بین ریل خالی کردن ہر طعام صلی ز گشت موسیٰ علیہ السلام استعداد



مکالمه بدان کرد و هر که چیل روز با خلاص برے خدا تئالی از کار دنیا منقطع گردد و نفس و محراب کی مود  
تصد کند حق سبحانه تعالی علوم من لدنی بر دے بکثایت اما حکمت اندر تعین چیل روز اطلاع نباشد  
در آن مگر انبیاء علیهم الصلوٰۃ والسلام که حق سبحانه تعالی بکمال لطف خویش ایشانرا ترفیع مے کند  
یا یکید از اولیا باشد که خداوند اورا بر شاخت آن مخصوص کرده است اما آنچه در عوارف مسطور است  
اینست که حق تعالی آدم را اندر وجود آور و از خاک پس گل اورا بدین قد غیر یا ساخت چنانکه صاحب  
شرع صلوٰۃ اسد و سلامه علیه و علی الاخطاب کرده است که آن اندر خطبیت آدم اربعین صبا معنی  
گل آدم بدست قدرت یا گوئی بواسطه و تاویل صحیح نیست که بواسطه چیل یا بدو غیر ساخت تا آدم علیه  
السلام صلاحیت پذیرفت برے عمارت هر دو جهان چنانکه بدو آبادانی بهشت خواست از عمارت  
دنیا هم خواست پس اقد از خاک موجود گردانید و چیل صلیح او را نمیر گردانید تا بتجسیر ساختن به مدت  
چیل صلیح اندر چیل حجاب دور تر شود از حضرت الهی و در هر حجابے معنی است که اندر دناوه شده است که  
بدان برے عمارت و نیا ساز و آید و بدان از حضرت الهی و موطن قرب و رنگ کند که اگر رنگ نکودی  
بواسطه آن مجاہد دنیا آبادانی پذیرفتی پس مبین دوری بنده از مقام قرب برے عمارت عالم حکمت  
و خلافت و نیابت خداوند اندر زمین قرار گرفت پس انقطاع بطاقتہ الہ تعالی اقبال کلون بعبادت  
رے و رے گردانیدن از کائنات معاش از هر حجابے که و ویت است اندر مے هر روز بیرون آید بدان  
مقدار یک حجاب از و زایل میشود شے و ترقی میابد و منزله میگردد و اندر قرب حق که آن مجمع و جاسے گاه  
علومست پس چون چیل روز تمام شود مجاہد از ایل گردد و علوم و معرفت بر و رختہ شود و علامت صحت  
و تاثیر او بحکم و فاء شرایط اخلاص اندر چله آن باشد که اندر دنیا پر بنیز کند و از سرے غرور دوری گزیند و  
بسرے سرور رے آرد زیرا که زبده اندر دنیا از ضرورت ظهور حکمت و هر که اندر دنیا پر بنیز کند اورا  
حکمت رے ندید و هر که رابعد از چله حکمت رے ندید معلوم شد که اندر شرایط چله او خلل افتاده است  
الکون بدانکه رے اندر طریق خلوت و چله غلط کرده اند و این از آن باشد که ایشان بے صلیقیستقیم  
اندر خلوت آیند و در دست دیوانه که شنیده اند مثل مخ اهل تصوف را خلوت بوده است که اندر آن  
ایشان را کار با گشاده است و در قیام رے دامه است و چیز از غراب و عجائب کشف شده تا برے  
آن در خلوت اندر آیند و این عین اعتلال و محض ضلال باشد و ندانند که این قوم که خلوت و تنهایی



اختیار میکنند بر آنکه تا دین ایشان بسلامت ماند و احوال نفس خود را بدان باز جویند و عمل با خلاص  
 خدا عزوجل آرند و این غلط انداختن خیزد که خواهند بے مقتدری کامل بے سایه دولت پیر پیخته  
 بعقل یک خود درین راه روند و حجت بر جان خواجه عطار باو که برین معنی اشارت خوب کرده است  
 مشغولی گردانیدل طالبی در راه او - مے نگر از پیش و پس انگاه رو به ساکنان زمین بدرگاه آمده - جمله  
 پشاپشت همراه آمده و آنچه دانی تا کد می ره شوی - و ز کد می ره بدان در که شوی دست بمرز  
 درگاه در - پس بمرز بدور اے در که گفته بزرگان است که حق تعالی از تو استقامت بخواد و تو کثرت  
 می طلبی و آنچه بر صدیقان از کشف و صدق فراست خیر پی دید می آید و از کار ما تر قبل که پیش خواهد  
 آمد ایشان را روشن بگیرد و باشد که بعضی این معنی کشاید و اینجا قدح لازم نیاید و در حال ایشان که قدح  
 در حال ایشان گشتن بود از استقامت و هر چه بر صدیقان کشاید آن سبب مزید یقین ایشان باشد  
 و داعی بود بر صدق مجاهدت و خوشی گرفتن با خلاق حمیده باشد و اگر بر کسی کشاید که اندر ریاست شرح  
 نباشد آن سبب مزید بعد و غرور و حماقت بود بر آن معانی مردمان را زیر دست و حقیر دارد و نخسین باشد  
 تا مرثیه اسلام از گردش بیرون افتد و از حدود و احکام حلال و حرام منکر گردد و ویندارد که مقصود از  
 عبادت بجز ذکر خدا نیست ترک متابعت سنت پیش گیر تا در زندقه افتد مغرور باشد و گرویت این قوم  
 در تبی ریاضت و خلوت مشغول شده باشند و در غرور آن مانده که آواز شبنیده باشند و یا خیال پیده باشند  
 خواب بے بنیت که بر ایشان گذشته باشد گمان برند که هر چه این حال رے ناید بنهایت رسید و کار او بحال  
 شد و این را وصال نام کنند یعنی ما بمقصود رسیدیم و عبادت و ترک محصیت بر آن عبادت تا بدین رسم  
 اکنون ما را محصیت و نماز ناگزاردن زیان ندارد و این بیت بخواند رباعی در کس خرابات پیچ ویش  
 چه شاه - و راه یگانگی چه طاعت چه گناه - بر کنگره عرش چه خورشید چه ماه - ز غایت که چه روشن  
 چه سیاه - و این نادان چنان مختصر بنمایند که اگر کسی در یک سخن بزرگی ایشان محمد را دید و غیبت  
 بقصان ایشان بخنجه گوید همه عمر در عداوت او باشند با دعوی کمال و پاک شدن از صفت  
 غضب و کبر پس این نادان اگر مرد کام شده بودند از مثال این پاک نداشتند پس این چنین  
 صفت اند ایشان را دعوی کمال که سلم بود با آنکه اگر کسی بشنید چنان شده بود که از عداوت خشم و شتوت در  
 نماند باشد و چنین گوید مغرور است که هیچ حال در جبهه از وجه انبیا علیهم السلام گذشتن محال ندارد و چنین را

علیه الصلوة والسلام این صفت موجود بود و ایشان بسبب خطا و ذلت بر خود نوحه می کردند و صدیقان  
 از صفایر حذر میکردند و از بیم شبهه ترک حلال میکردند و همواره تقوی میفرستند و جمله از خطر کار هر  
 زمان بستی خود میخواستند و این نادانان چنین میدانند که ایشان در جوار شیطان نیستند و در جوار ایشان  
 از درجه انبیا زیادت است که آنچه ایشان را از زبان میباشند ایشان را نمیدارند و اگر گویند میباشند  
 علیه الصلوة والسلام چنین بودند و لکن آنچه میکردند از برای نصیب خلق میکردند و این میدانند که اگر  
 چنین بود پس چرا یک خرابی از صدقه از دلمان بنیاد میبرد که اگر بخورند و صدقه خلق را از آنچه صورت خواست  
 است چه هم خلق را صدقه خلاصت از بزرگان دین از ابتدا بشناسند هرگز بواسیر و زیر دست نیست  
 او محکم نیست اس بر او نفس آدمی مکار و فریبنده است همه دعوی دروغ کن خلاف زند که بواسیر نیست  
 نیست از روی بران باید طلبید و هیچ بران نیست مگر آنکه بحکم خود قدس زند بحکم شرع رود و اگر همیشه  
 بطبع تن در تواند و او است میگوید اگر در احکام شرع رخصت و تاویل می خواهد موافق هوا و شهوت آن  
 مدبر بنوا سیر و است اگر اخیر شمس است سگ است در صورت آدمی و اگر اخیر شمس است سگ است و اگر  
 اخیر شهوت است خوشه است و اگر اخیر جابر و تحمل است زنیست در صورت مرد و اگر یک خود را بحکم  
 او امر شرع بیارید و بیارید و عنان خود است شریعت و بد چنانکه او میگوید و میتواند گشتن نگاه صفات  
 او اسیر او شده باشد پس کسانیکه ارباب بصیرت بودند و کار را را چنانکه بود بدیدند تا نفس را پسین نگاه  
 تقوی از نفس خود فرو دنیا و دنیا یکس از بزرگان الدین باید بر وقت مرگ گفت برو از دست من  
 بجستی گفت هنوز یک نفس مانده است خدا و دوزان دین و ارباب علم و تحقیق بوقت چنین دیده اند و خطا  
 چنین بنی نیستند بچهاره این کارند و در غور بازو است اگر توانی تا نفس باقیست در سایه دولت  
 کفشی شود اگر نه دست از خود شوی چنانکه گفت شومی سر که شد در کار صاحب دلتی - بنودش در راه  
 اگر نه بختی تا نیفتد بر تو مرد و در نظر - از وجود خویش کیانی خبر نه اس بر او نه و عهد یقین و دین  
 راه آب گشته است و اهل غرور و مسند غفلت بعشوه روزگار بسر میزند با خبر آمده است جبرئیل علیه  
 السلام صطفی صلی الله علیه و آله و سلم آمدت یا رسول الله من چه نام اگر حق تعالی در سابق بر من  
 همان دانسته است که از ابلیس دانسته دین چنین هم را بوده است چنانکه عیسی پیغمبر گفت علیه السلام  
 تعلم ما فی انفسی و لا اعلم ما فی نفسک تا گفته اند خوش انبیا و صدیقان از این باشد که هر چند

ایمن باشند از خوف خاستن ایمن نباشند از عتاب و ملامت بترسند که نباید از ما چیزی آید که مستحق عتاب و ملامت گردیم که عتاب و ملامت اندر مقام قرب و شوارتر از عقوبت و عذاب اندر مقام بعد از نسیبت که گفت بیت نم اندرین تفکر تامل و تدبر شب و روز در تحیر که شود چگونه عالم از اینجا است که گویند اول درجه عارف حیرت و آخرش هم حیرت و حیرت اول اندر نعمت منت باشد چنانکه چون کسی مرگ را نواز و از شرم سرگردان گردد و حیرت دیگر آن بود که داند هر خدی من نیاز پیش بر من نیاز من علت نگر دو موصول این اول حیرت باشد و آخر هم حیرت باشد چنانکه سرگردانی که بدست بیست ثواب اهل جنت بعقاب اهل دوزخ من این میان دامن زکیا نم و کد اعم.

مکتوب خود و هفتم در مرگ بسم الله الرحمن الرحیم برادر اعظمش الدین بداند که مردان به قسم اندیکه حریص موع دوم تائب بتدی سوم عارف منتهی حریص موع مرگ ریا و کند و اگر یاکند بر آن باشد که برینا خود تاسف نماید و در نکویش آن مشغول شود و مرگ این چنین کس از خدا دورتر گردد و اما تائب بتدی مرگ ریا و کند تا بسبب آن از دل او خوف و خشیت زاید و تمامی توبه وفا کند و بسا بود که مرگ اگر است وارد از بهر آنکه پیش از تمام توبه و پیش از صلاح توبه و راد در ریا و در کراهت مرگ معذور بود و در تحت این وعید ورنیاید که من **مَكْرَهَ لِقَاءِ اللَّهِ** **مَكْرَهَ لِقَاءِ اللَّهِ** **مَكْرَهَ لِقَاءِ اللَّهِ** و مرگ و التقار خدا را اگر است مدار و لکن از فوت تقار او ترسد بسبب تقصیر خود مثال او چون کسی باشد که از دیدار دوست توقف نماید بدینچه بسعد او دیدار او مشغول بود تا بر وجهی بیند که او پسندد و او را کاره دیدار نشمرد و علت دوستی او آنست که دائم در ساختگی آن باشد و بجز آن مشغول نشود اما عارف منتهی دائم مرگ ریا و کند چه وعده گاه تقار و دوست است و محب برگز و عده گاه دیدار دوست فراموش نکند و این در غالب احوال مرگ را دوست دارد تا از سرای عاصیان برسد و بجز دوست نزول کند چنانکه از حد نصیحتی اسد عنه نقل است که گفت بار خدایا اگر میدانی در ویشی نزدیک من دوست تراز توانگر است و بیماری دوست تراز تندتری است و مرگ دوست تراز زندگانیست مرگ را بر من آسان کن تا بمقام تو رسم پس اکنون تائب در کراهت مرگ و آرزو نا بردن بعد و است و منتهی دوستی مرگ و آنکه در بر آن حد درست مانگفته اند عالی مرتبه تراز ایشان آنست که هیچ تصرف نکنند کار خود بخدا گذارد و برای نفس خود نه مرگ اختیار کنند و نه زندگانی این مقام تسلیم و رضا بود و این غایت نتیه است



حاصل آنست که ذکر مرگ نعمت را منقض کند ولذت آن را مگر گرداند و تیراند و تهاوش و تهاوش بر آدمی منقض گرداند آن از اسباب نجات بود و اشدت بر این است که فرمود اکثر اذکرها در اللذات گفت بزرگ لذت ها را منقض کنید تا میل شما از آن منقطع گردد و در بعضی تعالی آید و در خبر است که فرمود

لوان البهائم تعلم من الموت ما تعلمون ما اكلتم منها اسمينا گفت اگر آنچه شما میخوردید اینها را از مرگ اگر چه پراپایان بدانند هرگز گوشت و فربه نخورید و عایشه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله کس را با شهیدان فردا حشر کنند گفت نعم من تذکر الموت فی الیوم و الذیلة عشرين مرة گفت آری کی که مرگ را روز و شب بیست بار یاد کنی و نقل است که فرمود تحفة المؤمن الموت فبأوه مؤمن مرگست زیرا که دنیا از زندان مؤمن است که در آن همیشه در پنج است و مرگ اطلاق است و اطلاق از زندان تحفه بود و دیگر فرموده است الموت کفارة لكل مسلم مرگ کفاره است هر مسلمانی را و بدین کس را خواسته است که بحقیقت مسلمان باشد نه مراد از مؤمن بحقیقت آنست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت یافته باشند و اخلاق مؤمنان در دوسه متحقق شده باشد و به معصیتها آلوده نگردد و مگر بعضا پس مرگ او پاک کند خواه من بصری رضی الله عنه فرموده است که مرگ دنیا را رسوا کرد و بیخ خود مندر آید و نگذاشت حکمی بسوی مرگ از برادران خود بشت که بر سر از مرگ درین سرای پیش از آنکه بسوی دیگر روی که آنجا مرگ را از روی کنی و نیابی و چون پیش ابن سیرین رضی الله عنه مرگ را یاد کرد و ندیده عضوهای او از کار بازمانده و عسبر عبد العزیز هر شبی فقهارا جمع کرد پس مرگ و قیامت و آخرت را یاد کرد و ندیده و بگریستند تا چنانکه پیش ایشان جنازه نهادند و خوابه رزق تمیمی رحمة الله علیه گفته لذت ها دنیا از من دو چیز منقطع گردانید یکی ذکر موت و دیگری ایستادن و حضرت خدایکعب اجاب گفت رضی الله عنه هر که مرگ را شناخت مصیبتها و غمها را و دنیا بر دس آسان گشت و از سطرف رضی الله عنه نقلست که گفت در خواب دیدیم چنانست که گوینده میان مسجد بصره را میگوید که ذکر مرگ و دلباس خانیان را پاره پاره میکند و آورده اند که چون پیش عیسی پنا مبر علیه السلام مرگ را یاد کرد و ندیده خون از اندامش چکید پس برادر بر تو باد که در شبانروز کتر از آن نباشد که مرگ را بیت باریا و کنی و باسعد او آن بقدر امکان مشغول باشی و منتظر آن باشی که رسد قعقاع حکیم گفته است که کسی سالست که براس مرگ ساخته شده ام اگر بن رسد تاخیر چیزی از چیز دوسه ندارم و از امام ثوری رضی الله عنه نقل است که گفت پیر را دیدم در مسجد





که برود اکنون بدانکه مستحب و در وقت مردن از صورت میزند و گشت که ساکن و آرمیده باشد و از  
 زبان او آنکه کلمه شهادت گویا بود و نزول آنکه بخایس نیکو گمان بود اما آنکه در صورت آمده است که  
 پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت چشم و ابرو مرده را و سر چپ و پشیمانیش خور کند و اشک چشمش روان  
 و لبهاش خشک گردد و آن حجت خدا باشد که بر وی نازل گردد و چون بانگ کند بانگ کردن قفسه  
 گرفته و زنگش سرخ شود و لبهاش خاکسترگون گردد و از غدا بگوید که بر وی نازل گردد باشد اما روانی زبان  
 او بکلمه شهادت علامت نیکویی است روایت است که گفت من حالت دهویع همان کالاه الا الله دخل  
 الجنة هر که بر وی دید اند که جز خدای خدای نیست و در وقت رو قعدت که حضرت رسالت صلی الله  
 علیه و آله و سلم بر جوات رفت که می مرو گفت گمان تو چگونه است گفت از خدای پدید و ارم و از گمان خود  
 متبرسم گفت لا یجتمعان فی قلب عبد فی مثل هذا الوقت الا اعطاه الله ان یبیرجوا لمن من الذی یخاف  
 فاهم نباید در دل بنده این هر دو در مثل این وقت که نه خدای عزوجل بدید و از آنچه پدید می آید و او بمن میگردد و اند  
 از آنچه برسد بر او سر انجام هم برین یکراه است اگر فقیر اگر شاه است هر ملک است شایان و فقر و فقران و فاقه  
 گدایان اینجا یک رنگ است چنانکه گفت مشغومی اگر ملک زبانی با هم است - سر انجام است بدین دروازه راه است  
 چو بر بند ناکا است از خندان - همه را حیان اینجا هیچ دان - اگر از بدون را فریادی - درین دریا تو هم بقیه آبی  
 جمله غرق و در غراب خون اند - که می دانند که زیر خاک چون اند و اگر گویی که در هیچ حال ازین دو یک یعنی خوف  
 رجا یک راج بود بدانکه چون بنده قوی و صحیح باشد خوف اولی تر و چون رنجور و ضعیف باشد وقت سکران موت  
 رجا اولی تر علما می چنین گفته اند که این از آن است که حق تعالی گفته است که من نزدیک شکسته  
 دلام از ترس پس در وقت مرگ و سکران رجا اولی تر از آنکه دل او در آن وقت شکسته است از ترس  
 گنا می که در حال صحت کرده است و اگر گویی نه آنکه در گمان بدون نیک بخدای عزوجل احادیث وارد شده  
 است بدانکه یک از گمان نیک عند کردن از محبت خدایت عزوجل و رسیدن از عقاب جبر و خدمت او  
 اکنون بدانکه باز گشت به کار برین یک اصل است آن نکته است که پیشتر گفته شد و در میان رو میکند و در میان پاره  
 می کند و چشمها را خون میگریزند و آن خوف به سبب معرفت است غایت نهایت خوف خافان یک از  
 بزرگان گفته است غمها را است غم طاعت که قبول کنند یا نکنند و غم معصیت که آمرز نیامزد و غم معرفت که طلب  
 کنند یا نکنند و خاصان گفته اند غم یکیش نیست دان سلب معرفت و بر غم که جز این نیست سلب است

از آنکه منقطع شدنی است. از نجاست که دعا هم بزرگان نیست که خداوند اقطیعت مکن دیگر هر چه خواهی مکن  
اسمیت که گفت قطعه از شوق تقاے رویت. - جانها هم بهیتر ارگشته. - و از خوف فراق قالب. - در  
ناز و غیم زار گشته. - کلمات مرا بے جمالت. - در چشم امید خار گشته. \*

مکتوب نور و ششم در وعده و وعید بسم الله الرحمن الرحیم برادر شمس الدین بدانند که اهل سنت و  
جماعت را اجماع است که وعید مطلق مکاران است و وعده مطلق منیکوکاران است باز مومن که عاصی باشد  
کافر بنود تا تحت وعید مطلق در آید و نیز محسن مطلق نیست تا وعده مطلق ویرا در یابد اندر و اختلاف است  
قول معتزله نیست که و اهل وعید مطلق است اگر با گناه از جهان بیرون رود جاویدان در دوزخ بماند باز  
مذیب است آنست که مراد اموثوف دارند و وعده مطلق دهند و وعید مطلق حکم بے ثبوت متعلق دارند  
اگر خواهد ویرا بیاورد و آن از و فضل بود و اگر خواهد عذاب کند و آن از و عدل بود و هیچ حال مومن  
را در دوزخ خلود نگویند هر چند عاصی باشد از عبد الله عباس رضی الله عنه منقول است که گفت هر مومن که  
با گناه رود خداوند تعالی از سه کار با و یکے کند یا جنت خویش بیاورد یا شفاعت پیغمبران علیهم  
الصلوة و السلام بخشد یا بمقدار گناه عذاب کند و آخر آزاد کند نظم گر گنہ کاری در توبه است باز توبه کن  
چون درخواهد شد فراز. - گر بدین در که بصدق آئی. - صد قنوت پیش از آید ہے. - و اهل سنت را  
نیز برین اجماع است اگر خدا عزوجل بخواد بنده را بصغیره و کبیره عذاب کند و اگر خواهد بصغیره بخشد و بکبیره  
بگیرد و اگر خواهد بکبیره بخشد و بصغیره بگیرد و او که بنده را کبیره بخشد و دیگر را بصغیره عذاب کند و در جمله  
بباید دانست که هر چند گناه بزرگ بود از جنت بزرگتر نباشد و هر چند صغیره باشد چون عدل کند خرد نبود تا  
بزرگان گفته اند چون فضل کند پیچ کبیره ماند و چون عدل کند پیچ صغیره ماند بعد صغیره کبیره گردد و  
بفضل کبیره صغیره گردد و اسمیت که گفت بیت که فضل کنی یقین بر تنیم. - و عدل کنی کفای بر توای. -  
و گروه گفته اند که هر گنا همیکه بنده آنرا بصغیره داند هر چند صغیره بود کبیره گردد و هر گنا همیکه بنده آنرا کبیره  
داند هر چند کبیره بود صغیره گردد و از نجاست که بزرگان پیچ گنا ہے بصغیره نگویند و حاصل الامر نزدیک  
اهل سنت و جماعت همه معاصی شاید که مغفور گردد باجنباب از کفر قال الله تعالی ان الله لا یغفر  
ان یشراک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء حق تعالی شرک نیامرز و آنچه دون شرک است  
بیامرز و آنرا که خواهد بر اینست که گفت ثنوی باز آخر که در کبشاده ایم. - تو غر است کرده ما میسلوه ایم. \*



عشق بازی بین چه حکمت میکند - میکند این کار و محبت میکند اگر همه کس جز نمازی نیستی - حکمتش را  
 عشق بازی نیستی - کار حکمت جز چنین نبود تمام - لاجرم جودش چنین آمد مدام - خداوند عزوجل مغفرت  
 را از شرک نفی کرد بے شرط و بے شرط و درون شرک است مغفرت و بے بشیت مخلوق کرد و کبار دون شرکست  
 چون صغار باید که شیت مغفرت بر همه افتد تا تعلیق را فائده حاصل آید امید و ارباش هر چه مغفرت و  
 ایچ نداری عزیزے گفته است نظم گردین در گرداری ایچ تو - ایچ نیست افکنده کتر ایچ تو -  
 بے هم ز بد سلمے خزند - ایچ بر در گاه او همے خزند - و نزول این آیت در حق وحشی بود قاتل امیر المومنین  
 حمزه عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کے اور او عده کرده بود بای معین بکشتن حمزه رضی الله  
 عنه آنکس عده و فاکر و وحشی باخویشتن گفت اگر توانم که حمزه را رضی الله عنه زنده کنم بارے خود را  
 زنده کنم بر پیغمبر علیه الصلوٰۃ و السلام کس فرستاد که این همه جفا کردم جلے آشتی هست فرمود اگر آتی است  
 باز وحشی بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیغام فرستاد که خان خواهم رسول علیه الصلوٰۃ و السلام فرمود خان  
 منم باز وحشی پیغام کرد که ترا فرمان چنین است که لیس لک من بلامرشی خان کے باید که در دست وے  
 چیزے بود این آیت آمد ان الله لا یغفران لیسرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء جواب باز فرستاد که  
 مغفرت بر شیت است ندانم که مرا خواهم یا نخواهم شرط به ازین منیخا هم تا آشتی کنم این آیت آمد والذین لا  
 یدعون مع الله الها اخر ولا یقتلون النفس التي حرم الله الا بالحق ولا یزنون جواب باز فرستاد که من  
 هر سه کرده ام چون نیامزد من چرا ایم اگر به این بیاری بیایم و گرنه بر همین جاے باشم جواب آمد الا من قاتل  
 و امن و عمل صالحا باز جواب فرستاد که شرط دشوار است این قبول کنم که ایمان آرم و عمل صالح را همان  
 نتوانم کرد که داغم توانم یا نتوانم شرط به ازین خواهم فرمان آمد قل عبادي الذين اسرفوا على انفسهم لا تتنظروا  
 من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جميعا اذ هو الغفور الرحیم گفت اکنون آشتی است باید و سلمان  
 شد الحمد لله رب العالمین علی نعماته تا بدانی جرم همه عاصیان در دریا فضلش بگذرد پیش نیست چنانکه  
 گفت نظم است چون دریاے فضلش بدریغ - بر در او جرم یک اشک میخ - هر که را باشد چنان بخشاید  
 کے تغیر آرد از آلاشے - اکنون بد آنکه چون گفت ان الله یغفر الذنوب جميعا مغفرتا جميعا مغفرت  
 بر کل ذنوب افکنده تخصیص نکرده صغیر و کبیر و را به خبر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت  
 ان الله یغفر الذنوب جميعا صغیرا و کبیرا و اسما و جوارحا و علانیتها و انکته گفت ان الله یغفر الذنوب جميعا



گفته اند این تعلیل است گفته اند از بر آن می آموزم که تو نترس عفو می و لکن من غفور و رحیم ام غنی صفت  
خویش کار کنم ز بس تو معنی آید اول که گفت ان الله لا یغفران یشراک به و یغفر ما دون ذلک  
من یشاء چنین گفته اند چون شرک آبی برابر او روی و اندر دوستی شرک شرط نیست باز چون شرک  
نیاروی بدل نیاروی چون گناه کردی بے ادبی گستاخی کردی و بے ادبی و گستاخی اندر دوستی گذشتن  
شرط است یعنی برابر می آید که آن در گذاریم و گستاخی با گذاریم و این باور فقه صلت و آن آنست که چون  
دین و ایش و دین هوش یکے بود هیچ سبب حرمان نیفتد مگر قتل از بهر آنکه قتل تخریب صلت است اصل بر این  
باید تا نفع برش نماند و شرک نیز تخریب اصل ایمان است اصل ایمان بر جا باید تا مغفرت بر او نباشد  
کنند روزی شبلی حله برگزشت گویند بر خود از کل ذنب پاک مغفور و صوری الاعراض یعنی با نیکو کرد  
جدا شد و بهیوش گشت چون بهیوش باشد گفته اند راجحه اما و گفت ابن قائل چنین گفت که همه گناهات  
آموزیده است مگر آنکه روزه از ما برداری و این آیه از قول خداوند تعالی سماع کروم که ان الله لا یغفر  
ان یشراک بر و یغفر ما دون ذلک من یشاء خدا میگوید عزوجل که روزه از ما گردان و بر ما  
بمل میاورد و دیگر هر چه کنی بیاورم غالب این قوم را خوف باشد و بر خوف زبید و آنچه گویند هم از  
خوف گویند بنیده را چنان و هم افتد که ایشان اهل عید اند و نه چنانست و لکن اندر سر ایشان گناه  
اگر چه خرد است بزرگ گردانند که خوار و اشت جفا یک داشتن امر است بزرگ داشتن جفا بزرگ داشتن  
امر است همیشه خصم خدا باشد بر خوشتن نه خصم خویش بر خدا عارفان را بانفس صحبت نیست مطالب است  
حق نفس چگونه باشد خداوند عزوجل ایشان را دوست است و نفس دشمن با دشمن جنگ دوست کند و با دوست  
جنگ دشمن نکند پس هر که بانفس گشتی است دلیل است که با خدا عزوجل جنگ است و گفته اند که  
ایشان را با پاکی ایشان و مطالب کردن حق از نفس خویش و آن رستی تا که در ایشان است همه  
ایمید ایشان بخدا عزوجل نصیب مردان باشد و خوف ایشان و نصیب خویش چنان نماید  
که گوئی همه وعید ایشان را آید است و همه وعده مغیر ایشان را تا بزرگان چنین گفته اند ایمان بنده  
بحقیقت انگاه تمام کرد و که اگر خلق را بلائی از آسمان آید از شومی خویش داند و اگر مراور این کوئی پدید  
آید از طفیل کے دیگر داند یکے از ایشان گوید رباعی که بر قدیم و ناسلمان بستیم - نام آور کفر و ننگ ایمان  
بستیم شیطان چو بار سد کله را بند - که در سوسه او تار و شیطاں بستیم - خواجہ فیض عیاض را

رحمتہ اللہ شبا نگاہ و عرفات گفتند کہ حلال مردمان چگونہ مینی گفت ہر امر زیدہ کشند اگر مردمان  
 بنور مینی بدترین ہمہ خلق منم لکرا ایشا ترا تیا مزد از شومی ہا تیا مزد و دو خبر چنین آمدہ است کہ موسی  
 علیہ السلام وحی کرد کہ اندر قوم خویش کس را طلب کہ بہترین بنی اسرائیل ہے باشد یک تن را اختیار  
 کردند کہ ہنر و عبادت کد راست بود و فرمان آمد کہ اورا بگویند تا بدترین بنی اسرائیل طلب کند سہ روز مصلحت  
 خواست چہ دم روز رنہ در گردن خویش کرد و بر موسی علیہ السلام آمد و گفت بدترین بنی اسرائیل سا اور دم  
 موسی علیہ السلام گفت تا بدترین بنی اسرائیل توئی چرا چنین میگویی گفت از ہر آنکہ گناہان خویش یقین ہستم  
 و از آن دیگران بشاک و کیکہ گناہان مے یقین بود بدتر باشد از کیکہ گناہان مے بشاک بود۔  
 فرمان آمد یا موسی بہترین بنی اسرائیل نیست نہ از بسیاری طاعت اما بد آنکہ خویشتن را بدترین خلق بدست  
 خواجہ سری سقطی گفت رحمتہ اللہ علیہ ہر روز سے چند بار در آینم می زکرم از بیم آنکہ نباید کہ ہرے من سہلہ گشتہ  
 باشد نیست کہ گفت نظم کر تو پیش آمدی از موسی و نظر خویشتن را از دست برداری شروع نمودت کہ تفاوت  
 میکند بت کرے باشی کہ بدست یکمند ہر سہ بار رفتہ اند کہ اندر ہر اخبار و خلعت تفاوت اندر رو  
 بندہ پیدا باشد بدیل آنکہ خداوند گفت سیام فی وجوہم من اثر السجود و کون لکم منہ ابیاتی نباشد  
 نہ بیند اگر دعلیہ پیغمبر نبود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از خداست خواستہ و سخا از میان است  
 وے بگیرد بار سوا می کہ اندرین است پدید آمدے تا بزرگان گفتند خستہ شوی پیشانیان ظاہر بود و از آن  
 این است باطنست و ہم خواجہ سری سقطی فرمودہ است رحمتہ اللہ علیہ کہ گناہان ہرے میرم کہ مرا کہے بشناسند  
 از بیم آنکہ گزینہ مرا قبول نکند رسوا گردم و این بدگمانی خویش بود و از این خویشتن کہ خویشتن را بدترین  
 خلق مے دانست و اگر خویشتن را بدترین خلق ندانستے این گمان بر خویشتن نبوسے و این مراستان  
 پیشین را بودہ است فاما خداے عزوجل مرا این است را ازین قضیے نگاہ داشتہ است شرفیت کہ گفت  
 رباعی زور دین ہمہ پیران راہ را - محاسبان خون دل خضابست - ہر مردان دین را ازین مصیبت -  
 جاکراتش نہ دولہا کبابست - اے برادر و عالم ہستی نیست شوہستی حق نیست و نیستی حق تو  
 آخر شنیدہ البوجود بین العدین عدم خط محو بر جریدہ روزگار خود کش کہ روزے روی ہستی منی چنانکہ  
 گفت بیت تو مہاش اصلاکہ کار نیست و بس - تو خود کم شود وصال نیست و بس - اگر آن پروانہ  
 را یکسوزہ تر خود کرد کہ بودے خود را چنان بر آتش نزد سے ہر عشاق عالم در آندہ اند کہ ایشان را بہ پروانہ

نبود این حال خواجہ من بصری استرحمہ اللہ علیہ متہ عاصیاں و خاکسار لک باشند و چه باشند از خواجہ  
 احمد حرب علیہ الرحمۃ نقل است کہ گفت یکے از اسامیہ را بر آفتاب گزید و بہشت را بر آتش برنہ گزید  
 و از عیسیٰ پیغامبر علیہ السلام نقل است کہ گفت بسید تندرست درویش خوب زبان فصیح کہ فرمود  
 اطباق آتش بنالند و از داود پیغامبر علیہ السلام نقل است کہ میگفت آہی بر گرمی آتش تو چگونہ صبر  
 کنم آواز رحمت ترا طاقت نمن دارم پس آواز عذاب ترا چگونہ طاقت دارم بنگردیں ہولہا و بد آنکہ  
 حق تعالی آتش را با ہولہا بیافرید و بر اسے ہلے بیافرید بقیہ ازینہ و نہ کم شوند و این کاریست کہ قضا  
 کردہ شدہ است و مضروع غنہ گشتہ پس عجب از من و تو بدین غفلت ندانیم کہ قضا در حق ما چہ سابق  
 شد است و اگر کوئی کاشکے بدانے مورد من چیست و مرجع من یکدام چہا است و قضا در حق من چہ سابق  
 شدہ است بد آنکہ ترا علامتہ آنست کہ بدان انس گیری و سبب آن امید تو صادق بود و آن علامت  
 آنست کہ احوال خود نگری چہ برہر کسے آسان گردانیدہ اند آنچہ برانے وے آفریدہ شدہ است  
 پس اگر خبر بد تو آسان کردہ شدہ است شاد باش کہ از آتش دورے و اگر چہا نیست کہ قضا در حق من بد  
 محیط شود و آنرا دفع کند و قصد شرعی نکند کہ اسباب آن مہتر گردودہا کہ بر تو قضا کردہ چہ ولالتیں  
 عاقبت چوں ولالت باز آنست بر نبات و ولالت و دو است بر آتش در قرآن مجید است کہ ان  
 الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ہر آئینہ نیکو کاراں و نعمت بہشت باشد بد کردہاراں و  
 آتش آفرینہ نفس خود را بدیں و دایہ عرض کن تا قرار خود از دوسرے بدانی از خواجہ یحییٰ معاذ را سی ہفت  
 علیہ السلام نقل است کہ گفت ندانم کہ کدام معصیت ازین بہر و سخت تر است خود شدن بہشت یا فتنہ در دفع  
 بہرہ حال فوت شدن نعمت بہشت آسان تر است از تحمل کردن دفع و مصیبت بزرگ و شوار تر است تحمل  
 در دفع و دفع آنکہ اگر دفعی منقطع شد نہ بویے کار آسان تر بودے و لکن دشواری در انست کہ بہرست  
 پس کہ ایم دل تحمل تواند کرد آنرا کہ نہ مضحکہ تصور اند کردہاراں و از نیست کہ عیسیٰ پیغامبر علیہ السلام گفت باد  
 خلد و در دفع خائفانرا و ہولہا پارہ پارہ مے کنند پس شہد بود اند و دفع و عذاب او کہ شنیدہی از نجبا  
 نیست و آن آنست چوں حجاب دنیا برگ خیز و نفس بکد و رہا و دنیا لموت بماند و کینہ از آن  
 سبب نہ نشود اگر چہ تفاوت باشد چہ بر جوہر یعنی یم رنگ برہم نشستہ باشد و چوں آئینہ گشتہ کہ از  
 بسیاری رنگ نشستن تباہ شدہ بود و اصلاح و تصقیل پذیرد و این کسان با فتنہ کا ز پروردگار خویش



همیشه محبوب باشند ثنود باشند منها و جوهر بعضی بحد این طبع نرسیده باشد و از قبول زود و دین و روشن  
 کردن بیرون نیامده باشند پس او را بر آتش عرضه کنند تا ریم و رنگ از وی زایل شود و عرض کند که در  
 آتش براندان حاجت تزکیه بود کمتر از آن یک لحظه سبک است بیشتر آن در حق مومنان عاصی چنانکه  
 برین وارد است هفت هزار سال هیچ نفسی ازین عالم حلت نمکند که زنجاری و ترکیبی بارے باشد اگر چه  
 اندک بود اینجا بدان سر این آیت و ان منکم الا واره ها کان علی ربک حتما مقضیا و السلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدم در بهشت برادر شمس الدین بدان چنان غموم و شرور این سرای  
 بدانستی و در مقابل این سرائے سرائے دیگر است پس در نیم و سرور آن تال کن چه هرگز این کی و در شد جائے  
 محال و دیگرے باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز خوف بسیاری فکرت در بهو لهائے حمیم و رجا به  
 بسیار فکرت و نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان ہی هرگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی  
 قرآن بخوان از قول خداوند جل و علا و من خاف مقام رب جنتان تا آخر سورة الرحمن و سورة الواقعة  
 و غیر آن پس آنرا که صفتها بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عدد و بهشتها آن تال کن بنام  
 صلوات علیه وآله و سلم فرموده است و من خاف مقام رب جنتان ای جنتان من فضة الجنة  
 فیهم ما یختار من ذهب انیتصا و ما فیها لوما بین القوم و بین ان ینظر و الی ربهم الامراء  
 الکبریاء علی وجه فی جنات عدن اے و بهشت است که از نقره است و آوند با آن و آنچه در آن  
 هر دو است و و بهشت از نقره است که از زر است و آوند با آن و آنچه در آن هر دو است و میان آن دو بنگرند  
 پروردگار خود نیست گمروا کبریا پروردگار و در بهشت عدن پس در بهشت نگر چه بسیار است  
 براندازه اصول طاعتها ابو هریره رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیه الصلوة و السلام فرمود  
 انفق زوجین من ماله فی سبیل الله و عی من ابواب الجنة و الجنة ابواب فمن کان  
 من اهل الصلوات و عی من ابواب الصلوات و من کان من اهل الصیام و عی من ابواب الصیام  
 و هو باب التریان و من کان من اهل الصیام و عی من ابواب الصدقة و من کان من  
 اهل الجهاد و عی من ابواب الجهاد اے هر که دو گونه از مال خود در راه خدائے تعالی نفق کند از و  
 بهشت خوانده و بهشت رافه است پس هر که از مال نماز باشد از در نماز خوانده شود و هر که از  
 اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و اهل صدقه باشد از در صدقه باشد و از در



یابد یوانه بر دارند و کس حدیث ایشان نمیکند بیت عاشقان چون حلقه بر در مانده اند - زانکه نزد کثرت  
کس را راه نیست و عقلها متحیرند در جلال او و خرد و سیریم گشته در جمال او و فهمها عاجز آمده از اوراک  
جبروت او و اندیشه ازیر و زبر شده در کار او و سرنیت که گفت رباعی ای کبک هزار باز در بند از تو - خود  
را بنم و بلا در افکند از تو و ای هوشیگر ترا چند از تو - بس کس که نیافت هیچ پیوند از تو و

مکتوب نو و ونم در دوزخ بسم الله الرحمن الرحیم بر او عرض شمس الدین بدانند که ترا گفته اند آتش مورد و هم است  
و ان منکم الا واره ها و در آخرین این آیت گفته اند قد نخی الذین اتقوا پس در مورد آتش یقین و  
در نجات از آن شک اکنون بنگر و تفکر کن در وادیهار دوزخ و در کهما ر آن چه پیغامی فرموده است  
علیه الصلوة و السلام از فی جهنم سبعین الف واد فی کل واحد سبعون الف شعب و فی

کل شعب سبعون الف شعب و سبعون الف عقرب لا ینتی الکافر و المنافق حتی یواقع ذلک کله  
گفت در دوزخ هفتاد هزار واد است و در هر وادی هفتاد هزار در که است و در هر در که هفتاد و هفتاد و  
هزار بار است و اکثر مردم کافر و منافق بی پایان رسد تا آنگاه که بدان همه گذرد و نقل است که فرمود و لغوذ

بالله من جبال الحزن او وادی الحزن گفت باز داشت خواهم بخدا از چاه غم یا وادی غم گفتند یا  
رسول الله وادی غم یا چاه غم چیست گفت وادی جهنم یعنی غمها جهنم کل یوم سبعین مرتبه الله

للقرع المراثین گفت واد است در دوزخ که دوزخ هر روز از آن بمقام بار بار داشت خواهد رفت عالی رسا  
قرار مرا ساخته است پس این صفت دوزخ و وادیهها است و آن بر اندازده آرزوهای دنیا  
و شهوتها است و عدد در که تا آن بعد و هفت اند است که بنده بدان محبت کند بعضی از آن

فوق بعضی است عالی تر جهنم است پس قریب لظی پس حطی پس سیر پس حیم پس ناریه بنگر اکنون در عمق ناریه  
که ویرانه نیست چنانکه عمق شهوتها دنیا را حدیث نیست پس چنانکه حطی از دنیا تا بنجامد مگر بحاجتی  
بزرگتر از آن افتد همچنین ناریه از جهنم تا بنجامد مگر بهادی عمیق تر از آن افتد از ابوهریره رضی الله عنه نقل

ست که گفت در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بودم پس آواز شنیدم گفت میدانید که این آواز  
چیت گفتم خدا و رسول خدا و انما تر است گفت هذا جبریل فی جهنم منذ سبعین عام انتفی الی قعرها  
این سنگی است که هفتاد هزار سال است که در دوزخ فرو فرستاده شده است اکنون در قعر آن رسیده است  
پس انواع عذاب بر هر که در آتش باشد مترادف نشود بلکه هر یک را از ایشان حدیث معلوم است

بر اندازند حصیست و گناه و آلاشت که اگر کل دنیا بر کم عذاب ایشان عرض کرده شود هر آینه آنرا فدا کنند از سختی آنچه در این باشد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرده است که ادنی اهل النار عذابا یتصل بنجلین من نار یغلی و ما غمر من حوائج نعلیه گفت کم عذاب تر اهل آتش را و نجلین باشد از آتش که دماغ او از گرمی آن بجوشد پس بنگر کنون در کسی که بر تو تخفیف است نیست پس قیاس کن بر آن کس که درد تشدید است و هر گاه که در سختی عذاب آتش شک فتنه انگشت خود با آتش بر و آنرا بر این قیاس کن و آتش دنیا خود مناسب آتش و فرخ نیست که گفته اند ان نار الدنیا غسل یسبغین ملون صا و الرحمة حتی اطافها اهل الدنیا آتش دنیا بوقتها د آب انرا بهاء رحمت شسته شده است تا اهل دنیا طاعت آن داشتند بلکه پیغمبر علیه الصلوة و السلام در صفت آتش و فرخ صریح کرده است او قدرت تلك النار الف سنة حتی احمر بها شمس و قدرت علیها الف سنة حتی ابیضت شمس و قدرت علیها الف سنة حتی سودت فحی سوداء مظلمة گفت آن آتش هزار سال افروخته شد تا سرخ گشت پس هزار سال افروخته شد تا سیاه گشت پس آن سیاه تاریک و غل سب که گفت اشکت النامی بالبحا فقلت یارب اکل بعضی بعضا فلات بها فی نفسی نفس فی الشتاء و نفس فی الصيف فاشد ما یجد و نه فی الصيف من حرها و اشد ما یجد و نه فی الشتاء من زهم و یورها آتش شکایت بپروردگار خود و گفت ای پروردگار من بعضی از من بعضی را بخورد پس او را در و نفس و ستوری داده شده نفسی در زمستان و نفسی در تابستان پس سخت آنچه در تابستان می یابید از گرمی آنست و سخت آنچه در زمستان می یابید از سردی آنست و از ابو هریره رضی الله تعالی عنہ نقل است که گفت اگر در مسجد مدینه هر کس باشد یا پیش از آن پس مردی ان اهل آتش دم زند همه بمیزند و در تقیست که در آتش باران باشند چون اشتران بجای بجزند پس گریه و نهراں چهل سال حساس کند و کژدمان باشند چون اشتران بگزند پس گریه و نهراں چهل سال نهراں حساس کند و خواجه حسن بصری رضی الله عنه گفته که مردی بود که آتش پس از هفت هزار سال بیرون آورده شود و کاشکی که من آن مرد باشم دو قتی و بر او دیدند که در زاویه نشسته است گریست گفتند چرا میگویی گفت ترسم که مراد آتش اندازد و اینجاست که گفت رباعی اندر خور ما چون هیچ با کسی نبوده در عالم ما حدیث خاکه شود و در رحمت خود به که حضرت ما از کشتن هیچ پاک با کسی

نبود این حال خواجہ حسن بصری استرحمہ اللہ علیہ متی ماصیاں و خاکساروں باشند و چہ باشند از خواجہ  
 احمد حرب علیہ الرحمۃ نقل است کہ گفت یکے انسا سایہ را بر آفتاب گزیند و بہشت را بر آتش برے گزیند  
 و از عیسیٰ پیغامبر علیہ السلام نقل است کہ گفت بسیار تندرست و دوشے خوب و زبان فصیح کہ فرمود  
 الطباق آتش بنیاند و از او پیغامبر علیہ السلام نقل است کہ میگفت آہی بر گرمی آتش تو چگونہ صبر  
 کنم آواز جنت ترا طاقت نماند پس آواز عذاب ترا چگونہ طاقت دارم بنگردی پس ہولہا و پدا کہ  
 حق تعالی آتش را با ہولہا بیافرید و بر اسے ایسے بیافرید بفرانید و نہ کم شوند و این کاریست کہ قضا  
 کردہ شدہ است و مفروض عنہ گذشتہ پس عجب از من و تو بدین غفلت ندانیم کہ قضا در حق چہ سابق  
 شد است و اگر کوئی کاشکے بداند مور و من چیست و مرجع من بکدام چیز است و قضا در حق من بچہ سابق  
 شدہ است بداند کہ ترا علامتہ آنست کہ بدان انس گیری و بسبب آن امید تو صادق بود و آن علامت  
 آنست کہ احوال خود نگری چہ برہر کسے آسان گردانیدہ اند آنچه برائے وے آفریدہ شدہ است  
 پس اگر خبر بد تو آسان کردہ شدہ است شاد باش کہ از آتش دورے و اگر چنانست کہ تنہا کنی کہ نہ بلبل  
 محیط شود و آنرا دفع کند و قصد شرعی نکند کہ اسباب آن میسر گرد و بداند کہ بر تو قضا کردہ چہ ولالتیں  
 عاقبت چوں ولالت باز آنست بر ثبات و ولالت دو عاست بر آتش مد قرآن مجید است کہ ان  
 الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ہر آئینہ نیکوکاران و نعمت بہشت باشند بد کردہاں و  
 آتش آفرینہ نفس خود را بدیں و دایہ عرض کن تا قرار خود از دو سر سرتے بدانی از خواجہ یحییٰ معاذ راسی ہمیشہ  
 جلیقہ است کہ گفت ندانم کہ کدام معصیت ازین ہر دو سخت تر است خوف شدن بہشت یا فتنہ در دفع  
 بہرہ عل فتنہ شدن بہشت آسان تر است از تحمل کردن دفع و مصیبت بزرگ و شوار تر است تحمل  
 در دفع و فتنہ از آنکہ اگر وقتے منقطع شد نہ بوسے کار آسان تر بودے و لکن دشواری در نیست کہ بہشت  
 پس کہ ایم دل نقلی تواند کرد آنرا کہ نہ نفس صبر تواند کرد و بران و از نیست کہ عیسیٰ پیغامبر علیہ السلام گفت باد  
 خند و در دفع خائفان را ہولہا پارہ پارہ مے کنند این شمع بود و دفع و عذاب او کہ شنید می از اینجا  
 نیست و آن آنست چوں حجاب دنیا بزرگ خیز و نفس بکہ در تہاء دنیا ملوث بماند و ملکیت از آن  
 چہ را نشود اگر چہ تفاوت باشد چہ بر جو ہر یعنی یم رنگ برہم شستہ باشد و چوں آئینہ گذشتہ کہ از  
 بسیاری رنگ شستن تباہ شدہ بود و اصلاح و تصقیل پذیرد و این کسان باشند کہ از پور و کار خویش



همیشه محبوب باشند نمود باند منها و جوهر بعضی بحد این طبع نرسیده باشد و از قبول زود و دن و روشن  
 کردن بیرون نیامده باشند پس او را بر آتش عرضه کنند تا ریم و رنگ از وی زایل شود و عرضه کردن بر  
 آتش براندانه حاجت تزکیه بود کمتر از آن یک لحظه سبک است بیشتر آن در حق مومنان عامی چنانکه  
 برین وارد است هفت هزار سال هیچ نفسی ازین عالم حلت نمند که زنجاری و ترکیبی با وی باشد اگر چه  
 اندک بود اینجا بدان سرسرایت و ان منکم الا و اودها کان علی ربک حتما مقضیا والسلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدم در بهشت برادر شمس الدین بدانند چون غموم و شورو این سرائے  
 بدانی و در مقابل این سرائے دیگر است پس در نیم و سرور آن تامل کن چه هر کانی کی و در شد جائے  
 محال و دیگرے باشد پس خوف و رجا از دل خود برانگیز خوف بسیاری فکرت در بهر لاهوت محیم و رجا به  
 بسیار فکرت و نعیم مقیم چه ملک عظیم بدان یابی و از عذاب الیم بدان ہی برگاه که خواهی که صفت بهشت بدانی  
 قرآن بخوان از قول خداوند جل و علا و من خاف مقام ربہ جنتان تا آخر سورة الرحمن و سورة الواقعة  
 و غیر آن پس آنرا بکجه صفتها بهشت بدانی و بر جمله آن مطلع شوی در عدد و بهشتها آن تامل کن بنخایر  
 صلے الله علیه وآله وسلم فرموده است و من خاف مقام ربہ جنتان ای جنتان من فضة الجنة صلوات  
 فیہما جنتان من ذهب الجنة صلوات و ما فیہما من القوم و بین ان یطروا الی ربهم الا ان  
 الکبریا علی وجهه فی جنات عدن اے در بهشت است که از نقره است و آوند با آن و آنچه در آن  
 هر دو است و در بهشت از است که از زر است و آوند با آن و آنچه در آن هر دو است و میان آنکو بنگرند  
 پروردگار خود نیست مگر و اکبر یا بر وجه او در بهشت عدن پس در بهشت نگر چه بسیار است  
 براندازه اصول طاعتها ابو هریرہ رضی الله عنه روایت کرد که پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمود  
 انفق زوجین من ماله فی سبیل الله و عی من ابواب الجنة و للجنة ابواب فمن کان  
 من اهل الصلوات و عی من ابواب الصلوات و من کان من اهل الصیام و عی من باب الصیام  
 و هو باب التریان و من کان من اهل الصیام و عی من باب الصدقة و من کان من  
 اهل الجهاد و عی من باب الجهاد اے هر که دو گونه از مال خود در راه خداست تعالی نفق کند زو  
 بهشت خواند و بهشت را به دست پس هر کانی نابل نماز باشد از در نماز خوانده شود و هر که از  
 اهل روزه باشد از در روزه خوانده شود و آن در ریاست و هر که از اهل صدقه باشد از در



صدقه خوانده شود و کسی را که نابل جهاد باشد از در جهاد خوانده شود و نقل است از امیر المومنین صلی الله علیه و آله  
 اکبر رسی افند که گفت و سيق الذين اتقوا ربحهم الى الجنة تنهما ۱۱۱ رانده شدند که ساینکه از پروردگار  
 خود رسیدند سو بهشت گرده کرده تا چوں بدری رسیدند از در بهای بهشت نزدیک آن خسته  
 یافتند که از زیر ساق آن دو چشمه ظاهر می شد و منی رفت پس قصد یکے ازاں کردند چنانست  
 که به آن فرموده شدند و ازاں آب خوروند پس آنچه در باطن ایشان از بیم و سنج بود آنرا ببرد  
 پس قصد دیگر کردند و ازاں غسل کردند پس نازکی نشت بروی ایشان رواں گشت موی ایشان  
 هرگز رو آلوده نشد و سریشان بر گز کا بید گشت چنانست که در روغن ماییده اند پس بهشت  
 رسیدند و ایشان را گفتند سلام علیکم طیبتم قادحی ما خال الدین اے سلام بر شما باد که پاک  
 بودید و دنیا پس در آیند و آن جا ویدان باشند گمان پس دلدان ایشان را به بندگی گردانید  
 و باینده چنانکه خدمتگاران اهل دنیا گرد و خداوندی و آیند که از سفری بدیشان باز آید گویند او  
 را شاه و پادشاه خداست عزوجل بر سرک تو کرامت چنین چنین ساخته است پس علامی ازاں دلدان  
 برود و سو بعضی از جنات او از حور عین پس گوید بایده بنای که او را در دنیا گفتند  
 ایشان گویند تو دیدی گوید من دیدم و بر اثر می آید پس شاد می یکے را از ایشان سبک گرداند  
 تا آنکه ستانه در آن بایستد پس چون بمنزل خود رسید و اساس بنیاد آن بنادر و صخره بیند از مروارید  
 زیر آن کوشکے هر دو سرخ و زرد و هر رنگی پس سر بر آورد و در سقف آن بنادر و چون برق خشان  
 بیند و گز آتش که خداست عزوجل او را قدرت دهد بر دیدن نزدیک باشند که چشم او بشود پس هر  
 جنبانند از و اج خود را بیند و کوزه ها نهاده و با شش متصل یکدیگر مرتب کرده و بساطها  
 هر مجلسی گزیده پس یکدیگر و بگوید الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدوا لو ان هدانا  
 پس نهاده ای او زده که زندگان باشند هرگز نمی یابیم با ششید هرگز حلت نکنید و ندرست  
 با ششید هرگز بیدار نشوید و تامل کن در غرما بهشت و اختلافات و درجات بلندی و در آن و  
 چنانکه در میان مردمان در طاعات و اخلاق ستوده تفاوت ظاهر است پس بچند و بچند  
 پادشاه واده شوند تفاوت ظاهر باشد پس اگر عالی تر درجات می طیبی باید که در طاعت  
 خداست که بر تو سبقت نکند چنانکه اگر یار و همسایه یار بدری یا به بندگی نبانی تقدیم نمایند

بر تو گراں نماید و زندگانی منقص شود و بهتر احوال تو آنست که در بهشت قرار گیری و دوران  
 مسلم نباشی که جماعتی بر تو سابق باشد بطیفا که کل دنیا برابر آن نباشد ابو سعید می خدای رضی  
 الله عنه روایت کرد و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم اهل الجنة لیتر و ن اهل العرف فوقهم  
 کما ترون الکواکب العابری فی الافق من المشرق والمغرب لتفاضل ما بینهم گفت هر آینه این بهشت  
 اهل عرفها را فوق خود همچنان سنند که شمشاد در رفتراد و رافق بر سیند از مشرق و مغرب برائے تفاضل  
 آنچه میان ایشانست گفتند یا رسول الله آن منازل پیاپی است جز ایشان بدان برسد بلی و الذی  
 نفس سید رجال آمنوا بالله و صدقوا له سلین اے بلی بدان حدائی که نفس من در قبضه قدرت  
 اوست مردانی که بخدا گم گریه و ند و پنا میرا را تصدیق نمودند و نیز گفت ان اهل درجات  
 العلی لیریم من تحتهم کما ترون النجم الطالع فی افق من آفاق السماء وان ابابکر و عمر منهم و  
 انما اے هر آینه این درجات بلند که در تحت ایشانست ایشانرا همچنان بیند که شمشاد  
 بر آینه را و رافقی از آفاق آسمان و ابوبکر و عمر از ایشان اند و زیادت ازاں مجا بر رضی الله عنه  
 روایت کرد که پیغمبر گفت صلی الله علیه و سلم الا حد تکم بغرف الجنة آیا حدیث کم شمار اور عرفها بهشت  
 گفتیم بے یا رسول الله ماور و پدر فدا تو باد و گفت ان فی الجنة غرفه من اصاف الجواهر کله  
 یسے ظاهرها من باطنها و باطنها من ظاهرها و فیها من النعم واللذات والسرور  
 ملائین مرات ولا اذن سمعت ولا خط علی قلب بشر اے هر آینه در بهشت غرفهاست از احسان  
 گویا که ظاهرا از باطن دیده شود و باطن آن از ظاهرا آن دیده شود و دوران از نعمت و لذتها  
 و نشا و بهاست که هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشه نشیده است و بر دل آدمی نگذشته است  
 گفتیم یا رسول الله آن عرفها کراست گفت لمن افشی السلام و اطعم العیام و ادام الصیام  
 و صلی باللیل و الناس نیام اے برائے آنکس را که سلام اشکا کرد و طعام داد و پیوسته روزه  
 داشت و شب نماز کرد و وقتیکه مردمان خفته باشند گفتیم یا رسول الله طاعت آن کرد و گفت اُمّی  
 نطبق و ذلک من نفی احاء فسلم علیه او مرد علیه فقد افشی السلام و من اطعم اهله  
 و عیاله حتی یشفیهم فقد اطعم العیام و من صام شهر رمضان و من کل شهر ثلثه  
 ایام فقد ادام الصیام و من صلی العشاء الاخیره و صلی الفداة فی جماعه فقد

باللیل والناس نيام اليهود والنصارى والمجوس گفت امت من طاقت آن دارد  
 درو و باشد که شمار ازاں آگاه کنم هر که برادر خود را دید و بر و سلام گفت یا جواب سلام او یا ز  
 داد سلام آشکارا کرد و هر که اهل و عیال خود را طعام داد تا ایشا زاسیر کرد و هر که ماه رمضان و  
 سه روز از هر ماه روز و بداشت پیوسته روزه داشت و هر که نماز خفتن و نماز با دعا و  
 بجماعت گزار و شب نماز گزار و مردمان خفته جهودان و ترسایان و معان خفته پیغمبر  
 علیه الصلوات و السلام را از قول خدائے عزوجل و مساکن طيبة فی جفات عدت پر سید  
 گفت قمر من لولوعة فی ذالک القصر سبعون دیرامن یا قوت حمراء کل و اسبعون  
 بتیامن زمره خضراء فی کل بیت سیر علی کل سریر سبعون فراشامت کل لون علی  
 کل فراش نروجة من لحواء العین فی کل بیت سبعون مائدة علی کل مائدة سبعون  
 لوناً من الطعام و یعطى المؤمن فی کل عداة من القوة ما یأتی علی ذالک اجمع گفت گوئی  
 است از یک دانه مردار و در آن گوشک بنفاد سرائے ست از یا قوت سرخ و در هر سرای هفتاد  
 خانه است از زمر و سبز و هر خانه تختی است و بر هر تختی هفتاد و بیست است از هر لونه و بر هر فراشی  
 زنی از حور عین و در هر خانه هفتاد و خان آراست بر هر مائدة هفتاد لون از طعام و مومن هر آباد  
 از قوت آن داده شود و بر کل آن بیاید ابو هریره رضی اللہ عنہ روایت کرد از پیغمبر صلی اللہ  
 علیه وآله وسلم که فرمود اللہ الجنۃ من ذهب و لؤلؤ من فضة ترابها زعفران و طیبها  
 مسک دیوار بهشت خشتی از زراست و خشتی از نقره تا که آن زعفران و گل آن مشک البوسید  
 حذری رضی اللہ عنہ روایت کرد که پیغمبر گفت صلی اللہ علیه وآله وسلم در قول خدائے عزوجل  
 و فرش مرفوعة ما بین الفرضین كما بین السماء و الارض میان دو بستر چندان باشد تا که میان آن بطن  
 و زمین زید ارقم رضی اللہ عنہ گفت که مروی از جودال بر پیغمبر صلی اللہ علیه وآله وسلم  
 آمد و گفت اے ابوالقاسم تو میگوئی که اهل بهشت و بهشت بخورند و بسیار مانند و صاحب ثور و  
 گفته بود اگر محمد صلی اللہ علیه وآله وسلم برین قرار کند او را غلبه کنیم پیغمبر فرمود صلی اللہ علیه وآله  
 وسلم بلی و الذی نفسی میده ان احدم لی عطی قوة مائنة ترجل فی المطعم و المشرب و الجماع  
 اے بلی بدان خدائے که نفس من در قبضه قدرت اوست که یکے را از ایشان تو صدمه و دادم



شود و در طعام و شراب و مباشرت جهود گفت کسیکه بخورد و بیاشامد او را حاجت باشد پیش  
 گفت علیه الصلوة والسلام حاجتهم عروق تفيض من جلودهم مثل المسك فاذا البطن  
 قد صم اے حاجت ایشان عرقی باشد که از پوستها ایشان رواں شود چون مشک پس شکم باریک  
 شود و نقل است که وقتی جهود می مذکر می را گفت مرا درین شماسه مسئله مشکل است اگر توان  
 راشای نهائی من دین شما قبول کنم گفت آں سه مسئله کدام است یکے گفت آنکه شما می گوئید  
 و بهشت بخورند و بیاشامند و حاجت بنور و دیگر شما میگوئید که نعمت درختی است که هیچ جا  
 نبود که یک شلخ آفتابجا نباشد و دیگر شما میگوئید که نعمت بهشت هر چند خوردند بیاشامند کم نشود  
 نذر گفت مثال آنکه خوردند و بیاشامند و حاجت بنور در دنیا کو دک است که در شکم مادر میخورد  
 و حاجت نه و مثال درخت در دنیا آفتابست که هر چند یکے هیچ جا نبود که شمع او آفتاب نرسد و مثال  
 آنکه خوردند و آشامند و هیچ کم نشود در دنیا نعمت قرآنست هر چند که از دے گویند و شنوند و کار بندند  
 هیچ کم نشود وجود در حال سلام قبول کرد و مسلمان شد و در تفسیر است که اگر حورے آب و باغ و شیش  
 در دریا ماندا زود و ریج دریا آب شور نمازد و اگر در شب تاریک انگشتی از بهشت بیرون آرد روز  
 روشن گردد و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
 فرمود در قول عذائے غرول کانھن الیا قوت والمرجان گفت ينظر علی وجهها فی عذرها حیث  
 من اللواة وان اونی لولوءة علیھا النضی ما بین المشرق والمغرب وانه لیکون علیھا سبعون  
 ثوبا یفقدھا بصر حتی یری مخ ساقیتھا من ویرا عذائے روعی او در پرده دیده شود  
 صافی تزار آینه و کمترین مرید او میان مشرق و مغرب را روشن کند و بر و نهفتاد جامه باشد که  
 بصر ازاں بگذرد و تا مغز ساق او پس آں دیده شود و انس رضی الله عنه روایت کرد پیغمبر گفت  
 علیه الصلوة والسلام لما اسر بحی دخلت الجنة رايت موضعا یسمى البرزخ علیه خيام اللو  
 لو والنزید الاخضر والیا قوت الاحمر فقلن السلاہ علیک یا رسول الله فقلن یا  
 جبریل ما هذا النداء قال هؤلاء المقصورات فی الخيام استاذن ربھن فی السلام فاذا  
 هن فی بعض یقلن نحن الارضیات فلا نسخط ونحن الخالدات فلا نزعزل وقرأ رسول الله  
 صلی الله علیه و آله وسلم قول الله حور مقصورات فی الخيام اے نگاهداران شب





رسالت صلی الله علیه و آله وسلم گفت مرد را از اهل بهشت فرزند آید چنانچه آرزو بر و حاصل او و ملاقات  
او و چون شدن او در یک ساعت باشد و گفت چون اهل بهشت در بهشت قرار گیرند برادر  
آرزو مند برادران شوند پس تخت یک سوئی و یک سوئی و دو فرام آیند و آنچه در سر است و نیامی  
ایشان بود و گویند پس گویند اے برادر فلان روز در مجلس فلان یاد میداری که حق تعالی  
را بخوانیم و ما را بیا مرزید و گفت اهل الجنة جز و هر و بیض جهاد مکملون ابناء ثلاث و  
ثلاثین علی خلق آدم طولهم ستون ذراعاً فی عرض سبعه اذ سارع اهل بهشت بے موئے اندام  
و بے موئے روئے باشند سفید پوستان شکسته موئے سر مرده کرده و فرزند ان سی و سه  
بر آفرینش آدم علیه السلام طول ایشان شصت گز و در عرض بهشت گز و تفسیر آمده است که جمال  
یوسف باشند و بخلق محمدی باشند و با و از او و می باشند و گفت حق تعالی آدم را بید قدرت  
آفریده و نوریت بید قدرت بهشت و بهشت بید قدرت نهال کرد پس او را گفت سخن گوئی  
گفت قد افح المومنان اے بد رستی که نیکبخت شدند مومنان و اگر کسیکه در بهشت رود  
کم منزلت بود آنست که ملک او پانصد ساله راه باشد و در کوشکمانند و نقره و خیمه دارد  
بهر او و درال درازی و بد که غایت آنرا همچنان بیند که نزدیک آنرا و هر بار اوست و هر شب انگار  
هفتاد هزار کاسه زرش ایشان آرند و هر کاسه لونه بود که در کاسه دیگر نباشد مزه آخر آن  
بمچنان یا بد که مزه اول آن و در بهشت یا قوتهاست که در آن هفتاد هزار سرایت و هر سر  
هفتاد هزار خانه که در آن شاخه و رخنه نباشد و ابو هریره گفت رضی الله عنه که در بهشت جواری  
است که او را عینا گویند چوں بر و در دست راست و بر دست چپ او هفتاد هزار کنیز  
باشد و او میگوید که آنرا کسیکه امر معروف و نهی منکر کرده اند اے برادر این حدیث من و  
تو بود که شنیدی و این قوت حوصله من و تو بود که تقریر افتاده از کجا انشاء الله تعالی که  
باشد آنرا بجا که نوبیدی روایت کنوں آنچه مطلوب صدیقان و مقصود جانها و انبیاء  
و اولیاست صلوات الله علیهم اجمعین یغنوا قال الله تعالی للذین احسنوا الحسنی  
و زیاده زیادت نظر است در وجه کریم خداوند عزوجل و آن لذت کبریست که نعمت  
بهشت ما را فراموش کرده شود و هر چه بعد از علی رضی الله عنه گفت و در حضرت رسالت

صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نشسته بودیم در شب چهار و پنجم پس ماه را دید و گفت انکم ستون  
 مرتبکم کما ترون ہذا القمر ولا تضالون فی ہریتہ بدستہ کہ بیند پروردگار چنانکہ  
 ایں ماہ بیند یعنی بے حجاب نقل است چوں اہل بہشت در بہشت روند و اہل آتش در  
 آتش منادی آواز دہد اسے بہشت شمارا نزدیک خدائے وعدہ ایست گویند یا رب نہ  
 رویہا ما سفید برانگیختہ گویند نیز مانده است و آدمی گوید نیز مانده است گویند نہ مارا از  
 دوزخ برماندی و بہشت کرامت کردی گویند نیز مانده است و آن دیدار من است حجاب  
 برداشته شود تا خداوند خود را بیند ما باید کہ بدانی کہ نزدیک اہل سنت و جماعت  
 دیدار خداوند از مکافات عمل نیست لکن محض فضل است چنانکہ اندرونیا توفیق ایمان  
 و معرفت دادند مکافات عمل نیست لکن محض فضل است در خبر است خداوند تعالی  
 مرتبمیرا علیہ الصلوٰۃ والسلام تہ در بہشت دادہ است از یک دانہ مرقدار پیدم اورا چہار  
 ہزار در است فراخی ہر درے پانصد سال راہ است و از درے تا درے پانصد سال  
 راہ اندرمیاں آن قبہ خوانی نہادہ و ہمہ اہل بہشت را مہماں کنند بر یک خوان نشینند چیل  
 و میکائیل و فرشتگان آسمان را فرمان آید تا بر سر خوان بایستند و خدمت کنند و میناں  
 براں خوان طعام خوردسی صد ہزار سال بسال آن جہاں چوں از طعام فارغ شوند چہا  
 شراب بیانید مہر کہ وہ بہ مشک چنانکہ فرمودہ و ختامہ مسک براں مہر نشسته ہذا شراب  
 ظاہر من رب ظاہر عبد ظاہر ابن شرابی است پاک از پروردگار پاک مرندہ پاک را ہر  
 کسے قدہاے خویش گیرند و شراب خورد چوں از شراب فارغ آیند حجاب بردارند تا خدا  
 تعالی عزوجل را بہ بیند و در بعضے خبر است چوں بہشتیاں اندر بہشت قرار گیرند بادے از  
 زیر عرش وزیدن گیرد کہ آن را باد لطافت گویند ہر گہائے درختاں بہشت را بجنبانند  
 برگ بر برگ بساید سلع خوش پدید آید و کنگرہائے بہشت بباہگ آیند و حلقہائے  
 بہشت بجنبند مومنان اندر آن سماع بطرب آیند خداوند عزوجل چہا بہاء را بر دار و از چہا  
 ایشان و گوید افاذا ربك فانظر والی سلام عنیکم طہتم فادخلوہا خالدين و دریں آیت  
 چنین گفتہ کہ و سقیم ربہم شرابا لیسوا گشت خود و ہم بہشت کسے نفرستم کہ بدست



کچھ غم دے راہینی خود ہم تا مراہینی و چیں گفتہ اند کہ نیک مرواں و ربوستان بہر  
 و درختاں با حور و دلدان و تنعم باشند و مستہ بان لازم و مستکف حضرت شوند و  
 نعمت بہشت را باضافت فرہ ازاں حقیر و اند پس ابرار بر قضاء شہوت شکم و فرج  
 مشغول گردند اما برائے مجالست گروہی و دیگر اند و از خواجہ حسن بصری رضی اللہ  
 عنہ نقلست کہ گفت بنی اہل الجنة فی الجنة اذا اطلع علیہم الرب جل جلالہ  
 فیستہون بین جلالہ و جمالہ ثمان مایۃ الف عام اذا انظر و الی الجمال  
 بوا و اذا انظر و الی الجلال ذابوا گفت وریں اہل بہشت و رب بہشت باشند کہ  
 خداوند سبحانہ و تعالیٰ برایشان تجلی کند پس سرگرداں بمانند میان جلال و جمال  
 خداوند بہشت صد ہزار سال چون نظر بر جمال و سہ کنند خوش گردند و چون نظر بر  
 جلال و سہ کنند بگدازند و معنی گدازتن اینجا آنست کہ از خود بیخود گردند از آنچه اندر  
 ایشان بود لذت طعام و شراب و شہوت حور و قصور و اشجار و انتہای سچ ماند  
 و در بعضی خبر آمدہ است کہ چون مومناں اندر بہشت و رآیند و قرار گیرند شہرمان  
 آیند تمنوا علی الواجد الماجد نہ آما کہ آرزو کنند بعلماء باز گردند و مرایشان را  
 پیرسند کہ چوں در دنیا را چیزے مشکل شدے بشا باز نہ گیشتم اکبرن اراقران  
 آمد کہ آرزو کنند چہ آرزو کنیم علماء گویند کہ ویدار خدا سہ عزوجل و رخیہ است  
 کہ پنیہ مہر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را پر سیدند از دیدار بہرگان مر خداوند عزوجل  
 را گفت و منهم من نظر الی ربہ فی الشہر موی و من ہم من نظر الی ربہ فی الجمعة موی و  
 من نظر الی ربہ بکوة و عشیاء کسے کہ بہتر باشد از ایشان بیند پروردگار خود  
 را و ماہے یک بار و کسے باشد از ایشان کہ بیند پروردگار خود را در روز جمعہ  
 و کسے باشد از ایشان کہ بیند پروردگار خود را صبح و شام یعنی روز و شب  
 رزقنا اللہ بفضلہ و کرمہ و لجميع المومنین و المومنات بحرمتہ انبیاء  
 و صلے اللہ علی جمیع الانبیاء و المرسلین وسلم و لا حول و لا قوۃ الا باللہ  
 العلی العظیم منا حاجات خالق بجا رہے ہم تمام ہم چو مورے لنگ در چاہم نہ



نے تنے نے دولتی نے حاصل ہونے تو اے نے قرار سے نے دے دیں زو ستم  
 رفت دنیا گم شدہ و صورت تم و اماندہ معنی گم شدہ و من نہ کافر نے مسلمان زادہ ام  
 درمیاں ہر دو حیراں ماندہ ام ہنے مسلمان نہ کافر چوں کتم و ماندہ سرگردان و مضطرب  
 چوں کتم و یارب اشک و آہ بسیاریم ہست و گرنہ ارم ایچ ایں باریم ہست و ہم تن  
 زندانیم آلودہ شد و ہم دل محنت بکشم فرسودہ شد و ماندہ ام و رچاہ زنداں پابی ہست  
 و چنیں چاہم کہ گیر و جز تو دوست و پاک کن از راہ صحن جان من و پس بشو از اشک  
 من دیوان من و اگر چہ بس آلودہ در راہ آدم و عفو کن گر جس و ز چاہ آدم و

تمام شد

حصہ اول

# مکتوبات جوابی

حضرت شیخ شرف الدین محمد بن میر قیاس سر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على سوله محمد وآله  
 جميعين اما بعد اذ انك اين چند مکتوبات مرغوب که تجریر پیوسته قصه آنست که در مدت بست پنجبال  
 شیخ الاسلام محمد و جهانیان شرف الحق والشرع والدين علام جلوب عرائض شیخ مظفر مرحوم ارسال  
 میفرمودند و در ذیل بعضی مکتوب مسطور بود که پائین مکتوبات من حل مشکلات و معاملات آن برادر  
 است باید که کس را نماید که موجب افشائے ستر بوبیت گردد و بنا بران هر بار مریدان التماس می کردند  
 که انسخه کنیم تا سبب استفادہ گردد و ذرا کمال رافت کس را نمی نمود و مکرر کرده ارسال میداشت  
 آن ملاطقات را محرر این سطور مشاهده کرده موازنه دو بیت و چند مکتوب دیگر زیاده بود که چون بگام  
 رحلت شیخ مظفر مرحوم وصیت کرده که درون کفن من دفن کنی بسبب وفائے وصیت جلد در کفن  
 بان نهاد و شد تا آن اسرار پوشیده آن بزرگوار پوشیده رفت یک ملاطفه مختصر در میان خرمیله مانده بود

بخط شیخ الاسلام که پیش این دعا گوشت این چند مکتوبات از ان نقل کرده شد تا خواننده و شنونده را  
سبب نفع دین گردد و الله اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب اول بجانب شیخ مظفر احمد  
عده دنا بیت هر بلا کین قوم را خن داده است و زیر آن گنج کرم نهاده است و خبر است ان شد بلا  
علی الانبیاء ثم علی الاولیاء برادر عزیز مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مطالع کفند باند که در کار  
خود مروانه بود و از شدت امور و از کثرت ابتلا و امتحان گوناگون که در راه سالک است نباند که در کار  
قصور و فتور راه یابد ای برادر عصمت الانبیاء صلی آورده اند که کار خداوند جل و علا بر یک خط نیست و  
نتوان دانست که اقبال و فتوح حق سبحانه تعالی بنده را از کدلم راه پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت  
یا از راه عطا یا از راه بلا موسی پیغمبر راصلوات الله علیه بعد از زاون لعل و نور بر آتش افکند ندیس در تابوت  
افکند ندیس در دریا انداختند پس در دست دشمن افکند ندیس در دست او موت قطعی راند ندیس از خوف  
کشتن در غربت افکند ندیس ده سال در شبانی افکند ندی باز از مدائن چون بمصر بازین و فرزند روان  
کردند در بادیه خو خوار افکند ندی شب تاریک شده بود و بر تیره برآمده و برق جستن گرفته گوسفندان می بین  
گرفتند و گرگان در میر رسیدند در راه گم کرده وزن را در و زاون گرفت و سر ساخت فرو گرفت و آتش نه  
هر چند حقیق میزد هیچ آتش بر نیاید چون از همه وجوه در مانده و عاجز گشت ناگاه فتح باب از غیب پدید آمد  
که گفت انی انست نامرا چون در طلب آتش آنجا رسید گل و یگر شکفت که -

فعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع لمایوحی موسی علیه السلام در  
بسط و فرح افتاد و بزبان حال گویا شد مثنویات منم آن که تو منم و صالی و زب خوش اتفاقی طوف  
صالی و گدائی را ازین بهتر چه باشد که یاید پیش سلطان محالی و هنوز من نیست با در کین و صالست و مگر در  
خواب می بینم خیالی و مگر من در بستم نماند و دنیا و ندار و این چنین صاحب جامی و ازینجا معلوم شد  
که توانی انست که فتحا طلب از راه نعمت بود یا از راه محنت یا از راه عطا باشد یا از راه بلا که  
بوی غیر معلوله و جرب الاحوال کلهما علی العباد علی سنن واحد لا محاطه علم  
العبد لعل الربوبیت و الله تعالی بذاته و صلی و محاط بیت هر چه در خلق سوزی و  
ساز نیست و اندان مرقدی را از نیست و عاقبت و خاتمت ما و جمله مومنان بخیر باد آمین یا رب العالمین  
بسم الرحمن الرحیم مکتوب دوم در جواب عرض بنبدگی شیخ مظفر رحمه الله علیه امام مظفر بد آنکه این قسم

از علم معاملات نیست از علم کاشفات است و علم کاشفات در قلم آوردن خصیت نیست اما این قلم که  
 نویند اینست موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول را عالم ملکوت گویند و موجودات  
 بالقوه را عالم جبروت میگویند و هر چه باور اینست آنرا عالم لاهوت میگویند و برین عبارت  
 هم گویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است خداوند  
 عالم جل و علی غیب غیب است بجهت تقریر همچنین میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت  
 عالم ملکوت که عالم ملکوت بنحایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت بنحایت لطیف است و لطافت  
 عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بنحایت لطیف لطیف است و لطافت  
 عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علی که لطیف لطیف لطیف است هیچ  
 ذره از ذرات عالم ملک نیست که ملکوت بان نیست و بر آن محیط نیست هیچ ذره از ذرات ملکوت نیست  
 که جبروت بان نیست هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علی بان نیست  
 و بر آن محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخبیر او است که لطیف مطلق است چون  
 لطیف مطلق بود محیط مطلق باشد که هر چند لطافت بیشتر احوالت بیشتر ازینجا فهم می کن و هو معکم  
 ایما کنتم و فی انفسکم افلا تبصرون و مخن قرب الیه من جعل الوردین این است که گفت رباعی  
 آنچه تو گم کرده کز کرده هست اندر تو تو خود را پرده گنج که فلک بر آئے آن سرگردانست و آن  
 گنج یقین ترا درون جانست و ازینجا است که میگویند ملک بانست و ملکوت بانست و جبروت بانست  
 و خداوند جل و علی بانست ازینجا است که میگویند حقیقت انسانیت مظهر و آئینه سر الوهیت است چنانچه  
 گفت ششمی تا بنیاد جان آدم آشکاره نه دانستند سوس کردگار به پدید آمدن آدم شدید پدید  
 زو کلید هر دو عالم شدید پدید و زیاده ازین شستن نتوان خصیت نیست که در سیاست در کار است  
 رباعی ز نهار گوی بر سر جمع و گر عاشق صادق تو اسرار دیدی که بسکه عشق رزمی و حاجت بگفت  
 در وقت بر دار ما را در وقت خویش بده عاید آورد و السلام فایده این حدیث در سوره عنکبوت در زیر  
 این آیت و وصینا الانسان بوالدیه احسانا الی آخره و ان جاهدک عن تشریک لی ما لیس لک  
 به علم فلا تطعهما المر جعکم فایتکم ما کنتم تعملون فامر الله تعالی بطاعت الوالدین  
 فی الواجبات حتما و فی المساحات ندبا و نهاده عن طاعتهم فی المخطورات فایده لے برادر



آنکه در کس نظر نقصان نمیگردان از نقصان اوست صنعت صانع حکیم کامل است در آفرینش جمله  
چیز با سبب و نقاشی و کمال است و صنعت خویش و ناقص نبود و هر آنچه بنگار داد و هر چه بینی نرسید  
و سیاه و بر سر کار نیست در سه بارگاه و چون علم او بر وجود موجودات سابق است هر آینه در آن  
معلومات کند قبل وجود و چون در علم او نقصان نبود و معلوم او نقصان نبود و سبب گر تو خوبی بشو  
زشت بخواری منکر - کاندرین ملک چو طأوس نگار است گس فایده اے برادر آدمی زاده مورچه  
ایست و رفوعات هذال مکان سرگردان ماند بخوابد که در زمانه بکه رسد محالست عزیز می گفته است  
رباعی در داک غم کوه بگاه افتاد است معشوق دل مورچه ماه افتاد است این واقعه طریقه براه افتاد  
است و در پیش عشق بادشاه افتاد است فایده اے برادر عاشق را خوف در جانب بود و زیر آنکه  
خوف در جانب ماضی و مستقبل تعلقات و عاشق را در غرقاب عشق تعلق ماضی و مستقبل نبود باید که نوعی  
از انواع معشوق را بشاید اگر نشاءسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر مراد او قهر بود و مراد معشوق  
از عاشق بر آید تمام تر بود و المحب الصادق من یجعل مراده دل امراده سرا می معنی است  
رباعی آنرا که چنان نگار و لبر باشد و در از کجا مراد بر باشد قصه چه کنم در اے کونین از دنا یافتن  
مراد بهتر باشد فایده اے برادر عاشق را خوف در جانب بود و زیر آنکه خوف در جانب ماضی و مستقبل تعلق  
دارد و عاشق را در غرقاب عشق تعلق ماضی و مستقبل نبود الصوفی ابن رفته سرانیت فایده اے  
بر در توفی و منی در عالم هست و در عالم محبوب و دنی نیست و منی و توفی نه بعزت الله که حق اوست و  
بر حق اوست و درین مقام اگر چیزی اثبات یابد باطل است الا کل شیء ما خلا الله باطل و هر  
این علی است فایده اذ الاستناد حقیقه العارف بانوار المعارف ضحیل انیته بهوتیه  
الحق سبحانه تعالی فاشا حقیقه بها غلب علی انیته من هو تیه الحق فلا یقول ان قالان  
نظرة عن انیته رفعت عن ظهور سطوات هویة الحق علیه فایده از تفسیر لطایف قوله  
تعالی واذ قلنا للملائكة سجدا والاحم فسجدوا والایة فالبسحور والادم لا یكون عبادا  
بعینه و لكن لموافقة امر الله سبحانه و تعالی فكان سجودهم لادم عبادا لله لانه كان یامر  
و تعظیما لادم لانه امرهم به تشریفاته فكان ذالک نوع خضوع له و لكن لا یسمى ذالک عبادا  
لان حقیقه العبادا نهایت الخضوع و ذالک لا یصح بغیر سبحانه تعالی فایده از تفسیر

لا يصلح لهذا الشأن الا من كان فارغا من جميع الاعمال لا يشغل له في الدنيا والاخرة  
 فاما من له شغل دنيا لا او على قلبه حديث عقبي فليس له نصيب من خلقة مولاه  
 وقيل اصحاب الدنيا مشغولون بدنياهم واصحاب العقبي مشغولون بعقبهم واهل  
 النار مشغولون بما يتلون من بلواهم فمن الذي حاله في الدنيا والاخرة عن مولاه لا يخبر  
 فأيده از تفسير لطائف قوله تعالى وانما على انا نريك ما بعد هم لقادرون الاية نزلت على  
 صحة قدرته على خلاف ما علم فانه اخباره قادر على تعجیل عقوبتهم ثم لم يفعل  
 ذلك فكان دليلا لصحة القدرة على خلاف المعلوم والسلام لسم الله الرحمن الرحيم  
 مكتوب سوم در معیت حق سبحانه وتعالی قول تعالی وهو معكم اينما كنتم افلا تبصرون اهل قصود  
 اين معیت را معیت رابع ميگویند چنان سميعيت كه معلوم ومفهوم متكلمانست وبرا حقيقتي  
 رانند و ميگویند كه حق تعالی با همه ذرات موجودات بذات خود موجود است اما معیت او نه چون  
 معیت اجسام است با اجسام كه او جسم نیست و نه چون معیت عرض است با عرض كه او عرض نیست  
 و نه چون معیت جوهر است با جوهر كه او جوهر نیست آری اے برادر معیت روح با جسم مثال معیت حق  
 است با كل كائنات زیرا كه روح نه بیرون قالب نه درون قالب است نه متصل بقالب و نه  
 منفصل للقالب بلكه روح از عالم دیگر است و قالب از عالم دیگر بر روح عوارض اجسام و اجزا  
 از دخول و خروج و انفصال و انفصال و جز آن هیچ نیست و با این همه هیچ ذره از ذرات قالب  
 نیست كه نه روح باو بحقیقت موجود نیست معیت حق سبحانه وتعالی با ذرات عالم هم برین مثال  
 است من عرف نفسه فقد عرف ربه اشارت برین ستر است سوال اینجا دارو میکنند  
 برایشان كه اینجا لازم آید كه حق تعالی بذات در همه مواضع قدزیم باشد و این تشبیح و منكر است جواب  
 ميگویند اتفاق جمله اهل اسلام است كه همه انواع نجاسات و قاذورات حق سبحانه وتعالی نمی آفریند  
 و نگاه میدارد كه بے حفظ او بقا محال است و اندر این هیچ عیب و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز  
 هیچ عیب لازم نمی آید بآنكه معلوم است فصل بے فاعل و صفت بے موصوف هرگز نه بود و دیگر  
 می گویند روح كه متصرف است در همه اجزاء قالب و موجود است با همه ذره ها قالب در زندگی همه  
 بدوست و با این همه از چیزها كه در باطن قالب است از خون و جز آن هیچ خلك و نقصانی در طهارت و

پایی روح نه بلکه اگر روح هزار سال با قالب صحبت کند همچنان که پیش از تعلق با قالب بود پاک و مظهر  
 همچنان باشد و متکلم محبت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی قسم نتوانست که بے تقدیر تجوی  
 و تقسیم و حلول در امکانه لاجرم تا ویلی کرد و الله الهادی الی الصواب الرشاد قسمی گفت تو که  
 دیدی آن رخسار را چشم مجنون باید آن دیدار را تا نیاید چشم مجنون پدید که شود ویلی سجا نون پدید  
 گر بچشم من نه بینی روے او تو تبا ساری ز خاک کوے او و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
 چهارم در جواب عرضداشت امام مظفر سلام خواند میت اصل همه عاشق زید را افتاده چون دیده  
 بدید انگهی کار افتاده بجد الله هر چه آن برادر می بیند یا می شنود همه علامات صحت کار و فتح بابست  
 خاطر جمع دارد از مجاهده و مکایده بهر میت نشود و دشوار شمار که رنج و مشقت طالب را بر مقدار مطلوب  
 است نظر آنجا دارد تا قبض و حزن بابت و فرح بدل گردد و در رنج و مشقت روح راحت نماید بابت  
 رایگان رنج نمی نماید یا بهر گل نیاید مگر گزیده خار و الذی یحب ابد و اقیان النهد بینهم سبیل تمام  
 است جواب دیگر فیض واجب الوجود از هیچ وجود ممکن ممنوع نیست و جبریتی و سعادت کلی شئی عبارت  
 ازین است و اگر تقصیری می رود از جهت ناقابلیت خود است تا آئینه بی جلا بود صورت درو  
 کی پدید آید میت سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دارد زنگ خورده که بنماید جمال دوست  
 جواب دیگر اینست اگر در اوقات غیبی کسی را مغلوب گرداند دوران حال فریاد و شور و حرکات و  
 سکانات غیر معهود از دے در وجود آید و در بود که تکلیفات شرع بر عقلا جاریست نه بر دیوانگان  
 العشق جنون الهی ازینجاست که گویند العشاق لا یواخذون بما صدر منہم میت چون بگوید  
 مست بهیو و سخن تو سخن بهیو ده از مستان بگیر جواب دیگر کار سالک در عین سلوک صبر و  
 احتمال است نه فلق و نه اضطراب استعدا هر یک چنانچه هست او میداند چون معطی جواد است و محل  
 قابل بود فیض خود رسد الله اعلم حیث یجعل رسالت هر چند هر چه گوید از فضل گوید و قال ربکم  
 ادعونی استجب لکم بنده را آن نیکوتر که او بنگاهدارد و بر عجز خویش سرفاکنده و از ناشائستگی خود  
 شرمند و میت آنجا که تویی من آمدن نتوانم اینجا که منم تو خود نیائی دامن  
 اے برادر در آن کوشش که این نفس کافر از راه چون بردارم که راه بحق بجانہ تعالی نه در  
 آسمان نه در زمین نه در مغرب است نه در مشرق است راه حق بجانہ تعالی در درون تست



اول از قرآن بشنوسنودیم آیاتنا فی الافاق فی انفسکم افلا تبصرون پس ازین طایفه بشنود که گفته  
 اند رباعی اے آنکه همیشه در جهان مے پوئی و این سعی ترا چه سود دارد گوئی و چیزی که تو جویائی  
 نشان ادنی و باقیست همه تو جائے دیگر جوئی و آن حقیقت انسانی است که مظهر و آئینه حقیقت  
 و الوهیت است اینست که گفته اند مشنوی تانیا مد جان آدم آشکاره راه ندانستند سوئے کردگار و  
 ره پدید آمد چو آدم شد پدید و زو کلید هر دو عالم شد پدید نشانه از دریا جلدائی میکند و بر سر گنج گدائی  
 میکند و معلوم است که یک عالم نیز فرشته مقدس و مظهر خاک تیره را چون سجده کند و خاک ملوث  
 و منظم خلیفه چون بود آن الله خلق آدم علی صورته چون کشف شود این همه ذوق گردد مشنوی گنج خود  
 در قصر جانش پست کرده تا که اینجایا رسد که آسمان و عرش و عنصر صیقل پست و خاک الحق حله را مغفرت  
 رباعی دل است شش یگانه در ملک وجود نقد لیست لقین ز گنجهای معبوده دل کعبه حاجتست در راه  
 صفا و در عالم دل در آئی که خواهی سود حق سبحانه تعالی این دولت آن برادر را میسر گرداند و توفیق نیت  
 کند بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم بیت صوفی نشود صفائی ناز کشد جامے بسیار سفر باید تا پنجه شود  
 خامے اے برادر اگر آن معنی و احوال که بر آن برادر میگردد و در آغاز سوز ملازم وقت او شود و خام بماند و پنجه  
 نگیرد و نمودن در بودن و دو حال مختلف الصفات باید تا رنده روز بروز پنجه گردد و چنانکه میباید تا احوال  
 مختلف بود پنجه نگیرد و گرفتار که سایه و که قبض و که بطر و که جمع و که تفرقه و که غیبت و که حضور و که کان و که کل  
 حکمت اینست و دیگر دارد غیب در دل در آغاز است هنوز باقیام صفات بشریت است و صفات  
 بشریت منافی حقایق است پس تا صفات بشریت باقی بود و در انبیا بود زیرا که بقا و ارمح المنافی محال بود  
 ازینجا این مسئله تمام حل خواهد شد حدیث اے برادر بل نه ایما مکه اسلام و امام السیف ان معنی است  
 که ز نار بند آئیده است طالبان را گفتند اسلام ظاهر با کفر اطن نفاق بود و نفاق با تراز کفر است  
 بدین معنی مغلوب گشتند ز نار و میان بستند حکم حال حکم اعتقاد این نکته نگار و تا درین مقام غلط نه  
 خورد بعد و یا تیغ پیش آوردن است مرگشته خلق را دیت دینار است مرگشته حق را دیت دیدار است  
 انکاد و من میخرج مرینته مهاجر الی الله و رسوله ثم یدبر که الموت فقد وقع اجرک علی الله فقد  
 شد و حدیث من قتلته فادیته حاصل گشت و بر عجز و بیچارگی طالع بخشید نیست و غالب اینست انگاه او  
 را از میان برداشتن است و جمال توحید بد کشف کردن است و حده لا شریک له دولت اوست



ابدالآباد و سیت لطفی بکن از کرم ز راهم بر و از تازمست من ز راه تو کم گرد و د و اے برادر اگر چه حجابها  
 از حد بیرون است اما از ر و س تحقیق هم نفس کا فر است که راه بگرفته است و همه طالبان را و سالکان  
 را عالم از دست نفس کا فر خون خورده اند و س خورد و خواهند خورد و چه کنند حدیث الی اللہ ان یکون لک  
 النفس الی سبیلہ و چون سلطان العارفین قدس اللہ سرہ العزیز در میان مناجات خود میگفت اَللّٰهُمَّ  
 الطریق الیک جواب این بود دع نفسک و تعالی سیت این کافر که بارادر نهاد است و مسلمان بر  
 جهان کمتر فتاد است و اے برادر چنانچه مجاہدات در ریاضیات که وضع کرده اند و تنہائی و گریز و تشنگی  
 نہادہ اند مقصود از ان برداشتن این کافر است از راه کہ تا این نفس کا فر از راه برنجیز و چپارہ طالب مطلوب  
 نرسد و جمال الالہ اللہ نہ بیند از اینجا است کہ در ویشان گفته اند مصرع یک قدم بر نفس خود نہ وان و گرد  
 کوئے دوست و نہ بینی چون بفضل اللہ تعالی و توفیق این نفس کا فر از راه برداشتند ہمہ این گفتند رباعی  
 معشوق عیان بود نمیدانستم گفتیم بطلب مگر بجائے برسم خود تفرقه آن بود نمیدانستم اہل اشارت  
 درین آیت کہ نفعی قریب الیہ من جبل العرین میگویند ہر چه بدین رساند و عقل آخر صورت کند و خیال آنرا  
 بگیرد و فہم آنرا و یاد ذات پاک حق سبحانہ تعالی از ان منزہ و مقدس است و با این ہمہ از رگ گردن تو بتو  
 نزدیک تر است کہ قرب مخلوقات بیکدیگر بخیر مجازی نبود کہ بعد را دور و مدخل بود و صورت و یا بمعنی و قرب  
 حقیقی آن بود کہ پہنچ و جدا از وجہ قابل بند نبودانست کہ گفته است سیت من انشوم و لیک بے او  
 واللہ کہ نیم یقیم اینست و آنکہ گفته اند نظم اے در طلب گرہ کشانی مرده و با وصل ہر ادا از جدائی مرده  
 اے بر لب بحر تشنہ در خاک شدہ و وی بر سر گنج از گائے مرده ازین تقریر جملہ معلوم گشت کہ نفس کا فر  
 راہ بگرفته است پس طالب را ہر چہ افتادہ است با نفس کا فر افتادہ است و بدینچہ این نفس کا فر از راہ برنجیز و  
 بر طالب فیض عین است بحکم حال درین چہ کعبہ چہ بتخانہ و چہ دستار و چہ زنا و چہ صومعہ و چہ خرابات ہر چہ  
 مثل این شود از اینجا بودہ است اہل عادت و غفلت را ازین چہ تیرہ گفته ایشانست نظم در تہکدہ گر  
 خیال معشوقہ ما است و رفتن بطواف کعبہ از عقل خطا است و گر کعبہ از دبوئے نذر او کنش است و با بوئے  
 وصال او کنش کعبہ است و حدیث کار افتادگان دیگر است و کار اہل عادت و غفلت دیگر ہر چہ در حق  
 ایشان گفته اند و گویند ہمہ از غفلت و افلاس خود است و صنعت خداوند با طالبان خود ہمین رفتہ  
 است والدہ و ہمیشہ و برادران خود را دعائے کاتب رسانند عاقبت و خانمہ بخیر باد آمین بسم اللہ الرحمن الرحیم



جنید رحمت اللہ علیہ را پسیدند چو گوئی در حق کسی که از کوفین گزاشته بود و نمانده باشد اورا در ملک گرفتار  
 خراگشت و ملکات عبد و ان باقی علیہ در ہم الغرض هر چه در راه پیش آید بر این فکر هر نعمت و کرم  
 گوناگون بود و خاطر جمع دارد هر چه بے بیند یارے شود و همه نشان و علامت بلاصل است در کار خود و  
 حمد باید نمود بنده را پس این است الفضل لمن فضل الله بالاعمال و لا بالجواهر با این همه از عمل بندگی چاره  
 نیست چنانکه از مرگ چاره نیست پیش ازین مکتوبات نیز نوشته شده است مطالعه خواهد کرد بسم الله الرحمن  
 الرحیم مکتوب ہفتم برادر اعز امام مظفر سلام و دعا از کاتب شرف منبری مطالعه کند غرض آنکہ مکتوب آن  
 برادر رسید در آن نوشته بود کہ حجاب بھن وجود است بچنین آنکہ گفت شعر اذا قلت ما اذنت قالت مجيبة  
 وجودك ثوب لا یتقاسم بھا ثوب تمام گفته است اگر چه حجاب با سجد و عداست ولیکن ہمہ را اصل بہن است  
 و ہمچنین برین است خواجہ فرید عطار رحمتہ اللہ علیہ ہمین گفتہ میت آنچه تو گم کردی کج کردہ ہست اندر تو تو  
 خود را پرودہ ہستی کہ ہست پرودہ خود شدہ است در پرودہ خود محجوب ماندہ اگر این پرودہ برخواست ہمہ  
 پیدہ برخواست از نیچاست کہ میگویند دوستے او از دشمنے خود خیزد ہمہ دشمن خود نیست در محبت او  
 صادق نیست تا میگویند کہ در عصا قیامت چون علم عشاق لیسب کنند بعضے خواص حضرت را  
 ادب کنند و گویند شما اورا برائے خود دوست داشتند و درین عالم آنکہ نظر بر خود دارد و محجوب بود و از  
 ولایت دور بود و آنکہ اورا برائے او دوست دارد و نزد و قبول وصل و ہجر ہم یکسانست اگر فرق میکن  
 ناقص بود زیرا کہ اورا نظر بر مراد محبوب بود نہ بر مراد خود تا غریزی میگوید اگر عاشق در بید کار خود کو شد ہرگز  
 خلعت وصل نہ پوشد عاشق را باید کہ بہت در بر آمدن مراد مشتوق بود پس عزیز دیگر میگوید آنکہ محبوب  
 برائے خود دوست دارد و یا خود را برائے او دوست دارد و مخلص نیست زیرا کہ خودی اورا در نظر است  
 آنکہ خودی در نظر بود اورا از عالم اخلاص چه خبر بود در ظاہر اخلاص اورا تعظیما الحقہ دوست داشتن و  
 خود را بکلی نابود و پنداختن است حاصل الامر تا از تو در توجیزے باقیست ذکر اخلاص در باقیست آن  
 با و دل قوی دارد و بہت بلند دارد و امیدے صادق دارد کہ ظہور این دولت از محلی میانشد کہ عقول  
 ملکی بشری در اورا کہ آن عاجزانہ بینی کہ مردے بمزدوری متشرع شب پیغمبر علیہ السلام رانی شدہ از  
 برائے ہر زود و صالحمہ دہ سال بشانی کردہ و در طلب آتش قدم زدہ نور قدم در نظر آمد تا کہ گفت ای  
 یا کنت من جانب الطور نارا تا گاہ بمشعر عنایت با خلعت بنوت و تشریف رسالت در رسید این



را عقل ادراک کجا کند عاقبت و خاتم بخیر باد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب هشتم امام خطیر عبد السلام  
 و دعای این ابیات مطلقه منویات اوصاف ذمیر چون بدل شد و هر عقده که در تو بود جل نشین  
 نیستی تو شد محقق و خیزد مهره انما حق و این ماست نهایت طریقت و اینست خلاصه حقیقت و دیگر  
 گوید بیت هر که آن آفتاب اینجا بتافت به آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت هاینک مسلمانان اینک  
 ایمان اینک من اینک تعجب اینک حد کار برآمد مطلوب در برآمد و این کوس دولت بر در آورده انالک  
 شمت ام ایست لنت لی شمت ام ایست ایست که گفت بیت رویت اینست و چنین باشد حال  
 دوستان را با جمال ذوالجلال و دیگر نشینوا که گفت منویات اسے خوانده خداے را عبادت و دوری  
 ز حقیقت شهادت و تا که زبان خدا پرستی و این نیست مگر موافقتی و توحید نه کار آب و خاکست  
 آن در دل صاف و جان پاکست و خود را بر کاب و همی بند و تا باز ماندت ازین بند مکتوب  
 شبلی برداشت خضر چون مے رفت این رقعہ نوشته آمد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب نهم سلام و  
 دعا از کاتب حروف شریف یحیی مینری مطالعہ کند حدیث این بار مکتوب آن برادر در طرزے دیگر بود و  
 ذوقی دیگر داشت علامت فتح باب مینماید مبارک باد چون کار بفضل است نه باستحقاق این چه عجیبات  
 سحره فرعون بامداد و کفر و ساحرے غرق شد بر خاسته و در قمر تکذیب موسی علیه السلام کمر بسته و بعزت  
 آن ملعون که بغیر فرعون ما انما نحن الغالبون سوگند خورده ساعتی نگشته بود که تاج معرفت بر سر نشان  
 نهاده بر تخت توحید نشانده و عارفان حضرت خود گردانیده تا بهمت اندونیا و آخرت یکبارگی در گذرشته  
 و نذا در عالم داده که واللہ حیو و البقی ایست که گفت بیت روے را که خدا بیا را الله گردست شاط  
 ز سدا شایده اگر نفس کا قرآن برادر را زبون او گرداند و از حیات حسی که عارفان مرگ محض است بگذارد و حیات  
 حقیقی که بدست زنده گرداند چون نعم من تشاء صفت اوست و در نبود بل ایضا عند هم اخبارت  
 برین خیالست بیت ما چو بے ما آمدیم اول دین کا خننا و باز بر آخربان و جسم که اول آمد و جان ز ما پر  
 گیر و ما را با دم خود زنده دار و چیت سرنگ اجل بر ما موکل آمد و گویند بزرگی بعد از مرگ بخندید گفتند  
 عجب خندیدن بعد از مرگ گفت عجب از کسانیکه درستان خدایا مرده و نند بخداے که من زنده ام و هم  
 و درستان خداے زنده اند و این حدیث ہمیدین معنی است الا ان اولیاء الله میموتون ولكن نقبلون  
 من عند المذله و چنین بر که علائق این عالم فانی را از خود قطع کند و کوشش او بعالم قدس افتد و بر تہ محبت



حق جل و علا اگر دو بطا هر حیات او باطل بگردد بکدام حیات تمسک در محض مرگ نمایند بحسب آن حیات این است  
مغنی که گفته اند من کلان فناء لله کلان بقاعه بالله بیت با سوز و آبی و رشتانی اینک با فقر و آبی  
پادشاهی اینک فایده اے برادر قول مشیر علمائے شریعت و حکما ان اسلام نیست که روح جسم لطیف  
است و آئند در جسم کثیف و آن تن مردم است و دلیل برین قول آیات قرآن و اخبار پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
اند الا انکم میگوئید که کینیت جسم لطیف باید ایم که حق تعالی را را بدین خبر مکرده است ولیکن در کتابی که آن را  
اقیلم الاسلام نام است آورده است که خواص بدان مخصوص باشند و برایشان واجب است که با غیر که اهل نباشند  
که موجب فتنه شود بسبب قصوف فهمها و پوشیدن پیغمبر صلی الله علیه و سلم روح را ازین قسم است اما او را مکشوف  
بوده که هر که روح را نشاء خود را نشاء سد و هر که خود را نشاء سد پروردگار خود را چگونہ نشاء سد بعضی اولیاء  
و اصفیاء و علما و حکما را نیز مکشوف است و نگویند و ساکت باشند از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ساکت  
بود و گاه داشت آداب شریعت بیت ستانی زبان از قیام راز که تار از سلطان نگویند بازه فائده بزرگان  
گفته اند که کوه احد را حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در حق او فرمود احد جبل يحبنا و محبه فرمود این برین  
سنگ از ظاهر و برکشند و بصورت در صف صدیقان بایستایند که صفت صدیقان در و غالب بود و لاجرم  
همبدان صورتش گردانند اینجا اگر کسی گوید که کوه احد جامد است و از جامد محبت و عداوت درست نیاید که  
و اینتن محبت و عداوت لازم حیات است جواب آنست که احد جبل يحبنا و محبه این اخبار است از  
صاحب دل یعنی از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و اصحاب قلوب از جامد چیزے دانند و چیزے بشنوند که  
دیگران را از ان خبر نباشد معجوب را برینچ چراغی نصیب نیست تا آورده اند که اهل کشف از تسبیح جمله اشیا آگاه اند و  
تسبیح بیچ لله ما فی السموات و ما فی الارض سماعها دارند این است که گفت بیت پیش تقابین  
نگرینہ ساکت است پیش با خفا نصیح مطلق است و عصمت الانبیاء در ذکر مرتب سلیمان علیه السلام آورده  
است که کل عالم با جز او و بر خالق خود عاشق اند و طالب اند این معنی گفته اند مشنوی صدر هزاران راز در موسی نهند  
در ویش از عشق خود شوری نهند ذره ذره عاشقانت در هوا و پر شده از پر تو عشق خدا بسم الله الرحمن الرحیم  
مکتوب دهم امام مظفر عباد اسلام و دعائے کاتب حروف شرف یحیی میری این بیات بخواند و در دل  
بداد بیت و دلی را نیست ره در حضرت تو همه عالم توئی و قدرت تو وجود کون حضرت تست و هر آنکه  
ضع و قدرت تست و آنکه نوشته بود که کفر و شرک بت و زنا مے گفتند و نمی دانستم کنون دانستم که

چنانچه این تافتمی بس بزرگ پدید آمده که ترا بتو نموده اند انشاء الله تعالی بعد ازین جمال ایمان بدینی نیست  
 که گفت بیت کفر اندر خود قاعده ایمانست به آسان آسان بکافر سے بتوان رفت به آنکه روزی  
 بزرگی نماز میکرد وقت شروع گفت کافر شدم و زمار بر خود دیم اندا که این فهم کرده است تا کفرانی بر می  
 میخواست کون حاصل نشود جمال از وجهت و صهی للذی فطر السوات ولا رهن حنیفا جلوه  
 ندید و تا سر رشته واعتصموا بجلل الله جمیعاً زمار باطن نکرد و زمار گیرگی هرگز شکسته نشود این فهم نیز از  
 عالم بصیرت است دلیل آنکه از ان طرف نصیب پدید آید دل خوش دارد در کار باش آفرید پذیرد آنکه بنشیند  
 بود و مراد می بیند آنکه کفر و سجده زمار چیست همچنین می بینم که تا کفر االه حاصل نشود جمال الا اند هرگز جلوه  
 ندید این نظریه از جمله سراسر این راه است و قایق این کار هر چند دل صفات نظر با صفات و آنکه نوشته بود که  
 این فهم نیز میگویم که بعضی معنی را که بزرگان ذکر میکنند زلف و قال کفر و بت زمار و صورت ضرورت آن معانی  
 جز بدین عبارت نیاید اے برادر اصحاب سلوک را در راه سلوک چندین معانی پیش می آید و آن همه از عالم  
 ملکوت است چون خواهند که درین عالم در عبارت آنند جز عبارت کفر و شرک و زمار و بت درست نیاید  
 و این خاصه باب بصیرت است و ندیان گویانرا این جاره نسبت هر چه مینماید از معانی و احوال صادقان و  
 مراتب منازل سالکانست خاطر جمع دارد که کریمان چون محتاجان را میبختج ایشانرا نمایند از کرم نبود که  
 ندید پس هر چه نماید دلیل است که خواهند داد و تو در کار باش و نت نمودن دیگر است وقت دادن دیگر  
 و آنکه بنشیند بود از خودی خود چون خلاص یابم اے برادر اگر از خودی خود خلاص یافتی و حده لا شرک لہ بودیم  
 روندگان راه را این تمنای تمام است مصرع تا بخت که بود کردار و دوست به آنکه نوشته بود که حال غلبه کرده چنین  
 گمان بودم که گوئی این سخن کسے میگوید که سبحانی ما اعظم شایان بحروف و صوت نمی شنوم این جا اے  
 برادر حروف و صوت چه کند جواب این مسئله تمام ازواج فرید عطار شنو که گفته است اگر شاید در ختمی بحر شود  
 را حق الله را بچنان شاید که منصور علاج بحر شود انا الحق را اما آغاز است چون صفایا زیاده شود خواهد شنید  
 بیت هیچ هستم ندانم من چیم چون هم دوست آخر من کیم بیت روا باشد انا الله از در خستی چه چاره بود روا از  
 نیک بختی و آنکه بنشیند بود جز فرایض و سنن همه تاراج شد لاجرم مصرع آنجا که سلطان خمیزدوغو غانماند عام را  
 هنوز کار پیش است بیت عشق را امروز فردا کسے بود کفر و دین اینجا و آنجا کسے بود اے برادر سعادت  
 آن مرادوست که او را بدو نمایند پس گویند تجانه و کفر و شرک دیدی کنون چنگت بدو من فسر بکرم بالاطاعوت

نلن تا بدولت و یحیی بن بک الله سی جمال بیان می صرع کافر نشوی عشق خریدار تنیست هرگز نشوی قلندری  
 کار تو نیست + حدیث و آنکه نوشته بود در خاطر میگردد که چه مرید باشد که نام پیر بر زبان آورد نام مخدوم نیست و نم  
 گرفت جواب این حدیث فم خواهم کرد که فیض ابوبکر بکثرة الصلواته و بکثرة الصوم و التماس فضل  
 بشی و قرصه و لا هر چه ابوبکر را بود این معنی بود و دکانه شکله نگذار و این کلمات که می شنود و اول  
 است که وائے کافر وائے مشرک وائے بت پرست وائے زنا و وائے سگ تو مارانشائے  
 این را در عالم محبت ناز و دلال و کرشمه محبوب گویند یا محب این طایفه را در شنیدن این کلمات آن فوق  
 است که در تحریر نیاید من لم یذق لم یدر بیت گز ناز و گز کرشمه که خشم و عتاب و مسکین و لم چرا  
 نشود این همه خراب و آنکه نوشته بود در باب نشانه که هر چه در مکتوبات باید خواند همه در نشانه فرد خواند گوئی این  
 نشانه در پیش دل من چیز بی بیان میکند نشانیهای مخدوم آنچه من میرسد بوختن چه حاجت است نزدیکتر  
 است این معنی بدانکه ما صلب الله شیعیانی صدر می الا قد صبرتی صبرا بجمعه و این صبر بل  
 بدل بود زبانه خبر نه چون حل مرید را بادل پیر مقابل افتد بر قدر مقابل از آن حل برین حل صبر شود و اگر چه منتقم  
 زبان و در میان نبود چه زبان و این استعداد مرید را بجای عزت است و آنکه می نویسد می خواهم که همه را بیک  
 و غیر باز من تا کل من علیها فان تمام شود تا بقی وجه ربک جمال کایدا برادر مقصود جمله طالع بان  
 عالم و سالکان روئے زمین همین است و این را عالم وحدت گویند همه با کثرت است و دودنی است مگر اینجا  
 اگر از هزار رنده یک یا دو بدین دولت رسد بسیار بود ترا آسان مینماید اما در کار باش تا وقت آید خواه فرید  
 عطار گوید شمنوی آنچه تو گم کردی که کز کرده هست اندر تو تو خود را پرده هر چه در توحید مطلق آمده است +  
 آن همه در تو محقق آمده است + آدم قل سوئے هر زده شتافت + تا بخود و انیافت او را نیافت + و آنکه نوشته  
 بود که عورت صاحب جمال با جمال من النوم و یقظ جانب راست من اینا و به بود ای برادر در راه سالکان  
 این چنین چیزهای استخوانات حقه یظهر المصالح علی کاف بسیار است اما چون برسدت خواه عالم صلی الله  
 علیه وسلم کار می کنند که مازاغ البحر ماطخی سلامت می گز و تا انک الیوم تکالشی می رسد  
 بیت جز وصل توام حرام با و + حاجت که خواهم از خدا من + و آنکه نوشته بود آرزو می فقر و غربت حقیقی  
 سخت میباید چنانکه کسی را محبوس ده می نماید همچنین دل مرا می نمایند دله نمی دهند اگر نمی دانند  
 نمی نمودند اما الامور مروه حقه حقه سبب الهی جاری برین است و آنکه نوشته بود بعضی وقت



مستی پیدا شود چنین در میان ترقیب آن زمان نگذشت تا آنجا که مرتب از تو که طبعه ترقیب است بود  
که مست نبود آنکه نوشته بود اقامت فرائض سندن مستجاب در خود نماز بوقت وضو نماز می توانم کرد این نشان  
مخوفی است علامت شک است لله الحمد علی ذلک خاطر جمع دارد و در کار بود هر چه نوشته بود از دست  
همه دلیل قیاب است و آنکه نوشته بود این کلمات از مخارج حروف و اصوات نمی شنوم مخارج حروف  
و اصوات از عالم ملک است آنچه تو میشنوی ملکوت است و این کلمات را در دیوانگی و مستی اثری دیگر بود  
چون از عالم دیگر است هر آینه اثر او دیگر بود آنکه عین القضاة رحمه الله علیه فرموده است که در فنا همه  
سالکان برابرند اما در بقا متفاوتند فبا بمنزله مرگست و در مرگ لابد همه برابرند و با بمنزل نزول است  
بعد از موت در قرب حضرت اهل قرب و در قرب متفاوتند اند آنچه یاد آید نوشته شد و طالع هم آورد و والده و  
همیشه و برادران و خواهرزاده و فخر الدین و تاج الدین را سلام دو بار رسانند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
مکتوب یا زدهم سلام و دعای از کاتب حروف شریف یحیی میری مطالعه کند ای برادر سنت الهی جاری  
برین است که این آیت متضمن آنست که هُوَ الَّذِي يَنْزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَطَطُوا وَرِءُ الْاَحْوالِ مَوْسَى عَلَیْهِ  
هم برین سنت بوده است او شش در نور انداختند پس در تابوت انداختند پس در دریا افکندند پس در دست  
دشمن انداختند پس قتل قطعی در دست او را ندید پس در غربت افکندند پس ده سال در شبانی انداختند پس  
در بادیه خو خوار افکندند شب تاریک بود و ابر سیاه بر خاست و برق چیدن و در غریبین گرفت و  
گو سفندان رسیدن گرفت و گرگان در رسیدند و سرافروخته و زن را در و زاول گرفت همه اسباب  
طایکی موجود شد آنگاه موسی صلوات الله علیه و طلب آتش قدم زد گفت ای آنست خلایا ناگاه علی الفتوح  
ند از حضرت مقصود و مطلوب در رسید یا موسی ای ان الله برین بنوال چنین ان برادر را نظر بر مردم اهل بیت خود  
بر نداشتی خود افتاد از خود از کار خود ناسید شد بل بر طایکی خود نهاد اگر وقت فتوح در رسید و دکار کشاده گرد و  
عجب نبود مبارک باد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب دو از دهم برادرم احترام طهر سلام و دعای  
از کاتب حروف شریف یحیی میری تافی فرمائید احادیث آن برادر جمله مطالعه کرده شد هر حدیثی شویب و خوش  
و یگداشت تا ازین شور و غوغا چه پدید خواهد آمد انشاء الله تعالی ختم این کار جمال این بود و بیت سن گدائی ابدی  
و تقوی من کلماتی فائز با ده بد آتش بن پشه راه اجزای شرح مشایق که نوشته بود آن مقدار  
که بیاض سواد بود مطالعه کرده شد موافق خاطر بود مسافری بسیار دارد و از میر نو می و منی و طالع در آن غول



نشود که علم مشغول کننده است هوش را از تر کار با معلوم افتاد است علم را در گوشه نهد عاقبت بحیر و بسم الله  
 الرحمن الرحیم مکتوب میزدیم برادر عزیز امام مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حرف شریف یعنی منیری مطالعه کند  
 غرض آنکه پیش ازین مکتوب فرستاده شد و در آن تاکید بسیار کردیم ذلک تاکید دیگر کرده می شود از تاکید بسیار  
 دارد و حق حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در قصه زید و حنیب حق تعالی اخبار کرده است تخشع اللیل  
 والله الحق اتخشی لاه و بارون پیغمبر علیه السلام با جلال نبوت گفته است فلا تشمت بالاعمال و عمومیرم  
 ماورعین پیغمبر در زادن فرزند بی شوهر گفته است یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیاً منسیاً و السلام  
 لا حول ولا قوة الا بالله بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم مکتوب آن برادر رسید که کرده شد غوغا و شور  
 هر چه باشد جز فرد بودن و آرد و غ نازدن راه نیست تا عزیز گفته است انا الحق گفتن منصور از ناگجانی بود هر آینه  
 حوصله چون و صبح بود در دهم بگذرد و اگر تنگ بود بگذرد و درین باب اصلی قوسیت خاطر جمع دارد و تحقیق  
 مبارک گرداند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب پنجم برادر را غ مولانا مظفر سلام و دعا از کاتب حرف شرف  
 منیری مطالعه کند مولانا حمید الدین ناگوری راست رحمته الله علیه رحمته و استقر یا علی گفتگوئی انا بحالت کشف +  
 هر که گوید از خطا بنود + حاصل اندر زمان استخراج شاید روح جز خدا بنود چون سالک را این آیت که کل من  
 علیها فسان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام کشف شد و حدیث لا شریک له بر روی جلوه  
 که و جزا تا بگوید دیگر چایا یا چون شمع غیرت دار سیاست نصب کرده است و میگوید من صرح بالتوحید  
 فقتله او لی اصل احیاء غیر میکند که لب بر نه بند و میست زستی اگر بگوید من عشقش به جزایش در شریعت دار  
 باشد حدیث اے برادر آنچه اهل فر گفته اند درین باب این است که انا اول ما ذکر الله بنفسه هو انا  
 فذکره علی الحقیقت انا و باقی الا ذکر کلها بل جمیع کلام العالم حتی صوت حیوانات صلا  
 لتلک الکلمه تا عنی انا فصدا م الذکر لیسع من جملته لا اله الا الله و هو اوانت او املی سم  
 کان فهو احد لیسع الصدا و فاذا سمع انا لم یقدر علی دفعه فهو انا اگر تحقیقی و اما  
 آنچه می شنو اند حق تعالی سالک را نطق تن او را در بلکه نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا به  
 بیند اگر می شنود از ایشان چنان ذکر می که خود میگوید پس آن ذکر صداب و مژده و ذکر او را این کشف  
 خیال بود نه حقیقی و اگر می شنود از ایشان ذکر می که مخصوص است به چیز پس آن کشف صحیح بود و  
 حقیقی بود درین دو اصل اول که در این قسم که نبسته بود و باصل خواهد انشاء الله تعالی حدیث اے برادر آنچه از شما شنید

و صحت ترا می خیراند قدح قشع خوش خوش می خورد و بدستی ممکن و بشو که چه می گوید رباعی رب بنزدان که  
 عاشقانش در عشق نمی خزند گفتار و دیدی که بسکه عشق و مر می و حللی بگفت و نیت و ابر بیت هر کرا آن  
 آفتاب اینجا بنافست و آنچه آفتاب عدده بود اینجا بیافست و آنچه تیغ خوری خوش باد و خوش تر باد و مبارک باد و هر  
 روز تشنه تر باد و ابریت هرست دریا می محبت بے کنار و لاجرم یک تشنگی شد صد هزار و اینجا کار برقرار  
 هست است هر چند که هست بلند تر تشنه تر میت هر که صاحب هست آمد مرد شد و همچو خورشید از بلندی فرو  
 شد بیت هر که از هست دین راه آه است و گر گدائے میکند شاه آمده است و اے برادر بار وقت  
 باید کشید. رنده را چاره نیست و در قمر لطف پرورده باید خند و اگر نه خام مانده آخر کار سالک بھین است  
 نه تنها ترست بیت تانہ گردی نقطه در و اے پسر و کسے توان خواندن ترا مرد و اے پسر و سرگرد  
 زمانه ناخیزده و نرسی بر در سراپرده و اے برادر این همه که با سالک میرود و بر اے برداشتن غیر می رود و از  
 میان تار و زبر و زنجیر تر گرد و و نه بهر هلاک وے خاطر جمع و در رباعی در محبت تا که غیرے ماند است و در  
 و معنی کعبه دیرے مازت چون نماند در دل از اغیار نام و پرده از محبوب بخیزد تمام و اینجا ترا بید  
 که بنظر بگوئی غیر کجا غیر مجازی خواسته ام نه حقیقی حدیث اے برادر کاشفات را نهایت نیست چون از عالم  
 بے نهایت است و در تیر چون گنجد و در عبارت چون آید چنانکه گفت رباعی شرح دادن جاش جادوان و  
 از عبارت برتر است و ابر بیان گزبان گردد و و گیتی سالها هم نیارود و شرح این حالها و حدیث اے برادر  
 هر چند از دیرینے بی نهایت خوردن و فرو بردن و لب پاک کردن شوار و شوار تر است که کو بهها در عدم  
 شوند بیچاره آدمی که باشد و لیکن چون از بد و در شد و دریا از نهایت علی هست و نقطه بود اینجا است که گفته است  
 امام شبلی رحمته الله علیه رب زدنی بحیرا چون هست شد تشنه تر شد هر چند خوردن توانا نیست که گفته رباعی هست  
 مستم مرا شراب و هید و خرقه و سجده ام باب و هید و مگر محبت ذره پس باشد و کوه از زیر وے او دریا شود و ویش  
 چون کسے با بلا خو گرفت بلا عیش و گشت هم بدین جهت می تواند که دریا فرو برد و از جائے نخبند این جا  
 که گفت بیت هر ملائے که جان نماید از و گریکے در هزار شاید از و حدیث اے برادر در راه توحید که  
 دین مردانست دریا محیط است اینجا علم و عقل غرقند بشتن از کجا و گفتن از کعب هر که درین دریا افتاد و  
 عالم حیرت افتاده است که گفت فرو قطمه کو غرقه دریا بود و هر دو کوش جز خدا سودا بود و غیر ترے دیگر نوش  
 گفته است مشنوی شے و خود که دم جمال کبریا دیدم و پس از خود چون بخود ختم همه یک بقا دیدم و مرا

در عالم ناسوت چشم عقل بود آنگاه چو در لاهوت پیوستم چگونگی ما چو دیدم و محبتی یافتم که دوسے یکے قطره است نفس  
 کل و شدم در حضرتے کا بنجا همه شاهان گداوریم و بتجلی کرد نور قدس من از دیده باطن و نظردر هر چه میکردم  
 همه عالم خدا دیدم نه من بے او نه او بے من خود او را من و چون گویم که در دین یکے گویان دو گفتن  
 نارد دیدم و اما الحق گفتن اسباب طیفی شد هر گویم و دے با آن بزم خود را لطیفی مصطفی دیدم و مگو با من چه  
 دین داری خوشم باین توحیدش و همه دین بر صواب آمد و گردینهای خطا دیدم و حدیث اسے برادر هر خبر از  
 نیر جنتی و سخت کل شے صعب در حق خویش بیشتر بینی عجز دنیا زد خواری اضعاف و مضاعفات پیش کنی  
 و هر از اسباب بینی نه از کار خویش بریت هر بدید که داری اسے تو در ویش و آن هر حق شمر نه از گدے خویش  
 سلامت بگذری از خم نه خوری عزیزے دیگر گوید بریت عزت چو او را شایده بهر هیچ شک اسے سالک  
 در کون و مکان ما را جز خواند باید دید و دیگر نیز گفته است رباعی هر کس که ذلیل کرد خود را اندر نظرش هر  
 خلیل است و عاشق ز بر اسے غیر معقوق و در دینی و آخرت دلیل است و حدیث یک شرط این کار قناعت  
 است هر که قناعت نمود او را در بازار باید رفت و او را باین حدیث چه کار قناعت ملکه است که از ملکه بیشتر  
 نه چنانکه گفته اند رباعی هیچ کس را در میان بحر و بر و از قناعت نیست ملکه بیشتر و هر که در راه قناعت مرد و شد  
 ملک دنیا بر دل او سرود شد و حدیث رعایت حقوق بر قدر و امکان شرط است تا سلامت بگذری تا در  
 طور عقل است راست رفتن است و راست گفتن است و در راست رفتن بے شبهه و زیاده و نقصان  
 نه بینی که هر که راه راست ببرد و بمنزل میرسد از بنجا است که گفت رباعی هر که در راه شمر راه نیافت و تا باید  
 گردی ازین در که نیافت و دولت این جا جو درین اینجا طلب و مرجع اهل تقین استی طلب و اسے برادر آنچه  
 از بعضی منقول است که از سکر و غلبه چیزے افتاده است ایشان در آن سحر را ندانند و پسندید و روش میان  
 این طایفه اینست که میگوید علی الشرعیه مع کتمان الله یعنی کتمان سوال و تمجید و مالا یحکل کشفه  
 قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی يحببکم الله و یدین جود است درین معنی عزیزی میگوید منتوی او  
 دلیل تو بس تو راه نبوی و از زبان تو بس تو یاده مگوی و هر چه او گفت گفت مطلق دان و هر چه او کرد کرد حق  
 دان و خاک او باش و شاهی کن و آن او باش هر چه خواهی کن و هر که چون خاک نیست بر او و اگر فرشته است  
 خاک بر سر او و ازین جا معلوم ے شود که بعضی نازل و فضول بگمان فاسد به او و جمل خود در راه محمدی ے  
 روند لاجرم این حدیث بهو ے نصیب ایشان نه راست رفتن ے بهر حال است که گفت رباعی کور هرگز کے



تواند رفت راه مستقیم به عساکش کور را فتن خطاست و راه دور است و پیر آفت است پسر - راه راست  
 بیاید راه برود در مکتوب آن برادر را حدیث بسیار بود چون این قصه دراز است که پایان نرسد میت شب نیست  
 و حدیث بسیار نرسید شب را چه گناه حدیث با بود دراز به بین مقدار که نوشته شده است انشاء الله تعالی  
 غرض حاصل خواهد شد چنانکه گفته است هر جا که کس است یک حرف بس است والسلام بسم الله الرحمن الرحیم و  
 مکتوب شانزدهم برادر اعز امام مظهر سلام دعا از فقیر حقیر شریف میسری مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد و خاطر  
 بجانب آن برادر متعلق بود که نباید در کار آن برادر خلل افتد و بالغی و صافی در میان آید چون مکتوب آن برادر  
 بیکف و منشرح رسید مطالعه افتاد و بجد الله همه بخیر بود و همه موافق خاطر این فقیر بود و احادیث که در باب شنید دید  
 خود نوشته بود همه مقدمات و معانی برین طریق رونمکان و سالکان بود و الحمد لله علی ذکر امید است  
 که کارهای آن برادر درین راه راست رود و روز بروز فرید گردد و امارت دهنده این راه را انواع استقامت  
 بود که آن را کشف و کرامات خوانند اندر هزار آنهمه است و زنا بهمت خود شمر و مازاغ البصر و صافی  
 فراموش نکند و راه و گریان برادر گشته اند الحمد لله عجائب و غرائب عالم ملکوت پدید خواهد آمد که اسما  
 و زمین بار آن نتوان کشید و دل هر آینه بار شرم را خوش رتم کشد قوی دل باشد همه را فرد و برود دل من مزید لغو  
 زندگاری حاجتی این است و دوران هیچ با کنی نکند اگرچه غالب آید که مغلوب بود و آنچه دار از جانب زمین  
 ظاهر میرود و سفلد دلتی است یعنی گرفتن است از سفلد و ملکی و آنچه از جانب آسمان ظاهر می شود علوی و  
 ملکوتی است یعنی ترقی است از ملک و ملکوت و آنچه آفتاب و ماه تاب را تمام دیده است آن دل است  
 که منوره شده است و دو گانه شکر بگذار و از ظلمات بشریت می گذرد انشاء الله تعالی کلی بگذرد و در صحراء  
 طلی افتد گردش تمام شود و درش پیش آید و آنکه غسل میکند قوی کار می داند و فوائد آن مشاره شده است  
 و در ذکر گفتن بنوعی و وجهی تقصیر نکند و اگر از ذکر شغل با کور حاصل گردد و دولتی داند و غنیمت شمرد و ذکر  
 حاصل کار گرنگی است هر چند شکم خالی تر و ذوق و فوائد ذکر غالب تر و ظاهر تر اگر یک روزه طے تواند  
 که و تقصیر نکند از ضعیف شدن قالب نترسد که مضرت نباشد از آن اسے برادر فواید گرنگی در تخریر و تقریر  
 نباید و این کار به گرنگی درست ندهد معائنه خواهد کرد و آنکه نوشته بود این زمان مطالعه شرح نواب المیرین  
 طاقت ندارم زاهد را همین پیش آمده است نزدیک است که هلاک شود لے برادر این زمان مطالعه دیگر  
 است انشاء الله تعالی بعد ازین مطالعه دیگر خواهد شد و جزو دیگر محمد قلند برده است انشاء الله تعالی پس



و آنکه نبشته بود و خواجہ خضر را دیده است که گوئی که بالامت سن دو گانه گذرده است و شکر گذارد که آن  
 بشارت است کہ این کار در آن برادر را راست گرد و انشاء اللہ تعالی و آنچه از خوف شمشیر طعن و مکر نفس  
 نبشته بود و اما این زمان آن برادر درین عالم و درین کار آشنا شد مدخل شیطان و مکر نفس شباخت انشاء اللہ  
 تعالی تشویش نخواهد شد باین ہم حوزتین خواندن عادت کند و آنکہ نبشته بود در فوج طحطیہ میابم کہ در عالم محوس  
 نیست اسے برادر آن ملکوتی است آنرا در ملک مانند و مثل انجا باشد تعجیل نبشته شده است چندان  
 شرح نگردہ شدہ است و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب ہفتہ ہم امام مطلقہ باد اللہم لا ملجأ  
 لہما اعطیت بیت چون نیستی تو شد محقق و خیر و ہمہ نعمہ انا الحق و اینجا است نہایت طریقت و ایت  
 خلاصہ حقیقت و احادیث آن برادر جہ مطالعہ افتاد قاضی زراہ ہم حاضر بود و از نیز مطالعہ کرد و اسے برادر  
 بہر رباش و بیدار باش اگر درین تماشا ہا و نماشا کسے را توقف افتاد فلین من اتخذ اللہ ہواہ  
 انرا پیش آید و در دائرہ لا در بندہ زبان اللہ مقید گردد و زبان اللہ دانی کیست آنرا کہ البیس گویند  
 انہ یخیر یگوید بہت مستحق مرگفتن نشین بر درمن و مگر در درون ہر کہ ندارد درمن و اسے برادر  
 ای قطع عقبات و زما شاء عالم ملکوت بسیار کسان را راہ زدہ است و ایشان را گمان آنکہ بمقصود راہ یافتہ  
 اینست کہ گفت رباعی افکن دلم خرت بمنزل گات و کجا خبر و بعد دلیل آن را بہت و چون سن دو  
 ہزار و شوق اندر ہای ہمے کشتہ شدند و بر نیامد آہے و اما باب بہت و اصحاب معرفت این تختہ را  
 در راتب ما ذلغ البصر و ما طعمہ درست کردہ اند ملک و ملکوت ایشان را کہ سیر تواند کرد و بمنزل بہتم  
 بعام قدم کے قدم گاہ جبرئیل بود سبحان اللہ زہے بہت یکے در کار آن منور و بران نظر کن و بشنود کہ در  
 محاد الارواح آورده است قال ہب ابن مینہ بنی اللہ عنہ قرائت فی بعض الکتابان ابلیس لقی موسیٰ  
 علیہ السلام عند الطور فقال موسیٰ کاہلیس عیس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس  
 ما اردت ان ارجع عن دعوی الحجة فاکون مثلك انی ادعیت حجة فلم امر ان اسجد لیسوا  
 فاخذت العقوبة علی کذبی فانت ادعیت حجة فقال ما انظر الی ابیہل فان ستقر  
 مکانہ شہ فترانی فتنظرت لو غمضت عندک المیۃ اہل محبت و دوستی را اینجا کار ہا است و سر ہا  
 است برین نظر است کہ عین القضاة رحمۃ اللہ علیہ میگوید لو پو دانی کہ ابلیس کیست جبرئیل صفتی باشد کہ در پیر  
 در کار او نظر کن دازین معنی گفته است بہت سترافتمہ آن رہ و از سجده خیر او و گرد مرورہ دانی از آتش نہایت

وقتیکہ از اہل حریت طلب دل خود کرد و رباطن او فرو خواندند کہ اسے مدعی کذاب حل و الطیب یاد ادا  
 میت یک را دو وزن بدین طریقی یک یک بر خوان گزریں و اسے برادرانکہ گفتہ اند من منع علی نظر  
 یسے بلا اثر آن جائے آید کہ محبوب غیبت پذیر بود اما چون محبوب غیبت پذیر نبود نظر بر اثر اینجا  
 بود و ہجرت چنانکہ گفت میت چون بود دیدار یوسف ما حضرت در نیامد هیچ پیوندی و گرہا صاحب محبت  
 بیش و اندک در عالم محبت چہا ست چون یوسف پیغمبر علیہ السلام از پیش یعقوب پیغمبر رفت یعقوب پیغمبر را دید و  
 نیز رفت تا چنانچہ اورا ندید برادران را نیز ندید چون بوسے پیرین یوسف علیہ السلام باز آمد دیدہ نیز باز آمد  
 ازین معنی گفتہ است میت ہر کہ اورا یوسف گم کردہ نیست و گرہا ایمان آورد و آردہ نیست و حدیث برادر  
 فخر الدین نوشتہ بود قل اللہ علیہ وسلم خلق اللہ الخلق من ظلمت ثم رشح علیہ من نور  
 حکم ابن حدیث اسے برادر خلقت جملہ مخلوقات از ظلمت بود چون رشح علیہ من نور شد ہر یکے بر قدر  
 قابلیت خود نورہ باس کردہ نور شد بر سبیل ابن سنی تمام مخلوقات ذرات نور جمال اللہ اند و انوار کے کم  
 مخلوقات را ہست مستعار نور جمال نور اللہ است اللہ نور السموات و الارض اینجا جلوتی کند مولانا  
 روم راست گفت قطعہ ماہ رویان جہان از حسن ماہ و دیدہ اند و ذرہ ذرہ دیدہ اند از حسن و از احسان  
 ما من و عاقبت این ماہ رویان کاہ رویان مے شونا بہ حال دزدان این بود در حضرت سلطان ماما  
 روز شد اسے خاکیان دزدید ہمارا روکنید و خاک را نور از کجا حسن از کجا اسے جان ما حدیث مسلمان  
 دیگر است و مسلمان و بیکر ہمچنین است ہمہ منافقان و ظاہر مسلمان بودند و لے چون مسلمانان ناچار شدند  
 با کافران برابر آمدند این بہت کہ گفت قطعہ ساکا اسلام گز آسان بدے ہر کسے چون شبلی و ادبم شدی بہ  
 تا نگردی تو مسلمان از درون کہے توانی شد مسلمان از برون حدیث روزے ابلیس از خواجہ منصور  
 حلاج سوال کرد کہ یا منصور ابلیس یکبار انا گفت مرد و شد منصور ہزار بار و در روزے انا میگویی و مقرب  
 میگردد فرق چیست میان آن انا دین انا خواجہ منصور جواب گفت کہ ابلیس انا را با خود اضافت کرد و منصور  
 انا را با خدا اضافت کرد لاجرم منصور ازین انا مقرب گشت و ابلیس از انا مرد و دشمن است کہ گفت  
 قطعہ گفت فرعون انا الحق گشت پست و گفت منصور انا الحق او پست و آن انا الغنۃ اللہ  
 و عقب و دین انا حمۃ اللہ اسے عجب حدیث معادت عظیم دان کہ عاشق خود را در مشوق گم کند ہر چہ  
 گرید زبان دوست گوید و ہر چہ بشنود و گوش دوست بشنود و کردہ او کردہ حق شمار میت آپیکہ کہی تو

در میان نهان کرده حق بود یقین دان به اسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بهجیم برادر اعزام مظفر سلام  
 و دعا از کاتب حروف شریف مینوی مطالع کند فرید چند حدیث آن برادر رسانید مطالع فاده است به  
 نوشتن و گفتن همه بدون پرده است نه درون پرده است که گفت رباعی چون سر ازل طبع بدل شود  
 این جمله قیل و قال پامال شود به هم مفتی شرح الجبر خون گرد و هم خواجہ عقل را زبان لال شود و دیگر آن برادر  
 بر قانون اصول این کار مطلع گشته است حاجت نوشتن از اینجا نب کمتر مانده است چنانکه گفته است چنانکه  
 گفته است بیت رهبر اول را هر چه یاد بود رسد آنجا که یاد یاد بود به معنی از کار و بار خویش هر چه فایض  
 باشد بنویسد مگر در آن باب خیر احتیاج افتد نبشته آید از جانب کتاب وصیت این مقدار است که احصیت  
 فارم الله والسلام بحم الله الرحمن الرحیم مکتوب نوزدهم احادیث آن برادر جمله مطالع فاده بخیر بود مبارک  
 باد اما هوستیار باید بود آنکه از خواجہ بایزید قدس الله سره العیون نقل است انساخت من نفسی کما یسلخ  
 الحیة من جلدها ثم فطرت فاذا انا هو ما ولیت اے کانه هو لانه هو تحقیقا و فرق بین قولنا هو هو و بین  
 قولنا کانه هو کما ان الشاعر تارثا یقول کافی من اهو و تارثا یقول لانی من اهو و هذه مرتبة قدیم  
 فان من لیس له قدم لا یخ فی المقولات بهما لا یتیمیه لاحد بها عن الاخر نظر الی کمال ذات و قدرین بهما یا قیاس جملیة  
 الحق ظن انه هو فیقول انا الحق و هو غلط غلط انصاری حیث راو ذلک فی ذات عیسی علیه السلام فقالوا هو الاله  
 و حیث یطلق الاتحاد و یقال هو هو فلا یكون الا بطریق التوسع و التجوز الایق بعبارة الصوفیة و الشعر افا انهم لاجل  
 تحسین موقع الکلام من الافهام یسکون بسبیل الاستعارة کما یقول اشاعرنا من اهو و من اهو انا و  
 فلک ما اول عند الشاعر فانه لا یغنی به انه هو تحقیقا بل کانه هو مستغرق هم به کما یكون مستغرق هم بنفیع عن هذه  
 المحالة بالاتحاد و علی سبیل التجوز و التوسع خواجہ سنائی است علیه الرحمة رباعی وصف او زیر علم بیرون نیست  
 هر چه در حشمت آید آن او نیست به آنچه نزد تو پیش از آن ره نیست به غایت و هم تست الله نیست به این جمله  
 از تقریر امام غزالی رحمه الله علیه نبشته شده است نقل از شرح اسماء المحقق اما غزالی رحمه الله میگوید الحق  
 هو فی مقابلة الباطل و الاشياء عتیبن با صند ادعوا و کل ما عیر عنه فاما باطل مطلقا و الحق  
 مطلقا و اما حق من وجه و اما باطل من وجه فالمتنع بذاته هو الباطل مطلقا و الواجب  
 بذاته هو الحق مطلقا و المکن بذاته هو حق من وجه و باطل من وجه فهو من حیث ذلک لا وجود له و هو  
 باطل و هو من حیث غیره مستفید الوجود و هو من وجه الذی یكون مستفید الوجود و هو من وجه



من ذلک الوجه حق ومن جهة نفسه باطل وعلاک فلا وابدًا ومرتجبت ذاتکلا یتحقق الوجود من جهة  
 غیر یتحقق الوجود من باطل بذات حق بغير وعند هذا یعرف ان الحق المطلق هو الموجود الحقيقي بذات  
 الذی منه کل حق بقیه حظ العبد من هذا الاسم لیس من نفسه باطلا ولا یری غیو الله حقًا والعبد  
 وان کان حقًا فلیس حقًا بنفسه بل هو حق بالله فانه موجود بسلوک بذات بل هو بذاته باطل لولا الاتحاد  
 الحق لیرجل ان برادر را این نوع پیش آمده است من عرف الله طال سانه باید که گفت و شنید بر قانون و اصول  
 بود و از قانون و اصول تجاوز نکند تا علم و عقل با قیوت بنا بر آن این نوشته شده است مطالعه کند و استسلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بسم برادر اغرا مولانا مظفر نفس کا فر مظفر باد بحر متہ النبی قال الامجاد سلام و دعا از  
 کاتب حروف مینوی مطالعه کند و مقرر آن برادر باد که مکتوب آن برادر مثل برادر حدیث بعد از رفتن مولانا نسی الدین  
 رسید بود مطالعه افتاد و کیفیت تمام معلوم گشت اسے برادر چون بالوث حدوث دعوی قدس و طهارت که حضرت عزت  
 او را بشاید در عالم با متنع الوجود است پس یقین باید دانستن کہ پاکے از لوث حدوث یا در قدم است یا در  
 عدم انرا اینجا ہاں اسے آید کہ آن عارف گفته است کا ہند مالا وجود لہ محدث را چون بتقدیم راہ نیست عدم شدہ  
 بعینہ نیست دیگر میگوید ثمنوی چون قدس عدم الایزال است پس دم زدنی کرا محال است و دعوی کمال بر بشر  
 راہ در عالم قدس و محال است بالوث حدوث دعوی قدس ہر کس کہ گذار و ضلالت پس ہر آئینہ بشر را  
 بر قدر استعداد و قابلیت خود پیش تواند بود و استعداد و قابلیت قسمت ازلی است بسی و کوشش بندہ را  
 آن مقدار ظاہر شود کہ قسمت شدہ است بہن پیش نیست اما چہ چارہ اسے برادر و عابدگان اینست اللہ صلا  
 مانع لما اعطیت اگر شہرہ ہزار عالم جمع شوند چون خداوند جل و علا بندہ را مرتبہ و محلے در دنیا یا در عقبہ نہادہ  
 بود باز نتواند کرد اعتقاد برین محکم کن و پاک مدار اگر کونین بر در تو روند چہ باشد و قصہ مادر از است جملہ  
 دانند آند چہ نویسم در کار خود باید کہ صادق باشد و در سعی کوشش بحکم شرع جد جہد نماید و برین آیت تامل کند  
 قال الله تعالى قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله يغفر لكم ذنوبكم عزیز گویید ثمنوی خیاست  
 ابتکار بے شرع و طریقت ہر کشا یند تہی راہ حقیقت و طریقت بے شریعت نیست ماصل و حقیقت بے  
 طریقت نیست ماصل و بیاب دیگر تعلق ہر سہ دائرہ کے شان تفرق کردن نیارودہ عاقبت غایت بخیران  
 آمین بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و یکم برادر اغرا امام مظفر اغرا بسمتہ سلام و دعا از کاتب حروف  
 مطالعه کند غرض آنکہ مکتوب آن برادر مثل ماجادیت رسید مطالعه کردہ شد و مقصود اطلاع یافتہ بہر معنی



شکر بر آن برادر واجب است که حق تعالی آن برادر را چنانچه دوست بد و نمود و تا نزد بکلی برید و نیز ارشد  
 مؤمن گرفت و بریدن از خود و دشمن گرفتن از نفس خود بشارت است بجهت بیجان و تعالی و دلیل است  
 بر کشاده شدن کار و بار مردان که هم را مقدم فتح باب همین بوده است که در اینجا چنانچه دوست بد و نمود و تا  
 تا از خود بریده و بد و پیوسته است و آنکه نبشته بود که یک شیخ میگوید و یک مخورم میگوید و یک مرد دین  
 می گوید و یک میگوید که برکت قدم تو چنین کار شد ای برادر چون ترا چنانچه تو بودی تو نمودند اگر هزار  
 چنین و چنین بگویند و بنویسند هرگز بران فریضه نشومی پس این کلمه معانی این دعا را در آن محل بخواند اللهم  
 اجعلنی خیرا مما یظنون ولا تقاخذ لی بما یقولون و اغفر لی مما کما یعلمون اهل معرفت را از بیخ و قیج  
 خلق چه زیان که نزدیک ایشان مدح و قیج خلق هر دو یک است نه ممدوح خلق ممدوح است و نه مذموم  
 خلق مذموم است ممدوح حق ممدوح و مذموم حق مذموم است پس خاطر این قسم فارغ دارد و در کار خود باشد  
 تا روز بروز مزید بود ز نهار کلفتی کردن و بکس نمودن نشاید در صحبت آن برادر چنین کسان  
 مشغول اند همه را زیان دارد آنچه حق تعالی نصیب آن قسمت برادر کرده است همانست که بهینقتی بگویند  
 چون چنین کسان سبب آن برادر در کار آمده اند درین کار باید که عمل به نیت ایشان کند آنچه کند و نیت  
 ایشان بگوید آنچه بگوید و بشنود آنچه بشنود و آنچه خود با حق تعالی دارد چنانچه عزیزی گفته با شرع بهوشیار باش و  
 با حق دیوانه با عشق آشنا باش و با عقل بیگانه و از خواجگی معاذ را زنی نیز منقول است که گفته است در  
 ملا گویم ای خدا من در خلا گویم ای دوست من و در وحدت گویم ای من هر دو طرف راست می  
 رود و این طریق پسندیده است و مقبول همه است از باب معرفت و اصحاب بصیرت همین گفته اند که بهر  
 مقصدی که برسی و بهر مرتبه که در آئی باید که مقلد شرع باشی و دیگر آنکه معبود مکتوب نبوده بود و رساله نیز فرستاده  
 که در خلوت نشست ام حاسدان در کمین اندیشیار باید بود او را نیز پیشیار باید کرد و این قسم این زمان مشهور  
 شده است چنانکه می شنود عاقبت و خاتمت بخیر باد و الحمد لله دائما و دائما اعلم بالصواب بسم الله  
 الرحمن الرحیم مکتوب است و دوم قطعه من پاک باز عشقم تخم غرض نکارم و پشت و پناه فقرم پشت طمع نخارم  
 نه بند خلق باشم نه از کس هر اسم مرغ کشاده بالمش ترس نفس ندارم مکتوب آن برادر منواتر می رسد و  
 ملاحظه کرده میشود نیک موافق خاطر و مقبول دل می آید مزید یاد بلند می آید آن برادر بقراین احوال و تقریر قول  
 خود معلوم شد مع بنات کید و تحریصا بطلب الزیاده نبشته می آید ای برادر من فی المثل اگر هر دو عالم

بر در تو آئند و گویند را - هر تعریف که خواهی بکن و هشیار باش تا از اینجه فوق دنیا و آخرت مست محبوب نگردد و  
 قطع طریق نشود و این گوید که عارفان گفته اند بیت دنیا است بلا خانه و عقیقه موس آباد و اما حاصل این بر  
 دو بیکجو ستانیم و درین مجاست که سلطان بایزید بطایع که سلطان عارفان در عهد خود بود قدس سره  
 فرموده است + لو اعطاک دوحانیه عیسی و تجوی مری و خلعت ابراهیم صلوات الله علیه فاطنیه  
 ما وراست ذلک فان فی خیر این عظمت ما وراست ذلک کثیرا کثیرا هر آینه چون مطلوب نامتناهی بود  
 پس رنده را که بقدم نامتناهی میرود در هر زمانه مزید قوت بیاید خواست تا از مرتبه که در آنست برتر آید و  
 به مرتبه که فوق آنست اندر آید غریزی اینجا گفته است که فرمان طلاب زدنی علما حضرت رسالت پناه را  
 صلی الله علیه وسلم اشارت برین است اینجا عقل خواهد که در آید و راه رند و گویند محدث را با رفته قدیم علی  
 بر آمدن و ممکن را در سر پرده واجب الوجود در آمدن راه نیست الحمد للہ الحمد للہ یا ایها السامع و اللہ اعلم  
 نشنیده بیت در جام تیار است پسر بچه رو عشوہ مخر که بشمار است + اما عشق در گوش جان میگوید که  
 من حمة الله همین اظهار عشق در وجود از است تراب عشق میگوید فالسابقه للسابقه و آتش سوزان سوزان  
 در دل نهادن امر است تراب طلبا برین جا گفته است قطعه بر خیز و لا عشق صادق + در راه طلبی که قدم برین  
 بر هام فلک بر آید بهمت پسر سده فتنی علم زن + و اگانه چون حضرت او + بگو ز زعد و ش و بر قدم زن + و در  
 خلاف میان عقل و عشق از آنست که در طور عقل تقسیم تمیل ناممکن است و در طور عشق این تقسیم تمیل نیست بلکه  
 ممکن است ازینجا که عاشق از یک رنگی میگویند یعنی نزدیک او در قبول منع و عطا و وفادار و جفا همه یک است  
 نگاه دارد حدیث براسه فخر الدین مکتوب فرستاده شده است و طایفه مایده از سر خویش برساند و بهر طایفه  
 ایشان را مکتوب فرستاده بود دل مانگی میکردند ایشان را نیز نوشته شده است برساند جمله یا مان را سلام و در عارفان  
 این زبان پر پی غلبه کرده است و نظر فتور پذیرفته دوست نیز میل زد براسه همه نوشتن نموده اند فائز است  
 بر او بخیر باد + السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و سوم برادر اعزام مولانا مظفر بن نفس کا و منعم بود  
 سلام و دعا از کاتب تمیز مطهر کند و در کار و بار خویش جبهه نماید تا در بر و ز قدیم در فقر پیش رود و  
 به مرتبه زمر انبیا که ان شاء الله تعالی کار در فقر مستقیم گردد و چون کار در فقر مستقیم گشت ببقای و به سران  
 مرت گشت و به تحت و به کلاه کج و کعبه گشت اینست که گفت بیت بی ساقی میباید شراب مستم  
 به تحت و کلاه کیفا دم + فائز از منازل السائرین فان قبل حل یوصف الله تعالی العشق لا دلی یوصف العجب

بعشق الحق ام لا قلنا اذا فسرنا العشق بانه مجازة الحد بالمحبة فالحق لا يوصف بانه مجازة الحد فلا  
 يوصف بالعشق ولو جمع محاب الخلق كلهم شخص واحد لم يبلغ ذلك استحقاته من محبة الحق فلا يقال ان  
 عبد واحد جازا الحد في محبة الله ولا يوصف الحق بانه يعشق بهذا المعنى وهذا قول الشيخ  
 ولكن اذا فسرنا العشق بانه مجازة حد العبد في محبة الله فهو حق وكذلك لو فسرناه بانه مجازة  
 حد العبد في محبة الله فهو حق ايضا ويوصف العبد به بانكرنا ما حاصل ازين تقرير اين مے آيد که تجاوزه  
 از جانب بنده است که بنده چوں خداوند را دوست داشت از مقام بندگی تجاوز کرد و بمقام محبة رسیده و چون خداوند  
 بنده را دوست داشت بنده از مقام بندگی تجاوز کرد و بمقام محبة رسیده در حقیقت محبتی که معنی حاصل است تا غیر از  
 محبة محبة بنده را دوست نام کرده است فائده نزدیک محققان تمام است حروف مقطعات اشارت باعشق است در شرح اسماء الحسنی  
 مولانا حمید الدین گوری رحمة الله علیه آورده است که ایزال العبد ید کرنے حتی عشقنی عشقة عاقبت و ختمت بخیر باسم  
 الرحمن الرحیم مکتوب است و چهارم امام مظفر بعد از مطالعة علامه دد عباس ابیات خواجہ عطار رحمة الله علیه  
 کند ابیات سالک راحت طلب ریحان راه و پیش روح آمد بعد دل روح خواہ و گفت اے عکس ز  
 خود شید جلال و پر توے از آفتاب لایزال و ہر چہ در توحید مطلق آید است و آئندہ در تو محقق آید است و  
 چون بردی تو عقل و معرفت و نے تو در شرح آئی و نے در صفت و نیست بالائی تو مخلوق و گز نیست  
 بیرونی تو مستوفی و گرہ و تامل شافی کند و رموز و اشارت این سہا بر قانون فہم کند تا باند کہ بیرون تو نیست  
 ہر چہ هست پس ہر چہ طلبی در خود طلب و اگر برین شاہد خواہی از قرآن بشنوی فی انفسکم افلا تبصرون و این  
 بیت نیز فہم کن فرد آدم دل سوئے ہر ذرہ شیاقت و تا بخود او رہ نیافت اور انیادت و و آنکہ گفت نیز نہیں  
 است بیت آنچه تو گم کردہ کثر کردہ و ہست اندر تو تو خود را پرورہ و و نخل اقب الیہ من جبل الوردین موبد این معنی  
 است اکس را کہ اہل این معنی است اہل صورت را درین راہ گذر نیست این است کہ گفت بیت این ہمہ علم جسم  
 مخقر است و علم رفتن بر اسے حق و اگر است و دو گمان کہ بیچ کس را از ہر ذرہ ہزار عالم نگفت و نفخت فیہ من  
 روحی گم آدم را تا از ان سر سجود ملائکہ آمد و نشائستہ خلافت گشت و گر نہ آب و خاک را این مرتب از کجا اینجا گفت  
 رباعی خاک را چون کار با پاک افتاد و پیش آدم عرش در خاک افتاد و آسمان و عرش و عنصر صیت پوست و  
 خاک الحق جملہ را مخزنے کوست و از اینجا قلم پیشہ نیز تواند شد کہ راہ پیچا پیچ است چنانکہ گفت رباعی چغے  
 خواہد کہ این شہ پی بردہ او بسر گرد سب این سر کے بود و گنج خود در قعر جانش پست کرد و تا کہے اینجا بنیاد دوست

عزیز سے غرض نہ است میراث سے دینا ہر گز نہیں چاہو ویدہ کو در راہ چلیج بود عاقبت و فائیت  
 بخیر باد فائیدہ از نفسی لطایف يقال لعابد یوشید نیاہ غیرہ والعرف یوشی بالجنة غیرہ وعزیز یطلب  
 من الحق نفسه شیء الا فی الدنیا من المال والجاه والا حجة من الافضل ولا مند ايضا ذلک من الاقبال  
 والا حوالا والوصال کذا وصف الفقیر یكون بسقوط کل لرب فایده الامتہ توجب تقدیم مراد بیک  
 علی محبوب فہن لم یوشی محبوب ربہ علی محبوب نفسه النسخ من محنت مرہ ومن خلا من محنت اللہ  
 وقع فی العشق الاخر فایدہ اے برادر چون حق حضرات اوست انچہ جزوست باطل بود و باطل حق  
 برائے قابل بود و حاصل الامر انیت وجود حق است و عدم باطل امکان کہ در میان وجود عدم است انہ  
 وجہی کہ عدم دارد باطل است و از وجہی کہ وجود موجود دارد حق است تو اگر میتوانی آتش غربت برافروزد آن  
 ذوالوجہین را بسوز تا از درد و دلی باز رہی فایدہ اے برادر قسم از برائے تاکید محبت را بود یعنی چون  
 محبت میان دو دوست موجد بود در عالم دوا دایکد یکد قسم بود و عجب محبت مالم یکنی و محبت اولم یزنی و در  
 مذہب عشاق غیرت لم یزنی راست نہ یکنی راست آنچہ محب را از شراب محبت مست میکند و لم یکنی را  
 درو پست میکند پس بہستی خویش ہست میکند تا از عبارت میکند و بخود اشارت میکند دے گوید نا الحق  
 سیر این معنی است فایدہ اے برادر نک صال و اخور عاشق نیست زیرا کہ معشوق رنگبر و تعزیر لازمہات  
 است بی آتش عشق میسر نشود و تذلل و تخت لازمہ وجود عاشق بے آرایش عشق میسر نشود بدین نسبت در  
 اوصاف ضد یکد یکد اند و خود ضدیت در عالم اوصاف بود و ذلک سر رباعی بے چارہ دلم کردم تا  
 وصال بشنیدند از عالم عز و جلال کائے عاشق دل شکستہ بگذر خیال و در مذہب ناگشتن نہست جلال  
 فایدہ اے برادر وصل کارے عظیم است و موعود است اما نہ غم غیرت عاشق اورا در غم غیب نہان  
 صیدار و باغ غمت معشوق عقل میگوید از شرقتی کہ مر آن معنی راست عاشقان از خودش نہان میخواہند  
 عشق میگوید کہ لو بوسر بجز نیک عزیز است از غایت غیرت آن را در جوف خود میدارد نہان ای اور  
 جہلہ نیم دنیا و آخرت بہ درخواست حاصل شود و نگہ غمت وصل کہ برخواست حاصل شود و بس زیرا کہ  
 عشق خود کلام است ہر کہرا بطلب آورد بشمیر غیرتش محو کند مگر در خور او بر سر و رفت شکستہ افتد و از راہ حمت  
 ویدہ انا اذ این معنی را عقل بر نتابد رباعی در مصطفیہ فتادہ بد عاشق زارہ با محنت پیشا درود  
 بہ یارہ پاکبکیہ و دیدہ اندر شب تارہ ناگہ بہر وقت دے آمد دلدار فایدہ اے برادر قصہ بگذارد وصل

۲  
 در مذہب  
 عاشق  
 و در  
 غمت



نه بدخواست عاشق تمیز شود و نه برخواست او میا شود اگر بدخواست عاشق میسر شدی جواب از ترانی  
نیامی اگر برخواست میا شدی الواد اکبر یائی در میان نبودے حاصل مراد مشوق باید که از وجود عاشق  
حاصل شود چه جائے درخواست و یا چه جائے برخواست فائده هر زمان از عالم محبوب این شیه بصیر جان  
سرکب از عشاق میسرید یا ایها المسافر المشرق ایها المبادر المذنب یا ایها الناظر المجرى یا ایها  
المسارع المانش من این تطلبها اذا فایده اے برادر چون معرفت تو نرابد و میرساند قدر تو در عالم که داند نشو  
اے ردے تو یایه مانی و در هر دو جهان بکس نمائی و در عالم تست بمع گشته بیچ تنکے همه معانی و در عین  
مکانست چون جویم و چون عین تو هست لامکانی و محبوب قدیم را تو دیدی و در عالم خوشن عیانی و تو خسر و عالم نشینی و  
تو راحت عالم جهانی و یک رمز جویم اے نکور و باز عالم تو کرمانی و بے شبه و نظیر و یار شتله و بگزاد حایت خود  
موتائی و بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و پنجم امام مظفر مطالع کندر رباعی ظلم عدل و خوب نشت و کفر وین  
از جهان عقل بر غیر یقین و کج جهان عقل را بر هم نهی و ذره عشقش کند دست توی و از روز و اشارت این بینها  
و یابد فرق میان طور عشق و طور عقل باشد که در طور عقل کارے و یک است و در طور عشق کارے و یکا عشق جنون  
آنی آنچه بر عاقل بود بر محبوب نبود این مقرر است بیت که گفت رباعی این دولت بید لے بهر دل ندمند و  
دین نزل بختگان منزل ندمند و در عالم عشق آنچه بے دیدار است و یک ذره بعد از عاقل ندمند و این بیت  
اشاره میکند بیت صف عاشقانست اینجا ده اے فقیه پیغم که بشهرت پرستان نتوان نماز کردن و اما حاله  
عاشق بیدل بود زن بیدل مخاطب نیست این ثابت است ازین قصه بیرون آمد جمله ابیات و کلمات که هر  
کس را در بیناب افتاده است چنانکه گفت بیت عاقلان را شرع تکلیف آمده است و بیدلان را عشق  
تشکیف آمده است و هر آینه چون عشق جنون آهی بود وین آید و از کجا تکلیف از کجا مثل استیس علی الحریص  
خراج اے برادر از معلومات است که تکلیف و اثر است بر طور عقل وجوداً و عدماً و آنجا که طور عشق است  
عقل آنجا که و این جمله که تقریر افتاده است ضمن این حدیث است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
منقولست از الله که یوحى العشق بما صدر منهنم آنچه از عاشق در وجود آید بر دے نگیرد که عاشق بیدل  
بود و بے اختیار بود و آنچه کذبی اختیار و در وجود آید و بے خواست او صادر شود این است که گفت ثنوی  
کار عاشق اضطرابی او فتنه و ان نفرط و ستداری او فتنه و لاجرم دیوانه را اگر چه خطاست و هر چه میگوید بگستاخی  
رسانست و هر چه در دیوانه آید در وجود و عفو فرمایند از دیوانه زود و این جمله که تقریر رفت موافق علم است و هم

بزبان علم استیج اصلی نشو و نما شود و بی حیا در فرقه نه نمی افتد اما از اینجا که این معنی دقیق است و هر  
 منکر میباید اهل ظاهر قبول نکند لیکن بر اهل بصیرت هیچ پوشیده نیست بنحایت کشاده است پس اگر شتی کوران فهم  
 نمکنند ایشان را از آن چه چنانکه گفت میرت مور اگر بچینند گوچین و کور خورشیدار نه بیند گوچین و اسلام  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و ششم فتوی آنرا که حال باشد و گرنه کند حلال باشد و در عالم خویش  
 عاشقان را برادر در مجال باشد و زود در مجال خوب باشد و نقصان نبود و کمال باشد و هو المعطی برادر  
 عزیز امام مظفر اکرمه الله تحفه سلام و دعا از کاتب حرف شریف یثیری مطاوع کند غرض آنکه مکتوبان برادر بریده  
 خطا کرده شد شور و غوغا بسیار بود و برادر امام شبلی رحمه الله علیه را چون پرسیدند و ماصفت للعارف  
 گفت صمکم عیالیس را ازین شور و غوغا چه سود کند لب ببا بدست و در اندوه این حدیث ببا بدست سوخت  
 و ماتم و بصیرت خود باید داشت و دست خدا ندان این قصه همین است تا در دنیا بودند و ماتم و اندوه این حدیث  
 بوده چون از دنیا بیرون رفتند با این حدیث و با این اندوه بیرون رفتند و امر روز در کو خفته اند و اگر بفرزند این اندوه  
 و با این حدیث برخیزند و آخر نشیده که در چون در موسی علیه السلام نه و شوق چون شوق موسی علیه السلام نه و موسی چون نه  
 موسی علیه السلام نه جوابی چون جواب کتبی ازین معنی گفت رباعی چون عاشق خاص از حضرت بر فر جواب کتبی است  
 دوست بداند که در حق ما چون و چرانی و شبانی است چون آن دولت موسی علیه السلام را با جلالت سالت و شرف نبوت  
 نشود و در تین این نوع دیگر از اوربانی باید کرد و باند ماتم خود باید ساخت ای برادر آنکه گفته است و در مابیت چه نیاید  
 بر سر زه است اینجا گفت رباعی زردین هر پیران راه را میسازد و نجوای صاب است بهم مردان دین را زین مصیبت  
 جگر تاشته و ذل کباب است و برادر چه گوئی محدث را این بود که در حضرت چون راه باید اینجا است که غفل میگوید بیت  
 در جام نیاید اسباب و در عتوه محرکه میثا است و الحذر الحذر ایها الملوك و الما عشق میگوید بیت بخش جلوه دوسر او  
 باده عشق و بزن دست بگو مشو و تاست و دیکم و بچوبه این سر پید است آنرا که در عالم عشق شیدا است اینجا است که در پیش  
 گفته است که این آیه مقدمه از امیر عشق است که مفهوم ازین آیت اهل علم و محورا انتخاب است اما مفهوم سیر این آیه  
 اهل عشق را دیگر و آن تعاشق است ای برادر چون خلعت بجهیم و بچوبه با آدمی فرستادند هر آینه آدمی خرم و  
 عالم کوفت و باد شاه جهان امکان است اینست که گفت قطعه کا طان در راه حق خون خورده اند و بندگی  
 و حق گذاری کرده اند و لاجرم در بندگی سلطان شدند و بهر خلق جهان ایشان شدند و آنکس که بیافت حاصل  
 او را در سر و جهان بکام باشد و سلطان بود او زبند گیش و عرف همین بنام باشد و دست میل زد

و نظرو فتور افتاده بدشوائی این مقدار نوشته شده است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و هشتم برادر اعز  
مولانا امام مظفر سلام و دعا از کاتب حروف مطالعہ کند غرض آنکہ مکتوب آن برادر مغرب الدین در ساینده مطالعہ  
افتاد و فریاد بسیار بود اسے برادر و منزلے کہ قدم نہادہ مردان در آن منزل در فریاد انداختہ نشیندہ شعر قد  
تخیرت فیک خدیویدی + یاد لیل المرنیخ فیک + آنکہ خواجہ ابوالعباس رحمۃ اللہ علیہ گفتہ است ہر کہ ترا  
شناخت و ما را از جان خود برآوردہ ہمیں فریاد است اسے برادر محب وقتے بود کہ از محبت چندان فریاد کند  
کہ در خیال از ابروے رحمت آید بر تو ہشتیان را ہم رحم نیامدہ است چندان فریاد حسیت اسے برادر آتش و دوزخ  
تن بسوزد و آتش محب جان بسوزد و شمشیر غازیان با جان کا فران آن نکند کہ آتش محبت با جان مجبان کند بیست  
خاک از مردم بماند یادگار + از وجود عاشقان خاکستری + چون سنت این حدیث چنین رفتہ است لابد بیاید  
سوخت و خاکستری باید شد و فریاد و خواہند گذشت جز رضا و تسلیم راہ دیگر نیست جز سوختن و خاکستری شدن آن  
المحبۃ لا تقبلی ولا تدن من العشوق ولا یبقی لهما ولا ساء ولا عظام ولا جلد الا حرقة ثم یعود خلقا جلیداً  
واللہ اعلم بالصواب بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب بست و ہشتم - امام مظفر شہنوائی دو حدیث ہر دے را کہ مجبور  
خود منور گردانید آن دل بحق علین گشت خلوت و غزلت اور اسلم شد بے تفرقہ خداوند جل علاہ و صفات  
بے شبہ صادق است اما اثر آن صفت مظہر طلبہ مستعدی کہ مقتضای حکمت این است تا آنجا طاہر گردد  
دل آن برادر مستعدی شدہ بود و طاہر شد صفت موعود حقیقی اینست کہ در جمیع امور طلبی و کثیراً ہر جہ اورا  
پیش آید رجوع او بحق بود و گر نہ تقدیر و تکرر ثابت شود موسی علیہ السلام را فرمان بود اگر علف ستور طلبی و یا  
و یک طلبی از من طلب اما و صفت عارف آورده اند کہ امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ را گفتہ اند کہ عارفان کیانند و  
صفت عارفان چیست گفت ہم ہم عمی اورا گفتند ہذا صفت الکافرین فقال الکافر صمد عن سماع الحق  
بکہ عن قول الحق عمی عن رویتہ الحق والعلمون ہم ہم ہم عمی عن غیر الحق نماز و رزہ فرمودہ من  
است الہام فرمودہ حق است و بے شبہ فرمودہ حق مقدم بود و سورت چند کہ وظیفہ قدیم شدہ است زہار آنرا  
بمگرد و ہر جہ اور اعطا شدہ است نہ تہا ترا بلکہ مردان را اینست کہ گفت بیت ما رسیدہ در بان در کردہ  
است آن شیرین بسو خود عاشقان در شور و شہ چون بگذرد این باب را و گر نہ همچنان است کہ از بنیاد بہشت بود  
آنکہ امام قسیری رحمۃ اللہ علیہ آورده است در اشارات قرآن آنچہ مومنان را فردا خواہد بود در بہشت جہراً  
امروز اولیاء حاصل است ستر ہمین است حق توبہ دہندہ اول آنکہ بر نسبت این عہد و این توبہ کنندگان

صورت و از حضرت عزت از برکت آن دانند - فایز حسن کافر و بدیان و در ہمدانشہ است

مسائی را اول باید که شریعت و طریقت را بداند و مایب بوده مهر و آنکه توبه میکند حق او این باشد و الله اعلم که  
 بقدر استعداد او را ارشاد کند در شریعت و طریقت ماله و مایه بیان کند اما در دنیا اهل آنکه باشد توبه دهند و در  
 شفقت چنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق صحابه رضی الله عنهم چنین امر فرمود اغلب و اکثر نامیست در سبیت  
 نه حقیقت بدین نسبت آنچه بود اما انبساط اصل دانست که آن بزرگ گفته است مصرع با خدا دیوانه باش با  
 شریعت هوشیار به این همه که نبشته بود خود میداند من چه خواهم نوشت باین هم چند سطر که نوشته شده است این  
 زمان در نظر تصور و فتور افتاده نوشتن نمی توانم سخن در رفتن نوشته شده است گوئی کاغذ چغتم را خواهد خورد  
 اندر بدین کاغذ همچنین بگیرد و در بر آید من مولانا تقی الدین کاغذ نوشته بود در نظر و در بر آید همچنان در بر  
 است اما بچاره چند گاه خون خورده است استعداد او بسیار شده آنهم ضایع خواهد شد و در انگذارند و در  
 کارهای که خود اندازد و در آرد این معلوم است بر آید رسم طایفه بالیده طلبیده بود و فرستاده نموده است  
 عاقبت و فاقمت بخیر باد و تمت تمام شد



# مکتوب دوصدی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي وفق للشائع بكشف ما يكون من الأسرار ووزق للمريد قبولها بالجد ولاختيار وحفظهم  
 بركات انفسهم عن شرور النفس والاشداد ورضخ عن طلوهم لمحجاب بانواع الكشف الانوار والصلوة  
 على نبي رسول الله محمد المختار وعلى الروا صحابه وائمة الابرار بدان اسعدك الله تعالى سعادة واسعة  
 ووفقك الله تعالى تحصيل العلم والعمل توفيقا قائما ثم بعد ان تأليف صد مکتوب که باسم قاضی شمس الدین  
 حاکم قصبه عموره جوسه می است وآن نسخه بشهرت انجا مید و بشرق غرب رسید و دیگر بن دریت و چند  
 مکتوب مرغوب موصول الی المقصود والمطلوب به تجدید مولینا و محمد و منا شیخ  
 الزمان سبب الامر والا فان مدققو عالم الشریعت محقق حقائق الحقيقة مبین احکام الظاهر للخلق  
 کاشف اسرار الباطن لاجل الحق محی سنن النبوی وظهر اثار البصطه وی قام مع دین اهل البدع بافی  
 دین اهل الودع الذاهب علی الدرجات العالیة الواجد من النعم الفاخرة منور قلوب المظلمة  
 بظلمات المعاصی شافم الناس فی المعشر للجانی والعاصی موصول المریدین الی المراد معین الخلق  
 فی یوم التناد بقیة السلف مقتدا ی الخلق شر واملت والیر احمد بن یحیی النیری الذی اعرض عما  
 سوا الله فی الدارین متم الیه المسلمین بطول بقاء وادام علی جمیع المومنین نعمت لقائه قطره شکر  
 میکنم بدگفتی که چه شکرش کار آسانست و در بیان مشایخ علما و ذات پاکش چو مرتبایانست و کافیرین و غیر  
 کفر خلیل و گفتی و محض راه ایمانست به سر چه در راه دین مشو و شکل به صد عبارت زیباتش گویانست و وصف او  
 در زبان نمی گنجید به سر و گیم از چند است و خواستم تا حدی که گویم گفتن صدق کار مر و دانست به بالغ غیب در  
 سخن آمد و کار تو نیست کار فاضلانست و با و در دلموشه بگناه و یاد پاکان کن که تا دانست و صفت اولیا خدا  
 کرده است و ذکرشان و قرآن فرادانست و وصف خود که کند بر دل بوده که یک کوی چاه زندانست و مردمان را

از خجالت و حشمت و اب گزیده زیر زمانست و با فنون علوم کاندیرین عصر پیش فقیهانش نهاده و ندانست و دوستانش علم  
 و خنده و زان حسودش همیشه گریانست و شرف رکن روح او نیکند و وصف آن ذات کار پا کاست و ای خداوند  
 خاک پایش کن و بر سرم کان نه لایق آنست و عذر تقصیر بندگی هر دم و بے بجا بود چو زان پشیمانست و اگر قبول  
 افتدش عجب نبود و صفت لازمی اش احسانست و براسید قبول حضرت او و روز شب زیر پای دربانست  
 گشت آزاد هر که شد بنده و برورش اگر چه شاه شاهانست و جرأتی رفت اندرین گفتن و زین سبب جان چوید  
 زیانست و ده تو توفیق بر نبسته شیخ و اے خداوند هر چه شایانست و در اوقات مختلفه و بدعات تفرقه  
 بر قدم رهم سائل بر اندازد علم خود و قلم مبارک آورد و در راغبان طالبان آن فرستادن فرمودند بعضی ازان بر  
 مردان و بعضی بر مستقدان و دولت که انخدمت شیخ و حضور مجلس شریف و از استماع کلام لطیف و در افتاده بودند  
 و سرک در فیه و شهره مانده و از آنجا شده رقع عرضه داشت کرده و از حال در ماندگی و غایت بیچارگی و دور  
 ماندگی خوش چنین باز نموده که این در ماندگان کثرت تعلقات و قلت اسباب و آلات بدان آستانه عالی درگاه  
 متعالی نمی تواند رسید و آن کسانیکه در مونت اندر نمی توانند ایشان بکس برید اگر اندک از علم غیبی و از معانی قیوم  
 لایسی برین مبتلایان روزگار و گرفتاران نفس متکار که از بے نصیبی خود و از آن آستانه عظم و بارگاه کرامت محروم گشته اند  
 و نشان بدر و زس و علامت شور بختی خود دانسته اند و قلم آرند و بدینجا بنف فرستادن در بایند عالی بر قضیه  
 منع عن النظر تسلیم با کائنات مونس روزگار آید و بمطالع آن شدی و هدایتی و دولتی و نعمتی و قوتی و صورتی  
 در راه دین و در کار یقین روئے نماید و نفس در ریاضت و مجاهدت گراید و هر چه در علم سلوک راه دین شکل شود  
 از این نبشته بخواهد بر حکم آنکه اشفق الناس فی الدنیا و الحمد لله فی الحقیقه با جاست مقرون گردانیدند و چندگان  
 بر قدر کار و بار و حال در روزگار هر یک بدست مبارک خویش نبوشتند و برایشان فرستادن فرز و دند و بر بعضی دیگر  
 که حق خدمت داشتند در وقوع حادثات و واقعات که برایشان نازل شده بود از براس آنکه تا انخدمت  
 نگذند و در استماع آیات و احادیث و حکایات و مولایه قوتی یابند بخواست ایشان برایشان این دوست  
 ازانی داشتند و بدست زندهگان هر جانب ارسال فرمودند این خدمتکار بلکه خاک آن آستانه بزرگواران بنترت  
 بعضی ازان عزیزان و بعضی از سواد مبارک خدمت ایشان بجهت انتساح بستر و قلیل و کثیر اگر چه بمقدار رقع  
 بوده است که اکتفا به المعانی لا لفظ نبشتن آن بر خود التزام کرد و تفضیل آن جایز نشد و اگر تفضیل کلام خداوند  
 تعالی و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و تفضیل کلمات شایع در جمیع الله نیز در دست بود و باین

از استقبال چند ماه جمادی الاول تا سلخ ماه مبارک رمضان عمت میله سنده تسع دیتن و بیعت این فقیر بقدر آنچه  
 حاصل کرد و جمل را درین مجموعه جمع آورد و بعد ازین اگر دیگر چیزی بر کسی در قلم مبارک گیرد و آن نسخه بدست این بنده افتد  
 و بیشتن آن توفیق یابد از این مجموعه دیگر سازد تا چون بموسسه ابدی دولت ابدی و سعادت سرمدی دین جهان در آن  
 جهان بود و توفیق رفیق او گردد و در آن مبتقا مطلع شود و همه بقدر امکان بحمل آید امید باشد که از صدق ایشان بگذرد  
 و بطفیل ایشان نصیب بگیرد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مصرع و لا اله الا هو کاس الکرام نصیب

## فهرست مکتوبات

مکتوب اول در راه دین مکتوب دوم در طلب علم مکتوب سوم در ذیبت مکتوب چهارم در نزول بلا مکتوب  
 پنجم در ترک دنیا مکتوب ششم در مریضی و مجاهده کردن مکتوب هفتم در ذیبت بلند مکتوب هشتم در توبه و بازگشتن بخدا  
 تعالی مکتوب نهم در بدگمانی مدح خویش و گمان نیک در حق دیگران مکتوب دهم در محبت دنیا و ذیبت آن  
 مکتوب یازدهم در محبت و عشق مکتوب دوازدهم در وصولی الی الله تعالی مکتوب سیزدهم در صحبت اشرار مکتوب  
 چهاردهم در طاعت مرید آنچه پیر فرماید مکتوب پانزدهم در صفت پیران و مذمت حال فضولان مکتوب شانزدهم در  
 اخلاص خود در صدق طلب مکتوب هفدهم در بحران انبیاء و اولیاء و جریان احکام خدا تعالی مکتوب هیجدهم در دوستی  
 دشمنی الله تعالی مکتوب نوزدهم در پانکی ظاهراً و باطنی و ترک دادن هوا مکتوب بیستم در تحریر علم و غیبت شریف  
 صحبت نیک مکتوب بیست و یکم در گردش مکتوب بیست و دوم در تصفیه و تزکیه مکتوب بیست و سوم در تجرید  
 و تفرید مکتوب بیست و چهارم در بندگی کردن و بنده بودن مکتوب بیست و پنجم در نزول بلا و پیش آمدن بخت  
 مکتوب بیست و ششم در ترک عادت و کوشیدن بطاعت مکتوب بیست و هفتم در وضو و نماز و سجده مکتوب بیست  
 و هشتم در استقامت نمودن طاعت و عبادت و قبول و فتح مکتوب بیست و نهم در غیبت شریف و عمر و فکار و تجدد  
 مکتوب سیام در غیبت و ترک ایذاء غیر مکتوب سی و یکم در جواز ارسال ایض مرید بجانب پیرویش  
 مکتوب سی و دوم در مواظبت نمودن او را و وظایف مکتوب سی و سوم در طلب حق و عشق او مکتوب سی و  
 چهارم در علو همت مکتوب سی و پنجم در ترک حدیث کشف مکتوب سی و ششم در نمودن در کار دین و ترک  
 نا آمدن از آن مکتوب سی و هفتم در مطلع شدن بعیبه مکتوب سی و هشتم در توفیق تعالی مکتوب سی و نهم در خوف  
 خاتمت و افلاس خود مکتوب چهل و معرفت عقل بجانب مولانا کمال الدین سنوی مکتوب چهل و یکم در عشق



بجانب قاضی کمال الدین مذکور مکتوب چهل و دوم در دوستی کردن با دوستان خدا تعالی بجانب کمال الدین مذکور  
 مکتوب چهل و سوم در ترک ملاقات بظاهر بجانب مولانا صدر الدین مکتوب چهل و چهارم در ترک جاه و مقنا  
 بلن مکتوب چهل و پنجم در غم دین و خوف از حکم سابق مکتوب چهل و ششم در صبر عند المصیبت و تحمل البلیه مکتوب  
 چهل و هفتم در دانستن علامت خوشنودی و ناخوشنودی حق و در طلب علم دین و راحت رسانیدن بخلق مکتوب  
 چهل و هشتم در مشغول شدن بکار و امید داشتن خداوند عقاد مکتوب چهل و نهم حکم ازل و مغزولی عقل مکتوب  
 پنجاهم در رضا حکم خدا مکتوب پنجاه و یکم در صبر و تقیر در حکم خداوند بنی نظیر مکتوب پنجاه و دوم در محبت و  
 اشتیاق بجانب ملک شمس الدین مکتوب پنجاه و سوم در بے دفاعی دنیا و دست آن مکتوب پنجاه و  
 چهارم در تقاضا بقدر قدرت و کفایت حاجت مکتوب پنجاه و پنجم در صبر حکم خداوند و رضا به نزل ملک مکتوب  
 پنجاه و ششم در قلع نفس بجانب ملک محمود ساکن سیحان که یکی از یارانست مکتوب پنجاه و هفتم در رضا و ادب  
 بتقدیر مکتوب پنجاه و هشتم در مذمت تقلید قضا مکتوب پنجاه و نهم در دعوائے محبت و اظهار مودت  
 مکتوب شصتم در ابتلاء و در خوف و در جام مکتوب شصت و یکم در کار کردن بفضیل بن بعدل مکتوب شصت  
 و دوم در مسلمانان و مسلمان آوردن بر دعوی خود بران مکتوب شصت و سوم در عشق و در زید بن مرید در آن  
 گوشه شدن مکتوب شصت و چهارم در حل حدیث یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا مکتوب شصت  
 و پنجم در محبت بلند و طلب خداوند مکتوب شصت و ششم در پوشیدن سار و لبستن از گفتار و در روشن اند  
 پندار و در یافتن بیت و زنا مکتوب شصت و هفتم در حکمت خداوند جهان و مقهوری همه بندگان مکتوب  
 شصت و هشتم در محبت فقرا و مساکین با دلایل بر این مکتوب شصت و نهم در پوشیدگی سر حق و گسترانی خلق  
 مکتوب هفتادم در مغزولی و عاجزی عقل در معالطه خداوند بل علام مکتوب هفتاد و یکم در صفت مردان و  
 مذمت مختار مکتوب هفتاد و دوم در بر آوردن حاجات خلق و راحت رسانیدن بر بندگان حق مکتوب  
 هفتاد و سوم در اوصاف جان فانیان آن مکتوب هفتاد و چهارم در کمال محبت و بندگی بهت مکتوب هفتاد  
 و پنجم در قهر محبوب و استغناء مطلوب مکتوب هفتاد و ششم در بے نیازی حضرت عزت و دوری عقل از علت  
 مکتوب هفتاد و هفتم در سرانسان نادانستن آن مکتوب هفتاد و هشتم در نفی دنیا و اثبات سعادت سولی  
 مکتوب هفتاد و نهم در فکر کردن بر دوستان و لطف نمودن بر دشمنان مکتوب هشتادم در گفتن هر چه  
 باید گفت و ناگفتن آنچه نباید گفت مکتوب هشتاد و یکم در فضل نبی آدم و عشق با خدای عالم مکتوب هشتاد و



دوم در آنچه افعال و احکام خداوند تعالی معلل است بعلته یا منزه از ان مکتوب هشتاد و سوم در ترک دنیا و میل  
 بعبه مکتوب هشتاد و چهارم در تقسیم تبان پاک شدن از ان مکتوب هشتاد و پنجم در رغبت کردن بکدام  
 آخرت و ترک آوردن حرص و شهوت مکتوب هشتاد و ششم در دشمن داشتن دنیا دوستی گرفتن بعبه مکتوب  
 هشتاد و هفتم در طلب حق و ترک خلق مکتوب هشتاد و هشتم در مذمت جهان و بیوفائی آن مکتوب هشتاد و نهم در  
 شادی یافت و حسرت نیافت مکتوب نودم در راه حق و ترک نفس و خلق مکتوب نود و یکم در ترغیب و تهیج  
 مکتوب نود و دوم در دستگیری کردن در ماندگان و بر آوردن حاجت حاجتمندان مکتوب نود و  
 سوم در دریافت کردن کفر نیانی و ظهور صفت سلمانی مکتوب نود و چهارم در فروشی و نواختن یا ر  
 بجانب شیخ مغربی حرمه الله علیه مکتوب نود و پنجم در عدل استغفار مکتوب نود و ششم در کمال تواضع  
 نواختن پیش نشستن مکتوب نود و هفتم در طلب مطلوب از اهل است مکتوب نود و هشتم در بارگاه محب  
 بلا محبوب را مکتوب نود و نهم در عذر خواستن مکتوب صد و یکم در تفضیل معنی دلالت بر معنی نبوت مکتوب صد و  
 یکم در بیان ثمره از علم کاشفات بجانب عزیز مکتوب صد و دوم در پوشیده داشتن شرع و انبلاع  
 شرح مکتوب صد و سوم در تاسف کردن و ندامت آوردن و دفع ظن بد و سوء مکتوب صد و چهارم در اعتقاد  
 کردن بر درویشان بجانب ملک منوح مکتوب صد و پنجم در مشغول شدن اخلاق مکتوب صد و ششم در  
 بلند می هست عبارت دیگر مکتوب صد و هفتم در تاسف عمر زنده ندامت حال گذشتنه مکتوب صد و هشتم  
 در تبدیل اخلاق ناستوده با خلق ریزیده مکتوب صد و نهم در خلاصگی و شایستگی و برگزیدگی و دوستی  
 بحضرت مکتوب صد و دهم در راه شریعت و طریقت و حقیقت مکتوب صد و یازدهم در تاسف نمودن  
 حال خود عبارت دیگر مکتوب صد و دوازدهم در تعریف کردن مکتوب صد و سیزدهم در ترغیب فقر و برفا و عبارات  
 دیگر مکتوب صد و بیست و یکم در تفضیل امر حق و دور بودن در اختیار خود و خلق مکتوب صد و چهاردهم در  
 تفضیل فیض فضل الله تعالی مکتوب صد و پانزدهم در طوع عقل و در طوع عشق مکتوب صد و شانزدهم  
 در طلب محبت و قرب محبوب مکتوب صد و هجدهم در استعداد مرگ و غنیمت حیات مکتوب صد و بیست و یکم  
 در استقامت راه دین مکتوب صد و نوزدهم در بازگشت بخداوند تعالی مکتوب صد و بیست و یکم در امید داشتن  
 بخداوند تعالی مکتوب صد و بیست و یکم در قسح نفس عبارت دیگر مکتوب صد و بیست و دوم در  
 حسرت و ندامت مکتوب صد و بیست و سوم در خوف از مبتلا گردانیدن از آنجا که بنده نداند مکتوب

صد و بیست و چهارم در فضل فقر مکتوب صد و بیست و پنجم در فضل شکر رنگ و فلک و بر همه موجودات مکتوب صد و بیست و ششم در نکو پیش حال و امید از حضرت ذوالجلال مکتوب صد و بیست و هفتم در طلب راه تنفس بدخواه مکتوب صد و بیست و هشتم در زدن غنا و ترک دنیا مکتوب صد و بیست و نهم در دریافت فیض مرستند را مکتوب صد و سی ام در جواب اماویث مولانا مظفر مکتوب صد و سی و دوم در ارشاد و انتظام امر مکتوب صد و سی و سوم در بے نیازی خداوند عالم و ابتلاء بنی آدم مکتوب صد و سی و چهارم در صفت و عاشق و محشوق + مکتوب صد و سی و پنجم در بنده بودن و تحمل سبک کردن مکتوب صد و سی و ششم در دعت مومنان و صفت شان مکتوب صد و سی و هفتم در توبه و استغفار حضرت غفار مکتوب صد و سی و هشتم در طلب مدد علی الاکرم فی طایلی و الایام مکتوب صد و سی و نهم در صحبت خلق بمقابله حجت حق مکتوب صد و چهل و یک در بیدار کردن سالک خود از دق و عمالک مکتوب صد و چهل و یکم در ترک دنیا و روی آوردن به حق مکتوب صد و چهل و دوم در طلب اله و ترک ماسوی الله مکتوب صد و چهل و سوم در غنیمت شمردن مصاحبت علماء آخرت مکتوب صد و چهل و چهارم در اوصاف مسلمان و قهر کردن بفرشتگان مکتوب صد و چهل و پنجم در گردش و روش بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و چهل و ششم در ترک مایه و فتن بر مسلمانان مکتوب صد و چهل و هفتم در تواضع و صفت دل مکتوب صد و چهل و هشتم در بنگی کردن و صبر و شکر عبارت دیگر مکتوب صد و چهل و نهم در معبر و عبارت دیگر مکتوب صد و پنجاهم در تصفیه دل و خلوص نیت مکتوب صد و پنجاه و یکم در معوذتین که از قرآن است مکتوب صد و پنجاه و دوم در خوف خاتمت و سپیدین آن مکتوب صد و پنجاه و سوم +

بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب اول در راه دین برادر عزیز شیخ عمر ساکن قصبه انجلی سلام و دعا از کاتب حروف شرف منیری مطالع فرماید باینکه مثال سنجیدن مثال طبعی است و مثال خلق مثال بیدار است و مثال قرآن مثال خزانة دارد است و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین همه شرح معجزات و شریات با باری مختلف خلق است ما فوطنا فی الکتاب من شیء یعنی آنچه خلق را باید دین و دنیا هیچ چیز نیست که در قرآن یابد نکرده ایم اما آنکه راه دین برفته باشد و بحقیقت کار بینا نشده نداند مصرع خورشید نه محرم ارکس نامیست آ راه خداوند تعالی رفتن است برادر عجب کار است بدل توان رفتن دل را سعادت و شقاوت و مرصه و صحت و وارو است که طبعان دل دارند و آن پیغامبران اند و بعد از ایشان علماء آخرت که میراث داران علم پیغامبران امروز پیغامبری امروز انجام البتین مسلم شده لابد از ترا و امثال ما را اینجا هم مهاست که خدمت کفزش صدیقی کنیم که در راه

دین خداست و حقیقت کاربنا خدایه و طیب بیاری دل گشت اینست که گفت ثنوی راه دور است و  
 پرافت اس پیرو راه دور است و باید راه بر هرگز که تواند رفت راست به عصاکش کور را رفتن خطاست  
 که تواند دست پیر آید پدید قفل مدوت را کلید آید پدید و عالم بحقیقت خود نیست نه آنکه خلق او را عالم خوانند یا  
 عالم مانند جافلان مویات و مافلان اقلال و اهل عدال دیگر اند مقام کمشل الحاصل اسفاد و علماء آخرت دیگر اند  
 مثلهم کشل الانبیاء علماء امتی کانی و فی اسوایش آخرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و ما من شیء الا وله نظیر فی امت  
 قول خواجہ فضیل عیاض حمته الله علیه راست گفت هر که گفت ثنوی پیرو کبریت آمده است و سینه او بجز  
 اخضر آمده است پیغمبر است این ان پنهان شده و ننگ خلقان دیده از خلقان شده و از نهاد او تو و امثال با ممکن  
 نیست که حرکت یا سکنت در وجود آید خالصاً و سکرانکه بفرمان صاحب روزگار بود و آن طاعت بود و مقبول نه بما  
 بلکه بدو یعنی بدین صاحب روزگار پس آینه همان چون عزیز بود طفیلے بے شائبه عزیز بود فاسا لوالا اهل الذکر انکنتم  
 قسماً و فی ان فخرست عوام را تا هر چه کنند بفرمان صاحب روزگار کنند و چون بفرمان صاحب روزگار کنند هر چه  
 خطا بود ما خود بنفوذ و مشاب باشد و اگر بمراد خویش کنند هر چه ثواب باشد آثم و معاقب گردن این بدان اصل است که  
 خواص امورند بحکم و اجتهاد خود و بر دوز و عوام امورند که بحکم و اجتهاد خویش و در بنهاد خود که هر چه بر او خود بود و هو بود  
 دین هو پستی دیگر است و خدا پستی دیگر تا نه بینی که اگر عامی نه خود را طلاق دهد قبل الدخول اتفاق است که آن عامی را  
 واجب است که رجوع کند بعالی دیگر که در غایب گمان و عالم است پس اگر این عالم فتوی دهد که در طلاق قبل الدخول  
 بطلان است رجوع کند او را مراجعت کرد معلوم هر علماست که این فتوی خطا بود و با این عالمی را درین صورت  
 هیچ آشیخ نبود و اگر بے آنکه بعالی رجوع نکند و بمراد خود رود قطعاً عاصی بود و اگر چه مصیبت آید و این را نظایر بسیار است  
 این جهان ثنوی است ثنوی کور هرگز که تواند رفت راست به عصاکش کور را رفتن خطاست و اینجا تراسد  
 که گوئی هر چه طاعت قطعاً بیاید که بفرمان چه حاجت است برادر عثمان بن عفان را در خاطر عین گشت که هر چه  
 در ملک است همه صدقه و صدقه نذا و نذفت طاعت و در طاعت چه فرمان تا بنی پیغمبر اسلام روزی  
 درین خاطر رجوع کرد و پیغمبر نمود بجز از او ملک تو باشد و نظایر این نیز کتب این طایفه بسیار است این دقیقه از نظر  
 اهل صورت و طایفه بدیان دور است که دانستن اسرار شریعت و خفایق دین کار اهل بصیرت و علمائے آخرت است  
 ایشان را ذوق و فیه دیگر است چنانکه گفت ثنوی اهل دل ذوق و فیه دیگر است به کان نفهم هر دو عالم  
 برتر است هر که آن فهم در کار افکند و خویش را در بحر اسرار افکند تا بدان فهمی که همچون وحی خاست و در کلام او



سخن گویند راسته اینجاست که آن طایفه گفته اند مرید تا تو اندر هر چه کنی بفرمان سپر کند هر چند که روزه ماه رمضان و  
سلوایه نمیدارد و در آن علم نیست که سرپیچیدن و خلیق شریعت تواند دانستن که در شرع و تقی بود که واجب حرام  
بود و تقی بود که حرام واجب که در بیانی که مراد حرام است و تقی بود که خوردن و سب بر او واجب بود و روزه  
ماه رمضان که فریضه است و تقی بود که داشتن آن حرام گرد و اگر یقین داند یعنی بنحی که آن که بر روزه داشتن  
و انداختن خوردن هلاک شود و از چیز خوردن واجب بود و روزه داشتن حرام همچنین در شرع خمر خوردن حرام  
اگر بسیار بود که طیبیان اجماع کنند که در وی این علت خمر خوردنست اگر خمر خورد و میزد قطعاً خوردن او را حرام و  
اگر در اجماع همه علماء و اگر نخورد و بمیوه عاصی مرده بود پس همچنین حکام مجاز گرد و باحوال بگرد و بوقت بگرد و مرید  
بیماره را زان چه خبر که داشتن اسرار وین جتاین شریعت کار و نیست این علم مخصوص است بخداوندان بصیرت  
و محاب قلوب چنانکه گفت مستحکم طعمه کان پاکبازان را دهند و هرگز آن کے نو نیاز از او دهند  
زنم هر چه از باب روزگار و محاب قلوب حرکات و سکونات مختلف بینی در آن باید که ترا بیج انکار بنمود  
یدانی که همه است مست و همه صواب و اگر نفس پیش آید و شیطان و سوسکه کن قصه موسی علیه السلام و خود  
خضر رضی الله عنه یاد کنی عجب یکے میر بخورد و خوش بخشد و یکے با بر و در آید و یکے از همه گیر و یکے که نه تنده  
پوشد لباس یکے چند کس ملایه بود و یکے گناہ بود و یکے شب در روز و گفتگوے بود و یکے حال خود پوشند و  
یکے اشکارا کنند یکے خدمت عوام کنند فاسق را همان و صالح را همان و یکے سلام فاسق را جواب بدهند و یکے از  
خلق چیز خواهد دید یکے نخواهد یکے چون بے سوال یا بداند هر که هست بتاند و یکے نتانند همچنین در هر دیگر  
اقوال مختلف تا آنجا که بود از صاحب دلان همه است و همه صواب است و همه بر بنیائی است اهل ظاهر و صورت  
اینجا غوغا کنند و همه بدیوانگی نسبت کنند جواب ایشان این بود که گفت ثنوی تو چه دانی زبان مرغان را چون  
نمیدی گئی سلیمان را و آنکه بفرمان صاحب دله بود این همه حرکات مختلف چون میدان بفرمان سپر کنند این همه  
راستست و صوابست و اگر کسی بخورد کنیز خطا و محبت بود از آنجا معلوم شد که بر شرط راه است اینجا که گفت بیت  
هر که او کھلے گرفت از خاک پیو خواه پاک و خواه گونا پاک میر پائینا اگر کسی گوید مبتدی چه داند که آن فرمان مع  
صاحب دل است یا مدعی دروغ زن اینجا بخورد باز باید گزشت آنرا که بجاوت نهاده اند البته یا صاحب دل صاحب  
و درگاهے را بر سر او نهد یا او را بر دوش بر نهاده و آن دولت سیدین است که گویند دولت از مستعد نگزد و آنرا  
که بای او بار آورده اند از صد بند او باز بر نهند و یکد بری همچون خود در بندش کنند تا هر دو در چاه او بار



فرد شونک مل میسر لما خلقا بهر دور ایمان است اگر گوید چون فیض شق طع نیست این حرمان یکے از کجا آید ای که در  
 معلوم علم است که آفتاب بذات خود نور بخش و فیاض است اما اگر یکے از پس دیوار او بار خودی محبوب مانده حرمان  
 از طرف او بود فیض از طرف آفتاب این جا شکایت از او بار خودی باید کرد چنانچه گفت مثنوی وصل  
 خامان است من نشان نیم است بخت باد بهر من اندازد او بار کار من به من اگر کسی گوید هر دو در بندگی برابر  
 اند این تفاوت از کجا آمد گوید راست که این نداد آسمان و زمین داده اند و در چون و چرا بر بسته کای سال عا فیض  
 که از بهر که دم تواند ز دست کر از سر و آنکه از بیم توبه کشاید زبان جز به تسلیم توبه چون کاتب کاغذ خیم تولید  
 وال نویسد هرگز قاف کاف نبود اگر تقدیر یکے را ابو جمل آفریند هرگز ابو نیریز نبود و با عی بدبختی را اگر کشودن  
 نتوان و احوال بهر که نمودن نتوان اگر چرخ فلک ز بهر باغ کار در شادی بهمه حال درودن نتوان و  
 اینجا نیز بیشتر نتوان شد در یاد زرف است نهنگش صدر هزار طالب و سالک فرد برده یاد و در وصیت خوا  
 بر او گوش کن و سلامت بگذرا اذکر القدر فامسکو او نیز نه هر چه رواست علما را شاید کیان کند که ایشان  
 ما سوزانند یا مگر الناس علی القدر عقولهم طفل شیر خواره را مان و گوشت و پی هلاک گردانیت که گفت بیت  
 طبع کان الکیا زبان را دهند هرگز آن کے نو نیاز از ارادینا مکتوب دوم در طلب علم برادر شیخ عمر مخصوص  
 بسلام و دعا از کاتب حروف بدانکه فرمان انیت اطلبوا العلم ولو کان بالصحین و خلق را معامله امروز  
 چنان است که گوئی گفته اند اطلبوا الدنيا ولو کان بالصحین اگر فردا گویند که بتور سیده طلب العلم فریفته چرا  
 طلب نکردی جواب ندانم که اینجا چه آید مگر آنکه گویند غم زن و فرزند یا غم خوردن و پوشیدن مارا گذاشت اگر این  
 عذر قبول افتد خلاص علم است مرجع مال و اسباب باید که موجود بود راست گفت هر که گفت مثنوی سگ چو  
 مرد دریافت جان شمرده خرچ جو یافت ز غم آن شمرده است برادر چون عمل در شرع بلا علم هرگز ممکن نیست هیچ سود  
 ندارد و وصول بمقصود جز بعمل مفرد است طلب فیض بود و مثنوی نماند بپنی راه سعادت را و نفی مبنی رسوم و عادات  
 راه اصل مبنی قرین ذرع شده و طبع مبنی غلام شرع شده و آمانه آن علم که ترابر در سلاطین و ملوک بر دیار تاهنی  
 و مفتی کند علم آخرت در راه حق میگویم تا در غلط نیفتی و خود را از علما عنوینا نگاه داری چنانچه از شیطان و عزیز  
 گفته است مثنوی این همه علم و جسم مختصر است و علم فتن بر راه حق و گم است و حرف کو کاغذی سیاه کند مل  
 چو تیره است که چو ماه کند و درویش دید شیطان را نشسته بیکار گفت اسی ملعون چرا بیکار نشسته گفت علماء  
 دنیا پیدا اندر کار نماز پس بیکار چه گوئی کند برود و نوعت یکے آنست که ترا بخدا رساند چنانکه همه طاعات

و دیگر آنست که ترا از خدا عزوجل و در کنج چنانکه همه معاصی علم این هر دو نوع بر جلا آید میان فرض عین است و  
 اهم مقام است با این علم هر چند عمل قلیل بود عند الله کثیر است و بی این علم اگر کسی خالی کند و هر چند کثیر عمل  
 بود عند الله قلیل است بلکه بسیار منشور این است که گفت ثنوی علم نرآمد عمل آوده و دین و دولت بدو شد  
 آوده و کار بی علم بدر بندید و تخم بی مغز هم نرندید و این علم عمل اعضا بود که گفته شد و هر چه ممکن است که دل  
 بدان متصف بود از اوصاف دل هم هر دو نوع است یکی نوع صفات مقربست الی الله تعالی و آن جمله صفات  
 محمود است چنانکه توبه و زهد و توکل و رضا و تسلیم الی آخر این نوع دیگر صفات مبعداست عن الله تعالی و آن جمله  
 صفات مذمومات است چنانکه حب دنیا و مال و جاه و عقد و حسد و کبر و تجل و آنچه مانند اینست علم هر دو نوع غیر فرض  
 عین است که بی این علم هرگز عامل نتواند بود و وصول مقصود بی عمل بدین معنی گفت قطعه بر بند زبان که عاشق  
 در عشق نه خرد گفتار و در بستکده در آ و نبشین و بر بند بر دوس خرق ز نار و آخر خوانده فرکان و جویان  
 ره فلیعلی عملاً صالحاً و لا یثربک بعبادة به احدی اعمل صالحاً با عدم شرک شرط آمد و میدانی که وجود مشروط به  
 شرط محال پس وصول اسی مقصود بی عمل نیز محال بود اینجا است که همه سالکان خاک بر سر می کنند و دائم مصیبت  
 خویش میدارند میگویند اگر شرط ترک جان و مال و زن و فرزند بودی کار آسان بودی و عاشقان بر سر  
 می ریزند خاک و من بجای خاک آتش ریختم و مراد تر این گرفته که چه خورم و چه پوشم هر آمین الله خلقنا للجهنم  
 مرجلاً و للقصعة والترید و جلاله راه مردان دیگر است و راه مختشان دیگر آنست که گفت ثنوی مرد و حبه  
 را بدریا باز و جان و مردان همه به پای فرار و سیر کشی زار و روان پر و پائے دریاست جلای طالب مدد  
 اکنون بدان که این علم آخرت بدست نیاید مگر بدوام خدمت مشایخ طریقت و علماء آخرت و عنوان الله علیهم جمیعین  
 ایشان خود در عصر آمد بران کبریت احمر گشته اند چکنی هائے دین باش که مکتوبات تمام نویسانند و بدست زین العین  
 و اما شیخ کا کا طهر آبادی فرستاده شده است بران عزیز رسیده باشد روزیکان دوکان مکتوب تنال تمام  
 و تدبر بر طالع کند و اگر در تنهائی بود بهتر این بیت بگوید میباید که تنگ شکر خریدی نتوانم و بارے گلن تنگ شکر  
 می رانم و ای که نصیبها و این غفل اگر در باران بسته شد بارے شنیده بود و بر کرا آفتاب فروشد با چراغ نسا ز و چه  
 کند بیت از بخت بد ما گرفت و خورشید از نور خست مها چلا غم گیرم و اما خود را مصل و معطل گذارستن و  
 با بهایم و کل مشرب هم کاسه بودن و کافل موشیا است چنانکه گفت ثنوی هرگز این درد نیست او مرد  
 نیست و نیست مدمان گز ترا این درد نیست و کفک فر را و دین وین دار را و ذره درد و دل عطار را

اے برادر اصل میں براہ چین کا راستہ اندک شمر و بہوش شو اگر تو فانی یکے پاک کردن اعضائے ظاہر از لوث  
 و معصیت و دودم پاک کردن دل از لوث صفات مذمومات چون طهارت ظاہر و باطن ترا حاصل شد اسرار  
 ایک ملکوت بر تو کشف گشت شہرت کذاک نوری این اہم ملکوت السموات و اکامین جہنمی و خلعت ان  
 اللہ طیب لا یقبل الا الطیب پوشیدی پیش بار و باز است و کار و کار نوش ہر کر اہمت ہست راست گفت  
 ہر کہ گفت بیت نشتر از دریا جدائی میکنی بہر سر گنج گدائی میکنی یا زینجا است کہ گفت بیت جہان پر آفتاب  
 و دیدہ ہا کہ در جہان پر از حدیث و گوشتہا کہ چین در کار باشی روزی از شکست آنجا رسی کہ دیگران رسیدہ اند  
 تو نیز جہان بینی کہ دیگران دیدہ اند و تو نیز جہان گوئی کہ ایشان گفتہ اند رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم  
 با من عیان بود نمیدانستم کہ غم بطلب اگر بجای رسم بہ خود تفرق آن بود نمیدانستم اما نشان کمال بہر آنست  
 کہ ہر کمال کہ بہت برنگردد و گر نشان آنست کہ از سنگناے بشریت بیرون نیامدہ است و در صحرا دل نہیاد  
 است رباعی اگر بساغر دریا زار بادہ کشم بہنوز بہت من بادہ و گر بکشد در نشاط من آنکہ کشادہ نہیام  
 کہ بہت باشم و ساقی مرا بہر بکشد اے برادر اگر رفتی حاجت خواہی بہت خواہ کہ تو بہمت خود خواہی بر دل باستان  
 بہمتہ المرقمیتہ بہت است کہ از ازلت پرستی بخدا پرستی برسد تا روزی کہ این گمانست کہ خیر ہے دارد ہنوز خود بین و  
 خود پرست است حق پرست بود و خود بین حق بین نہ بود ہنوز بہت پرست است نہ بینی چون صدیق اکبر  
 رضی اللہ عنہ را نقد وقت حاصل خود بغایت دست داد با نکت آورد بالا بیان باریول اللہ ازینجا گفت مثنوی  
 آنچہ نزد تو بیش از ان را بہت و غایت ہم تست اللہ نیست و مثنوی این چہ در گاہ است قفلش بکلید دین  
 چہ در یا بہت فقرش نا پدید ہر دے را کہین طلب آسان بودہ تا قیامت است و الی عقل بودہ نہ ہے  
 بہت کہ یکے روزے ہفتاد با بکند طلب برنگدہ عرشے افکند دیگرے بد و مان خوش و حق و بی ہمن  
 مثنوی آید بیت سگ چو مردار یافت جان شمر و چو جو یافت ز عرفان شمر و سگ ددن بہت اتخوان جوید و  
 پنج شیر مرغہا جان جوید کہ گفتہ اند چون صدیقہ را کمال معرفت کہ در حق بشر مکن است نقد وقت او شود و بحقیقت  
 داند کہ آنچہ ماندہ است ہنوز بے نہایت است و جو عدم نقد وقت در نظر او یکے شود و زینجا است کہ سلف  
 گفتہ اند دینا دین العجائز و صیانا المکاتب یعنی دین ما دین پیر زمان و کہ دکان مکتب است اینست کہ  
 گفت مثنوی ہر زمان این راہ بے پایان تراست و خلق ہر ساعت و در حیران تراست کہ خاک گر ہر وہا  
 و آخر است و ہر شب و ہر روز سرگردان تراست کہ اگر کسے گوید دین عارف کامل با دین مقلد برابر چگونہ

بود جواب گوشتال این چنانست که صدیش از یکجای بود بے شک اما چون نظر مدد مالائینا ہی کنی آن صاحب چنان  
 نماید که آن یکجای آخز شنیده که خواجہ پوزید بطامی جنتا شد علیہ وقتے گفتے سبحانی ما اعظم شأنی و چون  
 بوقت مرگ کارش یکمال سیدہ بود و چہ گفت از وقت بیوم ما سبحانی ما اعظم شأنی تا ایلوم مجوسی قطع نداری  
 اقول شہدان لا اله الا الله و شہدان محمد عبدہ و رسولہ منو می اگر با کف پریم و گے در دیشم کہ بادل  
 پر نشاط و گدل شیم کہ در پس جہا خلق و گدل دیشم ہمن بقلمون روزگار خوشیم و مکتوب سیم و زیت برادر  
 شیخ عمر سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحییٰ منیری بخواند و بداند کہ فتویٰ شرع است بچشر التا سیر يوم القيامة  
 علی نیا قہم یعنی فراہر یکے را بر نیت او حشر کنند اگر در دین توارادت و طلب حق غالب است نرا با عاشقان  
 و طالبان حق حشر کنند و ثواب ایشان انیت بیجا صاحبک اینجا بہشت و دوزخ کجا کجا انیت کہ گفت بہشت  
 اینجا بود و قدرے مردوزخ و جنت را با شد جواب ما آنها کہ تو میدانی بہ اگر در دین توارادت و طلب بہشت  
 غالب است ترا باز مرہ اہل صلاح حشر کنند و ثواب ایشان انیت جنات الفردوس نرا لعین بقضات جنتہ اللہ  
 علیہ اینجا میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن و آشامیدن و حاشا و کلا کہ در خوردن و آشامیدن ہم  
 بہایم ہم کاسہ اندز بہ ہمت مردان بہشت سگ و دین بہت استخوان جویدہ و پچ شیر مرغہ زبان جویدہ اگر در دین  
 توارادت طلب دنیا غالب است ترا با اہل دنیا حشر کنند و جزاء ایشان انیت و حیل انہم و من ماکنتہ و دن  
 اینجا خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت و ہمان باید گفت کہ آن بچارہ گفتہ است منو می در دین و کجا  
 خواہیم کردہ عمر شد نام کجا خواہیم کردہ بر و غفلت روزگار چون کنم بر نیاید بیچ کام چون کنم اکنون بنا کہ  
 در دین او چیست عشق و محبت خداے غالب است یا عشق و محبت بہشت یا عشق و محبت دنیا چہ غالب  
 است میدان کہ ہمانی انیت کہ گفت بہشت چہ در دنیا حیالست آن بودہ تا ابد راہ و صالت آن بودہ این  
 سنا معنی آنکہ گفت ان الله لا یظن الی صورکم ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیا کہ منظور حق نہ مجرد  
 عمل و صورت تست منظور خداوند آنست کہ در دین سببہ نیت سیاست این خبر بر جان صدیقان  
 آن میکند کہ دوزخ بر جان کافران و اہل غفلت کن خوش ابد چنانکہ گفت منو می تا چنین کار نہ خفتہ مرد را  
 او چہ و اند عشق را در در راہ تونہ کار افتادہ نہ عشقہ و مردہ تو عشق را کہ لایقہ آے برادر حال عمل از  
 من و تو پیدا است کہ چیت اگر توانی نیست و ارادت درست کنی کہ عمل مؤمن خیر کنی نتواند بود چنانکہ اگر کہے  
 نچ رود رضاے مادر را بگاہ تواند داشت و اگر درج نرود بسبب رضاے مادر حج نتواند کرد و همچنین عمل دیگر



اما بیش همه خیرات و طاعات برسد پس ثواب عمل مومن محدود بود که عملش محدود است و ثواب نیست مگر  
بحد بود که نسبت طاعات و خیرات را حدی نبود نیت المومن خیر من عمله این بود تا اگر کسی رانسته و اراد تو درست  
بود و لیکن بعد از بد انکار ز سبب چنانکه بیارے از حج باز دارد و ضعیف از جهاد باز دارد و مفلسی از صدقه باز دارد و ضرورتاً  
در اجر و ثواب برابر بود با آنکس که این همه بکند و خیر است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخزوه بنوک رفت و مسلمانان را  
که مدین غزه مشقتها و شدتها بسیار رسیده گفت بدستی درستی که در مدینه کسانی اند که پانچ بادیه نه بریده ایم  
و پنج نفقه فکرم ده ایم و ما را پنج رهنج و مشقتی نرسیده است الا که ایشان با ما در آن همه شریک اند گفتند یا رسول الله  
این چگونه بود که ایشان در مدینه اند فرمودند حسبکم العذر فشرکنا بحسن النیة باز داشته است ایشان را عذر  
یعنی بعد از ماندن اندیش شریک باشند با ما بحسن نیت از اینجا ثابت شد که کار دل دارد نه گل از گل تا دل هر از فرنگ است  
و محل نیت دل است نه گل پس اینجا هشیار باید بود تا غفلت راه نرزد اینست که گفت مشنوی از وحشیم تا بجهت دل +  
عاشقان هزار و یک منزل + اندرین راه رفق کن دل را به توشه کن صدر از منزل راه اما بر آورد علم نیت بغایت دقیق  
و لطیف است هر کس را بدان راه تواند بود هر چه صاحب دل کند بر اندازد نیت خود کند که نیت هر کس بر اندازد  
ایمان بود و تقلد را بر اندازد ایمان تقلیدی و مستدل را بر اندازد ایمان استدلالی و عارف را بر اندازد ایمان  
مشاهده تفسیر عجب کارے صدیق اکبر زن و فرزند و مکرگزار و هجرت با مصطفی علیه السلام کند و خواجه اویس قرنی جزو اهل  
عایه مادر نگذارد چون نظر بر نیت ایشان کنی هر دو راست است و در سلف بعضی بوده اند که ترک طاعت کرده  
اند چون ایشان را در نیت بنود گویند این میرین نماز بر خبازه خواجه حسن بصری نکر و گفت مرا نیت است اینجا بزرگان  
میگویند باشد که ناگردن ایشان سزا کردند دیگران بود در ثواب چه دانی که مردان چه انما ز کنند و چه دانی که چرا نهند  
و چه دانی که چرا روزه دارند و چه دانی که چنانند و چه دانی که چرا حج روند و چه دانی که چرا حج نروند بل ستم اینجا سرگردانند  
لا بد رحم و عادت و یک است و راه انبیاء و اولیاء دیگر چنانکه گفت بهیت کے تواند شد درین راه غلیل +  
عنبکوتی قبلایم میر پیل + امروز هر کس بخمال فاسد قناعت کرده اند و بگمان و سرخ سیر شده اند اگر دین  
بدین آسانی بودے که خلق می پندار و بگردان بیا و اولیاء هرگز آب نشدے و دلهای مردان کباب نگشتی ای  
بر آور ترا از دین مردان چه خجانی شب و روز از حرمت ایشان میسوزد اگر توانی که خدمت کفش ایشان خور و رسانی  
خود کارے عظیم بود که من احب قوم احشرم هم نه اندک دولت است ای عزیز اگر در حق محمد رسول الله  
گفتند انک لتصل الی الحیاط مستقیم و حق پران گفتند مومن خلقنا لله یمشون بالحق یاد رسایه

دولت کفش انبیا، توانی که بخداری و یا کفش خدمت پیران و هر چه جز اینست کار است دیگر است شمنوی اگر ترا در  
دست پیر آید پدید قفل مردوت ماکلید آید پدید بهوشیار باش هر که جز خداوند تعالی هستی دیگر است اگر چه فردوس به  
ناز و نعمت است از راه مردان دور و آن دانی حصیت از شاعر بنو بیت جز وصل توام حرام باد، حاجت که بنجوم  
از خدا من به گرم باصال همان بے دوست فردا و بهشت آید بهمان بهر کرد و فرخ کفندم با گنگه گاران، و بهشت نام  
آب و حور و قصور معروف است که همه جهان در طلب آنند اینست که گفت قطعه زاهد از اجبت و فردوس با نیز نگاه  
صداقتان را لذت این فقر زندانت و بس و لطف او را خاص و عام و نیک و بد یابنده اند و هر دو را پیش رفتن کا خاصان  
ست و بس و اما بهشت مردان دانی که صیت **إِنَّ اللَّهَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ** اگر گوئی حصیت تجلی بنا صا کا  
اینست که گفت شمنوی دیگر از او عده که فردا بود و یک را القدریم اینجا بود و تا بدانی که کار و بار اهل محبت دیگر است  
و اهل محبت طایفه دیگر اند ایشان را طاقت انتظار نبود و موعود را موجود و طلبند و در شک عشق به این گویند **یا مراء**  
**من بده یا فارغم کن** اندر او و وعد فردا کن یا چنین کن یا چنان، و آنجو بصری را گفت چرا بهشت نمی خواهی گفت  
**الجارثم الله** این بهشت دانسته پوش نگر و بر دل و دستار خویش ملنمے بدل و میدان که بحقیقت فردی و نه زن پس گنج  
چه باشی دفته نام شلی حمت **اللهم عذیب غایب** شد مریدان در پی طلب او شدند و دیدند جاسر فحاشان پوشیده و میا  
ایشان نشسته خاک بر سر کردند و فریاد بر آوردند که ای مقتدری روزگار این چه حالت است گفت دیدم که بصورت  
زن نیمه و بمعنی مرد و ضرورت نباشم مگر محنت و محنتان را **یا ایاک ابرک** میان محنتان بود و خواج عطار که **یدر رحمة الله علیه** شمنوی  
چون زند دیوانه زین بنیوه لاف به تو سر کوری سخن با او مصاف و تو زبان از شیوه او در و در عاشق دیوانه را  
معذور در و در عاقل از انحرع تکلیف آمده است و بیدلان را عشق تشریف آمده است و لاجرم دیوانه را اگر چه خطا  
هر که میگوید بگستاخی رواست و انحراف به برادر هر فعلی که آدمی کند ازین و باعث خالی نبود اگر در باطنش حب دنیا  
ست باعث و نیت او در فعل همان بود هر چند نماز و روزه و حج و صدقه است دنیاوی گیرند و اگر در باطنش  
حب آخرت است باعث و نیت او در فعل همان بود هر چند خفتن و خوردن است عبادی گیرند **کل انما یترشح بما فیسه**  
مثل است معروف قومی میگه هستند که ایشان را سلطان محبت خوانند این قوم هر چه کنند خالصا از برای او کنند  
**قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ** صفت ایشان بود جلوه ایشان این است **مُرِيدٌ ذُرِّيَّتِهِ**  
پایه دنیا و سر آخرت فردا و دنیا و دنیا آخرت دوست نداشتند **وَأَنْتُمْ أُولِيَايَ** قضا اشارت برین کرد و گفت  
بیت ما بجز این جهان جهان دیگر است و جز و فرخ و فردوس مکانی دیگر است و سجان الله این چه

مردانند هر چه از ایشان که گوید یا نویسد قطره بود از دریای محیط او ترا و امثال ما را نصیب از بنی قوم خیر نبشتی و خواستند  
 بشیر نیست چه باید کرد و مصرع عشق آمدی بود آموختی به گفته اند نیست المحبت من لتعلم الخلق و اما المحبت  
 من بعد الخلق من نسبت که گفت منوی دوست داری تو از اری بود و دوستی او ترا کارے بود و یک  
 عشق کان ز سوتے تو بود و وانکه اندر خود و دے تو بود و در مکتوب بشیر این گنجده لعلم بود من افواه الرجال  
 مکتوب چهارم در نزول بلا و بار کشیدن برادر عزیز شیخ عمر بلام دو عالم شرف منیری مخصوص است قال  
 علیه السلام ان الله یحب الی کما یحب احدکم الذ ھب بالنار سنت الہی برین رفته است کہ  
 مومن را بلا امتحان گفت تا صادق از کاذب میان خلق پیدا یزد چنانکہ زبر آتش تا سرہ از قلب پیدا یزد و انی  
 حبیبست ہر گاہ کہ بندہ گفت لا الہ الا الله محمد رسول الله و عوے کہ و کہ من دوست توام فلا بد من الیہا  
 برین حجت باید کہ دعوی بے برهان مسموع نیست انکہ شہداء البلاء مکتوب الایمان شد با و ولیا و عین است عاشق افتاب  
 را راحت محال است بیست اگر دوست مرا بلا فرستد شاید کہین دوست خود از بہر بلاست باید کہ دعوی گفت  
 یا رسول اللہ فی احب الیہ گفت تا بعد از بلا را ساخته باش اشارت است بر طلب برهان کہ بے برهان نخواهند  
 گذاشت اینست کہ گفت مع از تو ز سخت در من آبی خوش و ہر چیز را حجت بقایا بد و بیلانیست گرد و بخلاف  
 محبت کہ غذای محبت بلاست مع طوا بکے وہ کہ محبت بخشد است و حدیث حلو او دیگر است حدیث عشق محبت  
 و دیگر چنانکہ گفت قطعہ بر در کہ از کثرت عشق و قصہ چہ کنم دو صد ہزار است و وہ در رہ او ہزار عاشق ہا آویختہ  
 از طاب و اراست و اینجا حدیث حلو اکجا بود و درے مصطفی علیہ السلام حارثہ را رحمتہ اللہ علیہ بدیگفت کہ گفت  
 اصحبت یا حارثہ گفت اصحبت مومنہا گفت برین برهان و حجت چہ داری کھل حق حقیقتہ فما حقیقتہ ایمانک  
 حارثہ برهان و حجت این آورد و غرت نفسی عن الدنیا و اسعرت لیل و اضیأت نہاری و استوی عندی  
 ذہب و فضتہما و مدہما و جہما فکان فی النظر الی عرش ربی بارزا اخذ حارثہ چون این برهان آورد و بر عوے  
 خویش دانست کہ صادق است گفت اصحبت فالترقم ربیدی محکم دار و ملازم این ایمان خود باش مقرر شد کہ بجز و عوے  
 بے برهان و حجت بگذارد تا صادق از کاذب پیدا گردد و چون ایہیم پیغام علیہ السلام را نمود و ملعون و چرم خام  
 و باغت ناکر و کشتید تا در آتش اندازد و بر زبانش رفت حبسی اللہ چون در بنجیق نہادند و در آتش گذاشتند ہنوز نہ ہوا بود  
 کہ جبرئیل در رسید گفت هل لک حاجۃ گفت اما الیک فلا بتونہ پس سیریل گفت علیہ السلام سلکک گفت  
 حبسی اللہ سوالی و علمہ بحالی این برهان و حجت بود و دعوی خویش کہ گفتہ بود و حبسی اللہ اینجا است کہ گویند

دعوی در غایت آسانیت اما آفاست برهان و حجت بران دعوی در غایت دشواری هست و زوال و لاج  
از وهب بن منبه آورده است که گفت که در کتب پیشین خوانده بودم که موسی بن عقیل علیه السلام شیطان را بدید گفت  
چه بودی اگر سجده میکردی گفت در دعوی که کذاب بودی چنانکه توبه دعوی عجت چون نزد گفتند انظر  
الحاجیل بگو که گیتی من عقوبت و لغت بر سجده غیبه قبول کردم تا در دعوی من دروغ بنیاد نیست که گفت  
بیت سعدی بخت ترک محبت نتوان کرد و بر دشمنم که از خانه برانند و آن بخت بخت خود میدارد و میگوید رباعی  
گفتم که مگر محرم اسرار آیم با دولت و صل بر دریا آیم که دانستم که با کمال دانش و در تکرار قابل ناز آیم و آن بچاره و  
لعنت خودی ناز و رباعی هم جوهر شمع بنام بیتنرم با من تو هر دو یکسان نامیزم و جلای نام که با عشق تو کشیده تا در سرکارت  
نشود مگر نیم و سر در بلا نیست که در لغت آرمید است و در بلا گیر نیست چون که با غیر آرمید از دست برید و  
چون در بلا آرمید بدست رسید پس لغت دور کردن است از در و بلا و دشمن است بر در بدین معنی منع اعطای بهتر است  
اشارت برین کرد و گفت شمع می هر یک کس قوم را حق داده است و زیر آن گنج گرم نهاده است و اگر شراب لطیف  
او خواهی بدم قطع کن و ای قهر و قهر نام نه زانکه تا این نبودت آن نبودت و بے یار و در در مان نبودت و فرعون را  
ملک و عاقبت چهار صد سال تا خواست بر سوزانگاری و سوز و سنگی موی صلوٰۃ اللہ علیہ خواهد ذره ندیده بیت و سخن  
را ندویم اے دوست در دهر و زهر اگر او نداشت سر در داس ما و در دهر و زهر ما هم نشلی حرمه اللہ علیہ و رستایا است  
گفت خدایا دوستان خود را چنانکه گشتی گفت تا دیت یا بند بر سید الهی بیت ایشان چه باشد گفت جمال آقا من  
قتله فانا بدینه خوش گفت هر که گفت بیست بے جرم و گناه عاشقان را سیکش و بن بر سر گورشان زیارت بسیار  
کشیدن بلام سبزه را دلیل دوستی دوست حق را مصرع نایش بکشیم چو منتهی آیم که در محبت را بے محبوب چون قهر  
حرام است جز ناز و دو چنانکه گفت غزل در و تو دو و اشداست مارا خاک تو بها شد است مارا و دشنام تو اے  
نگار مردش و حقا که عاشداست مارا از بهر تو ابد با دن جان و از دیده رضا شد است مارا و وقت در و لشی گفت  
لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي حُبِّهِ مَنْ كَيْفَ يُصْبِرُ عَلَى ضَرْبِ عَارِضٍ بَانِكٍ زِدْ وَ كُنْتَ أَخْطَاةً يَا فِقْرَ حُلِّ السَّرِيبِ صَادِقٍ فِي حُبِّهِ  
مَنْ لَمْ يَتَلَذَّذْ بِضَرْبِهِ ۵ او بر قتل من در و جیلنم مکان را نانش چنانکه آید و محب و جمال محبوب است  
بود و از خود نیست و بدو هست بود و اینجا در و چه کند بلا جلوا بود و بیست در و معرزان شست عابد و کور اجمال و خبر  
نیست و گویند را بوجوهری روزی که بلا بر دے منزل نشدی سنا جات کردی الهی نام و اوس نلن خورش کجاست  
بیت جانی و ام که با عشق تو کشیده تا در سرکارت نشود مگر نیم و اے دستار بند جبهه پوشش این قوت دامنش



آنکه آری درین حضرت کار معالیه در صورت و قالب رباعی جوینده باشد و بسیار است و هر کس که مراد بیکارش  
 دارد است و بر درگاه مازده هزاران دارد است و روزان و شبان طالب با خون خوار است و گویند چون حضرت رسول  
 علیه خیر گردانیدند میان ملک فقر چون محب بود فقر اختیار کرد که فقر خانه بلاست و محبوب میگوید رباعی ما را خواهی تن  
 بنمان اندر ده و چون شفیقگان بر محبان اندر ده و دل پر خون کن بدیدگان اندر ده و دانگ زپ و دیده جان بر  
 سر ده و و این عاقل و الله ما احسنی مسکینا و افاضتی مسکینا و احسنی فی ذمته المساکین گرسنه و بیهوش با تو باشم  
 نه ملک باو شاهی بے تو این محنی گفت قطعه عزت چو در شاید نه هیچ شک ای ملک و در کون و مکان ما را جز خوار  
 نباید بود و بر این چه بینی پیوسته جمال او و در چار سو عیشش بے دار نباید بود و چون فرده از عالم محبت نصیب  
 فرعون و نمرود و قارون نیامد همه را صاحب ملک و صاحب مال و جاه گردانیدند تا بدانی که کار باد و ستان  
 و محبان دیگر است و باد دشمنان دیگر است اے آشنای کوی محبت صبور باش و بیدار و نیکو ان همه بر آستانه و  
 نقل است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که آن که بلا بود که خلیل الله را گفتند سپهر اقبال کن و آن  
 نه بلا بود که ذکر یا پیغمبر را آنه بر سر راندند بلا و محنت این بود که بر سر ما خنجر گاه گفتند لولاک لما خلقت الافلاك همه از  
 بهرست گاه گفتند لیسرک من کل اموشی میچکارے در دست تو نیست گاه سوگند بما خوردند بجرک گاه من باز یانه زدند  
 کلام بیدل میبافدنی گاه عرش را فرش با ساختند گاه بهر یک پیامه جوید و جویدے بر دند تا از جویدے این تبر زدند  
 لیسرک ضرر و کاذب گاه گفتند و نه فعلک ذکرک گاه شکینه شتر و گردن افکندند ما و دے بنی مثل اذویت  
 تمام نیست که گفت رباعی که با کف پریم و گے در دیشم که با دل پر نشاط و که دل شیم که در دین حلق و که در دیشم  
 من تو قلمون زور کار خویشم گویند اقل حمنے که دلیر محفوظ نبشته شده لفظ محبت بود پس نقطه بے با نقطه لون  
 متصل شد محنت گشت ترکیب یکے است بنقطه فرقت چون نیکم گم کنی هر دو یکے یابی از نجاست که بزرگے  
 گفته است در هر نقطه صد هزاره تعبیه و در حرف صد هزار شربت زهر آمیخته هر زمان دوستان دے خواهند که  
 نیست و پست گردند تا اینمه خطاب میرسد که اصیدا و اصابا و اوابا و ابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون رحمت بر  
 جانش باد که گفت رباعی جانان من زلف آویخته و دین جان بغم عشق بر آمیخته و تا در دلم این شور بر انگیزه و خون  
 جگرم ز دیدگان ریخته و مکتوب پنجم در ترک دنیا و رغبت کردن بقیه برادر شیخ عمر سلام و دعا از کاتب و ف  
 شرف منبری مخصوص است سقر آن برادر باد که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است الدنيا ملعونه و ما  
 فیها و دنیا و هر چه در دنیا است ملعون است اکنون بدانکه هر چه در دنیا است بر سه نوع است یکے آنست که صورت

و معنی دنیا است که نیست و قصد هرگز مر خدا را نشود و آن از جمله معصیتهاست و هم میباید گفت که فعل این نوع  
است از جنس اگر چه مباح است لیکن خط و غیب نفس است چنانکه همه معصیتها خط و غیب نفس است و نوع دیگر آنست که بصورت  
خدا را باشد لیکن ممکن که نیست و قصد بر آنست و دنیا شود و چنانکه ترک شهوات نامردان بنظر بزرگان دین و آموختن علمهای  
خلق جاست پدید آید و اسباب دنیا حاصل گردد و مانند این همه ملعونست اگر چه بصورت نماید که خدا را راست اینجا  
سلاست و ترک راست چنانکه گفت ثنوی خرج کردی بزرگ مان جان راه در پی تن بدای ایمان راه ترک  
دنیا گیر تا سلطان شوی و در پی چون خرج سرگردان شوی و هر چه بانو در نیاید زیر خاک و آن همه دنیا بود و دین پاک  
نوع سوم آنست که بصورت دنیا بود و اما نیست قصد بنده خدا را که در دین ملعون نباشد چون طعام خوردن و آب  
خوردن و خفتن نیست قوت عبادت و دین خواستن نیست آنکه در حرام نیفتد و فرزند نشود که بگوید لا اله الا الله  
محمد رسول الله و سجده گاه و سحر و جادو دارد و آنکه اسبابی که بدان فراغت طاعت و عبادت بود و محتاج خلق نکرد  
چنانکه گفت ثنوی چون نزاران و خلقان بود و هر سر موسی و سلطان بود و حاصل آنست که هر چه در دنیا  
نفس است در حال کار آخرت را بدان هیچ حاجت نیست آن همه دنیا بود و خرابی دین چنانکه گفت بیست و پنج  
کردی بزرگ مان جان راه دینی تن بدای ایمان راه هر چه کار آخرت را بدان حاجت نیست است و نیست و سبب آن  
کار آخرت بود و آن دنیا نبود هر چند بصورت دنیا نماید چنانکه زاد و راه و علف منور در راه رج و علمای دنیا آن را  
بر سر در نهاده اند یک مقدار ضرورت در طعام و جامه و مسکن و در دین مقدار حاجت و سوم در جبر و یاد و سبب  
حاجت و آن مقدار نیست و تحمل است و تفاخر و تکبر و این آخر ندارد چنانکه ما و یه و فرخ آخر ندارد و اینجا نجات و مسکن  
و ترک است اینست که گفت ثنویات ترک دنیا گیر تا نیست بود و آن بداند و دست نایست بود و اگر  
دلت اگر ز معنی آمد دست کار و نیست ترک دنیا آمد دست پس هر که بمقدار ضرورت و طعام خفتد اگر درست و حجت  
که مقدار ضرورت عنوست و هر که بمقدار حاجت اختیار کرد و از خطر خالی نبود و هر که در مقدار تحمل نیست افتاد و  
نفاخر و تکبر شیش گرفت و ما و یه افتاد و آن آخر ندارد و اینجا گفت ثنویات هر که است نده میشی و همه دوست  
کن در دین و اولین سدره آدم بود و نای گاو و بل شکم اینجا است که بزرگان بر مقدار ضرورت اختیار کرد  
اندر و امام و مقتدی دین و واجب و بیس قری است خدی الله که کار دنیا بر خود چنان تنگ گرفته بود که خلق پیشرفتند  
که دلو انداخت بکمال و دو سال گزشتی که کس در اندیشه و طعام و سخته خراب بود که از راه بر چینی و جامه  
و خرقه بود که از خاک آنها بر چیده و شستی اینک کسانیکو دنیا را شناخته اند و آفت دنیا دیده اند و روشن بینند

ایشان چنین بوده است و راه اولیا و انبیا اینست اینچا گفت مثنویات اگر چه چندانی سلیمان کار داشت  
 که زمین با عرش گیر و دار داشت به مسکنت را قدر می ساخت او به قوت از فیمل بانی ساخت او پس اگر مردم  
 دین در جه نرسد باره کمتر از آن نباشد که بر قدر حاجت اختصار کند تا سلاست دل تواند بود مثنوی حسیست  
 دنیا و خلق استظهار خاکدانی پیراز سنگ و مروارید و در کلمات مشیخ است یشتغل قلبك بالله يا اكلية و لا  
 اشتغل بالله لیشتغل بالهموم و الهموم مشغول مر دل خود را بخدا عجز و جل و اگر تو مشغول کنی دل خود را بخدا  
 عجز و جل مشغول گرد و دل تو هر آینه بغها و اندوه باه دنیا و هر دل که مشغول گشت بغیر حق مغرول گشت از حق  
 مثنویات هر چه از حادث رود در روزگار نیست آن را با حقیقت هیچ کاره یک تا در خود سفر نمود ترا به در  
 حقیقت این نظر نمود ترا به هر که غم زن و فرزند و خوردن و آشامیدن در دل بود از دوی مشغولی باطن نیاید  
 آن دل خراب است و از دل خراب مشغولی باطن نیاید قال الله تعالی من اعرض عن ذکرى امان له معیشه ضنکا  
 هر که اعراض کند از من پس رستی و راستی که باشد مرا در عیش تنگ چیست که دل و دایم بغها و اندوه پس  
 دنیا مشغول شود و چون دل دایم مشغول غم و اندوه باه دنیا باشد خانه دیو گشت است که گفت بیست دل  
 یکے نظر بیست ربانی به خانه و نور اچه دل خوانی به و اعراض گفته اند بر دین و نوع است یکے آنکه در دین و وظیفه که باشد  
 نرگ ببرد و دوم آنکه بجا آورد اما دل و حاضر نبود چون محصور دل نبود گوئی ترک گرفت اینست که گفت بیست  
 زیر کمانا چور و ز معلوم است که شب و روز غافلان مشغول است به آس بر در این همه را مقرر است که که  
 را بر اس خوردن و آشامیدن و لذت گرفتن و شهوت راندن نیافریده اند و ما خلقت الجن و الاشرار لا یعلمون  
 سر اینست که گفت مثنویات آدمی بهر بے غمی را نیست به پائے در گل جز آدمی را نیست به شادی از اهل عصر  
 بیگانه است آدمی را خود و اندوه از خانه است در ویش را اگر چیزی موجود بود بخورد اگر نبود دام بکشد پس  
 در ویش که باشد مثنویات چون خوری پیش پیش بلی بستی تو به نخوی جبرئیل بستی تو به بلش لم خوارنا بمانی دریره که بل  
 اگر سناست خوردن سیر و گفته اند اگر در ویش را فاقه بود آن شب معراج او بود نهایت کار در ویش را فاقه و  
 اگر سنگی است هیچ بهر خورده در راه دین نتواند رفت گویند اگر فرعون رسنه بودی هرگز دعوی خدائی نه  
 کرده پس آن بلا از سیر خاست تا گفته اند سیر که در نماز بود شیطان او را در کنار گیرد و از رسنه که خفته  
 باشد بگریزد در بنیاد دولت که ایمان و سلام دارند و در صفت صدمت کافر سنگی را استوده است و سیر  
 ناپس دیده شوت بچون بهریم است و اگر سنگی آتش بهر شوتها بگر سنگی سوخته گردد و گویند اگر سنگی بر بیست که جزایان

حکمت مبارک و سیرے آفتی و ملاک است که جنه محصیت و کفر نماید ثنویات نفر قانع گردد می کند  
در حقیقت پادشاهی میکند و دوست رازان گرسنه دارد و دام و تاز جان خویش سیر آید تمام و بهین است که قوی  
بود که مدت ماهی گذشتی که انچه متر و بهتر عالمیان و دو بر نیامدی و سالی بگذشت که آنماه شب چهارده  
روشنائی چرایغ نیافتی و زبان حاش این گفتمی رباعی هر سچ که آید از تو اے جهان بر دل و خفا که نیز سست چو شمشیر  
بر دل و نه صبر کن در غم من خوشی نه و هر دور که آن کشید توان بر دل و مکتوب ششم در مریدی بوجاه  
کدن شیخ عمر سلام دعا مخصوص است اے برادر مریدی از مرید آن بود که خود را در پیر و راز و که الاراده ترک  
الارادت این بود که از خواست چنان بیرون آید که راز پوست و مرده در تحت تصرف غال اگر زره اعتراف  
اورا باقی مانده بود یا بنوعی چون دچرا در باطن و س جاس بود خود پرست بود نه مرید نیست معنی آنکه گویند  
مرید پیر پرست باید تا خداست پرست تواند بود و من اطیع الرسول فقد اطاع الله همین است اصحابی کا لجم با هم  
اقتدایتم اهتدایتم الفار تیرین است و نشان پیر پستی آن بود که دین خود تواند باخت و دین با ختن دانی چه بود  
اگر پیر خلافت دین او را کاره فرماید که بد که این خلافت دین است چون کتم و اعتقاد او چنان باید که بود و خدا را  
مذلل و گرد مرید را خود بود نه مرید پیر نیست که گفت ثنویات او دلیل تو بس نور او مجوس و او زبان تو  
بس تو یا و نه که س و هر چه او گفت راز طلق دان و هر چه او گفت گفته حق دان و خاک و باش پادشاهی که  
آن او باش هر چه خواهی کن و چه گوئی مظل شمشیر خواره را در کار مردان چه انکار و کودک نارسیده را سیر بر دین او  
خفاقی شرع چه طلاع ثنویات آفتاب بیاید انجم سوز و پچراغ تو شعب نگر و در و در و در مندی بگر و بی گرو  
وار و نه راه نشین چه خواهی کرد و مریض را که رسد طبیب را گوید این و داخو رم و آن نخو رم فندی را که در  
پس نام باید ایستاد چون پائے پیش نام نهند دانی چه بود هر که ملک است بساعت بود که طبیب آن را در  
کار بند و عتق که بداد و س حلال صحت پذیر و معالجت کردن آن بداد و س حرام بضرورت علاج است علت  
تمسک را جز مرور که حرام است و او چیت طبیب دارد و در خور بیمار کند بعضی تلخ و بعضی شیرین آن  
را که تلخ باید داد اگر شیرین دهد ملاکش کند و آن را که شیرین باید تلخ و مدیم ملاکش پس طبیب نبود و جابل بود است  
که گفت بیت روشن تر از آفتاب باید رانی و تابش ناسد مزاج هر سودائی و مثالی بنیامبران مثال طبیبان است  
و مثالی خلق مثال سبیلان است و مثال قرآن مثال خزانه دار و ماست بر خوان و تزلزل القرآن ما هو شفا  
و حجة للمومنین بر اندازه هر مرضی و دوائی فرماید و هر عطی را بجهونی مختلف سازند نامرضی بصحت بدل



اگر دو از هلاک نجات یابد و جمال دین بنید چنانکه گفت بیست آن هوای که پیش ازین باشد به رسم عادت بودند  
 دین باشد به هم چنین جماعتی که میراث داران پیغمبر از تکلیف الناس علی قدر عقولهم ایشان را فرمان است  
 بر اندازد هر غفلت سخن گویند و بر قدر علت هر کس را دوائی فرمایند ازین است که گفت بیست پیر راه کبریت  
 احمد آمده است سینه او بخاطر آمده است و زینهار هر تعریف که ایشان کنند چنان اعتقاد و اراده کنی  
 مندی و اگر سر موی چون چپا را در باطن نوجای مانده بود و منکر باشی نه مرید گویند مرید بیست پیر خود را گفت  
 که امشب در خواب دیدم که چیزی شام فرمودید و من گفتم چرا پیر در حال روی بگذاشتید و گفت که در بیداری  
 چون چپا را در باطن نوجای مانده بود و خواب از تو نیامده که چپا ازین معنی گفته است **مثنویات**  
 یوسف تو هنوز در چاه است پکش نهنگام افسر و چاه است و مهر نادره ماه که شود او بنده نابود و شام  
 که شود او به آس برادر همه تسلیم باش طفل را با نفوت مردان چه کار اگر گویند شب است و تو افتاب بی بی  
 گوسن بخطای منیم مرید و ارادت نه آسان کار است راه ما بجز بسیار است اما این راه غریب تر و عزیز تر از  
 همه راه است اما این راه از صد هزار کس سبک تر و در راه ارادت کشند هر چند جمله جهان را این آرزوست  
 نیست که گفت رباعی آن را که چنان جمال باشد که ناز کند حلال باشد و در عالم خویش عاشقان را که باز پدید  
 محال باشد نقل است که ابو القاسم کمرگانی که پیر حین دانش بوده است و چندین هزار مریدان داشت همه  
 صاحب روزگار باین همه گفته و همه جهان مریدی می خواهم که پوستش بر کاه کنم و از قرص آفتاب در آویزم  
 تا جهانیان زو عجزت گیرند لاجرم چون ایشان مریدی کرده بودند و میدانستند که مریدی چیست و مراد چیست  
 بیست هر که از بیست دین ره آمده است اگر گدایی میکند شده است بهای برادر در نظر مردان همه عالم  
 طفل شیخ خواند بلکه چنین در شکم مادر ندانند بلکه در صلب پدر ندانند و در عالم عدم اند و من خود به پنداری مغرور و  
 بخود بستی مشغول و نام مریدی و پیری بر زبان زبانه خندان و خسران چون پدر مرگ پرده از پیش بردارند  
 و ندانند که شفا عزم غلط است که خبر الیوم حدید بر آید ظاهر گردد و ملو ترا که ایمان داشتیم یا که تو حیدر شیم  
 یا شرک نایب بودیم یا دستار درختان بودیم یا در سجده ایست که گفت شعر سوت تری اذ اقبلت النساء  
 اختلت فرس و ام حکم اینجا ما خاک بر سر باید کرد و ماتم خود باید داشت و این بیست و روح و باید ساخت  
 بیست نمیدانم که اناغم بدین سیرت که تمام نه من مهند و من سلم نه من مرتد نه بدکارم یعنی نظر بر حکم اول  
 مشیت کار که را معلوم نیست که چه رفته است و جمله که میرود بر حکم حال است نه بر حکم اعتقاد تا که این جای

یہودہ کوئی نکتہ جواب یہودہ گویاں عزیزے گفتہ است بشنو شنوایات گزرتار دے دین میدان کشند  
 این رقم بینی کہ بر مردان کشند و انگلی بنین شیوہ معنی صدر ہزار + بینی و دانی و دای استوار و آتا کسے از دوت  
 این طایفہ بنی نصیبیت یہودہ کوئی بر جاست و اسلام مکتوب ہفت در ہمت بلند و خود را با وجود نقد و  
 عالم مفلس میدان برادرش نجیب علیہ السلام و دعا از شرف میسری مخصوص است اسے برادر بر مکرم حدیث مردمان ہم  
 بر سرہ قسم اند قسمی بر شاہت بہایم اند ہمت ایشان اکل و شرب و نوم و مباشرت است اولیٰ کلا عالم بن  
 ہم مثل سبیلہ صفت ایشان است و قسمی بر شاہت فرشتگان ہمت ایشان بیچ و تملیل و طاعت و عبادت  
 است صفات ایشان صفات فرشتگان است و قسمی بر شاہت بنیامبر اند ہمت ایشان محبت و عشق موسیٰ است  
 سرانہیت کہ گفت رباعی صاحب خبر ان کہ عالم دل دارند در نکتہ غیب محرم اسرار زندہ و آئینہ صفائے  
 نشان رنگی نیست و زانرو سے ز نقش روان حق چیز اندہ صفت ایشان صفت انبیاء بود اینست آنکہ گویند  
 قیمتہ اندر ہمتہ قیمت ہر کس بہان است کہ ہمت او ست خداوندان ہمت گویند اگر تہ اصفوت آدم و خلعت  
 ابراہیم و مکالمت موسیٰ در روحانیت علیہ السلام بدیند و سرست بدین فرد آید صوفی نباشی بیت  
 کل آمد و صد گوہ خوبان چمن با او با جملہ جہان بی تو فریاد ز تنہائی با زینجاست کہ این طایفہ را سلطان ہمت خوانند  
 آنکہ بزرگے گفتہ است خداوند در دست آدمیان کمانی نہادہ است کہ جبرائیل و میکائیل زہ نتواند کرد آن  
 حکمان بہر ہمت است بیت حقا کہ بزہ نیادری کہ در چرخ فلک اسے پس کمانم و این ولایت ایشان را از  
 نفیحت فیہ من روحی است و این سرے عظیم است کہ خصیت نیست کسے را کہ در قلم آدم و این ست کہ گفت  
 بیت دانی کہ چرا اہل صفا خاموشندہ در نقطہ ول بحو خود می کشندہ سے از کف دوست ہر نفس سے نوشندہ  
 سے باز نہد و سر حق سے پوشندہ آن یکے بود کہ از سر سار عشق آشکارا کرد و آنچه کرد بر سر و بغیرت برآمد  
 چنانکہ گفت قطعہ زہار مگوے بر سر جمع ہر عاشق صاوتی تو اسرارہ دیدی کہ بسک عشق زیری بہ علاج بگفت  
 و وقت بر دارہ و سر با یہ این طائفہ بہمن و دچیز است ہمت و افلاس با وجود ملک و دو عالم خود را بنیوا و مفلس  
 خوانند و بہ ہمت از دو کون برگذرند چنانکہ گفت بیت بے بہت سے ذوق نہادے خست اندر بہشت  
 بے حضور و نشان بہتان چہ باشد گلخنہ + این دانی چیت ایشان را حقیقت مفہوم گشتہ ہر فقرے کہ بحق  
 ست غنا است و ہر غنائیکہ بدون حق است فقرست غنا کہ اورا بر فقر فضل بود و بیادست منعم است نہ یافت  
 لغت یکے از ایشان گفتہ بیت کہ بہ کجا روم چہ شمشیر با دیہ کہ بہت کوے دلبر و کہ بہت روے دوست

خواجه بایزید قدس سره العزیزه گفت نمی سال میگذشت چنان کن چون باول قدم حضرت رسیدم گفتم  
 خدایا تو مرا باش و هر چه خواهی کن هر که حاجت بدوست از تو خواهد و هر که حاجت خود دوست از تو خواهد  
 زبیه هست ملک با قدس طهارت بلهم عباد مکرمون مقام شد اما بجهنم و بجهنم را شائسته آب  
 و خاک آمد تا بدانی هر چه دارد خاک آب دارد و سر اینست که گفت بیست خاک را چون کار با پاک افتاد و  
 پیش آوم عرش در خاک افتاد و عین القضاة مهدی رحمته الله علیه گفت اگر وقتی از خداست حاجت خواهی  
 خواه که تو با همت خود خواهی بودن هر که پر کرد و بگمانی هر گمانی خواهی که باشی هنوز رنگ حوصله دست او  
 را صاحب همت نشمرند گفت صاحب همتان با همه دولت که ایشان راست اینست که گفت بیست زنده  
 که در کنج مناجات نشینم و جدی نه که در گره خرابات بر آیم نه اهل صلاحیم و نه متان خرابات اینجا و نه آنجا  
 نه چه تویم کجا ایم و نشان صاحب همت آنست که در نقد و حاصل خود نظر نکند بلکه نظرش بدان باشد که ندارد  
 و در عقل ممکن الوصول است و در همت رفاهات بنقد حاصل بود صاحب همت را قناعت حرام است  
 گویند تار و نده را نظر بر نقد است هنوز بت پرست بیست زانکه گویم بماند از خود بیست و هفت و در خیر  
 بر آید از بدیت چون صدیق اکبر را نقد وقت غارت همت شد چه گفت ما الایمان یا رسول الله سبحان الله  
 با وجود این دولت که فضل الخلائق بعد الانبیا ابو بکر صدیق بود با وجود این نعمت که او توفیق ایمان الی بکر  
 مع ایمان امتی از حج میگوبند ما الایمان زبیه همت و افلاس بیست ما را نه علم پرس نه بد و نه معرفت و راهی  
 همه رویم با مبد و اری و اینجاست گویند تا عالم بود کسی نه اینچنین میباید بود نه این چنین پرس چون گوید ما ذاع  
 البصر و ما طغی همی آید که مریدش با آن کمال گوید ما الایمان زبیه همت مرید و زبیه همت پیرایه برادر ارباب  
 همت را دنیا و آخرت کجا سیر کند مصرع در لبان تو باید شکر چه سوگو کن و غزلی گفتی مثنوی در بهشت فلک همه  
 سامان و در بهشت تو دوزخ آسمان به بر درت خوب درشت را چه کنم چون تو هستی بهشت را چکنم اما  
 دماغی که این همت خالیست او بدوان سیرت بیست سگ دون همت استخوان جوید و پنجه شیر مرغ جان جوید  
 مگر در گریه سوسه خوان پویند به سگ و زاغند کاستخوان جویند و هر آینه قوتی که حوصله پیل را شاید و در حوصله موچ  
 کجا گنج اهل ظاهر را کار با ظاهر است که ایشان را بحقیقت این کار راه نیست آنکه عاشق بیست است آنچه فرض راه مجنون  
 است او را فرض نیست سخن مردان میروند قصه مثنان تا اینجا که فصولی نکن آنکه تیغ خورد و تیغ زند و دیگر است و  
 آنکه کاسه لیسید و حلقه خورد و دیگر در نهان مردان را بر ترازو عقل مخفی خود بر سرخ که ایشان بر ترازو اند که به ترازوی عقل

توانی سنجید که هست ایشان با گرفته است بر همه چیز چون قیمت و درجه بر مقابل هست آمد لاجرم درجات نیز متفاوت  
آمد الله تعالی بنحوه التماس عامه و کما یکبر خالصه همه خلق را تجلی عام بود و ابوبکر را خاص بود و انی تجلی خاص که بود در  
قیامت ابوبکر را از کجا بود و از بهر آنکه جرعه و را که از پیر رسید خاص بود و آن نیست هاتراغ البصر و طغی از بی هست از  
اسفل السافلین با علی علیین قدم من نه این چیست الله تعالی که مود و ای بعضی سفسافها هر که عالی هست  
نزد کار و بالا در فیج تر صورت بنحوی بشره چینی آنچه در دست آن بین اگر دیده بانی هر چه در آسمان و زمین است عکس  
آن جمله و صورت بشر است و هر چه در دل و قلم و بهشت و دوزخ آفریده شده است عکس آن همه در باطن ابتر موجود  
است و هر چه در عالم الوهیت است عکس آن در جان بشر نقد است و فی النفس کما فلا تبصرون اشارت برین جمله  
است من عرف نفسه فقد عرف ربه اینها است و برین اشارت کرد که گفت بیت ربی نقشها و خود خلاف  
رومی و چینی و اگر از دل تو و فتنه بگریه باد و دست بنشین و دیگر در ماتم با برین عبارت بنشته است بیت  
در نهاد تو همه محجوب مانده این همه خاک با و ابر سرست کین کار تو شکل ترست و آنکه اهل بصیرت گویند راه خدا  
عز و جل و زمین نیست و در آسمان نیست بلکه در بهشت و عرش نیست راه خداست تعالی در باطن تست برین  
قلب المودس عرش الله تعالی گواهی میدهد اینست که گفته اند رباعی اے آنکه همیشه در جهان می پویی و این بی  
تو چه سود و ای گوی و چیزی که تو جوایب نشان اوئی و باست می تو جاسی دیگر جویی و هر که گرد دل گشت بمقصود  
رسید هر که راه دل غلط کرد گم گشت و از مقصود باز ماند چنانکه یکس گوید رباعی گفتیم بکارت کجا جویم من و در خلاصت تو  
وصف کجا گویم من گفتا که منجوس و عرش و بهشت و نزد دل خود بگو که دل تویم من و آنجا بیت گویند رباعی  
آن نقم که در دمان ننگی بطلب و آن سر که در نشان ننگی بطلب و سر بیت میان دل در دیش خارا و جبهه برین امین  
در این ننگی بطلب و زهت خاک و زهت آب بیت خاک تو آینه بر نه است و بر سرین خاک بس نغمه است  
نیز نه خالی مباش در می زن که لعل الله یحیون بعد ذلک امرا چنانکه گفت بیت و سر اسه مرا گاه کا حلقه  
بزن و جواب نیست که بگیا و از بر گزری و من از من قریع الباب یوشک ان یفتح له طابان و اتسلی بسیار و اگر  
اقبال نهاده اند و زکا کشاده گرد و گردن او بار ما و زاده در مانج است بیت سیر است و در ان زلف تو بر تنه کار  
اما چه توان کرد که با انکشتانی و انور برین غم برانسته میکن و خوش می خورد و درین ج سرست میسوزد این میگویی بیت و  
کو س نه مرده بدنه از روی تو دور و دل را چه خطر باشد و جهان را چه نخل و پائے طالب را پس کش اگر کشته خلق را  
دست درم و دنیا رست کشته او را و بیت دیدار است من قتلته و لایا دیت بهر جان اگر بشکانه و بی تقصیر بود بشنو رباعی



رونے کے دل سے درجہ جانت بدردہ شکرانہ ہزار جان خدا متوان کردہ کا نذر سر کو سے عاشقانش لے مرو بہے  
 شکر قفا سے نیکوان نتوان خورد مکتوب ہشتم در توبہ دبار گشتن بخداوند تعالی درویش خیر شیخ عمر سلام و دعا  
 شرف منیر می مخصوص است اسے برادر پاک بودن از گناہ اذاول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و پدید بودن  
 بگناہ اذاول آفرینش تا آخر کار شیاطین است گناہ کردن و توبہ کردن کار آدم و فرزندان اوست عزیز میگوید  
 رہ با سخی اسے پر گنہ گار در توبہ کشتا و است ہ انوار غنم بہ توبہ توبہ نہاد است ہ بشاب سوئے توبہ کہ از ماد گیتی  
 از کردن تا خیر بے واقعہ ز اوست ہ بزرگے گوید کہ این معنی نص قرآن ثابت است قوله تعالی یتوبون اللہ یعترفون  
 کہ لایہ بندہ بچہ و گناہ ماخوذ نیست بہ ترک توبہ ماخوذ است نہ مبنی اگر بندہ گناہ سے کرد و توبہ کرد و ارجاع است کہ ماخوذ نیست  
 التائب من الذنب کما لا ذنب لہ از گناہ آدمی پاک شد و ترکیب او بہ شہوات و ہوا مچو نیست و شیطان در پیے و  
 نفس کا فرد در دن پیر سر نیست کہ گفت بہیت کا شکے ہرگز تراوسے مادرم ہ تا نگر دی کشتہ نفس کا فرم ہ پس  
 توبہ ازوسے عجیب است ہچکس از بنی آدم نیست کہ گناہ نکند اما بہترین گنہ گاران آنست کہ پس از گناہ توبہ کنند نہایت  
 کہ گفت بہیت قطرہ چند از گناہ گر شد پدید ہ در چنان دریا کجا آید پدید ہ انبیا صلوات اللہ علیہم ہر چند در پناہ  
 عصمت بودند از ذلت خالی بودند ہمان مقدار گناہ از ایشانست و اولیا ہر چند در حمایت حفظ اند از صغیرہ خالی  
 نیند با امکان کہیرہ راست گفت ازین معنی ہر کہ گفت امیات آدمی بہر بی غمے را نیست ہ پایے در کل خبر آدمی  
 را نیست ہ شادی از اہل ہر بیگانہ است ہ آدمی را خود اندوہ از خانہ است ہ اسے برادر ہر مقام ہ چون ہوشت و  
 بندہ چون آدم منی اللہ صلوات اللہ علیہ تاج عصمت بر سر و قیامے خلافت و بر بر با ہزاران کہ است و لواحت کہ  
 شنیدہ و فرمان ہمان یکے و کافر ہا ہذا الشجرۃ فتکونوا من الظالمین پایے راست نتوانست نہاد البتہ  
 لغزید امر و مقامے چون دنیا با ہزاران بلا و آفت و امر ہا و نہی ہا ہزاران در ہزار در پیش نفس و شیطان ہچے  
 چگونہ گناہ نکند و لغزید ہذا المصعب مصراع آدم انجا ہا بلخزید است و مسکین آدمی قطعہ وقتہ و بلا  
 نتوانی اگر بخشن ہ گرنی المثل چو مرغ نہ آرسے ہزار پر ہ فرزند آدم است کہ ہر جا کہ فتنہ ایست ہ در ہر و کون ہست  
 بسویش ہمارہ سر ہ آدمی را و دجال است داشت دگداشت چون اورا در داشت عصمت بد از نہ خبر نفقت  
 و طاعت ازوسے نیاید ہذا افضل اللہ و چون اورا بد و گز از نہ خبر خلاف و معصیت از دنیا ید ہذا اعدا ہذا  
 اینست کہ گفت بہیت کہ و پس حملہ خلق کہ پیشیم ہ من یوقلمون روزگار خوشیم ہ انجا چہ کند ہمین گوید  
 انکون منکم فرما و از توبہ چنانکہ گفت بہیت چون از توفرو نام و عاجز گردم ہ از دست توفیقہ ہم بہیت

تو هم به شهر القاب قیامی مثل و اقال الله ایاک ایاک ایاک بالملک دست و پاست و رستند که در دنیا انداز  
 و گویند تر مشو کاره مشکل رحمت الله بر جان عراقی باد که گفت بیست اسه کاش نبودی اسه عراقی به کنه  
 است بهر فساد باقی به الی صبر اینجام تمناست عدم کنند و لے نیابند عارف را گفتند چه آرزو داری گفت عدلی که  
 اورا وجود نباشد بیست آن ره که من آمد مکه ام است ایدل به تاباز روم که کار خام است ایدل به روزی آدم  
 پیغام بر صلوات الله علیه علیه السلام علیه السلام را بدیگفت اسه ملون اینچ بود که باکر دی گفت آقا آن کار که من انو که دم  
 با من که در خوش گفت هر که گفت رباعی صیاد ازل که دانه در دام نهاد و صید سے گرفت و آتش ام نهاد و هر  
 تیک و بادی که در جهان میگذرد و خود میکند و بهمانه بر عام نهاد و شیطان که بود و نفر که باشد بفضل الله عایشاء  
 و بیکم مایید جز گوے بودن در پیش چوگان قضاچه تدبیر تا کاره کجارسد چنانکه در دمنده گفته است  
 بیست بر من نه دلم ناند جز نام دلم به تا خود کجارسد سر انجام دلم به هر چند چنین است اما تمت اختیار تو بر جاست  
 بشیار باش تا غلط نخوری اسه برادر چون حضرت رسالت پناه علیه السلام با جمالات و عظمت بصد خوف و بیست  
 پیوسته گوید یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دنیاک توان دانست که تا ترا چه کار افتاده است اگر زار بند چه کنی  
 که نه بندی و اگر از سجد به سجده بر بند چه کنی که نروی و اگر ایست که معلم ملکوت بود و بنگر بیست صد هزار سال طاعت کردی  
 طوق لعنت میکند و در گدازد و در دلم با عور که عالم و زاهد با صبر است بود و بدین که چه یافت ایست که گفت سر  
 بیست بیست این راه کاره شکل است و صد جهان زمین هم پر خون دل است و رسته سرگردانی و حیرانی  
 ازینجا بود که آن سوخته گفت رباعی چون موسی شدم زرنج هر سیدی و در و هر که دیدست چون ناشادی و  
 بر خیزد و اگر چه ناگه بادی و چون چنگ زهر سرگه زمین فریادی و این خود قسمه و بیکرست چنانکه گفت ابیات  
 گر چه ره جستن هر سوسه این پهلوی نه بردند اسه عجب موسی این و خون صدیقان این حسرت بر خست و  
 آسمان بر فرق ایشان خاک بخت و غرض ازینجا اینست که پاک بودن از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان این است اما  
 آدمی را افتادن بود و خاستن بزرگه گفته است آدمی بلامت هر دو جهان تواند کشید اما مسلمانانی بودند یک  
 ساعت روز طاقت نداشتند و اینست که گفت بیست دور و دور است در بلا خورون و بنده بودند و بندگان گریه  
 عجب تر این کاره بود و آنکه سلطان انبیا و اولیا است صلی الله علیه و سلم هر روز هفتاد بار استغفار کردی و چون  
 این آیت آمد و استغفر لک ربک از هفتاد بار بعد از نماز و غایت فرمان برداری را و آنکه فضل الخلیف بعد الانبیا است  
 با این دولت و ائمه ایمان الی مکن مع ایمان امتی لزوم روزی گفت یا رسول الله مراد عاے پیاموز تا بعد از

او اسے فرایض بخوانم گفت بگمرت ظلمت نفسی ظلمت اکثر اما غفر لے ذنبی فانه لا یغفر الذنوب کانت اینست  
 کہ گفت بیت بر دوش بگرد زور مگرد کہ بزای شوی درین ره مرد و چون فقیست مادر و منان عایشه  
 رضی اللہ عنہا گفت یا رسول اللہ اگر شب قدر در بیاچم چه کنم گفت بگوئی اللہم انک عفو تجب العفو فاعف عنی  
 یا عفو فہی عفو من ایں اشارت است ہر چند کہ مطیع تر و پاک تر بودہ است از توبہ و استغفار مراعت نہاعت  
 خالی نبودہ است کہ ہلاک آدمی بہ ترک توبہ و استغفار است نہ بجز و گناہ قصہ آدم صلوات اللہ علیہ و ابلیس علیہ اللعنتہ  
 مشنیدہ کہ آدم بعد از افتادن بر خاست گفت مرتباً ظلمنا انفسنا و ان لم یحون افتادہ ماند تا دغش کرد کہ ان  
 علیک لعنتی الخ و مولدین اسے برادر بندہ را گناہ خود نباید کردن و اگر افتادہ زودش بر باید خاست چنانکہ  
 پدر بر خاست و همان باید گفت کہ پدر گفت مرتباً ظلمنا انفسنا بران افتادگی اصرار نباید کرد کہ آن مقدمہ کفرست  
 چنانکہ قایل کرد و آخر کافر گشت اول از آدمیان و بود و خود با اللہ منہا اسے برادر از جبار سے و قہار سے بخفرت  
 پاکان و مطیعان را قہر نیست مرا و ترا کہ گفت انفس کا فیم و در دست شیطان اسیر قرارانجا چنانکہ شاعر گوید نظم  
 اینین کافر کہ مار اور نہادست و مسلمان و جہان کمتر فسادست و نہ ہندو نہ مسلم کہ سے پرسد تو این بگو کہ من  
 میگویم مشنوی نمیدانم کہ انا ہم بدین سیرت گرفتارم و نہ من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم و از سر کار او  
 جبریل و میکائیل خبر ندارند و تو و امثال مادر چو شمارند چنانچہ عزیزی گفتہ است نظم سچکس از تیر او آگاہ  
 نیست و زانکہ اینجا سچکس را راہ نیست و نیست کس را از حقیقت آگاہی و جملہ سے میرند بادست ہنری و گویند چون  
 حال ابلیس شد آنچہ شد جبریل و میکائیل ملتے در گریہ شدند فرمان رسید کہ چیت شمارا کہ چندین سے گر بید  
 او خود سید اند گفتند یا رب لا انا من من ہر کہ فرمان رسید یہ ہکذا کو فاکلامنا من مکر سے ہمچنین باشند و از  
 مکر من این مشوید رہے حضرت بی بیازی قبل من قبل باطلہ و در من رد باطلہ امن او کجا آید اینست کہ گفت  
 مشنوی را ندہ سابقہ تداہم چیت و خواندہ خاتمہ تداہم کہیت و کہ بدانند ز کار سازے تو کہ نہ ترسند ز  
 بے سیازے تو و اسے برادر نہ انا ایمان و طاعت کسے حضرت اور اکھمالی و جمالی و نہ از کفر و معصیت کسے  
 نقصانی و زیادتی آنکہ گویند کفر و ایمان ہر دو یک رنگ است اینست اگر ہمہ عالم خانہ کعبہ گرد و وہم جن و انس  
 ہو کہ صلبی و عمر خطاب گرد و چہ اگر ہمہ عالم تنخانہ شود وہم جن و انس نہر و دفرعون گرد و چہ اینست کہ گفت  
 مشنوی بے نیایش را چہ کفر و چہ دین بے نیایش را چہ شک و یقین و چہ مسلمان و چہ کبر بردار و چہ  
 کشت و چہ صومعہ و برادر بیت نہ از عیسی رسد و دین و موسی و نہ از فرعون زبان بود دین و مردودہ اما

اینجا سخن بدگناه بود اے برادر این معلوم است که هر که بر دشتند از راه طاعت بروشتند و هر که افگندند از  
 راه معصیت و گناه افگندند اینجا است که بزرگان هیچ طاعت نگذارند اگر چه خردست شاید که رضا هم اینجا بود  
 کرد هیچ معصیت نکرند اگر چه خرد است شاید که خطیها اینجا بود و اینست که گفت مثنوی بر در حق بگرد زور گرد  
 که برای شوی دین ره مرد و از تو زاری نکو زور بد است و غور زور خانه شور بد است و پس باید که اگر معصیت  
 نکر دو اگر افتد باید که زود برخیزد و گوید بنظر ما انفسنا و از اهرار بگناه چنان گریزد که از کفر که همه لاک و اصرار  
 است لا صغیرة مع الاصرار ولا کبیرة مع الاستغفار فتوی شرع است اکنون امید است که چون مضمون مکتوب  
 مطلع گرد و ذکر کرامات و حال و مقامات و خیالهای فاسد که همه از سودا و صفاست یکسو نهند شب و روز چون  
 گناه کاران با نضرع و زاری میگویند بظلمت نفسی ظلمت کثیرا فاغفر لی ذنوبی فانک لیغفر الذنوب الا انت بیت  
 چون بے توبه بنیاید کردی بهوس و توبه کن اگر یک نفسی حاضر است و در دلهای شب بچشم گریان بدل  
 بر این چون گناه کاران آه بر آرد و از سوز مناجات بگوید مثنوی بود عین عفو تو عاصی طلب و عود عصیان گرفتم  
 زین سبب و چون بتاریت دیدم کار ساز و هم بدست خود دریدم پرده باز در نهانم باش و دیوانم بشوی و از دو عالم  
 تنگته جانم بشوی و مکتوب نهم دنگان بد در حق خویش و گمان نیک در حق دیگران شیخ عمر از شرف منیری اهل  
 و دعا مخصوص است اے برادر درش این طایفه آنست که گمان نیک در حق دیگران بود و هم گمان بد در حق خویش  
 خود را سزا بے هیچ چیز بے زمینند در دنیا و نه در آخرت چون در قرآن و یا در حدیث و عده بشنوند در حق دیگران  
 فردا آند اگر عیب بشنوند در حق خود بینند هر که در ایشان نگردد گمان بر دیگر ایشان نوبید گشته اند بر آنست که گفت  
 بیست هر که شد لحظه ز خود خست خود و سالها بند شد بدوزخ بود و گویند بزرگسهر روز چند بار در آینه دیدند  
 که روئے من چنانچه بود مانده است یا سیاه گشته و مثل این ابیات بوجه اعتبار ایشان گویند مثنوی و شهر  
 مرد نیست من با بکار تر و مادر پسر ترا و من خاکسار تر و دعوی کنم که قیامت در آفاق چون من و از کافران  
 رو منند و ارتع عارفی بود هر بار مناجات کردی خداوند از تو میخواهم که جاس میرم که مرا کس نشناسد گفتند  
 اے بزرگوار این چه مناجات است گفت از بیم آنکه چون میرم و مراد گویند باشد کنیز قبول کند یا کند باری فضیلت  
 نشوم چنانچه گفته شود مثنوی خسروان و درخش کله بازان و سر دستان بر درخش سهراندازان و چه سوسه  
 ناکسان چه سوسه کسان و قهر و تنش هر که هست رسان و خطوای این راه ایشان دانند که فرستند که هر که نام  
 شنیده بود چه باشد بیت شرم باوت که تمیذانی و آگاه نه که ترا در ره این بلای چندین خطر است و گویند میر



بهر خود را گفت فسر و اشتهار کجا طلبم گفت در پیرایه گفت اگر آنجا نیایم گفت آنجا هم نیایم  
 گفت و بهشت ازین معنی است که گفت خوش گفت مشغولی هر سرے که تو برست هم دردم و بزنش چون سر حرا غ و قلم  
 زانکه سر هر که دیدنی باشد و در طریقت بریدنی باشد و دعارف نیر و معنی این خوش میگوید چنانچه ۵ در بیابانی  
 که نه پادشاه دارد و پدید و هر زمان هر گشته هر ساعت حیران تمام و خواجه صفیان ثوی راجحه الله علیه گفتند در روز  
 عز که اے بزرگوار امر دزد و رقی اهل عرفات چه گوئی گفت اگر درین میان کسی تا آخر زیده باشد از شومست من  
 بود که من در میان ایشانم اشارت برین کرد که گفت مشغولی چند گوئی سیدگی چه بود و در ره دین گزیدگی چه  
 بود و بند بر تن نهی گزیده شوی و پاس به خود نهی گزیده شوی و بزرگان گفتند که ایمان بنده بحقیقت انگاه  
 تمام گرد که اگر خلق را از آسمان بلا آید از شومی خویش داند و اگر مراد و انیکوئی دینی و دنیاوی برسد از برکت طفل  
 دیگر دانست بیت خوشی را فکس که برگزیده خوار و در خود نگه که پسندیند عیسی علیه السلام را پسندند که چندین  
 سال سیاحت کردن چه بود گفت بامید آنکه جاسه صدیق که قدم نهاده بود سجده توانم کرد تا آن خاک شفیع  
 من باشد البته انحصار علی بن عظیم نه بر سر زه است نزدیکان را پیش بود حیرانی اهل غفلت را این نوع محال نماید  
 ای عاقلان و اندیشا این چیست مشغولی اگر چه غافل برین عمل خندد و لیک عاقل جز این نپسندد و راه  
 دین صنعت و عبارت نیست و جز خرابی و در عمارت نیست و مادر و مومنان عایشه صدیقہ راضی اند تعالی  
 پر سید مذکور که بگرد گفت چون خود را نیک داند و وقت پیش خواجه حسن بصری گفتند که در حدیث است  
 آخرین کسی که اور از دوزخ بیرون آرند اوست بنفاد و هزار سال که باشد گفت کاشکے که من آن باشم رباعی در  
 عشق تو عاجز سر استاد است و در کوس تو بندگی در آواست و پیران شدن اندر ره تو آباد است  
 اندوه تو جان عاشقان را شاد است و گویند چون بر ایم علیہ السلام خطا خود یاد کردی بهیوش گشتی اندوه و  
 جوش دل مبارک از فرنگ و فرسنگ تنیده شد و جبرئیل علیہ السلام در رسیده و گفته خدا  
 میفرماید کجا دیدی که دوست از دوست بترسد گفته یا خیر جبرئیل میفرماید است لیکن چون خطا خود یاد  
 میکنم خلعت فراموش می شود و من بر آنست فلا یما من من مکر الله الا انقوم الخاسرون ۵ هست با قدر و علم  
 نیزهانی و تا توانی نکو و نادانی و نقل است که چون محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بلال غلام مخیره راضی الله عنه بایک  
 پیش آمد و گفته یا بلال محمد را و عاکن چون بلال در دعا شایع پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمین گفتند ۵  
 یقین میدان که شیران شکاری و درین راه خواهند از مور یاری و چون گویند خواجه یزید قدس الله سره العزیزه

حج بر نیت پیغمبر علیه السلام کرده و در حج نیت صحابه بکر و گفتند یا شیخ این چه بود که کردی گفت بر میید آنکه طفیل گروم که  
 چون مهمان عزیز بود طفیلی نیز عزیز بود عارفان گویند خود را از چشم خلق افکنند آسانست مردانست که خود را  
 از چشم خود افکنند چنانچه بنده یحیی بیت ۵ چند پرسی که بنگی چه بوده بنگی جز فکندگی نبوده آجما اهل طریقت  
 است که هر که خود را از فرعون فده بهتر داند و هنوز در نظایرین طایفه متکبر است و خود پرست تا گفته اند هر دخت  
 که بلند میوه و سه خر دست و هر دخت که پست بود میوه او بزرگ است او نیست که چون حق تعالی وحی کرد بر کوها  
 که من سخن خواهم گفت پاهایم بر سر بریکه از شما کوها بریکه گردن فرارے نمودند با میید آنکه این دولت مارا بود  
 مگر که طوطی خود را همچنان افکنده داشت و گفت من چه لایق آن باشم حق تعالی چون باموئے صلوات الله علیه سخن گفت  
 هم بر وے گفت اینجاست که اهل بصیرت گویند راه دین نزدیکتر از نیاز نه و حجاب محکمتر از دعوی نه در الملبیس  
 و آدم فرق نکرد از خواجها بایزید قدس الله سره العزیز پرسیدند سالک بجمال تواضع که رسد گفت چون خود را سزا  
 بیج چیز نداند و بترا خود در عالم کس را نه بیند و خواجها حس لهری حتمه الله علیه گفت من هر که او دیده ام بهتر از خود دیده ام  
 مگر یک روز و این است خوردم و آنچنان بود که در کناره دجله حبشی نشسته بود و زنه پیلوے دے و سبوے در  
 پیش او سربار از آن سبو خیرے شرب میکردم و در حق دے گمانے بد افتاد و حقارتے مراد او را بطن من پیدا آمد  
 سه نفر در دجله غرق میشدند حبشی رحبت و نفر بیرون آورد و گفت اے حسن آن یکے را تو بیرون آر در ماند م  
 روے بمن کرد و گفت هنوز مظهری من امتحان ترا اینجا آمده ام این او نیست و درین سبوے آبست اے برادر  
 عارفان بنور معرفت آفت و شرف من دیده اند و دانسته اند که تا سر مویر از نفس باقیست خوف نفس شرکت باقیست  
 ازین جاست چنانکه جنب تا یکسر موے ناسته باقیست جنابت باقیست ازینجاست که گفت شنوی وریان  
 دوزخ از من دور گرد و نفس شوم و وریان آتش سوزان در آب کو شرم تا که بانفسم فرو و هفت دوزخ مانده ام و چون  
 نمازم نفس شوم از بهشت جنت برترم و خواجها بایزید قدس الله سره العزیز در مساجات گفت اللهم یسِّرْ لِي طَرِيقَ إِلَيْكَ  
 اَللّٰهُمَّ رَاحَةً لِّجَوْنِي وَتَقَرُّعًا لِّوَدْعِي وَتَعَالَى نَفْسِي خُودًا لِّبُكَارٍ وَبِإِثْنِ رُكْعَتَيْنِ لِّكَفِّهِ بَقِيَّةُ نَفْسِي  
 قبول خلق زنار و شریعت با حقیقت گفتم کیبار چندین خن خوردن مردان که شنیدی از بهر شکستن این تنیست  
 من و تو خود را گویی بخانه گرفته ایم کجا من و تو کجا مسلمانان هیات هیات از قرآن بشنو اخلاص مواضع  
 الهی هواه ماتم خود باید داشت چنانکه این بیچاره از بیچارگی گفت شنوی در دار و کجا خواهیم کرد و عمر شد ماتم  
 کجا خواهیم کرد و ندار و در دامن در دار دنیا بهماندم بے سرو سامان و بیجا و همین است و سلام بسم الله الرحمن الرحیم

مکتوب و هم در محبت دنیا و نیست آن بجا نبشخ عمر مذکور عالم آن قدر ندارد که بر شو شک بر نهد بل وجود  
عالمش را غم نهاده خورنده مکتوب آن عزیز بایا و کار رسید قبول افتاد جز آنکه الله حیدر و مطلوب مطالبه کرده شد  
نیک و موجود متین بود و مضمون همه خیر و پندیده داشت حق تعالی آن عزیز را بدان مضمون را سخ و مستقیم گردانده و  
فضل و از آفات دنیا و از شر نفس و فتنه و معصوم دارد و بکرم و لطیف است برادر هر صل که دنیا و روی طای  
گرفت خراب است در خانه خراب فرو آمدن مراد تر نشاید دل خراب حق تعالی را که شاید و دل یک پیش نیست  
چون محبت دنیا پر شد آخرت را در روی جای نماند مصرع یا فانه جای خست بود یا خیال دوست و دین از  
دل خیزد و راه حق تعالی دل رود و اینجا است که گفت مثنوی از تن و جان عقل و دین بگذرد و در دین دلی بدست  
آورده آنچنان دل که وقت چپا چپ و اندر و جز خدا بی بود هیچ و ای یار دنیا که تو شخص کن که امروز در دل تو غالب است  
اگر طلب و محبت دنیا غالب است ترا با دنیا گیرند و اگر طلب و محبت خداوند غالب است ترا با خداوند گیرند و اگر طلب  
آخرت غالب است ترا با آخرت گیرند و این مضمون آن حدیث است که حضرت رسالت علیه السلام فرموده است که  
الْمَوْتُ مَعَ مَنْ أَحْبَبَ با هر چه ترا امروز محبت است ترا با آن گیرند اینجا بسیار باید بود و شرف دین در وقت مرگ پیدا یابد  
چون طلب و محبت دنیا غالب بود دنیا را بدان رشته که دوست در مقابل او بدارند تا بهزرا سختی و دشواری بپذیرند  
و جان دهد و چون طلب و محبت آخرت غالب بود آخرت را بدان جمال و زیب و زینت که او دارد در مقابل او بدارند تا بپذیرند  
آن بپذیران روح و راحت جان و بدن نیست که گفت مثنوی زانکه هر خیز که سودا می توانست به چون ببردی نقد  
فر دایتوانست به هر چه در دنیا خیاالت آن بود و تا بد راه و صالت آن بود و چون طلب و محبت خداوند تعالی  
غالب بود حجاب از میان بردارند تا در مشاهده دوست یکجان چه بود و صد جان بیواسطه ملک الموت بدوست سپار  
که ملک الموت از آن خبر ندارد نیست که گفت و در شوق تو عاشقان چنان جان بدهند که با نجا ملک الموت  
نگین هرگز و در هفت آسمان این نایز آید و وصل الحبيب الحبيب دوست بدوست رسید و طالب مطلوب  
پیوست و اسطر بر خاست چنانکه گفت پیوست چون در آمد وصال حال به سر شد گفت و گو و ملاک در و نش  
در حالت سکات موت میخندید که او را گفت عجب مرون و خندیدن جواب گفت و خوب رویان چو پرده  
بر گیرند عاشقان پیشان چنین میزند راست گفت هر که گفت و روبرت اول را چه باو بود رسد آنجا که  
باو باو بود و مژگه لک لک و ملک کل و مملکت اوست چون تر این مقدمه مقرر شد اکنون بدان که برادر میان من و  
کافر منحصر منافع جماعت که دنیا بدست و سر باید همه فتنه با و بلاست و فرعون و نمرود و اعدای خدا و دنیا



بود و لاک بلغم با عور و بر صیصا ز ابد از دنیا بود و همه خرابی فرزند آدم امروز از دنیا است چنانکه مشنوی تا تو چون خر  
 دیرین سراسر خراب و شکم از نان پرست پشت از آب و پاسک که بر نی بیام فلک و باد که در کشی ز جام ملک  
 ازینجا است که بزرگ گفته است که اگر خداوند را گوید دنیا قبول کن و آنهم گوید اگر قبول نکنی جایی تو دفع است من  
 و وزیر خراف قبول کنم نه دنیا را تا بدانی که دنیا چنین بلاست گویند درویش بود اهل تجرید و ریح بود و تا وقت  
 نقل او آمد جامه پاره داشت از کبر بیرون انداخت گفت این چه میکنی گفت تا چنانچه آدم امروز همچنان روم منبت  
 که گفت بیت جماد در باز و فرو کن پائے رست و اگر کن رایج نگذاری روست و نقل است که چون آدم پیغمبر  
 صلوات الله علیه در بهشت از درخت گندم که منی بود خورد حاجت انسانی در حال پیش آمد چپ و راست گشتن  
 گرفت تا کجا برود اندازم گفتند او ما بهشت جائے آن نیست در دنیا زد و باید رفت و آنجا بیرون باید انداخت  
 ازینجا است که بزرگان میگویند دنیا کینه آدم یعنی دنیا پانچانه آدم است کینه پانچانه را گویند پس باده  
 پانچانه چه غم دلزد بود و چه راحت و ذوق باشد و این اشارت است بدانکه مومن را باید که در دنیا چنان بود  
 که در پانچانه ظاهر یعنی بمقدار ضرورت با صبر و کرامت و نفرت و ناخوشی نه بر غبت و خوشی این خود حال همه این دنیا  
 است که شنیده نصیب کین چه خواهد بود تا آن گیر و دین بگذارد و جمع بیهمال چنانکه گفت مشنوی تا بود  
 این جهان نباشد آن تا تو باشی نباشد تیر و آن بزرگان میگویند دنیا یک دانک است تیم و دانک آن  
 باقارون فرو رفت و نیم دانگ بر همه قسمت شد نصیب کین چه خواهد بود و است بر احد و اقدار مشکل یافتند که امروز  
 در میان ما افتاده است اینست که اگر طبیب کا فریکه را میگوید فلان چیز تر از زبان کار است مخور در حال از آن سخت  
 باز میدارد و نیمخورد یک لک است و چهار هزار پیغامبر صلاوة الله علیهم اجمعین آمدند و همه گفتند حسب الذی بار اس کل خطی  
 محبت دنیا سر خطا است هیچکس از ما از دنیا دست باز نمیدارد پس این همچنان بود که طبیب کا فر را آنچه گفت  
 استوار داشت و گفته یک لک و ست و چهار هزار پیغامبران را استوار داشت اینجا ایمان کجا ماند مگر نپذیری  
 اینست که گفت بیت خواجہ پندار که مرد حاصل خواجہ پندار نیست و سبحان الله این چه روزگار  
 است که شنیدی روزگار حال ما در آن مگر آن روزگار است که پیغامبر علیه السلام فرموده است سیاتی علی الناس  
 زمانه یصلون فی المساجد و لیس بینهم مسلم یعنی بر مردمان زمانه خواهد آمد که مسجد را نماز گذارند و در میان  
 ایشان سلامی نبود صدق رسول الله پس خاک بر سر باند که در مصیبت خود را باید داشت و همان بایگفت  
 که خسرو بچا پد گفته است ۵ خلق گویند مگر بفرمان بند است پرست و در تن خسرو کلامی نگذارد آن ناریست



این خانه دست ماند و نه قلم و نه کاتب ماند و نه کاغذ و نه قلم و نه دست که مکتوب تمام باید کرد و راه امید پیدا باید کرد که نامیدی  
 جایز نیست و آن آنست که در حدیث گفت حب الدنیا راس کل خطیة محبت دنیا سر هر خطا است نگفت ملک  
 دنیا سر هر خطا است و جلای محبت دل است نه دست پس اگر کسی را همه عالم ملک او بود و محبت آن در دل او  
 نباشد و در طاعت و عبادت و خیرات و حسنات بر وجه شرع صرف کند نه بشهوات و لذات و هوای نفس  
 خود با کسی نبود نه بینی که ملک همه از مشرق تا مغرب سلیمان بنیعی علی السلام را بود چون محبت آن نبود زبان نداشت  
 و علامت صحت این حال آن بود که نزدیک دس بودن دنیا و نابودن دنیا یکسان بود و نه در بودن و شدن  
 دس خوشی بود و نه در رفتن دس ناخوشی بود و این کار بزرگ است هر کس را مسلم نیست تا کدام شاه را این دولت  
 داده اند و این قوت در دس نهاده اند اینست که گفت مثنوی محرم دولت نبود هر سرے + بارسیحان کشد هر سرے  
 اے برادر از دست و زبان خود و از کاغذ و قلم خود و از خام و پخته خود راحت بدی که میرسان و امیر دارے باش که  
 صبح و دولت تا که میدرخشانند گفت بیت ملک در دست شبانه میدهند به منت او بر جهان می نهند +  
 مکتوب یازدهم در محبت و عشق برادر شیخ عمریدیا مخصوص است اے برادر چنانکه بظاہر نماز و روزه و فقیه است  
 در باطن محبت و عشق و فقیه است و خمیر و بایه آن در دوا ندوده است دس دم و یکشم جمله غمت نوش کتم + تا از پس  
 من کس نه اند غم تو آنکه شنیده که حضرت رسالت متصل الحزن و دایم الفکر بود و همین است نظم که اے پادشاه  
 را بشوخی دوست میدار و نه با او میتوان گفتن بی او میتوان بودن + اے برادر عشق بنده را بنجد امیر رساند از  
 این معنی عشق فرض را آید حیات از عشق می شناسد و ممت بے عشق می یاب بیت مجنون عشق را و اگر  
 امروزه حالت است که ملامت دین لیل و دیگر ضلالت است + گویند و فرخ دل مجبان عشق خدا اے باشد از نجات  
 هر دل که سوخته تر عزیز تر بهیت خلک از مردم بماند و جهان + از وجود عاشقان خاکستر می + اینست که گفت  
 العشق هو الطريق والروية هو الجنة والفرق هو النار والعذاب از پیغامبران ز رویم میراث نماند و آنچه ایشان را  
 بود سوخته و لای سید و ایشان را مر و ز بدن از نذر رباعی اگر عشق همه مونس و همخانه است + غمها همه کجی و عیانه  
 است + از عقل فر و گذر که در عالم عشق با و نیز غلام دل یوانه است + گویند عشق آتش است هر جا که رسد سوخته  
 و دل مجبان آتشکده آرا میدار اگر ذره از آن بیرون افتد کون و مکان سوخته گردد و اینست که گفت مشکو  
 هیچ عاشق را ملامت رو نیست + سوختن از قیامت رو نیست + هر که او یکبار نه صد بار سوخت +  
 چون توان از بهر آتش فروخت + تا گویند همه جهان را آتش و فرخ عذاب کنند و فرخ را آتش دل مجبان

اینجا است که آن بزرگ گفت در مناجات خود در حالت شک الهی بگو خود مرا بگذار که معذور گذر کنم تا همه بیگانهگان را  
 خلاص شود عزیز می گفته است بیت لاجرم دیوانه را اگر چه خطاست + هر چه میگوید بیگستانی رواست + خیر و  
 شر چون جمله را اینجا می رود گفته دیوانه زیبا می رود اگر دیوانه باطل آتش باطن ایشان ریزی همه آتش گردد و آتش ظاهر همه  
 بهیضم داند و آتش باطن ایشان را اینجا گفت بیت هر کدو عشق چون آتش نشد عیش او و عشق هرگز خوش نشد  
 گویند بزرگ نیز در سر عشق افتاده بود میگفت فردا بر در دوزخ ایستاده شوم و همه را در بهشت فرستم از اینجا میگفت  
 مثنوی اے الهی چون شود حیات کشاکش بر لب دوزخ خوشی گیرم قرار پس دست آرم بیک خنجر ز نور خلق را  
 میرانم از دوزخ بد و در دوزخ سر لب برین شوند در بهشت جاودان تا کن شوند اے برادر اگر توانی در محبت  
 و عشق امروز حاصل کن که این صفات با تو در گور خواهد بود و یوم که انفع مال و لا یفوت الا من اتی الله بقلوب سلیم  
 در گور بریم از گیر بسوی توتاری تا سایه کند بر سرین روز قیامت اے این نگاه ترا میسر گردد که دل خود را از محبت  
 غیر حق خالی کنی مصرع یا خانه جاسے خست بود یا خیال دوست به آن شنیده که دل خلیل علیه السلام پاره به پاره  
 خود میل کرد خواب نمود که مر سیر را قربان کن چون محبت پس از دل بیرون کرد و فرمان آمد که ما را گلو بریدن و ک  
 بیگانه بکار نبود دل بریدن تو از محبت غیر کار بود چون دل بجاسے آمد که کد را بگذار میت روزان و شبان  
 نشست ام در کمارت + با هر که بازی شکستم باز است به هر دل که در دوزخ حق جاسے گرفت خراب است و خانه  
 خراب بودن مرا و ترا شاید حق را کجا شاید بیاسے پلید بساط نوک نتوان سپرد بل پلید قرب حق کے توان  
 یافت ان الله لا یظہر علی صدورکم و لا علی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و فیما تمک صورت و ظاہر اعمال منظر حضرت  
 نیست آن لطیف که اول گویند منظر حضرت است سرانیت که گفت بیت نیست کن هر چه راه در اے بود تا  
 دولت خانه خداے بود اینجا است که گویند چون کسے با طریقت آشنا بود او را قبا چون عبا بود مراد  
 اهل طریقت لباس طریقت است که خدمت سلطان مبنی و صوفی باش و یقین بدان هر چیز که دل متعلق امر و بند است  
 بعد از مرگ همان چیز پیش آید چنانکه اگر کسے را امر و دل متعلق بدنی باشد و مقصود و مطلوب او دنیا بود بعد از مرگ  
 دنیا را صوتی کنند و در نظر او در آید تا به تن از آن شتی و ناخوشی بودن او جان دهد و اگر کسے را دل متعلق بخیر  
 و مقصود و شراب طمیر بود بعد از مرگ بهشت را بسیار امید و در نظر او در آید و اگر کسے را دل امر و متعلق بخداے بود  
 و مقصود و مطلوب حق سبحانه و تعالی باشد بعد از مرگ حجاب از میان برگیرد و جمال خود را بدو تجلی کند انیت گفت  
 نظم دین بار و جمال آن بت جانانه است که کفر از ابر و وزلف مینرکانه است به از جمال خدا و خالص ما

دیوانه است + دانه خراش عشقش این هر دو یک پیمان است + روح با چون آن بت است و قلب با تخانه است +  
 هر که املت نه اینست اندام بیگانه است + این ایات و مثل این ایات نوحه یوانگانت عاقلان را نه لیا  
 نماید که کسی را که دے را از عالم دلیم گمان نبوی بود نیست که گفت مشنوی هر که یک ذره آتش باشدش + نوحه  
 یوانگانت خوش باشدش + زانکه کاجا به شان دل داد گیت + سرنگون سازے و کار افتاد گیت + و تفسیر  
 این آیت گفت است فتنه ظالم لنفسه و منه مقتصد و منه سابق بالخیرات قسمت آدمیان شروع  
 آمد یک ظالم دیگر مقتصد و سیوم سابق بخیرات ظالم نفس خویش آنست که خدای را عبادت کند و مطلوب او مقصود  
 او دنیا باشد و مقتصد آنست که خدای را عبادت کند و مطلوب او حور و قصور بود و سابق بخیرات آنست که خدای را  
 عبادت کند و مقصود و مطلوب او ذات پاک حق تعالی باشد آنکه شنیده مردان خدای دیگر اندودین  
 مردان خدای دیگر نیست خوش گفت هر که گفت رباعی عالم شاه را دهر و خاقان را + تسبیح ملک و صفا  
 خزان را + دوزخ بدر ا بهشت مرزبان را + جانان را + اوجان را + جانان را + مکتوب + دوازدهم وصول الی الله  
 تعالی در پیش عزیز شیخ عمر شریف مینری سلام و دعا مطلق کند + برادر بزرگان گویند میان بحق تعالی بنده  
 را آسان آسانست و دشوار است کسی را که ترک محبت دنیا کرد و غم خوردن و پوشیدن خود و عیال و اطفال  
 خود بگناشت و او را صدقه و خلاص و طلب به کمال بود این چنین شنبه بنجا آسان آسان سازین بحیثی گفت  
 مشنوی عاشق جانسوز خواهد سوختش + روز محشر شب بود در روز عشق + عشق بر عشوق چشم افتادن است + بعد  
 از آن از زندگی جان دادن است + و کسی را که محبت دنیا در دل بود و غم خوردن و پوشیدن بود و صدقه و خلاص  
 و طلب بکمال نبود چنین کسی را بخدا رسیدن دشوار و دشوار است مشنوی مصلحت اندیش نبود و مرد عشق +  
 بیقراری خواهد از تو در عشق + عاشقان را نیست باندیشه کار + مصلحت اندیش باشد پیشه کار + بزرگ  
 را هر ما با د شیطان گفته مرفه چه خواهی خورد گفته شربت مرگ + چون گفته چه خواهی پوشید گفته جامه کفن +  
 چون گفته کجا خواهی بود گفته در گور نمیشدی و با گشتی نیست که گفت بیست اندیش ازین حدیث و در پوش کفن +  
 مرد و دوست خویش نگاه بزن + پس طالب حق را باید که خوردن خود از مرگ سازه و پوشیدن خود از کفن کند +  
 جاس بودن خود گور شناسد تا غم کار خود تواند خورد و پیوسته مشغول حق تواند بود غمی دیگر دلش را خراب تواند کرد  
 و در مردی که غم دیگر جاس گرفت خراب است و پس عیال خراب خراج گویند چون خواج شلی حیرت الله علیه بر خواج  
 حسیند رست و توبه کرد و در خانه آمد اول دزد دنیا ترک کرد و دوم رفقه ترک عقبی کرد و سیوم رفقه بخدا رسید



چہام روزانہ کے سوال کرد بخدا کے کہ مجھ کی ہی گفت دینہ رفعت گفت چگونہ رسیدی گفت اول رفعت کہ توبہ کروم از سر دنیا  
 خاتم قد فرزدیم از سر آخرت خاتم بعدہ جوابے نما ندینہ روز بخدا سے رسیدیم اینست کہ گفت ثمنوی تا بودید  
 ہستی و در بیان ہر گناہ کے از صفات صوفیان ہر تا بود یک ذرہ از ہستی بجائے ہر کفر باشد گزینم و عشق ہائے  
 اسے برادر ہر دل کہ در و این در و این طلب و آمدہ طلبہا ہم غما ازان دل خست بر بست لایق قلب اللہوسن بہت شہ  
 شد شرکت بر خاست مصرع آنجا کہ سلطان خمیر و غوغا نما نا عام راہ ان للملوک اذا دخلوا قریۃ افسد  
 وجعل علی غریباہما الخذلۃ اورا رسد کہ گوید ثمنوی محراب جہان جمال خسارہ ماست ہ سلطان جہان در دل  
 بیچارہ ماست ہ اما در دل کہ نام نیکوختین در و فروز آید و این طلب فرو گیر و خواجہ عطار گوید حمت اللہ میرے شکو  
 ذرہ کہ در و خدا در دل ترا بہتر از سر و جہان حاصل ترا کفر کا فرادین دیند ادا ذرہ در و دل عطار راہ  
 اینست کہ گفت رباعی صوفی شوم و خرقہ کم فیروزہ ۴ در وے سازم در و تر اہر سوزہ ۴ زنبیل بست دل مومن  
 و ہمہ ۳ از در و در و کم دیوزہ ۴ اسے برادر چنانکہ مقبل اسلمہ سباب شرائط سعادت موجود بود و بر رانیز سہل است  
 و شرائط شقاوت موجود بود و در راہ مقبل کا ہے نیست و در راہ مدبر صد کہہ باشد چہ توان کرد کل میجر افاق لہ  
 اگر کہے گوید سر و دہندہ و ریزنگی برابرند این تفاوت را کی آمد بگو کہ چون اینجا علم علما و عقل غفلا کم ہست جواب کہ  
 گوید نظم ہیرون زنجیر اسے پس حسیٹ بگوہ وقف شدہ و در کار جہان کیت بگوہ او بہتہ دانکہ و خور سعادت  
 کیت و در خور شقاوت کیت ۲ اللہ اعلم حیث یجعل رسلہ ۳ یا و مکن غلط شمار کی کہ کند ہور و کی کند و  
 اختیاری کہ گفتہ اینک خواجہ فیصل عیاض حمزہ افند علیہ در راہ زنی مشغول بود گویند سیا کہ خاندانہ نامی لہم بود  
 چہا سلسل بر سر سجادہ بود گویند برو کہ تو را زنی نامی محمد خطاب رضی اللہ عنہ را از پیش بہتہ گرفتہ و صد  
 ہزار دولت و نعمت شارقہم کرد زندہ معلوم ملکوت را کہ ہفتص ہزار سال عبادت کہ در بلند نمودن علیہ السلام  
 و غش کردند کہ از سر کہ گوید این چہا و آن چون و بیارست کہ فعل لایوید مہر سکوت در و سن عالمی مانع ہا وہ  
 است کہ گفتہ است بہتہ این شہر من است من در ان خود میرم ہ تا خود زخم و خود کشم و خود گیرم لا الہ الا اللہ  
 قلہ لتعمرن لاطلق چون اکاے طلق بود تعمرن لاطلق بود و ثمنوی مزین و م چون نہ خود و این را زہ تن اندر  
 وہ تو ہم با وقت میسازہ قباے را زہ برالاے جان نیست کہ جان را چنین را زہ نشان نیست ہ ویر لہی بیا  
 ست و در ہائے نہانی ہ کہ میداند بگو تا تو بدانی تو اعتقاد برین و لر و آنچہ منہدہ را کہ نیست میکنہندہ را  
 خواجگی محال است بر اینست کہ گفت ثمنی منہدہ آن بہتر کہ بر فرماں ہودہ کہ خدا و خدا آنچہ خواہد آن رود و خواجہ



عثمان مغربی گفته است حجت الله علیه السلام که گمان برد که کشاده شود بروی چپ ازین راه یکشف شود و او را  
 چپ ازین راه نگذرد و مجاهده و بندگی در غلط است رباعی میان بانکه وصال و بدستان بدیند شیراز فتح شرع  
 بدستان ندیند اینجا که بهم باوه بنوشند مردان و یک جگر از ان بخود ویرستان ندیند از اینهم حجت الله علیه السلام  
 که گفت میچسبید و درجه مردان زرد تا شش عقب قطع کنند اول در آسانی بر خود بر بندد و در شدت بکشاید و دوم  
 در عزت بر خود بر بندد و در ذل بکشاید سوم در راحت بر خود بر بندد و در رنج بکشاید چهارم در خواب بر  
 خود بر بندد و در بیداری بکشاید پنجم در توانگری بر خود بر بندد و در فقر بکشاید ششم در امید و در ناامیدی بر بندد  
 و در استعداد و کم بکشاید سترافیت که گفت بیت بانی دلم که با عشق تو کشیده تا در سر کجارت نشود و نگیزم اندوه  
 دنیا از بس اندوهی آخرت است من احب الله را هم که هیچ کس خیرت آنکه گویند الدنیا حلال المریضی والناس  
 نهجا ایما این و لا یمن فی دار المریضی الغل و الفقد راست است هواے مانفس باطل است و مصیبت اقبال  
 راست اهل بصیرت گویند حب دنیا میل دیده دل است و حب جا میل دیده سر است چون دل نامی باشد  
 احوال آخرت بر او پوشیده گشت و چون سر نامی باشد حقیقت حق بر او پوشیده گشت پس بدیختی را چه زبان  
 رباعی بدیختی را اگر که کشودن توان و احوال بهر کس نمودن توان اگر چرخ فلک ز بهر نام کار و شادی بهر  
 حال در درون توان و علی الدوام تر نشنیده که این برادر رسیده است مطالعه کند بخود دل نه حکم عادت چون  
 قصد و افسانه نبود و هر چند در دهنائی بود و بهتر نرسیده را بر رسیدند که چون آن بانه آید که این طایفه را نیایم کنیم  
 گفت هر روز از بنده ایشان بکجری بخوانند لا بد چون آفتاب غایب شود و دشمنائی بچرخ گیرند نیست  
 که گفت بیت ز بخت بدم اگر فروشد خبر بشود از نور خست مهاجرانم گیرم که گفته اند القلم احدی لسانین هر چه  
 از قلم شود گوئی از زبان ایشان شنیدند و هر چه از زبان ایشان شنوند گوئی از دل ایشان شنیدند پس فرمان  
 قلم فرمان زبان بود و فرمان زبان بود و دل ایشان از حق شنود پس فرمان دل ایشان فرمان حق بود  
 لاجرم هر که مطیع است مرقم است مطیع است مرزبان را و هر که مطیع است مرزبان را مطیع است مردول را و هر که مطیع  
 است مردول را مطیع است محق را و من یطیع الرسول فقد اطاع الله یکے بود و مامل کن اشارت برین کرد که گفت  
 مثنوی و مطیع این قوم از رضا است و قول ایشان لاجرم پس راست است و چون نمی بیند غیر جز مجاز و  
 جمله ز شنوند و ز گویند بازه آنکه گویند ذات خداوند را در آینه پیر دین بود و همین است صدیق که رضی الله عنه  
 خدا را در جهان پاک مصطفی علیه السلام دیدی معرفت او امر و نواهی حق از دل مبارک او بدو رسید

پیر جان پاک مصطفیٰ علیه السلام آئینه ابوبکر صدیق بود خداے راورد و بدینجهانی اگر اینجا کسے گوید این سخن لازم آید که  
 کوئی خداے در جان پیر است تعالی الله عن ذلك علواً کبیرا اے برادر اگر کسے گوید من خود را در آئینه دیدم  
 چه لازم آید که او در میان آئینه بود اینجا نیز لازم نیاید که صانع و صنع بود لیکن چون صنع بے صانع محال است هر که  
 نظر وضع کرد و دانست که او را صانع هست این دانستن از دونه دیدن بود صانع را وضع چنانکه گفت مصرع  
 و هر چه نگه کنم ترا بے بنیم و همچنین دیدن مرید مر خداوند را در جان پیر بے تفاوت المومن مرات المومنات  
 هم برین است اگر کسے خواهد که خود را ببیند که مومن است یا کافر یا منافق یا فحلص گوید آئینه کمال مردان نگه کن تا  
 بدانی که کیمی اما این را لایده بنیاید که راکم نیست که در آئینه کورس خود ببیند چون عمر خطاب رضی الله عنه که در  
 آئینه ابوبکر رضی الله عنه تقصیلان خود ببیند و ابوجبل کو بود از آئینه ابوبکر صدیق او را چه سود امر و این غم که است ای  
 راورد و یا مرغ را در هوا بر من تو گریه می آید امر و بر خود نوحه باید کرد که کسے را غم من و تو نخواهد بود اما چون آنگاه  
 غیر کیمیا و کیمیا شریف صفت باشد است نایاب محال است بیت من جمله کتابستان زیر منو خرم  
 خواهم که بدیشان رسم دتو خرم و مکتوب میزدیم در انجمن صحبت و ولادت صوری و معنوی شیخ عمر رضا اشرف  
 مینبری مخصوص است اے برادر ویر است که گفته اند بیت صحبت میکان زیجران دور گشت و شان عمل  
 خانه زیور گشت و هر چند روز کار با بے دوستان چنین است اما چون تحصیل اخلاق و اوصاف انبیا یغز که ولادت  
 معنویت امر و بے ایشان متعذر گشته است و آنکه گویند مرید و زندقه پیر است من از جنتا خلاق و اوصاف است نه از  
 جهت صورت و آن بے صحبت و خامت این طایفه حاصل نشود و این نسبت صفت که ولادت دوم است بدیشان  
 ثابت نگردد و بقدر امکان طلب بایک کرد که المر علی دین خلیله هم وقت است هر کسے آن دین دارد که دوست  
 دے را بود اشارت بر صحبت است اگر صحبت با نیکان بود و دے اگر چه بد است نیک گردد و اگر صحبت با  
 بدان دارا اگر چه نیک است بد گردد و صحبت تو تر حق است شمنوی با بدان کم نشین که درمانی و خویش  
 است نفل انسانی و صحبت نیک از دست مده که در شوی صحبت مده و صحبت با غما البصل بهار  
 نادار هر زمان کن عطاره روغن گنجی که بودش عام و شاز گلها عزیز نیکو نام و خواجہ سعدی است علیه  
 الرحمة قطعه کلی خوشبو دے عام روز دے و رسید از دست محبوبی بدستم و بدو گفتم که مشک یا عیسری به کاز  
 بوس دلاویز توستم و بگفتا من گفتم ناچیز بودم و لیکن مدتی با گل شستم و جمال منشین در من اثر  
 کرده و گرنه من جان خاتم که هستم و اینجا است که میگویند که طالع تاب را یک روز صحبت کامل آن کند

که چهل سال یا پنجاه سال مجاهده میاضت نکند و اینست که گفت بهیت محبوب شدی از صحبت خود و اس دست  
برو فلندری شو پس لامحالت به صحبت این طایفه مرید طالب رها کن بود که ایشان مع الواحد دیو با تنها بود  
و همین الانهین اجداد و از دوس و در تربود مشایخ ازین قبضه همیشه مریدان را صحبت فرموده اند و از صحبت هر چه عاقله  
پوشیده نیست که باز از صحبت آهی عالم شود و طوطی تعلیم آهی مطلق گردد و سپس بریاضت آوی از حدیسی معاد است آوی  
آید ستورے که جفتی بود با ستور جفتی چند روز بر بند راست است رود و جفتی گردد و نیمه تاثیر صحبت است و صحبت را  
تایثر عظیم است و وقتی تمام چنانکه گفت بهیت است تو نرسد پا کن رگ و گشت همچو اگر نشدیم تک به تاگویند اگر  
مرد اس و در توده نمک افتد بر مدت نمک گردد و حکم او چون حکم نمک شود پس چنانی طایفه که نظر ایشان دو بود و  
سخن ایشان شفاست مریض بود بخداست مطلق باشند و بخداست ساکت باشند و بهر صفات نخواست با حلق الله  
گروه باشند و از دست شیطان و نفس سه و حبه و سر از ایشان مواضع اسرار الهی گشته به نیابت سلطان انبیا علیه  
السلام که علمائے اتمی کا بنیائی اسرائیل بر سجده دعوت خلق الی الخیث نشسته صحبت ایشان ترا چکاند اگر مرده باشی  
زنده کند و در باشی فرشته کند و آبر باشی زنده کند مردم زنده باشی اکبر جهان کند و در اسفل السافلین برفته باشی در  
اعلی علیین بر آرد و اینجا است که گفت نظم گرد و توحید گرد و با نذر چه کنی سمعی که نبی تعالیه و عجاایه مگر رضی الله عنهم هر  
یک در سجده پیش بنان در سجده افتاده بودند و در بادیه گمراهی فرو رفته تا که ان آفتاب بخت آن سلطان انبیا و اولیا  
عظیم السلام در جهان برآمد هر یک در آسمان دین اسلام سنار گشت و هدایت خلق تا قیامت در اقتداست ایشان پیوسته  
شد کوش دولت ایشان در عالم زندگ اصحابی کالنجوم با هم اقتدایم اقتدایم بجان الله از کجا بجا رسیدند زب کیمیا گری  
سمحت تا بدانی که همه دولت و نعمت و صحبت این طایفه است امنیت که گفت منظوم سایه خورشید سواران طلب  
ریخ خود و راحت یاران طلب و خورشید سواران بحقیقت ایشانند که پاس بر آون و مکان نهاده اند و خورشید  
خود چو باشد که در خدمت ایشان ببند و جان و دل و جواهر مال و زن و فرزند و نان و دامن فدای ایشان کن مگر  
در سایه دولت ایشان جایی یابی اشارت برین کرد که گفت بهیت تالیکه یازید بین فرود خدمت صد یزید  
باید کرده بزرگے پارسیدند کم سنه صحبت مع ابی بکر عثمان المغزبی رحمة الله علیه چند سال عثمان مغربی صحبت  
کردی فطر الیه شرفا و مظهر الغضبان و مظهر العین بنظر غضب بر سایل گریست و گفت من صحبت نگردم مگر به  
خدمت کرده ام و علی التحقیق همچنین است که آن خدمت است به صحبت هر چه صحبت گویند پس چون طایفه دق  
در صحبت این طایفه در آید و مورد گرد و با و اس ایشان و متعلق با خلق ایشان اند و اعیس گرد و احوال شریف



یعنی لطیف بحکم محبت سرایت کردن گیر و چون چرخ نافر و خسته به محبت چرخ دیگر فروخته گرد و مثل پیر و مرتضی  
اینجا محقق گردد و دوسری که در پیر و در بدایت اینجا معلوم شود چنانکه باید از حق لطیف الهی بحکم محبت که میان  
پیر و مرید است مرید جزو سبک و دراز اجزای پیر چنانکه فرزند در ولادت صورت جزو است از اجزای  
پدر پس اینجا در ولادت حاصل میشود و یک از راه صورت فرزند پدر خود است و از راه صفت فرزند پیر خود است و  
آنکه از عینی علایق سلام قائل است که این پنج ملکوت السموات و الارض من لم یولد من تن هر که دوبار زیاده ملکوت  
آسمان زمین بنیاید یعنی چنانکه در ولادت صورت ملک مداید و عالم ملک مشایخه را مشاهده که بمنین حد  
نماون ولادت صفت در ملکوت آسمان زمین در آید و آنچه در ملکوت است از اسرار و خزاین الهی جل و اورا مشایخه  
گردد و این را کشف گویند و ملک ظاهر کون را گویند و ملک باطن کون را گویند و کذا لک نوی ابراهیم ملکوت  
السموات و الارض و لیکن من الموقنین همین است صفت یقین بر کمال حد ولادت صفت حاصل شود  
اینست که گفت دو کشف الغطاء از دوست یقیناً بر کمال دیگر چه زیادت و بدین ولادت صفت مستحق  
میراث انبیا گردد و العلماء و رشتہ کاتبان و اشیاء بنده بحقیقت نه آنکه امر و جانی می برند و هنوز نزدیک این طایفه  
جنین اند و شکم مادر بلکه از صلب پدر هنوز در شکم مادر در نیامده اند و غیر از آنست یعنی گفته است مشنوی مایه جوان  
تیره پوشانده جاه جوان و دین فروشانده همه در علم سامری دارند و از بیرون موسی از درون مارانده  
صحنای و دل زمین داران که دل عقل و شرع دیندارانده از شرع و شرط برگشته و تشنه خون یکدیگر گشته  
بزرگان گویند هر که میراث انبیا نرسیده است او هنوز زاده نشده است اگر چه بر کمال انش بود که عقلی که شک بود  
از فرط شرع و ملکوت طواف تواند کرد و در سرای کائنات مطلع تواند شد و هنوز شرع منع نکرده و ولادت  
صفت چنانکه گفتیم و ایشان که ذکر ایشان پیش رفت که مستحق میراث نباشند از ظاهر و صورت نماند و بگو عبادت  
مخوف عمر بسر می برند مشنوی راه دین صنعت و عبادت نیست و جز خرابی در و عبادت نیست و اے برادر  
این همه دولت و نعمت و محبت و خدمت اینطایفه بر بسته است امر و هر که در خانه نشسته است از چاشت  
و اخراق می طلب بهیات بهیات مگر در خواب بیند این رباعی بشنود میگوید رباعی اسرار خرابات بدستان  
نبری و تاسجد به پیش پیرستان نبری و پاکیزه نگردی تو ز لایش خود تابر سر خود بسویستان نبری  
ابو بکر طستانی حمته الله علیه گفته است اصحاب مع الله فان لم تطیعوه فاصحاب مع من یحب مع الله لیسوا  
بسرکات محبة الی اصحاب الله صحبت کنی با خدا عزوجل و اگر آن استعداد نداری صحبت با کسی کنی که در



در محبت خدا نیست تا برکت محبت و سه شماراد محبت خدا سه رساند نشان ایشان اینست که گفت ثمنوسی جان  
 فروشان بارگاه عدم خرق پوشان خانقاه قدم خورده یک باره برخ ساقی هر چه باقیست کده در باقی متکلف  
 در سراسر از همه بے نیاز نهی و اجماع است باینطایفه را که مرید یا پیر دو وقت است یک وقت  
 شیر خوردن و دیگر وقت از شیر جدا شدن چنانکه در فرزند صورت اگر فرزند صورت در وقت شیر خوردن از مادر جدا  
 شود پلاک گردد و چنین فرزند صفت اگر وقت شیر خوردن از پیر جدا شود پلاک گردد و وقت شیر خوردن فرزند صورت  
 جدا شدن از شیر معلوم است اما وقت شیر خوردن فرزند صفت وانی حقیقت لازم گرفتن محبت پیر است و پیر مدت  
 آن را میداند پس شاید مرید اگر فرزند صفت است جدا شود مگر بغیران پیروقت جدا شدن و شیر آنست که پیر بلند  
 مستقل بذات خودش و آن انگاه بود که چشم دل بے کشاده گردد و تعریفیات و تنبیهات خداوند را فهم تواند کرد که  
 هذا من الله اگر پیش از وقت طعام جدا شود در راه معلول گردد بدینیا و هوا باز افتد و آن پلاک بے بود چنانکه جدا  
 شدن فرزند صورت در وقت شیر خوردن یا فرقی بینما و این خود مشاهده است اما تا که نام نیکخت را بدین  
 سعادت راه دهند و که ام بے دولت را فرو گذارند چنانکه گفت رباعی از تو بکه تا کم که در گردانیت به در است  
 تیج دوست بالاتر نیست و آن را که تو پیری کنی کم نشود و آنرا که تو کم کنی کس به پیر نیست و منیهدی الله فلا  
 مضل له و منیضی الله هادی له بزود باز و کسی نیست تا بخشنده که بخش قطعه شب تاریک وستان خدا  
 بے بتاید چو روز خشنده و این سعادت بزود باز و نیست تا بخشنده خدا بے بخشنده و هر چه از چنانکه محبت این  
 طایفه عزیز و لطیف است آداب محبت ایشان نیز عزیز و دقیق است و رعایت آن همه انوار اجابت محبت است  
 و کلام مجاب و مکتوب گنجی العلم یوحی من افواء الرجال امام غزالی حمته الله علیه را پرسیدند که بدین منزلت و  
 علوم چگونه رسیدی گفت بل بنی ندم از پیر سیدن آن تنگ نداشتیم و بیت به پیر هر چه نمانی که ذل پیر سیدن و  
 ویسل راه تو گردد و بعضی مکتوب چهاردهم و اطاعت مرید یا بنی پیر فرمایا مکتوب آن عزیز رسید در  
 مطالعش آن بے بود باطن را نبشته بود که بعد از تکمال آمدن خواهد شد زینهار خود را رنج نازد و مع عنده ظاهر چون  
 این قضیه میسر است که هم القلوب تستشاهد و الضایر تشایج امید است که غرض حاصل بود و اگر گوئی آن مستعد  
 و کمال را نمجا باشد که از دل بدل بود و گوش و زبان را خبر نه مرید بے چون البو بکر صدیق باید که بود پیر چون مصطفی  
 باید که بود تا گوید ما صاب الله شیئا فی صدای الا و قد صیت فی صدای بی بکراین جبه بود از دل بدل و  
 گوش و زبان را خبر نه مرید بے پیری تا عالم بود هرگز نه چنین پیر دیده بود که و نه چنین مرید شنیده

پس جواب مرا این بود که گویم حکم آنکه القلم احسب انکلساین هر چه از مکتوبات دعا گوید بآن عزیز میرسد و خواهد  
رسید از زبان دعا گو بود و هر چه از زبان دعا گو بود و زول دعا گو بود و چون فرمان زبان داعی کردی فرمان دل  
داعی کرده باشی من تطیع اللسان فقد اطاع القلب ومن تطیع القلب رسول فقد اطاع الله چون بینی یکجاست باشد  
تاقل کن و آنکه شنیده مرید پیر پستی بود همین است اگر حرکات و سکنات تو فرمان پیر است مرید باشی پیر را  
اگر به او مراد خود است مرید مراد و هوای خود باشی نه مرید پیر اینجا گفت **نظم** تا به برت عادت خویش  
شیطان منافق نه در ویش به خود را بر کاب و پیری بنده تا باز را ندست ازین بنده چنانکه روز عالم از پیر  
مرید پر شده است و هنوز خواهد شد که گفته آخر الزمان روز بروز در زیاده است تا آنجا رسد که حضرت رسالت صلی الله  
فرموده است که در آخر الزمان بر امت من روزی آید که در سجده نماز کنند و در آن میان یک مسلمان نبود  
اجماع است این طایفه را تا اگر سیکاری فرماید بر خلاف ظاهر و نیست اگر مرید بخلاف پیر خود موافقت دین بود  
مرید بود مرد دین خود را نه مرید پیر اینجا است که گفت **مثنوی** او دلیل تو بس تو را به مجوی و او زبان تو بس تو را به گوی  
هر چه او گفت را از طلق دان و هر چه او کرد که در حق دان و واسطه این قوم را بر خاست است و قول ایشان لا حیم  
بس است است و چون بنی غریب جز مجاز و جمل و دشمن و دشمن باز و این را مستعمل گویند که دین خود  
در آموزد نه مرید پیر اگر او مقتداست نیست پس مقتدا کردن بدو چیست و اگر او مقتداست مقتداست مقتداست  
خلاف کردن چلین مرید را جز موافقت فرمان طریب رفتن راه نیست و او را که رسد که بطیب حکم کند که مرا  
آن دو ابده و این دو ابده و مرا چنین دار چنین مدار اگر او را این علم بود که بطیب چه حاجت داشتی خود را خود  
طیبی کردی ز هر که مباد است و قاتل شاید که در بعضی علت مباد اگر دو پیران طیبان باطن اند و علت و امرض  
مختلف در هر علی مختلف لا بد و او را فرمایند مختلف اندیت که گفت **نظم** ظاهر کار تو دیران میکنند +  
یک خاست را کاستان میکند و بس عداوتها که آن یاری بود و بس خرابیها که معماری بود و اگر چنین نباشد پیر را  
نشاید بلکه و هنوز مرید و محلول است و محتاج بطیب او را که رسد که دیگر را طیب کند پس معلوم شد که همه  
خلل در کار امر و اینجا است که نه مرید می داند که مریدی چیست و نه پیر میداند که پیری چیست خلق در پی  
بحر و بی حقیقت قناعت کرده اند و آن را پیر و مرید نام کرده اند همه ضلالت در ضلالت است و  
هلاکت در هلاکت در میان هیچ نه چنانکه قایل گوید **مثنوی** هیچ نه در کاسه و چندین گس هر هیچ نه در قافله پندین  
جس + آه بر او جاسه که امام حسین رحمة الله علیه در عمر خود گوید علمنا قد طوبیت و نحن محکمون بحواشیه امرو که

و نظایر علم نیست خلل افتاده است و نزدیک است که مندرج شود مردم و علم طریقت و تحقیق خود چه گوید و این غم خود  
 امروز در جهان مکر است و الناس فیما یشتقون متذاهب اگر شائستی که مرید افعال پیر را بترازو علم و عقل خود بر  
 سنجیدی او را بپیری خود حاجت نیفتاده از خود پیر کز دی و اگر ممکن بودی که بترازو صرف کوه سنجیده شود  
 ممکن بودی که بترازو عقل یک مرید افعال پیر سنجیده شود و میدانست که آن محال پس نیم محال این نوع مریدان  
 رسیده را و اهل سعادت را کمتر افتد چنانکه گوید بیت آن کسان کان فی آلتنا دارند و دل چون و چرا جدا دارند +  
 گوش را کار خود باید کرد و با حکم چشم و بقرات چه کار بهر کس کار مخصوص است غیر او را در آن چه تصرف جاهل را  
 در کار عالم چه تصرف و کدوک را در کار بالغ چه کار پیری به پیران مخصوص است و مرید به با مریدان چنانکه نشاید پیر  
 را که مریدی کند و مرید را نشاید که پیر کند کار پیر چیست تصرف کردن در کار مرید بی علم و ولایتی که او راست در صلاح  
 مرید کار مرید چیست تصرف بودن تصرفات پیر و طلب صلح خویش خویش متصرف بودن مرده و در تحت تصرفات غیال  
 اینست که گفت بیت خاک او باش و باد شاهی کن + آن او باش و هر چه خواهی کن + اگر فتنه در باطن مرید در  
 تصرف پیران کار و اعتراض باقیانند و بود هرگز و مرید نبود و بمقام مریدان نرسد چنانکه است را و حق نمی  
 اگر مد قول فعل سچم و او انکار و اعتراض باقیانند و بود داخل در بیان و مرید سچم پیر مرید  
 به تفاوت چندین تقریر از بهر آن یک کلمه میرود که در قلم رفته است اگر پیر کار فرماید مرید را بخلاف ظاهر  
 دین و مرید خلاف دین کند و در لفظت فرمان پیر نیست که گفت مشغولی او دلیل تو بس تو را میجو + و از زبان  
 تو بس تو یاوه مگو + هر چه ادگفت را از مطلق دان + هر چه او کرده حق دان + تا جلای و منکر با اعتراض  
 و بحث پیش نیاید که این سخن نه برانداخته حوصله اوست و هرگز در عمر خود آن بیچاره کجا شنیده است بفرمود  
 گو یا هَذَا اَوَّلُكَ قَدِیمِ جَوَابِیْنَ طَائِفَیْ غَوَا عَیْنِ الْقَضَاتِ حَمْدَ اللَّهِ عَلَیْهِ خُوبَ كَفْتِ اسْتَظْلَمَ نَهْرَیْ تَو  
 مَرَارَهِ خَوِشْ كِیْرُ و بَرُ و تَرْهَامَتِ بَادِ امْرَا غَوَا سَارِ + اے برادر پیر و مرید نه آسان کار است و نه کار  
 بهر لطایف و شکای و جاهله است مگر این پیری و مریدی که امروز پیدا شده است سخت است و در وجه دشواری  
 لابد نه بینی که جهان از پیران و مریدان امروز پر شده است و در مجلس سگویند مگر از کشف و کربات و از احوال مقامات  
 و چون باز پرس کنی باز کفر خبر نه حمت بر جانش باز گفت بیت هنوز از کفایت کفر خود خمیست + حقایق نه  
 ایمان را چه دانی نه این خود امروز بود تا بعد ازین کار کجا رسد و چه پیدا آید و الله اعلم و این بلا خود امروز از جهل و غفلت  
 می خیزد و جهل غفلت هر روز مزید است مشغولی زیر کار زور و معلوم است که شب در روز غافلان



شوم است. علم خوان کوز آدم است رگه و زانکه شد خاص شر بعلم سگ و پیوسته این بیت بخوان **بُئِیَ الْآخِرُ جَا مِنْ هَهِ**  
**لَقَرْبِهِ الظَّالِمُ أَهْلُهَا وَاجْعَلْ لَنَا مِثْلَ ذُنُوبِكَ وَلِيَا وَاجْعَلْ لَنَا مِثْلَ ذُنُوبِكَ** نصیراً همچنین هر بار می نویسد مگر هر بار  
 بود پیر بنیشتن را انشاء الله تعالی اگر چه مراد تر این نیست جز خواندن و بخشیدن باشد که رابو در مراد از انجیل او  
 گیزد این هم اندک نیست اگر بود الغرق متعلق کل حشیش در ماندگان را شرط کار است بیست یقین میدان که شیران  
 شکاری بود درین ره خوشند از موریاری مکتوب پانزدهم و صفت پیران و مذمت حال فضولان بجانب شیخ عمر  
 قال الله تعالی ان عبادی لیس لک علیهم سلطاناً هر که در عالم دل رسد از دست شیطان برست امام مقتدا  
 گشت پیر و اورا مسلم است نه آنکه در عالم نفس بماند بود در عالم دل رسیده مردان حق دیگر اند و مردان بلیس  
 دیگر صفت مردان حق دانی چیست اینست که گفت ثنوی بنگ و حضرت خداے زده و هر چه آن نیست پشت  
 پای زده و ساخته هر یک از میان ضمیر و قل مؤمنتم قد هم پیر و خورده یک باده برخ ساتی و هر چه باقیست  
 که ده در باقی و تانکس طلمت نفس در مانده است دلش خانه دیو است هر چه از دوی پدید آید همه خاطره  
 نفس اماره بود اگر چه طاعتی باشد که باطن او جاسه دیگر گشته است و از هر چه سیکر همان بدون آید که درون بود  
 پس ضرورت است اگر خواهد که از دوی بکار آید که نه شیطانی بود و عنان کار خود بدست مردی و دیگر که نامش در  
 دفتر است عبادی بلیس لک علیهم سلطان بود تا او گویا این کن و آن کن که فرمان او نه فرمان بلیس بود که  
 بلیس را در دل او راه نیست و هر دل که بلیس را بد و راه نیست هر چه از آن بر آید همه رصمانی بود و شیطانی نیست  
 که گفت بیست هر چه او گفت را مطلق دان و هر چه او کرد و کرده حق دان و خاک او باش بادشاهی کن تا آن  
 باش هر چه خواهی کن و اینجا اگر گوید بچکس در دنیا بود که شیطان را بد و راه نبود و او را بر او بیچ کس از سلطان نخست  
 و نه جبهه دست و چهار نیز از فقط نبوت همه زخم خورده او پیدا اما آنکه خاصه در عیت اوست و دیگر است  
 و آنکه وقتی زخمش بخورد از جهت ابتلا بشیر و از خیز و دیگر چنانکه گفت بیست تو مراد دل ده و در بیری بین و به  
 خوش خوان و شیر می بین و چه گوئی اگر اسپه بود و زرا خاص چون غلام تو نشند تا به آب بر و بدن مقدار مرکب  
 خاص او گردد و لا اله الا الله نگردد و در عصای آدم همه آسمان برابر اند اما در خیر الخاطیون است تفاوت و شرط  
 پیر نه آنست که معصوم بود بلکه شرط پیر آنست که راه خداے زده بود و بحقیقت کار بینا شده چنانکه اگر خواهی که از  
 کس علم بیاموزی شرط نه آنست که معصوم بود بلکه شرط آنست که آن علم در دبود و عصمت و انبیا شرط است  
 نه در پیران و انبیا در راه خدا بجهت و فضل او رفتند که حکمت در حق نبوة این تفاوت کرد هر چند این راه قوی



و شوار و با خطر بود چلوئی بخفته که یحیی من یحیی من یحیی من یحیی من یحیی من یحیی من یحیی من یحیی من یحیی من یحیی من  
 با خط و دوا بنویسند گفت ثنوی در ره آتش سلامت کے بود و موعنون را ملاست کے بود و پروانه صحبت  
 باشم کردن و نینب را آتش در ساختن دانی چه خطر است المخلصون علی خطی عظیم این بود که گفت ثنوی این  
 سودا جت آن سوبے نیازی به چه نسبت با تو مار اعتق بازی + اما ویدان را یا پیغامبری باید و یا سر که راه خدا تمام  
 رفته باشد بحقیقت کار میناشد این راه بی خطر است که پیران رصفت یحیی پیش نبود و این نیست که گفت ثنوی  
 که ترا در دست پیر آید پدید فعل مردت را که آید پدید + اسطین قوم را بر خاست است + قول ایشان لاجرم  
 پس راست است + امیرت معنی آنکه گویند پیر پستی بر از خدا پستی و برین عبارت ہم میگویند که پیر پرور که خدا  
 پیر در آید امید احم که کسی نمی میداند یا نه اسے برادر برین میدانی که صفت مردان حمیت که ہم خردند و ہم حسپند و ہم  
 پوشند و ہم زن و فرزند دارند و ہم بیازار و نه مال هذا الرسول یا کل الطعام و عیشی فی الا سواق سکایت  
 از حال و طعن صورت پرستان است ولیکن چیزے در دل دارند که مرا و ترا و امثال ما را بدان را نیست خواه  
 سناے در مدح ایشان گفته است ثنوی جان فروشان بارگاه عدم + خرقه پوشان خانقاه قدم + ماعبدالک  
 اجتهاد و هم + ماعرفناک اعتقاد و هم + یفعل الله ما یشاء زهوش + ساخته بنده و ارحامه بگوش + اکثر کبریا  
 ویده بهر مے که رسد زگر و در هر مده و سکه یک نظر شفقت ازان دل بد و رسد زنده ابد گرد و بیت  
 یک نظر از دوست صد هزار سعادت + منتظم تاکه وقت آن نظر آید + عزیزی گوید ثنوی سے ندیم  
 کین چه مردان بوده اند که عمل حکیم نے آسوده اند و با جرم و جنگی سلطان شدند و منته خلق جهان ایشان  
 شدند + معد ایشان نیست او کسان عیاست + که چنین در دے شود از کسب راست + اسے برادر  
 خداوندان دل در قیامت همچنان پدید آیند که امر و آفتاب در عالم کسے که امروز در حق یکے از ایشان خدمتے  
 هر چه باشد بجا آورده است یا در حق او اعتقادے نیکو داشته است فراد در پناه او باشد کار صاحبان  
 ازان برتر است که در فقر آید و یا در تجریر گنجد و یا عقل یک من تو گر و آن گرد و حالے از شاعرے بشنو طعم  
 نشسته بر سر خوان نهوت + بهر دو کون در واده صالئی + ز سرده بر ترا نشان از مقامے + در اسے غرض و کرسی  
 مستکائی + بگو اینها یاف کے چه توان گفت و چه توان نشست بیت چشم خفاش را چه از خورشید + من و محبوس  
 را چه از گلزار + و شرط نیست در همه عالم که یکے بود بلکه روا باشد که ده بیت و صد بود و شرط نیست که در شهر  
 بود روا بود که در وی بود و ابو الحسن خرقانی از وی بود و سکه لے که هزار سال سالک آیند و روند گفته اند

یکے بدن کمال سدا نرسد و ذلک فضل الله یؤتیہ من یشاء اگر کے گوید لایبیکے میان ایشان کامل تر  
بود و گویاں بر او باشد و این ہم روا باشد که وہ بست وی و چیل کم و بیش در یک مقام باشند و این نتواند و استن  
مکمل اشرف که اورا اشرف بود بر کل آدمیان آنکہ این بقرت کنند که در عدد چنانند و ہر کی در کلام مقام انداتا  
محققان میگوند چون خضر علیہ السلام چنین گوید مکہ طبریالی یوما الی لقیئت اولیاء الله کلہم الا وایت فی ذلک  
الیوم و لیالہ امر الا قط نگذشت و در خاطر این روزے کہ بدیدم او ایایے خداوند بر الا و این روز و لے دیدم کہ  
ہرگز ندیدہ بودم دیگرے را این بقرت چگونہ تواند بود و درین حدیث اشارت است کہ او دانش خوش گذری  
و عجیب خوش پیش آئی ترا این بہتر کہ در ولایایے خداوند و مردان خداے کرا سخن بسد عزیزے در طبع ایشان گشت  
مثنوی نیست گشتہ ہمہ بعزت ہست + علم بے نیازی اندر دست چشم شان تا ولایت آدم + اسم شان نہایت  
عالم در بقا و بقا فنا گشتہ + از چہ از چون جدا گشتہ + معکاف در سراسے راز ہمہ بے نیاز از بے نیاز ہمہ  
و نہ بینی کہ سرور ہمہ عارفان فصیح عرب و عجم چون در شب معراج بمقام قرب و کرامت رسید بجز خود پیش آمد کہ  
اَلَا اَحْصٰی ثَنًا عَلَیْکَ کَمَا اَثْنٰی عَلَیْکَ اَنْتَ عَلٰی نَفْسِکَ وَاَنْکَ عِبْدٌ اَنْبِیَا فَاَضَلَّتْکَ وَاَلَمَّا مَرَّ بِخَلْقٍ اَسْتَبَیْعَ  
عسبیک کبر از نیز پے پے سپر نہا و تا گفت العجز عن الکلام اذ ملک ہر آنہ چون مرید حقیقی بود نہ نمی بہن  
ایہ سببست کہ گفت مثنوی در عشق تو عاجزے و سر اسدا و است + و کہ تو بندگی در آزا و است + و بیان شن  
اندر رہ تو آبا و است + اندوہ تو جان عاشقان را شا و است + درین تقریر کہ بالا نیست یک چیز وار و این بشود کہ بندگی  
بیچارہ چگونہ دانند کہ این صاحب دل است و از ان طایفہ است کہ نامش در دفتر ان عبادی بلیس لک علیہ السلام  
رفته است یا معی مجد جواب این دارد در ظاہر آنست کہ عالم بود و این علم و مقرون بود عمل از جاہ و مال دنیا  
اعراض کردہ بود و بطاعت عبادت حق بکلی اقبال نمود و اما در حقیقت اسے برادر مرجع این سولاح رسد قضاد  
قدر باز میگردد و آنرا کہ تقدیر در ازل خرقہ سعادت بدخت و وصول کمال را بنیاید و کمال خواجہ اویس قمری زما در  
راہ او این ترود ہرگز نیست و آن دیگر سید ولت را کہ کلیم سیاہ براسے ادبانت این ہمہ فید و بندا و است و این ہمہ در  
راہ است کل یہ لیا خلق لہ جواب تمام است اینست کہ گفت قطبہ بفاک ہر دوم و پیشہ ورنہ + آن یکے  
درزی و دگر جولاہہ + آن ندوز و دگر قباے ملوک + و این بنافد مگر کلیم سیاہ + خواجہ عطار گوید رحمتہ اللہ علیہ  
مثنوی ہر چہ استاد در ثبتہ براندہ طفل در مکتب آن تواند خواند مثنوی لاجرم بنیاسخن کوتاہ شد + رد بدورہ  
روماند در راہ شد + آنکہ گویند مصرع قلم بنیارسید و سر شکت + اینست و دیگر دارد آنست کہ چگونگی معرفت خداوند

بنده را بنحو حاصل شود بے پیرے یا نه جواب گو اگر ازین معرفت این میخواهی که هستی و یکا لکی خداوند باند این خج و  
 بتل بے پیرے ممکن است و اگر ازین معرفت آن کمالات میخواهی که سالکان راست در معرفت خداوند تعالی  
 چنانکه کمال خواجہ بارید یا کمال خواجہ ادیس قری و یا کمال خواجہ معروف کرخی رحمۃ اللہ علیہم معین این نیز بجا هد است و  
 ریاضات خود بشرط بے پیری و راه بری ممکن است اما در و اقل چنانکه گفت مشنوی کور هرگز کے تواند رفت رست  
 بے عصا کش کور را رفتن خطاست اگر توبے بر هر فرد و آئی بر اہم که ہم کو ہے فرد رفتی بجاہ و در حلیۃ الاولیاء از  
 حضرت سالت صلے اللہ علیہ وسلم منقول است کہ در ہر عہدے چل کس باشند کہ دل ایشان چون دل موسیٰ بود علیہ  
 السلام و ہفت کس باشند کہ دل ایشان چون دل ابراہیم علیہ السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا کہ میگویند کہ یک کس شد  
 کہ دل و چون دل فریبل بود و جماعتی ہستند کہ ایشان را دویسان گویند ایشان را بے پیر حاجت نبود ایشان را  
 بنوت و حجرہ خود پرورش دہا بے ہر سطح پیرے چنانکہ خواجہ ادیس قری را دادا اگرچہ او بظاہر خواجہ انبیا را ندیدہ بود اما  
 برورش ازوے یافت داین اور است و اقل کہ چندین استعداد و قابلیت کمتر بود اما اغلب و اکثر ملکہ محمود و  
 معتاد است کہ در سایہ دولت پیری و ابراہیمی حاصل شود ہر کمال کہ خواہی گو باش از سالکان و سخن با دین نیست  
 ۵ مان تانہی پائے درین راہ بیازی و زیراکہ درین ہست بسی شیب و فرازی و بتدیر و تاقل کرات و مرات  
 از عالم دل مطالعہ کند نہ بر وجہ اہل رسم و عادت چون قصد و افسانہ کہ اہل رسم و عادت راست و اللہ اعلم از کلمات  
 این طایفہ اہل ظاہر را نصیب جز الفاظ و عبارات کہ در زبان رد و پیش نیست کہ کلمات این طایفہ قلبی است نہ کسی  
 از عالم ادنی ربی است نہ از عالم علمنی الی از کشف اسرار است نہ از کثرت تکرار از دیدہ و چشیدہ ہست نہ خواندہ و  
 شنیدہ کہ اہل دل بے پیرت را ذوقی نمی دیگر است دآن بر اہل ظاہر ہر پستیدہ چنانکہ عزیز کے گفتہ است  
 مشنوی اہل دل را ذوق نمی دیگر است کہان ز فہم ہر دو عالم برتر است ہر کرا آن فہم در کار افگندہ خوش را  
 در پائے اسرار افگندہ ما بدان فہم کہ بچون حی خاست و در کلام او سخن گویند راست و دیگر آنکہ گفت اینست  
 مشنوی آنچہ ایشان را درین رمخ نمودہ کی تواند شرح آن پاسخ نمودہ مکتوب شان زد ہم در افلاس خج و صدق  
 طلب دو مکتوب از ان برادر رسیدہ بود مطالعہ افتاد اے برادر ہر چند از خود و از کار خود منکرے و احوال و  
 مقامات مریان مفلس و نا امید و از کلمات معانی مردان خالی و بی نواسے از دل شکستگی و وحشت و جو خویشت  
 در و دارادت اینست ۵ نمیدانم کرا نام بدین بہرست گرفتارم نہ من مہند و نہ من مسلم نہ من مرتد چہ بہ کارم  
 یعنی بچنین ہر کے را معلوم نیست کہ در ازل چہ رفتہ است و چہ حکم شدہ و این بر سبیل تفتیح حال خود است نہ بوجہ



شک پائے طلب پس مکش دل قوی وار و این را علامت عظیم شمرود کلام مجید بنظر تحقیق نگر و تعالی هو الذی  
 یزول الغیت من بعد ما قظوا خفا کما فرستادن باران بر خلق را بعد از آنکه امیدی بود و همچنین کشادن کاره  
 مریدان و طالبان بعد از آنکه امیدی بود ازین معنی که گفت غزل بار و گریه خرقه بزمار واده نقد و دو ساله را برده  
 بکفار و اوده زهد یکسو نهاده راه قلندر گرفت بهر یکج کوزه می خرقه و دستار و اوده قبله بدل کرد و دستگیر  
 ویر شد و رو به محبوب کرد و دوست در بار و اوده هر کلمه از ابیات مذکور متعارف است از معنی مخصوص  
 توفیق حال خویش نزد یک طایفه اهل سلوک از اینجا است در کلمات اینطایفه حکم الله بانه لا یفتح للمریدین شیئا  
 من الاحوال الا بعد ایاسهم منها حکم کرده است حق تعالی که نکشاید مریدان را چیزی از احوال مگر بعد از آنکه امیدی  
 ایشان از آن سنت الهی بچنین رانده کند با جمله اهل ارادت و ربانیت کار چنین میرود و چاره مرید زاری میکنند و می  
 گویند منوی دل گم گشته را بی بنماست مردم دیده را و بکشایست هم از هر که هست جمله گزیر و ناگزیرم توئی مرا  
 پذیر و مهر موسی علیه السلام با جلال خویش در مناجات گفت ای ترا کجا طلبم فرمان رسید بخاک و دے هست شکسته  
 و از نجات خود رسیده گفت ای بی هیچ دے شکسته تر و مرید تر از دل من نیست فرمان رسید پس من انجام که توئی تا  
 بدانی قلب المومن عرش الله چه باشد از اینجا است که گفت منعمی که جمال عشق می باید ترا و جز دل این پرفه کشاید  
 ترا عقل اند حق شناسی کامل است و لیک کامل تر از و جهان و دل است و هر چند در عرف عادت شایسته نیست  
 چیزی که شکسته تر بی قیمت تر از دل مومن هر چند شکسته تر قیمت او از هر دو جهان افزون تر لنا عند المنکسره قلوبهم  
 الاجلی تر نیست که گفت چنانکه گوید من کانت محبته فی الله و الله عزیز قد دکا و جلیل خطره من محنت و درد و نایاب  
 است همین نام و صیبت از فلسفی و بنیوانی است بوالعجب طایفه این معرفت با وجود علم و معرفت و دولت و نعمت بنیوان  
 چنانکه شکسته گوید منعمی فلان از نفس و دین و کیش همه که در خانه بواسطه خویش همه و علم شان و عرفان اوئی است  
 چه عجب گنج زیر و برانی است و در دخت بقله و دجهانی و از ره کفر و مسلمانی و اے برادر ارباب سلوک و صحاب  
 طلب از رونمایافت و مغفله خویش هر ساعت و در نماز و در عدم شوند و در توجو و ادوشت ایشان پاک گردد چه  
 کنند از شدت کار و حقیر خویش دیده اند آنکه تلج لولا که لما خلقت الافلاک بر سر و در و قبایه قافیه بین  
 او ادنی در بر فرماید و نارا و نیست یا لیت سرج محمد بن خنق محمد اے کاش پروردگار محمد را نیافریدی  
 عین القضاة رحمة الله میگوید که توان دانستن که آن چه حالت است که محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گوید یا  
 لیت سرج محمد بن خنق محمد غلایا من مکر الله الا القوم الخاسرون مگر شایسته بدین دارد و مشکو



کہ انداز کار سازے تو کہ نہ ترس دے نیازے تو بہ عجب کار سے نہ در عالم داوہ واللہ یدعو الی دار السلام کہ  
 طلب در میان بستند و بدین امید ہمہ دیدند و جان و تن و میان نہاوند میگوند شمار از طلب حاجت نیست  
 داز و دیدن و از پوشیدن قرار نہ اما طلب رود و الطریق سد در گوش بید داشت ترائیت کہ گفت رباعی  
 من بر سر کوئے استنہن جنبانم تو پنداری کہ من ترا بخواهم ہنی فی غلطی کہ من ترا کہ خواهم خود ہم من است  
 کا ستین سے جنبانم با طالبان و ساکان این راہ ازین نوع در بدایت ارادت قصہ مار و و ازین جنس کار ہا  
 بموت ناخواہ ہمہ نیست و پست گردند و از خود داز کار خود نویں شو ند و ہمہ دل بر پاک خود و نہند قطع خرقہ و سر بر کشید سجد  
 بنما ردا و کوزہ پر از بادہ کرد و تحفہ بکھار داد و نقد بود سالہ را ہر یکے جامے و از سرستی عشق رفت بخار و دہ سر  
 اینست اینہد وانی حیت تاصدق طلب پدید آید و صادق از کاذب ظاہر شود و دعوی از محقق جدا گردد کہ در  
 بدایت ارادت ہر روز دعوی است فلا بن الحجج و البرہان امام شہیدی رحمۃ اللہ علیہ قیمت دیوانگی در بند کردہ بود و  
 جہانے بروے درآمد نگفتہ شہا کیا نید فتنہ ما و متنان تو ایم ہمہ را بسنگ زدن گرفت چنانکہ ہمہ زوی گر بختند  
 پس گفت اے دروغ زبان دعوی بخت من می کنند باز جہاے من چرا میگردیزد تا بدانی کہ مجھ و دعوی بی ہمان  
 و حجت دروغ بود و حجت زان رہد یہ نقاق ازین دلق پر زرق و برق و اللہ کہ سر گشتہ و ز نام آزد دست یعنی از روی  
 اعتبار نقاق و زرق بنظر زارے بین کہ در معنی حجاب ہر دو برابر انداے برابر و منافقان گفتند شہدائیک سوال شد  
 این قول ایشان راست و درست بود اما حجت و برہان داشت یعنی چون این صدق قول صدق حال نبود دروغ  
 آمد تا حق تعالی فرمود ان المناقین لکا ذابون و آن شنیدہ کہ روزے پیغمبر علیہ السلام حارثہ را بید و گفت کیفت  
 اصبحت گفت اصبحت مومنًا حقًا این از حارثہ دعوی بود و حقیقت ایمان خویش لاجرم پیغمبر علیہ السلام بے حجت  
 و برہان اورانکہ اشت گفت لکل حق حقیقتہ فما حقیقتہ ایمانک یعنی ہر حق را علامت و دلیل بہ  
 درستی آن است پس علامت و دلیل بدستی ایمان تو چیست گفت غرت نفسی عن الدنیا و اسہرت  
 البلی و اطاعت نہاری و استنوی عندی و بہا و فضتها و حججہ با و دہا و کانی النظر الی عرش ربی بارزاد کانی  
 النظر الی اہل الجنۃ نیز اور دن دکانی النظر الی اہل الناریتغادر دن حجت و برہان بر دعوی خویش اس آور د کہ از  
 دنیا اعراض کردم و روز روزہ میدارم و شب بقیام میکنم و برابر گشتہ است مرا ز و نقرہ و سنگ کلون  
 گوئی بے نیم اہل بہشت را کہ یک دگر راز یارت میکنند و بے نیم اہل دوزخ را کہ زاری میکنند و از یکدگر فریاد  
 بے خواہند پس حضرت رسالت فرمود اصبت فالزم رسیدی پس لازم گیر اینست کہ گفت مثنوی ہر کہ ادرا

(۴) مثنوی - در خیال از فروزون و کاست بود - آزمائش گواہ راست بود - از جملہ بی نظیر غرض آن بود - کہ مجھ و دعوی ہمیکس را بے حجت و برہان نمیکند ازند - بلکہ از جملہ گدایان سے شمارند - ازین معنی گفت

این شکل بود چون تواند کرد در صد دل بود صد جہاں جان مبارز آمدہ بہ ہست سرگردان و عاجز آمدہ  
 مرید را کہ از بلند ہمتے خویش دعوی طلب خداوند ہفت آسمان و زمین کردہ است بے محبت و برہمان کے  
 گذارند پس ہر چہ بامیدے رود دریں راہ ایز نورع کہ گفتہ شد ہمہ طلب و محبت و برہمان ہست بر صدق و دعوی  
 دینے نو میدی و ضلوع گذاشتن و ساست در حضرت اکرم الاکرین و ارحم الراحمین ہرگز ایں گمان نبود قطعہ  
 آنکہ از جان خویش بر خیزد و رہبر عقل و ہدایت اوست و آنکہ بر راہ او قدم نہماوہ مونس جان او عنایت اوست  
 قل لقان لا ینفعا بانی کما ان الذہب و انفضتہ یختبران بالنامرکن ذلک المؤمن یختبر بالبلاء  
 اے برادر چنانکہ زرنقرہ را باتش امتحان کنند تا خالص از مغشوش جدا گردد ہمچنین مومن را ببلاہای گونا  
 گون امتحان کنند تا خالص از منافق و مدعی از محقق و صادق از کاذب پدید گردد و جملہ تکالیف کہ مرد دنیا  
 است ہمچنین امتحان کنند خواه ببلا و رخ خواہ بغممت و راحت ثنوی کس چہ داند تا چہ حکمتے رود  
 ہر وجودے را چہ قسمتے رود و دانم دریں کلمہ در خاطر آں برادر آید کہ امتحان از حق سباز و تنہا  
 چگونہ راست آید کہ امتحان از براے آنست تا آنچه نئے و نند بدانند و خداوند تعالی ہمہ را بعلم قدیم خود چنانچہ  
 ہست میداند ایں وارو ایں جانبیک موجد است اما اے برادر امتحان از من و تو بود لیکن از خداوند  
 ظاہر گردانیدن معلوم خود است کہ امروز بفعل بندہ آں را پیدا آرد و ایں را از خداوند امتحان گویند جملہ  
 شرایع و تکالیف امروز امتحان است ایں چند لفظ است امتحان و ابتلا و اختار و بلا کہ معنی ہمہ این ہست  
 کہ گفتہ شدہ اے برادر تا یکدم باقی است ابتلا باقیست کہ الذین کفروا بالآلاء و النعمۃ یک لک ہست و  
 چہ ہزار نقطہ ثبوت و رسالت کہ معصوم بودہ اند ہمہ در تحت ابتلا و امتحان بودہ اند بے چارہ من و تو  
 و امثال مادر چہ حساب اند شاہی و گدائی و توانگری و دور ویشی و صحت و مرض و نعمت و شدت و سلامت  
 و علت ہمچنین دیگر تا آنجا کہ ہمے رسد از اندک و بسیار ہمہ امروز ابتلا و امتحان است فرق ہمین بیش نیست  
 کہ یکے مخاطب است بشکر و دیگرے مخاطب است بصبر تا آنچه معاوم خداوند است بعلم قدیم بفعل  
 بندہ امروز ظاہر گرد و تا ثواب و اجر مطیعان را از پس فعل ایشان بود و عذاب و عقوبت مخالفان  
 از پس فعل ایشان بود و بجز دعوی علم قدیم کہ مقتضائے علم و حکمت ایں بودہ است ثنوی بندہ  
 آن بہتر کہ بر فرماں رود کہ خداوند آنچه خواہد آں رود و گرچہ رہ جہتنامہ ہر سوے ایں پے نہ روند  
 اے عجب مونسے ایں مکتوب ہفتہم در عجز اولیا و انبیاء در جریان احکام خداے برادر شیخ

عمر بدعای کاتب حروف شرف مینوی مخصوص است و نفر از عزیزان که رسیدند و مکتوب آن را در  
 رسانیدند مطالعات و مضمون روشن گشت اے برادر پدر باتاج صفوت و عصمت بنوت در  
 دارالسلام باچندان عزت و کرامت که شنیده از ابتلا و شدت و سختی رحمت بلا سلامت نماوند و بنا  
 گندم دید آنچه دید چه گوئی فرزندان در دارالبلا و الفتنه با هزاران لباس فرعون و نمودی پوشیده  
 سلامت و عافیت یابند. هذا محال چون در کلام خود و لیلوم خبر کرد که بلا ما را ساخته باشد سبحان الله  
 جانورے کہ در شکم مادر خود خون خور و چون این جاد در خانه بلا افتد چه خور و ستر نیست گفت باعی  
 چون موے شدم ز پنج هر پیداوے + در دهر که دید است چو من ناشادوے + برخیز اگر رسد بناگه  
 بادے + چون چنگ زهر گئے زمین فریادے + سلامتے در عدم است یا در قدم اما در وجودے که  
 بین العین است از بهر ابتلا همه بلا است و همه علت آنکه عارفے را گفتند ما العلة گفت الوجود بین  
 است راست متنوی کاشکے هرگز نبودے نام من + تا نبودے جنبش و آرام من + در ویشے را در  
 حالت تنزع گفتند هیچ آرزو داری تا بیا ریم گفت عدمے که او را وجود نبود تا بدانی که همه بلا و فساد مرا  
 بهمین است وجود ازینجا است که گفت اذ قلت ما اذ نبت قالت محبته حیوانک ذنب لایقاس بها  
 ذنب و چنانکه گفت یا موسی بیت اے کاش نبودے اے عراقی + کز تست همین فساد باقی +  
 اے برادر عدم علمے خوش است سخت با راحت بهین شئی است که دوزخ ندارد و عزیزے میگوید هر چند  
 صفت ناخوشی عالم وجود گویم از هزار یکے گفته باشم اهل بصیرت را که امروز جگر ما کباب و دلها در  
 خون است از عالم وجود است که نشانه بلا است چنانکه گفت رباعی هر دم زوئے فلک دگر گون گردد  
 هر دوں سخن بر سخن دوں گردد + یا لیت رب محمد لم یخلق محمد فریاد ازین وجود است  
 که نشانه بلا شده است و کمال قضا و قدر گشته لکمال فضل و رشدن و راست ایستادن نه  
 اندک کار است فاستغفر کما امرت دانی چه دشوار است چون گفت بار خدا یا اگر کلیم و سر کشم  
 گوئی یا ایها الممد شمر فاندن رو اگر از کلیم بیرون آیم گوئی و بجزیم حرا جمیلا مرا چه باید کرد گفتند یا محمد تو  
 راحت میطلبی و ما از تو سرگردانی میجوئیم یا محمد تو مے خواهی با حساب بسربری و بگوشه نشینی و ما میجوئیم  
 که در هر نسیه ما را با تو و ترا با من صد هزار گونه حساب بود اگر شادت بینم گویم کانتفرج ان الله لا یحب  
 الکفحین و اگر دل تنگ بینم گویم ولقد علم انک یضیق صد مرتک ما یقولون و اگر عبادت بسیار





عداوت کہ نہ خالص از برائے دوست ہمہ مذموم و ظلمات و حجاب راہ است چنانکہ گفت نظم  
 ہرچہ جز حق بسوز و غارت کن + ہرچہ جز دین از وطہارت کن + آری باب اشارت گفتہ اند کہ نفس تو  
 از جملہ کافرانست کہ خلقت دے بر مجوسیت افتادہ است کہ ہمہ گفت وے آنست لی و بی و محیی و ہمہ  
 دعوے با خداوند ضدیت و مثلیت دارد نہ بینی کہ حق تعالی از بندگان طلب کردہ است کہ تنہا  
 بروے گویند و اورا ستایند و نفس من و تو از ہمہ خلق ہمیں مے خواہد و خداوند از بندگان طلب  
 کردہ است کہ فرمانہائے اورا بجا آرند و از خلاف فرمان دور باشند نفس من و تو از ہمہ خلق ہمیں  
 میخواہد و خداوند از بندگان طلب کردہ است کہ ہمہ را رغبت بدو و خوف از دکنند و نفس من و  
 تو از ہمہ خلق ہمیں مے خواہد و دیگر ہمیں مے شمر و بنظر تحقیق مے نگر ایں ہمہ دعوے ضدیت و مثلیت  
 است یا نہ از اینجا گفت ۵ سودہ گشت از سجدہ راہ بتاں پشیمانیم + چند خود را ہمت دین مسکنا  
 نہیم + و آنچه خواہد چہند رحمۃ اللہ علیہ گفت اسرار الکفر موافقۃ النفس بدین چیت و آنکہ خواہ  
 واسطی رحمۃ اللہ علیہ گفت است النفس صغیر و النظر الیہا شرک و النظر فیہا عبادۃ چہ باشد و آنچه  
 شنیدہ بزرگان سالہا عمر بسر برد و یک قدم بر موافقت نفس نہ نہند چہ معنی دارد و آنکہ عارفان  
 گویند لا یجف عن النفس و ان التفتت فی معرفتہ از کجا گویند چوں ایں بدانستی و بدانی کہ ایشان از کجا  
 گویند اینست کہ گفت بیت در کوئے بتاں رفت ہمہ عمر در یخا + چوں بہمن پیر بہ تنجانہ باندہم یعنی  
 از روئے اعتبار پس چوں بدانستی کہ نفس از جملہ کافرانست و دوست داشتن کافران حرام و کارزار  
 کردن با ایشان فرض عین پس دشمن داشتن نفس و کارزار کردن باوے در ہر ساعت نیز  
 فرض عین بود چنانکہ با کافران از یخا آں بے چارہ گفت مثنوی ازین کافر کہ مارا در نہاد است +  
 مسلمان در جہاں کمتر فدا است + و چوں بدین نیت و بدین قصد تیغ مجاہدت برگیری و باوے  
 بکارزار در آئی اگر اورا کشتی فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا اگر تو کشتہ شوی فَقَدْ صِرْتَ شَهِيدًا و مَظْلُومًا فَاَنَا  
 دیتہ دولت تو بوداے براور آن چہ جہاد است کہ در ظاہر بینی کافرا بشمشیر دور تو اں کرو و فاز و منحرف  
 ہم تو اں شد و دیور را با حول و ذکر از خود دور تو اں داشت جہاد اینست کہ با ایں کافر است مرحبنا  
 من جہاد الا صغری جہاد اکبر ہم ازین ست کہ ایں کافر با تو درون پیراہن است و اورا از خود دور  
 کردن روے نہ و باوے ساختن و از دواہمین بودن راہ نہ دشمن دیگر چوں باوے بسازے و

برای احسانے کنی دوست تو گرد و این دشمنی است هر چند باو بے سازے و احسانے کنی دوست  
تو نگر دو و طاقت کند و تو هر ساعت برد عاشق تری و در خدمت او ایستاد و ششوی گز سلفانی دهی  
که زردی به تا که یک لقمه بدی کافر دهی پس دانسته که باوے جهاد کردن جهاد اکبر است و تا این  
سبب دلتی و حجاب بد بختی در میان است از سعادت ابدی و از دولت سرمدی بنده محجوب است  
و از حضرت محبوب و مطلوب دور چنانکه گفت ششوی ذره تا هستی خویش بود و صد فراق سخت  
در پیشیت بود و آن شنیده که گویند خواجه بایزید رحمه الله علیه خداوند جل و علایر از خواب دید گفت الهی  
کیف الطریق الیک خداوند راه بتو چگونه است فرمود در ع نفسک و تعال نفس خود را بگذار و بیا  
نگفت دنیا را بگذار و بیا خلق را بگذار و بیا یازن و فرزند را بگذار و بیا مال و اسباب را بگذار و بیا  
یار و زه و بدار و بیا دینا را بگذار و بیا از بنجا معلوم شد که طالب حق را ترک نفس کافر فرض عین بود و به حکم  
حال دانگنه از حق باز ماند اشکات برین کرد که گفت ششوی تا درین حضرت خودی سے ماندت و صد  
جهاں پر بدی سے ماندت و زانکه گرموئے بماندت از خودیت و سفت و درخ پر بر آید از بدیت و  
و محسین خواجه ابو بکر طمستانی رحمه الله علیه گفته است النعمۃ العظیمة الخرج من النفس لانها اعظم  
حجاب بینک و بین الله تا بدانی که سر همه حجابها و صل همه بید و لیتها آدمی را جز نفس کافر نیست ازین  
جاست گویند للنفس معدن کل سوء و آنکه فرعون لعین گفت انا ربکم و الاکملی همین نفس کافر بود و لیکن  
این دعوے از دے آشکارا بود و از نفس من و تو و امثال ما امروز پنهان است و ترسد اگر این دعوے  
آشکارا کند شرع بتیغ سر بر دارد آن ملعون را این ترس نبود اگر گوئی پس کنون دوائے این درد چیست  
اے برادر اجماع مشایخ است رضی الله عنهم که مخالفت این کافر که سر همه عبادتهاست دوائے این درد  
است مخالفت النفس از عبادت و چنانکه گفت ششوی ترا تا نفس کافر در کمین است و کجا تو رهبری آنجا  
که دین است و ازینجاست که چون از مشایخ رضی الله عنهم را از اسلام سوال کردند که چیست گفتند  
خرج النفس بسیرف الخالفة و مخالفتها ترک شهواتها و آنکه خواجه سبیل رحمه الله علیه فرموده است  
ما عبد الله بشیء مثل مخالفة النفس هم ازینجاست و ما همه شب و روز که موافقت در میان بسته ایم و  
چون بندگان پیش وے ایستاده جز بلاء و دیگر چه بود اے برادر بهشت که مخلوق است بے مخالفت نفس  
نموان یافت محال باشد که خداوند و خالق بهشت را کسے بے مخالفت نفس یا بدین هر گز یابی از جمله خطوط

نفس و مرادات و سے پاک بیرون آمده است و مردانه در مخالفت و سے قدم نهاده و دعوی محبت  
 حق و طلب از و سے استوار دارند و اگر بینی که در هر دو جهاں مراد و حظ از خطوط نفس و مرادات  
 نفس او را باقی مانده است این دعوی از و سے دروغ دان ازینجا است که بزرگان گفته اند هر که بمسخر خود  
 یک قدم بر مراد نفس نهاند در دعوی محبت کذاب است که کمترین شرط محبت گفته آست + که  
 دوست دوست را دوست داری + و دشمن دوست را دشمن داری + چون یک قدم بر مراد و سے نهاده  
 دشمن دوست را دوست داشته محبت کجا بود چه مشروط بشیطان است و دعوی بی محبت و برهان  
 دروغ آنکه شنیده بعضی ساکنان زنا را نسبت اند ازینجا است و این کار شے مشکل است و مخالفت ظاهراً  
 بتقلید راست نیاید اشارت بریں کرد که گفت ثنوی بر درخت بقاع روحانی + از ره کفر و مسلمانی +  
 و اینکه گویند ان فی النحر معنی لیس فی العنب همین است اهل ذوق دانند که این قسم حسیت ترانیت که گفت  
 ثنوی اگر در شهر هرزه چون گردی + دل در آن ره طلب که گم کردی + عقل فرمان کشیده باشد +  
 عشق و ایمان چشیده باشد + و عزیز و دینی نیز گفته رباعی پائے او گیرم و سر بر خط فرمانش خم +  
 بنده او باشم و از مرتبه بنیر شوم + همچو حلاج و فاطمیه دریں راه عشق + ترک خود گیرم و سرمست سوئے  
 دار شوم + مکتوب نوزدهم در پاکی ظاهراً و باطن بجانب قاضی شمس الدین اسلام علیکم ورحمته الله  
 و برکاته اے برادر آدمی که قدر گیر و در هر دو جهاں پاکی گیر و در گاه همه سعادت و دولتها پاکی است  
 و آرایش و آلودگی مجبور راه همه پیغیران و ملائک و عسایق است اینست که گفت ثنوی هر چه جز حق  
 بسوز و غارت کن + هر چه جز دین از دهن همارت کن + تا همچو الف نگر دی از خویش + این کار تو برنجین  
 از پیش + قال النبی علیه السلام یسئ الا سلام علی النفاة بناء اسلام بر پاکی است هیچ آرایش بر نگیر و  
 جمال خویش هیچ آلوده ننماید و بر است که جمله آلودگان را سیاست قهر این آینه لا یمسها الا المطهر دن +  
 از درگاه اسلام بیرون کرده است و جمله آلودگیها را از حضرت دین اسلام جلال این خبران الله طیبک  
 یقبل الا الطیب بیرون کرده است ازینجا است که گفت ثنوی پاک شو تا ز اهل دین گردی + آن  
 چنان باش تا چنین گردی + اولاً باید که جامه دین و لقمه پاک و حلال بود پس حواس خمسہ از معصیت  
 خلاف پاک بود و آنکه دل از جمله اوصاف مذمومہ چون بخل و حق و حسد پاک بود و چون پاکی اقل حاصل  
 شد مرید و و قدم از راه دین برفت و چون پاکی سیوم حاصل شد مرید سه قدم در راه دین بر رفت

حقیقت تو به نیاید بگذشت و مرید حقیقت تائب شد رُباعی اے پیر گنگار دریں عالم فانی و بشتابستی  
 تو به بگذارت توانی و تا تو نشوی خاک ہے کوش بطاعت و بر باد مده عمر بکن آنچه توانی و وایں را گردن خزانند  
 یعنی از حال آلودگی و پلیدی بحال پاک بگشت کلیسا بود مسجد گشت بتخانه بود صومعه گشت دیو بود آدمی  
 گشت آنگاه بر دل مرید آفتاب حقیقت ایمان طالع شود و اسلام جمال خود به دنیا یاد و معرفت برین  
 او بکشاید ابله ایں طهارت هر معامله که هست و هر مجاهده که هست گو باش مثنوی اوصاف فیهم  
 چون بدل شد هر عقد که در تو بود حل شد و چون نیستی تو شد محقق و خیر دهم نعره انا الحق و دیگر هر چه  
 جز اینست همه عادت و رسم است و تقلید مادر و پدر و آن نه اسلام است و نه دین نیست که گفت مثنوی  
 آن هوای که پیش ازین باشد و رسم و عادت بود و نه دین باشد و ازینجا که در خاطر نکند پس چندین  
 خلق مگر مسلمان نیستند زینها همه مسلمانند بحکم ظاهر شرع اعتقاد اینست ولیکن بر پوسته قناعت  
 کرده اند و پای بسیار سوے بام بلند و تو بیک پایے چون شوی خرسند و دانی و انیک تفریر افتاد  
 حکم طریقت است تا غلط نکند و پدید آمدن پاک مرید را و نوع باشد یکے آنست که از درون  
 سینه بیرون آید و آن فضل محض بود و آن را کفایت خوانند و این خاص بود و انبیا و صدیقان و این مخصوص  
 اند و دیگر طریق آن بود که از بیرون بیرون پیوند و طریق این پاکی مجاهده است و این عام را باشند  
 ابتدایے این پاکی از جامه در آید یعنی چون کسی خواهد که بدین پاکی رسد از جامه آغاز کند درین اصل که نبشت  
 شد نیکو تامل کند و کرات و مرات مطالع کند تا انشاء الله تعالی معانی در خاطر نشیند و بمحور خواندن  
 و استن قناعت نکند در عمل آرد بقدر وسع اینست که گفت مثنوی کار کن کار بگذر از گفتار کاندرین  
 راه کار دارد کار و راه دین صنعت و عبارت نیست و جز خرابی از و عمارت نیست و در سه وقت  
 بتجدید وضو مواظبت نماید یکے بعد از بر آمدن آفتاب دویم بعد از نماز دیگر سیوم بعد از نماز خفتن  
 فواید بسیار است و احیای شب جمعه عادت کند برین طریق که شب جمعه چیزے نخورد و بعد از خفتن  
 بتجدید وضو کند و دو گانه بگذارد و بعد از آن نماز تسبیح بکند بعد بر میخیزد و بتجدید وضو میکند و پس هر  
 وضوے دو گانه بگذارد و دعائے که پس این دو گانه آمده است بخواند و همچنین تا ده بار یا پانزده بار  
 رساند تا آنچه تواند در آخر شب نزدیک صبح غسل کرده اند و بعضی هر پنج وقت بجائے وضو غسل کرده  
 اند که غسل و وضو اثر بسیار دارد اهل مجاهده را آن معلوم است این کار نیکو نگاه دارد حق تعالی از



الالایش ظاهر و باطن پاک گرداند بمندوکره مکتوب بستم در تحریص بر علم و غنیمت شمردن صحبت نیک برادر  
 اعظمش الدین طال الله بقاده فی طاعته سلام و تحیت از کاتب مطالعه کند و مقهور اورے باد که صحبت مافی  
 صدر الدین غنیمت شمردن نشان سعادت تصور کند و شب و روز در تحصیل علم ملازمت نماید و قرار و امام و  
 خواب و خورش در گوشه کند که علم مرعاست را یعنی مجاهده و ریاضت را چون طهارت است نماز را هیچ  
 معاظمت بے علم نبود چنانکه هیچ نماز بے طهارت نبود ازینجا است که گفت ثنوی علم نرآمد و عمل مادمه دین و  
 دولت برود شد آماده کار بے علم بار و بر ندید تخم بے مغز هم نمرند و اگر کسی مثلاً همه عمر بے علم مجاهده  
 و ریاضت کند هرگونه که هست گویا بش چنان بود که سالها بے وضو نماز کند بے ایمان قرآن خواند اما بد آنکه علم  
 برود و نوع است علم کسب است که از استادان بیاموزند یا بمطالعه کتب ایشان برگزیند و دیگر علم آنست  
 که از درون سینه پدید آید و این سه نوع باشد بعضی آن بود که از درگاه بے نیازی بدلهای پیغمبران پیوند  
 آن را وحی گویند و بعضی در دلهای اولیا پیوند آن را الهام گویند و دیگر آن بود که بواسطه سینه پیغمبران سینه  
 صدیقان سده بواسطه سینه پیران سینه مریدان سیدانست معنی آن حدیث که التیخ فی قومه کالبنی فی  
 یعنی چنانکه صدیقان خدای را و آئینه سینه پیغمبران یا بند مریدان خدای را و آئینه دلهای پیران یا بند  
 یعنی بشناسند و بدانند یافتن این بود قطعه بر لوح دل نقش اگر هیچ حرف است یک رمز از اسرار  
 معانی تو ندانی و چون محو شد از لوح دل حرف تمام است میدان که شدی محرم اسرار معانی و آنکه در  
 کلمات مشایخ است که مرید خدای را در دل پیر به بنیان دیدن همین است نه میدان بچشم تاملی شافی کند  
 اسے برادر علم سر همه سعادتها است چنانکه جبل سر همه شقاوتها است همه نجات از علم آید و همه هلاک از جهل  
 زاید درجات فردوسی و کرامات قدسی بعلم یا بند چنانکه گفت ثنوی نیست از بهر آسمان ازل به فردا  
 پایه بر علم و عمل و در درکات حجیم و عذاب الیم جهل افتد و در بارگاه علم جز مومن پائے ننهد الله  
 وَلِیَ الَّذِیْنَ آمَنُوا مِنْهُمْ قُرَّانَ الظُّلُمَاتِ اِلَی التُّورِ اِی مِنَ الْجَهْلِ اِلَی الْعِلْمِ و در پایگاه جهل جز کافر کسی  
 قرار نگرفت که وَالَّذِیْنَ کَفَرُوا اُولَیَا وَهُمْ لَطَاعُونَ لِمَنْ حَرَّجُوهُمْ مِنَ النُّورِ اِلَی الظُّلُمَاتِ اِی مِنَ الْعِلْمِ  
 اِلَی الْجَهْلِ پس چنانکه مومن را از شقاوت و کفر باید گرخت از جهل جاہل نیز باید گرخت فتوی شرع است  
 العالم حبیبی و الجاہل عدوی و چنانکه گرختن از جهل و جاہل واجب است طلب کردن صحبت علماء و علم  
 فرض است علماء آخرت و علم آخرت علماء دنیا و علم دنیا غلط نکنند این است که گفت ثنوی

علم را چو تو خوانی از بازی به آلت ساز و جاه ازان سانی + علم سوے در الہ برد + نہ سوے نفس مال و جاہ  
 برد + علم گر ہر کالج و باغ بود + چو مرد در اچھاغ بود + پس مجاہدہ و ریاضت آنجا نرساند کہ صحبت یکروزہ ایں  
 طایفہ رساند **۵** مود مسکین ہوے داشت کہ در کعبہ رسید + دست دریائے کبوتر زد و ناگاہ رسید +  
 نہ بینی کہ چوب دکاہ را طبع ایستادگی و سکونت است چوں اورا آب صحبت مجاورت افتد بجریان آب جلای  
 گرد و همچنین مود را طہیران صفت نیست چوں با کبوتر صحبت و مجاورت یافت بہ پریدن کبوتر مود پریدن گیرد  
 جریان کہ صفت آب است و طہیران کہ صفت کبوتر است چوب دکاہ و مود را صفت میگرد و در بنظر پتق کہ  
 گفتہ شد و این تر عظیم است و صحبت اشارت بریں کرد کہ گفت **ثمنوی** اسپ توں ز اسپ ساکن رنگ  
 گشت ہنجو اگر نشد ہم رنگ + و دیگر طبع آہن آنست کہ بر روئے آب تواند ایستاد و نتواند رفت اگر چہ پر کالہ  
 بود چوں اورا با چوب کشتی صحبت و مجاورت شد اگر چہ یک من و دوسن بود بر روئے آب تواند رفت و  
 تواند ایستاد و فضل صحبت این طایفہ اینجا بناسد و بداند کہ از رسم و عادت پرستی نتواند کہ بیرون آید مگر در  
 سایہ دولت و صحبت اہل دین چنانکہ گفت **ثمنوی** با حیات تو دین برون ناید + شب مرگ نور و دین ناید  
 آن ہوائے کہ پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نہ دین باشد + تا بہرست عادت خویش + شیطان منافقت  
 در ویش + حالے صحبت قاضی صدر الدین چوں خداوند روزے کردہ است آن برادر بچاں آرا غنیمت  
 شمرد و اسلام مکتوب بہت و یکم در گردن برادر اعز شمس الدین راحق تعالی بعبادت ابدی رساند کہ نہ  
 و کردہ سلام و دعا از کتابین حروف مطاوع کند مقرر برادرے باد کہ کراۃ متقاضی مے بود کہ چیزے بنشت  
 آید و ہر چیزے ارشادے و تنہید کردہ شود و اندکے دل ماندگی ہم میگرد و بنا بران چند مکتوب بہت از بنشتہ  
 شدہ است بتامیل تمام مطاوع کند و پیش قاضی صدر الدین نیکیو تحقیق کند و نیت داعی بہین است و چون  
 قاضی مذکور آنجا نباشد چیزے مشکل نخواہد ماند و بقصد مع کار بند و کااصل کار است چنانکہ گفت -  
**ثمنوی** کار کن کار بگنڈ از گفتار + کا ندیں ماہ کار وادہ کار + در ہر ساعت از تجدید توبہ غافل نبود و بہمت  
 بدان بند کہ حق تعالی بحقیقت توبہ رساند کہ در کار توبہ اصل است کہ توبہ ہر مقامات را و احوال را چوں بہین  
 است مر بنا را و بنے بہین بنا محال بود و همچنین بے توبہ بہ مقام و حال محال بود و زیرا کہ سرمایہ کار ایمان است  
 و این راہ کہ رود ایمان رود و این بار کہ کشد ایمان کشد و این باو یہ خوشخوار کہ قطع کند ایمان کند و این بحر محیط  
 کہ ساحل کند ایمان کند و این شربت کہ چشد ایمان چشد و این در و کار باشد ایمان ہد باشد و این طلب کہ

نمایان نماید مثنوی تا کی نفس از گمان بر آری ایمان بدل است و دل نداری و چون توبه پدید  
 آمد که آفتاب ایمان در هر سینه بر قدر توبه او تابد و همان مقدار که در گاه توبه بروی کشاده میشود آفتاب  
 ایمان بر قدر آن تابش میکند پس درست کردن مقام توبه به اہم صمات است اینست که گفت شہر اے  
 پیر گنہگار دریں عالم فانی و بشاب سوئے توبه و بگذارتوانی و حقیقت توبه گردش است از نہاد خویش  
 پیر که مرید را چلہ فرماید بر آئے ای گردش فرماید تا او از نہاد خویش بگرد و چون مرید از نہاد خویش بگشت دیگر  
 بود و دیگر گشت آنکہ تودیدہ بودی نیست مردی دیگر پدید آمد کہ چون صفت بگشت او بگشت حقیقت او آن  
 صفات بود چون آن صفات نماند و نیز نماند اگر چه ذات بجاست کہ آن را اعتبارے نیست پس  
 او را ہر آئینہ ایمانے دیگر پدید آمد کہ آن را حقیقت ایمان خوانند چون حقیقت ایمان پدید آمد کثرت  
 بر خاست و حیات پدید گشت اینست کہ گفت مشکو تا توبه باخویشے عبدینی ہمہ چوں شدی  
 فانی احد بینی ہمہ و زردی عقل است پچا پچ و چشم ایمان دوئی نہ بینی پچ و آما پیش از گردش  
 جزا بہمان تقلیدے و حرکت سانی پیش نہ بود چنانکہ بیشتر خلق بدانند و آن عادت در رسم است نہ  
 حقیقت ایمان ازینجا است کہ گفت مثنوی آن ہوائے کہ پیش ازین باشد و رسم و عادت بود نہ دین باشد  
 و یا این خرننگ ایمان تقلیدی و حرکت سانی کہ سن و تود و آئیم این راہ نتوان رفت و این بار نتوان کشید  
 و این باد یہ خونخوار نتوان برید و این شربت مردان نتوان چشید مثل است با پیل بر بزنہی نکشد  
 اینست کہ گفت مثنوی محرم دولت نبود ہر سرے و بار میجا نکشد ہر خرے و رستم را ہم خوش رستم  
 کشد و از دوری اس مقام و ہول این کار نباید کہ در خاطر آن ہر از فتورے و تقورے روئے نماید  
 و راہ گریز پیش گیر و الفرائد مالا یطاق من سن المرسلین بر خواند و در شبتن و گفتن این خوف است زیہار  
 نو میدی ہیچ حال ہیچس را جایز نیست اینجا کار بے علت است ہائے نئے یا بد مثنوی بتو دوست  
 نیست راہ و راز و رہ توئی پاسے نہ براہ نیاز و بسا کس بود کہ از پیش بت ہر وارند و بطرفۃ العین  
 چنان برگیزند کہ ہنوز سجدہ گاہ او پیش بت گرم بود او را از ہمہ ملک و ملک و رگزارانیدہ باشند و  
 در صفتے رسانیدہ کہ اگر انس و جن و ملک و ملک وے را باز طلب نشان نیابد سرگردان شوند و  
 گویند ای چہ بود و چہ شد جواب دہند فقال لہما یوفین ہر چہ خواست کہ چون و چرا را درین حضرت  
 بار نیست و علت را مدخل نہ کہ اینجا کار بے علت است یکے را با یزد و یکے را بوجہل و یکے را با علی علیتر



بر آیم و یکدیگر با سفل سافلین فرو بیم و علت در میان نه باز گردید و چون و چرا در عالم انسانیت خرج  
 کنید که از اینجا آمده است حق تعالی آن برادر را بنیای خویش گرداند و او را از پیش و پس بر دارد و بفضله و  
 کرمه بابنی و آنچه چون ترا از پیش تو برداشتند کوس دولت بر درت زود نمایند که گفت قطعه قاعده  
 عشق تو در جهان ماست + شاه جهان چاکر و دربان ماست + بنده عشقت چو شدیم ای صم + در  
 و جهان نافذ فرمان ماست مکتوب است دوم در تصفیه و تزکیه برادر اعظمش الدین در طاعت  
 خداوند مستقیم با و سلام و دعا از کاتب حروف مطالبه کند و مقرر برادر را با و در پاکیزه گردانیدن  
 اخلاق و تبدیل کردن صفات مذمومات بمحمودات روز بروز هم امکان کوشش نماید و همه بزرگ  
 داند که در تحت اہمال و تغافل این کار بلاست سخت در پیش است نفوذ باشد منها و آن آنست که هر چه  
 در عالم سباع و وحوش و حیوانات است از هر یک صفته در آدمی هست هر کدام که غالب خواهد بود فردا  
 قیامت حکم هم بر آن صفت کنند نه بصورت یعنی بدان صورتش گردانند چنانکه مثلاً بر کسی غضب امروز  
 غالب بود فردا بصورت سگے حشر کنند و اگر بر کسی صفت شهوت امروز غالب بود فردا بصورت خوک  
 حشر کنند و اگر بر کسی صفت کبر امروز غالب بود فردا بصورت پلنگے حشر کنند و اگر بر کسی صفت چالوسی  
 امروز غالب بود فردا بصورت روباه حشر کنند و دیگر صفت هم برین قیاس باید دانستن در خبر است  
 که خلیل الله فردا آذر را به بیند که در دوزخ می برند گوید خداوند کدام فضیلت ازین بزرگ است که من در  
 عرصات ایستاده و پدر ما در دوزخ می برند گوید خداوند آخر در دنیا گفته ام که <sup>کلمه</sup> <sup>نمی</sup> <sup>نی</sup> <sup>یو</sup> <sup>می</sup> <sup>عزت</sup> <sup>م</sup>  
 در حال صورت آدمی از ظاهر آفرید بر کشد گفتارے گردو که در دنیا این صفت بر و غالب بود خلیل الله را  
 گویند ترا با این گفتار چه نسبت است و چه قرابتی و سنگ اصحاب کفرا از صفت او صورت آدمی گرفت  
 و در صفت آدمیان آمد که او سنگ صورت آدمی صفت بود و آذر آدمی صورت و گفتار صفت بود و از اینجا  
 معلوم کن که صورت را هیچ اعتباری نیست و در صورت چه آدمی و چه خر و چه سنگ و چه زرافه و است از  
 جهت معنی بود اما اهل جبل را امروز نظر بر صورت است اینست که گفت قطعه مرد صورت پرست کس نبود  
 بهوش او جز سوخته هوس نبود هیچ معنی ندیده ام ز خسان و گفتویدی سلام من برسان به چین ای کلاه  
 بسا آدمی صورت بود امروز که فردا بینی در صفت سباع و وحوش ایستاده گفت بسا سباع و وحوش صورت  
 بلابینی امروز که فردا در صفت آدمیان در آرد این عقبه مشکل است و کارے سخت بزرگان گفته اند که کوه احد



را که حضرت رسالت در حق دے فرموده است احد جیل مجنونا و مجنونه اینجاے آید کہ کسے میگوید کہ وہ احد  
 جہاد است و از جہاد محبت و عداوت درست نیاید کہ دانستن محبت عداوت لازمہ حیات است جواب  
 آنست احد جیل مجنونا و مجنونه این اخبار است از صاحب دل یعنی حضرت رسالت علیہ السلام اصحاب  
 قلوب از جہاد چیزے داند و چیزے شنوند کہ دیگران را از ازاں خبر نباشد اینست محبوب را پیچ چہ اسنے  
 نصیب نیست تا آورده اند کہ کل کشف از تسبیح جملہ اشیاء اگرچہ جہاد است آگاہند و در پیچ زمانہ فی السموات  
 و فی الارض سماعتنا و از یاد نیست کہ گفت ہمیت پیش تو این رنگ ریزہ ساکت است بہ پیش ما خافج  
 و ناطق است بہ و عصمت الانبیاء و در ذکر ہنر سلیمان علیہ السلام آورده است کہ کل عالم با جزاے خود بر  
 خالق خود عاشق اند و مطالب اندازین معنی گفتند و شنودی صد ہزاران را از بر مورے ننند و در دلش از  
 عشق خود شورے ننند و ذرہ ذرہ عاشقانت در سوا بہ پر شدہ از پر تو عشق خدا جملہ ذرات پیدا و  
 نہاں بہ نقطہ عشق است در ہر دو جہاں و فرادیس این سنگین از ظاہر دے برکشند و بر صورت آدمی  
 و صفات صدیقان بایستادند کہ صفات صدیقان در وغالب بود و لاجرم ہم بدان حد و تشکر و انداز چہین  
 کارے شکل و مہل و پیش است و کسے درین مشغول نہ گردند و ندان بصیرت پس غافل نباید بود و آہستہ آہستہ  
 عداوت باید کرد تا چیزے ازین صفات کم شود و اگر خداوند دست و ہد بکلی دفع شود و خود کارے عظیم پدید  
 آمدہ بود اگر کسے تواند کہ بداند فرو و اکدام صفت خواهد بود و امروز در خود نگردد کہ کدام صفت بروے غالب  
 است فرو و ایمان باشد این مقدار دانستن دشوار نیست چنانکہ اگر کسے خواهد کہ بداند کہ خداوند از دے  
 خشنود است یا ناخشنود و در اعمال خود نگردد اگر ہمہ طاعت است و اند کہ از و خشنود است کہ نشان خشنود  
 طاعت است و اگر ہمہ عصیت است و اند کہ ناخشنود است کہ نشان ناخشنودی عصیت است و اگر  
 برود بود حکم بغالب کند و روزگار امروز بیش نیست چون اینجا کارے نبود و انجام نبود دے زیر کان را  
 پیروز معلوم است کہ شب و روز غافلان شوم است و آنکہ این صفات جیشہ در کسے ماندہ بود و نگشتہ  
 در بہشت اگر فرو و آید و ہمہ نعمت با برود فرو و برندان صفات بزرگد و از آنجا باشد گشتی نبود پس  
 مرد دے بود و از خود باز ماندہ بدولت نارسیدہ اینجاے بایست کہ بگرد و چوں اینجا گشت انجام  
 نگردد ہمیت پاک شود تا ز اہل دین گردی و اینجاں شود کہ تا چہین گردی و در بہشت فرو و آید اما تا ابد  
 از خود در گذرد و در خود ماندہ بود و آن ہمہ نعمت با و بہشت برومباح شود و لیکن نتواند کہ گرد کار نگردد

کفر و امر و ان را خواهد بود و حور و قصور مرغ بریان و آب روان بود اما آن کجا که مقصود جانها و طلب و لها است  
 و قبله همه صدیقان و کعبه همه روندگان است ازینجا است که گفت رباعی تا تو ز وجود بر نیائی + در موعده  
 وصل و رنمایی + در مشهد عشق کے نہی پاسے + تا بر دور او بہر نیائے + پس کسے را کہ آن دولت فوت شد  
 او چہ یافت و کسے را کہ آن نعمت ہمیشہ گشت اورا چہ فوت شد من لا یلو علیہ الکل دولت او باشد و  
 اینطایفہ را اہل وحدت گویند کہ نور ایمان حقیقی از دوی گوشتہ بودند اینست کہ گفت بیٹ در دوی  
 عقل است پیچ پیچ + چشم ایمان دوی نہ بیند پیچ + روزہ ایام بیض و مواسم آن باید کہ فوت نشود و سفر  
 و حضر کمالی و غلبہ خواب را بکثرت غسل کردن و بسیار ساختن وضو علاج کند و استلام مکتوب است و  
 سیوم و رتخیر و تفرید برادر اعز شمس الدین را حق سبحانہ تعالیٰ بطاعت خویش آراستہ گرداند ہمہ و کمرہ سلام و  
 تحیت از کاتب حروف مطالبہ فرماید و مقرر برادر سے گرد و کہ تجرید و تفرید میرد را شرط راہ است تجرید از  
 علایق و خلائق بود و تفرید از خود و در دل بغار سے نہ بر پشت بار سے نہ با کس شمار سے نہ در سینه آزار سے نہ  
 با بیج خلوق کار سے نہ ہمتش از دوز و دہ عرش در گذشتہ و از کوہین بر میدہ و بامداد آرمیدہ و با وجود کوہین  
 بے دوست خوشی نہ بے وجود عالمین با دوست ناخوشی نہ عزیزے گفتہ است لا وحشۃ مع اللہ  
 و کما رحۃ مع غیر اللہ اینست کہ گفت بیٹ ہر کراہے رسد از سوئے او + ہر دو عالم حبیبیت خاک  
 کوئے او + چنانکہ گفتہ اند ہر کہ از خداوند محبوب است در عین با او بیخ است اگرچہ کلید خزائن ممالک در دست  
 دارد و ہر زندہ پوشی و گداسے کہ او را با خدا سے تعالیٰ کارست بادشاہ و دوہمان است ہر چند نان شب  
 ندارد ازینجا گفت بیٹ چون ہر انسانے و خلقانے بود + ہر سر موئے تو سلطانی بود + ازینجا است کہ خواجہ  
 سر سی سقلمی رحمۃ اللہ گفتہ اللہم معہما عذبتنی فلا تعذبنی بادل الحجاب خداوند ہر گاہ کہ مرا عذاب کنی  
 ہر چہ خواہی کن حجاب خودم عذاب کن اینست کہ گفت قطعہ جگر عاشقان کہ باب مکن + خانہ عاشقان خراب  
 مکن + از سزاوار حممت تو نہ اند + تو نہ بجان شان عذاب مکن + تا بہ بیند کیزمان رویت + توئی قتل شان  
 شتاب مکن + اسے برادر حقیقت و فرخ خود ہمیں است چنانکہ قرآن مجید اشارت میکند از عذاب کافران  
کَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ یَوْمَئِذٍ لَّحَجُونَ نکتہ مؤثر در عذاب حجاب آمد گفتہ بزرگان است اگر خیمہ وصل و  
 ورود فرخ نصب کند طالبان و مریدان او آتش و فرخ را تو تیاے دیدہ خود ساداند و اگر یک لحظہ در فردک  
 اعلیٰ حجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند کہ در خیابان را بر ایشان ہم آید اینست کہ گفت بیٹ با تو دل مسجد

است بے تو گشت + بے تو دل و فز است با تو بهشت + مقصود آنکه چون جلال و عظمت حق مریدان  
 را معلوم گشت و در و طلب دامن او گرفت و دانست که من له المولیٰ فله الكل و من فاته المولیٰ فاته الكل  
 مصرع چه تو دارم همه دارم و دیگر هیچ نباید و دیگر هر چیزی که جز حق است از و چاره است اما از و بے هیچ حال چاره  
 نیست چنانکه موسی علیه السلام وحی کرد انا بک لک لا اله الا الله تا گریه توام از همه چاره هست از من ترا چاره نیست هر  
 آئینه لوح دعاوی بشکند و دیده منی ولی بر کند موت و حیات در دیده و بے یکه ناک گرد و رود قبول  
 مدح و ذم در ترازو و بے هم سنگ بود بهشت و دوزخ را در هاشیه دل او گذرند دنیا و آخرت را در سینه وی  
 جائے نہ سرانیت که گفت قطعه نمائے عاشق که در آید بکیش تو و آنکه بر اے وصل تو فرمان نمی شود و  
 هر کس که دید زلف تو هرگز بطوع و اجبار کفر سوئے ذره ایمان نمی شود این جام را از کفر سبزی از غیر است  
 این چنین کسے برائے جبه و لقمه مخلوقی گردن نه در غواص بلند هست که با دریائے محیط جانبازی کند و گوهر شب  
 افروز و معاوضه آن بدست آرد بد و دچراغ مخمور پیر زمان که تن در و در مقصودش در گاه الله بود و  
 و منتش از ماسوے الله کوتاه پائے طلبش همیشه در راه مرکب جاه و کرامت پی کرده و تخته ننگ و ناموس ملات  
 پاک شسته و روش این بود که لونا حنی العرش المحقنه اگر عرش مجید پیش هست من آید بر آئینه پستش  
 کنم و لو اقبلنی الکوین لهدمته اگر دنیا و آخرت خود را به هست من نمایا یکد مال عیش کنم قطعه باشد  
 همه ظلم به تحقیق آدمی + چون عشق در و بے آید چیزی دگر شود و بر خاک در گش چو بیفگند خویش را +  
 بے عون رهبری بسوئے عرش بر شود عیشش این بود که بر لخط بر طور سیناے طلب بر بے آید و موسی وار  
 نعره رانی میزند و از حضرت مطلوب از راه عبرت جواب سن قرانی می شنود زهری کار و زهری بار و زهری سود  
 اے آب و خاک اینست که گفت رباعی ما راجز این جهان جهانے دگر است + جز دوزخ و فردوس مکانی  
 دگر است + قلاشی در ندیست سرای عشق + قرانی در اهدی جهانے دیگر است + چوں مرید صادق را تجبه  
 و تفرید حاصل گشت جلوه گریش در عالم سخنین کنند که یاد او خدا و امرایت لی طالی اکون که خدا و ما چون  
 و او پیغمبر علیه السلام او را خادم بود توان دانست که دیگران چه باشند خدا بے برقیاس غفل نیست بر شیت  
 است هر چه خواهد کند بیت ملک بر دست شبانی میبد بد + منت او بر جهانی می نهد + از بت خانه آند  
 ابراهیم خلیل الله را بنگر و از تنگد عبد الله محمد حبیب الله را بزمین و این معنی مرید را بدرجه درجه حاصل آید  
 و مرتبه مرتبه پدید گرد و یکبارگی که توان بود الا ماشاء الله هر که خواهد که قران مجید محفوظ و مقرر او گردد لا بد از الف

وب دست آغاز باید کرد تا بتدریج بقل اعوذ برب الناس رسد اینجا بیشتر و بیشتر تا بمقدار قاری و حافظ  
 قرآن گردد و سنت خداوند جاری برین است چه باید کرد و سایرین معنی است که گفت بیست توفیق شومی ارجح  
 کنی از پلے آنکه برگ توت است گشت است بتدریج احلس و از افلاس و بے استعدادی و از  
 ادبار آلودگی خویش بزمیت نباید شد نظر بر قدرت و فضل خداوند باید داشت اگر خواهد هزار هزار  
 کلیسا و تاجانه را کعبه و بیت المقدس گرداند و هزار هزار عاصی و فاسق را حبیب الله و خلیل الله خطاب کند  
 و صلیت در میان نه و اگر خواهد یک لحظه هزار هزار کافر را مومن گرداند و هزار هزار مشرک و بت پرست را موصوف  
 گرداند و صلیت در میان نه و هزار شقی را رحمتی کند و هزار خراباته را سنا جائے کند کس را زهره چون و چرا  
 نه بیست بسا پیری منا جائے که از مرکب فروماند و بسا ند خراباته که زین بر شیر بر بند و درکتوب آنچه که  
 بنشته شده است تفکر و تدبیر بکند و کرات و مرات مطالع کند انشا الله تعالی در دل برادرے محقق  
 و مقرر گردد و معانی و ضمیر اخوے متکلم شود و ثمرات و تاثیرات آن در جوارح پیدا آید و ظاهریان متجلی گردد  
 بفضل و کرم ربی و آلاء و استلام مکتوب است چهارم در بندگی کردن و بنده بودن بر اقدس العین زین الله  
 تعالی ظاهر و باطن بطاعت سلام و دعاء از کاتب حروف مطالع کند و مقرر برادرے باو که غم بندگی خود باید  
 خورد و بندگی درست باید کرد و بنده باید بود و خود خداوندے کن چنانکه گفت بیست بنده آن بهتر که  
 در فرمان رود و که خداوند آنچه خواهد آن رود و بندگی که در چسپیت آن کنی که فرماید بنده بودن چسپیت چنان  
 باشی که زار و زبان چون و چرا در کشتی از شربت و همدت و آرزو هر پشاد و رکشی و خود در میان و در نیایی که  
 مرا این باید و آن نباید بنده را با خداوند اعتراض نیست و هر چه کن از ان اعراض نه عزیزے را پر سیدند که  
 بندگی چسپیت گفت اعتراض در کارے نه کردن و قضا را برضا پیش آمدن و از هر دهنده چون شربت  
 نوش کردن شکن در پیشانی تا نه اوان نیست که گفت بیست هر که در سر محبت بنده شد تا ابد هم محرم و هم ندم  
 شد و اے برادر بنده بودن خود کارے عظیم است هفت صد هزار سال آن بعین بندگی کرده بود و اما یک دم  
 بنده بودن نتوانست علی القطع و یقین بنده آنست که از همه نصیها پاک گشته است و از بند آرزو و حظ  
 خویش آزاو شده بزرگے را پر سیدند که بندگی چسپیت گفت چون آزاو شدی بند گشتی اینست که گفت هفت  
 تا دین حضرت خودی مے ماندت و صد جهان از بدی مے ماندت و ناگه که موٹے بماند از خودیت  
 هفت دوزخ پر بر آید از بدیت و عزیزے فرموده است که در عالم هزار عبد الرحمن و عبد الوهاب و



عبدالرزاق و عبدالرحیم بابی اما یک عبد الله کمتر بینی اے برادر سر که حق را بنصیب خود پرستد و را بنده  
 بنصیب خود خواندند بنده حق بود علی سیاه رحمة الله علیه گفته است اگر ترا پسند بهشت خواهی یا دوزخ  
 نماز نهم بهشت گو گو و دوزخ نماز بگذارم زیرا که بهشت که نصیب است هر جا که نصیب در میان است بلا و مکر آنجا  
 و جحیم است موسی علیه السلام چون بر خضر رسید و بار اعتراض بر او کرد و یکے در حق آن غلام دیگر از جنت  
 شکستن گشتی چون نصیب در میان بود و خضر بر میگردد چون موسی علیه السلام از نصیب جنبید که او شست ملتذات علیه  
 اجرا خضر گفت ہذا فراق بینی و بنیک اکنون که نصیب در میان آمد صحبت ما بر خاست اہل نظر چون این بدیدند  
 خود را و نصیب خود را کلی از میان برداشتند گفتند ما بندگانیم و بندہ را ملکہ و نصیب و تصرف از کجا کہ العبدی  
 مَا فِي يَدَيْهِ مَلِكٌ لِّمَوْلَاكَ اَ كَرْتَبُوْا سَتَہِمَانِ و اگر تو است ہمان و اگر تو اخست ہمان و اگر کہ اخست ہمان اگر  
 بسوزند ہمان و اگر بسازند ہمان چہ کنی خانہ قاضی بری یا سرید پوار زنی برین اشارت کرد کہ گفت **مشکو**  
 خواہی بکش و خواہ بزن خواہ بدار یک رویہ شد است مر مرا با تو کار پس بهشت و دوزخ را بعدم بردند و غلام  
 میتواندہ و ار قدم در راہ نہاد و ند جز خداوند تعالی را ندیدند و ندانستند و نخواستند عزیز سے درویشے را دید  
 گفت از کجا می آئی گفت اندک گفت کجا خواہی رفت گفت اندک گفت مقصودت چیست گفت اندک ہر چہ سوال  
 میکرد و جواب یافت اندک رباعی من نام ترا برکت خود بنگارم پس دیدہ بران نام ختم خون بارم از بسکہ دیندار  
 و زخیالت دارم در ہر چہ نگہ کنم توئی پندارم طمع عوض و طاعت و نظر ہاجر و ثواب بر عبادت زہر قائل  
 است اگر چنانکہ ہزار سال دین در گاہ بیاشی و ہر چہ طاعت و عبادت در عالم است تنہا تو کنی پس آگوشید  
 کہ ما انشاے داد تو تمام دادہ باشد اشارت برین کرد کہ گفت شغومی کا ملان در راہ حق خون خورده اند  
 بندگی دین گذاری کردہ اند بندہ او باش تا باشی کسے در سگ او باش این باشد بے در امت  
 گذشتہ مردے سالہا طاعت و عبادت کردہ بود و عمر مجاہدہ و ریاضت گذرانیدہ بر پیغمبر آن زمانہ وحی  
 آمد کہ اورا گوی کہ تو از اہل دوزخے چندین رحمت پیست پیغمبر چون این وحی گذارد و امر و در طاعت و عبادت  
 بیفزود و در طرب و شادی بر خود بکشد و مردمان تعجب بماندند گفتند این چیست تو از اہل دوزخے گفت  
 من پنداشتم کہ در مملکت او نہج نیزم اکنون کہ بدوزخ او در زیدم زہے دولت و زہے قیمت اینست کہ گفت  
 شغومی اگر ہمہ عالم ثواب تو بود تا تو باشی عذاب تو بود و ذرہ تا ہستی خوشت بود و صد فراق  
 سخت در پیشیت بودہ اے برادر ہر کہ خود را بتر از دوزخ بمقدری بحکم بطلان بشنجد از وی بندگی درست

نباید نشان محبت بعدگی اینست که گفت مشنوی مرد باید نه سر او را نه پاش و جمله گشت در او در خداست  
گفته بزرگان است که راج این عزیزان بر سگان مزابل عرضه کردین هیچ گس به ان التفات نکرد اینست  
که گفت مشنوی جمله را غری که بود از دل بود و لاجرم هر جزو ایشان گل بود و جمله اصحاب جان باز آمدند  
عاشقان او سر انداز آمدند درویش و سناجات خود گفته بود آئی به محبت پسند و اگر محبت پسندی به بندگی  
پسند و اگر پسندیم نه پسندی بسیم پسند با ما و ان در است میرفت سکه زبان حال میگفت دوش خود را به  
پایکا به بلند نهاد و تمنا می کردی این چه فضیلت است ما با بود ایم موئے در و جو ما بر خلاف او  
تخاسته است درویش خاک بر سر کرد و گفت ای کاش که در پاش سگان تو شوم گرد و ده کان بخت ندوم  
که سگ کوئے تو گردم و خاک در اصل خود خوار و بے قیمت است بن آنکه بزرگ حدیث و خلاف بیا بودی  
نمیدم و جھوئے لباس او شد چه بود حق تعالی آن برادر را نظر کردید که خود را چنانچه هست به بند و طعنه روزی  
نزد ناخود را چنانکه هست باند بفضله و کریمه بالبنی و آل چون آن برادر را آن نظرو آن عدم دست گیر آید درو  
دین پیدا آید مشنوی هر که را در دین سبیل بود و مرجع گوی جبرئیل بود و دو جهان را بنیر پا آری و گره مو را  
بنیر را آری مکتوب است و خیمه در نزول بلا و پیش آمدن برضا برادر اعظمش الدین سلام خواند و بداند  
که شنیده شده است که آن برادر از دلی رسیده است و محبت بسیار کشیده و در قصه نیز از لشکر فروسی  
تشویش بوده و اسباب معاش تلف شده و حال سکونت قصه پریشان گفته ای برادر خوانده که ان نیام  
و اربلاء و محنت کس را ممکن نیست که یکدم بے بلا و یا یک قدم بے محنت تواند و ضرورت دارد دنیا یا بلا و محنت در باید  
ساخت و هر چه از تقدیر و قضا رسد گردن باید نهاد که بندگی است و بندگی را با ما و خداست و خدا ان  
لا یجمعان مشنوی نرو و بر مراد ما کار و بنده بودن چنین بود آری و ای برادر غلامی چون بهشت  
و تاج عصمت بر سر و قبله خلافت در بر پدر نتوانست که یک قدم بے بلا و یا یکدم بے محنت نهاده من و تو که  
فرزندان ایم و امر و فر و اربلاء و در سراسر محنت سرگردان و با هزار خطا و معصیت آلوده و مستحق عذاب عقوبت  
گشته حال بود که می بے محنت نیم و یا قدم بے بلا و یا نیم مشنوی آدمی بر بے غمی را نیست و پاش  
گل جز آدمی را نیست و گدایانک ضعیف نام شود و گدایانک خداست نام شود و همچنین قصص انبیاء  
بلا و حکایات اولیا و محنت شنیده و از قرآن و امثال خویش معاینه کرده ای برادر قوت و غذای ما از  
شکم ما و خون خور و لب است و خونخواه را با مراد و راحت چه گذرد و با خوشی و نوشی چه کار آنکه سلطان انبیا و اولیا

اولیاست فریاد و بیهوشی که چو نیست یا لیت تریب محمد لم یخلق محمد اء انکه افضل البشر بعد الانبیا و الرسل است  
نال و زاری او اینست که یا لیت تریب کنت در قتی شجرة ناکل الانعام و انکه انا مکرمینة العلم و علی بانجا افضل است  
مے نالید و میگفت یا لیت تریب کنت حیصنا من و تو که باشیم و چگوئیم اے برادر کار که مراد ترا افتاده است  
نه که کشته دریا نه آسمان حمل کند نه زمین حالمی دست بر دارد و گوے مغمومی یا الله العالمین در مانده ام  
غرق خون و خشک گشتی رانده ام به در میان راه تنها مانده ام به کس ندارم بے سر و پیا مانده ام به از در خویشم مگردان  
نامید باز سر لطفت سیاهم کن سپید مکتوب بست و ششم در ترک عادت و کوشیدن بطاعت  
برادر اعز شمس الدین اطال الله بقاؤه فی طاعته و جمله من المقبولین اوجیه متواتر ازین جانب مطالعه کند و مقرر  
گردد که مکتوب آن برادر میرسد و کرات نوشته که نوشته از آنجا نب نمیرسد مگر از خاطر فراموش گشته است عا شاء  
و کلا این در خاطر نگذارند که یاد کردن تعلق بهر دو جانب دارد چنانکه درین باب گفته اند القلب متعاضی  
والسریر متعاضی اما ترک نشستن بهر چند از تقدیر است عذر ظاهر آنست که اگر کسی با آنجا نب میرسد و کاتب را  
چه خبر تا کسی علیحدہ نیاید و نگوید که من آنجا نب میروم نتواند دانست سبب نا نوشتن این است نه آنکه در  
خاطر آن برادر گزشتہ است نوشته بود احوال آخر شب از غلبه خواب فوت میشود و هر چند میگوئیم میترسے شود  
برادر عادتے که سالها با نوح و نبیا گذرته بود برائے گردانیدن آن کم از چهل روزے نباید یک چهار مجاهده کند  
آخر شب بر خیزد و چند کرات متواتر وضو کند چند آنکه نواند و هر بار دو گانه میگذازد پس امید بود که چون بخیر خلعت  
در میان برین مقدار مواظبت اقتد عادت بگرد و چهل روز را اثرے بزرگ ست در گردش عادت تا گویند  
اگر کسی را عادت بود که نماز اصلا نگذارد و او را تکلیف کنند که چهل روز بگذارد و دیگر تو دانی چون چهل روز مواظبت  
نماید بعد ترک نماز کمتر بود در گردانیدن یک عادت چندین عجز بود حال کار بائے دیگر چون بود اصل این کار  
همین دو پیش نیست یکے تبدیل اخلاق و دوم تغیر مزاج چون بدین کسی را قدم راست شد و همه منازل است  
رود راست بود اما آنکه ببانگے بگریزد و یا بدانگے آویزد از هیچ نخیزد و این همه را مشاهده و معاينه است  
و دیگر باید که در ادای حقوق ارباب بالغاً بالغ بشه طما اقدام نماید و از عهد آن چنانچه حق شرعست بیرون  
آید و آخر سلوک خویش تصور کند که سلوک نه همین روزه است و نماز و حج بلکه هر چه بفرمان کنی همه سلوک راه است  
هر چند شتی خاک بود که بفرمان برداری و بجائے دیگر نمی آید برادر تر ارضای او بکار راست نه مکة و مدینه و شجا  
و نه صومعه و نه غزالت و نه خلوت و نه دین و مذہب و نه مجاهده در ریاضت و نه سفر و اقامت اینست



کہ طایفہ طالبان حق گفته اند رباعی دربتکده گریبال محشوقه ماست + رفتن بطواف کعبه عقل خطاست  
 اگر کعبه از دبو عی ندارد کنش است + بابوے دصال او کنش کعبه ماست + و نیز قدم بیدار و هو شیار  
 باشد و اندک نشمرد و قائل شانی در کار دارد که علوم همه جهان در زیر این اصل مندرج است طالب  
 صادق باین دآن نه بیند و بدانچه مقصود او حاصل شود آن فرض راه او بود بحکم حال هر چند کار  
 بود شیخ در ظاهر شنیده از بعضی سالکان نیست که گفت مشنوی این همه عالم جسم مختار است + علم رفتن براه  
 حق و گراست + دمد و طیفه اندک و بسیارے آنچه متعین است مواظبت نماید که ذلیفہ معین صاحب یا و هر چند  
 اندک است آزاده کے قیمتی و گراست اور آن اندک همانست که دیگران بسیار اگر استقامت نود و بار  
 نوشته ام که استقامت اصل کار است من اذ من قبح الکباب لا مشک ان کفح لک هر که در کوفتن در  
 ملازمت نمود هر آینه بروے کشاده گرد و سنت کار در شایه و غایب برین جاری است اے برادر بهائی  
 غمے باید و عود غمے طلبد که نداری زاری و بیچارگی مفلسی و نیازگی که آنا بندگی نام کرده اند و نشانه همه سعادتها  
 اگر ندانید پیش گیر و چشم انتظار بر لطفش که میعلت است بکشائے یک نظر از دوست صد هزار سعادت  
 منتظم که تا وقت آن نظر آید + بنده باید که ثابت بود و در دریا غواصے کند اگر موج لطفش باصل مطلوب  
 انداخت فقط کذا ز نور اعظم و اگر ننگ تهرش فرو برد فقط وقع اجماع علی الله بهر دو حال زیانی نیست  
 مصرع کس ما تو زبان نکر دمن هم گنم + آن مرو که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرده بود حق تعالی او را جلوه  
 داد فرشته را فرمان شد که او را بخوے که پنج مبر که شایسته مانیستی و دوزخه خواهی بودن آمد و شنید و گفت  
 مرا بایننگی کار است خداوندے نه کار من است او دانای فرشته بازگشت و پیغام گذار و جواب آمد چون بنده  
 بایشے برنخے گرد دمن یا کیے چگونه برگردم انیست که گفت مشنوی اگر شراب لطف او خواہی مام - قطع  
 کن وادے قهر او تمام + تا آنکه تا این نبودت آن نبودت + بے بلا و درد و دمان نبودت مکتوب است  
 و مضمون در وضو و نماز و تہجد و برادش الدین سلام و دعا از کتاب عز و شرف مینری مطالعہ کند اے برادر اصلا  
 البته یکنمان بے وضو نباشد اگر چه سرما بود و آب سرد باشد پس هر وضوے دو گانه نماز وضو گذارد اصلا  
 و البته نگذارد که این دو رکعت فوت شود اگر چه یک شب و یا یک روز و بار و یا بست بار وضو کرده شود  
 صما اکمن برین موظبت کند و صل همه کار با تصور کند میان این طایفہ محمود است که هرگز تہے و طہاے بے  
 وضو نخر و عقل است که بعضی بنده گان در حجت اسمال افتاده اند هر شبے سی بار یا چهل بار یا پنجاه بارے



خاستند و هر بار وضو می ساختند و این دو گانه را گزافه قطعه می نامیدند که این چهره او را بود و اندک از عمل  
 یک دم نمی آسود و اندک لاجرم در بندگی سلطان شدند و مستغرق جهان ایشان شدند و هر مردی که برین  
 استقامت یا بدار برکت این یک کار همه جا استقامت تواند یافت این کار را بنحیثین کار است که بدل جان  
 تیمار این کار باید خورد و وصیت دیگر آنست که یکپاس آخر شب نماز توحید زنده دارد و دو رکعت نماز توحید بخند  
 بخش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیته انکرتی یا خال دل بخواند و در رکعت دوم بعد از فاتحه آیتن الرسول تا  
 آخر سوره بخواند برین ترتیب هر دو از رکعت بگذارد چون از نماز فارغ شود و بتفویض و ندری و گریه و ناله  
 این استغفار بگوید بسم الله الرحمن الرحیم استغفر الله استغفر الله استغفر الله من جمیع ما لک الله الذنوب  
 الیه اللهم انی استغفرک بما قدمت و ما اخرت و ما اسرفت و ما اسرفت انت المقدور  
 انت الموفق و انت علی کل شیء قدیر اللهم انی استغفرک من کل ذنب تلبت الیک ثم عدت  
 فیہ و استغفرک لما احدثت بوجهک مخالطه بالیسر لک فیہ رضاء و استغفرک لما وجدناک من  
 نفسی ثم اخلقتک و استغفرک لادعائی الیه الهوی من قبول الرخص ما اشتهی علی و هو عندک  
 حرام و استغفرک من الذنوب التي لا یمر فیها یرک و لم یطلع علیها احد سواک و لا یسرها الا علیک و لا  
 یخفی منها الا عنک و استغفرک لکل یمین سلفت منی فحشیت فیها عندک و انا ما خوذ لها الا الله  
 الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و استغفرک لکل نعمت انعمت علی سفوت بها علی معاصیک  
 و استغفرک یا عالم الغیب و الشهادة من کل سوء عملتها فی بياض النهار و سواد الليل و فی خلای  
 و صلا و قمر و علانیه و انت ناظر الی اذ التکلم بها من العصیان یا حلیم یا کریم یا رحیم یا عظیم  
 یا لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و استغفرک لکل فضیلة و جبت علی فی ناء الليل و طرقت  
 النهار ترکتها احد اخطاء اوسیان و انا مسئول بها لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین  
 و استغفرک لکل صفة من سنن المرسلین و محمد علیهم السلام فتکرها غفلة اوسیوا و اوتها  
 زنا و ما لولته مبالاة بها و انا معاتب بها لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و لا حول و لا  
 قوة الا بالله العلی العظیم و حدیث است من اکثر الاستغفار جعل الله له من کل ضرر حاجه من  
 کل ضیق من حاجه وین رقه من حرج لا یحتسب در حدیث دیگر آمده است چون بسیار شود گناه یک از  
 شاپس و استغفار بسیار کند پس بخدا شکر که مرا فرستاده است بحق آن استغفار بخورد آن خطا را از خاک

بخور و آتش بنیم را ثابت بنانی رحمته علیه گفته است چون این آیت آمد **وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً**  
**أَنظَرُوا إِلَيْهِمْ حُرُوقًا ۖ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ خَبِيرٌ** ابلیس در گریه شد و تفسیر امام ناید است کلام این است دوست یکه  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیگر استغفار یکه برخاسته است استغفار مانده است و نقل است که اگر  
 کس در مقامات خود یاد در تنگی معاش خود از خواجہ حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ استمداد کرے ہمین فرمودے که استغفار  
 بسیار بگوئی قانع مشغول باش بدین ذکر **لا اله الا الله** و دوم بار بگو یا محمد رسول الله برین طریق تا آخر شب قانع غرض  
 دارد که این وقت فتح مرید است و خلعت قبول تا ثبات نقل است که آخر شب منادی ندا میکند **هل من مستغفر**  
**فیغفر له و هل من سائل فیعطی له** سواله و هله من داعی فیستجاب له و بنواید و نوافل خود را در آنجا ند حقوق شری  
 دیگر پیش دارد و بگذارد و آنهم هم دین است کلامانک با قانون و استقامت بهتر از آنکه بسیار بود بے قانون  
 و باترک و درین جمله باید که صحبت در دیشان و اهل علم و معرفت غنیمت شمرد و خدمت اهل سلوک و ارباب دین  
 و مهابت حق تصور کند هر گرا این دولت همیشه در لیل آنست که او را بجا خوانند گمانست **لَا يَشْفُقُ جَلِيسُهُمْ** مگر گاه است  
 ازینجا گفت بیت آنرا که دیدارش در عالم خود بارش و میواسطه کارش گردا گرد کار آید و خود را از گرد و اختلاط اهل  
 جمل در باب صورت و شکل نگاه دارد و هرگز بدین بلا مبتلا نگردد و دلیل علامت آنست که از جمله رانندگان است  
 درین بیت نگر بیت بگز از فضول که از اوج جمل و دروین نخبی نباید و بیشتر احوال ملازم غلوت باشد جز همه  
 و ضرورتی بیرون نیاید بیت تقصیر کن بیچ تو در گردن طاعت و گناه که بیاست ترا جمل بداد است و  
 و دیگر از برای خلق التماس کرده بود داخل مجمل بود وقت موقوفست و التماس دیگر نیز هم حکم دارد حق سبحانه و تعالی  
 نیت و ارادت صادق روزی که ناد و در طاعت بر آن برادر کشاده گردانند بمنز و فضله بیت بر وفائے زمانه  
 کیسه بدو نه بگذرانش بقوت روز بروز مکتوب است و هشتم در استقامت نمودن طاعت و عبادت قبول  
 فتح و دور بودن از قوم جهال بدان اسحاق الله اے برادر دین کار اصل استقامت است هر چند کند بران  
 وجه کند در دستقامت آید اگر چنانک بود که آنک با استقامت بسیار بود و بسیار بے استقامت آنک تصر  
 معروفست که در دزدے را بر طار کرده بودند امام شبلی رحمتہ اللہ علیہ اینجا بگذشت دستا مبارک خود در پیش او  
 نهاد و بوسه برپاے او داد و برفت عزیز بیلین پرسید و گفت شنومی هر که او در کار خود باشد تمام جان  
 خود در کار باز و اسلام و چون تمام افتاد او در کار خویش و زان بخادم پیش او دستا خویش و چون بدیدیم  
 در پوین جائے او و بوسه زان خادم بحدور پاس او و مرد باید خواه خاص و خواه عام و کو بود در فن و کار

خود تمام به آداب معانی چنین آمده که معنی نظر کنند زو و صورت درویشان و عزیزان اگر چیزی در دهنند و  
 بفرستند به آئینه قبول باید کرد در آن عیب نیست و بزرگان چنین کرده اند مگر در و آفته بود اگر بنا بر آن آفت  
 قبول کنند با که نیست اما کار سخن کسی باید کردن که علم و عمل آراسته بود و مذهب این طایفه نیکو بداند و اصول  
 و فروع این طریق استاده بود و تاویل کلمات مشایخ و عبارات و اشارات ایشان بر قانون سنت و جماعت  
 فهم کرده بود و نوایذ آفات هر کار و مفسدات اعمال و اخلاق احوال متبدی و متوسط و منتفی معلوم کرده  
 باشد قطعه عاشقانند یک در ره او و ز خود و عشق و راه بخیر اند تا بسره چو جبرئیل امین و به پیمت آتس  
 پیرنده و از جمال قوم و اهل شکل و صورت و فضول و مدعی خود را نگاه باید داشت و بحز آفات ایشان مشغول  
 نباید شد و صحبت ایشان خود را دور باید داشت که انجین قوم در عالم بسیار از شهر مرد صورت پرست کس نبود  
 هوش او جز سوئے هوس نبود به هیچ معنی ندیده ام رخشان که گوید دیدی سلام من برسان و هر چند در  
 خلوت بود این چیز و از اختلاط محترز باشد لیکن بر وجهی که رعایت همه حقوق کرده شود و در هیچ حقه غلبه نیفتد  
 و در محبت درویشان عالم و عامل عارف اگر میسر شود غنیمت شمر و خدمت ایشان سبب سعادت و این و ترویج  
 کار خویش از فاخته و عافیت بخیر و احوالی طایفه خویش فرستاده شد و اسلام مکتوب است و نهم و غنیمت شمر و ن  
 عمر و روزگار تجدد و تلاوت و ذکر برادر اعزاز نام شمس المله و الدین نور الله قلبه و جایی من الطالبین الصادقین بمنه و کرمه  
 سلام و دعا از کاتب حرف احمدی کجی میری الملقب بشرف سلطان نماید و مقروض میرا در سه گرد که مکتوب برادر  
 رسیده بخوان یافت بخیر سلامت آن برادر حمد و ثناء حضرت کبریا را گفته آمد و وصیت رفت که عمر عزیز خود را مدام کن  
 بطاعت و عبادات مصروف گرداند و اوقات نفیس خویش را بذكر و تلاوت مهمور دارد چنانکه گفت بیست  
 آنجا که بود نافع کرد در سجده و دل و آنجا تو بگو آخر گفتار چه کار آید و خصوصاً آخر شب بنماز بخیر و دوازده رکعت  
 بخش سلام در رکعت اول بعد از فاتحه آیه الکرسی تا خالده و در رکعت دوم بعد از فاتحه آسن الرسول تا آخر  
 سوره بقره زنده دارد که آن وقت فتوح میرید است و دریافت سعادت طالبان که وعده گاه اجابت و انجابت  
 و عطا و ادان سالکان و مغفرت گاه مستغفر است چنانکه شنیده حل من دافع و هل من سائل و هل من مستغفر  
 و صحبت اهل علم و معرفت غنیمت شمر و قطعه گرد و توحید گرد با تفرید چه کنی بجهت که آن تقلید در دهنده بگو  
 عیسی کرده دار و سه ره نشین چه خواهی کرده و از اختلاط جهال قوم خود را دور دارد و اگر چه در ظاهر یار و دوست  
 نمایند چنانکه گفت شمری مازند به یاران در عالم و دانی و خلوت کن و بخود شو یا هر چه باشی و همیشه



باطهارت باشد و گانه شکر و ضویحه بگذارد که هر چند طاعت اندکست لیکن با بر طهت و استقامت بسیار است و هر چند طاعت  
 بیشتر است باز ترک اندکست پس اصل کار درین باب استقامت است اگر چه بزرگست بجان الله حضرت رسالت و با چنان حال  
 با چنان کار و بار فرمان اینست فاستقم كما امرت ابن عباس رضی الله عنه میگوید پیغمبر آیت ترو و شواتر بر حضرت رسالت  
 علیه السلام فرو دنیا داده است ازین آیت و ازینجا است چون رضی الله عنهم صحابه دیدند که چندے موٹے مبارک  
 سپید گشته گفتند یا رسول الله ترا چه پیر کرد گفت شنبے سورة هود و کیفیت اینجانب از روزندگان آنطرف  
 مقرر خواهد شد عاقبت و خاتمت بخیر باد مکتوب سی ام در نصیحت ترک و ایذاء غیر برادر اعز شمس الدین  
 عمه الله عن البلیات سلام و دعا از کاتب حروف مطالع کند و مقرر برادر سے گرد و که چون آن برادر در  
 زمره درویشان در آمده است و به سوت ایشان مشرف گشته چرا شاید که کسی از دے شاکمی بود و یا طعنی  
 و لحنی کند این نوع بر خاطر این مدویش دشوار آمده است که چرا از ان برادر فعلی در وجود آید که ز لایق حال آن  
 برادر باشد اگر چه برینکس ظلمے و تعدی رفته باشد تا تواند بر جان و مال خویش قبول کند بلا نچ و یگیاں را و دشوار  
 آمد نباید کرد و درویشان را چون مکر و به و ربحی از کسی رسد این آیت بخواند لن نصیبنا الا ما کتب الله  
 لنا هم نظر آنجا کنند نه با کسی خصوصت نه با کسی و دعوی اینست که گفتن بیعت تو با رجائے او همین کش به  
 یا یار مگوئے تو وفا کن مگر چیزی که حق شرع باشد آنجا فرمان بجا آرند چنانکه نقل است که حضرت رسالت  
 علیه السلام را هرگز از بهر نصیب و خطا خود با کسی ناخوشی نبود مگر جایکه متک حرمت حق تعالی بودے  
 ز نه ازین نوع احتراز نماید و اگر رفته باشد استغفار کند و بخوشنودے آن کسان که ایشان را بنوٹے ایذا  
 رسیده است بکوشد که این کار بس بزرگست و همه بس عظیم که حق عباد و سخت ترا حق خداوند است که  
 حق خداوند بتوبه و استغفار بگذرد و حق مخلوق تا او را خوشنود کنی نه گذرد و شهید که بدان مرتبه رسیده  
 است که خود گذشت و شفاعت دیگران کند اگر ذرّه حق مخلوق بر دے مانده بود پائے از عرصات بزرگوار  
 تا او را خوشنود کن اے برادر حقوق عباد عقبه و شوار است حدے در نظر آمده است که اگر کسی خانه کعبه را  
 که قبله مومنانست سنگ سنگ کند و بسوزد چنان نبود که بموجب شرعی بنده را رنج رساند و مظلوم  
 مکتوب سی و یکم در جواز ارسال عرایض مرید بجانب پیر خویش برادر اعز شمس الدین کریمه الله تعالی  
 بکرامت المریدین سلام و دعا از کاتب حروف احمد یحییٰ میزری الملقب بشرف مطالع کند و مقرر ضمیر باد که  
 آئینده چنین تقریر کرد که شمس الدین گفته است که من از خجالت نمی توانم که چیزی بنویسم اگر نوشته از ان



جانب بیاید تو انم نوشت چه خجالت است هر چه هست بنویس از حال خود و از کار خود هر وقت که باشی بشرط  
 میان مایه نظایف آنست که مرید را نشاید که هیچ کار خود از پیش نهان دارد هر چنان آن کار خفیج بود اگر مرید صفتش  
 بیان نکند طبیب دارد چگونه کند و اگر علت دیگر بود و دیگر گوید هم دارد و نتواند کرد و اگر چیزی که کند هم صحت نیابد  
 پس هر شرطی که مرید با با طبیب است مرید را با پیر سیمانت بے تفاوت واصل و برین باب قصه  
 ما خواست رضی الله عنه چون او را آن قضیه افتاد و در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله  
 زیت نظر نه بخنجرین اروسه یا یک مرید ما فرو گیرد و ما طالب صادق تواند شد اینست که گفت مشکو  
 تا از کار نه یافت مرد و در ده که توانی ناله کرد از درگاه مگر شوایم در دوا سن گیر تو پس بود این مرد و دایم  
 پیر تو چون این معنی مقرر شد خجالت و شرم مرید را زیان دارد و مانع کار بود چنانکه گفت بیت گریه برین  
 داری اے بے پا و سر راه دین اینست زین ره در گزر بحکم طلب و دل مانگی آن برادر چند مکتوب  
 نوشته شده است خاطر بود و بچنان متفرق فرستاده آید یا این هر سه درآمد نکالین را مجموع کنیم و ما همه متابع  
 کنیم انگاه بفرستند بنا بران توقف افتاده است انشاء الله تعالی عقب مکتوب فرستاده خواهد شد کتابت می  
 شود چنانکه خدمت شیخ زاوه موصل صحیفه مشاهده کرده است عاقبت بخیر باد مکتوب سی و دوم در  
 مواظبت نمودن به او را دو وظایف مکتوب بر او رسید مضمون بخیر بود و الله الحمد علی ذلک  
 باید که او را دو وظایف خود مواظبت نماید و بهیچ حال قصور و فتور را بدان راه ندهد و از مطالعہ کتب مشایخ  
 و مکتوبات خانی نباشد زینهار هزار زیهار بزرگے را پیر سید ند چون ما کار ما شے که بزرگان و مشایخ رحمت  
 الله علیهم کرده اند نمی توانیم کردن در خواندن کلمات مشایخ ایشان و در مطالعہ کتب ایشان ما را چه فائده  
 فرمود کلمات مشایخ در روی زمین لشکر خداست اگر خواننده مرد بود او را شیر مرد گرداند و اگر نامرد بود مرد  
 گرداند بزرگے را پیر سید ند که اگر زمانه آید و بزرگان را دران زمانه نیایم چه کنیم گفت هر روز باید که یک جزو  
 کاغذ از کلمات و کتاب ایشان بخواند اشارت برین کرد که گفت مضمونی هر که او کحل گرفت از خاک پیر  
 خواه پاک و خواه گونا پاک میر و باش تا فرو محکم گردد بکار نقد مردان را پدید آرد و عیار آے برادر زنده  
 ایست هر که در سایه دولت ایشان بود یا کلمات ایشان بود و هر که از آن بود و نه این بود مرد مرده ایست  
 و امیر نفس کا فر است مشکو روز و شب جان میکنی بے زاد و برگ و زیستن میخوانی آنرا تو نه مرگ  
 مانده آخر سیزنگ و نام و انگهی گویی که عزم شد تمام و به او را دو وظایف مرید مواظبت نتواند

کرد و بجا گفت نفس کافر که مخالفت نفس کافر به عبادتهاست زیرا که موافقت نفس با نیت عبادت بت است  
 کالنفس چی صنم کاکبو عین مبین است زمینی که اگر دالمیس موافقت نفس نبوده نقش بار نیارود و دیگر  
 الحمد فرعون موافقت نفس نبوده از دے دعویٰ خدائی نیامده ازینجا گفت مثنوی اے عجب با نچنین نفس  
 نفس درون به میکنی تو در خدائی سر بر دس به است در نفس این دعویٰ دلیک به خوشتن فرعون ظاهر کرد و نیک  
 آنچه با من نفس این شوم آن کند به کافر مگر کافر و دم آن کند ازین جاست که این طایفه طلبای دلمات و معاملات  
 خود میکنند در آن خط نفس و شهوات اوست و نفس کافر چنانست که اگر صد سال هر گنی و انواع مجاهده بر  
 برانی بیکبار بر مراد دے قدم زنی به سلامت بر زمین زند تا امام ابوعلی رود باری رحمتہ اللہ علیہ گفته است  
 صوفی چون گوید جواز خبر و زک من گرسنه لازم کشید او را بازار و بفرماید او را کسب کردن اے برادر گنج میرنج  
 میسر نمی شود چنانکه گفت مثنوی تا نخواهی دید و راول گداز نیست در آخر ترا ممکن نواز به هر که او در کار خود  
 باشد تمام به جان خود در کار باز و والسلام پس بقدر امکان خود مرید باید که مخالفت نفس پیش گیرد و انواع  
 گرسنگی و تشنگی بر دے نهد که نفس کافر هیچ چیز چنان نهم و متفاوت تواند کرد که بگرسنگی و تشنگی که این ده عقوبت  
 او برابر هفت در که و فرخ است مثنوی و دوست رازان گرسنه دارد مدام به تا ز جان خویش سر آید تمام مکتوبات  
 سی و سوم در طلب حق و عشق بجانب قاضی زاهد سمیت اگر حاصل شود آن گلچ و آن آب میگونش به چه  
 بے حاصل کسے باشد اگر با نغمه جنان خوابد بهمت از کون و مکان پاک دارد و هر چه در تحت کن و رآمد  
 است و داغ حدوث بر خود دارد و بت و زنا را راه خود شمرد و همان گوید که آن عارف گفته است ۵  
 بے دصال تو جان چکار آید بے جمالت جهان چکار آید آن سالک راست ز قمار مالک دینار رحمتہ اللہ علیہ  
 در ساجات گفتی اللہم اذا دخلت الجنة تقول انا ارض منك يا مالک فاجعلنی فی الجاه و اب الجنة  
 آری ایها اے بار خدا شے چون در آری مراد بهشت و گوئی از تو خشنودم یا مالک پس مرا خاک گردان و  
 بر بخش مرطالبان او را و آن مست است بیروانی عین التفات همدانی رحمتہ اللہ علیہ چنین میگوید یا اینجا خورون  
 و آشامیدن حاشا دکا مثنوی تشنه او میر که تو زنده به خاک این در باش گرتو بنده به او کجا در بند آب  
 و چه بود به کآب و چاه او همه اللہ بود مگر نظر و دست برین ورق نیفتاده است که اعددت لعبادی  
 الصالحین ما کاهین رأیت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر چه جائے نان و آب است اے بے  
 همت اے برادر طالبان نعمت و کرامت در عالم بسیار زاندا ما طالبان منعم و کرم کبریت احمد اند طالب او

این دولت دارد که یاد او اذرایت طالبانی نکلن له خا حما بجان الله آنرا که چون داود پیغمبر علیه السلام  
 خادم بود و ملک و فلک او را غاشیه دار بود پس انس و جن را از وسه چه خبر خواجہ احمد غزالی گوید محمده الله علیه  
 رباعی تا جام جهان نماند در دست نیست + اندوه خرد و چرخ برین پست نیست + تا بقای نیست قبله  
 هست نیست + بهشتیاری ترین خلق جهان مست نیست + اے برادر طالبان را تا دوی در نظر است اگر چه او  
 را بسوء وحدت گذراست بیشک هنوز احوال روزگار است بیکے را دوسے بیند رباعی تا مرد ز خود فانی  
 مطلق نشود + اثبات و نفی او محقق نشود + توحید حلیل نیست تا بدون تست + در پے بگزاف آدمی حق نشود  
 اے برادر عشق بنده را بخداے میرساند او امنی عشق فرض راه آمده است کاشیخ المبلغ من العشق مصرع  
 شاگرد باش عشق ترا استاد بس + حیات از عشق مے یاب + دلمات به عشق مے شناس + ششوی بخون عشق را  
 درگام روز حالت است + کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است + عزیزے گفته است خداوند یک لک  
 بست و چهار هزار نقطه نبوت را بخلق فرستاد و بیجا لکان ذره آشنائے نیافتند و بیجا اگر فرزند از عشق محضرت خود  
 فرستادند مے همه آشنائے یافتند ازینجا است که میگویند العشق هو الطریق و روتة المعشوق هو المنة  
 والفراق هو النار والعذاب اے برادر مرکب عشق مرکبی است که بیک تنگ از دو عالم پیردن شود  
 و جولان در لامکان کند چنانکه گفت رباعی در عالم او اگر بکار آئی تو + در دفتر عشق در شمار آئی تو + جبریل  
 را کا بدار تو بود + بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو + اما طالب باید که کشنده بار بود تا او را در حضرت مطلوب  
 بار بود و لیکن به گذران بر دار بود چنانکه گفت رباعی گر رگم در عشق تو بر دار بود + آسان بود اے پسر  
 دشوار بود + از خار چه پاک آید از اکورا + معشوق دلش میان گلزار بود + مطلوب از طالب در نیست و  
 هو محکم و اینما گفته طالب از وسه در بیت که بخودی محبوب ست چون از خیال پندار هستی خود بیرون  
 آئی بینی که مطلوب عیانست چنانکه رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم + با من بمیان بودنمے دانستم + گفتم  
 بطلب مگر بجای برسم + خود تفرقه آن بودنمے دانستم + اے برادر آن سر که مشتاقان را اشتیاق از نیست  
 نیست که حکایت عن الله تعالی انت لا نا ولا نبی بیت تو او نشوی و لے اگر جهد کنی + جائے برسی  
 که تو توئی برخیزد اینست که گفت مے محب دار زیاران عشق و تخم محبت + چو سبزه از گل محمود اگر آید  
 بوید + المحبت محبوب بے حکم المحبوب بیت خاکے از مردم بهماند در جهان + و از وجود عاشقان  
 خاکستری + و تا زنده است عاشق نیست چون تفکر جمال کند بطرب آید و چون تفکر جلال کند بغیر آید



بیت مرا گوی که سعدی چه پریشانی و خیال ز تو هر دم بکنم بترم تحت آتش گیر است و دل مجاز  
 آشکده اگر دم بر آرد جهان بسوزد و اگر فرد بر خود بسوزد بر آئینه عاشق آفتاب راحت نه نهاده انداد  
 نیز میگویی بیت دم در کشم و جلا غمت نوش کنم تا از پس من بکس نماند غم تو نه هست که در آب گل  
 نهاده اند نیست که گفت مثنوی آسمان و عرش و غرضیت پوست خاک الحق جلا را مغز نکوست  
 مکتوب می و چهارم در علم و همت بجانب زاهد مذکور مثنوی تا تو با خویشی عدد بینی همه و چون شری  
 فانی احدی بینی همه و مکتوب آن برادر رسید مضمون مقرر شد خاطر جمعا در دو کتاخود مردانه باشد از دیدن و  
 شنیدن هیچ اتفاقات نکند صریح مرالبان تو باید شکر چه سود کند و بخی معاندازی رحمت الله علیه خواهی  
 سلطان العارفين نوشت که اینجا کسی است که دریا را فرو برد و دل من مزید فریاد کند مثنوی قطره کو غرق  
 دریا بود و هر دو کونش جز خدا سودا بود و در محبت تا که غیرے ماندت و در درون کعبه دیرے ماندت  
 اے برادر صاحب همت را و طالب حق را کون و مکان نیز نیکند چیزی شنیدن و دیدن خود چه باشد  
 هر چه خواهد بود نعمتی خواهد بود و هر که منم را به نعمت فرو شد بدل کن کذاب و بت پرست بود چنانکه گفت  
 مثنوی تا محبت و ننگه ذره نیست مرد دوستی هر غره و چون نماند و دل را بغیر نام و پرده از محبوب  
 برخیز و تمام و زینهار ازین چیز یاد نظر نیارد و همت بلند کند که طالب و مرید بے همت قریبے ندارد  
 مایه این کار همین دو چیز است یک همت و دوم طاعت و عبادت همه عالم با وجود کمالها افلاس دارند  
 هر که بکمال پرگشت باین معنی میرسد تنگ حوصله است او را از مردان نشمرند از کار شکم نیکو آید و با این حدیث  
 چه کار چنانکه گفت مثنوی هر که صاحب همت آمد مرد شد و همچو خورشید از بلندی فرو شد و هر که از همت بین  
 راه آمد است و اگر گدای میکند شاه آمد است آے برادر در و طالب همین است اما ملک و اما ملک  
 دیگر نعوذ بالله من هذا الغرض و کار چیست باشد در کار باید که خلل نیفتد دیگر همه بازی بچکان شمار و خواب  
 خنکان قطعه چون همه یاد تو از موی بود و همچو مجنونت هم لیلی بود و در خاطر میگذشت که چن روز شده که  
 نوشته آن برادر زمریده است همچنان خوشنام مکتوب آن برادر آورد کاتب انجمن چیزی نپسند اما چون مکتوب  
 آن برادر است ضرورت باید خواند و بصلاح فساد را باید کرد و آن برادر را نیز هر چه باشد از قلیل و کثیر  
 همه باید نوشت در روز و شب در کار باشد انشاء الله تعالی راه کشاده گردد و میدان احدیت پیدا آید و این  
 کون و مکان را در نظر آن برادر قدر رساند بلند بختی را کون و مکان در نظر داشتند و فریاد برادر و گفت



مشنوی من چه خواهم کرد پیدا و نهان + بے تو بجان جهان و جان جان + کعبه محشق سولی آمیخت  
 دلان مجنون نفس یسے آمد است + این دانی چیست که در شرده هزار عالم گروسی آفریده نشده است انا و دنیا  
 بن همت ترا زانچه بیاچ گرد ہے رانگفت و نغمت فیہ من روحی نگہ آد میاں را و ہذا سر عظیم ذہرہ نیست کے  
 ملاکہ در قلم آرد اینست کہ گفت رباعی دانی کہ چرا اہل صفا خاموش اند + در نکتہ دل بہ نحو خود میکوشند  
 مے از کف دوست ہر نفس سے نوشند + سرے بازند و سر حق مے پوشند + آن یکے بود کہ سر عشق آشکارا کرد  
 آنچه کرد بر سر دار غیرت بر آوردند از معنی گفت رباعی ز نہار گوی بر سر جمع + گر عاشق صادق تو سرارہ ویک  
 کہ بشک عشق بر مے + علاج بگفت و رفت بر دار مکتوب سی و پنجم در ترک حدیث نفس بجانب زائد مذکور  
 مکتوب آن برادر رسید مضمون روشن شد زینہا بیچ وجہ و بیچ چیز التفات نماید اگرچہ نعمتہا کے دنیا و  
 آخرت پیش آرند بگوشت چہم تنگدست راہ خود را نہ وہیں گوید لا الہ ہرچہ در تحت کن در آمدہ است چون  
 بلا نفی شد الا اللہ نقد گشت اینست کہ گفت مثنوی بزنگیر دہان عشق و دلی + چہ حدیث است این چہ  
 نوئی + چون ترا بار داد بر در گاہ + آرزو ز روح خواہ اورا خواہ و آرزویدن و شنیدن چیز با فضیلت چارہ  
 نیست اما باید کہ از ان التفات نماید کہ یہ بحث باوے کہے تواند از حضرت عزت فریاد خواہ و بگری مثنوی  
 تو را دل دہ و دلیری رو بہ خویش خوان و شیرے بین و در ذکر چنان مشغول گرد کہ حدیث نفس و بحث  
 دے مدخل نیاید + برادر حدیث نفس سخت بلا نیست غزالی از خلوت از دست او ست این خود اہل علم و  
 دانش آگفتہ ام جلد نہ اگر است گویند چنین شنیدیم با ما امروز چنین گفتند و این بلا بر بنخیز و مگر غلبہ ذکر ہر چند ذکر بر  
 دل غالب شود این ہلاکم شود چون نور ذکر پدید گشت و دل منور شد این ہلاکم شد پس مرید در ذکر چند این مطلب  
 نماید کہ ذکر از زبان بدل رسد و مطلق گرد و تا حدیث نفس را جائے نماز از معنی گفت مثنوی نیست کن  
 ہرچہ رو دے بود + تادلت خانہ خلایق بودہ انشاء اللہ تعالی فتوحا خواهد بود و جہت کشایش دل  
 تنگی بکند و از گتہ شیطان دل ننگاند اینست کہ گفت بیت نوید شوز عالم خودہ و در دایمہ چون  
 و در دن فتادی بہ الحمد للہ کہ آن بہادر در کار مردان قدم زدہ است شکر با بیکار و مروانہ رود و کلاں  
 باشد و دیگر بہ گوشہ کند مثنوی روح قدسی فدا سے عشق بودہ عشق را تو برایگان مطلب حاصل  
 گر ہے طلبی + عشق را جز میان جان مطلب مکتوب سی و ششم جہ نمونہ دسکار دین و تنگ نا  
 آملن بجانب زائد مذکور برادر زائد سلمہ اللہ تعالی باند کہ نوشتہ آن برادر رسید مضمون روشن شد زینہا

کفایت کردن درین محل شاید همه بلا و سختیها تحمل باید کرد چنانکه گفت مثنوی راه بے محنت و تعب نبود ماه  
 بے عقد و زین نبود اے برادر هر چند که بلا و سختی بسیار مجاهده نفس بسیار است اینست که گفت **مثنوی**  
 تا نگردی نقطه در داسے پسر کے توان گفتن نزار داسے پسر ہر کہ او در دیرہ خود خانیست +  
 با گل غیب خدایش کلا نیست + و هر چند مجاہدہ نفس بسیار در کار حاجت بود و این یک چہلم برائے آموزدن  
 نفس راست کہ جہ نفس آن برادر تا کجاست و اگر نہ برای چہ میت آنرا کہ وہ یارش در عالم خود بارش + بے واسطہ  
 کاوش کرد و اچہ کار آید الغرض تنگ نباید آمد ہمہ فرد و خود تا چون حد نفس دیدہ شود از دیدن آن پیش کار کند  
 کہ ہر کہ هست بر اندازہ استعداد خود کار تواند کرد و هر چند استعداد بیشتر کاوش تیران کہ مریدان را کار فرمایند  
 بر اندازہ استعداد فرمایند مثنوی چون تو مرد کار باشی روز و شب + زود بختاید ترا راہ طلب مکتوب  
 سی و ہفتم در مطلع شدن بعیہائے نفس جانب زائد مذکور مکتوب آن برادر رسید مطلع اقامہ خاطر مجدد و دو  
 دل قوی کند و مردانہ باشد بفضل خدا و کم خاد پیش است از فضل ہمہ و شوار بہا آساست کا و کرم ہمہ مریدان  
 است کہ اینجا کار بے علت است اصحاب کہف را چہ طاعت و عبادت بود و سحرہ فرعون را چہ مجاہدہ و  
 ریاضت بود در ساعتی بعلین بر اورند اما با اینہم بزرگان گفتہ اند مثنوی گچہ دولت و انش بہایت است  
 طاعت حق کا صاحبہ ولت است + زہد دل نشکند و در کار باشد کہ کار دار و چنانکہ گفت **مثنوی**  
 ہر کہ او خوانان و در کار نیست + از درخت عشق برخوردار نیست + اے برادر ہر آئینہ ہر چند در خلوت صفا  
 حاصل خواہد شد نظر در عیوب نفس و بزرگوار و بت پنهان خواہد افتاد این خود نیکوست و از علامت یکجہانت  
 کہ این مقدار نظر آیند در عیوب اعمال آفات نفس کی شیطان مطلع گردند چون مرید اینجا رسید مستقل گشت +  
 ذات خلیش دیکن سالہا باید تا مرید اینجا رسید ولیکن در حق آن برادر کار چون بفضل میوہ سال و ماہ این  
 چہ کند مثنوی طفل را در دہ پیغمبر کند + و از ہمہ پیرانش بالغتر کند بیگاہ بود وقت نماز دیگر نوشتن فرست  
 بنود مقصود آنکہ قوی دل باشد و خاطر ہر آن در و در درین محل بحث ہانفت کہ بحث مشغول کنندہ ست راز کار  
 در محل کار و بحث کردن در علم اگر چہ در نفس خود مستحسن است اما مرید را کار سے دیگر پیش آمدہ است بہ نسبت  
 انکار این اورا حجاب بود اینست کہ گفت مثنوی این ہمہ علم مخفیست + علم فتن بہا حق و گراست +  
 حرف کو کا غزے سیاہ کند + دل کہ تیرہ است کے چو ماہ کنند زہن را در کار خود مشغول باشد خاطر ہچاہ  
 را آن طرف وارد و السلام مکتوب سی و ہشتم در تغلیم قوت علی بجانب نامہ مذکور نوشتہ برادر رسید

مضمون مقرر شد اسے برادر خاھر مجدداً طالبان اور اہر شب شب قید است و ہر روز روز عید و ہر ماہ  
 ماہ رمضان تو اور باش ہمہ تراست کہ من لا اله الا انت و صل دیگران فرماست + وعدہ  
 و صل عاشقان اکنونست + یاد آن برادر در خاھر است ویرین شہادت بقیہ حاضر بود و از دعائے غیش  
 نیز این مفلس را نصیب کند کہ دعاء المسلم کا حیدر عن ظہر الضیض کا یزد از این معنی گفت مثنوی یقین  
 میدان کشیران شکارسی + ویرین راہ خواستند از سوزیاری + ہر کہ خود را چیزے دید یا خود را چیزی نیست  
 خود بین بودنہ خداے بین دینجا گفت مثنوی ہست حق جز بنیست نگراید + ز اہد این راہ نیستی باید +  
 آنکہ خود را دید و گفت انا خیر منہ ہر چہ معلوم ملکوت بود دل غلغش بر جہین بخاوندان نیست کہ گفت قطعہ تا ترا  
 بود با تو در دست کعبہ با طاعت خراب است گرز ذات تو بود تو دور است بتکہ از توبیت معمور  
 مکتوب سی و نهم در خوف خامت و افلاس خویش بجانب قاضی زاہد مذکور بیت در کوئے بتان بخت  
 ہم عمر دیغا + چون بچمن پیر بہ تنجانہ بمانم + اسے برادر آنکس کہ در معیبت و ماتم خود گرفتار بود و حالش چنین  
 خراب و زنا بود کہ آن سچا رہ گفت مثنوی نمیدانم کہ امانم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہندو نہ من مسلم نہ  
 من مرتد نہ بدکارم + چہ دیگرے را یاد خواہد آورد و چہ باکے خواہد گفت و یا خواہد نوشت راست گفت ہر کہ  
 گفت رباعی اسے پیر گناہکار ہمیشہ نظر خویش + بر کردہ خود دارد پیر ہیز ز فردیس + جان ریش کن از یاد جفا  
 ماے گذشتہ + و آنکہ ز خجالت مکے ریز بران ریش + ہمچنانست کہ آن برادر دل مانگی کردہ است اینجانب  
 نیز بعضے عزیزان دل مانگی و نوعی غتاب میکنند تنہا آن برادر عمر گذشتہ و مرگ رسیدہ و سفر آخرت  
 پیش آمدہ و حیرت گرفته کہ چون ملک الموت در رسید و گوید الہی اقبض روح ہذا العبد بالسعادت ام بالشقاوت  
 یعنی جان این بندہ بر سعادت قبض کنم یا بشقاوت نمیدانم آن زمان جواب چہ شود ہر کہ چنین حیرت بود  
 او با خود کے بود ازینجا است کہ گفت مثنوی راندہ ساقبت ندانم چیست + خواندہ خامت ندانم کیست  
 بدمانیک شد جو بد فتنی + نیک ماگشت بد چو بگفتی + اسے برادر کار بنایت و شوار است نہ چنان کہ ہر  
 کسے پندارد و یا بگفتن و شنیدن روزگار میگذارد و بیت آفت کردار خود گرفتار بینی بدو + محو کنی پیشگی  
 قیمت و مقدار خود اسے برادر عارفی در سکران موت افتادہ بود اورا گفتین چہ آرزو داری تا بیا یگم گفت  
 آسے عدا لا وجود لہ مثنوی ہر کہ ادین راز مشکل پے برد + گر بود صد جانش بچان کے بود + ہر کہ اور  
 پیش این شکل بود + چون تواند کرد و کرد دل بود + و آنکہ دولت او اینست کہ لواحقین ایمان الی ہر مع



ایمان آتشی لڑ بجے گفت اسے کاش کہ برگ درختے بودے تا گو سپندے خور دے و آنکه مرتب و نیت  
 انا مدینه العلم و علی بابها میگفت کالے کاشکے اور خویش ما خون حیض بودے اینجا گفت۔  
 کہ گفت ثمنوی کاشکے ہرگز نژادے مادرم + تا نکر دی کشتہ نفس کا فرمہ کاشکے ہرگز بنوے  
 نلم من + تا بنوے جنبش و آرام من + این خود مقتدایان عالم و سروران دین سلمانی اندانکہ او در تہخانہ  
 زادہ شدہ است و در تہخانہ پروردہ شدہ است و پیش بت نفس در سجدہ تمام عمر کردہ او چہ گوید و مالش  
 چہ بود حست بران بیچارہ باد کہ گفت بیت سودہ گشت از سجدہ راہ بتان پیشانیم + چند خود را نہت  
 دین سلمانی خم بیچارہ دیگر گفتہ است ۔ اے برہمن تو بارودہ رد کردہ اسلام را یا چون من  
 گمراہ را در پیش بت ہم با نیت اے برادر کار بے علت است قبل من قبل بلا علت **مشکو**  
 صد ہزاران سال طاعت کردنے + طوق لغت میکند گردنے ۔ چنانکہ کسے را با معصیت و گناہ  
 ہمہ عالم نو میدی نیت با طاعت و عبادت ہمہ عالم ایمنہ نیز نیت اینست کہ گفت ثمنوی سرسبز  
 سرگشتگان در کار او + تو چنین آزاد از اسرار او + آخرا از خواب آمدہ بیدار شو + یکدم اے مست ہوا  
 ہشیار شو + آنچه در پردہ مشیت است کسے را بدان اطلاع نیست کہ از ماندگانست یا خوانندگان معلوم ملکوت  
 را گمان بود کہ من از خواندگانم از پردہ مشیت ناگاہ پدید آمدن علیہ لعنی الی یوم الدین آن مرد و خدا  
 بر سر میکند و میگوید ثمنوی در دو عالم نیت از سر تا پائے + پیچ جائے تا نکر دم سجدہ جائے +  
 من کہ بر ابلیس لعنت کردے + خویشان را شکستہ نمائے + ناگہ سیلاب محنت در رسیدہ پس شے  
 خونے ز لعنت در رسیدہ پائے تا سر عین حسرت گشتہ ام + در ہمہ آفاق عبرت گشتہ ام + من چہ دہتم  
 کہ بیکانہ منم + عاقل ایشانند و دیوانہ منم + چون حال این بود و کاریں بود کہ اقرار و سکون بود و کار خواب  
 و خوب بود و بیکرا عقل و ہوش بود و نقل است کہ روز حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم جب اسیل علیہ السلام  
 را پر سید یا انی در روضہ قدس حال شما چہ گوئے است گفت یا رسول اللہ تا یکے از ما زانندہ شدہ است  
 و یکسے اقرار و سکون نہانندہ است سرانیت کہ گفت ثمنوی گر بدین دریا درائی یکدے + حیرت  
 جانوز بینی عالمے + ہیت این راہ کدے شکل است + صد جہان زین ہم پر خون دل است + ہر کہ  
 او نزدیکتر حیران تراست + کار دوران پارہ آسان تراست مکتوب چلم و معرفت عقل بجانب  
 مولانا کمال الدین سننوسی اسلام علیکم ورحمۃ اللہ و بکاتہ عزیزے بزرگتر از دلو الے در تہبہ سننوس



تجارت رفته بود چمن بازگشت اورا نزد دعا گوئی یعنی احمدی میزی الملقب بشرف گذرانا گفت بمحمد  
 مولانا کمال الدین مدیس بوده ام ایشان چنین میفرمودند که فلانکس یعنی کاتب چن مکتو بجکه نبشته است مد  
 علم طریقت درویشی اینجا آورده است در مکتوبی که معرفت خداوند جل و علا افتاده است مدان نوشته  
 که عقل علت معرفت نیست این سخن چگونه باشد بر وجه انکار خدایت مولانا چن کرت چنچین میفرمودند دعا  
 گوئی چون بشنید گفت و الله علم خدمت مولانا را از ظاهر روایت که از امام اعظم رحمه الله علیه مرویست  
 بمضاطره گذشته باشد و انانچا همچنان بینا یا آن روایت مادل است مولانا ما آن تاویل در خاطر نگرفته  
 باشد و انشمن را چنچین می افتد عجیب نیست آن عزیز پرسید آن روایت کدام است دعا گوئی گفت که از  
 امام اعظم رحمه الله علیه روایت کرده اند لولم یثبت الله رسولا لوجه علی العقل سرفه عقولهم انیک فرموده اند تاویل کرده اند یعنی  
 در وجه العقل الاستدلال بالآیات علی معرفته میفرمود لولم یثبت الله رسولا لوجه علی العقل سرفه عقولهم انیک فرموده اند تاویل کرده اند یعنی  
 سرسوخا تا چه بود اگر صورت کرده شود عارفانیک شایق جبل ترک استدلال بآیات کرد و هر دو از  
 ایمان و از کفر مجرد و فواید نیاست برای ترک استدلال ما خود بودند برای ترک ایمان این تفسیر  
 تمام در ترمیمات ابوشکور سالمی رحمه الله علیه مذکور است و در تفسیر امام زاهد در سوره عنکبوت نیز اگر کسی  
 خواهد آنجا مطالعه کند انزدیک معتزل برای ترک ایمان ما خود بودند چنانکه کفار دیگر را که نزدیک و عقل  
 علت معرفت است و وجوب ایمان بدوست و نزد اهل سنت و جماعت عقل علت معرفت نیست و  
 وجوب ایمان بمجرع عقل نه بل الموجب هو الله تعالی والعقل آلة التعریف فقط و آنکه سر سرفه عارفانست محمد  
 رسول الله صلیه السلام فرمود والله لولا الله ما هتدینا و نگفت لولا العقل ما هتدینا مشهور  
 عقل بکمال آشنائی او + بے خبر بوده از خدائے او + نیست از ره و هم و عقل و حواس + بے خبر بچس  
 خدائے شناس + و از نیجاست در کلام بزرگان بجان من عزت معرفت لولا تعریفه بیت عقل کل یک  
 سخن زود فتراو + نفس کل یک پیاده بر در او + و صدیق اکبر رضی الله عنه اینجا فرمود سبحان من لم یجعل  
 للخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته اے عزیز من عقل بچاره خود را نمی داند که چیست و  
 کیست خداوند جل جلاله را بے تعریف دے که توان دانستن من بجز من معرفت نفس ففقد احزبه  
 ان یعجز عن معرفته غیره ایست که گفت مشغولی اے شده از شناخت خود عاجز + که شناسی  
 خدائے را هرگز + چون تو در عسلم خود زبون باشی + عارف کردگار چون باشی + و عمر خطاب رضی الله عنه

گفت معرفت رب بے اینست که گفت ثنوی بخودش کس شناخت نتوانست + ذات او ہم بدو توان  
وانست + باتفاقائے عقل و نفس و حواس + کے توان بود که دگر شناس + عمر سے عقل سبب و انت هست  
مر تحصیل معرفت را بنا برین اضافت معرفت بتقل حاصل است چنانکه اضافت معرفت بحاصل و بد آنکه اگر عقل علت  
معرفت بودے باید کہ ہمہ عاقلان اندر معرفت برابر بودندے و ہمہ سیدگان بے دلیل و آیات بخداے راه  
یافتندے کہ چون در عقل مومن و کافر برابر شد مومن راہ یافت و کافر راہ نیافت و بسیار کافر است کہ عاقل تر  
از ہزار مومن است کہ او تدبیر عالم بساعتی بکند و ذرہ راہ بخداے نیابد و بسیار مومن است کہ او را از عقل و نصیب  
نیست اندر تدبیر دنیا راہ ہیچ نداند و اندر معرفت حق موئے بشکافد دیگر آنکہ حق تعالی اخبار دادہ از چیز ہائے کہ  
ایشان را عقل نمیت و خداے راے شناسد چنانکہ اندر قرآن گفت وَجَلَّ فُجْهًا وَ قَوْمَهَا یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ  
مِنْ دُونِ اللّٰهِ اِنْ هُوَ یُدْخِرُ اَوَّلَ الْبَیِّنَاتِ عَلَیْہِ السَّلَامُ را گفت بقیس را قوم او را یانم کہ سجدہ میکردند مرا آفتاب  
را دون خداوند و اگر مرغ خداے را نشانختہ چہ دانستہ کہ مر کر اسجدہ کنند و اتفاق است کہ مرغ را عقل نمیت  
اگر عقل علت معرفت بودے بے عقل معرفت محال بودے و بہینہ اخبار بسیار است و دیگر خداوند خبر داد  
بار کہ او من کان ہیتا فاجیناہ احياء قلب یایمان بخود اضافت کرد چنانکہ احياء نفس بجان و احياء نفس  
بغیر جان محال است و احياء قلب یایمان بزند است از احياء نفس بجان و جائے دیگر فرمودہ است فمن  
شرح اللہ صدرہ للاسلام کشایش دل بخود اضافت کرد اندر حق دوستان و جائے دیگر بستن دل بخود اضافت  
کرد اندر حق دشمنان گفت وَخَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِہِمْ وَجَنَّبٰہُمْ عَنْ فَہْمٍ وَاَنکَ رَاٰنِہُمْ وَاَزْهَقَہُمْ وَفَضَّلَہُمْ عَلٰی  
کشایندہ یا بندہ باشد ثنوی ہر کرا بنمود آن محض عطاستند و آنکہ را ننمود از حکم و قضا است بہینہ دل را  
بکنہ اورہ نمیت + جان و عقل از کمالش اگر نمیت + اے برادر کشاودہ اورا کہ بند و بستہ اورا کہ کشاید و اللہ  
غالب علی امہ ای علی امہ عبادہ ثنوی دل و عقل از جلال و خیرہ + تن و جان از کمال و خیرہ + بست جولان  
زعزعاتش و ہم + تنگ میدان زکنہ و صفش فہم + در بعضی اخبار آمدہ است کہ خداوند تعالی حیوانات را چہار  
علم دادہ است یکی آنکہ ملان خویش را بدانند و دشمن خویش را بدانند و روزے خویش را بدانند و جفت خویش  
را بدانند و پنجم علم است خاصہ آدمی راست و آن علم مرگست از بیم طول شدن خوانندگان مخقر کردہ شد امید آنکہ  
بعد مطالعہ این مثنوی در خاطر نماوند اللّٰهُ اَلْہَادِی اِلَی الرِّشَادِ رَحِمَ اللّٰهُ مِنْ اَنْصَفِ مَکْتُوبٍ جَلِ  
یکم بجانب مولانا مذکور شرف مینری سلام و تحیت رسانید و نمودہ کہ خواہر زادہ کاتب رسید و ذکر عشق

کردمانا که در عشق بدینجا نب سختی افتاده بودند اسے برادر گفت اندک عشق بنده را بخدا میرساند و لذتان مرغی عشق  
 فرض راه آمده حیات از عشق مے شناس و ممت بے عشق مے یاب **مثنوی** مجنون عشق را در کار امروز و لحاظ  
 کا سلام دین لیلی دیگر ضالالت است + گویند و فرزند جاکے محبان عشق خداے باشد ازینجا است هر دل که سوخته  
 تر عزیز تر قطعه خاکے از مردم بماند در جهان + و از وجود عاشقان خاکستری + این است که گفت عاشق  
 هو الطريق والروية هو الجنة والعراق هو الناس والعذاب سريست **مثنوی** آنکه ز جام  
 عشق مستند + مخمور زباده استند + از هستی خود چو نیست گشتند + در عالم عشق دوست هستند + چون محرم  
 راز عشق گشتند + از عشوه امتحان بگشتند + از پیغمبران صلوة الله عليهم زردیم میراث نمائند آنچه ایشانرا  
 بود سوخته دلان رسید و ایشان امروز بدان نازانند رباعی تا عشق بے مونس و هجرانه ماست + غمها  
 همه یک جرعه ز پیمانه ماست + از عقل فرو گذند که در عالم عشق + و از غیر غلام دل دیوانه ماست + گویند عشق  
 آتش است هر جا که رسد بسوزد و دل محبان آتشکده آرمیده اگر فوره ازان بیرون افتد کون و مکان سوخته  
 گردد تا گویند همه جهان را آتش و دوزخ عذاب کنند و دوزخ را آتش دل محبان اهل ظاهر و اهل صورت  
 را این محال نماید ازینجا است که گفته است **مثنوی** تا نیاید در دل نیکارت پدید + فصلین در وقتوفانی شنید  
 شرح داون حال عاشق جاودان + از عبارت برتر است و از بیان + ازینجا است که آن بزرگوار گفت از  
 غلبه حال در دنیا جات خود آنی بکرم خود بگذارد و دوزخ که گذر کم تا همه یکا نجان خلاص بایند **مثنوی** این سخن  
 گر عاقلے گوید خطاست + یک از دیوانه و عاشق رواست + هر که او شوریده چون دریا بود + هر چه گوید  
 از سر سودا بود + چون گستاخی رود ز ایشان سخن + مرد و چون دیوانه باشد رد مکن + اگر دریا با بر آتش باطن  
 ایشان ریزے همه آتش گردد و آتش ظاهر را همیم و ان مرا آتش باطن ایشانرا چنانکه دیوانه گوید رباعی آن  
 کس که دلش محرم اسرار نباشد + با عشق در آرد و جهان کار نباشد + در زهد بود و منبر و محراب به تحقیق +  
 در عشق بجز باده دز نار نباشد + بر دار بود بار اگر عاشق فروے + ورنه بنشین بابر ز گفتار نباشد +  
 اسے برادر اگر توانی نده عشق امروز حاصل کنی که این صفات با تو در گورے خواهد بود و یوم کلا ینفع مال  
 و لا بنوی الا من اتى الله بقلب سليم بیت در گور برم از سر گیوے تو تارے + تا سایه کند بر سر من سوز  
 قیامت + این انگاه ترا میگردد که دل خود را از محبت غیر حق هر چه هست گو باش هر چند بهشت پرنماز  
 و نعمت بود خالی کنی مھر ع یا فانه جائے رخت بود یا خیال دوست + چون دل که بیت الله است

از نفس غیر پاک شد آنچه دیگر از افراد عدہ است اورا امروز نقد گشت چنانکه مثنوی هرگز آن آفتاب  
 این جابیت است + آنچه آنجا وعدہ بود اینجا بیافت + این را دیده باید تا به بیند اہل دنیا و شہوت پرست  
 را این دیدہ کجا بود اینست کہ گفت بہیت دیدہ بنیاست جانرا از ادراہ + از خداے خویش دایم  
 دیدہ خواہ + اصل درین باب پاک کردن دل است از غیر دے آن شنیہ کہ در خلیل اللہ علیہ السلام  
 بارے بر پیر میل کرد خواب نمودند کہ مر پیر را قربان کن و چون محبت پیر قبول ہون کرد فرمان آمد مارا  
 بکاو بریدن کوکب بیگناہ کارے نبود ولیکن دل بریدن توار محبت غیر کار بود چون دل بجا آمد کوکب  
 را بگذار بہیت روزے و شبے نشستم در سکارت + باہر کہ باز سے شکم باز است + محبت غیور باشد بخوابد و بہیت  
 خود را با غیر بیند و زیادت و نقصان غیرت بر اندازہ زیادت و نقصان محبت است ہر چند محبت قوی  
 تر از آنجا غیرت بشیر اینست کہ گفت مثنوی کور گردان خلق را در رستخیز + پس مرا جادید چشمے بخش تیز + تانہ بیند چ  
 کس زمین ترا + تا تو انم دیدی دشمن ترا تہر دل کہ در و جز حق جائے گرفت خرابست و خانہ خراب بودن  
 مراد ترا نشاید حق را کجا شاید پسایے پلید بساط ملوک نتوان سپرد بہت پرست قرب حق کے توان یافت بہیت  
 کہ گفت مثنوی با محبت در گنج ذرہ + نیست مرد وقتی ہر غرہ ان اللہ کہ یظفر لی صور کمر و کلا عمالکہ و لکن  
 یظفر لی قلوبکم صورت و ظاہر اعمال منظور حضرت نیست آن لطیف کہ اورا دل گوینہ منظور حضرت است مثنوی  
 تو بگو ہر واسے و دجہانے + چاکم قدر خود نمیدانم + آیتجاست گویند چون کسے با طریقت آشنا بود اورا قباء  
 چون عبا بود بہیت مراد اہل طریقت لباس ظاہر نیست + مگر خدمت سلطان بہ بند جوئی باش یقین بدان ہر  
 چیز کے کہ دل تو امروز متعلق بدانت بعد از مرگ همان چیز پیش آید چنانکہ گفت مثنوی ہر چہ در دنیا خالت  
 آن بود + تا ابد راہ وصال آن بود + چنانکہ اگر کسے را امروز دل نعلق بدینا شد و مقصود مطلوب دنیا  
 بود بعد از مرگ دنیا را صورتے کنند و در نظر او در آرد و اگر کسے را دل متعلق بجور و قصور و شراب طہور بود  
 بعد از مرگ بہشت را بیارند و در نظر او در آرد و اگر کسے را دل امروز متعلق بجدا بود دل و علاء مقصود و مطلوب  
 از حق سبحانہ تعالی باشد بعد از مرگ حجاب از میان بر گیرد و جمال خود را تجلی کند اینست کہ گفت مثنوی  
 تا بہشت و دوزخ در راہ بود + جان تو زین راز کے آگاہ بود + چون این ہر دو بروں ایم تمام +  
 صبح ایند ولت بروں آید ز شام قطعہ دین با سوداے روے آن بت عا جانہ است + کفر باز لطف  
 سیاہ و ابرو سے ترکانہ است + از جمال خدا و خالش عقل با دیوانہ است + و در شراب عشقش این ہر دو بھی



پیمان است روح ما چون آن تست و قلب با تخته است هر کرامت نه اینست اوز ما بیگانه است و قدر  
 تفسیر این آیت گفته اند قل الله تعالی و منهم ظالم لنفسه و منهم سابق بالخیرات قسمت آدمیان بر سه نوع  
 آمد یک ظالم و دیگر مقصد و دیگر سابق بخیرات ظالم نفس خویش آنست که خدا را عبادت کند و مقصد و مطلق  
 او دنیا بود این طاقت محض باشد چنانکه گفت ثنوی خج کردی بر اعمی نان جانرا در پی آن بداد و بی همانرا  
 و مقصد آنست که خدا را عبادت کند و مطلوب او حور و قصور بود این طایفه گویند هر چند این مرتبه پس بلند است  
 لیکن هر چه در بهشت ساخته اند همه محفوظ و نصیب هوام است بهایم را درین همه شرکت تواند بود پس فردا و آمد  
 بشرکت خلاصه موجودات و مظهر سر الوهیت است بدانچه بهایم را در شرکت تواند بود از خست بود نه از بهمت  
 بهیت این جان بود قدری مرد و زخ و جنت را باشد عجب ما را آنها که تو میدانی و سابق بخیرات آنست  
 که خدا را عبادت کند و مقصد و مطلوب ذات پاک حق تعالی بود پس آنکه شنیده مروان خدا را و دیگرانند  
 درین مروان دیگر است اینست که گفت رباعی عالم شر را و خسر و فاقان را و تسبیح فرشته را و خا انسان را  
 و زخ بد را بهشت مزینان را جانان را و جانان را مکتوب چهل و دوم در دوستی کردن  
 یا دوستان خدا تعالی بجانب مولانا مذکور مفاد و حد آن برادر خواهر زاده کاتب زین الدین ریسانیده و مطالبه  
 اقتا و ذکر اشتیاق و دریافت ملاقات از لوازم محبت و نتیجه عشق است و همه دلهای محبان کباب از زنت  
 و همه جانهای مشتاقان خراب کرده آنست چنانکه یکے از ایشان گفت یکون الشوق علی قدر المحبت  
 نظم هر دل که عشق مبتلا شد کان غم و محنت و بلا شد و بیگانه شد از نشاط آن دل و گویا غم عشق آشنایند  
 بسیار بود شک آتیا بر خود واجب بیند و این مقدار را سعادت آخرت تصور کند که محبت این طایفه و اشتیاق  
 این گروه نه اندک و ولتست و نه هر چه شایسته این نعمت چنانکه گفته است رباعی در کوئے عشق باوه  
 با برار کے دهنده و از جام شوق جرعه باغیا ر کے دهنده و ان خلعتی که به خواص است عام را بهیدار عشق  
 بر سر بازار کے دهنده آنکه سرور عالم است و تاج نولاک لما خلقت الافلاک بر سر داشت شب و  
 روز و عایش این بود اللهم اجنی مسکینا و امتی مسکینا و احشرنی فی ذممة المساکین سبحان الله اگر گفتی  
 که ایشان را در حیات و مات با من دار و حشر ایشان با من بکن دولت را جایی نبودن کیفیت که گوید خداوند ا  
 محمد را در حیات و مات با مسکینان دار و حشر او با مسکینان کن توان دانست که این چه طایفه اند و محبت ایشان  
 چه ولتست اگر بجان دول این دولت میسر شود رایگان نه بود اینست که گفت قطعه جان را چه کنم فدای

خاکست + جان را چون بر تو خطر نیست + در صومعه زان نشست عابد + کور از جمال تو خبر نیست + اس  
 برادر آنچ از محبت ایشان و اشتیاق ایشان داری مبارک باد شب و روز بجان و دل و بدن و فرزند  
 طلب زیادت کن و در آن صادق باش نه مدعی که مدعیان محبت این طایفه بسیارند و عقیده برین دارد  
 بیت گرنیک آیم مرا از ایشان گیرند + در بد با شتم مراد ایشان بخشند + چون بکلم محبت هر محبه با محبوب خود  
 است هر چند شخص و ذات و در غرب یا در مشرق است اگر بعد مسافت بود باک مدار که لا بعد مع المحبت  
 ابو الحسن خرقانی رحمه الله گفت مردان را اختلافست که فردا بنید یا نه ابو الحسن سو و انبند میکند حال باشد که بنید  
 فرود شد انتظار موت الاحمر ثمنوی هر که را آن آفتاب اینجا نیافت + آنچ آنجا و عده بود اینجا بیافت + اصحاب  
 محبت را باستماع این کلمه و الله معکم هزار هزار فردوس نقد است بیت در جان منی ز راه منی + چون  
 یافت چرات جویم + محمود بنجاک شد منورش + دل سوئے که شمع یاز است + دقتی اعرابی در مدینه آمد و  
 گفت یا رسول الله ترا سخت دوست میدارم و سکن از مدینه دور است در باب من چه فرمائی گفت کلمه  
 مع من احببت یعنی هر کس با دوست خود است بکلم محبت هر چند بذات و شخص دور است گویند تا اسلام  
 پیدا آمد هرگز مومنان را اینچنین شادی نبود که از شنیدن این حدیث ظاهر گشت و همه بنوحه گان آتش محبت  
 او امروز زنده برین حدیث اند ثمنوی هر که اینجا آشنائی یافت او + زان تجلی روشنائی یافت او +  
 هر که در شربت بند شد تا ابد هم محرم دم زنده شد + و آنکه از پیران نقل است که گویند با کس که با ما هم  
 زانو است و میان ما و میان او بعد مشرق و مغرب است اینجا گویند و لا قرب مع العداوت سر نمیست  
 با کس که در مغرب و مشرق است با ما هم زانو است اینجا است و لا بعد مع المحبت ترا نیست و حق مجنون گفتند  
 که یلی آمد سر در گریبان کرد و گفت یلی با منست و من با یلی آمد و شد از غیبت بود و دوست از دوست  
 غائب بیت صد هزار آشوب گر پیدا کند اهل عرب + پاک نبود چون دل لیس است با مجنون یکے جاگر  
 منکرے اینجا گوید بل اشتیاق از کجاست موجه آید جواب است که محب را هر چند دیدار دوست حاصل بود  
 تشنه تر و شتاق تر گردد و پندار دگونی ندیده است سنت شراب محبت و لذت عشق بچنین نشیند که شاعر  
 گفت بیت جمال در نظر و شوق بچنان باقیست + گدا اگر همه عالم بد و دهنده گداست + تا گفته اند فرو چون  
 هنگام دیدار پیداید هر کس را چنان نماید که همون تنهائی بنید و اگر بداند دیگرے هم بنید لذت یافت بد و وفا  
 حکم آرد طعام خوردن با برادران خوش است اما دیدار دوست با هیچکس خوش نیست محب از دل خود و

از دیده خود غیرت برد چنانکه گفت بیت از رشک تو بر شدم دل در دیده خویش چنانکه اینست نه بیند و نه آن را در  
دست به باد گیرے دیدن چگونه بود اینجاست که در ویش در غلبه حال گفته است خداوند افر و اقیاست  
همه را نابینا بر انگیز تا جز من کسی ترانه بیند و وقت دیگر گفت خداوند افر و اقیاست همه را نابینا بر انگیز تا این  
چشم من ترانه بیند اینست که گفت بیت آنچه فلان غم بجوید بیدارے که تو اندک گفت هرگز عاقلے ملاقات  
که بعد از فرقت خواهد بود و یاز فراق پیش خواهد آمد آنرا چه اعتبار بدکاران من الموت الفراق پیش خواهد آمد جواب  
دیگر آنست که چنانکه باطن را نصیب است ظاهرا نیز نصیب چون دیدار از شخص بشخص بود ظاهر نیز نصیب پیش  
رسد لذت دیدار بظاهر و باطن متوفی شود این نوع در کمال برتر بود بیت مرده کنه را دم عیسی + نوحیاتی بهر  
سختن بخشند + و اگر کسی را محبت بحالے بوده باشد او را خود بذوق معلوم گشته است با او بتقریر نطقه حاجت  
نیاید و هر چه ذوق باست اصل دروے اینست من لم یذق لم یدر اینست که گفت ثنوی چون تو خود  
آنجا رسی بینی همه + حل شود دنیا و دے و دینی همه + گر شود این درود انگیز تو + پس بود این درود ایم پیر تو  
اگر کود که ذوق پاوشا ہے ندانچه عجب اگر معنی مادر زاد ذوق جماع را منکر شود چه عجب و اگر با ایشان  
این معنی بصدا عبارت گوئی چه سود ثنوی موراگر شکر نچند گویمین + که در گوهر نه بیند گویمین + مکتوب  
وراز شد و بسیار گوئی افتاد و اما کشاده است اسے برادر محبت بلند دار که اصل دو اتها هست است که قیمته  
همته قیمت هر کسے بر قدر محبت اوست هر کرا هست دنیا است گے دان مروا طلب ثنوی چون نه  
دل نیات دور افکنده نیست + جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست + صد جهان علم با معنی بهم + دوزخ آرد  
بار با دنیا بهم تو هر کرا هست عقیقه است حریص دان شهوت طلب و هر کرا هست مولی است گوهرے  
دان که لایقته که کشنده مرد خداے و نامش در ویش اینست شب و روز در و جاننش اینک گفت رباعی  
دنیا است بلا خانه و عقیقه هوس آباد + ما حاصل این هر دو بیک جونتائیم + این فتنه بدنیاشدا و عزت  
بعقبے + ما فراع ازین هر دو نه ایمیم نه آنیم + حق تعالی این بچاره و آن برادر را اگر کفش و خاک نعلین ایشان  
گرداند بمند و فضله بالبنی و آلاهم عین آمین یا رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و  
آله و اجمعین و اسلام مکتوب چهل و سوم در ترک ملاقات بظاهر بجانب مولانا صدر الدین +  
برادر منی مولانا صدر الدین دام فضله تحیات و افره و ادعیه تمسک اثره از محب قدیم احمایحی منیر علی الملقب  
بشرف باد و اشتیاق مطالع کند و مقرر آن برادر که دو که درین وقت قاضی زین الدین از آنجا رسید

خبر صحت و سلامتی آن برادر رسانید به جمیع کیفیت چنانکه تا فایت روز برین و به کیفیت از آنجا  
 مشروح و مبین از کسے نرسیده بود الحمد لله علی ذلک و انهم گفت که مولانا میخواید برلے ملاقات بیاید  
 عجب نبود که روان شده باشد زینهار بعد مسافت است آمدن در فتن و دشواری دارد و فرزندان آن  
 برادر شنیده شده است که همه خرو اند و غمخواره جز آن برادر خیر است ترک ایشان روان باشند ترک واجب از  
 به نقل خلاف موضوع است این بدان ماند که مردمان ترک فرائض و واجبات کرده براسے حج نفل بروند  
 زینهار حد شرع نگاہار و نیت و قصد آن برادر بس بود چنانکه گفت مشنومی از آنکه هر چیزیکه سودا می توانست  
 چون بگردی نقد فرو می توانست + ملاقات که بعد از وقت خواهد بود و باز فراق پیش خواهد آمد آنرا چاه اعتبار بلکه  
 شدن من الموت الفراق بعد از وصال گفته اند شعر لیس بین الموت و الفراق فراق + کل حی بموت عند الفراق  
 الم الموت ساعة ثم ينسى + و عند ابل الفراق للحیاتی + بمروایام از جانبین سکوت و قرار شده است  
 تازه کردن آن عتوبته بر جان و دل گردد و لذت ملاقات بدرود فراق و فائز کند و شاید که خیر کتاب  
 و خیر آن برادر دیرین بود نظر آنجا باید کرد چنانکه گفت مشنومی هر چه در خلق سوزی و سازنی است  
 اندران مر خداست را ملا نیست + پس آنکه صاحب شرع فرموده است دعاء المسلمه لاخيه عن ظلمها  
 الغيب لا يدور و از هر دو جانب پسندیده بود و فتوی شرع است که المومنین احب چون محبی با محبوب  
 خود بود و بحکم محبت ازینجا تسلی و تسکین در عالم غیبت صورت و عدم ملاقات ظاهر بسیار است دیرین معنی  
 گفت رباعی مانده گدا می چو سلطان عشق + از مدد حسن تو سلطان ماست در بحر غیبت بنودیم دفتر  
 درد و جهان درد و تو در مان ماست مکتوب چهل و چهارم در ترک جاه و استغاثه باله بجانب مولانا  
 مذکور برادر اعز مولانا صدر الدین دام نضد سلام و تحیت و افره از کاتب حروف شرف میز می طلعم  
 فرماید و مقرر برادرے گرد که پیش ازین مکتوبے بایادگار فرستاده شده است بران برادر رسیده  
 یانه معلوم نشد دیرین وقت عزیزے بهمارے رسید گفت مولانا صدر الدین سلامت است و  
 بیست قضای شارگان دارد و هر چند از شنیدن خبر سلامتی آن برادر سرورے بود اما از شنیدن این  
 که نیابت قضا آن برادر قبول کرده است کراسته تمام در دل پدید گشت اسے برادر سال نجاه و  
 شخصت رسیده باشد چه جاسے شغل قضاے و تدیریس و نگیراست آتش بزین و همه را بسوز و کتاب و کاغذ  
 در گوشه و قلم نبشکن و دوات بریز غم کار خود بخور مگر توانی ازین ظلمات ایسان را سلامت برسی چنانکه



گفت **مثنوی** هر چه جز حق بسوزد غارت کن + هر چه جز دین از دهر است کن + اهل بصیرت  
گویند علامت معرفت مرد را ترک دنیا است پس هر جا که ترک دنیا بود معلوم شود که معرفت انجا هست و هر  
جا که ترک دنیا نبود معلوم شود که انجا معرفت نیست که ترک معرفت هر دو معنی کلمه شهادت است که کلمه شهادت  
مربوب از نفی و اثبات است نفی ترک دنیا است و اثبات معرفت خداوند است پس هر که نفی دنیا کرد  
نفی تمام کرد و هر که معرفت خداوند حاصل کرد اثبات تمام کرد اینست که گفتن لا اله الا الله چه سود اینست که  
گفت **مثنوی** اگر دولت آنگه از معنی آمده است + کار دین ترک دنیا آمده است + اے برادر جاه خلق از ما نهیست  
با اینچنین زنارے کے را دین بدست نیامده است و با اینچنین نفس کافر که در بخا و آدمیست که هر روز پیش  
نہایت سجدہ میکند جمال اسلام کسے کمتر دیدہ است **مثنوی** ازین کافر که مار در بخا و است + مسلمان  
در جهان کمتر فتا و است کاشکے ہرگز نہ زادے مادرم + تا نہ دی کشتہ نفس کافر + اے برادر خود پرست  
راہر کے امروز الا ماشاء اللہ دین و خدایہ پستی نام کردہ است در قرآن مجید میگوید افراتیت من اتخذ  
اللہ ہواہ آچون گوشہا کراست کے شہود قدر دین خداوندان دین دانستند و شہر نفس کافر پرست  
ایشان شناختند لاجرم ہر کسے بنالید چنانکہ نالید آخر شنیدہ آنکہ سلطان انبیا و اولیا است و تاج لولاک لما  
خلقت الافلاک بر سر داشت چه گفت یا بیت رب محمد لم یخلق محمد او آنکہ دولت او اینست کہ لوا ترن ایمان  
ابی بکرم ایمان امتی رچھ چه گفت اے کاشکے برگ درختے بودے تا گو سپندے خور وے و آنکہ طغرا و اوایت  
انامیتہ العلم علی بابا چه گفت اے کاشکے مادر خود را خون حیضے بودے ازینجا گفت **مثنوی** کاشکے  
ہرگز نبودے نام من تا نبودے جنبش آدم من ہیبت اے برادر اصحاب معرفت و ارباب بصیرت  
را خواب و خور و قرار و سکون نما ندہ است از خوف خاتمست کہ در قلم چه رفتہ است شغل قضا و تدریس و  
تکدار کرایا دے آید دیدہ اند آنکہ مسند تدریس وے در گنبد اخضر نہادہ بودند و ملائکتہ الملکوت بشاگردی  
وے زانو زدہ آخر داغ ان علیک لعنتی بر پیشانی وے پدید آمد اینست کہ گفت **مثنوی** صد ہزار سال  
طاعت کردنے + بطوق لعنت می کند و رگزدنے + و آنکہ زایدترین بنی اسرائیل بود و مستجاب الدعوات  
گشتہ بود عرش و فرش و زلف وے کشف شدہ بود و چہار صد فقیہ ہر روز شاگردی او کردند وے آخر با  
سگان در یک سدا کشیدند مثلاً کلب ان تجمل علیہ ملیث او نربان حال میگوید **مثنوی** من کہ بر  
ابلیس لعنت کردے + خوشیتم را شکرت کردے + من چه دانستم کہ این بد می کنم + روز و شب لعنت بر

خود میگویم + پائے تا سر عین حسرت گشته ام + در همه آفاق عبرت گشته ام + گویند وقتی حضرت رسالت  
صلی الله علیه وسلم جبرئیل را پر سید که حال شما چگونه است گفت یا رسول الله تا آن یکی از ما رانده  
شده است بچکس را قرار و سکون نمانده است اے برادر اینجا کار بیعت است هر چه خواهد کند چه  
جائے قرار و آرام است اگر عظمت او داغ قهر بر نواخته مقربان ملأ علی که طراز العیون الله بر سونت  
وجود دارند کشتار و عدل بود و اگر عزت او تلج قبول به فرق مخدولان حقیض شعله که رقم کلا انهم عن  
ربهم یمنون پیشانی شوند نماند فضل بود پر حدز باید بود و غم کار خود باید خورد فرصت عزیز است  
بعده حسرت و پشیمانی چه سود چند روز که عمر باقی است در باید شنوی آنچه تو جوی درین ره آن دهد کفر  
و رزی کے ترا ایمان دهد + خواجہ بس کو رست و ناقد بس بصیر + هر چه خواهی برد خواهد گفت گیر مکتوب  
چهل و پنجم در غم دین و خوف حکم سابق بجانب مولانا مذکور برادرم عزیز الوجود مولانا ضیاء الملت والیدین  
جعلہ الله من علماء الآخرت و عصمہ الله من صحبۃ علماء الدنیا سلام و دعا از کاتب حروف شرف میر می  
مخصوص است دو سه مکتوب بران برادر نوشته شده است معلوم نشد که رسید یا نه اے برادر علم بسیار است  
و عمر اکو تاہم تحصیل ہمہ علوم را وفا نہ کند و فرض آن مقدار است که عمل بدان درست آید فردا از کار خواهند  
پرسید نہ از علم بخیر و از کمال الحما بکمال سفار آخر شکایت ازین گروه است عزیز سے گفته است شنوی  
چو علت هست با علمت عمل کن + پس از علم و عمل اسرائیل کن + تنہا با علم دین یک ذرہ کردار + بسے بہ زانکہ  
علم دین بخیر و بر کار سے بکن کہ این کار خام است + نہ علم دین ترا صرف تمام است + این خود در علم  
دین و علمائے آخرت است اما از علمائے دنیا چنان گریز کہ از مار و شیران شنید کہ بزرگے شیطان را  
دید نشسته میکار گفت عجب کہ تو بیکار سے گفت اے علماء دنیا پدید آمدند مرا اکنون بکار سے نما نہ عزیز سے  
در باب ایشان گفته است شنوی ماہر و بیان تیرہ ہوشانند + جاہ جویان دین فروشانند + سہرابغ  
و گل وزین دارند + کے دل عقل و شرع دین دارند + ہمہ در علم سامری و اند + از ہرون موسے از درو  
ماراند + از رہ شرع شرط برگشته + نشہ خون بیکد گر گشته + اے برادر راہ نا امین است و منزل  
بس دور و قابے ضعیف و دل بیچارہ و فرصت عزیز اینجاہ جائے آرام و قرار است و چہ جائے تدبیر  
و تکریر و دراع و دستار است آتش در ہمہ باید زد و ماتم خود خود باید داشت یکے مر خواجہ ابہیم ادم را  
رحمۃ الله علیہ گفت میخو اہم تا از تو علم طریقت بشنوم گفت اے فرزند ویراست کہ من در ماتم خود نشسته ام

گفت چرا گفت از آنکه چون فرشته صورت مرا در رحم مادر تمام کرد و گفت آئی سفید نویم یا شقی نمیدانم جواب چه  
آمد چون ملک الموت گوید آئی جان این بنده را بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم که چه جواب آید  
چون فردا قیامت فرشته گوید آئی این بنده را بسوی بهشت یا بسوی دوزخ نمیدانم که چه جواب چه آید  
اسے برادر در راه دین ہمہ زاد و عباد عالم از ہمیں تیغ بے نیازی اِنَّ اللّٰهَ لَیَغْنِیْ عَنِ الْعَالَمِیْنَ سرگردانند و  
ہمہ صدیقان جہان از سیاست لیسال الصادقین عن صدقہم لہ رزان و ترسانند پس خرم طاعت  
کہ بوقت نزاع و قدمنا ای ما علما آباد بے نیازی برے دہند و بس سینہ آبادان کہ در حالت سکرۃ موت و  
بدالہم من اللہ سالم یکونوا یجتنبون خراب میکنند گاہ محکم ملکوت را کہ ہفتصد ہزار سال معکف در گاہ  
بود و باس سکہ از سر بر میکشد و داغ آن علیک نشستی بر پیشانی آدمی نہند و گاہ بلم با عور را کہ یگانہ بود و اسم غظم  
خلعت داشت از مسجد بیرون میکنند و در طویلہ گمان مے بندند فمشکہ کشل الکلب ان تحمل علیہ یلہث  
شمنوی بے نیایش را چہ کفر چہ دین + بے زبانیش را چہ شک چہ یقین + چہ مسلمان چہ کبر بردار +  
چہ کشت و چہ صومعہ و برادر + اسے برادر راہ دین حق نہ چنانست کہ بشیرے خلق را گمانست در راہ  
دین حق را بے ست قہر بانو اخنت آمیختہ و نواخت با قہر آغشتہ در راہ دین چنانکہ منبر نہادہ اندہ دارم نہادہ  
ان قبل من قبل بلا علتہ در کار است از من رد بلا علتہ نیز در کار است اینجا چہ جائے امام و قہر است شمنوی  
بر در بے نیازی از کہ و مہ + گر تو باشی و گرنیاشی چہ + پارسا اگر بے است او را بہ + بادشاہ بدست او را چہ +  
نقل است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم مرحہ بنیل علیہ السلام را پرسید کہ یا اخئی کا شما چگونہ است گفت  
یا رسول اللہ تکیجے راز ما راندہ اند چکیں راز ما آرام و قرار نماندہ است شمنوی صنع او عدل و حکمتست جلی  
مکہ او قہر و قدرتست غنی + قہارے و جبارے چندانکہ کوئی صد ہزار چندان ہست کبریا بی و بے نیازی خدائے  
گوئی صد ہزار چندان ہست شبان عندکریا ع استخائے ان یحون العبد فوق العرش او تحت التری اگر ہمہ عالم  
نملو قات صیدق کبر گردند چہ و اگر ہمہ موجودات جہان فرعون و فرود گردند چہ یفعل اللہ بایشاء و حکم ما یرید  
است چہ جائے گفت و شنیدن ست و چہ جائے خواب و خورد آرام و قرار است چنانکہ گفت ر با عی  
و خواب چہ مانند تی از غفلت و بیہوشی + بیدار شو اسے نادان پندار چہ مے باشی + مار نہ ہمہ یا ران + عالم  
دانائی + خلوت کن بجو دشو با مار چہ مے باشی + گویند چون سلطان انبیا و اولیا صلوات اللہ علیہ از تبلیغ رسالت  
فارغ شدے کہ عصمت باز کردے و کلاہ نبوت از سر نہادے و زبان عجز و بیچارگی بر کشادے و گفتے

ذنبی عظیم ولا یغفر الذنب العظیم ایا رب العظیم اللهم اجعلنی من عتقائك وطلقاتك وحررک من النار  
 من النار در آن ساعت مقربان آسمان و صدیقان زمین دل از نجات خود بر داشتند و دوست از خلاص  
 خود بشتند از انا امر فکرم بالله و اخشا کما الله بهمین بود ازین عاقل گفت شنوی برو حق بگر و زور بگر و که  
 بزاری شوی دین را مرو و هست با حکم و قهر و دانی تا توانی بگو و نادانی چون و صلی الله علیه و سلم  
 سهیم عالم عارفان بود و هر آئینه خوف و سهیم بر تر بود که هر که عارف تر خوف و سهیم تر میت تا یار شود  
 ترا خردار و خود را تو بقصد بجهان کن و سهیم طالبان حق را و سهیم خداوندان دین را مال صفت اینست که  
 نبشته شد مرا و ترا که در وین نیست طلب حق خود از کجا سهیم آرام و سکون از آنست و سهیم غفلت و جهل نصیب  
 ما ست اللهم اغثنا اللهم اغثنا برحمتك یا ارحم الراحمین شنوی یارب از دست و زبانه باز خرد  
 دست در نه و از جهانم باز خرد چون سپید آمد مرا رنگ گلیم و تو سپیدش کن چو میوه ای که بریم و از در خویشم  
 مگردان تا سپیده از سر لطفم سپاهم کن سپیده گر در آید یک نیم از سوتی و پائے کوبان جان دهم در کوه تو  
 مکتوب چهل ششم در صبر عند الصیبت و تحمل البیبت بجانب یک خضر اسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
 برآورده خبر است حکایت عن الله تعالی اول چیزی که اندر لوح محفوظ نبشته شد این بود انی انا الله کاله  
 اکا انا من لم یوح به بقضائی لیشک علی نعمائے ولم یصبر علی بکائے فلیطلب به با سوائے یعنی بد رستی و رستی  
 که خداوند غم نیست خداست جز من و حکم من آنست هر که ضا ند بد بقضائے من و شکر نکرد بر نعمت من و  
 صبر نکرد بر بلائے من پس گو خداوند و دیگر طلب جز من اصحاب بصیرت و ارباب طاعت از بهیبت و  
 سیاست آن هر ساعت خواهند که نیست و پست گردند و در عدم شوند اما در عدم چون ایست چکانند  
 هم این گویند رباعی در دو تو دوا شد است مارا خاک تو بها شد است مارا از به توام بدوان جان  
 از دیده رضا شد است مارا تن و جان پیش نهند و گویند سه جانے دارم که با عشق تو کشته تا در  
 سر کار نشو و نگیرم آه بر آورنده بقضای ضا دایان و با تقدیر نگر و و پس جنج و فزع و مجر و میست  
 است که این خوف و خطر وارد فلیطلب رب سوائے زمینها و بهیاب باش و زهر را چون شکر خور و بر او  
 بمردان دین کن نه بختان دنیا ازین بریت بشنو نظم عاشقان نقل غمت با باره احمر خورند که چه غم تلخ  
 است بر یاد تو چون شکر خورند و درین قطعه به بین قطعه گویند مرا که با غم دوست و این صبر چه صبر  
 چون گوارد و بیار بطع تندرستی که گر زهر خور و شکر شمارد و هر که نظر بر تقدیر قضا کرد و بنظر ارجح و خیر



گشت بکاه و کون اگر برکت نهی ذره ایست بر کوهی اینست که گفت ۵ آنکه از تیر او شرف دارد و  
دیدگان از پله بدت دارد و هر که نظر بطرف خود کرد و بنظاره خود مشغول گشت ذره بلبا بر د کوه است بر  
کاه به یک رایت عاشق بگرفتند و با نصیحت چوب بزدند و او میخندد بگفتند عجب چوب خوردن خندیدن  
گفت آنرا که مرا چوب میزد عشوق من بر سر من حاضر بود من در پی مشاهده و نظاره و نه از آن  
چوب خبر داشتم و نه از در و اشارت بر کن که گفت میت اینکه اینک بر سر کویتو زار می کشند و گر ز کشتن  
بازستانی بیا باره به بین و قصه زنان مصر برین تقریر شده است خبر دانی چیست چون بلائ و دگر و بی  
پنده رسد ناخوش نگردد و مثنوی هر بلائی که جان نماید از و در یک در هزار شا بلا زد و **وَلِلّٰهِ مَا اَعْطٰی**  
**وَلِلّٰهِ مَا اخَذَ** فمن انت فی البین مر خدا راست آنچه بد و مر خدا راست آنچه گیرد پس تو  
در میان کیتی مثنوی که ز ضرب او جراح است نبودت تا ابد امید راحت نبودت که ز ضرب او جراح  
میرسد که ز مرهم نیراحت میرسد مومن باش ایمان را چون جان نگیرد بلکه صد جان فدای ایمان  
کن زن و فرزند و خاندان چه باشد از معنی گفت مثنوی کار عالم زاد است و مرد نیست که پدید  
آوردن و که بردست و لاجرم این کار به پایان فتاد و تا ابد ایندرد به در مان فتاد و در خبر است ایمان  
نصفان نصفه شک و نصفه صبر یعنی موجب ایمان و و نیم است نیمه شکر و نیمت و نیمه صبر و بلا و ابتلا بهمن بر  
و نوعت یا نعمت است یا بسلا اگر نعمت مبتلا کنند شکر طلبند و اگر بلا مبتلا کنند صبر طلبند اگر بنده شکر در  
نعمت و صبر و بلا کرد و بد آنجا ایمان است و اگر دعوی ایمان بینی و این هر دو نه بدانکه آنجا دعویست  
و پذیرد ایمان و دعوی مجرب به بنیه دروغ بود و آنکه شنیده کل مدعی کذاب اینست مثنوی ناکسان  
**رَاحِلُفْ خَوْكُ كَسَدُ شَكْرٍ** صبر زبندگان بس کرد و از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست الصبر  
من ایمان **فِي نَزْلَةِ الرَّاسِ مِنَ الْحَسَنِ** صبر ایمان را بمنزله سراسر است از تن و میدانی که تن به سر چه بود چنین  
ایمان به صبر برادر و بلاست و است و کار است سنت برین را ندند که هر چه بخاوند در پرده بلا نهادند  
اینست که گفت مثنوی هر بلا که این قوم راحت داده است و زیر آن گنج کرم نهاده است و بزرگان چنین  
گفته اند تا بلا بر اقویب غیر علی السلام متواتر بود و بر تن و کوه شست بود هیچ نه نالید چون بر تن و کوه شست  
نماید بلا به نهایت رسید تبرید که چون بلا بر خیز و عطا بر خیزد و بلا از زوال عطا بنا لیا و گفت انی مثنوی  
**الضَّرَّاءُ نَسَاءُ حَمَلِ الرَّاحِمِ** ازین معنی گفت مثنوی که شراب لطف او خواهی مدام قطع کن و او را قهر

او تمام + زانکه تا این نبودت آن نبودت + بے بلاؤ در دوران نبودت + نقل است که سلطان العاقین  
 میگفت رضا من در بلا کشیدن بجائے رسیده است که اگر مرا جاودانه بد فرخ بدار دشمن و تر باشم از آن کس  
 که او را بعلیین بر آرد امام شبلی رحمة الله علیه گفت اگر حق تعالی مرا قیامت محجّر کند میان بهشت و دوزخ من  
 و فرخ را اختیار کنم برائے آنکه بهشت مراد منست و دوزخ مراد دوست و شرط محبت آنست که محب مراد دوست  
 بر مراد خود گزیند سبحان الله خدائے را چنین بندگانه نیست که گفت مثنوی شرح وادن حال عشق مباد و لک  
 از عبارت برتر است و از بیان + گرزبان گردد و بگیتی سالها + هم نیار و داد شرح آن حالها + وقتی مردے  
 بر حضرت رسالت علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله انی احب الله من خدایه را دوست میدارم فرمود  
 استعد للبلاء مر بلا را ساخته باش و دیگرے بر خاست و گفت یا رسول الله انی احبک من نزد دوست میدارم  
 فرمود استعد لفقیرم و رویشے را ساخته باش آنجا گفت مر بلا را ساخته باش و اینجا گفت مر فقیر را ساخته  
 باش بلا از اخلاق مولی است و فقر از اوصاف پیغمبر است صلی الله علیه و سلم کار هر کس بصفت خویش است  
 مثنوی گرتو خواهی تا شوی مردای پسر + پیچ در مان نیست جز در دایه پسر + ان الله یحب المؤمن بالبلای  
 کما یحب احدکم الذ ھب بالناحق تعالی مومن را ببلا چنان امتحان کند چنانکه یکے آن شمار را آتش  
 البلاء موکل با لانیامش با لاولیاء اندکست ۵ داری سرا و گرنه در ازیر ما + ما دوست کیشم و تو نداری  
 سرا + همه چیز بر احوال بقایا بد و بلا نیست گرد و بخلاف محبت که خدا محبت با است چنانکه گفت مصرع  
 حلوا به کسے ده که محبت پخشیده است + بنده چون گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رو سازه کرده اند  
 و دعوی محبت خداوند و رسول او کرد و فلا بد من لینیة والبرهان چاره نیست از محبت و برهان و اگر نه بمجرب  
 و دعوی بے بینة و حجت کذاب بود و بینة و حجت اینجا نیست مگر شکر نعمت او و صبر بر بلائے و مثنوی  
 ناکسان را به لطف خود کس + شکر و صبرے زبندگان پس کرده است برادر پچکس در آن حضرت  
 دوران مملکت عزیز و محب تر و مکرم تر و برگزیده تر چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیست و پیچ فزونی  
 عزیز تر و عالی تر و شریف تر چون امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما نه اگر شیطان در اید و نفس  
 و وسوسه کند اینجا تماشا کن آنجا گفت من اصابته مصیبة فلیذک مصیبتی هر کرا مصیبتے رسد پس گو مصیبت  
 مرا یا و کنده اشارت همین است و مومن را درین باب همین مقدار بسنده است مقصود ازین جمله  
 تسکین و تسلی دل آن برادر بود هر چند اعتماد است بر قوت آن برادر با این هم در مطالعه مکتوب

مدوے بود و اعانتی باشد و قوت بر دفع و سور شیطان گردد که آت مطالبه کند و نسخه مکتوب بجانب مادر  
 نظام الدین غفر الله له فرستد عاقبت و خاتمت بخیر باد مکتوب چهل هفتم در علامت خوشنودی و ناخشنودی  
 و در طلب علم دینی و راحت رسانیدن بخلق بجانب ملک مذکور آن برادر عزیمت بسلام و دعا از کاتب حریف  
 مخصوص است اسے برادر اہل معرفت گویند اگر خواهی کہ بدانی کہ خداوند جل جلالہ تو خوشنود است و یا ناخشنود در  
 کار خود نگاہ کن ہمہ طاعتت یا ہمہ معصیت یا آئینہ است پس اگر افعال تو ہمہ طاعتت اما از تو خوشنود است  
 کہ نشان خوشنودی طاعتت و اگر افعال تو ہمہ معصیت است او از تو ناخشنود است کہ نشان ناخشنودی  
 معصیت است و لکن افعال تو آئینہ است اینجا حکم مر غالب را باشد پس مراد ترا و امثال ما را این دولت  
 خود از کجا کہ ہمہ طاعت بود بارے کم از ان نباشد کہ غالب بود و اگر لغو باشد منہا مغاوی آر و منراے عذاب  
 و عقوبت او کشیم و ہر کہ منراے عذاب و عقوبت او گشت ہلاک شد رُ با عی اسے پیر گناہگار درین  
 عالم فانی + بشاب سوے توبہ و بگذارد جوانی + نا آنگہ شوی خاک ہمہ کوش بظاعت + بر باد مدہ عمر بکین  
 آنچه توانی + ازین جا ضرورت بود و فرض عین باشد کہ علم طریقت و معصیت باید شناخت کہ کفر و ایمان  
 دانستن و طاعت و معصیت دانستن و اندک کاریست یک صد و بست و چہار ہزار پنجم علیہ السلام از  
 بہرین آمدند و چندین اجتہاد مجتہدان و تصنیف مصنفان از بہرین کار است عجب کارے اصحاب معرفت  
 و از باب بصیرت را درین کار ہرہ پارہ پارہ سے شود و جہانے ازین کار غافل و در طلب شہوات و لذات  
 سرگردان نیست کہ گشت ششمی راہ زو شمولے عالم ترا + نیست پر داسے خدا یکدم ترا + اسے درینا  
 ترک دولت کردہ + خواریت را نام عزت کردہ + اینہما از آنست کہ مرد را غلبہ ایمان زبانی ست و  
 این ایمان زبانی بوقت مرگ پیچ کار نیاید اگر کسی را طبیب کافر گوید کہ فلان چیز مخد کہ ترا زیان دارد  
 در حال بگذارد و بخورد و صد و بست و چہار ہزار پنجمین صلوٰۃ اللہ علیہم آمدند و ہمہ گفتند طلب العلم فریضۃ علی  
 کل مسلم و مسلمۃ پیچ نے طلبہ از آنست کہ سخن طبیب کافر استوار داشت و سخن صد و بست و چہار ہزار  
 پنجمین ستوار نہ داشت این از بے ایمانی است بخدا سے و رسول سے پس از ر دے معنی این ایمان  
 زبانی بود و کفر دل نیست کہ گشت ششمی اسے ترا ہر لحظہ بلیسے اگر + درین ہر مویتا بلیسے و گر +  
 با چنین حالت کہ در عالم کم است + نیست ہائے خندہ جاسے ماتمت + شکل کار سے و شواری و روزگار  
 با غیاش استیفیش اغشنا اغشنا اغشنا اسے برادر اینا کہ گفت طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ این علم

فرض است همین علم طاعت است و معصیت است که بر همه کس غلبه یقین فرض است نه علم دیگر تا چون  
آخر الزمان خلقه پدید آمد که اگر زردنق و بدست ایشان دهند در حال بے تأمل گویند که وزن دس  
چندین است و عیار دس چندین است چون وزن کنید و در محاکم زیندیهان مقدار وزن بود و همان  
مقدار عیار باشد و چون حکم از احکام ایمان و کفر یا از طاعت و معصیت پرسند در مانند و هرگز ندانند  
که ایمان چه بود و کفر چه باشد و طاعت چه بود و معصیت چه باشد الا اسمی و نامی که شنیده باشند تقلید  
گرفته مگر این زمانه ما آن زمانه است و این روزگار آن روزگار است خاک بر سر باید کرد و ماتم و معصیت  
خود باید داشت از اینجا گفت ۵ در در دار کجا خواهیم کرد و عمر شد ماتم کجا خواهیم + اے برادر چون  
یکبارگی از شور دنیا و سیردن آمدن متغذراست چه کنی بقدر امکان کوشش باید کرد و غم دین  
باید خورد و از کار آخرت بر حسب طاقت غافل نباید بود و حسرتی و ندانستی پیش باید نهاد و غدر گذشته  
بدانچه میسر است از طاعت و خیرات ملے و بدنه بیاید خواست که سال پنجاه و شصت رسیده  
است از اینجا گفت قطعه کار خود در زندگانی کن جرتک + زانکه نتوان کرد کار روزمرگ + این بان  
در یاب کاسان باشدت + در نه دشواری فراوان باشدت + در میان این ظلمات از قلم ذربان  
خود و از مال و بابه خود چند آنکه توانی راسته بختیج میرسان در مقام آن برادر صوم و صنواة و نوافل هر چند  
که هست نیک است اما هیچ کارے سودمند تر از راحت رسانیدن بدله انیت نقل است که خواجه  
بشیر حافی را رحمة الله علیه گفتند که فلان ملک همیشه قیام میکند و همه روز روزه میدارد و گفت مسکین  
کار خود ترک آورده است و در کار دیگرے درآمده است گفتند این را شرح کن گفت کار او اینست  
که اگر سنگان از اطعام و برهنگان را جامه دهد و راحت نماید بهارسان قیام شب و روز و داشتن کار دیگر نیست  
از اینجا گفت قطعه نیست دنیا بد اگر کارے کنی + بد شود اگر عزم دنیارے کنی + تخم امر و زمینه فرو برد +  
در نه کارے اے در دنیا بروید + و آنچه بکس دهد در آن کوشد که بیس سوال بود که اهل معرفت و مروت  
گویند آن سوال و این قل ثمن النول و ان جل سوال هر چند اندک بود بهای عطا است هر چند بسیار بود  
و هر چند بسیار و بد چنان و اندک هیچ نداده است که همه دنیا سرسبز باشد است امام شبلی رحمه الله  
علیه گوید اگر همه دنیا را بود بس لقمه کم و در دهن نگر سینه منور برابر دس شفقت آید ثمنومی ملک دنیا  
را که بنیاد نه نهند + گرچه بس عالیت بر باد دس دهند + مال و ملکین جهان جز هیچ نیست + گر همه



یابی چون ہم ہیچ نیست + خاتمت دعاقت آن برادر بخیر باد و مسلمانان بخیر باد بالبنی و آلہ الامجاد و استلام  
مکتوب چل و شتم مشغول شدن حدکار و امید داشتن از خداوند غفار بجانب ملک خضر مذکور آن برادر  
عزیز الوجود و سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینوی بخواند و بداند که هر چند آن برادر ظاہر با شغال  
دنیاوی مبتلاست و بیرون آمدن ازان یکبارگی متعذر هست بلند پیش دارد و دل که منظور خداوند جل و علا  
ست از محبت و طلب دنیا پاک دارد و جز محبت و اندوه حق در و نگذارد که ارباب تحقیق گفته اند یافت  
حق اند طلب نیست و اندر دادن است نه آن باید که بطلبد و لیکن آن باید که بدیندش معنی و جدت بی  
بر بے اینست و نه آن بنید که بنگرد آن بنید که بنمایدش معنی عرفت رب بے اینست مثنوی نیست  
از راه دهم و عقل و حواس + بے خدا هیچکس خدای شناس + هر چه از گدیه داری اے درویش + ہدی حق  
شمر نہ گدیه خویش + پس علت دیدن نمودن است نہ نگرستن و علت یافتن دادن است نہ جستن بسیار  
طالب نایابندہ بود و بسیار یابندہ ناجویمندہ بود کہ فیض منقطع نیست یک  
طایفہ خود فیضانند چنانکہ خواجہ ابوس قرنی رحمۃ اللہ علیہ در ان قبیلہ در نظر خلق خوار تر و بیکار تر هیچکس مجموع  
خواجہ ابوس قرنی نبود اینست کہ گفت ۵ عزت چو ترا شاید نہیچ شک اے سالک + در کون و  
مکان مارا جز خوار نباید بود + چون فیض خداوند جل و علا کار خود کرد چنان برگرفت تا گویند فردا قیامت  
چون حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم با ہمہ مومنان در بہشت در آید گوید خداوند اہمہ مومنان بہت  
من مرادیند و من ایشان را بدیدم مگر اویس قرنی کہ و سہمرا ندید جواب آمد ترا کہ بنید از بہر ما بنید انکہ  
مارا یافت اگر ترا نہ بیند چیز بیان مثنوی ہر کہ در سر محبت بندہ شد + تا باد ہم محرم و ہم زندہ شد + ہر کہ  
او از دار دنیا پاک شد + نور مطلق گشت اگر چہ خاک شد + تا بدانی کہ طلب علت یافت نیست علت  
یافت داد نیست اینست کہ گفت بہت من میجویم و دیگران مے جویند + تا بخت کر ابو و کراد و دوست  
بت پرست از بت اورا مے طلبد تر سایان از علی علیہ السلام اورا مے جویند یہودیان از عزیر علیہ  
السلام اورا مے طلبند و صد ہزار دیگر طالب و پیچ یافتند معلوم شد آن باید کہ بدیندش اینست کہ گفت  
بہت یک نظر از دوست صد ہزار سعادت + منتظم تاکہ وقت آن نظر آید + اے برادر دیرین اندوہ  
پیوستہ بادے شکستہ مے باش ہر چند در میان اشغالے کیچ چیز شکستہ قیمت ندارد مگر دل ہر چند  
شکستہ تر با قیمت تر انا عند المنکسرۃ قلوبہم لاجلی این نشان داده است گویند موسیٰ پیغمبر علیہ السلام

گفت آسمی ترا کجا جویم فرمان سبز نزدیک شکسته دلال گفت الهی بیچ دل شکسته ترا ز دل من نیست فرمان  
آدم پس من آنجام اشارت برین معنی کرد که گفت مثنوی اسے درینا جان و تن در با خیمت قیمت جان  
زیر شاخیم و تشنه میمیرم و طوفان همه و آنکه آب از چشمه حیوان همه و اکنون هر چند چنین است  
از راه تحقیق و امید اما بقدر امکان از طلب خالی نباید بود ازینجا است که گفت مثنوی گر چه دولت  
و انشی بے علت است و طاعت حق کارها محبہ دولت است و راه بنمایند یک ساعت ترا و  
مے بپاید عالم طاعت ترا و اما طلب و حق آن برادر ایدست که بگرد شکسته دلال بر آید و به لقمه و  
خرقه بدانچه میسر شود خدمت کند و در ماندگان راز دست و زبان خود و از قلم و کاغذ خود راحت رساند  
آخر شنیده که چندان دولت را به بصر میرا از آب دادن سکے که تشنه بود و عطا چنین چرا نباشد که بیکیا جنت  
مومن که برارے هفتاد حاجت تو بر آورده شود که من قضی حاجت لاخیر المسلم یعنی اللہ سبعین حاجت  
مثنوی هر چه زینجا مے بری از آن تست و نیک و بد و درد تو در مان تست و توشه زینجا پر گر آدم  
گوهرے و کان بود آنجا کزین جا مے بری و حق تعالی توفیق یفیع آن برادر گردانا و بمنه و فضله و سلام  
مکتوب چهل و نهم در حکم انزل و معزونی عقل بجانب ملک خضره کور آن برادر سلام و دعا مخصوص  
مدتے شده بود که کس از انجا نبیا مده بود چون قهر الدین رسید کیفیت همه معلوم گشت خاطر جمیع ارد  
و دنیا و ارباب است حکم عقل انجا نگوینا است اینست که گفت مثنوی بیچ دل را بکنه اور نه نیست  
جان و دل از کمالش اگر نیست و با تقاضائے عقل و نفس و حواس و کسے توان بود که کار شناس و  
امر و زاعدا مخصوص اند بر نعمت و اولیا مخصوص اند بلا عقل آلت قیاس است و خدائے بقیاس رست  
نخه آید که خدائے بر مشیت نموده است نه بر قیاس بندگان حکم عقل آنست که مرد و ست را برکشند و  
بنوازند و باد دشمن بکشند و بگذارند حق سبحانه تعالی همه بلا باد و مستان و همه مراد بر کنار دشمنان نهد و  
حکم عقل آنست که دشمن نه کنند و چون پیدا آید هلاک کنند مگر که نتوانند و حق دشمن آفریند و پیروراند  
و هلاک نکنند و برادرش مے نوازند پس چون قیاس را راه نماند عقل را با خدائے کار نماند عقل را با فرید  
تا بدانند که بندگی چگونه باید که در که اگر عقل نبود که از کردن بندگی عاجز بود و ندے نه آنکه خدائے تعالی  
بقیاس خود تواند دانستن که عقل هر چند ترا ندے راست است اما ترا و مے صرف کوه نتوان  
سجید ازینجا است که گفت مے عقل باید تا عبودیت بود و جاست باید تا ربوبیت بود و آکے برادر

از سر تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندادند بچاره عقل را چه دخل است اینست که گفت **مشنوی**  
 توجه دانی آفرینش حق + چه شناسی بیان و بنیش حق + تو که در حبس آبی دمانی + که جهان  
 نهان او دانی + پس هر چه پیش می آرند گردن باینها و چه کند بندگی اینست که گفت **بیت** بنده  
 آن بهتر که بر فرمان رود + از خداوند آنچه خواهد آن رود + ازینجاست اول سطره که در لوح محفوظ  
 پدید آمد این بودانی انا لله لا اله الا انا سبقت رحمتی علی غضبی من لم یرض بقضای و لایصبر  
 علی بلائی فلیطلب سوا سوائی اگر کار بر مراد بنده بود سبب افتاد و اولیای او بود که در بندگی خاص  
 خصوص اختیار اند اینست که گفت **بیت** سر و گرم زمانه ناخورده + نرسی بر در سارپرده + چه توان  
 کرد چون بندگی اینست در تحت جریان تقدیر از مراد خود دست بایست و با نامراد سبب  
 باید ساخت که بنده را مراد نبود چنانکه تقدیر و حکم میگرداند میگرد و چنانکه مبداء دمی باشد **فعل الله**  
 ما یشاء و بحکم یأمر یأمر اینست که گفت رباعی که با کف پرسم و گفتم در ویشم + که واپس حبله خلق که دریشم +  
 که بادل پر نشاء و گدالیشم + من بوقلمون روزگار خویشم + پس معلوم شد که بندگی و مراد هرگز جمع نشود  
 و امروز ما را همه پراگندگی داند و غم از طلب مراد پیش آمده است سر آئینه از طلب محال همین باشد  
 بندگی پیش از شب در روز میگوئی رب ظلمت نفسی ظلمت کثیرا فاعظم ذنبی خانه لا یغفر الذنوب  
 العظیم الا الرب العظیم **شعری** بنده او باش باشی تا که + در سگ او باش این باشد بے +  
 گراز در آس بود سوے تو باز + تا یزین دولت توانی کرد ناز + در خدای شرکت نگذرا اما و اما  
 انت یا تو باشی یا من **شعری** کا طان در راه حق خون خورده اند + بندگی و حق گذاری کرده  
 اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + مهتر خلق جهان ایشان شدند + مکتوب پنجم در رضاء  
 بحکم خداوند و معزول شدن عقل از حق بجانب ملک خضر مذکور آن عزیز بسلام و دعا مخصوص است  
 مکتوب آن عزیز و در کتبی محمود و دیگر بدیع رسانیدند مطالعه افتاد و برادر مقرر است معلوم  
 لا تغیر و المقوم لایزید و لا ینقص آنچه معلوم خداوند است در حق هر یک در آن تغیر و آنچه هر یک را در  
 ازل قسمت شد که چه کند و چه خورد و چه پوشد و در آن زیادت و نقصان نه سوائی کان حلالا و حراما  
 طاعة و معیته همان ظاهر میشود که در ازل حکم رفته است و تقدیر شده است جز انقیاد و نمودن در  
 حکم ما و گردن نهادن در تقدیر را چاره نیست ازینجاست که گفت **شعری** آدمی هر چه غمے را نیست

پاے در گل جز آدمی را نیست + شادی از اهل عصر بیکانه مست + آدمی را خود اندوه از خانه است + اے  
 برادر چه گوئی یک لک دست و چهار هزار غیر صلوات الله علیه آمدند و دعوت کردند چندی زیادت شد  
 یا نقصان همان بود که در ازل حکم فرمود و تقدیر شده + ثنوی هر چه استاد در نوشته براند طفل در کتب آن  
 تواند خواند + اما بواسطه ایشان ظاهر شده پس مشیت چون دنیا عالم حکمت است و کار بواسطه می رود  
 از هر کس همان آید که در ازل حکم شده است و تقدیر فرموده و لا یتقص + کرپے جانت حکم نزدانی +  
 شب بشت آنکه روز میخوانی به اما این همه که در تقدیر فرموده عقیده است مومن را بدین عقیده باید که بود بخت  
 ایمان او باشد و بنده را در حکم ازل حجت نیست اما باید که از حال خود کاه باشد و از کار ناپسندیده خود منکر بود و  
 پشیمان و پیوسته با استغفار و توبه بنگردانست که گفت ثنوی اگر سر دینداری اے بے پاؤسره راه  
 دین نیست کین ره و گذر + گوشت گیرین بر اے حجاز + توشه آنجهان در دے ساد حدیث در مکتوب  
 ذکر بود که قاضی آن مقام سخن میگفت در مکتوب مولانا صدر الدین اے برادر اگر در آن بیچاره بوسے  
 سعادت بودے و نصیب از دین مردان امر و زور دین کار در زنج نکرده من جعل قاضیا فکانما ذبح بغیر سکیں  
 چون او مذبح است بکار و عید شرع مروه است کجا او کجا دین او هنوز طفل شیر خواره است بلکه چنین در حکم  
 مادر است بلکه لطف در صلب پدر است بلکه در عالم عدم است او از دین مختشان خبر ندارد و دین مردان چه خبر  
 بندگی از اینجا گفته است + بگذر از فضل که ابو جمل در دین محمدی نباید ثنوی اے که حق کرده زیر بار  
 ترا + با چنین کار با چه کار ترا + علم که بهر کلخ و باغ بود + همچو مرد و راجع بود + اے برادر منکران اهل مکرم  
 همچنین خود را دعوی بنیائی و گویائی و شتوائی میکردند جواب در حق ایشان این آمد صم کیم عمی هم گرانند و هم گرانند  
 و هم نابینا اند علماء دنیا را نیز علماء آخرت همچنین داند و هم را معذور دارند که کرا شتوائی و گویائی و بنیائی  
 است که رنگ و نابینا را معذور دارد و ثنوی هر که اندر حجاب جاوید است + مثل و همچو بوم خورشید  
 است + دیده عقل برگزیند حق + دیده رنگ بین نه بید حق + گویند اسلام تر و ناز به بود تا علماء دنیا  
 پدید نیامده بودند و چون علماء دنیا پدید آمدند خلل در اسلام افتاد تا بزرگے شیطان را دید شسته پدید  
 که عجب تر فارغے بمنم گفت علماء دنیا پدید آمدند اکنون مرا فرغت علماء دنیا دانی کیانند که ساینکه  
 نان سلاطین مخورند و در سلاطین و ملوک را قبل خود ساخته اند و با ایشان در کار بائے دنیا مشریک گشته  
 اند و علم که وصیلت آخرت است + وصیلت دنیا ساخته اند و در حق ایشان است بیت علم که بهر کلخ و باغ بود



همچو مرد زور چنان بود که لال افز و استغفر الله استغفر الله حدیث شیخ سلیمان رحمت بر خود  
 چرخها و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بست و سه سال ابو طالب و ابو جہل را دعوت کرد هیچ سود داشت  
 آن بیچاره را که مذبح شرع گشته است و مذبح مروه بود گفت شیخ سلیمان مروه چگونه شنود  
 مکتوب پنجاه و یکم در صبر بتقدیر حکم خداوند بجانب خواجه خضر مذکور آن عزیز سلامه الله بدعا مخصوص است  
 غرض آنکه از مکتوب فرزند صفی کیفیت حادثه تمام معلوم شد بود اما در آخر مکتوب باز دیده بود و برین یک  
 دور روز مخلص خواهد شد گمان چنان افتاد که مخلص شده باشد و تا غایت روز نمانده باشد چون  
 درین وقت بتاریخ بست و پنجم ذی الحجه مکتوب دیگر از فرزند صفی رسید آن نبشته بود که هنوز آنحال برقرار  
 است هر چند خاطر بکلمه شریعت مشغول گشت اما بتقدیر و حکم خداوند تعالی رضا داده باشد و هم بفضل  
 خداوند تعالی حواله داده آمد انشاء الله تعالی عنقریب فرجی و نجاتی پدید گردد و فتحی و مخلصی ظاهر شود چنانکه  
 گفت که اگر من از ائمه است آخر بهم فضل بر ائمه است آخر بنده را بکلمه بندگی در حکم خدای تعالی  
 رضا باید داد و گردن بتقدیر او باید نهاد چنانکه آن بے چاره گفت که چو کند بنده که گردن نهند فرمان را  
 چه کند گوئی که تن در بند چو گان را آسم برادر چون دنیا دار بلا و ابتلا است چاره نیست بنده را آرزو  
 حال مختلف زمان بر زمان که زمانه گاه نعمت دهد و گاه بلا دهد و بنده را برین کج حال گذارد و پیوسته  
 گرداند از حلالی به حلالی نیست که گفت رباعی گویا کف بر سیم و گویا درویشم که بادل پر نشاط و گل  
 ریشم که واپس حمله خلق کرد در پیشم من تو قلمون روزگار خوشم پدر را با تاج نبوت و تخت مملکت  
 در مقامی چون بهشت بے بلا و ابتلا انداختند تا گویند با تاج تخت با و شاه سی اول روز و بهشت درآمد هنوز  
 روز با آخر رسید بنده که بر منتهی بهشت بیرون کردند فرزندش را در مقامی چون دنیا که خانه بلاست  
 بے ابتلا که گذارد سه او ظلم نمی کند به تحقیق و یقین لیکن من بیچاره چنین مظلومم که آسم برادر از سر  
 تقدیر و قضاء او تیرشیل و یکا شیل خبر ندارد عقل بیچاره را درین سر از قضا و قدر او چه مدخل شاید که صلاح  
 همدران باشد که او را آگاه است و عسی آن تکریم و اشیاء و هو خیرکم در قهص یوسف پیغمبر علیه السلام نظر کن  
 که در کس نایب را برادران بیچاره اند از بدیج گناه که نگاه او را از چاه براند و به بندگی بفروشد و پس از  
 بندگی بپادشاهی رسانند سه اے جلالت جان همه حیران تو و صد هزاران عقل هر گردان تو به سلامتی  
 در عدم است یاد در قدم اما وجودی که میان دو عدم است از بهر ابتلا بهر بلاست و بهر علت چه توان کرد و رست

گفت هر كه گفت كه با مني چون موم شدم ز پنج هر بيدارم + در دهر نبود است چو من ناشادم +  
 برخيزد اگر جهد من تا بادم + چون چنگ زهر رگه ز من فريادم + اما چون فرمان اينست الايمان نهيان  
 نطفه شكر و نطفه صبر و نعت او شكر بايد گفت و در بلاء او صبر بايد كرد تا بن گي بجائے آورده باشي و بهر دو قطر  
 ايمان راست ايستاده باشي و اقتدا بمروان دين كرده باشي و در وعده هاے شكرا كن و صابران در آمده  
 باشي از وے چند ان نعمت و احسان كه همه عالم از شمار آن عاجز ميچنانكه در قرآن مجيد ميگويد و ان تعوذ نعمت  
 الله لا تحصى يا و از نور مقابل آن بشكرد و بصبر ببنده كه را نيست كه گفت ثنويي ناكسان را به لطف خي  
 كس در به شكر و صبر ز بندگان بس كرد و بدان شكر و صبر چندين وعده ها كرد و هر چه از پديداري  
 اے صديش به پدي حق شمر نه گد به خوش به عاقبت و عاقبت بخير باد و السلام مكنوب پنجاه و  
 دوم در محبت اشتياق بجانب ملك شمس الدين بعد از تقديم مراسم دعا مقرر اخوے باد كه خواجہ سلیمان  
 مكنوب آن برادر را يادگار از عيش و انقدر سائيا قبل قدمك الحسن جزاك تحير و تقير در باب اشتياق  
 و محبت دعا گو بيار كرده بود اے برادر كے را كه بنيند و محب و عاشق او شوند مقدار است اما آنكه كے را  
 نمائے شوند و عاشق او شود اين طرفه كارے و عجب تير است قطعه عشقش نكشت و در ك خلق به زانكه  
 بيرون است از قياس و گمان چاين عجب نركه نام عظم او به درود عالم نكفت كس ز زبان به تمه برادران  
 يوسف پيغام پير عليه السلام در مصر بود نديج كس لم يوسه پير من يوسف نرسيد كنعان از مصر گويند هشتاد  
 فرسنگ است بوسه پير من يوسف پيغمبر عليه السلام بليقوب پيغمبر عليه السلام در كنعان رسيد بر آئينه يعقوب پيغمبر  
 محب و عاشق بود و بوسه محبوب معشوق پيش محب و عاشق رسيد نه بدگرے هر چند كه در يك مجلس بود  
 و اين خود از غرايب و عجايب مسئله محبت است و احكام و كے كياين نصيب اهل محبت و عشق است اهل  
 ظاهر و صورت ازان دور اند بلكه ايشان را اگر دين ايمان بود بسيار باشد كياين چشيدني است از بين معني  
 گفت و عقل فرمان كشيدني باشد و عشق ايمان چشيدني باشد و از نجاست كه بزرگان گويند  
 بسا كس ك با ما هم زانو است ميان ما و ميان او بعد مشرق و مغرب است و بسا كس كه از ما و مغرب و ياد در  
 مشرق است او با ما هم زانو است اينست كه گويند لاجمع المحبة و لا قرب مع العداوت آنجا كه محبت هست  
 غيبت چه كند و آنجا كه محبت نيست قرب چه كند نقل است كه اعرابي گفت يا رسول الله من ترا سخت دوست  
 مي دارم اما از نيب بدمسافت بتو نمي رسم حال من چه گونه بود فرمود امر مع من احب هر كے با دوست

خود است یعنی بحکم محبت اعرابی شاد گشت ازین معنی گفت قطعه مانده گدا یم چو سلطان عشق + از مدح حسن تو  
سلطان ماست + در سحر از غیب بنویم دوش + در دو جهان در دو دوران ماست + و گویند بعد از اسلام  
پس شادی صحابه را چنان نبود که آنروز شد که این حدیث فرمود المومنین احب الیه جگر های سوخته محبان و  
صالحان حضرت را این حدیث دو اگشته است و همه سرگشته گان با دیه محبت را دستگیری کرده است  
محراب جهان جمال خاثره ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + این تفریر از بهر آن بود که  
کار محبت دارد هر جا که خواهی باش در غرب یا در شرق بحکم محبت با محبوب خود از بعد مسافت چه  
بالانیت که گفت قطعه منزل بهت بعالم قدس + که قدم گاه جبرئیل بود + یه و سایلر سد بقصد  
چونکه عشقش ترادلیل بود + چون آن برادر را عقیده حسن ظن با این درویش است این درویش نیز قبول  
کرد طاقیه پیران خویش فرستاد و عو تے بساز و درویشی چندی که آنجا باشند بحضور ایشان طاقیه پوشید و گانه  
نماز بگذارد و پیوسته روز و شب با وضو باشد و پس وضو و گانه شکر بگذارد و در هر وقت که هست  
اگر بعد از نماز عمر بود مکتوبات و موقوفات این درویش که آنجا رسیده است آنرا پیش دارد و بر حکم آن بقدر روح  
طاقت خویش کار بند و قطعه تقصیر من هیچ تو در گردن طاعت + گانه که بهایست نرا جمله بداد است + و بر  
حکم آن که العلم احد اللسانین چنان تصور کند که از زبان این درویش میشوند و اسلام مکتوب پنجاه و سوم در  
بیوفای دنیا و مذمت آن بجانب ملک مذکور + کار عالم جز ظلم هیچ نیست + جز خرابی و خرابی هیچ نیست  
از ظلم او نشد آگه کسی + در میان خاک و خون دارد بے + آس برادر دنیا مکار و غدار است بوقلمون ننگا  
است شهید نمائے زهر دار است هر که را با دوزخ و شایانگامش بگذارد هر که را صمیم بر آرد باز شامش از پائے  
آرد و کاش او بے رحمت خس نباشد و کاسه او بے وحشت نماند چنانکه گفته اند + از جام او پیش که در  
انجام زهر ماست + گل برگ او مبو که در آن زیر خار ماست + و هر سینه کار ندارد و فاسے کس + دیدیم و آرمود  
شنیدیم بار ماست + این عروس ال بے شامان جو انرا کشته یاد دارد و بے عاشقان خود را از پائے  
در آورده یاد دارد و هر که را چیزی د + باز ستاند و هر که چیزی بخشد باز طلبد چنانکه گفت مثنوی و پند  
و عارے ندارد + بجز داد و ستد کارے ندارد + چه بخشد مژ ترا این سفلا آیام + که یک یک باز بتاند انجام  
الدنیا ساجرة سحرش تا آنجا است که همه آرایش و نمایش دے چون خواب نیست و هم خورش و پوشش دے  
چون خیال نیست و همه لذات و شهوات دے اختلا میست جملے در پے وے سرگردان راست گفت

هر كه گفت ربا عی حال نیار به پرسیدم من از فرزانة گفت یا خوابیت یا بادیست یا افسانه ؟ باز  
 گفت حال آن كس گو كه دل در دے بست ؟ گفت یا غولیت یا دیولیت یا دیوانه ؟ عجب شادی بے  
 ماتم و خوشی بیغم حیات بے مرگ محبت بے مرض قلبی فنا مرادے بے درد و عنایتی و لقمه بے بلاد و محال  
 و عالمی در جست جوے او در صد فتنه و وبال خواجہ عطار رحمتہ اللہ علیہ گوید شتوی دنیاے دون چون  
 ننگے سر کشید ؟ نیک و بد را تا بگردون در کشید ؟ جمله را تا حشر بر چید دست ؟ بچكش را تا بگردام انجست  
 خاک عالم جمع كن چون خاک بنیر ؟ بر سر دنیا و مردم خاک ریز ؟ زانكه گر يك لقمه آن باشد نرا ؟  
 صد بلا از بعد آن باشد ترا ؟ گویند عالمی بود چهار صد صدوق علم یاد داشت و كار او خبر علم گفتن و  
 طاعت كردن دیگر نبود اما محبت دنیا دش آلوده بود بر غیر آن زمانه حی آمد كه او را بگوے اگر چه در روز و  
 شب در علم و طاعت مے باشی و چهار صد صدوق علم یاد داری چون دلت به محبت دنیا آلوده است هیچ  
 از تو پذیرفته نیست يكے گفت شتوی چون تو دنیا دوستی حق ذرء ؟ از تو پذیرد چه باشی غرء ؟  
 چون ز دل نیات دور افكنده نیست ؟ جائے تو جز دوزخ سوزنده نیست ؟ صابره مان علم با منتهی بهم  
 دوزخ آرد بار باد دنیا بهم ؟ اما اے برادر با این همه عیب ما و صیچندان دیگر منرش آنست كه فرغہ آخرت  
 من کیست ؟ راجحہ اللہ شكر ما بران برادر و واجب است كه آیت یگان بنوا تر این معنی ازان برادر نشان میابند  
 و همه را در حق آن برادر گمان اینست مزید با و بحسب است البنی و آله الامجاد ازین جهت است كه حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وسلم فرموده است نعم المال الصالح للرجل الصالح مگر آن در حق آن برادر است پس دنیا  
 اینجا بد مذمت من حدیث است اینكه گفت ؟ چون چنین گردی ترا دنیا نكوست ؟ پس اے دین تو دنیا  
 دارد دست ؟ اے برادر چند آنكه توانی از دست و زبان خود داز قلم و كاغذ خود و از نقد و جنس خود این را  
 دین مرزعه میكن اگر كفن رایج نما ندگو مباش ؟ جمله در بازو فرو كن پاسه راست ؟ گر كفن رایج  
 نگذاری رواست مكتوب پنجاه و چهار مرتبہ فاعت بر قدر ضرورت و كفایت جانب خواجگی خاصه و  
 سلام و دعا از كاتب حروف شرف بمنبری مطالعه كنند غرض آنكه اے برادر عیب هائے دنیا و بلا هائے  
 وے اگر همه عمر جلد هائے نویسد تمام نشوین باید كه اگر بر قدر ضرورت فاعت نتواند كرد باید كه بر قدر  
 حاجت فاعت بود تا از بلا هائے دنیا فتنه هائے وے خلاص یابد یا استعداد مرگ و گور مشغول تواند شد  
 شتوی رایج كس را در جهان بجز و بر ؟ از فاعت نیست ملك بیش تر ؟ هر كه در راه فاعت مرو شد ؟



ملک و نیا برون او سر و شد و نفس قانع گر گدائی میکند و در حقیقت باد شاهی میکند چون ترانای و خلقتی  
بود و هر سر موئی تو سلطانی بود و هر کره او از دنیای پاک شد و نور مطلق گشت اگر چه خاک شد و درویش  
در حالت سکرات موت بود و گلی می برد و دوش داشت آنرا بیرون انداخت گفتند این چه می کنی گفت تا چنانکه آمده ام  
همچنان میروم درویشی راحت تمام است از بلا و فتنه اهل دنیا دور است اما غایت سختی درویش نیست که او  
رافا و افتاد شب که او رافا و افتاد خود او را معراج بود که اهل تصوف و فقیر میگویند معراج الفقیه لیلیه فاقه پس معلوم  
شد که هیچ نعمتی بالاتر از درویشی نیست ازینجا گفت که گفت ثنوی اگر چه چندانی سلیمان کار داشت و کمز زمین تا  
عرش گیر و دار داشت و مسکنت را قدر چون بشناخت او و قوت از زنبیل بافی ساخت او و آه بر او رفعت  
مهری از اسرار است در ملک و ملکوت هر چه بود و نظر حضرت رسالت علیه السلام و در شب معراج داشتند بگوشه  
چشم ندید گفت الفخر فخری آدم پیغمبر علیه السلام مسجود و ملائکه گردانیدند و هشت بهشت اقطاع دادند و چون نظرش  
در سر فقر افتاد و هشت بهشت را بیک دانه گندم فروخت اینست که گفت جان آدم چون بستر فقر سوخت  
هشت بهشت را بیک گندم فروخت و هر بار که شیطان میسوسه دهد و نفس تنگ آید و اهل دنیا سر زشت کنی تو غم  
و تلذذ و ذوق و قار و نه از ایشان معاینه کند و در خود بدان میل یابد این مکتوب مطالع کند و خود را بدران  
تسلای دهد ثنوی عمر روز پیچ و شش می بگذرد و خواه ناخوش خواه خوش می بگذرد و چون چنین می بگذرد  
عمری که هست و حیثیت جز با دار چنین عمری بدست مکتوب پنجاه و پنجم در صبر حکم خواند و رضایه نزول  
بلا جانب رضی الملک محمود عوضی در نقل کریم الدین برادر ملک مذکور قال الله تعالی ایاک نعبد و ایاک نستعین  
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته اے برادر در خبر است حکایتی تا عن الله تعالی اول چیزی که در لوح محفوظ ثبت  
شد این بود انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض بقضائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب  
مرتباً سوائی بدرستی و رستنی که خدا منم و نیست خدای جز من و حکم من است که هر که رضایه بد بقضای من و شکر  
نمکند نعمتهای من و صبر کند بر بلاهای من پس گو خدای دیگر طلب جز من اصحاب بصیرت و خداوندان رفعت  
از مهیت و سیاست این خبر هر ساعت خواهند که نیست و پست گردند و در عدم شوند اما در عدم چون بسته  
است چه کنند همه گویند جانم که بار عشق تو کند تا در سر کار نشود و نگذیرم تعلست که پنجاه  
علیه السلام طایفه را از یاران پر سید این انتم شما چه کسانی گفتند مومنانیم گفت با علامه ایماکم نشان ایمان شما  
چیز است گفتند در بلا صبر کنیم و در نعمت شکر کنیم و بتقدیر و قضا راضی باشیم گفت انتم مومنون برب الکعبه



و ایمان را چون جان نگهدار بلکه صد جان اگر بود فدا کن تا ایمان بماند زن و فرزند مادر و پدر و خواهر  
 هر چه باشد مشغولی نشن و میگر تو زنده + خاک این در باش گر تو بنده + ذره در خدا و دل ترا +  
 به تن زهر و جهان حاصل ترا به در خیر است الایمان نصفان نصفه شکر و نصفه صبر یعنی موجب ایمان  
 و نیمه است نیمه شکر و نیمه صبر در بلا و ابتلا هم برد و نوعست یا بنعمت یا ببلایا اگر بنعمت مبتلا کنند شکر  
 ظاهر و اگر ببلایا مبتلا کنند صبر طلبند اینست که گفت شنو می تا کسان را بلطف خود کس کرده شکر و صبر  
 از یک کس بر کنه اگر بنده شکر و نعمت کرد و صبر در بلا کردید انکه آنجا ایمان و توحید است و اگر دعوی  
 ایمان و توحید یعنی دین هر دو نه یعنی بدانکه آنجا دعوی مجبر است و دعوی مجرب گواهی معلوم است  
 که چیست در خانه قاضی اگر کسی دعوی کند و بدان گواه ندارد در خانه چه برد اینست که گفت نیست  
 کس را از حقیقت آگهی به جلد می میرند بادست تنی + و از امیه المومنین علی رضی الله عنه منقولست که  
 الصبر من کما یجاء به سرانه السراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است از تن و میدانی که تن بے سر  
 چه بود چنین بے جلیه ایمان اینجاست که گفت + و در و راست در بلا خوردن + بنده بودن و  
 بنده گشتن + و استقامت در بلا سر است و کارهای که در نعمت نیست سنت برین رانده اند  
 هر چه نهاده اند و چه در بلا نهاده اند چنانکه گفت + هر بلا کین قوم را حق داده است + زیرا آن گنج  
 کرم نهاده است + بنده گان چنین گفته اند تا بلا بر ایوب پیغمبر علیه السلام متواتر بود بر تن و کس گوشت  
 بود هیچ تنایید چون بر تن و کس کلی گوشت نماند دید که بلا نهایت رسید بترسیا که چون بلا بر خیزد  
 عذاب خیزد از آله و آل و از ایمان و ال عطا بنا لید و گفت انی سنی الضرو انت لرحم الرحیم اے برادر فرعون  
 ای فرعون منتهی به حال تا خواسته به بند و اگر در و سوزگر سنگی و بلا اے موسی صلوات الله  
 علیه طلب کرد و به بند بنا کرد گفت + فرعون را ندا دیم اے دوست در و سر را زیرا که او داشت  
 سر و دست را که شایسته بود و در و سر را دایمل دوستی دوست مرحق را گویند را به بصری روزی که  
 بلا بر و سر را نشد + مناجات کرد اے الهی تا نام دادی تا نخور شتم کجا اے دستار بند وجهه پوش  
 باز عوے مردی قوت این دامن پوش نگر و از دستار وجهه خویش شرم دار این معنی گفت +  
 در باز سر از مردی و صف قتال او + که به سر در ره بر کم به نباید بود + و آنکه حضرت رسالت  
 صلی الله علیه وسلم را مخیر گردانیدند میان غنای فقر چون سر هم عارفان بود فقر اختیار کردند آن که

دانست که فقر خانه بلاست و در خانه بلا نهاده اند آنچه نهاد ماند و دوستان خویش را سدا و جویان را بر زیر پرا  
آری که هوا را بر زیر پرا آری به چون ذره از عالم محبت و خصوصیت نصیب فرعون و نمرود و دنیا مدبره را  
صاحب مال و صاحب جاه گردانیدند بدانند که کار باد و دوستان و محبان دیگر است و با یکدیگر همچنان دشمنان  
دیگر دقتی فرمود بر حضرت رسالت علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله من خدا برادر دست میدارم فرمود  
استغفر الله مر بلا را ساخته باش معلوم شد که دوستان را آنچه نهاده اند در پرده بلا نهاده اند چنانکه گفت  
هر بلا کین قوم را حق داده است به زیر آن گنج کرم نهاده است که ان الله يحب المؤمن بالبنه و کما  
یحب احدکم الذی ینفق بالنار حق تعالی مومن را ببلای چنان امتحان کند که یکے از شما در را با نشانی است گفت  
در خیالت از فرقل و کاست بود به آزمایش را گواهی راست بود نقلست که حضرت رسالت علیه  
السلام فرموده که آن نه بلا بود که ذکر یا علیه السلام را به بر سر رانند بلا و محنت این بود که بر سر این است که گفتند  
لولاک لما خلقت الافلاک به از بهر تست و گاه گفتند لیس یک من الامر شئی هیچ کاره در دست توفیت  
گاه سوگند بما خوردند یک گاه این نازیانه بر سر رانند الم یحک تینما فاولی گاه عرش را فرشت با ساختند گاه  
بهر یک پیمان به جو بر در جود ی بردند اینست که گفت رباعی که با کف پریم و کف در و شیم که بادل پریشان  
و گاه دل شیم که در و پس حیا خلق و که در و شیم به من بوقلمون روزگار خوشیم به آه برادر بنده چون گفت  
لا اله الا الله و س از همه گردانید و دعوی محبت خداوند کرد و فلا به من البنته چاره نیست از گواه و اگر نه به  
مجرد دعوی بے مینه مدعی بود و حجت و بینه اینجا نیست مگر شکر در نعمت او و صبر در بلا او اینست  
که گفت ناکسان را از لطف خود کس کرد و شکر و صبر زبن گان بس کرد و اکنون بدان که چاکم  
حضرت خداوند جل و علا عزیز تر و محب تر و کم تر و گزیده تر چون محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نیست  
و هیچ فرزنده عزیز تر و شریف تر و عالی تر چون امیر المؤمنین حسن حسین رضی الله عنهما اگر شیطان در  
آید و وسوسه کند اینجا تماشا کن و آنکه گفت من اصابت به مصیبه قلبی که مصیبه بهر که میست رسا پس گوارا تا  
مصیبت مرا یاد کند و مومن را همین مقدار بنده است و همه قرار و سکون باید که بدین بود چنانکه گفت  
هر بلائی که جان نماید از و در یک در هزار شاید از و مقصود ازین جمله شکمین و نسلی دل آن برادر بود  
هر چند اعتما و است بر قوت آن برادر و بر و درون آن زهر و گردن نهادن بر تقییر و راضی شدن  
بقضا با این هم در مطاویه مکتوب مدعی بود و اعانتی باشد بر دفع و وسوسه شیطان که بزرگ گفتا است



کار در خوردن جو و سرکه پوشیدن پشمینه و موی نیست و لیکن کار راضی بودنت از خداوند عز و جل این  
 معنی گفت مثنوی حکم حق سوتیو چو کر و گاه + جان بر از پی شانه آه + آه تا دم زند چو تو مردان + آه  
 را هم ز راه و اگر دان + ختم مصیبت هم بر آن کنیم که خداوند جل جلاله در کتاب مجید خود گفته است إِذَا أَصَابَتْكُمْ  
 مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ مثنوی هیچ دل اجز تیر راه نیست + و از شد آمد جان کس  
 آگاه نیست + کار عالم جز طمس و بیج نیست + جز خرابی و ز خرابی بیج نیست مکتوب پنجاه و هشتم در قلع  
 نفس جانب مولانا محمود منکامی سے ذرہ در و خدا در دل ترا + بهتر از بر دو جهان حاصل نرا + اے برادر  
 دل باید که در و شادی یافت بود یا در دو مصیبت نایافت بود هر دل که ازین خالی بود هر چند این تشریف  
 وارد که القلب بیت الله خائف و گریه و ازینجا گفت مثنوی اے دینا جان و تن در با ختم + قیمت جان  
 ذره شنا ختم + تشنه میریم در طوفان همه + و اندک آب از چشمه حیوان همه چون مرگ در رسد کما  
 تبعثون تموتون بود چون فرو از گور بر خیزد کما تموتون تبعثون بود و عوذ با الله منها چنانکه گفته اند مثنوی  
 هر چه در دنیا حیالت آن بود + تا بد راه و صالت آن بود + زانکه هر چیز که سوداے توانست + چون  
 بمرودی نقد فرواے توانست + زمینها رنبا ی که غفلت راه زند همیشه باید که ازین در و خالی نبود و روز بروز  
 در آن کوشد که این در و زیادت گردد که قدر و قیمت بشر ازین در دست و اگر نه حیوان مجرب بود نه مردم سے  
 بر که این در عالم سوز نیست + در شب است او هر که او را روز نیست + در آن ملکوش که نماز بسیار چون  
 گزارم در و زه بسیار چون بدام که این هر دو ترافیه کن چنانکه گفت سے نشوی در نها و خود سالار به کار  
 و بر و بسیار + زانکه هر چند گردن گردی + زین و دو به لحظه خواجه تر گردی + اگر چمن سنگنت کند فریب + بر  
 خوردن تیر انگن به + در آن کوش که این نفس سگ که راه تو گرفته است چون بردارم اگر گوی من عا جنم  
 چون بردارم راست است اما پناه حق گیر و بزاری و عاجزی دست بردار و بگوئی مثنوی خالق تا  
 این سگم در باطن است + راه جانم سوے تو تا ایمن است + یا حکم شرع در کارش فگن + یا بجلی در نمک  
 سازش فگن + چون سلطان اعرافین جمنه الله علیه در مناجات خود گفت الی کیف الطریق الیک  
 جو اسب این بود در نفسک تعال معلوم شد که نفس کا فر است که راه گرفته است و تا نفس کا فراز راه بر تیر  
 دل بیدار نگردد و بجائے این در و دل است نه کل است ازینجا است ناله فریاد طالبان مثنوی  
 کاشکے ہرگز نرا دے مادرم + تا نگر دی کشتہ نفس کا فرم + کاشکے ہرگز نبودی نام من + تا مروت

جنبش آرام من + تا بدانی که طالبانیت که جهاد اکبر است نه نماز و روزه بسیار که ترا هر لحظه فریاد کند تا ناکم  
 در خرابات درآمد و سبوتا کشیده اند و زنا بسته اند و آنکه در تخانه درآمد اندک ایشان را این جهاد  
 اکبر بوده است با نفس کافر نیست که ان فی الحزم معنی لیس فی العنب و آنکه گفت سه بر دخت بقا که روانی  
 از ره کفر در سلمانی بهمن است و آنکه گفت سه در بتکده در اوزنشین بر بند بروی خرقه زنا  
 بهمن است کار افتادگان و ارباب معانی و اندک آنهم صییت فارغان را این چه چنانکه گفت مشنوی  
 طالبان در راه حق خون خورده اند + جنگی و حق گذاری کرده اند + لاجرم در بندگی سلطان شدند + مهتر  
 خلق هجران ایشان شدند + اسے برادر تا در دنیا باشد این طلب نباشد و تادل نبود این در بنود و تادور  
 نبود در مان پدید نیاید چنانکه گفت مشنوی چون نزاری در دوران کے رسا چون نه تو بنده فرمان کے  
 رسد + تاز در خود گردی سوخته + کس کند آتش ترا از فروخته + در دپیش آری تو در مان باشدت +  
 جان ہی اسید جانان باشدت + این جملہ تقریر بر بسته برین یک حرث است کہ فی کفر آید کہ بہت  
 اور از راه باید برداشت تا راه پدید آید نیست کہ گفت مشنوی این کا ذکر مارا و نہاد است بہ سلسلہ  
 در جهان کمتر فتاد است + ترا تا نفس کافر و گھمین است + کجا تو رہبری آنجا کہ دین است + بدایچا این کافر  
 از راه برخیز و کردن آن سالک فرض عین است ہر چی بہت باش کو خواہ در کعبہ گیر و خواہ در تخانه خواہ در  
 صومد خواہ در خرابات این مقدمہ نیکو نگاہ دار کہ اصلی بزرگست چنانکہ گفت رباعی در بتکدہ گرنیاں مشق  
 است + رفتن لطیف کعبہ بر عقل خطا است + گر کعبہ زد بوسے نہ ارد کنش است + بابوے وصال او  
 کنش کعبہ مانست + نزدیک این لطیف صورت را اعتبار نیست معنی را اعتبار است اینجا گفت مشنوی ترک  
 صورت گیر و عشق و معفت + تا بتابد آفتاب معرفت + ہر کہ آن آفتابا بیتجا بتافت + آنجا وعدہ  
 بود اینجا یافت + ہر درویشے و مسافرے را کہ این دروے بیند صحبت وے غنیمت شمارد و کم خدمت  
 وے در میان جان بند وے دست از قراک او یک دم مدار + کہ قبولت کرد ہر گز غم مدار + و اگر نہ  
 در پس اندوہ خود در کلبہ خود بود و تہ نو میخواند و جوے خون از دیدہ سے بار و و یسکویہ رباعی کہ پیڑی  
 مرا بندہ مقبول توام + در نہدیری مرا چاک مغرول توام + بار و مقبول تو مرا کارے نیست + اینک بہر دو  
 حال مشغول توام + بندہ را با بندگی کا راست نہ با خداوندے جنگی چیست آن کنی کہ فرایند بندہ بولون  
 چیست چنان باستی کہ دارو ازین معنی گفت مشنوی بندہ آن بہتر کہ بر فرمان رود +

که خداوند آنچه خواهد آن رود + بنده را تا این ادب نبود سخت + بندگی از دے کجا آید درست + هر که در  
 بجز متی گامے نهاد + در تفاوت خویش را داسے نهاد + همه بلا بنده را از مراد خوشتر است و مراد با  
 بندگی هرگز جمع نشود که الوهیت شرکت پذیرد و میگوید امانا و امانت یا تو باشی یا من بفعل الله ما  
 یشاء و بحکم ما یرید همه خواست و مراد بندگان را پے کرده است **ع** دل و عقل از جلال و خیره +  
 تن جان از کمال خیره + انبیا و اولیا و سلاطین و امرا و ملوک چندین چیز خواهند که نشود و نشود و چندین  
 چیز خواهند که نشود و نشود پس بدانچه حکم کرده است رضا باید داد و هم تسلیم باید شد و بندگی پیش باید گرفت  
 چنانکه بنده را از مرگ چاره نیست از بندگی نیز چاره نیست شود آنچه خواست اوست جل جلاله مکتوب  
 پنجاه و هفتم برادر اعز و ارحم سلیمان سلام دعا از کاتب حروف طالع کند و مقرر آن برادر گردد که انجانب  
 بفضل الله و کرمة بخیر است بشیر رسید و کیفیت تقریر کرد اسے برادر آدمی در دنیا مبتلا است از براسے  
 ابتلا در دنیا آورده اند از بلا های گوناگون کشیدن چاره نیست که بود که مراد خود بود آدمی و شکم مادر  
 خود خون خورده است چون از انجادر خانه بلا آید چه خور و چه زنا بتقدیر دادن و گردن در زیر قضا  
 نهادن دیگر چه تدبیر مشغومی سر و گرم زمانه ناخورده + نرسی برادر سرا پرده + هر بلائی که جان نماید  
 از او + دریکے در هزار شاید از او + اول طرے که در لوح محفوظ نبشتن این بود من لم یرض بقضائے  
 و لم یشکر علی نعمائے و لم یصبر علی بلائی فلیطلب بها سوائی هر که راضی نبود بقضائے من و  
 هر که شکر نکرد نعمت های من و هر که صبر نکرد بر بلائی من پس گو بطلبید خود را پروردگار سے دیگر خبر من هر  
 مردان از بهیت و سیاست این آب میگردود و دلهما کباب مے شود نه در روز کسے را قرار است و نه در  
 شب خوابے آن کار و بار دنیا و تجارت و زراعت این همه اسباب رسیدن است ایشان مرگ پیش نهاده  
 اند کجا ایشان کجا این همه مسلمان بودن و مسلمان مردن نه اندک کار است مقصود آنکه خبر صحیحتر  
 بر تقدیر هیچ تدبیر نیست تا مگر ایمان از دنیا سلامت بر ندانند انشا الله تعالی مکتوب پنجاه و هشتم در بهیت  
 تقلید و شغل قضا صدر المولانا حمید الملت والدین از حقیر حقیر شرف مینموی سلام و تحیت مطالعه  
 کند و مقرر آن برادر گردد و ناشنیده شده است آن برادر شغل قضا تقلید کرده است و در چنین خطرے  
 عظیم مع علمه و عدم اضطرار خود را افکنده در خاطر میگذرد که اگر آن برادر را در نیت تحصیل علم خلے بوده است  
 و اگر نه از نواید و ثمرات علم حرام نیامدے و از حق یغیر حق مشغول نگردد می معلوم است که گفت اند

مصرع علم که راه حق نماید جهالت است مثنوی علم را چون تو خوانی از بازی و آلت و ساز جاه ازان  
 سازی و علم سوے دراله برد و نه سوے نفس مال و جاه برد و آن برادر که خود را و امیدار که فردا حشر او در  
 زمره قضاة بود افسوس هزار افسوس با علم و دانش افتادن صعب کاریست نعوذ بالله منها ازان علم که بنده  
 را از حق برود و حجاب راه او گردد و هر آینه راست گفت مثنوی نان و جامه پیدایین منزل و تقایم  
 مگر سیاهی دل و حرف کو کاغذ سیاه کند و دل که تیر است که چوماه کند و زنجار زنجار آخر عمر است  
 و فرصت عزیز بنوع خود را ازین زمره بیرون آرد و گذشته را بتوبه و دستغفار تدارک نماید و از مطالع  
 و مجاهد کتب و عادی و قطع خصومات اعراض نماید و کتب مشایخ طریقت و کلمات اهل تصوف پیش نهد  
 و بحق مشغول گردد و امید که بود که بذکر حق از نفس پرستی بیرون آید و خدا پرست گردد و از معنی گفت مثنوی تا که  
 باشد یا غیره در حساب و ذکر مولی باشد از تو در حجاب و چون همه یاد از تو از مولی بود و هیچ مخبوت  
 همه لیلی بود و کاتب خواست از راه حق صحبت که با آن برادر راست پیشرو پیشتر ازین چیز تا نویسد  
 اما چون آن برادر با جاه و مال که یکے از روی معنی بت است و دیگر ز نار الفت گرفته است ظاهر  
 اینست که خوش نیاید و نشستن ضلوع بود هم بچند سطرے اختصار افتاد و این چند بیت خواجہ عطار رحمتہ الله  
 علیه آورده شد مثنوی ره روان فرستند و تو در مانده و حلقه بر سر زن که بر در مانده و راه روشن  
 عالم ترا و نیست پرواے خدا یکدم ترا و آخر از خواب عمل بیدار شو و یک دم از مست هوا بشار شو  
 چون نمی آئی بسر از خویش تو چون توانی شد خدا اندیش تو چند گویم هر که مردوین بود در روش  
 یک ذره فرو و این بود و سر بر سر گشتگان در کاراد و تو چنین آواز اسرار و مکتوب پنجاه و  
 نهم در دعوی محبت و اظهار مودت برادر اعظم محمد پوانه جعل الله من مجانیة سلام و دعا از طرف  
 میهنی مطالعه کند و مقرر آن برادر گردد که چند کثرت مکتوب آن برادر رسیده است و برابر مکتوب میسر  
 یادگار نیز رسیده جزاک الله بالخیر و ذکر اشتیاق در مکتوب رفتن هر آینه المحب لایکون الا مشتاقا  
 چون آن برادر را دعوی محبت است لابد من البرهان ازینجاست که میگویند دعوی در غایت آسانی  
 است اقامت برهان بر دعوی در غایت دشواری است اے برادر این مسئله ایست که کمربند  
 هشیار باش که هیچ مدعی را بے برهان نمی گذارند آن شنیده غلیل الله را چون نمرود عین بنجام  
 کشید و در جیمین نهاد و گفت حسی الله برهان مطالب گشت تا هنوز در هوا بود که جبرئیل در رسید





بندہ بودے انبیا و اولیا را بودے کہ در بندگی اخضر خصوص ایشانند اکنون چه توان کرد چون بندگی نیست  
 در تحت جریان تقدیر سر باید بخدا و آنچه خواست خداوند است بدن رضا باید داد و از مراد خود دست  
 باید شست و با نام اوی خود باید ساخت کہ مراد و بندگی ہرگز جمع نشودے کس چه داند تا چه حکمت  
 مے رود و ہر وجودے را چه قسمت میرود و شاید کہ صلاح بندہ در نامرادی بندہ بودا و بہ داند و لکن  
 الطاف خفیہ و قصہ یوسف پیغمبر علیہ السلام نظر کن کہود کے نابالغ را برادران بچاہ اندازند بے بیج گنہے  
 و پدرے پیر نیامبر را در فراق او سالہا بسوزند انگاہ از چاہ برآرند و بہ بندگی بغر و شند و انگاہ  
 زینجا رافتہ او گر داند انگاہ او را عصمت دست گیر و پس از بندگی بباد شاہے مصر رسانند و برادران پس  
 از گناہے بدین عظیمے با خرہمہ راتلج نبوت بر سر نہنند این ہمہ تعبئہ تقدیر نگر در وہم و فہم کے گنجد از معنی غمت  
 مثنوی خون صد لیقان ازین حسرت بر خیت و آسمان بر فرق ایشان خاک بخت و گرچہ رہتند  
 ہر سوئے ازین و پلے نبردند اے عجب موسے ازین و اے برادر از سر کار او جبریل و میکائیل خبردارند  
 من و تو و امثال ما کہ باشند آدم پیغمبر را علیہ السلام سجود ملائکہ گردانیدند و مملکت بہشت قطع بدو  
 دادند انگاہ برہنہ از بہشت بیرون کردند و در عالم ندادند و عھی آدم ربہ نقلست کہ فردائے  
 قیامت چون آدم پیغمبر با فرزند ان در بہشت در آید از غایت انبویہ از در مائے بہشت آواز بلہم  
 فرشتگان ہمتعجب گویند سبحان اللہ این آن مرد است کہ از بہشت برہنہ بیرون کردہ بودند تا دانی  
 کہ تعبہ مائے قضا و قدر را کہ تواند دانستن انیت کہ گفتے تا بدانی تو کہ در پایان کار نیست  
 کس الا کہ سرگردان کار پس ہمہ حال بندہ را راضی باید بودن و از خوف قضا و قدر خالی نباید بودن کہ  
 المؤمن بین الخوف و الرجاء مقام مؤمن میان خوف و رجاست تا بزرگان گفتہ اند کہ مؤمن را  
 چندان رجا باید بخدادند خویش کہ اگر ہفت آسمان و زمین گناہ دارد و نمیدنگردد و اگر ہفت آسمان  
 زمین طاعت دارد ایمن نگرددے این قدر زو صبر کن کا سان بود و تا خوش و ناخوش ترا یکسان  
 بود و تا از صدیق اکبر نقل است کہ گفتہ اند کہ امید من بجائے رسیدہ کہ اگر فردا قیامت ندا برآید کہ  
 مرد در بہشت نرود مگر یک کس من دائم کہ آن منم و خوف من بجائے رسیدہ است اگر فردائے  
 قیامت ندا برآید کہ مرد در دوزخ نرود مگر یک کس من دائم کہ آن یکس منم اے برادر چون  
 مالک مطلق است فلا تعرف المطلق پس ہر آئینہ اورا تعریف مطلق بود اگر پیامرزد و از دوزخ آزاد کند

دریافت بهشت شاد کند از وی فضل بود و اگر بگیرد و بدو رخ آزاد کند از وی عمل بود که تصرف در  
 ملک خود است هر چه کند و دست به بدمانیک شد چو پذیرفتی و نیک ماگشت بد چو بگفتی و ازین جا  
 معلوم شد که نبود بنده را مگر خوف و امید و یا فضل پیدا آید یا عدل اگر فضل پیدا آید همه رستگاریست  
 و اگر عدل پیدا آید همه گرفتاریست اینست که گفت بیت اگر فضل کنی یقین برستیم همه و در عدل کنی و  
 بر سوائے ما از دست و زبان خود دواز کاغذ و قلم خود راحت بدنی میرسان و فرصت غنیمت می شمر  
 و السلام مکتوب شصت و یکم در کار کردن فضل نه بعدل مثنوی از در خوشمگردان نا امید  
 از سر لطف سیاه کن سپید و در ره سیم و امید افتاده ام و در سیاه و در سپید افتاده ام و اے برادر بهر جا  
 که هستی نو میدمباش که کارهای خداوند از طاعت مطیعان منزله است و از معصیت عاصیان متقلب  
 هر چه خواهد کند علت در میان ندایم گفت اے همه آن جای که طاعت خرنده و عجز و ضعف است  
 خرنده از اینجا است که بعضی بزرگان نیز گویند الفضل لمن فضل الله لا بعمل الا بالجور فضل آنراست که  
 خداوند او را افضل بدین عمل کس و نه بجور هر کس زیرا که فضل اگر بعمل بود اے هر آئینه امتان بشین را برین امت  
 فضل بود که ایشان را هفصد و هیزده هزار سال عمر بود پس عمل کار ایشان بسیار بود و عمر این امت  
 اغلب شصت یا هفتاد سال است پس عمل کار ایشان لابد اندک بود و مع نداین امت را برین امتان  
 فضل آمد و اگر فضل بجور بود اے شیطان را بر آدم فضل بود که شیطان از آتش نورانی است و آدم  
 از خاک ظلمانی مع هذا آدم را بر شیطان فضل آمد و انستیم برین نظیر که فضل نه بعمل است و نه بجور  
 یعنی عمل و جوهر علت نه اندر فضل را پس ثابت شد که فضل نبود مگر آن کس را که خدا اے او را افضل و بدست  
 برادر چون مالک مطلق است او را تصرف مطلق بود اگر کس را در علیین بر آرد بے علی و علی و کار اے او  
 را رسد و اگر کس را در اسفل اسافلین فرد و بر دے جنایت و معصیت او را رسد ازین معنی گفت مثنوی  
 که آری خیل ز بتخانه و کنی آشنائی ز بیگانه و گساز چنان گوهر خانه خیز و چو بو طایله را کنی سنگ بریز  
 اینک محمد رسول الله را علیه السلام با علی علیین بر آورد از بی طاعت و بے عملی که از وی در وجود آمدی و  
 ابو جهم را با اسفل اسافلین فرد و بر دے آنکه از وی معصیت آمد پیش از وجود وی صفت او آنست که  
 هو لا فی الجنة ولا ابالی و هو لا فی النار ولا ابالی هرگز باک از کس ندارد و هر چه خواهد کند باک نه صرف  
 ملک غیر اے او چون تصرف در ملک خود است باک از کجا بود همه را از وی باکست و او را از هیچکس

پاک نیست اگر همه عالم بصدق حدیثی ابرگر دند لایزید نه ملکه شئی و اگر همه عالم بدعوای انارجم الا علی  
 چون فرعون گردند لایق من ملکه شئی مثنوی این چه درگاه است نفسش بے کلید و این چه دریا  
 است قعرش ناپدید عمار بدین دریا در آئی یک دے حیرت جانسوز مینی عالمی مکتوب شصت و  
 دوم در مسلمان و مسلمان و آوردن بر دعوای خود بر مان **۵** نمیدانم کلام بدین سیرت گرفتارم  
 نه من هند و نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم **۶** اے برادر کار دشوار است و یافت مسلمان مشکل تافت  
 است غم ایمان باید خور و که چون گفتیم لا اله الا الله دعوای کردیم که جز تو دیگر نیست بر مان بر درستی  
 این دعوای آن بود که نرسیم مگر از و امید نداریم مگر بد و چون از دیگر ترسیدیم و دیگر امید داشتیم بر مان بر دعوای  
 نماند و دعوای بے بر مان دروغ بود و ایمان سانی فردا میچکانیاید و اگر ایمان سانی فردا کار آید پس همه منافقان  
 رستند و جنت رحمت بر جانش باد که گفت **۷** صوفی و سیاه پوش و شیخی چله دار و این جمله شیخی و لے مسلمانان شیخی  
 و اگر همچنین طبعی کافر مارا گوید فلان چیز مخور که نرازیان کار است در حال ترک مے آیم و نمخوریم یک لک بست و  
 چهار هزار سیمین **۸** الله علیه آند و همه گفتند حب الدنیا راس کل طغیته و ماشب روز و طلب دنیا پس  
 این از انعت که گوئی طبع کافر استوار داشتیم و یک لک بست و چهار هزار سیمین مبر را علیهم السلام استوار داشتیم  
 بگوینجا ایمان کجا است **۹** سوده گشت از سجد راه بتان پیشانیم **۱۰** چند خور انعت دین مسلمانانیم **۱۱**  
 و همچنین اگر مخلوق مارا بیند در نظر او توانیم که معصیت کنیم و خداوند مارا بے بیند و در نظر او روزی صد معصیت  
 پیش میکنم پس این از انعت که گوئی از مخلوق ترسیدیم و از خدا ترسیدیم **۱۲** هر که از مخلوق ترسد و از خدا  
 ترسد مؤمن بود یا کافر مصرع فردات کند خمار که مشب مستی **۱۳** هر کس برین خواب شده مے نوید  
 که چیز بنویس چه نویسم اگر نویسم بچنین ست بدین سطر **۱۴** چند تامل کند و بنظر ظاهر است و از هر زه گویان و طفلان  
 شیر خواره خود را در در داے برادر در نظر اهل بصیرت آنها که خود را مرده دانند چنین در شکم ما دارند بلکه  
 نطفه در صلب پدر اند بلکه در عدم اند **۱۵** ذرهم فی طعناهم کجھون اینست که گفت مثنوی هر که شد بخط ز خود  
 خشنود **۱۶** سالها بند شد بدوزخ بود مکتوب شصت و سوم **۱۷** رسیدم من بدریای که موجش  
 آدمی خور است **۱۸** نه کشتی اندران دریایه ملاحی عجب کار است **۱۹** کشتی این دریای عشق است و مطلق  
 این دریای عنایت حق است مصرع شاگرد باش عشق ترا است و بس **۲۰** خوف و خطر این گوناگون است  
 چه کند مکتوب شصت و چهارم **۲۱** این سچاره پیش دارد امید است که تلاطم امواج این دریا که موجش آدمی خور است



آن بسا است بگذارد و هر عقده که در مجرای این دریا پیش آید جل آن از نجا طالب کند که آن برادر بر جان  
 همت و مکتوبات مطلع گشته است و بر قانون و اشارت آن وقوف یافته است چنان تصور کند که از زبان  
 کاتبی شنود که القلم احد اللسان خاطر جمیع دارد که از بخت بلند است که همت آن برادر بر دریا زده است  
 منظر باد با لبی و آله الامجاد هه ننگ آن به که بر دریا ستیز و کز آب گرد مای خرد خیزد و در لاله این دریا  
 عزیز است و جواهر او غریب و خواص او عاشق صادق جان باز باید زهر خیس و مخمض ناسته روئے و  
 شکم پرست مصرع رو بانی کن که عاشق کار تو نیست و عاشقان دیگر و مخمضان دیگر دین و نه عاشقان  
 دیگر است دین و نه هب مخمضان دیگر قطعه در زهد و مینو محراب بقیق و در عشق بجز با ده ز نار نباشد و  
 چون روئے دل آرام بود قبله عاشق و بس مهر عشاق بجز دار نباشد و هر که نه عاشق است بخون بے حاصل است  
 هر چند یک روز و یک ساعت است عمر همان عمر است و آن بخیف که میرود از عمر گوهر است و کور اخراج ملک  
 دو عالم بود بها و شیخ عبدالقادر انصاری رحمه الله علیه گفته است جهل کن تا یکدم بدست آری که در آن یکدم دیده  
 بر گمارد و در زمین و آسمان جز حق را نمینی تا بدان یکدم همه عمر تو نگر نشینی و گزیر عمر و با تو بر آرم و سه و  
 حاصل من آن دم است باقی ایام رفت و اے برادر خلعت عشق خود هر یک را ندهند هر کس خود لایق عشق نباشد  
 هر که لایق باشد عشق را خدا را شناید محراب عشق دانند که عشق چه حالتی است و اما نامحرمان و مخمضان را از عشق چه  
 خبر قد عشق عاشقان دانند از نجا گفت و در کوئے عشق با ده با برار که دهند و در جام شوق جریه باغبان که  
 دهند و آن خلعت که بهر خواص است عام را بے دار عشق بر سر بازار که دهند همان طالب بهشت شده اند و  
 یک لانه بینی که طالب عشق است از بهر آنکه بهشت نصیب نفس است و عشق نصیب جان نه از کس طالب خرمه  
 باشند یک طالب زود جوهر نباشد اے برادر از سر خود بر خیز و خود را به عشق تسلیم کن چون خود را بد تسلیم کردی  
 رسیدی چنانکه گفت و آتش را بکند تسلیم و داغ نمرود داغ ابراهیم و زینهار محبت پاک دار هر چه غیر  
 است طالب حق را بت و ز نار است محراب و منبر او دار است از نجا گفت نظم در باد سرازردی  
 در صف قتال او که بر سر سری دور ره بر کم نباید بود و سر باخته آن ره روز سجده غیر او و اگر مرده اوئی  
 در کم به نباید بود و میدانی که جمله این همه پرداء و حجابها که در راه نهاده اند چیست از بهر آنکه تا دیده عاشق روز  
 بروز بخت گزد و تا طاقت بار کشیدن دیدار دست بے حجاب یا بد از نجا گفت نظم پیر ز خراپه برون  
 حمت و یک کوزه زاده بود در دست و با کوزه و خرقه و سجاده و در پای بت نهاده سر مست و هم زاهد

ببا و عشق بر داد + هم تو به زهر وصل شکست + نقلست که وقت پیغمبر علیہ السلام مستحضر شیل را پرسید یا خنی  
 جبرئیل صلایت الرب خداوند را دید گفت یا محمد بنی و بینہ سبعون حجابا من نور بودی و احد الاحرق گفت میان  
 من که جبرئیل سلم و میان بیدار خداوند هفتاد حجابست از نور اگر یک حجابها نور را نماید سوخته گردم نه به همت و  
 دلیری آب و خاک را از قوت و نفخت فیمن روحی میگوید انی نظر الیک و اگر نه او از کجا و این سوال از کجا اینجا  
 گفت ثنوی نیست مردم نطفه از آب و خاک است مردم سر و قد و جان پاک + صد جهان پر فرشته در  
 وجود و نطفه را که کند آخر سجود مکتوب شصت و چهارم در محل حدیث یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا  
 مکتوب آن برادر بعد از دستن مدید رسید مطالقات و دار و س که کرده بود مقرر گشت نیک موجه است  
 جواب آن باینهشت اے برادر چون خطاب لولاک لما اظهرت الربوبیة بخواجه عالم رسید بدیده بصیرت  
 و زنگرست صد هزارانی گونی و وصال جوئی از هر طرف سر بر کرده از غیرت گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا  
 هر جا که محبت بود و غیرت بود هر چند محبت قوی تر غیرت سخت تر تا در دیشه درین عالم گفته است که خداوند  
 فروا و قیامت همه را نابینا برانگیز تا جز من کسی ترانه بنید و در وقت دیگر گفت خداوند امر از اے قیامت  
 نابینا برانگیز تا این چشم من ترانه بنید نباید که اینجا در خاطر چیزی بگذرد و اینجا گفت ثنوی کار عاشق اضطرار  
 او فتنه + دان ز فرط و دسندارے او فتنه + لاجرم دیوانه را اگر چه خطاست + هر چه میگوید به گستاخی رودست +  
 خیر و شر چون جمله زینجا میرود + گفته دیوانه زیبا میرود + دیگر خواجه علیہ السلام در خلعت خلق نوری من نوره  
 فعلی و حرفی دید بواسطه آن دید فعلی حرف محو اسم وجود خود خواست گفت یا لیت رب محمد لم یخلق  
 و حرف من چون آن هر دو در میان نبودے یکے بودے نوری نوره دیگر اے برادر چون محب فراخ و محبوب  
 نبود ویرا در شریعت محبت نماند که درین نابود نارد و ابو دحیانه که گفت رباعی اندر خو عشق چون نیابی + اخی خسته  
 عشق نیمجانی + آن بر که ز خجالت نماند + در بود وجود تو نشانی + دلیل فی المثل اگر مردے دوستی را همان طلبد  
 و طفیل آن دوست ده دست دیگر طفیل همان بیایند پس ازین طفیل در خانه آن ضعیف بے ادبی و در  
 وجود آید آن دوست شرم نه کرده و از غایت شرمندگی در روے آن ضعیف گوید کاشکے من همان نشدے  
 چمن این قاعده مقرر گشت بتوان دانست که حق سبحانه تعالی جمله عالم را در وجود طفیل فرست مبارک است  
 آورده است لولاک لما خلقت الکونین آن جماعت طفیل بے ادبها کردند و چیز بے که شاید از ایشان در  
 وجود آمد از امن خود شرمند گشت از غایت شرمندگی بایست گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا این معنی

جمله در توبیخ مولانا حمید الدین ناگوری رحمتہ اللہ علیہ شرح آورده است لیکن آن عاشق فانی عین القضاۃ ہمدانی  
رحمتہ اللہ علیہ میگوید کہ توانی نسبت آن حالت را کہ در آن حالت حضرت رسالت گفته است یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا  
اما آنکہ گویند بزرگے گفته است لان انشر بالشر احب الی من ان یقول الشئ کان لہ تمیم یکن این در مقامی مخصوص  
کہ چون مرد بکمال خود رسیدہ و تظوظ و نیادی و شہوات نفسانی در دے نما ند اگر در ویش بود و اگر تو نگہ بود  
اگر گرسنہ بود و اگر سیر بود و اگر تندرست بود و اگر بیمار بود و ہمہ حال از دست راضی بود و در خطوط خود بنجد و بسبب شہوات  
نفسانی خود نگاہ کند کاشکے چنین بودے یا کاشکے چنین نبودے کہ رضاے محبوب خود در آن داند اما اگر صفتہ در  
خود بہ بندہ بخلاف رضاے محبوب نشاید کہ بوجود آن صفت راضی بود و بلکہ ہمہ کوشش دے ازالہ دے بود و ہمہ  
زبان و سہلین گوید یا لیت ہذہ الصفت لم تکن و اگر نہ چنین بود ہمہ شرائع انبیاء باطل گردید چہ گوئی اگر کسی خمر  
خورد یا زنا کند یا بگوید یا لیت لم اشرب یا لیت لم ازن بعض مردمان را چنان نماید کہ این مناقض رضا بقضاست  
و نہ چنین است رضا بقضا آنجا است کہ رضاے حق است چون او بکفر و معاصی راضی نیست اینجا رضا شرط نیست  
تا نشاید کہ انبیاء گویند یا لیت فلان لم یکفر و یا لیت المعاصی لم تکن برضاے او راضی شوند و بسخط او ساخط گردند و مسلم  
مکتوب شہرت و نجم و ہمت بلند و طالب خداوند اسلام علیکم ورحمتہ اللہ وبرکاتہ ۱۰ چہ بجا صل کے کہ بہت  
باغ و چارہ جو خواہد بہا اگر حاصل شود آن گلرخ و آن آب یگونش بہت از کون و مکان پاک دارد و ہر چہ تحت زل  
کن در آمدہ است و داغ حدوث بر وجود دارد بہت دزدان را راہ خود شمر ہمان گوید کہ آن یکے گفته است ۱۰  
بے وصال تہ جان چہ کار آید بہ بی جمالت جہان چہ کار آید بہ آن ہمالا کہ راست ز قنار مالک دینار رحمتہ اللہ علیہ در  
سنا مات خود گفته است اللہم اذا ادخلنی الجنة و قلت رضیت عنک یا مالک فاجعلنی تریا و ہب الجنة  
لا ربما ہما زبے ہمت مروان نیست کہ گفت مثنوی ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد بہ مجموعہ رشید از بلندی فرو شد  
ہر کہ ز ہمت درین رہ آمد است ۱۰ گر گدائی میکند شاہ آمد است ۱۰ و آن مست است یزوانی عین القضاۃ ہمدانی  
رحمتہ اللہ علیہ میگوید اینجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا اینجا خوردن و آشامیدن حاشا و کلا اگر دیدہ دولت  
برین ورق نیفاہدہ است کلام دت لعبادی الصالحین ملا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب  
بشر چہ جائے نان و آب است اے بہت مثنوی ہر کہ در ایوسف گم کردہ نیست ۱۰ گر چہ بیان آورد و آورہ  
نیست ۱۰ گر سہ عالم شود زیر و زبر ۱۰ تو کن از سایہ یوسف گذر ۱۰ اے برادر طالب ہمت بہشت و جہنم دکان  
کر امت در عالم بسیار اند اما طالب منتعم و مکرم کہ بریت احمد است اینست کہ گفت ۱۰ کہ بشارت مولی آمد است ۱۰

وان مجنون روئے بسلی آمدست + تا توانی باخرد بیگانه باش + عقل را غارت کن دیوانه باش مطالب او این  
 دولت دارد یاد او اذا را یت لی طالب الفکر له خادم اسبحان الله آنرا که چون داد و خمیر علیه السلام خادم بود ملک  
 و فلک اورا غاشیه دار بود انس و جن با از و چه خبر خواجہ احمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ میگوید رباعی تا جام جهان نمائے  
 در دست منست + از روئے خود چرخ برین پست منست + تا قبل نیست قبلہ است منست + ہشیار ترین  
 خلق جهان منست منست + اے برادر طالب را تا دوئے مقصود و نظر است اگر چه اورا بسوئے عالم وحدت  
 سفاست بیشک ہنوز احوال روزگار است یکے را دوئے بیند رباعی تا مرد ز خود فانی مطلق نشود + اثبات  
 نفی او محقق نشود + توحید حلول نیست نابودن تست + ورنہ بگزاف آدمی حق نشود + اے عزیز مگر عشق  
 مرکبے با قوت است بیک تنگ از دو عالم بیرون شود و جولان در عالم لامکان کند اینست کہ گفت رباعی  
 در عالم او اگر بکار آئی تو + در دفتر عشق در شمار آئی تو + جبرئیل امین رکابدار تو بود + بر مرکب عشق اگر سوار آئی تو +  
 اما طالب باید کہ کشندہ یار بود تا در روزے برود و مطلوب بار بود لیکن بگذریش بر و بار بود رباعی  
 گر رہ گذر عشق تو بر و بار بود + آسمان بود اے پسر نہ دشوار بود + از خار چه باک باشد آنرا کور + معشوق لیش  
 میان گلزار بود + آواز تو دور نیست و ہموء کم ہمیا کہنم تو از وے دوری کہ بخودی محبوبی چون از خیال و پندار  
 ہستی خود بیرون آمدی جملہ این گوئی رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم + با من بمیان بود نمیدانستم + گفتیم  
 بطلب گدجائے برسم + خود نفر قد آن بود نمیدانستم + آن سرکہ شتاقان را شنباقے از انرا است اینست  
 حکایتہ عن اللہ تعالی است لا انا ولا غیر ی **۵** تو از نشوی دے اگر چہ دکنی + جاسے بری کہ تو تویی پر خیز و  
 عجب مدار ز باران عشق و تخم محبت + چو سبزه از گل محمدا اگر باز برایہ مکتوب شدمت و ششم در پوشیدن  
 اسرار و لب بستن از گفتار و دور شدن از پندار و دریافتن بیت و زنا مکتوب آن برادر رسید مطالعہ افتاد و  
 و اشارات معلوم شد مضمون شریف و نظم مفرگشت اے برادر از قند اسلف مبارکست افشاء ستر از بویہ کفر حکم  
 ایشانست **۶** رستی گر بگوید زمر عشقش + جہا یش در طریقت دار باشد + گفتن و نشستن اسرار بویہ تنہیل  
 شرح و بے حجاب حرام است کہ در شرح خصیت نیست گمانکہ برف و اشارت رخصت است ترغیباً و تشویقاً  
 رباعی دانی کہ اہل صفا خاموشند + وزنگت دل مخو خود بیکوشند + مے از کف دوست ہر نفس مے  
 نوشند + سر مے بازند و تمر حق مے پوشند + مع ہذا کاف و بردن است و آروغ نازدن گفتن و نوشتن  
 و ارادات و نکاشفات آرمغ زدن است مروانست کہ دریا با فرو برد و آروغ نازند غلام آن صاحب



و تو تم که خصل او بیج کمال از کمالات پزگردد و خواجگی محاور از سر حمتہ اللہ علیہ سلطان العارفین قدس اللہ سرہ نوشت  
 کہ اینجا کسی است کہ قطره خورد و دست گشت سلطان العارفین قدس سرہ جواب نوشت کہ اینجا کسی است کہ دریا با فرو  
 برد و دل من مزید فریاد میکند اینست مثنوی است در ریاض محبت بے کنارہ لاجرم یک تشنگی شد صدمہ ترار  
 تا نباشد اینچنین در دے ترا بنگ باشد گفتن مروے ترا بنگ آنکہ مظهر گردد در نوشتن و گفتن چنانکہ علیہ القضاۃ  
 حمتہ اللہ گفته است کہ این سر یاد رکاز زبان خواہر شد یاد رکاز قلم اما چه کنم مضطربم اگر خواہم کہ نویسم و یا نگویم تنویم  
 پس امحورے گشتہ بود شاید کہ معذور بود اینست کہ گفت ہرچہ از دیوانہ آید از وجود و عفو فرمایند از دیوانہ زود  
 آتا تا کہ با خوشی تن است در تفرقہ است نہ در جمع نہ در کثرت نہ در وحدت چنانکہ کہے گفته است ہ تا  
 تو با خویشے عدد بینی ہمہ چون شری فانی احد بینی ہمہ پس در عالم وحدت اگر کہے را اینچنین چیز را در زبان  
 رود و یاد رکاز قلم آید شاید کہ معذور بود لاجرم دیوانہ را اگرچہ خطاست ہ ہرچہ میگوید بگفتاخی رواست ہ  
 با این ہمہ شایخ رضوان اللہ علیہم کہ مقتدا اند و از طعن و در اند مثل انبیکلمات را کہ کسی بلحجاب و لا از مزا اشارت  
 کہ گفته است مے گویند ہذا خطیہات لا دینہا ولا قبول و اما آنکہ بزرگان از شہر خود سفر کردہ اند و خلق  
 رسانیدہ اند اینچنین است لیکن بعد آنکہ از کار خود فارغ شدہ و ہمہ صفات کمال آراستہ گشتہ و صاحب دولت و  
 نعمت شدہ و بدین مرتبہ رسیدہ کہ گفت مثنوی واسطہ این قوم را بخواستہ است ہ قول ایشان لاجرم بیت  
 چون بخند غفرے جز مجاز ہ جملہ زوشنوند ز گویند باز ہ اسے برادر از مدبران کا مضطربان نیاید چنانکہ  
 از مختاران کار مردان نیاید کل میسر لما خلق لہ این کس کہ نام سگ است کہ او را در خاطر این گزند بلکہ کہے باید کہ تازان  
 نفس از گردن اینکس بہر دو سہمان کند اگر سفر خداوند میسر کرد و اند بدین نیت بود تا غایت روز بدین نیت است  
 آن برادر و عزیزان دیگرے نویسند کہ ملک العارفین و یا ملک المثنوی یا چنین و یا چنین این مدبر خود را نیکو  
 میداند و نیکوے شناسد لبس الجبر کا معاینہ بعد از پذیرا شدت توحید و مسلمانی بکفر و شرک و نفاق و زنا و  
 نفس خود از پس نئی سال یا چہل سال رسیدہ است بتوحید و ایمان حقیقی مگر در گور رسیدن زمان معلوم گشت  
 و معاینہ شد آنکہ گفته است بیت ہنوز از کاف کفر خود خبر نیست ہ حقائق ایمان را چہ دانی ہ ہزار حمت  
 بر جانش باد ہر آئینہ چون درین راہ رفتہ بود این کفر این شرک و این نفاق و این نیت و زنا و نفس کہ در باطن است  
 دیدہ بود چنانکہ دید گفت حمتہ اللہ علیہ لاجرم کار بدین باز آمدہ است کہ در خود این بیت ساختہ است -  
 ہ نمیدانم کرا نام بدین سیرت گرفتارم ہ نہ من ہند و نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکارم ہ انشاء اللہ تعالی



با فرزندان در بهشت در آید از غایت اینو ہے از در ہائے بہشت آواز بر آید کہ فرشتگان ہمہ تعجب گویند چنان شد  
 این آن مرد است کہ از بہشت بر مہنہ بیرون کردہ بودند در شب مہراج پیش دولت براق آن سلطان انبیاء و اچ  
 اصفا صلی اللہ علیہ وسلم صد و بہشت چہار ہزار نقطہ نبوت طر قواطر قوا میزدند و در روز قریط و تصغیر بر خر کے  
 مخمق نشستہ بود و افشار آن خراز برگ خرابا بود و وقتے کلید خرازمین روئے زمین پیش مہاند و گفتند تراست ہر  
 تصرف کہ خواہی کن و آنکہ از پس آن از بہر چند سپیانہ جو بر جو دے باید گفت کہ مراد امدادہ تا آن جہود این تبر زند کہ  
 پس لک فرع و لا زرع من این تقیضے تر از شتر است و نہ گو سپند و نہ زراعت و نہ باغ از کجا ہسی انیت گفت  
 رباعی کہ با کف پریم و گئے در ویشم کہ بادل پر شاد کہ دل شیم کہ واپس جذبہ خلق کہ دیشیم کہ من بوقلمون رفون گار  
 خوشیم کہ معلوم شد اے برادر کہ بندگی و مراد ہر گنج جمع نشود بانام مرادے خود باید ساخت تا جمع باشی کہ ہمہ پراگندگی و  
 اندوہ و غم امر و خلق را از طلب مراد پیش آمدہ است ہر آئینیہ از طلب محال بہین باشد و انستلام مکتوب شصت  
 و ہشتم در محبت فقرا و مساکین با و لایل و براہین برادر اعز عزیز الوجود ملک الامر اسلام اللہ عجبت فقرا و مساکین بر زمین  
 و مشرف باداے برادر در عالم سر ہمہ سعادت و مادیہ ہمہ دولت ہاموس را بعد ایمان محبت فقرا و مساکین حق است  
 آنکہ سلطان انبیاء و تاج اولیا است صلی اللہ علیہ وسلم درخواست او از حضرت عزت این بود کہ اللہم ارحمہنی مسکینا  
 و امتنی مسکینا و احشرنی مع المساکین خداوند امر و حیات و ممات بامسکینان حشر و ار حشر من دائے  
 قیامت بامسکینان کن مثنوی کہ چہ چنانی سلیمان کار داشت کہ زمین تا عرش گیر و دار داشت و قوت  
 از نبیل بانی ساخت او بہ مسکت را قدر چون شہناخت او اے برادر حقیقت بادشاہان این فقرا و مساکین حق اند  
 کہ ملک و بادشاہے ایشان نہ در دنیا گنج و نہ در آخرت و اگر کسے گوید کجا گنج کہ در صحرائے کہ آنرا صحرائے و حیات  
 گویند و فضاے کہ آنرا فضا ربوبیت گویند چون ملک و بادشاہے ہا این بود کہ شنبہ ہی خود را بنام درویشے و مسکینے  
 پوشیدند تا کسے را بدان ملک و بادشاہے ایشان نظر منقذ از جملہ نامہا این نام خود را اختیار کردند و از آفت  
 و صدمات خلق سلامت بچند اشارت برین کرد کہ گفت ہما خلق ندانند کہ وے کیست تلبیس و در تیکہ  
 نہشت و زنا را کہ کردہ یقین بدان اے برادر تخم محبت در زمین سیدہ کسے کہ امروز کا شتمند بشارت مراد را کہ فردا  
 بر او این خواہد بود کہ من احب تو ما حشر اللہ فیم اے جمعہ اللہ فیم یوم القیامۃ ہر کہ دوست دارد و قوسے را حق سبحا  
 تعالیٰ فرداے قیامت ادرا و میان آن قوم حشر کن انیت گفت ہر و خلق در ہر نوع و ہر راے  
 کہ مرد و چون ہمہ جا دید آن خواہند برد و دین اشارت مویداست برین اشارت کہ ابن مسعود رضی اللہ عنہ میگوید

برینیا مبر علیہ السلام مردے آمد و گفت یا رسول اللہ چہ فرمائی در حق کسے کہ دوست تھے دار و قومی را و با ایشان  
 رسیدن نمی تواند فرمود الموعود من احب ہر کہ دوست میدارد کسے را با دوست بحکم محبت و ہو معکم انہما کنتم خود  
 تمام است گویند صحابہ رضی اللہ عنہم بعد از اسلام ہرگز چنین شادی نشدہ بود کہ آنروز شکر فرمود الموعود مع حق  
 و آن مرد را از شکر نہ بجایہ و دم و دینا پر کر و ند و گفتند کہ این دوست را او ہمہ مسلمانان تاقیامت بسبب تو بود  
 از زمین گفت ۵ تشنہ از دریا جدا می کنند بر سر گنجے گدائی میکنند و در کلمات مشایخ رضی اللہ عنہم از بیجا  
 کہ گویند بسا کس کہ او در مغرب یا در مشرق است با ما ہم زانوست یعنی بحکم محبت با ما است ہر چند کہ در ظاہر در  
 مغرب است یا در مشرق لیکن چون کسے دعوی محبت اینطایفہ کند باید کہ بحجت و برہان مقرون گردد کہ بمجہود  
 دعوی چیزے ثابت نشود تا گواہ نبود گویند در ویثے دقتے در جماعت در ویشان درآمد گفتند تو کبیتی گفت من  
 بندہ در ویشانم در ویشان یکے را اشارت کردند کہ برخیز و این را در بازار بہر و بفروش آنکس در حال بخواست  
 و این در ویش را در بازار بہر و بفروخت چون آن خواجہ آن در ویش را در خانہ برود حال کار او معاینہ کرد و گفت  
 عجب تو بندہ چون باشی اما سیر این کار با من گوئی و بر سر کار خود رفت اسے خواجہ من دعوی کردہ بودم کہ بندہ  
 در ویشانم در ویشان از من گواہ طلبیدند گواہ این بود کہ دیدی مکتوب شصت و پنجم در پوشیدگی سحر حق و سرگردانی  
 خلق السلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ مصلافراستادہ آن برادر رسید قبول کردہ شد جزاک اللہ خیر و آنچه از عالم  
 دیوانگی نوشتہ بود مطالعہ افتاد تمسک بدین بیت کردہ شد ثمنوی ہر چہ از دیوانہ آید در وجود عفو فرمایند  
 از دیوانہ زود و اسے برادر عجب نیست شاید کہ از روی ظاہر مکتوب الیہ شخصے معین بود و در باطن مرا می بینے  
 دیگر کہ تقدیر چنین بود العجب بسیار یاد دارد از یکے کاتب ساز و از یکے مکتوب الیہ سازد و نہ کاتب را از  
 حقیقت کار خبر نہ مکتوب الیہ را از سر کار اثر ۵ گرترا دانش و گرترا دانی است ۵ آخر کار تو سرگردانی است  
 نہ بینی دست و قلم را تمت کاتبے هست و از مقصود و خبر نہ و کاغذ را تمت مکتوب فیہ هست و از سر کار آگاہ  
 نہ یکے پیروز و یکے بنجور و یکے بیافد و یکے پوشیدگیے مادر کارے نشانہ کنند و دیگرے را نصیب گردانند  
 و اللہ فضل بعضکم علی بعض فی الرزق کسے چہ تواند کرد اسے برادر از سر کار تقدیر جبرئیل و میکائیل خبر ندارند  
 مرغ تو کہ باشیم و اللہ یدعو الی دار الاسلام دعوت عام شد و ہدایت خاص گشت کہ یحیی من شیاء اینست  
 کہ گفت فر و بیچس از سر کار آگاہ نیست ۵ زانکہ انجی پیچ کس را نیست ۵ اسے برادر خلق اللہ محبوب رجال  
 لاخصعتہ و اثر یدرجا لایکے را ہمت آنگاہ ہر روز کند مطلب و در کنار عرش افکند



دیکے راسمت آنکہ چون دو نان بیافت و شکم میرشد ملک دو جهان بدست آورد  
 این را چه تدبیر قسمت ازلی است اینست که گفته سے نیست کس را از حقیقت آنی و جلد نمی میرند با دست  
 تنی و چنانکه رزق معلوم و مقسوم است رزق و نان جان نیز معلوم و مقسوم است و العدم لا یتغیر و المقسوم لا یرید  
 و لا ینقص قسماً باید شکسته و لب باید بسته و بر این گفت که فیض انشاء ایشاء و حکم برین خوش گفت آن  
 بیچاره که گفت **۵** که از سر و آنگه از بیم تو و نشاید زبان جز تبلیه تو انشاء الله تعالی آنچه از ان مکتوبات  
 معلوم و مفهوم آن برادر است حال و فوق او گرد و این بیچاره را بطیفل او نصیب بود که الخریق تعلیق کل شش  
 این بیچاره را نشانه کتابت پیش نکرده اند تا بدانند **۶** خواهند نشاند طبع مسکین است و پاست خود سوز  
 خوردنی دیگر خورد و السلام مکتوب بمقام در عز و ملی عاجزی عقل و مقابل حکم خداوند جل علا آن  
 دوست عزیز بسلام و دعا مضبوط است اس برادر اعداء و دشمنان و اولیا مخصوص اند بسلام حکم عقل اینجا  
 نگویند است که عقل آلت قیاس است و خدا سے قیاس راست نیاید که خدا سے بر شیت است نه بر قیاس نهنگان  
 نه بینی که بچس عاقل کار سے نکند گرد و در ان نیاز بود و حق تعالی چندین هزار گونه خلق آفرید و مراد را هیچ گونه  
 بدیشان نیاز نه و نیز کسی بے منفعت و مستی نکند و بے مضرت عداوت نکند حکم عقل نیست و مر خداوند را  
 از کسی نفع نه و با ایشان محبت و از کسی مضرت نه و با ایشان عداوت و حکم عقل نیست مر و دست را بر  
 کشند و بنوازند و با دشمن بکشند و بگذارند و حق تعالی همه را با او درستان کند و همه مراد و کنار دشمنان نهد  
 و حکم عقل نیست که دشمن نکند و چون پدید آید پاک کنند و حق تعالی دشمن آفرید و برادر اند و پاک کنند و همه تواند  
 پس چون قیاس را راه نمائند عقل را با خدا سے کار نمائند و عقل در عجز خود فرو رفتند و حکم او و خدائی نگویند و سازند  
**۷** عقل کل یکست بخش ز دشمن و نفس کل یکست پیاد و برادر او و اینست که گفت العقل یحول حول الکون  
 فاذا نظر الی الکون ذاب عقل که دگون همه گرد و چون بچگون بگرد و بگرد و عقل مخلوق است و عاجز است  
 و مخلوق و عاجز از تصرف نمودن در مخلوق و عاجز است محو و عقل را بیا فرید تا بداند که بندگی چگون باید کرد که  
 اگر عقل نبود و اگر در بندگی عاجز بود و نه آنکه خداوند سے خداوند را قیاس خود تواند دانستن اینست  
 که گفت نظم عقل باید تا عبودیت بود و جانت باید تا ربوبیت بود و اس شده از شناخت خود عاجز و  
 که شناسی خدا بر هرگز چون تو در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی هر چند که عقل  
 ترازو و رهنماست اما ترازو و هرافان کون نتوان بنجید اس برادر از سر کار تقدیر جبرئیل میکائیل خبر

ندارند چاره عقل چه فضل و وهم و فهم بشر را و چه راه شنوئی عقل عقل است جان جانست او و آنکه زین  
برتر است آنست او و عشق را و او بند عشق بحال عقل این عقل کرده عقل با اول سطحی که در اوج محفوظ  
نوشته است اینست انا الله الذی لا اله الا انا سبقت رحمته علی غضبی من لیرضو بقضائی و له یصبر  
علی بلائی و لیطلب سرمد سوائی بر چه پیش می آید گردان بیا بناد و چو کنی بندگی اینست که گفت فرموده  
آن بهتر که بران رود و کز خداوند آنچه خواهد آن رود و شب و روز میگوئی هر طلمت نفسی ظلمتاً کثیراً  
فاغفر ذنبی فانک یغفر ذنب العظیم الا الذی العظیم انین معنی گفت ۵۰ بر در حق بگرد و زور گرد و که بزاری  
شوی درین راه مرو مکتوب است و یکم در صفت مردان و مذمت مختان رباعی قومی تجراند در راه یقین  
قوسه و گرانده اندر غم زین ۶۰ می ترسم زان بانگ بر آید روزی که اسب بخیران راه نه آنست زین ۷۰  
در رسیدن مکتوب آن عزیز تاسی عظیم بود معلوم است که القلوب متقاضی و الضامات محتاجی و الله  
بفضله یسهل السبیل المذیة اے برادر چه نویسد و چه گوید که دین مردان دیگر است دین مختان و دیگر  
چنانکه گفت قطعه در زهد و بند و محراب به تحقیق ۸۰ در عشق بجز ماده و زنا نباشد و برادر و بار اگر عاشق نور  
در نه بنشین باز گفتار نباشد ۹۰ چه توان کرد ان الله خلق للحرب رجلاً و للصلوة و التضرع رجلاً کلاً  
همه هزاره من مومن را و در که رستگاری بر نماند تا یک طالب حق را بر جنازه نهند چون به نسبت طالبان دنیا  
طالبان آخرت اندک اند به نسبت طالبان بهشت طالبان حق که ایشان را اهل الله گویند اندک لاجرم بچنین  
آید و ما همایه و مخالف کشینی و کرامت و عاشق جاه و سلامتیم تا مختان را با حدیث مردان چه کار توست کل  
طیر علی قدر حوصله دل برایت حیا با قضایر احم الملوک علی سلاطینم و قتی امام شیلی رحمة الله علیه از مقام خود  
غایب شد اصحاب و طلب شدند عاقبت یافتندش جام مختان پوشیده در میان ایشان  
نشسته فریاد بر آوردند که اے هر طریقت این چه حالتست گفت در صورت زن نیست و در معنی مرد نیست  
پس نباشتم مگر محنت رحم الله من انصف شنوئی گر چه غافل برین عمل خندد و لیک عاقل جز این به نپسند  
راه دین صنعت و عبادت نیست ۱۰۰ جز خرابی در و عمارت نیست ۱۱۰ اے برادر صوم و صلوای و تلاوت و اورا  
و خلوت و عزلت همه فعال و اعمال مستحبه است و جمله مومنان بدین مخصوص اند و لکن شان الطالب  
شان آخر کار طالب حق کارے دیگر است او را نه با دنیا گذراند و نه با عقبی نه با تن گذارند و نه با جان  
ازین گفت شنوئی هر که ابوسه رسد از سوئے او ۱۲۰ هر دو عالم چیست خاک کوئے او ۱۳۰ اے محنت کو بر اینجا

بارنیت + عشق حق را با محنت کازنیت + الایمان عریان شیخ و مقتدر لے دیرے و مریدے ہمدرد عالم  
 وحدت الایلیں است و آرایش اشارت برین کرد کہ گفت رباعی در مذہب عشق خود پرستی نخرند ہشیار روان  
 متنوع مستی نخرند در عالم معرفت اگر داد ہی بی نام و نشان برد کہ ہستی نخرند و قدادھی اللہ تعالیٰ الی  
 داؤد علیہ السلام یاد او من طلبی و جدنی و من طلب بغیری لم یجدنی سے مروے بایزہ سراورازہ پاسے چہا گم گشتہ  
 در داد در خدا سے + و قد اشارت الشیخ ابو سعید رحمۃ اللہ علیہ الی ہذا حیث قال اذا روت ان یضرب الحق فی قلبک

موجود اظہر قلبک من غیرہ فان الملک لا یدخل متینا فیہ الخافات والافحشۃ وانما یدخل متینا فارغالیں فیہ الا ہو ولا  
 تکون انت یغنیہ ہزار ہا طالب بھشت باشند اما طالب حق در ہر دو جہان عزیز است چہا عزیز نبود ادھی اللہ  
 تعالیٰ الی داؤد علیہ السلام یاد او اذا امریت طالبانی فکن لہ خادما سے برادر آزا کا آمدہ است زیبا آمہ است  
 انت لی وانا لک شئت امرایت کار کار دوست و بار بار دوست اینست کہ گفت سے گراز و را ہے بود سوئے تو  
 باز + تو ازین دولت توانی کرونازہ مارا و امثال مارا علیکم بدین العجایز نصیبہ تمام است اگر بود و ازین حدیث جز  
 نوشتن و گفتن نصیبہ نیامد خوش گفت ہر کہ گفت رباعی شمع کہ جہان بنا کس و کس افروزم + روشن درام جہان و خود  
 سے سوزم + من بند ہم کہ دل بنا کس مہید + خود سے نکم آنچہ بخلق آموزم + استغفر اللہ استغفر اللہ ازین نوشتن و گفتن  
 چون از جواب کتوب چارہ نمود و گفتہ و نوشتہ آمد و آنچہ پیش ازین چیز سے نوشتہ شدہ است کہ آن نہ مضی است  
 از ہمہ استغفار است نہ تنہا ازین اما اگر روزے ازین در دامنست گیر و دو مرد عشق شود و عاشق پیر ہو کہ شیخ  
 ابلغ من العشق مصراع شاگرد باش عشق ترا استاد بس + طالبان عشق دانند کہ عشق چہ حالتست ازین است کہ  
 گفت سے در عالم ہر جہا بر تائست + عاشق باو کہ عشق خود سودا بیست سے مورسکیں ہو سے و شہت  
 کہ در کجہ رسد + دست در پاسے کہو تر زود نا گاہ رسید + آن کہو تر عشق است اینست کہ گفت سے در عشق آمد  
 و دامن ہو لے چل نشد بے عشق ہرگز مشک + مکتوب ہفتاد و دوم در بر آوردن حاجات خلق و رحمت  
 رسانیدن بندگان حق عزیز الوجود ملک مفرح مکنہ اللہ سلام و دعا الی کاتب حروف الملقب بشرف یحیی  
 مینر می بخواند و مقرر آن برادر گرد و مکتوب برادر پیر زو کہ یا یا و کار یک صوف دیک منیل رسانید  
 تقبل اللہ منک و جزاک بالخیر سے برادر الدنیا موزعۃ الاخرت بقرا مکان در کار باید بود از دست  
 و زبان خود و از قلم و کاغذ خود و از نقد و جنس خود راحت بدے میرسان و این را کار سے بزرگ میدان  
 عیب با دنیا و آفت با و بلا با سے دنیا چند است کہ جاریا سیاہ شود کہ عشرت سے بنحایت نرسد با اینہم

ہنرش یک چیز است کہ زرع آخرت بزرگے زہر سید نہ راہ بحق تعالیٰ چند است گفت بعد ہر روزہ از دست  
 موجودات را ہمت بخداوند عزوجل آید پیچ راہ نزدیکتر و میر فائدہ تر از راحت رسانیدن بدہا نیست و ما  
 بدین راہ یافتہ و مریدان خود را بدین وصیت کردیم کہ برادر حکم شمر عست کہ من قضی لایخہ المسلم حاجتہ  
 قضی اللہ لہ سبعین حاجتہ ہر کہ یک حاجت برادر مسلم برادر حق تعالیٰ مفتاد حاجت او بر آرد و قال علیہ  
 السلام من کساہمونا کسا اللہ یوم القیمۃ الہ چلتہ و قضی اللہ لہ الف حاجتہ و کتب اللہ لہ  
 عبادۃ سنۃ و غفر اللہ ذنوب کلہا وان کان اکثر من نجوم السماء و اعطاه اللہ بکل شعرۃ علی حبیل  
 نول و رفع اللہ عنہ عذاب القبر و کتب اللہ لہ براتاً من النار و ہر ذی الصراط و اما نا من الشیاء  
 یعنی ہر کہ پریشانہ موئے را جامہ پوشاند حق تعالیٰ اورا روز قیامت ہزار حلقہ و ہزار حق سبحانہ و تعالیٰ  
 ہزار حاجت و بنویسد مرا و عبادت یکسالہ و بیامزد و مگنا مان و راہم اگرچہ بسیار باشند گنا مان دے از  
 ستارگان آسمان بدہ حق تعالیٰ مرا و را بعد ہر موعے کہ بر تن دیت نور دے برادر حق تعالیٰ از موعے  
 عذاب گور و بنویسد مرا و براتے از آتش و فرخ و گدشتن از پل صراط و اما نے از شراید آنروز اکنون این دولت  
 در نماز فعل روزہ نفل کجاست ازینجاست کہ در مجلس بزرگے گفتند کہ ملک این شہر شبہا بیدارے باشد و  
 نماز نفل میگذارد و گفت بیچارہ راہ خود گم کردہ است و کار دیگران پیش گرفتہ گفتند یا شیخ این چگونه باشد  
 گفت زیرا کہ راہ ساوک او اینست کہ نعمتہاے گوناگون گرسنگان را بخوراند و بر سنگان را جامہ لائے نوع  
 بنوع پوشاند و دلہاے خراب را آبادان کند و حاجتمندان را حاجت برادر نماز نفل و شب بیدارے  
 کار درویشانت ہر کسے را در خود کار باید کردن اسے برادر دل شکستہ را در یابے و یا یک دل را  
 آبادان کنی بہتر از آنست کہ ہمہ شب بیدار باشی کہ شکستہ ہمچہ قیمت ندارد و مگر دل ہر چند شکستہ تر با قیمت  
 تیر نقلست کہ موسی علیہ السلام در مناجات خود گفت الہی ترا کجا جویم جواب آمد عند المنکسرۃ  
 قلوبہم لاجلی نزدیک شکستہ دلان جوئی گفت ہیج دل امروز از دل من شکستہ تر نیست جواب  
 آمد من انجام و آخر اسے برادر شنیدہ باشی کہ چندان دولت و نعمت را بچہ بھر یہ را از دادن آبی بود  
 مرگب تشنہ را اما دران باید کہ شید کہ ہر چہ دہی بخواست و بدگفتہ اند السؤال وان قل شمن النوال فان  
 حل سوال اگرچہ اندکست بہاء عطاست اگرچہ بسیار است و ہر چند بسیار دہد اندک داند کہ ہمہ دنیا خود اندکست  
 از امام شبینی رحمۃ اللہ علیہ نقلست کہ گفت کہ اگر ہمہ دنیا تنہا را بود یک لقمہ کم و دباہن درویشے ختم ہنوز مرا



شفقت آید بروی و السلام مکتوب متقاد و سوم در اوصاف جان و تاثیر آن است برادر چون روح که خلیفه  
حق است و تجلی آید و بجا افتد خود دعوی انانیت کردن گیر و که جمله موجود است را پیش تحت خلافت خود در سجود و بند  
و اند که مگر حضرت حق است نظر برین حدیث که اذا تجلی الله بشئ خضع له در حیرت افتد و گوید شجرها اما  
لم انت هذا الا لهیمن + عاشاك حاشاك عن اثبات اثباتین + فاین فایک حیات کنت اسری +  
فقد بین ذاتی حیات الا این + این عقیده است که هزاران روزه و در قطع سانس و سقبات اینجا کشته می شد و چنانچه  
گفت رباعی افکنده و لم خست بمنزل کاسه به که بجا نبرد و بصد و بیل آن راسته + چون من و دو هزار عاشق  
نذر راسته + و کشته شوند و بر نیاید است + از اینجا است که آخرین فتنه در راه خداست و برین تجلی روزه را  
مفتون خود کند از راه فتن باز ماند و اگر از اغبط صفت او گردد و مرد و داری این فتنه در گذرد و در سایه  
دولت کاسه حقیقت کار رسد بجا بداند که عاشق کرامت است و عاشق کرم کرام است و طالب نعمت  
کدام است و طالب نعمت کدام است چنانکه گفت صمد ما دنیا و ایم و پرورانی و ایم + ما عشق حقیقی از مجایبی  
و ایم + است عزیز کار روح نه چون مخلوقات دیگر است خواجیه و طاهره رحمة الله علیه گوید شوقی نیست بالاس  
تو مخلوقی و گر + نیست بیرون تو معشوقی و گر + چون بروی تو عقل معرفت + نه تو در شرح آئی و نه  
در صفت + هر چه در توحید مطلق آمده است + آن همه در تو محقق آمده است + پیش در وی نه ذکر روح  
کرد و گفت جل الله انما ابوبکر و خدیجه و حمزه و اشقیه و شقیه + گوید رباعی شهر و وطن باز نشان بر برکت  
بر هر چه مثل ذی از آن بر دست + این در از منطقه زبان و زبان بر دست + یعنی که خدا از د جهان بر دست  
و عزیزست میگوید ان الله خلق الکرام و اح من نور الیها و له کلامه مستتر بنور و نور بهیچند اهل کلام  
یواها و این نه عجب است که فاذا مویته رفعت قیبه من دعای این نشان میداد و ان الله خلق آدم  
طاهر و تبرین قول شریعت میکند و الله اعلم ثوابه ابو سعید و ابو الحیر و رحمة الله علیه میگوید رباعی آنست و دنیا بجا  
قدسی که همه پوشیده است + دیده است که در دست و نام او که شنیده است + هر که بنده حسن او اندر جهان  
کافر شود + این در این شریعت گفت با بریده است + یعنی قصص رحمة الله علیه میگوید قول حق  
من امر به شرمی تمام است لیکن اهل معرفت میگویند که عزیز چون امر فرماید و پدید آید + شیاء و  
مخلوقات آمد و روح از جمله امر باشد پس امر بود و ماسور فاعل بود و فعل قاهر بود و نه مقهور برین زیادت کرده  
اگر شریعت بند و یوانگی اندیشی بگفتی که روح چیست اما غیرت الوهیت نه گذارد که گفته شود + این شریعت

شرح روح کردن از غیرت حرام کرده است خواجہ ابوسعید ابوالخیر رحمۃ اللہ علیہ میگوید رباعی اسے درینا  
جان قدسی در درون و دوجہان کس ندیش عیان و کس نداوش نشان کرسے گوید کہ ویدم در  
مکان لامکان بہر دشت غیرت آواز نیچہ شدیش ازان ہا سے براور چون بہر فت کنت کنزاً مخفیاً  
بدین میشود کہ من عرف نفسه فقد عرف ربه بلزل بصیرت کار پو شدہ نیست سے تو ان از خلق  
متوازی شدن پس بلاہ متعلہ در دست و مشک اندر گریبان داشتہ ہ زیادہ این نوشتن نتوان  
اختصار برین مقدار واجب بود مصرعہ کسے ترش نیساند زبان درکش زبان درکش ہ اسے عزیزا  
وصلک اللہ بھذہ الحقایق اینجا ہوشیار باید بود کہ بیائے علم دین باو یہ سفر نتوان کرد و بدالت عقل بدین سفر  
عزیز نتوان رسید کہ علم و عقل بسیار بود کہ راہ ہم زند و فلا سفر و در مقام دولت این معاینہ و مشاہدہ  
است چنانکہ حکیم گفتہ است رباعی در علم بسے شورے و شیون باشندہ و عقل بسے رہد و ریزن باشند  
در بتکہہ ہا در آو خاموش بیاش ہ کاینجا بت خاموش برین باشندہ این دانی چیست علم نقیب بارگاہ  
است تزیب جیل و چشم و خدم بکار و اما در ادراک اسرار بادشاہ کار سے ندارد و عقل اگرچہ میزان  
راست است اما بتر ازو سے کہ زرقہ سنجند کہ نتوان سنجید احوال آخرت و حقایق دین کہ باصول تعلق دارد  
چنانکہ معرفت ذات و صفات و افعال خداوند جل و علاہ کر باز نمایند کہ ستر بینیم عظیم و دلتے بوظن  
منہ را اما اگر کسے بیوقت و ران خوض کند حرام است یکے مصطفیٰ را علیہ السلام گفت یا رسول اللہ علمنی  
من غیر العیالوم فرمود ما ذا اعادرت للموت رو کہ کار تو نیست اسرار قیامت و علم ارواح و ستر  
قدر دانستن دہرچہ بحقیقت دین تعلق دارد بمعاملہ ترا بیان کردن بطریق تفصیل حرام ست اما بطریق  
اجمال گفتن حرام نیست ازینجا ست کہ بعضے ازین طایفہ بر مزداشارت چیزے گویند و چیزے نویسند  
تنبہا و ترغیبا این اصلی بزرگست در دیش را باید دانست تا غلط نیفتد در گفت و شنید خود یا سن لا  
یسلم ما ہوا لا ہواستغفر اللہ عن الذل و تحلل و عن کل ما لا یوفی عن قول و فعل و قول لا الہ الا اللہ  
محمد رسول اللہ نقلست کہ بزرگے گفتہ است روزگارے اوراے جستم خود راے یافتم اکنون  
خود راے جویم اوراے یابم ہ گذشتست آنکہ خودستم زبوش اسے صبا اکنون ہ خرابم ہم ہوے  
خود کہ از من میزند بوش ہ چون گوید حکایت عن اللہ تعالیٰ انت لا تا ولا غیری کہ تواند گردشتن مثنوی  
در چندانی کہ دارے میفرست ہ لیک دل را نیز یارے میفرست ہ دل کہ بایے یاریت در دیکشد

لیکن چنین در دوسه هر مردی که شد مکتوب هفتاد و چهارم در کمال محبت و بلندی همت رباعی  
 چون شمع محبت تو افروخته شد + پروانه نفس من در سوخته شد + بشکس قفس وجود رو پاک مار مرغی  
 که رسیده بود آموخته شده بدان اس بر او محبت خداوند جل علا غایت و نهایت همه مقامات و بر  
 تراز جمله درجات و هیچ مقامی نیست بعد از یافت محبت مگر آنکه شمره ایست از ثمرات محبت چنانکه  
 شوق و انس و رضا و مانند آن و هیچ مقامی نیست پیش از دریافت مقام محبت مگر آنکه مقدمه ایست  
 از مقدمات محبت چنانکه توبه و زهد و تقصیر از خواجیه سر می سق طی رحمت الله علیه که گفت فدای قیامت  
 هر آنکه را با پیغمبر و س خواند یا اُمت موسی و یا اُمت عیسی و یا اُمت محمد نر محبوب خداوند جل  
 علا ایشان را ندانین بود که یا اولیاء الله اینطایفه امروز هر چه کنند خالصاً از بهر محبت خدا کنند  
 امید بهشت پاک از دوزخ ندارد که ایشان سلطانان همت اند و همت ایشان جز خداست جل و علا قدر ندانند  
 که در تخت ذل کن در آمده است نه در غم دوزخ و بهشتند + این طایفه را چنین سرشته اند  
 هر که از دوست محبوست در عین بلیت است اگر چه کلید خزاین ملک و آستین دار و هر که لمبطفت  
 و دوست مجذوبست در عین عطیبت است اگر چه انان رتب ندارد و اس برادر طاعت و عبادت بر امید  
 بهشت و یا از خوف دوزخ چون نگر می بحقیقت هر نصیب و حظ خود است نه خالصاً الله و تعظیماً له  
 محب الله اینطایفه اند که اگر حق توانی خیمه فصل و قریب بدوزخ فرستند آتش دوزخ را تو تیار دیده  
 خود سازنده اگر یک لحظه در فردوس علی بحجاب مبتلا کنند چندان فریاد کنند که دوزخیان را بر ایشان  
 رحم آید در توبه ریت آمده است کیست ظالم تر از آنکه پرستد مرا از بهر بهشت یا از بیم دوزخ اگر بهشت  
 و دوزخ نیا فرید من من من اس پر تنش نبود یعنی بودی تقصیرت که عیسی پیغمبر اسلام در سفر  
 خود بقوم رسید از عابدان پرسید طلب شما چیست ازین عبادت گفتن ربنا الله و تعظیماً له گفت  
 شما دوستان خدا آید بحقیقت مرا فرمان است که باشما باشیم از معنی گفت شنو می گر شود یک ذره  
 خلعت حاصلت + باز خند و آفتاب در دولت + هر که اول مودت زنده شد + در خصوصیت خدا را  
 بنده مند + و اینجا یک نقطه نگاہ دارد بدانکه هیچ مومنی از اصل محبت خالی نیست زیرا که از اصل  
 معرفت و ایمان خالی نیست اما قوت محبت و غلبه و چندان که محبت موعود گردد و دوسه از خویش  
 بگرداند و از رسم و عادت بیرون افتد که آنرا عشق گویند بیشتر خلق از ان دور اند اینست که گفت

قطعه عشق و صف نهاد سلطانست و همراہ از پاسبان مطلب و روح قدسی فدای عشق بود و عشق را پس تو  
 رایگان مطلب و عشق ہر کائنات سلطانست قرب اورا ازین دان مطلب و کمال محبت بندگان گھنہ اند  
 آنست کہ دوست دارد مر خداوند را بکل دل خویش چنانکہ اورا التفات بغیر نماند و در دل او دیگرے را  
 جاے نما ندین را استغراق گویند و محبت چون حالش چنین گردد و محبوب دلش او بود و عبودیتش او بود و مقصود  
 دلش او بود و منظور دلش او بود پس گویدے در ہر چہ نگہ کنم قونی پندارم سبحان اللہ مگر تو فدای چشم منی انابیلی  
 دبیلی انا ایمان است اہل بصیرت گویند کہ عشق بنارہ را بخدا میرساند ازین معنی عشق خضر راہ آمد چنانکہ گفت  
 سورسکین ہوسے داشت کہ در کعبہ دست در پائے کبوتر زد و ناگاہ رسیدہ آن کبوتر عشق  
 است شیخ عبد اللہ انصاری علیہ الرحمۃ و الغفران میگوید یک صد و سبت و چہار ہزار جوہر نبوت را  
 بخلق فرستاد و بیکانگان ذرہ آشنائی نیافتند درینا اگر ذرہ از عشق حضرت فرستادندے ہر آشنائی یافتند  
 قطعه منزل ہمت بہ عالم قدس و کے قدم گاہ جبرئیل بود و بے وسایط رسمی بمقصد صدق و چون  
 عشقش ترا و بیل بود و عزیزے گفتہ صد و سبت و چہار ہزار پیغمبر از ان حدیث ذرہ بیش نبود و رحمہ خواہ  
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آشکارا شد ذرہ بود و در حق مادر یائے گشتے باز از تن جملہ خوبان  
 شکستہ اند و رہ نیست کہ تو بیچ خریدار بگزرد و اما خمیر یار بیکار نازدہ است کان رسول اللہ علیہ السلام  
 متواصل الحزن و دایم الہکرا نیست کہ گفتے دم در کشم و جہانم نوش کنم و تا از پس من  
 بکس نماند غم تو و گویند چون فرداے قیامت عاشقان سراز گور برارند و رنگند اگر ذرہ اند ایشان کم  
 شدہ باشد چندان فریاد کنند کہ دوزخیان را برایشان رحم آید ازینجا گفتہ است مثنوی گر تو ہستی اہل  
 درد و مرور و راہ و درد خواہ و درد خواہ و درگیر و امنست این درد زد و گفتہ این دردست  
 نداید بیچ سود و گر شود این درد دامنگیر تو و بس بود این درد و ایم پیر تو مکتوب ہفتاد و پنجم مد قمر  
 محبوب و استغناء مطلوبے سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد و بر دہ بشیم گرازانہ برانندہ  
 جفا و وفا و منع و عطا در عالم محبت یکسانست بندہ ام خواہ قبولم کن و خواہی رد از انکہ و عزت  
 و خواری در کوئے وفا یکسانست المحبتہ لایزید بالوفا و لا ینقص بالجفا خواہیم بکثر خواہ  
 بزن خواہ بدار و بکرو یہ شد است مرا با تو کار و تا فرق میکنند در میان جفا و وفا و میان منع و عطا  
 در عشق خادمست و در محبت ناتمام طالب نصیب است نہ طالب حبیب رباعی مے گفتہ گوش



مریز دلدارے + شمشیر جفا کشیده چون عیارے + آنکس که بر دو کون لذت جوید + اندر خور عشق با  
 نیا بد بارے + استے برادر محبت سلطانست شرکت پذیر و عشق غیور است دوستی بر نگیر و انابیلی  
 و لیلی انا خود را خواہے و دوست را خواہی این شرکت بود در وحدت شرکت ننگی را انا و انا است  
 تو باشی یا من شنیده مصرع شوریدہ بود کار ولایت بدو تن + حق تعالی وحی کرد بر داؤد پیغمبر علیہ السلام  
 بدستی و راستی کہ من حرام کردہ ام بر دلہا کہ در آید درو محبت من و محبت دیگرے مصرع یا خانہ جاسے  
 رخت بود یا خیال دوست + ہر کہ و طلب مراد است با خود است و ہر کہ با خود است محبت خود است  
 نہ محبت حق ازینجا گفت تنو یات محبوبا یو در ہر دو سراے + پائے از سرنا پدید و سر ز پائے  
 چون دین راہ پا و سر در باختی نہ قدر بقدرے خود بشناختی + امام شبلی رحمۃ اللہ علیہ گفته است اگر  
 مرا مخیر کنند میان بہشت و دوزخ من دوزخ را قبول کنم کہ بہشت مراد نفس است و دوزخ مراد دوست  
 ہے کہ سلسلہ زلفش بر دوزخیان بنزد + و پنج نماز خود دوزخ بدعا خواہم + اسے برادر راہ عاشقان  
 راہیت بود العجب و کار مجاہد کاہست باہول و صعب نہ ہر نامرے تواند شنید و نہ ہر محنتے تواند  
 کشیدے محرم دولت نبود ہر سرے + باریجا نکشہ ہر سرے + مجنون باید تا سنگ ملاست  
 تواند خوردن فرما داید تا کوہ بے ستون تواند کند یدن زینجا باید تا نام یوسف تواند بردن مصرع  
 رو بازی کن کہ عاشق کار تو نیست کل میر لہا خلق لہ للعجب و حیا لہ و اللقصۃ و الشریب و حیا لہ  
 فضول در عالم بسیار است و زبان گفتگو بہ شمار آید نظر اہل نظر ہمہ پیدا است چنانکہ گفتے ماونیا  
 دایم پرو رازی دایم + عاشق حقیقی از مجازی دایم + اہل بصیرت ہمہ را بے بیند و مے شناسند با این ہم  
 ہمہ را معذور میدانند کہ جز آن نباشد کہ تقدیر راست و جز آن نباشد کہ نصیب است کہے چو کند و جفت  
 القلم بہا ہو کاین الغرض اسے برادر مردانہ میزن و مردانہ مے خور مصرع بارستم و ستان بزد ہر کہ دلفناو  
 عاشق را دریا پایاب است و کوہ کاہے و فاماہان منع ہمان عطا ہمان نشان صدق اینست کہ گفت  
 سے داری سر ماوگر نہ دور از ہر ما + ما دوست کیشم و تو نہ از می سر ما مکتوب ہفتا و دشتم در بے  
 نیازی حضرت عزت و دوری عقل از علت سلام دو عاز فقیر حقیر احمد یحییٰ مینری الملقب بشرف  
 مطالعہ کند اسے برادر بہر حالے کہ ہستی و بہر کارے کہ ہستی دل مشکن و نو میو مشکو کہ کار ہائے خداوند  
 جل و علا از طاعت مطیعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہر چہ خواہد کند و علت

و میانه از اینجا است که بزرگان گفته اند الفضل من فضل الله لا بالعمل ولا بالجموعه فضل آن است که  
 خدای عزوجل او را فضل دهد نه بعمل کسی و نه بجموعه هر کسی زیرا که اگر فضل بعمل بود آن متان چنین را  
 برین امت فضل بود که ایشان را هفتصد و شصت سال عمر بود پس عمل کار ایشان بے شبه بسیار  
 بود و عمر این امت اغلب شدت و هفتاد سال است پس عمل ایشان لامحالہ اندک بود و مع هذا این امت  
 را بر همه امتان فضل آمد و همچنین اگر فضل بجموعه بود شیطان را بر آدم فضل بود که شیطان از آتش  
 نورانی است و آدم از خاک ظلمانی مع هذا آدم را فضل آمد بر شیطان و نسبت که فضل بعمل است و نه به  
 جموعه یعنی عمل کسی و جموعه هر کسی علت نیست مفضل خدا را جل و علا اگر کسی را با علی علیین برآرد بے عملی  
 و کارے او را رسد اگر کسی را با سفل سافلین فرود بر دے جنایت و معصیت او در رسد ایچک محمد رسول الله  
 علیه السلام را با علی علیین برآورد و سفل سافلین از وی پیش از وجود او جل و علا را با سفل سافلین فرود بر دے جنایت و معصیت از وی پیش از وجود  
 او بیک عمر بخانه مقبول و انی که سفل سافلین در مسجد مقدس از وی آید چنانچه جبران تو به صد هزار عقل سرگردان تو به  
 از چشم و جان نهان میار تو به گم شد عقل و خرد و کار تو به لانه الامالک المطلق فلا تصرف المطلق مالک مطلق بود بر حق تصرف مطلق تو به  
 که میار تو به آشنا دارند و دل چون دچرا جدا دارند و گرازه هر آنکه از بیم تو کشاید زبان جز به تسلیم تو  
 غرض تقریر آن بود که هر چند از اعمال و افعال مفلس نظر بر فضل او در سحره فرعون را چه عمل و طاعت بود  
 و اصحاب کهف را چه عبادت و مجاہدہ بود که در زمان واحد از بیگانگی بیکانہ گردانیدند و از اسفل سافلین  
 با علی علیین برآوردند و بر خلق عالم نمودند که کار با جلت نیست هر چه خواہیم کنیم و علت و میانه از اینجا  
 است که گفت ثنوی که آری خلیفہ زنجانی بکسی آشنائی زیگیانہ و گے از چنان گوهر خانه خیز و چو بوی  
 را کنی سنگ ریزہ را برادر حکم عقل گوشت است که عقل آلت قیاس است و خدای بے قیاس است نیاید که  
 خدای بر مشیت است نه بر قیاس بندگان نه بینی هیچ عاقل کارے نکند مگر او را دران حاجت و نیاز بود و  
 حق تعالی چنان ہزار گونه خلق بیا فرید و مراد را ہیچگونه بدیشان حاجت نیست و نیاز نہ و کسے بے منفعت  
 دوستی نکند و بے منفعت عداوت نکند حکم عقل انیت مرخاوند را از کسے منفعت نہ و با ایشان محبت و  
 از کسے منفعت نہ با ایشان عداوت و حکم عقل آنست که مر دوست را بر کشد و ہوازند و با دشمن ہمد با کند  
 و بگزارد حق تعالی ہمد با باد و ستان کند و مراد و در کنار دشمنان بخد معلوم شد که قیاس را راہ نما و عقل را  
 با خدای کار نما ندای برادر از سر کار وے جبرئیل و میکائیل علیہما السلام خبر ندارند بچارہ عقل را

چه مدخل و دهم و نهم بشر را بدان چه راه اینست که گفت ۵ زین چنین کار کے کہ در پیش آمدہ است ۶ علم مفلس  
 عقل درویش آماہ است ۶ اے برادر عقل آلت عبودیت است بندگی کر دن بے اور است نیاید ادا نمودن  
 اسرار ربوبیت کار عقل بچارہ نیست عقلا و حکما عالم اینجا سرگردانند و علما و عرفاء جہان درین حضرت ابجد  
 خوانند از اینجا گفت ۵ این چه درگاہیت قفلش نے کلید ۶ و این چه دریا میست قعرش نا پدید ۶ گرچہ رہ جہت بند  
 و رسوئے ازین ۶ پے نبردند اے عجب موئے ازین ۶ غایت کار آفت کہ اعمال افعال بندگان مروز پے  
 علما تست علی با سبق ہم با پنچہ مریشان را سابق شدہ است از سعادت و شقاوت و اما چنانکہ علت نیست  
 سبب ہم نیست کہ سبب مقدم بود بر شیت افعال اعمال بندگان امروزینہ حکم سعادت و شقاوت ازلی  
 امروزینہ ہزارے را سبب چگونہ ہو! این ہم سبب میگویند مجازاً و تجوڑا دل قسی دار ہر چہ ضعیف و عاجز و  
 از طاقت مفلس کہ کار بفضل است نظر آنجا بایا بقدر امکان دست و پا شے مے باید زد چنانکہ گفت ثنوی  
 اندیرین رہ اگر چنان بکنی ۶ دست و پا شے بزن زریان بکنی ۶ گرچہ دولت دانش ہیلت است ۶ طاعت  
 حق کار صاحب دولت است ۶ خود را ہم مل سطل ہم نباید گذاشت راہ راست اینست خوش گفت ہر کہ گفت  
 ۵ نے ہر آن جایکہ طاعت خزند ۶ عجزہ تیر وضعف ہر ساعت خزند مکتوب ہفتاد و ہفتم و طریشان  
 و ناما نستق آن ۵ آنچہ تو گم کردہ کز کردہ ۶ ہست اندر تو تو خود را پردہ ۶ افسوس اے برادر عقل شہیت  
 بردہا و بند غفلت زیر فکر ماست و جہانے از حقیقت خود غافل محجوب ماندہ چون بدر مرگ این قفل بکلید  
 نمکشنا عنک غطاء ک کشادہ گردد و دنیا غفلت از حدیث فہم کہ ایوم حدید بر خیز و ہزار فریاد از جہان بر آید  
 اشارت برین کرد کہ گفت ثنوی اے درینجا جان و تن در باختیم ۶ قیمت جان و ذرہ شناختیم ۶ تشنہ  
 مے میریم در طوفان ہمد و انکہ آب از چشمہ حیوان ہمہ ۶ اے برادر معلوم است کہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و  
 مہر خاک را سجدہ چون کنند و خاک خلیفہ چون بود از اینجا گفت ہر کہ گفت ثنوی تا نیامد جان آدم آشکارہ  
 رہ نہ انستد سوئے کردگار رہ پدید آمد چو آدم شد پدید ۶ زو کلید ہر دو عالم شد پدید ۶ سبحان شدادیرین  
 خاک چہ سراست نہ قلم تواند نوشت نہ زبان تواند گفت نہ عقل گرد آن تواند گشت نہ علم آنرا محیط تواند  
 شد الا انسان ہرے ہم راہ ہا برستہ است اگر چہیرے فہم توانی کر دن ازین بیت بشنوی ۵ محراب جہان  
 جمال شمارہ ماست ۶ سلطان جہان در دن بچارہ ماست ۶ اینجا مختان را راہ نیست کہ در نظر ایشان  
 حلیل نماید ہر آمیز دین مردان دیگر است و دین مختان دیگر اورا جواب گوئی ثنوی کاے مختث گوہر اینجا

باریت + عشق حق را با غنث کار نیست + قصه دیوانگان آزادی است + جمله گستاخی و کار افتادگی است  
 العشق جنون الهی عاقلان و دیگر اند و عاشقان دیگر ثنوی عاشقان را شرع تکلیف آمده است + بیدلان  
 را عشق تشریف آمده است + پیش آنکس که عشق را به دوست + کفر و دین هر دو پرده در اوست + ازان  
 علم که تو داری و ازان نماز که تو میگذاری و آن روزه که تو میداری دین ره قدم توانی نهاد چنانکه گویند  
 ثنوی این همه علم جسم مختصر است + علم رفتن براه حق و گراست + راه دین صنعت و عبارت نیست + جز  
 خرابی در عبارت نیست + اے برادر این کار در دست تابینه کس را این درد فرو نگیرد و پیش از مرگ  
 نمیرد این راه نتواند رفت و بلائی این راه نتواند کشید اینست که گفت ثنوی ذره درد خدا در دل ترا + بهتر  
 از هر دو جهان حاصل ترا + هر که را این درد نیست او مرد نیست + نیست درمان گر ترا این درد نیست +  
 اے برادر این راه جو امر و است ن بازی کو دو کانت جاه و مال و زن و فرزند و جان و تن با خشن درین  
 راه اول قدمت چنانکه گفت ثنوی هر چه جز حق بسوز و عارت کن + هر چه جز دین از و طهارت کن + از  
 تن و جاه و عقل و جان بگذر + در ره او و لے با دست آور + عین القضاات رحمة الله علیه میگوید یک لک  
 بست و چهار هزار نقطه نبوت در جهان آمدند بیگانگان آشنائی نیافتند اگر ذره از عشق حضرت خویش  
 فرستادند همه آشنائی یافتند ثنوی درد عشق آمد و آئے هر دے + حل نشد بے عشق هرگز مشکلی + هر که  
 در سر محبت بنده شد + تا بد هم محرم و هم زنده شد مکتوب هفتاد و هشتم در نفی دنیا و اثبات معرفت مولی  
 ۱۰ گوشه گیرین سراسر مجاز + تو شکر بخمان درو میسازد + اے برادر درویشی هنر ما بسیار دارد و  
 راحت ما گوناگون و توانگری علیها ما بسیار در جهان اے گوناگون دارد و آ دوستی مال مع جاء امر و خلق را  
 کور و کر و امید است جمله عیب ما اے توانگر اے را هنر میداند و جمله هنر ما درویشی را عیب است شمرند  
 چنانکه نزد و در عون دانستند و دعوی خدائی کردند نیست آنکه گفته اند ثنوی صبر جهان علم با منجه هم  
 و فسخ آید بار باد نیا هم + چون زول و نیات دورانگنده نیست + بجائے تو جز و فسخ سوزنده نیست  
 از اینجا میگویند علامت کس که خدائے را شناخته است ترک دنیا است و در بودن از صحبت اهل دنیا  
 چنانکه گفت ۱۰ هست دنیا دشمن حق بے مجاز + دشمن حق کس که گذارد و دوست باز + پس هر که ترک دنیا  
 بنمود ما را معلوم شود که معرفت خدا اے انجانیست که ترک معرفت هر دو کلمه شهادت است که کلمه شهادت  
 مرکب است از نفی و اثبات نفی اینجا ترک دنیا است و اثبات معرفت خدا و خدا است پس هر که نفی دنیا کرد



نفی تمام کرد و هر که معرفت خدا حاصل کرد و اثبات تمام کرد و اینست گفتن لا اله الا الله نه آنکه کسی زبان میگوید  
لا اله الا الله و دنیا را سجد میکند و در امر اولوک را قبله خود میبازد این را ایمان زبان و کفر دل گویند اینست  
که گفت **ع** معصوف بکف گرفته کفری درون نهفته **ب** بقال مست خفته بر بستر ریالی **ع** مصرع مسلمان شو  
دلاور تا گیل **ب** اینجا معلوم می شود که امر و بدیته خلق با دعوی معرفت خدای ایشان را دنیا از راه برده است  
و ایشان را خبر نه چنانکه نمود و فرعون را بر و خوش گفت هر که گفت شنوی صاحبان علم با منجه هم **ب** دفع  
آر و بار با دنیا هم **ب** چون زول نیات دور افکنده نیست **ب** جائے توجز و دفع سوزنده نیست **ب** عزیزے  
دیگر گفته است رباعی دنیا طلبان که درویش اند **ب** بیگانه ز حق **ب** آشنای خویش اند **ب** گمراه فدا و **ب** گرفتار شکم  
چون در نگر می معرفت بدکیش اند **ب** اما اینجا یک قیفه نگار تا غلط نخوری که مراد از ترک فضولاتست نه ترک الابد  
و ضروریاتست چنانکه طلب فضولات ناپندیده است و حجاب راهست ترک الابد و ضروریات نیز  
ناپندیده است و مانع راه است که آدمی را قوت و لباس ممکن بقدر ضرورت هر روز لازم حال اوست  
اگر چه را بکلی ترک آرد محتاج دیگران گردد و در طمع افتد و آن هر دو بلاست و هلاک کننده است پس چنانکه طلب  
فضولات فساد بسیار دارد و ترک الابد و ضروریات نیز فساد بسیار دارد اگر اینجا کسی از فضولی گوید ابو بکر صدیق  
راضی الله عنه ترک کل بود تا چون پیغمبر علیه السلام پرسید که خلافت عیسا کاک چه گذاشتی براسه زن و فرزند را  
گفت الله و رسول خدا **ع** در سوال او را جواب این بود که اگر حال کار تو چون حال کار ابو بکر صدیق است  
تا نیز مسلم شود تره فردش را که رسد که قیاس خود بر باد شاه کند **ب** برادر بے صحبت اهل معرفت و بے محبت  
نفس مردان طریقت گئے اینجا بفضل و جہل خود راست نیاید راست گفت هر که گفت شنوی کوه هرگز که  
تواند رفت راست **ب** بے عصا کس کور را رفتن خطاست **ب** راه و دراست و پرافت **ب** اے پسر **ب** راه رور  
بے بیاید راه **ب** پسر **ب** یکه صحبت با سیکان و دانایان کنی و از صحبت بدان و جا بدان و دد باشی این همه  
ریاضت و مجاہدہ بسیار که میان صوفیائست از جهت آنست که نامرید شائستہ صحبت دانایان گردد و دهر  
مریدے که شائستہ صحبت دانایان گشت یک روز بیکه یکجاعت که در صحبت دانایان باشند بهتر از آن بود  
که صد سال بے صحبت دانایان ریاضت و مجاہدہ کشد آخر شنیده **ع** سگ صاحب کھف روزے  
چند **ب** پنے نیکان **ب** گفت و مردم شد **ب** و نه پنی **ب** اغلب صحابہ پیغمبر علیه السلام در تنجانه و دبت پرستی سالها عمر  
گذرانیده بودند تا گاه روزے چند دولت سلطان انبیا علیه السلام ایشان را از غیب پدید آمد هر یک

دین مسلمان مقتداے وقتا ہے و ماہتابے و شاہے گشتند و این طغریاقتند که اصحابی انجومر بایهلقندیم  
 اختدایم شنوی الاجرم در بندگی سلطان شدند و مشتت خلق جهان ایشان شدند و تاز و فرخ فرو و آزاد  
 آمدند و در بهشت عدن دل شاد آمدند و اسے برادر هر که یافت از صحبت یافت آبادی راست گفته اند و صحبت  
 میکان ز جهان دور گشت و خان غسل خانه ز بنور گشت و امروز خاک بر سر باید کرد و اتم خود باید داشت  
 و همان باید گفت که خسر و علیه رحمتہ و الغفران گفته است و در مجلس مصالحت در یک شندستان و چون  
 دو خسر آمدے در سب و نماد و مکتوب بنماد و نهم در فکر کردن بر دوستان و لطف نمودن بر دشمنان  
 قطعه گازی خیلے زبانه و کنی آشنائی ز بیگانه و گئے از چنان گوهر خا و خیز و چو بو طابے و کنی سنگیزه  
 اسے برادر امر و زاعدا مخصوص اند نمیت و راحت و احبا مخصوص اند بملا و محنت چنانکه ام شبلی رحمتہ اللہ علیہ  
 فرموده است که امروز خداوند با دوستان خود آن کند که فردا با دشمنان خود خواهد کرد و فرعون را ندایم  
 اسے دوست و برادر که از خدا داشت سر در دلمے ما حکم عقل اینجا نگوئید راست و گفت و شنید او  
 اینجا بیکار که عقل الت قیاس است و خداے بقیاس است نیاید که خداے بر شیت او مست یعنی هر چه  
 خواهد کند نه بقیاس عقل نه بینی که هیچ عاقل کارے نکند مگر او را دران نیاز و حاجت بود و حق تعالی ہر وہ  
 ہزار عالم بیا فریدہ است و مراد را ہیچگونہ و ہیچ وجه بدان حاجت و نیاز نہ و نیز کسے بے منفعت دوستی  
 نہ کند و بے مفرت عداوت نکند حکم عقل انیت و خداوند را از ہیچکس نفع نہ و با ایشان محبت و از کسے  
 مفرت نہ و با ایشان عداوت و این چه درگاہیت فطش بے کلید و این چه دریائیت قعرش  
 ناپدید و ہیچ دل بہ کنہ اور نہ بیت و جان و عقل از کمالش آگاہ نیست و اسے برادر هر چند عقل از او  
 راستیست اما بترازوے صرافان کوہ نتوان سنجید بجان الله از سر کار او جبرئیل و میکائیل خبر ندانند ہیچ  
 عقل بشر و علم و فہم آدمی کجا رسد و دل و عقل از جلال اخیرہ و تن و جان از کمال و خیرہ و اربدین  
 دریا و رائی یکدے و حیرت جانسوز بینی علے و آخر و رقصہ یوسف پیغمبر علیہ السلام نظر کن کوو کے نابالغ  
 را برادران بچاہ انداز ندی ہیچ گناہ و پدیر پیغمبر را در فراق او بسوزند ہیچ جرے انگاہ او را از چاہ براند  
 و بہ بندگی بفروشدند و انگاہ زینما افتد اگر دانند و انگاہ پس از بندگی بباد شاهی رسانند و برادران را  
 پس از گناہے بدین عطیے باخز کار و راتاج بنوت برہنند این دروہم و فہم کے گنج نیست گفت شنوی  
 این چنین کارے کہ پیش آمد است و علم سفلس عقل درویش آمد است و غرقہ در دریاے حیرت آمدیم و

پسے نامہ سرعین حسرت آدمیم + وین بینی کہ در شب معراج دولت براق آن سلطان انبیا و تلج اصغیر ایک تک  
و بست و چهار ہزار پیغام برعلیم اسلام طر قراط و امیز و نند و محبین میزدند و محبین خزانہ روئے زمین پیش مے ہنارند  
و گفتند ہر چه خواہی میکن ترا بدین حساب و عتاب نیست و آنچه تراست نزدیک ما و در ان نقصان نیست و  
آنکہ از پس آن از برائے چند پیمانہ جو برد جو وے بردند کہ مراد ما بدہ تا آن جو و این تبرز جگر زند کہ ترا شترے نیست  
و گو سپندے نیست از کجا دہی ترا نیست کہ گفت مننوی کہ با کف پریم و گے و دوشیم + گے بادل پر شطا و دگر دل  
ریشم + گے و پس جملہ خلق و گے پریشم + من بوفلمون روزگار خویشیم + چون اینقدر معلوم شد پس امر و باید کہ زبان عتر  
در کشی و راہ تسلیم گیری اگر نعمت است همان و اگر محنت است همان و اگر محنت است همان و اگر محنت است همان  
تا بر سر بندگی خویش ثابت باشی چنانکہ آن بیچارہ گفت + چہ کند بندہ کہ گردن نہہد فرمان + + چہ کند گوی کہ  
تن در نہاد چو کان را + المقدر کائن + و الہم فصل جز آن نشود کہ تقدیر است اندوہ زیادت خوردن فایده نیست  
اے برادر چون کاتب بر کاغذ قاف نویسد ہرگز کاف نشود چون کاف نویسد ہرگز قاف نشود کاف نشود  
شعر ہر چہ استاد در نوشتہ براند + طفل در مکتب آن تواند خواند + اہل بصیرت و معرفت را چون برین نظر مے  
افتد کہ مے گیرند کہ چون تقدیر در رازل یکے را ابو جہل آفرید ہرگز ابو بکر صدیق نگردد و اینجا عقل چہ کند اینست کہ گفت  
مننوی عاشقان سوئے حضرتش ہر مست + عقل در آستین و جان در دست + بے نیازیش را چہ کفر و چہ  
دین + بے نیازیش را چہ شک + چہ یقین + زیادت این نتوان کرد کہ نہ قضا و قدر کشد اینجا فرمان  
اینست اذ ذکر القدر و اسکو و السلام مکتوب متشادم و گفتن ہر چه باید گفت و ناگفتن اینے بناید گفت  
رباعی چون محرم اسرار شری اندر کار + رازے کہ نہانی ست نہانش میدار + بر بندہ ہوا ز دل زبان از  
گفتار + در محو خودی سوادت خود پندار + اے برادر و وصیت حضرت رسالت علیہ السلام مر علماء است  
را نیست کہ کلمہ الناس مما یعرفون و دعوا لہما بیکرون اتریدون ان یکذب اللہ و رسولہ سیاست و بصیرت این  
و بصیرت در جان اہل علم و معرفت آن میکنند کہ دوزخ بر جان اعدا فردا کندہ علماء را شاید ہر چه دانند بگویند  
بسیار چیز است کہ دانند و نشاید کہ بگویند کلمہ الناس علی قدر عقولہم شخہ ایشانست اگر آنچہ دانند ہمہ گویند اگر  
فساد از صلاح زیادت بود و ضرر از سود بگذرد اگر ہمہ گفتن جایز بودے مشایخ رحمۃ اللہ علیہم در کلام خود موز و  
اشارت ننهادندے و در عبارت خود مصلحے مخصوص نکر دانیدندے این ہمہ از بر اسے آن کردہ تا آنچہ  
شاید گفتن گفتہ آید و آنچہ نشاید گفتن در پرودہ اسے از مستور ماندہ ایشان را معلوم شدہ است اگر ہمہ شایستے

گفتن و در قرآن حروف مقطعات نبوده و لهذا بعضی متکلمان حروف مقطعات را می گویند و از سیرین الله  
و جیب و در قوت القلوب امام ابو طالب مکی رحمة الله علیه آورده است العلوم ثلثة علم ظاہر و علم باطن و علم  
بین الله و عبده آن علم که ظاہر است با اهل ظاہر شاید گفتن آن علم که باطن است با اهل باطن شاید گفتن آن  
علم که میان بنده و خداوند است نه با اهل ظاہر شاید گفتن و نه با اهل باطن شاید گفتن اگر کسی گفت افشاء سر الربوبیت  
کنافه را پیش آمد من صرح بالتوحید فقتله اولی من احیا غیره اورا نقد گشت چنانکه بعضی این معنی مسطور است چنانکه  
گفت قطعه دیدی که بشکر عشق بر مرے • علاج بگفت رفت بردار • بر بند زبان که عاشقانش • در عشق نمی  
خرند گفتار • اے برادر آخره مثل است که جوینده گوینده بود و یا بنده گنگ ازینجا است ضمیم یکم صفت عارف است  
ایست که گفت • او علم نمی شنید لب برستم • او عقل نمی خرید دیوانه شدم • چون حال این بود گفتن  
از کجا بود اگر گفتن بودے این نبودے که لب برستم دیوانه شدم شب در روز بعد عبارت شسته گفتندے  
و بعد نوع بیان کردندے لاجرم همه دریا فرو بردند و دم نزدندے مردان هزار دریا خوردند و تشنه رفتند •  
تو از چه مست گشتی چون جبر غمخوردی رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند • در نکته دل بخود میگوشتند •  
از کف دوست هر نفس می نوشند • سرے بازند و سر حق می پوشند • اما آنچه ازینطایفه نقل است که چیزے  
گفته اند آن در غلبه حال و سکرے بوده است بدان خود ایشان معذورانند که العشاق لایواخذون بما صدر  
منهم که هر چه از عاشق آید از عالم اضطراب و دنا عالم اختیار چنانکه گفت ثلثی قفیه یواکمان آزادگی است  
جمله گستاخی و کار افتادگی است • کار عاشق افتادے او افتد • وان زفر طرد و ستارے او افتد • آنچه  
فارغ می گوید بیدنے • کے تواند گفت هرگز عاقلے • عاقلان را شرح تکلیف آمد است • بے دلائل  
عشق تشریف آمد است • غرض این تقریر آن بوده است که از گفت و شنیدن هیچ نمی کشاید که دوکان سخن  
بزرگان یا دیگرند و بگویند اما چون آن کار و بار بزرگان نبود هیچ سود ندارد و هیچ غرضی بر نیاید اشارت  
برین کرد که گفت بیست و پنج در آتشین • بر بند بر دے خرقة زنار • پس اهل دانش آن بود که در پے کار  
بودند و در پے گفتار که از کار کار بر آید نه از گفتارے کار کن کار بگذر از گفتار • کاندرین راه کار و کار  
از رفتن راه پسر نه از گفتن پس لب بر باید بست و در طلب دوائے خود باید شد و ماتم خود باید داشت اینست  
باقیست و اگر نه بر وزن و رفتن از دنیا برین حال دستور است و جای ماتم و دوا همین جا پیش نیست نیست



گفت ۵ در درادار و کجا خواهیم کرد و عمده شدم کجا خواهیم کرد و اگر عدد و اگر عدد کار بود و وزیدیشک  
 برنج بسیار بود و این همه ملامت و نفیرین بر خود میگویم نه برویگر و این هم باتم و مصیبت خود برین طریق  
 میدارم نه آنکه مقصود و غلط و نصیحت غیر نیست هزار کن باید که مرا و غلط و نصیحت کند و غم من خورد آنکه خود چنین  
 گرفتار بود و حالش چنین برایشان دزد بود و او را کار خود احم بود ترک احم کند و بغیر احم مشغول شود نه جنون بود چنانکه  
 این مدبر درین بلا گرفتار است اگر فضل و رحمت حق با چنین مصیبت و جنایت گیر و در کم ادا این خراب  
 شده را در پذیر و امید ستکاری بود و اگر نه چه ابو جمل و فرعون و چه مدبر نیست جائی و فریاد رحمت  
 برخواهد عطار باد که گفت مثنوی یارب از دست دزدانم بازخر + دست و زنی از بهائیم بازخر + پستی  
 بیوش مشاریم ده چغتن بخویش بیداریم ده + خالق اهل عادت بوده ام + بارے آخر در شهادت بوده ام +  
 در بجا و جمل اوم دزد کار + تو ز عفو در پذیر و در گذار + گر نخواهد خواست عذرم بچس + عذر خواه جرم من عفو  
 تو بس بگر در اید یک نیم از سو تو + پائے کو بان جان دهم دگر کوئی تو + برائے مطالع بر آن برادر فرستاده شد  
 است نه آنکه علیجده بران برادر نوشته شده است تا گمانی دیگر نبود و اگر از مطالعه قصه در اندگان اهل درو  
 را فایده حاصل آید عجب نبود که اهل اعتبار از کار و بار اهل کفر فایده میگیرند و اگر از کار و بار مومنان در مانده بگیرد  
 چه عجب چنانکه گفت ۵ بر درخت بقائے روحانی + از ره کفر و مسلمانی + و اگر از قصه پریشانی و حیرانی کسی  
 را فایده حاصل آید محال نیست که حال با این نوع بسیار است ۵ یقین میدان که شیران شکاری + دین  
 ره خواستند از مور یاری + سلیمان بنجیم علیه السلام با جلال و نبوت و ملک بر سر سوراخ مورے گویند چهل روز  
 تشنه بودند تا اگر مورے از دے از آمد + ربوبیت بر تواند داشت چنانکه قصه شهر است و معروف اسلام  
 مکتوب است و یکم در فضل بنی آدم و عشق با خداوند عالم است برادر احکام مذہب بنی طایفه در کتب تصنیفات  
 ایشان سالها باز مطالعه کرده شده است اجماع مشایخ طریقت و علمائے شریعت برین رفته است هر که  
 به قاضی بلند رسد و یا بحر نبه عالی بر آید و یا بعلم و معرفت آراسته گردد و ملک و ملکوت بروے کشف گردد اگر مقلد  
 شرع بنجیم خود نبود و مست از شریعت وے بداد و یاد بیابان اباحت ملک شود و یاد بیابان حلول و  
 اتحاد افتد ملک شود و دین بر باد و دانیست که گفت مثنوی هر که در راه محمد ره نیافت + تا ابد گردی ازین  
 دور که نیافت + و دست آنجا جوی و دین آنجا طلب + مرجع اهل یقین آنجا طلب + چنانکه بعضی ناظران بخمال  
 و مدت بے منتدائے کامل و بے باهری دانا بقل یکی خود و برائے سقیم خود و تحیل شیطان مغرور گشته اند

و درین بیابان خونخوار افتاده اند و دین بر باد داده اند و رحمت برخواجہ عطار باد که گفت مثنوی سپیرہ کہ بیت  
 احمر آمدہ است + سینہ او بجز اخضر آمدہ است + راہ دورست و پرافت اسے سپر + راہ دورامے باید راہ برتر  
 گر تو بے رہبر فرو دای برہ + گر ہمہ کو ہے فرو افتی بچاہ + گر تر از در دست پیر آید پدیدہ + فضل و ردت را کلید  
 آید پدیدہ + کو ہرگز کے تواند رفت راست + بے عصا کش کو را رفتن خطا ست + اسے برادر یا کہ لا الہ الا اللہ حقیقت  
 است محمد رسول اللہ شریعت چہ گوئی اگر ہزار سال گوید لا الہ الا اللہ + محمد رسول اللہ گوید و بران اعتقاد نکند  
 ہرگز مسلمان نہ گردد و ایمان دے درست نہ و اگر بچنین بود یہود و نصاری مسلمان بودندے کہ ایشان لا الہ  
 الا اللہ میگویند پس چنانچہ بے گفتن محمد رسول اللہ ایمان نہ و بچنین بے شریعت دے ہرگز دین اسلام نہ و ہر حکیم  
 سنائی رحمۃ اللہ علیہ گوید مثنوی چون تو بیمار سے از ہوا و موس + رحمۃ العالمین حبیب تو بس + او دلیل تو بس تو را جہ  
 از زبان تو بس تو یادہ گوے + شرح ادب و عقل روحانی است + راے تو یار و یارہ نفسانی است + سوئے حق  
 بے رکاب مصطفوی + نرد و پایتار بے بدوی + خاک و باش + بادشاہی کن + آن او باش و ہر چہ خواہی کن +  
 ہر کہ چون خاک نیست بر در او + گر فرشتہ است خاک بر سر او + آے بر او تا علم و عقل باقیست تکلیفات شرع  
 باقیست ہر کس را منکر بود با جماع مشائخ و بر اتفاق علماء عنوان اللہ علیہم از دین اسلام بیرون بود اما اگر برتر از  
 علم و عقل کسے را کارے پدید آید و حالی ظاہر گردد کہ از اطوار عشق میگویند آن عطا نیست کہسے چنانکہ گفت  
 مثنوی در دایمان نیست از کسب از عطا ست + کسے شود در دے چنین از کسب راست + عقل  
 فرمان کشیدنے باشد عشق ایمان چشیدنے باشندہ ازینجا ست کہ میگویند العشق جنون الہی پس انچہ بر عاقل بود  
 بر دیوانہ نبود و از ہوشیار دیوانگی نیاید چنانکہ از دیوانہ ہشیاری نیاید پس آن شخص بود معذور کہ عاشق لامحالہ  
 بیدل بود و تن بیدل مخاطب نیست چنانکہ در تفسیل نام زاہد و جائے دیگر نیز این مسئلہ صریح است پس آنچہ در  
 عالم با او رود او اند تا چہ میر و وزیرین حال چنین نشان میدہند مثنوی عاقلان را شرع تکلیف آمدہ است  
 بے دلائل را عشق تشریف آمدہ است + در دشت آمد دوائے ہرولے + جل شد بے عشق ہرگز مشکلی +  
 پس میان او و میان خداوند کارے باشد انچہ باشد و سترے بود آنچہ بود ہر چند در شرع مخالفت نماید  
 چنانکہ گفت ے بہرست مرا با تو کہ کس محرم آن نیست + گر سر و دست تو با کس نکشایم + مختصر کردہ آمد اما  
 امید است کہ اہل استعداد را بہ تامل شافی غرض حال بود انشا اللہ تعالی استغفر اللہ عن الذل و الخلل و  
 اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و دیگرے را بے این در و دے آن حال در آمدن درین راہ و فضولی

کردن که من عاشق من از اهل و حدم بیرون رفتن بود از دین اسلام نحو ذی الله منها اشارت برین کرد و گفت  
 ثنوی کفر کا فر را دین دیندار را + قدره در دست دل عطار را + فتره در دود خدا در دل ترا + بهتر از هر دو جهان  
 حاصل ترا + امروز هر کس فضولی میکند که عشق چنین اهل حدت چنین و اهل جبر چنین نه از عشق خبر و نه از اهل  
 وحدت خبر و نه از اهل جد خبر اے برادر این کار فضولی نیست و این کار ده جزو کاغذ که تو خوانده نیست این علم  
 دیگر است و این طایفه دیگر اند چنانکه گفت این همه علم و جسم محقق است + علم رفتن بر اهل حق و اگر است  
 ثنوی طمع کان پاکبازان را و همد + هرگز آن که نو نیازان را و همد + حرف کو کاغذی سیاه کند و دل حق  
 تیر است که چو ماه کند + اهل دل اذوق و فیه دیگر است + کان ز فم هر دو عالم برتر است + هرگز آن فم  
 در کار افکند + خویش در دریای اسرار افکند مکتوب هشتاد و دوم در آنکه افعال خداوند تعالی و احکام او  
 معلول است بعلت یا منزه است ازین سلام و دعا از کاتب شرف منیری یحیی مطالع کند و مقرر ضمیر  
 خویش گردد که نوشته بر او رسیده مضمون روشن شد سوال از افعال و احکام خداوند تعالی کرده است که معلول  
 بعلت است یا معلول بعلت نیست اے برادر این مسئله تعلق بعلم کلام دارد که در علم کلام اصلی است میان  
 علماء مختلف و افعال خداوند و بحث در آن میان علماء را دراز شده است چون آن بحث که میان علماء  
 است بتمام مضبوط شود این مسئله از انجا روشن گردد و اما چون آن برادر بر وجه سوال نوشته است و جواب  
 طلبیده ضرورت بر وجه اختصار چند آنکه توان نوشت نوشتن آید واللہ بعصمان للذل و اخلل بر حتمه  
 بد آنکه آن اصل میان علماء آنست که افعال احکام خداوند معلول است بچیز یا نه بعضی میگویند معلول است  
 بر عایت مصالح عباد و بعضی میگویند که افعال خداوند و احکام خداوند معلول بعلت نیست و هر یک برین  
 اصل خویش و بر این اقامت میکنند مقصود آنکه هر که میگوید افعال احکام خداوند معلول بچیز نیست  
 میگوید که خدای بر مشیت است نه بر قیاس عقل و هر که قیاس میکند افعال خداوند را بر افعال بندگان  
 او میگوید آنچه از خلق قبیح است از خداوند قبیح است و آنچه از خلق نیک است از خداوند نیک است  
 و از اصحاب تشبیه است و خداوند تعالی مستحق تنزیه و تقدیس است نه تشبیه پس این قایل میگوید  
 خداوند هر چه خواهد کند بحکم الوهیت بر وی این نیاید که چیرا که این بر کسی آید که فعل او با جبر منفعت  
 را بود و یا دفع مضرت را بود و فعل خداوند ازین هر دو منزه است و مقدس و هر که میگوید که افعال خداوند  
 و احکام خداوند تعالی معلول است بر عایت مصالح عباد زیرا که اگر فعل خداوند که قادر است و علیم است

و حکیم است خالی بود از غرض عبث بود و آن بر خداوند محال پس باید که در این فعل غرض بود اما آن غرض نسبت عباد  
بود نه نسبت خداوند تعالی و فعل برین وجه منافی کمال نیست پس برین قول این سوال آید که در آفریدن عالم  
خداوند را حکمت چیست یعنی غرض و معنی چیست جواب چنین گوید که چون گفتیم که فعل خداوند تعالی خالی از غرض  
و معنی نبود آن غرض و معنی به نسبت عباد بود نه نسبت خداوند پس از اینجا گفت کنت کنزاً مخفياً فاجبت ان  
اعرف این آید تا بندگان او را بشناسند و غرض مفایده شناخت بر بندگان باز گردند و در آخر این بحث که در  
صحایف کرده است درین مسئله آنست که خداوند قادر است و علیم است و حکیم است و او را فعل و ترکست پس در  
فعل و ترک اختیار کند از دو طرف آنچه ادلی بود از هر دو طرف زیرا که ترک اولی بی ضرورتی و حاجتی از قاهر و  
علیم و چنانکه نقص بود و آن بر محال است و آن اولویت به نسبت خداوند نبود بلکه به نسبت الی العباد بود یا در نفس امر  
بود و فعل برین وجه منافی کمال نیست بلکه عین کمال است پس غرض شناختن بر بندگان باز گردند و در اینجا که  
در آفریدن کفر و معصیت یک وجهین گفته اند و الله اعلم اما آنچه عین القضا است رحمة الله علیه در زبده بیان  
کرده است آنست که چون در خاطر تو بگذرد که خداوند جل و علا چه خلق بیاورد بغرضی که بدو باز گردد این محال  
است یا بغیر غرضی این نیز محال است یا بطریق طبع محض و الله تعالی لا یوصف پس بدانکه این سوالیست که  
پیشتر علماء در درخت اندواین خاطر است که داود پیغمبر علیه السلام را گذشته بود تا گفت یا رب لمن خلقت الخلق  
فقال کنت کنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف پس مقتضای ایجاد موجودات از اینجا آن بود که کنایت کرد از و بقوله  
کنت کنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف و تصور نماید و او را که آن که عارفاناً بعد تقریر این مقدار است که ایجاد موجودات  
واجب الوجود را میسفت است ضرورت الوجود چنانکه قدم مثلاً صفتی است مراد از ضرورت الوجود پس چنانکه جایز  
نیست مراد واجب الوجود را نه قدیم نباشد همچنین جایز نیست مرادات واجب الوجود را که موجود نباشد پس فعل  
قابل چه با موجود است چنان باشد که چرا قدیم است پس جواب آن بود که اگر قدیم نبود واجب نبود و اگر موجود نبود نیز واجب  
نمود پس هر که او را درست کرد و که اسناد وجود بدوست چاره نیست که گوید ایجاد صفتی است مراد از ضرورت الوجود  
چنانکه قدم و الله اعلم و السلام مکتوب هشتاد و سوم در ترک دنیا و میل به بقی ۷۰ حال دنیا را بر سپید من  
از فرزانه گفت یا بادیت یا خوابیت یا افسانه باز گفتم حال آنکس گو که دل در دس به بست گفت  
یا دیویت یا غولیت یا دیوانه ۷۱ اے برادر بهشت که مخلوق است با دنیا نتوان یافت محال باشد که خالق  
بهشت را با دنیا نتوان یافت اینست که گفت مننوی گرتراوین باید از دنیا مناز و هر دو با هم راست ناه



کرمبار، ازینجاست که ترک الدنیا راس کل عبادۃ چون دنیا خلق را از حق حجاب آید بجهت و اغش کر دهند  
 که الدنیا ملعونه و مایه کفر باشد که اسباب دنیا بقدر کفاف ملعون نیست و آنچه زیادت بر  
 کفاف بود چون در خیرات و حسنات صرف شود آن نیز ملعون نیست اینست که گفت **ع** نیست دنیا  
 بد اگر کارے کنی + بد شود اگر عزم دنیا رے کنی + اما اگر دنیا کسے را رے و او آترا هوای نفس و بتلذذ  
 صرف کند یا سقید گرداند ملعون باشد ازینجا گویند **ع** که دولت اگر زمیخته آمده است + کار دینت ترک دینی  
 آمده است + اے برادر منظور نظر خداوند تعالی دل بنده است نه ظاهر بنده که **اِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ اِلَى صُوَرِهِمْ**  
**وَلَا اِلَى اَعْمَالِهِمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ اِلَى قُلُوبِهِمْ** پس اگر ظاهر بنده یا شغال دنیا ملوث بود باید که دل که منظور حق است از  
 محبت دنیا خالی دارد و حب دنیا میل دیده دل است چون دل را بنیاشد احوال آخرت هم برپوشیده گشت  
 ازینجاست که یک اک و بست و چهار پیغمبر علیهم السلام که آمدند همه گفتند حب الدنیا راس کل خطیئه پس محبت  
 او در دل بدست اگر محبت او در دل نبود و همه عالم در دست او بود و در ملک او بود و هیچ باک نبود نه بینی که  
 سیما پیغمبر علیهم السلام را ملک عالم همه بے شرکت بود چون محبت آن در دل مبارک او نبود گوئی نبود تا با آن  
 هم سر همه زاهدان بود و اگر دست کس از دنیا خالی بود اما در دل او محبت و طلب دنیا بود گوئی با همه دنیا است  
 بحکم محبت و طلب و هر دل که محبت و طلب دنیا در رے جائے گرفت خرابست در خانه خراب بود  
 مراد ترا نشاید دل خراب خداوند را کسے نشاید اشارت برین کرد که گفت **ع** آنچه آدم را ز گندم آفتا و عقل را  
 از نفس مردم آفتا و آتے برادر زشتے دنیا بجد نیست تا بزرگے گفته است **الدنیا کنیف آدم یعنی دنیا**  
 پایخانه آدم است علیه السلام که چون در بهشت آن دانه گندم خورد حاجت ایشان پیش آمد گفتند احما  
 بهشت جائے آن نیست در دنیا باید رفت و اینجا بایده نهاد ازینجاے گویند که دنیا پایخانه آدم است علیه السلام  
 کنیف پایخانه را گویند پس کدام دل بود که پایخانه را دوست و بدان تنعم و تلذذ گیرد و تمتع و تجمل سازد و ششوی  
 یک نفس گوئی غم جان پیش نیست + هر نفس جز تا تم جان پیش نیست + هر زمان زنی بر جان خود + درد  
 میدانی مگر در مان خود + ابن عباس رضی الله عنه گوید که حق تعالی دنیا را سه جزو گردانیده است یک جزو  
 از ان مومن راست و یک جزو از ان منافقان راست و یک جزو از ان کافران راست پس مومن از ان  
 یک جزو نوشته آخرت خود ساخت اینست که گفت **ع** چون چنین کردی ترا دنیا نکوست + پس بجائے  
 دین تو دنیا دارد و دوست + و منافق آن جزو را ازینت و تجمل خود ساخت و کافران یک جزو دیگر را در تمتع

خود تصرف کرد پس بوسن در رفتن دنیا بقدر کفایت نباشد مگر ضرورت چنانکه رفتن یا نماندن نبود مگر ضرورت حکما  
 و اهل عقل گویند دنیا بر مثال خواب است که نفس بوسن در دنیا نیست مگر آنکه بمرور ماند  
 که بچید دور خواب چیز میزند که بدان خوش شود درین میان بود که بیدار گردند آن غمشی و بدان ناخوشی  
 نیست که گفت بیست هر چه بینی جز خیال نیست بیست + هر چه دانی جز محال نیست بیست + چنین مردمان خفته  
 اند پس چون بیدار گردند الناس نیام و اذا ماتوا انقلبوا دور دست ایشان بسبب نبود بر آنچه خوش می  
 شدند و دنیا ناخوش می شدند نقلاست که آن مورچه با سلیمان پیغمبر علیه السلام در سخن آمد بود گفت سلیمان  
 پیغمبر علیه السلام چیست آنکه خداوند تعالی ترا عطا داده است گفت با و فرمان بر و از من گه و انبیا هست  
 آن مورچه گفت دانی و دان اشارت چیست آنست که بدست تو نیست چیزی را آنچه و اویم مگر با دست نقلاست  
 که دنیا اقطاع شیطانست چون کسی دست بدینا زند آن ملعون گوید میدانی که ایمان و دین خود را باختیم  
 تا دنیا اقطاع اگر و انبیا اندر هر که دست باقطاع بازند لاجرم ایمان و دین خود را بمادد و گویند اول که دریم  
 و دنیا را در من و شیطان برداشت و بر پیشانی خود نهاد پس هر دو را بوسید و گفت هر که شمار او دست دارد  
 او بنده منست ازینجا است که گفت ترک دنیا گیر تا دینیت بود و آن بنده از دست تا نیست بود +  
 مکتوب هشاد و چهارم و تقسیم بتان و پاک شدن از ان بیست سوره گشت از سجده راه بتان پیشانییم + چند  
 خود را تحت دین مسلمانی نهم + اے برادر اهل معرفت گفته اند بتان عوام سه اند حسب شهرت شکم و شجاعت  
 فرج و حسب زن و فرزند و بتان خواص نیز سه اند حسب مال حسب جاه و حسب آراستن ظاهر و جنت ششم نفس  
 کافر است که اصل سه بتان دوست که نفس همی الصنم که کبر ازینجا است که شرع جدا کردن بانفس کافر  
 جهاد که گفت که جنان من جهاد الاغضالی جهاد الاکبر کافر را بشمشیر دور توان کرد و دیو را به لاجل از خوش دور  
 توان کرد و نفس کافر دشمنی ست در دله دور کردن و کس را روش نیست و از شر و کس را این نیست  
 نیست اینست که آن صاحب نظر گفت بیست بر عین راست اندر خانه باشد من بتر زویم + که سپر پوشیده اند  
 بدکیش می باشد + و عزیز می گفته است ششوی و در در خانه نفس حله بین + زو نگه دار خانه دل دین +  
 زو ناگه خیس زو بود + زو خانه نفس زو بود + و اتم اینجا در خاطر آید که انبیا و اولیا رازن و فرزند بود  
 آری بود اما در راه همراه بودند و مقصود مطلوب بیگانه بودند نه یگانه چون بتان عوام و خواص معلوم شدند  
 ببايد و انست که ما را بت پرستی پوشیده است از دس منی و کافر را بت پرستی ظاهر فرق بین بیست

پس در غم با حکم حال تجانہ و زنا بود نہ جہدہ دوستار انصاف جو اندوان نیست چنانکہ یکے ازیشان گفت  
 سے پوشیدہ بے خدمت بت کردم ازین پیش و زنا رہوس میکنم از تو چه پوشتم و اسے برادر ہرچہ بندہ را  
 از حق حجاب گردود از آنحضرت بندہ را بخود مشغول کند و نظر طالبان حق بت است ہرچہ خواہی گو باش اگر  
 صورت سنگد و سیان نبود چہ آنچہ معنی است موجود است ازین جهت اورا بت پرست گویند ازینجا تالیید ہر  
 تالیید مصرع بت پرستم بت پرستم است گفتم ہرچہ ہستم چون خواجہ جعفر صادق را قدس سرہ پرسیدند  
 اطاعت ما اشغلت عن الحق فہو طاعتک بزرگے دیگر گفتہ است طاعت کل امی نفسہ طاعت  
 ہر کسے نفس و ست ازین معنی گفت ہر کہ گفت ے در کوٹے بتان رفت ہمہ عمر درینجا چون برہمنہ پیر ہر  
 بتخانہ بنانیم و اسے برادر از سر نفس کہ ہمہ بتان ست چہ خواہی شنید کہ خواست نفس کافر است کہ مر  
 خداوند را ضد بود و در دعوی خداوند بود و مطلوب خود نہ بینی کہ حق تعالی از خلق طلب کردہ است کہ ہمہ شہا  
 بے گویند و ہمہ ستایش اورا کنند نفس کافر از خلق طلب میکند تا ہمہ شتا اورا گویند و ہمہ ستایش اورا کنند  
 و حق تعالی طلب برین کردہ است از خلق کہ ہمہ فرمان او کنند و از غیر مانی دے دور باشند و حق تعالی طلب  
 کردہ است از خلق کہ ہمہ صفت او کنند اورا بطا و کرم و نفس کافر طلب ے کند از خلق تا ہمہ در صفت کنند  
 بنما و کرم و حق تعالی طلب کردہ است از خلق کہ ہمہ را غیبت بد و بد و ہمہ را خوف از و بود این جمیع صفات  
 خداوند است جل و علا کہ نفس کافر خود را دعوی میکند و از ہمہ خلق آن بہ طلب و تا این دعوی کار نکند  
 دعوی خدائی آرزو نہر نہ بینی فرعون بعین خود را کہے دید و این صفات و خیال است تا انار یکم اللہ علیہ  
 کرد و این گمان بر کرا این صفات در دے بود و در من و تو نیست در ہمہ نفسہا این صفات است و ہمہ نفسہا  
 را این دعوی است اما و آشکارا گفت انار یکم اللہ علیہ بہر آنکہ اورا خوف کشتن نبود کہ بزرگاز دے در وقت  
 دے کہے نبود لیکن نفسہا ے مے ترسد کہ اگر آشکارا بگوید چنانکہ او گفت در حال بکشد پس فرعون نے اورا  
 آشکارا بود و نفسہا ے مارا پوشیدہ است فرق نہیں است ازینجا آن صاحب نظر گفت ے اگر خود  
 را تو میگوئی مسلمان گو ے باری و مر از دیگ شد کہ دست تو زنا بر بندم و اسے برادر با کفر نفس  
 کافر جز خدا ے عزوجل بے بر نیاید اگر طرف العین با دعوی مسلمانی نفس کافر را دست دے ہی صد زنا را بر  
 میان بند و صدمت در پیش نہد و نیست کہ گفت ے ازین کافر کہ مارا در نما د است و مسلمان  
 مد جہان کمتر نما د است و باید کہ اورا بھیج و جاہل خیر ندانی و از دے ایمن نباشی و چون دعوی مسلمانی

کند و از خود همه پاکی و راستی نماید و راستوار نداری تا اورا امتحان کنی چنانکه سلیمان پیغمبر علیهم السلام با عصمت و  
 تلوح نبوت کرد و دست کریمکی از اهل اشارت میگوید که چون نفس سلیمان پیغمبر عوسط طهارت کرد و از خود همه پاکی  
 می نمود و بر سر کمان پدید و استوار داشت تا اورا امتحان کرد و خواستن ملک دنیا و بادشاهی بے شرکت بزرگ  
 امتحان نفس بود تا گفت سرب هب لی ملکا لاینی ما بعد من بعدی که غایت و نهایت مراد نفس در دنیا  
 ملک و بادشاهیست و چون دروے شرکت بود نوع نقصان بود و کمال مراد از نجات گفت لاینی ما بعد  
 من بعدی تا اگر نفس امّار و بلائے پنهان بود چون کمال مراد یا بدهر آئین پدید آید و اما از انجا که ایشان  
 خصوص اندیشه نفس ایشان را همه طهارت بود و همه پاکی لیکن چون ایشان سر مهمل معرفت اند و شتر نفس کافرو  
 مکر و بلائے او چنانکه هست شناخته اند استوار داشت تا اورا امتحان کرد و چون حق تعالی ملک بے شرکت  
 و او بچنان بود که پیش از ملک و بادشاهی بود همان بنیل بافتی و بد و قرص جوین بفرود ختنه یکے بدر و ایشان  
 داور و یکے با مسکینه افطار کرد و چون خوف پیغمبران از دست شتر نفس چنین بود حال دیگران بگو چگونگی بود  
 از اینجا است که روندگان راه طریقت و طالبان حقیقت از دست نفس کافر خود و غمها خورده اند و از مکر و از شتر  
 و دست از خود و از کار خود شسته اند و خود را به ملک سپرده اند آنکه شنیده بعضی سالکان فرج نادر است اند  
 و در بخانه درآمدند هم از نفس کافر بوده است و این گفته اند **اے برهن تو بارده رو کرده اسلام را**  
**یا چوں من گمراه را در پیش بت هم باز نیست** و این نیز گفته اند **نمیدانم کرا انم بدین سیرت گزفتا م**  
**نه من بهندونه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم** و آنکه شنیده غزل بار در گیر باخرقه به زار داد نقد تو دنبال  
 را برود بکفار داد زهد بیکسونما در راه قلندر گرفت بهر یکے کوزه می خرقه و دستار داد قبله بدل کردن  
 معتکف دیر شد و دروے محبوب کرد و دست و را بار داد و مثل این ابیات هم بر همین است و اینجا پیشیار بود  
 که این کار و این گفتار همه بحکم حال بنده است بحکم اعتبار نه بحکم اعتقاد و نحو ذالک منها این نکته نیکو نگار دارد تا  
 غلط نخورد که متعلمان خشک را اینجا غوغاست که این لقمه نازنده حوصله ایشانست و بر است که گفته اند  
 دین مردان دیگرست و دین مختان دیگر چو توان کروات الله خلق للحرب رجالاتاً و للقصعة و الشریة  
 دجالا آری مسلمانان نه آسان کاریست اینست که گفت ثنوی اگر تر از وزی درین میدان کشند این  
 قسم بینی که بر مردان کشند و انگه زین شیوه معنی صد هزار بهستی و دانی و داری استوار و آسے برادر  
 شیخ و مرید و صوفی و زاهد و عابد شدن بے نغمه باید چنانکه امروزه علم پر شده است اما مسلمان شدن بحال



دشوار و دشوار از هزار یکی بسیار بود چنانکه گفت **ع** صوفی و سیاه پوش و شیخ چله دار + این جمله شد **ع**  
 و **ع** مسلمان نشدی + فتوے شرعست که یاتی علی الناس زمان بصلون فی المساجد و لیس فیهم  
 مگر این زمانه است و آن نماز گذارندگان در مسجد ما گم می‌شود که در زمان مسلمانان از کار و محاطه ما کافران  
 را تنگ است نقیض است که جو و **ع** هم سائگی سلطان العارفين قدس الله سره بود و **ع** یکے اورا  
 بر سبیل تعجب گفت که در سائگی سلطان العارفين در جو و **ع** مانده گفت اگر اسلام آنست که بایزید دارد  
 آن از من بیاورد اگر اینست که شما می‌دارید مرا خود از ان تنگ است این مکتوب بتال و تدبیر مطالع کند  
 تا شیخ و مرید سے دور و بیشه جمال که درین زمانه پدید گشته است و از فتنه ایشان جهان پر گشته همه  
 در نظر آید اما چون صاحب شرع خبر کرده است لا تقوم الساعة الا علی شواذ الناس مگر نیمه آنست  
 پس ما را نام خود باید داشت و توجه بر خود باید کرد و امر و زوید که چنانچه است مکتوب هشتم و پنجم و غیرت  
 کردن بکار ماے آخرت و ترک آوردن حرص و شهوت و باعنی حال دنیا را بپرسیدم من از فرزانه  
 گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه + باز گفتم حال کس گو که دل در **ع** بهست + گفت یا  
 دیوبیست یا غولیت یا دیوانه + یا قدیم امام نظام الدین سلام و تحیت از فقیر حقیر احمد یحیی بنی علی الهلب  
 بهشت مطالع کند و مقرر آن برادر گردد که مکتوب مرغوب از برادر با معانی دقیق و اشارات لطیف  
 رسید بر غیبت تمام مطالع افتاد ایام گذشته صحبت قدیم همه یاد آمد با اندوه دل گفته شد نشنوی  
 گرد آمده بودیم چو پروین یک چنده + ایمن شده از فراق و از بیم گزند + مانا که نبودیم درین ره خرسند +  
 نیز چون نبات خوش ما را پر آگند + اما چون بفعل الله مایشاء و بحکم مایرید + سنت یحیی برانده است  
 که در دنیا بعد جمع پراگندی است ضرورت گردن باید نهاد و تن در رضا باید داد چنانکه گفت **ع** چه کند  
 بنی که گردن ننهد فرمان را + چه کند گویی که تن در بند چو گان را + اسے برادر عالم که بود که در فراق  
 دوستان کشید و در جهان که بود که شربت جهانی و دوستان خشنود تا بود یحیی بود رحمت بر جان بنی که گفت  
**ع** باعنی نه بهست بجائے باده و جام فراق + تلخ است سراسر همه ایام فراق + تا من بنیم دعای بخوریم  
 کرده آنرا که نهاد در جهان نام فراق + این خود گذشت اکنون عمر باخر رسیده است هشیار باشد و بداند  
 بهشت که مخلوق است با دنیا نتوان یافت خداوند که خالق بهشت است محال بود که با دنیا نتوان یافت  
 اینست که گفت **ع** ترک دنیا گیر تا دینیت بود + آن بده از دست تا اینست بود + هر دل که دنیا بدو **ع**

جائے گرفت خرابست خانه خراب مرا و ترا شاید دل خراب خداوند تعالیٰ رکنے شاید مصرع یا خانه جائے  
 رخت بود یا خیال دوست ازینجا بست که ترک دنیا را س کل عبادۃ اگر مردنیا را قدرے و دوقلے و حسن  
 و بهائے بودے اہل بصیرت و دانش نگذاشتندے کہ ہمارسد و انبیاء و اولیا کہ افضل خلایق اند مطلق ثلاثہ  
 مگر و انیدندے و آنکہ حضرت رسالت علیہ السلام فرمودہ است ان الله تعالى لم يخلق خلقا انقض اليه من  
 الدنيا ولا من خلقها لم ينظر اليها وین باب معتقلا را بسندہ است این باقی عمر توبہ و استغفار و غدریام  
 گذشتہ باید خواست و استغفار و سفر آخرت باید کرد و دیگر ہلہ شغال و رگو شہ باید نہا و اینست کہ گفت مکتوب  
 ترک دنیا گیر و کار مرگ ساز بہ راہ بس دورست رہ را برگ ساز بہ زانکہ گردنیا ہمہ برہم تہی بہ بازمانی عاقبت  
 دست تہی بہ و تمسک بدان باید کرد کہ عیسیٰ پیغمبر علیہ السلام ہر خواص خود را گفتہ است کہ راضی گردید بہ اندکے دنیا  
 با سلامتی دین چنانکہ راضی گشتہ اند اہل دنیا با ندکے دین با سلامتی دنیا شعرا دی رجاءا بامنی الدین  
 قد قنعوا + ولا اراهم رضوا فی العیش بالدن + فاستغن بالدین عن دنیا الملوك كما + استغنى  
 الملوك بدنياهم عن الدين + و اگر تعلیل کند بزین و فرزند سموع نیست قلست از امیر المؤمنین علی  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ گفتہ است لا تجعل کبر شغلك باهلك و ولدك فان یکن اهلك و ولدك من  
 اولیاء الله فان الله لا یضیع اولیاءه وان كانوا من اعداء الله فاهلك و شغلك لا عداؤ الله  
 یعنی مگر تا شغل زن و فرزند را مہم ترین شغال خود مگردانی کہ اگر ایشان از دوستان خداے اند خداے عزوجل  
 دوستان خود را ضائع نگرداند و اگر از دشمنان خداے اند پس اندوہ و غم دشمنان خداے چرا خوری اے برادر ز  
 ہر مقسوم ہست و المقسوم لایزید و لا ینقص چنانکہ عزیزے گفتہ است شجر جوی قلم القضاء بما یکون + فسیان  
 المحرك والسكون + جنون منك ان تسعى لردق + ویوزق فی عشاۃ الجین + اندوہ دنیا از  
 بے اندوہی آخرت مصرع دریغ باشد یوسف ہر چہ فرشتی + بناید کہ مرگ در رسد و بدنی مشغول یا بد  
 کما تعیشون تموتون پیش آید و چون بادیان ختم شود لغو ذبا اللہ منها کما تموتون بتبعون مکافات گردد  
 تا فرصت ہست بدین انکار خود بکنز کہ غفلت ہمہ ملاکی آرد و در حسرت و ندامت ابدی افگند بعدہ گوئی ابیاست  
 برو غفلت روزگارم چون کنم + برنیاید بچکارم چون کنم + چہ سو و خاتمت و عاقبت آن برادر بخیر باد و السلام  
 مکتوب ہشتاد و ششم در دشمن دانستن دنیا و دوست گرفتن عقبی رباعی حال دنیا را بر پر سیدم من  
 از فرزانہ + گفت یا با مریت یا خواہیت یا افسانہ + باز غفتم حال آنکہ گو کہ دل دروے بہست + گفت یا

دیو نیست یا غول نیست یا دیوانه + اے برادر قتل است که در روز قیامت بنده را که دنیا دوست داشته باشد  
 و جلد طاعتها کرده باشد برپایه کنند و منادی ندا کند که این آن بنده است که آنچه خداوند او را بخیر داشته است  
 و بینداخته او را برگرفته است و عزیز داشته اینست که گفت مثنوی صد جهان علم با منی بهم + و در رخ آرد بار با  
 دنیا بهم + چون ز دل نیت و در افکند نیست + جائے تو جز و درخ سوزنده نیست + چه گوئی که اگر یکی  
 را از طبیعت فرمیکوید نان و گوشت محض که ترازیان دارد در حال ترک مے آرد و نمینورد و صد و بست و چهار  
 هزار پیغمبر علیهم السلام آمدند و گفتند حب الدنیا ملل کل خطیبه و هیچ ترک مے آرد پس گوئی گفته آن طبیعتا فر  
 را استوار داشت و گوشت و بست و چهار هزار پیغمبر را استوار نداشت کجا ماد کجا مسلمانان مثنوی در در دارد  
 کجا خواهیم کرد و عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد + ترک دنیا گیر تا دینت بود + آن بده از دست تا اینست بود + رآلجه  
 بصریه مناجات کردی و گفتی آلمی مرا از دنیا هر چه قسمت کرده بدوستان خود ده و هر چه از آخرت قسمت کرده  
 بدوستان ده مرا تو بے مثنوی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی + ورنه گر چرخ تو سرگردان شوی + جمله در  
 باز و فرو کن پائے راست + گر کفن بیا هیچ نه گزاسی رواست + امام شلی رحمة الله علیه گفتی اگر مرا گویند دنیا قبول  
 کن و این هم گویند اگر دنیا قبول نکنی در درخ اندازیم من در درخ را قبول کنم مثنوی پاکبازانے که درویش آوند  
 هر نفس در محو خود پیش آمدند و در حقیقت جمله او را خواستند + لاجرم خصم خود را خواستند + اے برادر بزرگان  
 گفته اند در دنیا هیچ چیز نیست که بدان شاد شوند مگر آنکه در زیر آن چیز نیست که بدان خمناک گردند که شادی  
 بے غم و خوشی بے ماتم در دنیا نیا فریده اند گویند مہتر عیسیٰ علیه السلام عورتے زلے بد حالے سیاه روئے کریم  
 نقلے را وید از و پر سید که تو کیستی گفت من دنیا ام مہتر عیسیٰ علیه السلام گفت که چند شوهر کرده گفت بیحد و  
 اندازہ اگر چیزے محدود بود و محدود باشد انگاہ بجویم که چندین بعد از آن مہتر عیسیٰ علیه السلام گفت از آن شوهر  
 هیچ کدے ترا طلاق گفته است گفت نہ ہمارا من کشتم ایشان ناپیدا و من برقرارے زان کہ گر یک قلمہ نان  
 باشد ترا + صد بلا از بعد آن باشد ترا + کار عالم جز طلسم و پیچ نیست + جز خرابی در خرابی پیچ نیست + چنانکہ  
 محب بود کہ کسے در بہشت گر بدعجب تر از آن بود کہ کسے در دنیا خنددے اے دلے غافل مے بیدار شو +  
 چند بہشتی کنی ہشیا ر شو + اندوہ دنیا از بے اندوہی آخرت است مصرع دیدن باشد یوسف ہرچہ بفروشی +  
 دلے کہ دنیا در او جائے گرفت خراب است خانہ خراب مرا و ترا شاید دل خراب خداوند را کہ شایدے  
 ہرچہ در دنیا خیالات آن بود + تا ابد راہ و صالت آن بود + بزرگان گفته اند کہ جہاں بھارا در خانہ جمع کردند



کلید آن دوستی دنیا گردن دشمنی کا خود در زندگانی کن برگ + زانکه نتوان کرد کارے روز مرگ + این  
 زمان و ریاب کاسان باشدت + در نه دشواری فراوان باشدت + آخر شنیده باشی که دنیا کینف آدم  
 دنیا پانچا آدم است که کینف پانچا نه را گوید و فصل آن است که چون آدم پیغمبر اسلام را در بهشت آن گندم  
 خورده شد حاجت انسانی پیش آمد و بهشت جائے آن نه فرمان رسید که آدم ما بهشت جائے آن نیست  
 در دنیا باید رفت و آنجا بردن باید انداخت پس ازینجا بر آئین دنیا پانچا آدم علیه السلام بودے اگر ضرور  
 عشق نیست ایمان ترا + این حکایت بس بود ایمان ترا + و اگر کسی تعلل کند امر و بزرگ و فرزند مسموع نیست  
 نقلست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ کہ گفت لا تجعلن اکبر شغلت باهک و ولدک فان یکي اهلك  
 و ولدک من اولیاء اللہ فان اللہ لا یضیع اولیاءه وان کا فاضل اعداء اللہ فاما هک و شغلت  
 باعداء اللہ یعنی فکر تا شغل کن و فرزند را هم ترین اشغال خود مگردانی که اگر ایشان از دوستان خداوند خداے  
 عزوجل و دستان خود را ضائع نکند و اگر از دشمنان خداوند اندیش پس اندوه و غم و دشمنان چرخ خوری دشمنی  
 مرگ در پیش است تو پس میروی + بهر مردانی چو کر گس میروی + که مسلمانی دہی گزیر دہی + تا کہ یکسے قبر بین  
 کافر دہی مکتوب ہشتاد و ہفت و طلب حق و ترک خلق رباعی اسے آنکہ ہمیشہ در جہان ہے پوئی + این  
 سعی ترا چہ سود دارد گوئی + چیزیکہ تو جو یان نشان ملی + باتست ہے تو جائے دیگر جوئی + ازینجا است کہ  
 اہل بصیرت گفتہ اند ملک باتست و جبروت باتست و خداوند جل علا باتست و ہو معکم امینا کہ تم در خوان  
 و بین بہیت من اوشود و یکے او + و اللہ کہ نام یقین اینست + این کلمہ کہ انا لا انت و لا انت غیری  
 برین معنی نشان دارد خوش گفت ہر کہ گفت رباعی من بندہ بجان رضات جویم + حیران شدہ ام کجاست  
 جویم + در جان منی ز راہ معنی + چون یافتہ ام چرات جویم + ہر چند چنین است اما آن دیدہ کجا کہ اورا بنید  
 و آن گوش کجا کہ سخن او شنود اینست کہ گفت رباعی آن عقل کجا کہ در کمال تو رسد + آن روح کجا کہ در جلال  
 تو رسد + گیرم کہ تو پروردہ برگزینی ز جمال + آن دیدہ کجا کہ در جمال تو رسد + ہوا بھجکے بے ہا ہمہ جوے ہم خداوند  
 این معجزہ وقتے کشادہ خواہد شد یا بچنین سربستہ خواہد ماند و عالمی در فریاد و شور ازینجا بنالید کہ گفتے  
 سرسینہ دربان زلفت تو سربستہ نگارا + اما چہ توان کرد کہ با مانکشائی + و سخن اقرب الی من جبل الودید ہر چہ  
 دہم بدان رسد و عقل آنرا صورت کند و خیال آنرا بگیرد و فہم آنرا در یاد ذات و صفات خداوند تعالی ازین  
 منزہ و مقدس است ہا ہنمہ از رنگ گردن تو بہ تو نزدیک است و از بینائی چشم تو بچشم تو نزدیک تر است و



از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیکتر است و از گویائی زبان تو بربان تو نزدیکتر است و از دانائی دل تو  
 بدیل تو نزدیکتر است راست گفت هر که گفت مثنوی اے در طلب گره کشائی مرده + با وصل بنزد  
 از جدائی مرده + اے بلب بحر تشنه در خاک شده + وے بر سر گنج از گدائی مرده + اے برادر قرب  
 مخلوقات یکدیگر جز مجازی نبود که بعد در دخیل اردو یا بصورت یا بمعنی یا بوجه و قرب حقیقی قرب خداوند  
 است جل و علا و قرب حقیقی آن بود که هیچ وجه از وجوه قابل بعد نبود چون آئینه دل مصفا و منور گردد  
 سالک نود بداند و بدیند که خداوند جل و علا با همه سستی بیخ ذره از ذرات موجودات نیست که خداوند با آن  
 نیست و بران محیط نیست و از آن آگاه نیست چون سالک بدان مقام رسد گوید مثنوی معشوقه  
 عیان بودن و دانستن + با من بمیان بودن و دانستن + گفتم طلب گز بجای برسم + خود تفرقه آن بودن و  
 دانستن + و اینجاست که گویند راه حق در آسمان نیست و در زمین نیست و در عرش و در سی و لوح و قلم  
 نیست راه حق درون تست و فی انفسکم اخلاص بصرین است که گفت رباعی محراب جهان چنان  
 رخساره ماست + سلطان جهان در دل بیچاره ماست + نشور و شر شرک کفر و توحید و یقین +  
 در گوشت دیده ماے خونخواره ماست + مکتوب هشتاد و هشتم در مذمت جهان و میوفائی آن  
 مثنویات جهان چون مار افی پیچ پیچست + تر آن به کرد و در دست پیچست + چه بخشد مر ترا این سفل  
 ایام + که یک یک باز بتاند سر انجام + زمانه خود جز این کارے نداند + که اندوھے و بد جان میوتاند  
 و بد بتاند و عارے ندارد + بجز داد و ستد کارے ندارد + اگر عیش است صد تیار با دوست + و گر برگ  
 گل است صد خار با دوست = بر آوردن گیتی افگندست + نشانندش کیباره افگندست +  
 مثنوی نیست مهر زمانه بے کینه + سپردار و میان تو زین = منہ دل بر جهان کاین مردناکس +  
 جو امر وی نخواهد کرد باکس = که معشوقه نتوان گرفتن کس = که تا دوست باکس فائے ندارد + جهان  
 و ریائے بلاست جی خون پر خوست دنیا معشوقه قتالست رعنائے بے سرو سامانست = ییخبر  
 عجبت بوالعجبی بر طربست جهانی پر نقاب دارد و نقاری ناصواب دارد و لے بے مهر دارد خلق را از خود  
 بے بهره دارد و هر کرا با داد بنواز و شایانگاه بگذارد و هر کرا بخدم بر آرد و نماز شام از پائے و آرد و کاش او  
 بے زحمت خس نباشد و کاش او بے وحشت مگس نباشد رباعی از جام او میخیش که در انجام زهر است  
 گل برگ او مبو که در آن زیر خار است + و هر تنیزه کار ندارد و فائے کس + دیدیم و آرموده شنیدیم

بایست و الله یاد از دوان حکیم علی حال اما نعمت ذیلمت او یلمت فاذلته فلا شیات لغتتها و لا قوار  
 لیلتها آخرین عروس ال بے شان جوان را خورده یاد و در بے عاشقان سراندا زرا از پائے در آورده یاد و در  
 اینست که گفت شبنوی هر زمان گلگونها دیگر کند بهر زمان آهنگ صد شوهر کند به از طلم و نشد اگر کسی در میان  
 خاک و خون وارد بے و گردلت اگر ز معنی آمد است و کار دینیت ترک دینی آمد است و این جهان فریب پذیر است  
 همه عیب است اما نه من آنست که مرز و آخرت است که در تنحه توان افکند کبر سچ آن و آخرت دنیای باشد که درین  
 عیب دنیا آنست که هر روز چون شوهر بے بیوفا شود و چون زانیه فاجر و هر ساعت با دیگر جمع آید هر که چیزے  
 و بهر بداد و خود رجوع کند و بخشید و خود باز خواهد شوی چشمتی است از فحش شرم ندارد و حق و عیاست نیک و بد  
 فرق نکند مثلاً و معایب و بسیار است فصاحت و قیاح و پیشمار باین همه عالمی و در پی او سرگردان و در طلب  
 و هوای او گرفتار از بخت است که گفت اولین شد که در ره آدم و بود نای گلوی و بسیل شکم مکتوب و پشیمان و  
 نهم و شادی یافت و حسرت نیافت آکے برادر راه بخدا و نجل علما از دلی از بهار و از دولت آبا و مکیست از  
 طبع و اندوهی خالی مباش دل باید که در و شادی یافت بود و مصیبت و اندوه نیافت بود و اینست که گفت  
 نیست کن هر چه ره و راه بے بود و تا دولت خانه خدا بے بود و پس اگر از حرمان و او یا خود شادی یافت نیست  
 مصیبت و اندوه نیافت که جافته است رباعی در دو و او اشداست یا را به خاک تو بهاشداست مارا به  
 از بهر تو ام بد اون جان و از دیده رضا شداست مارا و این تنه ما را در است بلکه همه را درین مصیبت و اندوه  
 دان و از دنیا که رفته اند باین مصیبت و اندوه رفته اند و در گور باین مصیبت و اندوه خفته اند و فر دایم از گور  
 برخیزند باین مصیبت و اندوه برخیزند چنانکه گفت قطعه زور و دین همه پیران ره را به محاسنها بخوان دل  
 خضابست به همه مردان دین رازین مصیبت و جگر ماتشند و اوها کبابست و تا گویند چون فردا بقیامت  
 این گرده از گریز نهند و در سینه های خود نگرند اگر فرزندان و اندوه خود کم یا چند چندان فریاد کنند که در و خیانت  
 بر ایشان رحم آید اینست که گفته است رباعی هرگز نشوای بے بت بگزیده من و بهرست ز دل و خیالت از  
 دیده من و اگر از پس مرگ من بجوی یابی و آن فدوق در استخوان پوشیده من و اے پراود محدث را با قدیم کار  
 و مکانه را بلا مکان شمارے افتاده اینست که گفت خاک را چون کار با پاک افتاد و پیش آدم عرش  
 در خاک افتاد و بهودج کبرای بے محبوب در مکان نیاید و این محب بیچاره از حقیقت مکان نگر و چه کند خاک  
 بر سر مسکیند و میگوید بے آنجا که تویی من آیدن توانم و اینجا که منم تو خود نیائی و انم و مگام شلی رحمت الله علیه

از اینجا گفت شمع یا دلایل تخیلیه قد تجت فیك خذ بیدی مصرع رقم از دست گزینگی دست  
 مگر حضرت رسالت صلی الله علیه و السلام از اینجا بناید که گفت یا لیت سرب محمد لم یخلق محمد احب چون استعاره  
 وصول محبوب در خود نه بنید جز عدم دیگر چه خواهد رباعی گر آب زنی بیدیده آن میدانه را و پیه بشمره در گر آن  
 سلطان را + صد جان کس بر شوت آن در بان را + گویند خطر نباشد اینجا جان را + بچاره محب در مانده  
 و بر در مانده فریاد میکنند و میگویند رباعی معشوق منی بے تو نمی آرم زیست + در مان وصال تو نمیدم خلعت  
 تا عشق فراق کرد دیوانه دلم + در عالم کس نیست که بر من نگر نیست + سبحان الله خاک آب از کجا و این کار و بار  
 از کجا و نفخت فیمن روحی گدا را با باد شاه در سر و کار آورده است و غرضی که ساکنان عالم قدس و طهارت از آن  
 عاجز اند درین خاک نهاده اند اینست که گفت ۵ غرضی در اے امکان چه خیال فاسد است + هموس  
 جمال سلطان بدل گذار نشسته مکتوب نودم در راه بحق و ترک نفس و خلق السلام علیکم ورحمتہ الله و بركاتہ ۵  
 ازین کافر که مادر نهاد است + مسلمان در جهان کمتر فتاد است + اے برادر کوش که نماز بسیار چون گزارم  
 دروزه بسیار چون بدارم در آن کوش که این نفس کافر که راه بگرفته است چون بدارم اجماع اهل طریقت است  
 که راه بحق نه آسمانست و نه در زمین نه در مغربست و نه در مشرق بلکه نه در عرش نه در کسی نه در لوح و نه  
 در قلم راه بحق سبحان و تعالی در درون تست اول از قرآن بشنود فی انفسکم افلا تبصرون پس از سیطایفه بشنود  
 رباعی اے آنکه همیشه در جهان مے پوئی + یا تست بمن تو جان دیگر جوئی + و آن راه که در تست که بدان از  
 حجاب برون آئی و بحق رسی حکما آنرا نفس ناطقه خوانند و اهل شرع آنرا روح خوانند و اهل تصوف آنرا روح و  
 نفس خوانند و قلب خوانند عبارت مختلف معنی یکے است و آن حقیقت انسانی است که منظر و آیت حقیقت  
 الوهیت است اینست که گفت ثنوی تانیا جان آدم آشکار + ره ندانستند سوس کردگار + ره پدید  
 آمد چو آدم شد پدید + زد کلید هر دو عالم شد پدید + تشنه از دریا جانی میکنی + بر سر گنج گدائی میکنی +  
 و معلوم است که یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک را سجده چون کنند و خاک خلیفه چون بود  
 ان الله خلق آدم علی صورته اے علی صفت خود برین شایه است سر اینست که گفت ثنوی تانیا بی  
 جان و در اندیش را + که توانی خواند مردم خویش را + نیست مردم نطفه از آب و خاک + هست مردم سر و  
 قد جان پاک + صد جهان پر فرشته در وجود + نطفه از کس کنند آخر سجود + اما نفس کافر این راه بگرفته است  
 نه بینی چون سلطان العارفين در مناجات خود گفت آلهی کیه الطریق الیک جواب این بود دم نفس

و قال اینجاست که طالب حق را بدینچه نفس کافرا راه بر خیزد آن بر دوسه فرض عین بود بحکم حال پس آنکه زنا را بست  
 و آنکه در تخته در آمد و خرابات درآمد و سب و کشتی به این جهاد کبر نموده است با این نفس کافرا از راه بر دارد و از اینجا  
 گفت هر که گفت رباعی در بنکده گر خیال معشوقه است به رفتن به طواف کعبه از عقل خطاست بهر کعبه از د  
 بوسه ندارد و کنش است به بابوسه وصال او کنش کعبه است به ضرورت چه کند الی الله ان یکون لصاحب  
 النفس الیه سبیلا چون کسی را با وجود نفس کافر بدو راه نیست برداشتن این نفس کافرا از راه با آنچه برداشته شود بر  
 طالب او بحکم حال فرض عین بود اهل طاهر و عادت پرستان بنهند و بهندان خود مشغول گردند و ندانند که رات  
 فی النحر معنی لیس فی الغیب زهر که مهلک است حرامست بسا جا بود که و اگر دو چون طالب بفضل و عنایت از ل  
 این توفیق یافت و این نفس کافرا از راه برداشت یافت آنچه که میخواست و رسید اینجا که رسید و با آنچه دید از  
 بسط و فرج فریاد بر آورد و گوید رباعی معشوقه عیان بود نمیدانستم به با من بمیان بود نمیدانستم به گفتم بطلب مگر بجای  
 برسم به خود تفرقه آن بود نمیدانستم به چون آن برادر و نیکوکار آشنا شده است و استعدا و این کار بران برادر شاه  
 است و وقت اینکار نیز باقی دارد بنا بران آنچه حاصل از مجموع تعینات اهل تصوف و انواع کلمات و کار  
 اهل سلوک است نوشته آمده است لیکن از جانب آن برادر جدی و جدی باید که تا بمقصود رسد انشاء الله تعالی  
 مثنوی لیک جبهه و جبهه باید ترا تا و این گنج بخشاید ترا به زانکه در راهی که رنج آنجا نهد به هیچ شک نبود  
 که گنج آنجا نهد به جبهه کن در دوش و شب در کوسه رنج به بود که ناگاه به بینی رو به گنج به بعد مطالع مکتوب پار که کند  
 تا ندیان گوئی به ندیان خود ملوث نکن مکتوب نود و یکم در ترغیب و ترهیب فرزند عزیز قاضی حسام الدین بصره الله  
 بعبودیت و اعانه علی تنکرتیها قبل ان یدرکه الموت اے فرزند آنچه در نفس فرعون لعین دعوی ضحیت و تدبیر  
 با خداوند جل و علا بود تا بدان گفت انادیکه الا عیله دیگران پنهان میگویند انادیکه الا عیله پس او را فرعون  
 آشکارا بود دیگران را فرعون پنهان است اے ازین کافر که مارا در نهاد است به سلسله در جهان کمتر فدا  
 است به انشاء الله تعالی آن فرزند تدبیر برین معنی مطلع گردد و توفیق یابد تا این نفس کافرا از راه برگردد و بحضرت  
 لا اله الا الله بار یابد اگر با این نفس کافر مرگ در رسد حکایتشون تموتون بود و من کل الشیطان الا قرینا فساد قرینا  
 مونس قرین شیطان بود مثنوی زانکه هر چیزی که سودا میوایست به چون بمردی نقد فرادیتوایست به راحت  
 و محنت از اینجا برزند به و درخ و جنت از اینجا برزند و چون فردا از گور برخیزد و حکایت تو تو تنبعثون نقد گردد  
 از اینجا است که آن بزرگ گفت من کل الف و احد للرحمن و تسعایته و تسعوت و تسعة للشیطان میگوید از





رادر دنیا و آخرت جمع گرداناد بمنه و فضل آن عزیزان و دوستان بدانند که عیبهائے دنیا هر چند صدها نیست  
 که در تحریر یاد تقریر نگذارد اما با همه عیبهائش اینست که مرز و آخرت من یکجاست از این جهت گفته اند که دنیا ستوده بود  
 مر مر و ستوده را که نعم المال الصالح للرجل الصالح اینست که خواجه عطار رحمة الله علیه گوید ثمنوی چون چنین کردی ترا  
 دنیا نکوست پس اے دین تو دنیا دار و دوست + تو بدینا در مشغول خویش + بلکه در وے کار عجب گیریش  
 خصوصاً امر اولوک اصحاب منصب و ارباب قدر و منزلت را اینجی راهی بحق سبحانه تعالی نزدیکتر ازین راهیست  
 چنانکه بزرگے را پرسیدند که راه بحق تعالی چند است گفت بعد و هر ذره از ذرات موجودات راهیست  
 بحق تعالی ایامیج راه نزدیکتر و پر فایده تر از راحت رسانیدن بدلهای نیست و بایدین راه یافتیم و مریدان  
 را برین وصیت کردیم ازینجاست که در مجلس بزرگے گفتند ملک این شهر شبها بیدار می باشد و نماز نفل بسیار  
 میگذارد و روز نفل نیز بیدار گفت بیچاره راه خود گم کرده است و کار دیگران پیش گرفته گفتند یا شیخ  
 کار او کدام است گفت راه و کار او آنست که او ان طعامها و نعمتها پزند و در سنگانرا سیر بخوراند و جامه های  
 گوناگون بدوزاند و بر نهنگان بز پوشاند و دلها خراب شده را آبادان کند و حاجتمندان را دست گیرد  
 بیداری شب و نماز نفل و روز نفل کار در ویشانست و السلام مکتوب بود و سوم در دریافت کفر  
 پنهانی و ظهور صفت سلمانی ثمنوی اے شده هر دو جهان از تو پدید + ناپدید از جان و جان از تو پدید  
 اے ز جسم و جان نهان دیدار تو + گم شده عقل و خرد در راه تو + اے جهانے جان هر حیران تو + صد  
 هزاران عقل هر گردان تو + مکتوب آن برادر رسید مطالع افتاد بحمد الله بعد فتن آن برادر خلعت در کافیتاد  
 و آفتی در نیامده هر چند خوف آن بود اے برادر اجابا و اقرار با وزن و فرزند هر که ترا شاعلیست از حق و آخرت  
 ما یشغلك عن الحق فهو طاعوتك میبدا و اقتدا خلیل الله کن فافهم عدولی الارب العالمین  
 ے خوان خواجه عطار گوید رحمة الله علیه ۵ چرخ خلق چوزان گرفتاری خشم + جبرئیلت نباید اندر چشم +  
 آخر اما الیک فلک در قصه خلیل الله شنیده یار موافق در دین عزیز است اگر بود غریب بود الرقیق ثم الطريق  
 فتوی مشرعت خواجه عطار رحمة الله علیه گوید پست یار هم در دین عجیب بود + در بدست آیدت غریب بود  
 پس نکو گفته اند هشیاران خانه را راه و راه با یاران فمن یغیر بالطاعوت یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی  
 اے برادر یقین میدان تا این کفر نبود یعنی کفر بالطاعوت جمال و یومن بالله کسے کجا بیند و الطاعوت ما  
 شغلك عن الحق میبدا یعنی غیر و در وی گفته است طاعوت کل امر نفس طاعوت هر کسے نفس دوست

و کفر و تجارب و تبریت ازین معنی گفت که کفر اندر خود قاعده ایماست آسان آسان بکافری متولن رفت + عاشق و معشوق و عشق عالم کثرت در عالم وحدت بے شبه یکے بود اشارت برین کرد که گفت ثنوی در دوتی عقل راست پیاپی چشم ایمان و دوتی نه بیند هیچ بیت گرد و گرد واحد کارے بود + در نه بیشک پنج بسیارے بود + خاطر جمعا در دو کار باش چون میگویند باش تا وقت رسد که ترا نمونه عالم خود ساریم الی آخره امید است که عنایت برین کفری چون برین کفر سید مومن حقیقی شد غیر نمائند پس چه بگوید آید آن از عالم او باشد و تو در میان نشانه چون ز جسم و جان برون آئی تمام + تو نمائی حق بماند و اسلام + پی یسع و پی سیم و پی طیش و پی میثی اشارت برین کرد و ما میت از میت و لکن اندرے برین راه نماید + با تو چون رخ باینه مصقول + نه از ره اتحاد و ردی حلول + احوال معانی هر چه غلبه آرد و در نرا بر کند فرو بروی جوش و از جائے محبت دل من مزید نغمه میزن یا دلیل المتحیرین ز منی تحیر گفتن امام شبلی رحمه الله علیه تقاضای زیادت است که تو صد و یاد آشنای برور + بچو کو هست باش و چون دریا مشور + و آنکه در خودی نگر و کلے هر کشته یابد و دکانه شک بگذارد گردش پدید آمد اکنون روش برادر دست دهد بعده دولت کشش که جذب من جذبات الحق نوازی عمل ثقلین جمال خود نماید سیر بطیر اینجا بدل شود و از حال خودین ثنوی شنود + درجهان معرفت بالغ نشای + از خود و از این و آن فارغ شای + اے برادر اقرار و تصدیق تو صفت تست چون صفت باقی بود و موصوف باقی بود کثرت بود و وحده لا شریک لا از کجا بود + غوغا بود و باد شله نذر ولایت + اما انا و اما انت بیت اے صدف جوی جوهر الا + جام جانرا به ساحل لا + تا بجای و لا زو بی راه + نرمی در سراے الا الله + رحمت جان برخواجه عطار باد رحمت الله علیه که گفت + هیچ هستم مے ندانم یا نیم + چون همه هم دوست آخر من کیم + این مسئله همه را شکل شده است این محاسن چه توان کرد + سریت دران زلف تو سر بسته نگار + لیکن چه توان کرد که با انکشافی + از اینجا بعضی اهل معرفت میگویند من صرح بالتوحید فقتله اولی من احیاء غیره چرا که افشاء سر الربوبیة کفره لا نه لو ظهیر الربوبیة لبطلت النبوت یعنی احکام النبوت و قول الامان واستقامت الشرع بکتمان السرفیه وقع التدبیر و علیه انتظرو الدین واللّه غالب علی امره و آنکه گویند العالم ثلثة علوم علم ظاهر سید له لاهل الظاهر و علم باطن لا یسع اظهاره الا لاهله و علم هو سر بین العالم و بین الله و هو حقیقه ایمان لا یظهره الا لاهل الظاهر و لا لاهل الباطن ازینجا است اے برادر ما اینجا بطور عقل و علم است در تحریر مے گنجد و عبارت مے آید اما

آن کار که عقل و علم ازان مغفل درویش است چنانکه گفت مثنوی زین چنین کارے که در پیش آمد است +  
علم مغفل عقل درویش آمد است + آنرا که تواند نوشت باین همه نشان نشو مگر تر از روزے گذر افتد مثنوی عشق بر  
تر ز عقل داز جانست + لے مع الله وقت مردانست + کفر و دین عقل ناتمام بود + عشق با کفر دین کدام بود +  
سے عشق را امروز فردا کے بود + کفر و دین اینجا و آنجا کے بود + اینجا و خاطر هر آئینه چیزے گذر دایے بر آید بیانی  
که تکایات و ایر بر عقل است وجود اعدا و طور عشق بر تر از طور عقل است اینست که گفت عاقلانرا شرع تحلیف  
آمداست + بیدلان را عشق تشریف آمداست + عشق جنون آلهی آنچه بر عقل بود بر دیوانه بنود اینجا گفت مثنوی  
هر چا ز دیوانه آید در وجود + غفور باین دایوانه زود مثنوی تو تویی معر و لیکن ازان آمد + تو تویی کفر و دین ازان  
آمد + این همه رنگهاے سر نیزنگ + خم وحدت کند هم یک رنگ + این مقدار دین قسم نمودار کرده شده است  
چون ابیات و کلمات اینطایفه مطالع کند هم برین اصل فهم کند و بگذر و تا وقت رسد و آنچه گویند مادر اے  
علم و عقل کارے نیست چون کسے انجا رسد بداند و بیدین آن چنین است + عشق با سر بریده گوید راز +  
زانکه داند که سر برود غماز مکتوب نود و چهارم و در فتنی و نواخت یار بجانب شیخ مغربی رحمته الله علیه شرف  
میسری که شرمندة تقصیرات و خجل از خطایا خود است و تا زنده است در نامت و حسرت آن خواهد بود سلام و  
تحیت باد و فراشتیاق رسانیدے چنانے مدد و لم حاضر که جان و جسم و خون در رگ + فراموشم نه وقتے که  
دیگر وقت یاد آئی + و نمود که ملک حسام الدین کره رسیده بود و سلام آن برادر رسانیده دولت ابدی و سعادت  
سرمدی تصوف و فتا و الحمد لله علی ذلک و چون ملک حسام الدین مراجعت کرد مکتوبے بخد مت برادرے فرستاده  
شده است انشا الله تعالی رسیده باشد و چون آن برادر در مقام بیتالے باشد و آن مقام گوشه است  
هر کسے را آنجا گذر نیست و هر کسے بران برادر رفتن نتواند بنا بر آن مکتوبات و یادگار فرستاده نخه شود و  
اگر در متواتر فرستاده شود تا حیات چند روز که باقیست خاطرے جانب این مدبر بدارد و بهمتے در کار  
این فقیر کند تاحق تعالی ازین گرفتاری بیرون آر و چه کنم پا دپاے بند شده است شرع نخه گذارد و اگر نه  
در حال ساعت بیاید و بر دران مسجدے که آن برادرے باشد مجاوری کند و ماتم خود بدارد و دست  
رسد بنزار خانم + در پائے مبارکت افشانم + هر چند این مدبر خواست که از هندوستان بیرون آید و در  
صحبت مسلماتان و در خدمت درویشان افتد مگر مسلمان گردد و با گذراشت تا عاقبت حال این مدبر  
خداے داند چه خواهد شد بهرے تا غایت روز و ناز بگرگی از گردن بریده نشد و جمال توحید دیده نشود



بت پرستی میان اهل کفر و شرک عمر بر سر آمده است هر چند که خود بر روی آید جزیت و زنا و کفر و شرک نفس دیگر هیچ نمی بیند  
فریاد و فریاد و فریاد و اندین فتنه کفر یاور سد جان مرا ترک قتال و فرس تند شکاری مانده + من فاته المولى  
خاته الکمل این مدبر را مصیبت و دجهان است و من کان فی هذه اعمی فهو فی الکافه اعمی و امن این مدبر  
نگذاشت چه تدبیر کجا روم چه کم ده کراشفیع آرم + دله که رفت ز دستم چگون باز آرم + عجب دیگر یک  
شیخ گفت و دیگر مرید شد یکی ملک المشایخ نوشت و دیگر قطب الاولیا گفت و خواجہ منور روی سلمانی  
ندیده و زنا بر گریه نفس از گردن نبریده ز به فیض رحمت بر جاناش باد که گفت صوفی و سیاه پوش  
و شیخ چله دار + این جمله شدی و لے مسلمان نشدی + حال این مدبر خاکسار از تقریر و تحریر اسے برادر بیرون  
است این یک بیت بر وجه اعتبار تمام خواهد گفت + نمیدانم کرامت بدین میرت گرفتارم + نه من منہدو  
نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم + اکنون جز گر بخت بد و رستان افتاد و بر درمجان و فریاد خواستن از  
ایشان دیگر چه تدبیر از بهر زکوة دولت و نعمت خود برین مغلس و گداز لے کند و آن وقت که بی هم الله  
وقت عبارت از است او حضرت عزت این مدبر را بخوابد بستاند مصرع رستم از دست و زنگیری دست  
+ مدیاب و گر تو در نیابی + ناچیز شوم و برین خرابی + همه وقت یار کار افتاده ریا ران و دوستان دست  
گرفته اند تا جهان بوده است چنین بوده است مصرع یار کار افتاده ریا رے هم از یاران رسد + بر تقصیرات  
و خطایاتے خود که این مدبر در وجود آمده است مقرر است و مستغفر بران نظر کند بر کرم و اقبال خود نگرد  
که از مدبر هر آینه جفا آید و از مقبل و قاز بے دولت تقصیر آید و از صاحب دولت توقیر + در رحمت خود  
بین و مبین در گنه + با پزگنه از سرتا ناخن پایم کم توب نو و پنجم در عدل انتظا مظلوم این خواب منقوست  
از مکتوبے که بر سلطان الشرف فیروز شاه که بالتماس خواجہ عابد عظیم آبادی در قلم آورده بود و آنچه مال و  
نظم تلف شده است نقل است از بلال مؤذن رضی الله عنه که او گفت با حضرت رسالت علیه السلام در خانه  
ابی بکر صدیق رضی الله عنه در یک نشسته بودیم مردے آمد و در یک وقت پیغمبر علیه السلام مرا فرمود تا برون روم  
چون برون آمدم مردے نصرانی دیدم ایستاده گفت محمد اینجاست گفت آسے پس در خانه در آمد و گفت یا محمد  
تو میگوئی که من رسول خداے فرستاده است مرا بخلق و مردمان را بدین اسلام دعوت میکنی پس اگر  
تو رسول بر حق پس نگذاری که قوی بر ضعیف ظلم کن پیغمبر علیه السلام گفت که ظلم کرده است گفت ابو جہل مال  
من گرفته است در حال پیغمبر علیه السلام بر خاست و آن وقت قبول و سخت گرم بود روان شد تا آن مظلوم

رافرت گفت یارب صل الله وقت قیلولا است گرم است و شاید که ابو جہل قیلولا کردہ بود و دہشتم شود نہ نشست  
 ہر چنان رفت خشکین و در ابو جہل بگفت چنانکہ ابو جہل دہشتم شد و سوگند خورد و ملاط و عنزے کہ بتان و سے بودند  
 کہ ہر کہ در بگفتہ است بچشم چون بیرون آمد دید کہ حضرت رسالت ایستادہ پروردگفت در آئی چرا کہے را بر من نعرستای  
 پیغمبر علیہ السلام بچشم گفت چرا تو مال ابن نصرانی گرفتہ باز دہ مال او را پس گفت براے این آمدہ چرا یا رے رافرتاوی  
 کہ باز سہ دو نم پیغمبر گفت سخن در از کن مال او با و دہ پس ابو جہل حملہ مال او بیرون آورد و بہ نصرانی داد پس پیغمبر گفت  
 یا نصرانی مال تو بتور رسید گفت مگر یک جوال دوزی پیغمبر فرمود کہ جوال دوز او بدو دہ باز ابو جہل گفت یا محمد تعالی  
 کہ من بدو بر سام حضرت رسالت فرمود ہرگز باز نگردم تا آن جوال دوز باز نہ ہی پس ابو جہل در خانہ آمد آن جوال دوز  
 نیافت خوبتریکے ازان آورد گفت آن نیافتم این بہتر ازان آوردہ ام بدل آن میدہم پس پیغمبر علیہ السلام فرمود یا نصرانی  
 این جوال بہتر است یا آن گفت یا محمد این بہتر است پیغمبر علیہ السلام فرمودے گفتی آن جوال دوز بہتر بود ہرگز باز نہ  
 گشتم تا از دے قیمت آن نہے گرفتہ و بتو میدادم و دیگر روایت کردہ انداز پیغمبر علیہ السلام ہر کہ یاری کند مظلومے را  
 خدا تعالی یاری کند او را در گذشتن بلطراط روز قیامت دورار و دہشت اورا و ہر کہ مظلومے را بہ بندیس آن  
 مظلوم از دے فریاد نہا و آنکس اورا فریاد نہسد صد تازیانہ از آتش درون گور زوہ شود و دیگر انس رضی اللہ  
 عنہ روایت کرد کہ پیغمبر علیہ السلام فرمود ہر کہ یاری کند مظلومے را نوشتہ شود مراد ہفتاد و سہ مغفرت یکے ازان  
 اسلمی کار او بود و دنیا و ہفتاد و دو در دین او بود و عقبی و دیگر انس بن مالک رضی اللہ عنہ روایت کردہ است  
 کہ کار و پیغمبر درون شہر فرو آمدہ بود و عمر خطاب رضی اللہ عنہ عبد الرحمن بن عوف را رضی اللہ عنہ گفت بیاتاکاروان  
 را کہ بیرون شہر فرو آمدہ اند یا سبانی کہینم بنیاد کہ ایشان در خواب شوند و کسی از اسباب ایشان چیزے بہر و  
 رفتند و ہر شب پاسبانی کردند حق توانی مر یا ران پیغمبر را برین بنیادہ است کہ رحما بینیم بر ہمہ مسلمانان رحیم بودہ اند و ہم  
 مسلمانان چنین خورد اند الحمد للہ کہ امروز آن ذات معظم و مکرم است کہ پناہ مظلومان دور ماندگان مست و عدل  
 و انصاف در گاہ در عالم پیدا آمدہ است و برین سعادت رسیدہ کہ پیغمبر عم فرمودہ است عدل یک ساعت بہتر  
 از شصت سالہ عبادت عاقبت بخیر باد مکتوب نو و دہشتم در کمال تواضع و نواخت پیشہ بجانب داؤد ملک و امام  
 سلطان محمد و جواب مکتوب اولالا لا ہو شرف مینری کہ سگ گر گیل آستانہ علماست سلام و تحیت بانہارا  
 خجالت و شرمندگی و بانہارا ان معذرت و سرفرازی در آستانہ صدرے کرد و نمود کہ این سگ سیاہ روئے کہ  
 باشد خدمت صدرے اورا بچندین تواضع ذکر کنند تا این بدان ماند کہ مشک را گفتند کہ تو یک عیب داری

گفت آن عیب کدام است گفتند که هر کس و ناکس بوسے ہی گفت من در آن ننگم که آن کیست من بران ننگم که  
 من کیم و اگر نه این مدبر مخدول که باشد که خدمت صدرے اور ملک المشایخ قطب الاولیا و خود را معتقد و نوید بیہات  
 بیہات کار این مدبر از اہل شقاوت او بار و لعنت در خاکساری و نگو سندی و بت پرستی و زنا و داری نگذشتہ  
 است و خلق را در حق این مدبر از منافقے این مخدول گمان بر وجه دیگر افتاده گویند بزرگے و جنازہ شخصے نماز  
 گذارده بود و بعدہ از زبان کسے شنید کہ این مرد درین شہر نیکنام بود آن بزرگ گفت اگر مرا پیش ازین معلوم بودے  
 نماز جنازہ او نمے گذاردم گفتند چرا گفت تا مرد منافق نشو و میان خلق نیکنام نگردد و اگر جنت شہر تست پس  
 شیطان در عالم ازین مرد مشہور تر است اسے صدر بزرگوار اسلام نہ این دین است کہ بہر لوثے و نامشتہ روے  
 جمال خود نماید لایمسه الا المظہون جہانے را برداشتہ و یومن اکثر ہمد با لله الا وہم مشرکون عالمہ را  
 از حضرت توحید خود راندہ کار دین نہ چنان آسانست کہ خلق را صورت بستہ است انہا کہ پناہ دین آمدند و ہر  
 چیزے را چنانکہ ہست بدیدند و بر حقیقت کار مطلع گشتند گفتند اللهم اجعلنا عدد مالا وجود لہ و بعضے  
 زنا و در میان بستند و در دیر بخان درآمدند چنانکہ علم و عقل کیو نہا دند و ہمہ این گفتندے او علم نے شنید لب  
 بستم + او عقل نے خرید دیوانہ شدم + و آنکہ گفت با خدا دیوانہ باش و با شریعت ہشیار باش ہین است و اگر  
 کسے امروز رسم و عادت خود را اسلام گوید کارے دیگر است جوابش ہما آید کہ گفتہ اند مصرع فردات کند خمار  
 کا شبستی + چون بدر مرگ نکشفنا عندک غطاء ک کشف گردد و پدید آید کہ دستار داشت باز نا اخلاص  
 داشت یا اتفاق و صومعہ بود یا بتخانہ اینست کہ گفت مصرع سوف تری اذا تجلے العبادۃ تحتک فرش  
 ام حماد مکتوب نو و دہنم در مطلوب اذا بل آن بیت در کعبہ نے دہند گر بار + و در بتکدہ یار ہر صنم باش +  
 اسے برابر عابدے دیگر است و ناہے دیگر و در ویٹے دیگر اذا تم الفقر فهو الله برزائیان و عابدان چہ میگوی  
 تہ را از دوکان حراف بلبلندہ از دوکان بقال و ترہ فروش اینست کہ گفت مثنوی آنچہ میجوی تو نیچاے  
 مجوسے + گوہر در یاز صحراے مجوسے + گرد ہر شہر ہرزہ بچوگر دی + دل در ان رطلب کہ گم کر دی +  
 آن برادر طرے رفتہ بود و لاہیم از آنچہ برایشان بود آن عزیزان پیش آور دند دیگر چہ کنند معلوم نیست  
 آن برادر در طلب این متبع رفتہ بود یا در طلب حق اگر در طلب این متبع رفتہ بود یا یافت و بمقصود خود  
 رسید خوش باد و خرم باد و شینخی باد و مریدی باد و خانقاہ باد و جماعت خانہ باد و دعوت باد و جمعیت ہر  
 روز باد و اگر در طلب حق رفتہ بود و انگاہ عالم السبق را این متبع ہر بت و زناست بحکم حال آخر شنیدند



که الا اشغال بالعلوم الشرعیة وتلاوت القرآن امور حسنة ولكن شان الطالب شلت آخر اشارت  
 برین کرد که گفت نظم اے دنیا رو به شد شیر تو به تشنه طبعی و دریا زیر تو به تشنه از دریا جلدانی میکنی +  
 بر سر گنج گدالی میکنی + هر یک به خوش رویایی تمام به قدسیان را فرع خود بینی ملام سبحان الله اگر طالب  
 حق را شادی یافت بنو محبت و اندو نایافت بدست به بوی محبت و اندوه یک روز خود هفتاد و هشتاد  
 ساله زبزدان و عبادت عابدان تواند خرید رحمت بر جهان عطار باد که گفت بیت کفر کافر را و دین  
 و بند را راه فراره در دست دل عطار + اے برادر امر و زور و ویش چون کبریت احمر است بیسج و کایوی  
 و از زاهدان و عابدان اینکار بر نیاید و از اهل صوت و از اهل عادت و رسم که بت پرستانند بمقصود نرسی  
 مثنوی در عشق آمد و داس هر دلس + حل نشد بے عشق هرگز مشک + اگر ترا در دست سزاید پدید قفل  
 و در دست را کلید آید پدید + و تا در دیش را طلب کنی عمر که مایه کار است گذشته بود و حسرت و ندامت پیش  
 مانده اینست که گفت مثنوی اے درینا جان و تن و دبا ختم قیمت جان فرشته نشا ختم تشنه میم  
 و در طوفان همه + و آنکه آلت چشمه جوان همه + پس چکنی بقدر امکان و در کار شو که وقت هنوز باقیست  
 و این حجاب بیدار کنی را که اور انفس گویند و هستی گویند و خودی گویند از پیش بر گیر و هر آنچه بر خیز و آن بر تو  
 فرض عین بود بحکم مال خواه مسج خواه به تجانه خواه بدست خواه بزنا را نیست مثل که گویند ان فی الخمر معنی  
 لیس فی العنب رباعی در تکیه که خیال معشوقه راست + فتن بطواف کعبه عقل خطاست + هر کعبه  
 از دبوته نثار و کنش است + با بوته وصال او کنش کعبه راست + عزیزه گفته است قطعه در پرده  
 هستی اربشابه + از دوست همیشه در حجاب + در تو ز خودی کنی تبرا به بخود شوی و بدو شتاب + و حاج  
 عطار رحمة الله علیه گوید + آنچه تو کم کرده کن کرده + مست اندر تو تو خود را پرده + و آنکه گفت مصرع  
 دوست در خانه و ما که در جهان میگروم + همین است خاک و آب را چینی آنچه در آب و خاک است بقیه  
 است آن برین و اگر یک عالم پر فرشته مطهر و مقدس خاک را چون سجده کنند و خاک و آب خلیفه چون  
 بودا و خواجہ عطار رحمة الله علیه مثنوی تا نیامد جان آدم آشکار + ره نداشتند سوسه کردگار + ره  
 پدید آید چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید + آنچه کاتب را فراموش نوشت + اما و التا  
 فیما یعرفون + مذاهب معروفست تا آن برادر را مقصود چیست و لیکن مشدار که بزرگان گفته اند آنچه  
 مقصود نیست بمقصد است اگر تو هزار بار بزبان گوئی لا اله الا الله چه سود + هر چه عالم ثواب تو بود +





و غیر محل شنیده است این بار که آن برادر رسیده بود مگر وقت ملاقات بنمود سحر القتی غیر نافع ما قدر  
 الله وق مصرع عتاب و ملاست بر پیچاره نشانه مایم + اشارت برین کرد که گفت ثنومی که پسر بابت  
 حکم یزدانی + شب نبشت آنکه روز میخوانی + آنکه دلهاست آشنا دارند + دل ز چون و چرا جدا دارند + و قال  
 بن الشجاء من نظر فی الخلق بعینه طالب خصوصته معهم و من نظر الی الخلق بعین الحق عذوهم فیما هم  
 علیه اے برادر نظر بر حکم کن تا همه را معذوریابی و گفت دشمن یکسوی من در دوی عقل راست پیچا پیچ +  
 چشم و ایمان دوی نه بدین پیچ + امروز میان خلق هر جنگ و خصومت از دیدن بغاوت هر که کند بد خصومت پیش  
 آمد اگر راست دیدی هرگز در میان نه خصومت بودی نه عتاب نه ملاست و حدیث لا شریک له توحید موحدان نیست  
 ثنومی قطره کو غرقه دریا بود + هر دو کونش جز خدا سو و ابود مکتوب صدم و تفضیل یعنی ولایت بر خصومت  
 نوشته آن برادر رسید مطالع افتاد و تا ویلهاست که هر کس در کلمه شیخ سعد الدین حموی رحمه الله علیه کرده است  
 که الولاية افضل من النبوة مقرر گشت اے برادر میدان تاویل فراخ است بران وجه است که هر کس تاویل کرده  
 است می آید که تاویل بیان احتمال است نه قطع اما آن برادر میگوید باید که همه در حق انبیا صلوٰۃ الله علیهم آید و آن بر طریق  
 آید که پیغمبر علیه السلام دومی دارد یکی که بجانب حق سبحانه تعالی و دوم روی بجانب خلق از جهت آنکه از حق میگیرد و بخلق  
 میرساند و آن روی که بجانب حق دارد آنرا ولایت نامست از حق میگیرد و بخلق میرساند و معنی ولایت نزدیکی  
 است و آن روی که بجانب خلق دارد آن را نبوت نامست و نبوت آگاه گردنت پس معنی نه نزدیکی  
 باشد و معنی نبی آگاه کننده باشد ولایت و نبوت هر دو صفت بنی اند و دلی ازین دو صفت یکی دلمرد و برین وجه  
 بر آئینه ولایت فاضلتر از نبوت بود و آن هر دو در حق انبیا برین وجه آید صلوٰۃ الله علیهم جمعین و الله اعلم بالصواب  
 چون آن بزرگوار فرمود که الولاية افضل من النبوة بعضی را این گمان افتاد که این بحث در بنی و ولی است و همچنین  
 نیست این بحث در آنست که صفت ولایت قوی تر است یا صفت نبوت هم در حق بنی است و السلام مکتوب  
 صد و یکم شمر از علم مکاشفات اسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته آنچه برادر التماس از عالم مکاشفات کرده است آن قسم  
 از معاملات نیست و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند و رنجه  
 دل بخود میکوشند + از کف دوست هر نفس می نوشند + سر می بازند و ستر حق می پوشند + اما این  
 مقدار است که نویسد اینست موجودات محسوس را عالم ملک میگویند و موجودات معقول را عالم ملکوت می گویند  
 و موجودات بالقوه را عالم جبروت می گویند و هر چه ما در اے اینست آن را عالم لاهوت می گویند و بدین

عبارت نهم میگویند ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند  
 جل و علا عالم غیب غیب است بعد از تقریر بجهنم می کنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت  
 عالم ملکوت که عالم ملکوت بنایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت  
 که عالم جبروت بنایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک  
 خداوند جل و علا که ذات پاک حق جل و علا لطیف لطیف است و هیچ ذره از ذرات عالم ملک نیست  
 که ملکوت با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت نیست که جبروت با آن  
 نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند جل و علا با آن نیست  
 و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست و هو اللطیف الخیر اوست که لطیف مطلق است چون لطیف مطلق  
 بود محیط مطلق بود که هر چند لطافت بیشتر احاطه بیشتر ازینجا فهم میکن و هو معکم امینا کنتم و نحو اقرب الیه  
 من جل الورین اینست که گفت من آنچه تو گم کرده کز کرده هست اندر تو تو خود را پرده پرست گنج  
 که فلک بر آس آن سرگردانست و آن گنج یقین ترا درون جانست و ازینجا است که میگویند ملک باست  
 و ملکوت باست و جبروت باست و خداوند جل و علا باست و ازینجا است که میگویند حقیقت بنیت مظهر الحقیقه  
 اینست است چنانکه گفت منموی نیست مردم نطفه جز آب و خاک هست مردم سر و قد و جان پاک و  
 صد جهان پر فرشته در وجود نطفه ترا که کنند آخر سجده تا نیاید جان آدم آشکارا ره ندانستند سر  
 کردگار ره پدید آمد چو آدم شد پدید و زو کلید هر دو عالم شد پدید و زیاده ازین نوشتن نتوان که در سیات  
 در کار است قطعه ز نهار گو تو بر سر جمع و گر عاشق صادق تو اسرار و دیدی که بشک عشق رمز است و حلالت  
 بگفت درنت بردار و استلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و دوم در پوشیده داشتن سر و اتباع  
 شرع منموی چون محرم سحر شدی اندر کار و لازمی که نهانی است نهانش میدار و بر بنده هوا از دل و جان از  
 گفتار و در نحو خودی سعادت خود پندار و اسرار و هیئت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرعوب است  
 را اینست کلمه الناس مما یعرفون و دعوا ما ینکرون از تردید و ان یکذب الله و رسول الله  
 سیاست و هیئت آن و هیئت در جان اهل علم و معرفت آن میکنند که دفع بر جان اعدا و افر و اخوا که و ازینجا  
 می گویند منموی که بگوید در عشقش و جزایش در حقیقت دارد باشد و اسرار و علما را شاید هر چه دانند  
 بگویند بسیار چیز است که دانند و گویند کلمه الناس علی قدر عقولهم شخه ایشان شده است اگر

آنچه دانند همه بگویند نگاه فساد از صلاح زیاده بود ضرر از سود بگذرد طفل شیر خواره را اگر نان و پنجه بی پلاک شود طریب  
 براندازه مرض بود و ساز و اگر زیاده از قدر مرض بود و ساز و یا خود مرض دیگر بود و او دیگر ساز و جهان را پلاک کرده  
 بود اگر همه گفتن و نوشتن جایز بودی مشایخ رضی الله عنهم در کلام خود رموز و اشارات نهادند و در عبارات خود  
 اصطلاح مخصوص نکردند و اینها از برای آن کردند تا آنچه شاید گفته آید و آنچه نشاید گفتن در پرده اسرار مستور  
 ماند که ایشان را نیز معلوم گشته است اگر همه شائسته گفتن در قرآن حروف مقطعات بنود تا بعضی متکلمان میگویند  
 هذا سرّ بین الله و جیبیه در قوه القلوب امام ابو طالب کئی رحمة الله علیه آورده است العلم ثلاثة علم  
 ظاهر و علم باطن و علم بین الله و عبده آن علم که ظاهر است با اهل ظاهر شاید گفتن و آن علم که باطن است  
 با اهل باطن شاید گفتن و آن علم که میان بنده و خداوند است نه با اهل ظاهر شاید گفتن و نه با اهل باطن فرو  
 تر نیست مگر آنکه کس محرم آن نیست مگر سر پرده و سر تو با کس نکشایم و اگر کسی گفت افشاء سر الربوبیه  
 کفر و راپیش آید و من صرح بالتوجد فقتله اولی من احياء چنانکه از بعضی این معنی منقولست فرو ترستی اگر بگوید  
 رمز عشقش جزایش در طریقت دار باشد و اسرار در مثل است که جوینده گوینده بود و یا بنده گنگ از اینجا است  
 صمّ کجی صفت عارفانست سلطان العارفين قدس الله سره العزیز سری را دیده افتاده و بران نوشته  
 صمّ کجی گفت سر عارف می نماید از نیستی گفت فرو او علم نمی شنید لب بستیم و او عقل نمی خرید و یوانه  
 شدیم و تا توانی با خرد و بیگانه باش عقل را غارت کن و دیوانه باش چون حال این بود گفتن با و کجا بود اگر گفتن  
 را جائی بود این نبود که لب بر بستیم و دیوانه شدیم و در بعد عبارت شسته گفتی لاجرم دریا یا فرو  
 بروند و دم نزدند چنانچه بهیت مردان هزار دریا خور و دند و تشنه رفتند و تراز چه مست گشتی چون جبر و خوری  
 که باعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند و در نکته کل بجو خود میکوشند و می از کف دست هز نفس می نوشند  
 سر می بازند و تر حق می پوشند و اما آنچه این طایفه نقلست که چیزی گفته اند و غلبه حال و سر می  
 مضطرب بوده است بدان ایشان خود معذور اند که العشق لا یواخذون بهما صدر منهم هر چه از عاشق  
 آید از عالم اضطراب آید نه از عالم اختیار چنانکه شمعوی کار عاشق اضطراب است از فتنه و ان رفرط و دستار است و فتنه  
 آنچه فلان می بگوید بیدار می که تواند گفت هرگز علقه و عاقلان را شرع تکلیف آمده است و بے دالان  
 را عشق تشریف آمده است و قصه دیوانگان آزادگی است و جملگستارخی و کار افتادگی است و اسرار  
 در کتب تصنیفات این طایفه سالها باز مطالعات افتاده است و معلوم گشته است که اجماع مشایخ طریقت و علماء



شرعیت بر آنست هر که بمقام بلند رسد یا بمقام عالی بر آید و یا بعلم و معرفت آراسته گردد و دو ملک و ملکوت بر او کشف شود و او را باید که مقلد شرع پیغمبر علیه السلام بود و دوست از شرعیت دس باز ندارد و اگر نه در بیابان ابا حبت دیا در بیابان حلول و اتحاد افتد و ملاک شود و دین بر باد دهد چنانکه گفته است مثنوی هر که در راه محمد ره نیافت تا ابد گروی ازین درگاه نیافت دولت دنیا و دین درگاه اوست اینبار اقباله خلوتگاه اوست

دولت اینجا جو دین اینجا طلب و مرجع اهل یقین اینجا طلب چنانکه بعضی نادان بخیاں عدت بے مقتدا کمال و بے رهبر و واقف و دانا بقتل ریک خویشتن بخیل شیطانی درین راه درآمده اند و دین بیابان خوشنوا افتاده اند و دین بر باد داده اند و ملاک شرع خواجه عطار رحمة الله علیه برین اشارت کرده مثنویات پیر که بیشتر احمر آماست به سینه او بجز اخضر آماست راه دورست و پرافت اسے پسر راه رو را بے باید راهبر اگر تو بے رهبر فرو آئی براه اگر همه کو بے فرو افتی بچاه کور که هرگز تو اندفت راست بے عصا کش کور را رفتن خطاست گز ترا در دست پیر آید پدید فضل و رحمت را کلید آید پدید ای برادر که لا اله الا الله حقیقت و محمد رسول الله شرعیت چه گوئی اگر نسی هزار سال گوید لا اله الا الله محمد رسول الله قصد آنگوید و اعتقاد بران نکند هرگز مسلمان نگردد و ایمان او درست نبود اگر چنین بود یهود و نصاری جملة مسلمان بودند که ایشان لا اله الا الله میگوید و محمد رسول الله گویند پس چنانکه ایمان بے گفتن محمد رسول الله ایمان نبوده همچنین بے شرعیت دس هرگز دین اسلام نبوده و حکیم منافی رحمة الله علیه گوید مثنویات چون تو بیمار از سوزان سوس رحمة للعالمین طیب تو بس او دلیل تو بس تو راه بجوے او زبان تو بس تو یاد و گویے سوخته حق بیکاب مطفی و نرود پایت از پیسے بدوی خاک او باش باد شاهی کن آن او باش هر چه خواهی کن هر که چون خاک نیست بر در او بدرگه فرشته است خاک بر سر او آت بر او تا علم و عقل باقیست شرع و تکلیفات او باقی است هر کاین را منکر شود با جماع علماء و مشایخ رضوان الله علیهم از دین اسلام بیرون رود و دانا اگر بر تراز علم و عقل کس را چیزی پدید آید و حالے لطیف ظاهر گردد و اگر آنرا علم عشق میگویند این عطای راست نه کسے چنانکه گفت مثنوی در دایستان نیست از کسب از عطاست که شود در چنین از کسب راست عقل فرمان کشیده باشد عشق ایمان چشیده باشد از اینجا است که میگویند العشق جنون آبی پس آنچه بر عاقل بود بر دیوانه نبود و از همت بیارویوانگی نباید پس این شخص بود معذور و آنچه دران عالم بالورود او داند تا چه میرود از خیال چنین نشان میدهد مثنوی عاقلان را شرع تکلیف آمد است بینلان را عشق شریعت آمده است در عشق آمد و دایه هر دے حل شد بے عشق هرگز نمیکشد و دیگر

چون درآمد وصال را حال به سر و شد گفتگوئے دلال به پس میان او و خداوند عزوجل کارے بود آنچه بود و سرے رود آنچه  
 بود چنانکه خوش گفت هر که گفت سے سریت مرا تا که کس محرم آن نیست به اگر سر برود و سر تو با کس نکشایم به لیکن میگفت  
 را بے آن در و بے آن حال درآمدن دین کار فضولی کردن است که من عاشقم یا اهل و حاتم بدون فتن بود از دین سلام  
 نعوذ بالله منها اول کسے را آن در و آن حال بود و بعد این کار اشارت برین کرد که گفت سے کف کافر را و دین  
 دیندار را به ذره در و دل عطار را به ثمنوی طبع کان پاکبازان را و مہند بهرگز ان کے نو نیازان را و مہند  
 ذرہ در و خدا و دل ترا به بھتر از ہر دو جهان حاصل ترا به امروز ہر کسے فضولی میکن عشق چنین و اہل و حد چنین  
 نہ از عشق خبر کہ چیست و نہ از اہل و حد خبر کہ چیست اے برادر این کار فضولی نیست و این کار جزو کاغذ کہ تو خواندہ  
 از طاق و عناق نیست این علمے دیگر است و این طایفہ دیگر نہ اینست کہ گفت بیت این ہستم جسم مخمق است  
 علم رفتن براہ حق و گراست بہ مرا و ترا کہ مدبر مادر از ایم این دولت کہ واد مرا و ترا این بس کہ خاک بر سر کنیم و ماتم خود بدایم  
 حالے با من ہوافت کن و گجوشی ثمنوی کاٹسکے ہرگز نہ از اوسے ماویم بہ تا نکردی کشتہ نفس کا دم بہ بر و غفلت کا کار  
 چون کنم بہ بیتیا یہ بچکارم چو کنم بہ خاتھا گر اہل عادت بودہم بہ بار آخر در شاد بودہم بہ گر در آید یک نیم از سوئے تو بہ پائے  
 کو بان جان دہم در کوئے تو بہ مختصر کردہ آمد امید ہست کہ جان اہل استعداد را بتا بل شافی غرض حاصل شود و نشاء اللہ  
 اللہ تعالیٰ استغفر اللہ عن الزال و الخلل و اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 مکتوب صد و سوم در تاسف کردن و نہامت و در دفع و سوسہ بجانبین خان و السلام علیکم ورحمتہ اللہ  
 و برکاتہ مضمون مکتوب اخوی روشن گشت جواب اے برادر و رفقت صد یا ثم امروز در جهان ایمان غریب شدہ  
 است و مومن کبریت اہم شدہ است آخر شنیدہ الاسلام بداء غریب و سید و غیباً اسلام اول غریب بود و آخر  
 غریب شدہ روزگار ما این روزگار است چہ باید کہ خاک مصیبت ما را بر سر باید کرد و ماتم خود ہاید داشت این کار  
 کارم و انت نہ کار ما مختلثان امروز چہ پرسی آن دولت ما مدبر از انجا آنگہ او از اہل بصیرت و صاحب سلوک  
 است امروز این بیگوید فقر و نمیدانم کرامت بدین سیرت گرفتارم بہ من بہند و نہ من بہم نہ من مرتد نہ بدکارم بہ مرا  
 و ترا چہ باید گفت اے برادر این طایفہ کہ این کار ما داشتند از میان برخاستند امروز مشتبہ جہال قوم و خود  
 ماندہ و غلو را بصورت و شکل ایشان آراستہ و دعوی علم و معرفت کردہ چون دینی از کفر ہم شان خبر نیست  
 ایمان خود چہ باشد ازینجا است کہ میگویی چنانکہ مصرع جانے پر بیمار ان طبعیان از میان رفتہ بہ سہ اینست کہ گفت  
 بیت صحبت میکان ز جهان دور گشت بہ خان عمل خانہ زنبور گشت بہ و عمر خواجہ حسن بھری قدس اللہ سرہ العزیز

بکے پرسید کہ خواجہ یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چگونه بودند گفت اگر شمار ایشان میدیدند من گفتند که ایشان بهشتیان  
 اند این خود در عصر خواجہ حسن بھری بود رحمۃ اللہ علیہ متصل بعصر صحابہ رضی اللہ عنہم بودند اکنون چه گویند رحمت بر جان خسرو  
 یافروغ خلق گویند مبروز نار بنده است پرست و درین خسرو کدالین رگ که آن زمان نیست و آنکه سروریش  
 ترا شنیده اند و زمان بسته اند و در تخته و خرابات افتاده اند از اینجا است اینست معنی آنکه گفت فردا بردخت  
 بقای دو جهانے به از ره کفر و مسلمانی به ایشان مینای خود آمدند و نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد  
 دیدند کہ ہمہ پندار و زمان است و ہمہ دعوی و گفتار است نہ اسلام کہ مسلمانی کار دیگر است و مسلمانان مرغان دیگر  
 اشارت برین کرد و فردا صوفی بہر پوش و پیر چلہ دار و این جملہ شدی و مسلمان نشی بہ عین القضاة رحمۃ اللہ  
 علیہ میگوید جو اندران را ہمہ غفل از ایمان است کہ نیست و تو مغرور باین کہ مومنم اگر خواستی جمال ایمان توانی دید و  
 در جہانے این ندا توانی داد فردا آنکس کہ تراندید و تیج ندید و آنکس کہ ترانیافت و تیج نیافت بہ اکنون دانی  
 کہ ما مدبران را چه باید کرد تا فرصت هست کہ اَلْكَانَ وَ الْكَانَ شب دروز غم کار خود باید خورد و زمان بزبان خاک  
 حسرت بر سر باید کرد کہ تعطیل دنا امید ی نہ شرط کار است چنانکہ خوش گفت فردا ندین رہ اگر تو آن کنی بہ دست  
 و پای بزبان کنی بہ اما اگر ایمان مروان نبود بارے ایمان پیر زمان و مختشان بود چه توان کرد اگر دولت  
 خورشید فردا شد بارے چراغی بود اگر نہ چه ما و چه فرعون و چه فرد و چه نرسا و جہود و شتوی جہد کن پیش از  
 اجلے خود پرست بہ تا ز غلت ذرہ آری بدست بہ اگر شود یک ذرہ غلت حاصلت بہ باز خند و آفتابے در  
 دولت بہ آے برادر امروز ہر کہ تواند از دنیا ایمان بسلاست بر و مرداوست و خواجہ حیدر و شبلی روزگار  
 ماست دیگر ہم خیال و فضولیت الا ماشاء اللہ رحمت بر جاننش باد رباعی زیگنہ کہ حال ناپسندیدہ ماست  
 حسن رُخ تو چہ لایق دیدہ ماست بہ و صلت کہ بکعبہ و کسے نرسید بہ سودا است کہ در دماغ شوریدہ ماست  
 قصہ دراز است و مکتوب کوتاہ بضرورت مختصر کردہ شد چنانکہ گفت فردا شب رفت و حدیث مابیان سید  
 شب را چہ کند حدیث مابود دراز حدیث اے برادر طریقت مشایخ کہ مقتدایے خلق اند بر وجہ سنت و  
 جماعت آنست کہ ظاہر کار چنانکہ طہارت نماز و روزہ و حج و ایچہ تعلق بظاہر وارد و ہمہ بظاہر شرع کفایت کنند  
 و ہمہ را موافق ظاہر بجا آرند از ہم آنکہ در دست و سواس نفیست گویند ہر کہ در دست و سواس افتاد و در لایق افتاد  
 از انجام بردن آمدن دشوار مثنوی گردے خواہی کہ بکشاید ترا و آنچه جوئی روے نماید ترا و از پیغمبر  
 آخر زمان بہ محو حلقہ سرگردان یک زمان بہ تا نقلست امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ از آند جہودان و ضو

بہرین موبنے را طلب کن تا زمان کفر از گردن تو بر وافتد

ساخته اند هر چند غمزد یک ایشان حلاست و در خانه آوند بے آن خالی کمتر بود باین هم نظر هر کفایت کرد  
 گفت که آوند ایشان است نباید که غم رسید باشد و بعضی صحابه بود اند ضعیف اند غم که پائے برهنه گشتند  
 و بچنان نماز کردند که گفتند که پائے برهنه بوده است شاید که چیزی رسیده بود نماز چون که از ارم چون  
 در نظر هیچ آلودگی نبود و بطاهر کفایت کردند و مثل ما ندین از صحابه و تابعین و از سلف و متاخران نقل بسیار  
 است که در مکتوب چند گنجا اما اصل دین کار پاک کردن دل و صاف گردانیدن وے از کدورات و مذمومات  
 که حجاب است حقیقت باقصی الغایته و النهایته که شیده اند چنانکه هر روز بمقتاد بار مرده اند و باز زنده شده اند این  
 جاست که مردان آدم صورت و شیاطین صفت ایشان را دیوانه نام نهاده اند و خود معلوم است که دیوانه کیست لے  
 کاش که همه جهان چنین دیوانه بودندی چنانکه ۵ تا نیفتد کار در کارای پس ۶ کے زکار افتادگی یا بی خبر  
 بزرگے را رسیدند متعریف الله گفت منذ سمعنی جعونا خدای را که شناختی گفت اذ انگاه باز که خلق  
 دیوانه نام کردند ۵ تا توانی با خرد بیگانه باش ۶ عقل را غارت کن و دیوانه باش ۷ پس اے برادر وقتد امشب پنج  
 دین کن و خود را از دست و سواس نگاه دار تا در دست شیاطین نیفتی و اگر افتاده زود خود را در یاب تا کار از  
 دست نه رفته است و علاج آن بکن چون خواهی که قدم بر صلی نبی پیش ازین نماز چند بار این دعا بخوان **بسم الله**  
**و بالله و من الله و علی الله** فیلست کل الموتون و ساعت بساعت چون و سواس رحمت و هدایت اعوذ بریت  
 الفلق و قل اعوذ بریت الناس بخاند و دست بر سینه فرو دارد هر بار که وضو سازد بقیه آب وضو بریت خاص  
 از و سوسه هر چه بخورد و اگر پیاده بار و یا برت بار وضو سازد و دیگر باید که بے وضو هیچ وقتی طعام و آب نخورد  
 بدین مواظبت نماید که درین فواید بسیار است و برکت بے شمار و این دو دو گانه علیحدہ که یادگار این گد است  
 وظیفه خود سازد و بعد از خفتن پیش از وتر بگذارد دو گانه اول در هر رکعت فاتحه یکبار بعد فاتحه **قل هو الله احد** ده بار  
 چون سلام دهد صد بار بگوید یا هاب پس بر خیزد و دو گانه دوم بگذارد همچنین و قرات همانست که گفته شد چون  
 سلام دهد صد بار بگوید یا قتاح و امیدوار باشد هم امور دین و دنیا از برکت این دو گانه چنانکه مطلوب است  
 میسر شود انشاء الله تعالی و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهارم در اعتقاد کردن بر در ویشان بجانب  
 ملک مفتح ۵ گر چه چندانی سلیمان کار داشت به کز زمین تا عرش گیر و دار داشت ۶ مسکنت راقد چون  
 بشناخت او به قوت از زبیل بانی ساخت او به برادر عزیز ملک مفتح ز اوت خیراته و حسناته و غفر الله سیاته  
 و خطیاته سلام و دعا از کاتب حروف ثقیه و حقیر تر فیهیری مطاوعه کنه غرض آنکه هر چند در خطا هر آن برادر



در انجامه است خاطر جبار در کعبیت و معالمت با اهل مسکن است مزید باد بالبنی وآله الامجاد می برادر  
 معلوم است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با چندان جلال و عظمت که لولا که لما خلقت الافلاک  
 و عاش این بود اللهم احیینی مسکینا و احشرنی فی زمرۃ المساکین مشغولی ملک دنیا را که بنیاد می دهند  
 گرچه پس عالیست بر باد می دهند + هر چه بینی جز خیالی پیش نیست + هر چه دانی جز محالی پیش نیست + آری برادر  
 فقر و مسکنت سرے از امر است نه بینی که در ملک و ملکوت هر چه بود در نظر حضرت رسالت علیه السلام در شب  
 معراج نهادند گوشه چشم ندید گفت الفقر فخری آدم مغیر را علیه السلام سجود ملاک گردانیدند و ملکات هشت  
 بهشت اقطاع او گردانیدند نظرش در فقر و مسکنت افتاد هشت بهشت را یک گندم فروخت و خرقة فقر  
 در پوشیده بیت جان آدم چون بستر فقر سوخت + هشت بهشت را یک گندم فروخت + مسکنت سلیمان  
 پیغمبر علیه السلام خود معرفت چنانکه مشغولی گرچه چندانی سلیمان کار داشت + که زمین تاعرش گیر و داشت  
 مسکنت را قدر چون بشناخت او + قوت از زنبیل بافی ساخت او + بحمد الله این معاملات و صفات خلاص  
 همه با اکثر ذات آن برادر موجود است شکر با بگذار و انشاء الله تعالی فرواشته آن برادر در زمره مسکینان  
 بود و حق تعالی آن برادر را بدین فضل معالمت استقامت بخشید و روزبر و مزید گردانید بمنه و فضله عاقبت و  
 و خاتمت بخیر باد بالبنی وآله الامجاد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و پنجم در مشغولی لاجل لاقوة الا  
 بالله مشغولی توحید نه کار آب و خاکست + کار دل صاف و جان پاکست + اے خواننده خدای را عبادت  
 ووری از حقیقت شهادت + تا که بزبان خدا پرستی + این نیست مگر هوا پرستی + سلام و دعاء از کاتب  
 حروف شرف می نری مطالبه کند غرض آنکه قاضی زین الدین از کیفیت آن عزیز تمام تقریر کرد و مقرر آن عزیز  
 باد که این جانب قبولست اما راه فتن جانب آن عزیز است چون طایفه مشایخ رضوان الله علیهم پوشیده بیت رسم باید  
 شکست و زنا عادت باید برید و قدم در راه طریقت بصدق باید نهاد و همت و طلب حق بلند باید کرد که  
 مزید به همت جائی نرسد چنانکه گفته اند بیت سگ دون بهمت استخوان جوید + پنجه شیر مفر جان جوید +  
 مشغولی هر که صاحب همت آمد مرد شد + همچو خورشید از بلندی فرو شد + هر که از همت دین راه آماست + هر که  
 میکند شاه آماست + اما اے عزیز آن علم مخصوص است با اهل طریقت که علمائے آخرت اند بخد مت و صحبت  
 ایشان حاصل گرد و نه از علمائے دنیا که لصوص دین اند اشارت برین کرد که گفت مشغولی این همه علم  
 جسم مختصر است + علم فتن بره حق در است + آن بواسطه که پیش ازین باشد + رسم و عادت بود و نه دین باشد +

و اسطاین قوم را بر خاستست \* قول ایشان لاجرم پس راستست \* پس هر گاه هست آن بود که از عادت و هر چه پستی  
 بخداست پرستی رسد دولت صحبت این طایفه که علمائے آخرت اند و علمائے امتی که انبیاء بنی اسرائیل طوایف ایشانست  
 طلب کند تا روز بفرموده نظر و خدمت ایشان صفات مذمومات بصفات محمودات بدل گردد و گردش یابد و از  
 برکت صحبت و تربیت ایشان از دست نفس کافر خلاص یابد و جمال اسلام بنید و توحید مطلق برسد و در حضرت  
 وحده لا شریک له بار یابد و موهبہ حقیقی گردد و اینست که گفت ثنوی اوصاف ذمیمه چون بدل شد \* هر عقد که  
 در تو بود حل شد \* چون نیستی تو شد محقق \* نیز و هم نعره انا الحق دیگر هر گاه آن آفتاب اینجا بتافت \* آنچه اینجا  
 و عدو بود اینجا بیافت \* اینجا است نهایت طریقت \* اینست خلاصه حقیقت \* عاقبت ما جمله مسلمانان  
 بخیر باد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد شوشم در بلندی هست عبارت دیگر ثنوی جمد کن بانیست  
 هست شوی \* و از شراب خدائے مست شوی \* نیست کن هر چه راه و راه بود \* تا دولت خانه خدای  
 بود \* یحیی الناس یوم القیامه علی بنیاهم اے برادر امر و زور نگر تا درون چه داری اگر در درون تو محبت  
 و طلب حق غالب است با عاشقان حشر کنند و اگر در درون تو محبت و طلب بهشت غالب است ترا با اهل صلاح  
 حشر کنند اینست که گفت ۵ هر چه در دنیا خیالت آن بود \* تا ابد راه و صالت آن بود \* آنها که آمدند دنیا  
 و آخرت را از پیش هست خود برداشتند و گفتند هر چه در دنیا مطلقه دانست دوست پامال فرود و فروخت  
 ترک آن خود عین فرض است بیست هر که از دار دنیا پاک شد \* نور طلق گشت گرچه خاک شد \* و هر چه  
 در بهشت ساخته شده است همه مخصوص و نصیب حواس است که از مطعوم و مشوم و منظور و مبسوس و مسموع  
 خالی نیست و بهایم را درین همه شرکت تواند بود پس در آمدن بدانچه بهایم را در آن شرکت تواند بود از خست  
 بود نه از همت زهست همت تا درین خاک چه سراسر است چنانکه گفت ثنوی سگ دون هست استخوان جوید  
 پنجه بشیر مغز جان جوید \* بگس و گربه سوخته خوان پویند \* سگ زراغ اندک استخوان جویند \* زهست همت که میگویند  
 الجنة سبحان العادقین کما ان الدنیا سبحان المؤمنین اے برادر اگر دعوی دیدار در بهشت بنمودی  
 هرگز بر زبان ذکر بهشت نرفتی تا گویند اگر در زبان سلطان العارفين قدس الله سره العزیز ذکر دنیا رفته  
 و ضوابطی و اگر ذکر بهشت رفته غسل کرده گفتند این چه گونه بود گفت دنیا محدث است ذکر او حدیث  
 باشد بحکم حال و از حدیث و ضوابط یاد ساخت و بهشت جائے قضا است شهرت است پس فرمود خدایت بود  
 بحکم حال سخن مردان مے رود نه قطعه مختان تا اینجا کسی نفوی نکند آنکه تیغ خورد و تیغ زند و دیگر است و آنکه

کاٹھ لیسید و خرید خورد و یکہ ہمہ برابر کے باشند گدایان و بادشاهان برابر کے باشند زینہل عاشقان  
 را و مردان را بتر از وے عقل مخضر خود مسیح کہ ایشان برتر از انند کہ بتر از وے عقل بر توان سنجید آنجا کہ آفتاب  
 عشق بر تافت سیار عقل را کار نمائندہ مارا بدین احوال جزایمانی و تصدیقے پیش نتواند بود چنانکہ گفت  
 ۵ طعمہ کان پاکبازان را دہند + ہرگز آن کے نو نیازان را دہند مثنوی این ہمہ علم و جسم مخضر است +  
 علم رفتن براہ حق و گراست + حرف کو کاغذ سیاہ کند + دل کہ تیرست کے چو ماہ کند + گرترا در  
 دست پیر آید پدید + قفل دروت را کلید آید پدید + والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و ہفتم در  
 تاسف عمر رفتہ بعبارت دیگر بہیت در کوے بتان فت ہمہ عمر دریا + چون بہمن پیر تنجانیہ بماندیم +  
 اسے برادر انگس کہ در ماتم و مصیبت خود گرفتار بود و وحالش چنین خراب و زار بود کہ این بیچارہ گفت فروغے و غم  
 کر امانم بدین سیرت گرفتارم + نہ من ہند و نہ من مسلم نہ من مرند نہ بدکارم + چہ دیگرے را یاد خواہد کرد و چہ  
 باکسے خواہد گفت بچہا نیست کہ آن برادر دل ماندگی کردہ است و ازینجانب نیز بعضے عزیزان دل ماندگی میکنند  
 و نوع غتاب میکنند نہ تنہا آن برادر اسے برادر عمر گزشتہ و مرگ سیدہ و سفر آخرت پیش آمدہ و خوف  
 و حیرت آن فرو رفتہ کہ چون ملک الموت در رسد و بگوید الہی اقبض روح هذا العبد بالسعادة ام  
 بالشقاۃ یعنی جان این بندہ بر سعادت قبض کنم یا بر شقاوت نمیدانم جواب آن زمان چہ خواہد شنید  
 ہر کرا حیرت این بود او با خود کے بود ازینجاست کہ گفت مثنوی را ندہ سابقہ اندام چیست +  
 خواندہ خاتمہ اندام کیست + بدمانیک شد چو پزفتی + نیک ماگشت بد چو بگفتی + اسے برادر کار بہ  
 عنایت و شوار است نہ چنانکہ ہر کسے مے پندارد و یا بگفتی و شنیدی روزگامیگزار و علفے و سرکرات  
 موت افتادہ بود او را گفتند چہ آرزو داری تا آن بیاریم گفت عذرا ما لا وجود لک و آنکہ دولت او اینست  
 کہ لو اتزن ایمان ابو بکر مع ایمان امتی لرنج میبگفت اسے کاشکے برگ درختے بودے کہ گو سپندے خوروی  
 و آنکہ مزنبہ او اینست انا مدینۃ العلم و علیانہا میبگفت اسے کاشکے مادر خویش را خون حیض بودے  
 این خود حال ایشانست کہ مقتدایان عالمند و سروران دین مسلمانانند و ہر کرا بیت خانہ رہ شدہ است  
 و پیش بت در سجدہ عمر تمام کردہ است او چہ گوید حالش چہ بود حمت بلین بیچارہ باد بلکہ صد رحمت باد کہ گفت  
 فروان سودہ گشت از سجدہ راہ بتان پیشانیم + چند خود را تمت دین مسلمانانیم + اسے بہمن تو بارودہ  
 رد کردہ اسلام را + یا چو من گمراہ را پیش بہت ہم بار نیست + این ہمہ حال خود نوشتہ شدہ است نہ آنکہ عبارت

کرده شده است و اسلام بسم الله الرحمن الرحيم مکتوب صد ششم در تبدیل اخلاق ناستوده با اخلاق پسندیده  
 هر چه جز حق بسوز و غارت کن + هر چه جز دین از و طهارت کن + آس برادر بهشت و دوزخ در هائے  
 بسیار دارند جمله اقوال و افعال پسندیده و اخلاق حمیده در هائے بهشتند و جمله اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق  
 مذموم در هائے دوزخ اند از جهت آنکه هر راحت و آسایش که با آدمی میرسد از اقوال و افعال پسندیده میرسد  
 و آنچه ناخوشی با آدمی میرسد از اقوال و افعال ناپسندیده و اخلاق مذموم میرسد و هر که امر و ناهق را از اقوال و افعال  
 بد و از اخلاق بد بیرون آید و با اقوال و افعال پسندیده و با اخلاق حمیده آراسته گشت از دوزخ بیرون آید و همیشه  
 رسیده که دوزخ را با اقوال و افعال بد و با اخلاق بد کارست نه با اقوال و افعال نیک و نه با اخلاق حمیده است  
 که گفت مثنوی و ایما در خوی ناخوش مانده + و ز صفات بد در آتش مانده + و خود صفات بد نخواهد بود جمع +  
 تا نخواهد بود بے سوزی چو شمع + پس اے برادر امر و ناهق را می داند نیست که اقوال بد را با اقوال نیک بدل گرداند  
 و افعال بد را با افعال نیک بدل گرداند و اخلاق بد را با اخلاق نیک بدل گرداند و این کار را میان اهل تصوف  
 گردش خوانند از نهاد خویش چنانکه گفت مثنوی تو چنین محبوب از خود مانده + تا با بدعیوب از خود مانده + پاکباز  
 اے که درویش آمدند + هر نفس در محو خود پیش آمده + و این کار مرید را بمنزل وضو است منماز را چنانکه میوضو  
 نماز نباشد بمنین بے این گردش مرید را و طریقت روش نباشد همه مجاہد با و ریاضتها بر اے این گردش است  
 تا مرید شائسته و مستعد گردد و مرتفن را در راه طریقت و هر که بے این گردش و طریقت روش خواهد چنان  
 باشد که کسے خواهد میوضو نماز بگذارد پس همه خلل امروز دین کار ازین نجاست که این کار بے شرط این کار  
 میخواست چنانکه کسے نماز بے وضو میخواست هر کار بے شرط طریقت تا آن شرط نبود آن کار هرگز نبود و دیدن  
 بے چشم دشمنیدن بے گوش و گفتن بے زبان هرگز نشود این کار بے گردش نبود هرگز ازین نجاست که پیر  
 رفته و نشیب این کار دیده و از نفس خود بیرون آمده و از خط و نصیب خود آزاو گشته و آشنائے این کار  
 شده بیاید تا این گردش در سایه دولت و خدمت کفش او مرید را حاصل آید مثنوی راه دورست  
 و پرافت اے پسر + راه دور اے بیاید را هر چه کور هرگز که تواند رفت راست + بے عصاکش کور را  
 رفتن خطاست + اگر ترا دورست پیر آید پدید + قفل مردت را کلید آید پدید + پس هر که این درد پدید  
 آید و این غم داین اندوه سینہ او را فرو گیرد و خواهد که از مذمومات و از نقصان بیرون آید و خود را بکمال  
 مردان رساند و صورت و معنی آدمی گیرد و اولاً بحکم حال فرضیه بود خدمت کفش کسے کردن که او بکمال سیده



است تا او را نیز راه کمال نماید و تربیت بشر طبق بند و از آفات و خطرات این راه سلامت بگذرانند نیست  
 که گفت ثمنوی او دلیل تو تو نیز راه محوی و از زبان تو بس تعیاده گوی و هر چه او گفت را از مطلق دان و هر چه  
 او کرد و کرده حق دان و خاک و دباش با دشاهی کن و آن او باش هر چه خواهی کن و اما اینجا مقدار را باید  
 دانستن که کامل را گویند و کامل که باشد اے برادر کامل کس را گویند که او را چهار چیز بود و او شریعت تمام و  
 طریقت تمام و حقیقت تمام و معرفت تمام هر که این چهار چیز بود او مقتدا بود و پیر بود و شیخ بود و کامل  
 بود این چنین کس پیر را شاید و هر چه جز اینست همه ضلالت و جهالت است چنانکه امر و زنده است  
 و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و نهم در خلاصگی و شایستگی و برگزیدگی و دوستی بیشه مخضر برادر بشیر  
 خلاصه موجودالت و زنده مخلوقات است هر چه دارد و بشیر دارد و دیگر همه نقش بر دیوارند چنانکه خواجہ عطار  
 رحمة الله علیه ازین معنی گفت ثمنوی تا ملک کردند آدم را سجود و عشق شان بیک زره آمد در وجود و ره بحق  
 چون جان آدم یافتند و تا ابد در خدمتش اشتیافتند و تا دنیا مد جان آدم آشکارا ره نداشتند سو  
 کردگار ره پیدا آمد جو آدم شد پدید و زو کلید هر دو عالم شد پدید و آسے برادر غافل مباش در پی زده  
 هزار عالم نیایی آنچه در خاک و آب است و تخت فیض من دوحی پیدا است نظر کن چنانکه ثمنوی آسے  
 دل زهواسے خود حذر کن و در کوئے و لائے او گذر کن و بگذر طبیعت فراعش و در معرفت او نظر کن  
 ملک را با قدس و طهارت بل عباد مکرهون مقام شد اما یحییٰ و یونس و یحییٰ و یونس را شائسته آب و خاک  
 تا بدانی هر چه دارد خاک و آب دارد و عزیزے گوید سے خاک را چون کار با پاک افتاد و پیش آدم عرض  
 در خاک افتاد و ان الله خلق آدم علی صورته تمام است اما غزالی رحمة الله علیه میگوید علی صفت این  
 جاست که میگویند حقیقت انسان منظر سرفات ربوبیت است ازین معنی است که گفت بیت  
 نیست بالائے تو مخلوق و گر نیست بیرون تو مشوق و گر ثمنوی چون بر دنی تو عقل و فطرت  
 نه تو در شرح آئی و نه در صفت و هر چه در توحید مطلق آمده است و این همه در تو محقق آمده است  
 آسے برادر چون قبضه خاک را بکمال قدرت قبض کرده انگاه چهل سال را آفتاب نظر نور بداشت تا  
 طراوت هستی از وی برفت انگاه ملائک را فرمود که بروید بدرگاه این بدیع صورت غریب شکل  
 و آستان جلال او را که در آسے هفت آسمانست میوسید فقعواله ساجدین انگاه ملائک گفت آدم  
 را سجده کنید آن مرتبه و منقبت و مکانت و منزلت نگهزید بود بلکه سلطان عالم بود لطیف الهی و سر

از اسرار بادشاهی و معنی از معانی غیب در سقر التوحید من کبریا در سویدای دل آدم و ولایت نهاد و بزرگان طهر  
خواجہ عالم صلی اللہ علیہ وسلم از ان سرسریستو این نشان باز دادند کہ خلق آدم علی صورتہ نہ بر سبیل تمثیل و تشبیہ ہذا سر عظیم  
چون لواء علی آن بزرگی و این مرتبہ بدیدند احوال خود را نشان آستانہ خاک بے پاک کردند آن لعین کہ خفاش عمد  
بود چون در مقابل آفتاب آدم افتاد چشم را برہم بالید و از غایت مدبرے ذرہ ازان دولت مدیدے با بخت جنیم  
اتفاق افتاد است کہ عشق نصیب من ذوق افتاد است ذات آدم ستویع اسرار غیب بود و اگر نہ مشتے خاک  
را آن اہلیت کے بود کہ سکان خطایر قدس خطبائے منابر افسش وے سجدہ کنند مشتے گل بیجا صل را این آبروے  
کے بود کہ جبرئیل امین و میکائیل مکین و امیر افسیل صاحب تمکین را گویند اَسْتَجِدُّوْا لَہٗ اَنْ مَّشَتْ غُلَّ خَفْتِہٖ بِرَسْوَلِہٖ  
اسے بار و بر عقلائے عالم انگشت تجریدندان گرفتند کہ حیثیت این مشتے خاک را دوست میدارد و عزیز  
اینجا میگوید بحق حق کہ جز خود را دوست نماند و دیگر کوئی بہر کہ صنع خود را دوست دارد خود را دوست داشته باشد  
بیش شیخ ابو سعید قدس اللہ سرہ الخیرین آیتہ خواندند کہ یجتہد و یجتہد و الحق یجتہد و اللہ لا یحب الا  
نفسہ اسے در ویش چون در وجود غیرے نیست کہ توان گفت کہ وہ غیرے را دوست مے دارد و نقلست  
اَلَا تُسْتَاوِیْہٗ اَبُو الْقَاسِمِ تَمْرے میگوید کہے روا بود کہ تو موجود باشی و او موجود تو ہست باشی و او ہست خواجہ عطار اینجا  
میگوید رحمۃ اللہ علیہ مے ندانم ہیچ ہستم یا نیم + چون ہم ہم دوست آخر من کیم + وجود کے کہ حدودش بعدم  
باز شود این وجود را اگر وجود گوئی مجاز بود وجود بین العدین کلا وجود است والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم طے  
مکتوب صد و دہم در راہ سلامت و طریقت و حقیقت بہ انکہ شریعت را ہست و طریقت و حقیقت راہ است  
شریعت رفتنے ست تنقیہ ظاہر بہ و حاصل آید و مہذب آید و مہذب گردد و راہ طریقت رفتنے ست تصفیہ باطن  
راتا باطن مصفا گردد و قبول غیب را متبیا شود از خود تبرا کند و بحق تونی کند و در بیچ حال بخود اشارت نکند و از خود  
عبارت نکند و این کار جز بہ دام ذکر و مے نہایہ قال علیہ السلام ان کل شئی صفا لہ و القلب ذکر اللہ چون  
ذکر دل زدودہ شود اول چیزے کہ در آئینہ پدید آید صورت صفا بود و اگر صفا ذکر بود ذکر اگر مذکور بود مذکور  
حد اسر عظیم ذکر زبان دل را بمذکور حاضر کند و ذکر دل روح را بمذکور حاضر کند و ذکر روح سر را بمذکور  
حاضر کند و در حضور آتا گوید و در غیبت ہو رہا می آنگس کہ عشق یار یک روے شود + پیدا و نہان ز عشق چون  
موسے شود + در مرتبہ حضور گوید کہ اللہ و لہ فرقہ و غیبت ہو گوئی شود + و راہ حقیقت رفتنے ست اسقاط اضافات  
راتا و حدائی الذات شود چنانکہ حق منصور گفت الصوفی وحدانی الذات و وحدت ذات جز بقوط اضافات

نتواند بود پس تا ترا بچیزهای اضافت می کنند از راه حقیقت بیخ رفته نشد درین مقام چون سراندازان کوئی  
 ملامت بخود باز رفتند زنا بر میان بندند و گویند چنانچه اینست رباعی گفتم که مگر محرم اسرار آیم \* بادوست  
 وصل بر دربار آیم \* که دستم که با کمال دانش \* در تبتکده قابل زنا آیم \* والسلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب صدویازدهم و تاسف و ندامت حال خود بعبارت دیگر بیت ازین کافر که مار در نهاد است  
 مسلمان در جهان کمتر فساد است \* اسے برادر از ماتم و صیبت خود خالی مباحث و بدین مسلمانی که تو داری  
 تکبیر است که کافر و مشرک را از اسلام من و تو تنگ است یہود و نصاری را از ایمان و دین من و تو صد گونه  
 عاریت است که فریاد کرد و فروسخی دامن که نام دین سیرت گرفتارم \* من من ہندو نہ من مسلم نہ من مرتد نہ بدکار نہ  
 گویند جو دے در عیسائی سلطان العارفين قدس اندر مرہ خانہ داشت یکے اورا گفت عجب کارے کہ وہ عیسائی  
 سلطان العارفين جو داندہ گفت آری مسلمانی کہ او دار و از من نیاید و مسلمانی کہ شما دارید مرا از ان ہزار  
 عارف و تنگ است بدین نظم گفت ہر کہ گفت و خوش گفت فرو اسے بر من زنا روہ رو کردہ اسلام را \* یا چو من گمراہ  
 را پیش بتان ہم راہ نیست \* اگر یک روز ترا در بتخانہ نفس نظر افتد صدمت و صد زنا روہ ہر گوشہ بینی ہمان  
 گوئی کہ اغیرم گفت فرو سودہ گشت از سجدہ راہ بتان پیشانیم \* چند خود را تہمت دین مسلمانی نہم \* اقرار بیت  
 من اتخذ الله هوًا ہر کے امر و زہواے خود را گوئی بخداے گرفت و مے پرستد و چنان مے برود کہ خداے را  
 مے پرستیم میات میات این از کجا فرو زہار گو خدا پرستم \* چو تو بھواے خود پرستی \* بلکہ این گوئی کہ آن عارف  
 بدین نظر گفته است مصرع بت پرستم بت پرستم راست گویم ہر چہ بہتم النفس ہی اللہ اکبر چون ما را متابعت  
 این صنم است گوئی ہم بت پرستم و از جہل آنرا مسلمانی نام کردہ ایم مصرع فردات کند خمار کہ مشبہستی \* چون  
 بدر مرگ این مستی ہوشیار گردد و داند کہ خداے را مے پرستیدم یا بت نفس سبحان افتد این چہ مسلمانی بود  
 نہ با خلق راست و نہ با خداے تعالی راست و نہ با اصحاب مناجات و نہ با اہل خرابات این پریشانی بود  
 نہ دین مسلمانی باشد ازین معنی بنالید و گفت رباعی نہ بدی نہ کہ در کج خرابات نشینم \* و جدی نہ کہ در گرد  
 خرابات برآیم \* نہ اہل صلاحیم نہ ستانہ خرابات \* اینجا و نہ آنجا نہ جو قومیم کجائیم \* اسے برادر ما ہم خود پرستائیم  
 و از خود پرست خداے پرستی نیاید از مسجد راہ بتخانہ باید گرفت و ہمان باید گفت کہ آن پرگفتہ است فرد  
 در کوئے بتان برفت ہم عمر دریا \* چون بر من پیر نہ بتخانہ بماندم \* ختم قرآن و مصحف بکف با توحید باید کہ بود  
 باز ناو گری مرا و ترا چہ سود ازین معنی خوش گفت فرد مصحف بکف گرفتہ کفر و درون نہفتہ \* بطلال مست

خفته در بستر ریاضت و محاربه مسلمان شود و لازماً تاج گسل و اسب بر او مراد تراهم دعوی است که فرعون لعین را  
 بود اما او آشکارا گفت انما یخاکه الاعلی و نفس من و تو نهان میگوید انما یخاکه الاعلی از کشتن من نرسد و آن ملعون  
 را این ترس نبود و این نظر است که آن پیر از مسجد راه تنجانه گرفت که خوش گفت هر که گفت چنانکه غزل بار و گریه  
 مارا ه قلندر گرفت و خرقه بزند و مشغله از سر گرفت و میگوید آباد کرد مسجد و منیر خراب و از همه گبران صلیب  
 مرتبه برتر گرفت و صحف و سجاده را کرد و گدو بهرے و سبزه بخار داد و داده و ساغر گرفت و کمد گریبان دل چاک  
 چو مردان راه و رفت خرمایان و دامن دلبر گرفت و آس هشیار باید بود و غم خود باید خوردن تا در توبه تهنیت  
 چنانکه قطعه اے پر گز گار در توبه کشادست و انواع نعم بهر تو آماده نهادست و بشتاب سوئے توبه  
 که از مادر گیتی و اگر دروغ تاخیر بے واقعه زاده است و بفغان نفس به آموز بشمشیر و بردار مرا آنکه درین  
 راه قنادهست و آس بر او رغا فل مباحش تا نفس باقیست اینست که آن عزیز گفت میت میت چه  
 خسته کمین کرده اند و کار شناسان نه چنین کرده اند و عزیز خوش بنالیده است و چنین گفت میت  
 مثنوی کاشکے هرگز تزدی مادرم و تا نکردی کشته نفس کافرم و کاشکے هرگز نبودے نام من و تا  
 نبودے جنبش آرام من و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و دوازدهم در تقوی نفس امر بحق و دور بودن  
 از اختیار خود برادر اعز ملک محمود اعز الله فی الدین سلام و دعاء از کاتب حر و فانی سیری مطالع کند  
 بغرض آنکه مکتوبات برادر متواتر میرسد و کیفیت از آیندگان نیز معلوم میشود انشاء الله تعالی اگر تقدیر  
 خداوند خواسته است ملاقات یک دیگر حاصل گردد و در فراق بلدت وصال بدل شود  
 چنانکه گفت میت ویدار یار باید دانی چه ذوق دارد و ابرے که در بیابان بر تشنگان بیار و اما بنحو  
 بنده هیچ کار بر نیاید انبیاء و اولیاء امر و سلاطین چند چیز خواهند که نشود و نشود چندین چیز خواهند که نشود  
 شود و خواست خداوند همه خواستهارا پے کرده است راست گفت هر که گفته است چنانکه میت  
 نرود بر مراد ما کارے و بنده بود و چنین بود آس و بندگی را با مراد چه کار عبودیت دیگر است بر میت  
 دیگر چنانکه در وحدت دونی نگنجد و الوهیت شمرکت در نگنجد میگوید اما انا و اما انت تو خواهی و من خرم  
 شود آنچه من خواهم ازینجاست که بندگان در همه عده ما و کار ما گویند انشاء الله تعالی حواله بمشیت خداوند  
 کنند و خود از میان دور شوند تا غم غیرت بخورند و زینهارا برادر در هیچ کارے تخت مگوی چنین کنم و  
 چنین دهم و مانند این مگر آنکه در آخر گوئی انشاء الله تعالی تا غیرت کار خود نکنند کفار مکه چون مشکر روح از



حضرت محمد مصطفیٰ پر سید فرمود کہ بامداد جواب گویم و انشا اللہ تعالیٰ گفتن فراموش شد ہفتہ روز یا ہینز وہ روز بہ اختلاف است روایات بھی منقطع شد بر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم و بر یاران رضی اللہ عنہم در آن مدت چیزے گذشت کہ کہہائے عالم پست و نیست کردند چون جبرئیل صلوٰۃ اللہ علیہ در رسید پر سید یا غنی خمان ایستادہ جواب سے طلبند چندین روز ماندن چہ بود گفت آن زمان کہ تو ایستادہ گفتی کہ بامداد جواب این گویم انشا اللہ تعالیٰ نگفتی پس اسے برادر اگر تقدیر رفتہ است باقطع حاصل خواہ شد و اگر نہ من و تو اگر صد بار بخوابیم ہرگز نہ بود اسے برادر مدت دعوت پیغمبر علیہ السلام بست و سہ سال بود درین بست و سہ سال خواست پیغمبر علیہ السلام این بود کہ بوطالب ایمان آرد ہرگز نیاد و تابدانی کہ بخواست بندہ کارے نیست اما خواست خشک چون بندگان را دادہ اند از انہم در شور و فریاد اند چنانکہ گفت مشنوی علیہ پر شور و فریاد آمدہ + جملہ بچوں در پر باد آمدہ + اسے جہان جان ہمہ حیران توہ صد ہزاران عقل سرگردان تو والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سیزدہم بر غبت فقر و فاقہ عبارت دیگر ہے نفس قانع گر گدا می کند + در حقیقت بادشاہی میکند + برادر اعز خواجگی سلام و دعا از کاتب حروف سہالو کند مکتوب آن برادر متواتر میرسند مطالعہ کردہ میشود باید کہ در کار خود فقر و فاقہ مستقیم بود تا از دولت اہل فقر و فاقہ فزا بے نصیب نہ ماند تا سہ عالم اغنیاء و ہمہ انبیائے دنیا چون فراد دولت و نعمت اہل فقر و فاقہ معاینہ کنند آرزو برند و گویند اسے کاشکے عمر ما در دنیا بگدائی گذشتی ازینجا گفت مشنوی گرچہ چندانی سلیمان کار داشت کر زمین تا عرش گیر و دار داشت + مسکنت را قدر چون بشناخت اوہ قوت از زنبیل ربانی ساخت اوہ + نفس قانع گر گدائی می کند + در حقیقت بادشاہی میکند + اسے برادر درویشی و مسکنت راحت تمام است کہ از آفتائے دنیا و بلا ہائے اہل دنیا ایمن است اما غایت سختی در کار درویشی آنست کہ اورا فاقہ افتد آن شب کہ اورا فاقہ افتد معراج او بودہ ہر کہ از کار دنیا پاک شدہ نور مطلق گشت گرچہ خاک شدہ لے برادر ملک و ملکوت ہرچہ بود در نظر حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج نہادند در گوشہ چشم ندید گفت الفقیر فخری نہ ہے ہمت اینست کہ گفت بیت حقا کہ بڑہ نیاد و کرد + چرخے فلک پر بچاؤم + و چون آدم علیہ السلام با سجود ملائکہ گردانیدند و بہشت بہشت اقطع داوند نظرش در سرفقر و فاقہ افتاد بہشت بہشت ایک دانہ گندم فروخت و خرما فقر در پوشیدہ مشنوی جان آدم چون بہ فقر سوخت + بہشت جنت را بیک گندم فروخت + مارانہ سزا بود و بلندی + چون ساکن جای گاہ پتیم + امروز اگر پنچہ فرود و فرعون را

دادند ترا ندهند نه از آنست که تو شائسته آن نه بلکه ترا اذن نگامیدارند تا ملعون نگردی چنانکه ایشان گشتند پس  
 معلوم که خلاص از بلا و دنیا اے برادر بجز قناعت نیست چنانکه گفت ثنوی بر که در راه قناعت مرد شد  
 ملک دنیا بر دل او سرود شد و پیکر او در جهنم بجز و بر و از قناعت نیست بلکه بیشتر و اسلام بهم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب صد و چهاردهم در تفصیل این فضل الله تعالی سه ذره در دوزخ خدا در دل ترا به بهتر از هر دوزخ حاصل  
 ترا و فرزند حسام الدین بعد مطالعه دعا بداند که دل باید که در و شادی یافت بود یا اندوه و ماتم نایافت بود  
 هر دل که ازین خالی بود لاخیر فیہ فنی کا لبحار و او اشد قسوة داغ اوست پس بنده باید که در هر کاس  
 که بود و بهر حال که باشد همت از کون و مکان پاک دارد و اگر چنانچه اعمال افعال ظاهر برین مفسد بود که  
 اینجا که بفضل است نه عمل یعنی عمل نیست دریافت فضل حق را بعه گفته اند الفضل لمن فضل الله لا  
 بالعمل و لا بالجهد اگر فضل بعمل بودے امتان بشین را برین است فضل بودے که او شان را چون عمر بسیار بود  
 هر آئینه عمل بسیار بود و کار بر عکس است و همچنین اگر فضل بجه بودے شیطان را بر آدم فضل بودے که آدم علیه السلام  
 از خاک ظلمانی و شیطان از آتش نورانی بود و کار بر عکس است اینست که گفت بیت آنرا که دیدارش در عالم خود  
 بارش و فی واسطه کارش کرد و ارچه کار آید و آتا باین هم که علت نیست از عمل و مجاهده چاره نیست تحقیقاً للجنه  
 و تصیماً للتکالیف و همت بلند خاصه بشیر است آنکه بزرگ گفته است خداوند در دست آدمیان  
 کمانه نهاده است که جبریل میکائیل زهتوانند کرد و کمانه همین همت است چنانکه گفت فردخا که بزه  
 نیاورد که در چرخ فلک پیر کمانم و این از اینجا است که با همیز ده هزار عالم کس را گفت که محبتهم و محبتونه  
 گم آرمیان را و از دیدار خویش کس را وعده نکرده و گم آرمیان را از اینجا است که گفت ثنوی آسمان و عرش  
 عنصر صیت پوست و خاک الحق جلد را مغزے نکوست و خاک را چون کا یا پاک و فتاد و پیش آدمش  
 در خاک و فتاد و بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و پانزدهم در طوع عقل و طوع عشق ثنوی ظلم و عدل و  
 خوب و بد و کفر و دین و از جهان عقل بر خیزد یقین و اگر جهان عقل را بر هم نمی و ذره عشقش کند دست تنی  
 او در و اشارت این بیتها به بایذی طوع عقل و طوع عشق تا بدانی که در طوع عقل کارے دیگر است العشق  
 جنون آگاهی آنچه بر عاقل بود بر مجنون نبود این مقرر است اشارت برین کرد خوش گفته است که گفته است  
 فرد صف عاشقانست اینجا مده اب فقیه حمت و که بشیرت پرستان نتوان نماز کردن و لامحال که  
 عاشق بے دل بود و تن بے دل مخاطب نیست این ثابت است و در تفسیر ارام زاید این مسئله صریح است

ازین قصبه بیرون آید جمایه بیات و کلمات که هر کس را درین باب افتاده است چنین گفت آنکه گفت ثنوی  
 عاقلان را شرع تکلیف آمد است و بیدلان را عشق تشریف آمد است و عشق را امر و ضرر و کم بود  
 کفر و دین اینجا و آنجا که بود و هر آینه چون از عشق جنون آلوده می آید او از کجا و احکام تکلیف  
 از کجا لیس علی الحزاج خراج مثل است معروف است برادر معلوم است که تکلیف و ایرست بر طور عقل وجود  
 و عدل و طور عشق از طور عقل برتر است که گفت بیدلان را باز و باز چه کار و شرع را  
 و عقل را هر چه کار و فردا چون خلق بود همچین آتش و فرخ محبت ایشان را چون سوخت از جمله لوث نیست  
 در بهشت در روید هیچ تکلیف بر خلق نبود همچین آتش و فرخ محبت ایشان را چون سوخت از جمله لوث نیست  
 ایشان را پاک گردانیده و در بهشت خاص که کایه محو و کافص و در آمد ناچنانکه قلم تکلیف در بهشت  
 عام نه در بهشت خاص نیز نه درین معنی ازین بیات گفته اند ثنوی این عقل شده عقیده تو و آنجا نخرند جلد تو  
 تا با تو عقل هیچ رنگست و نیز از بر ما چه جا که جنگست و در عالم عقل پلست بستی و مرفوع قلم شدی  
 بستی و اگر طفل نه و مرد کاری و بالوح و قلم چه کار داری و این رباعی نیز هم درین معنی گفته است ثنوی  
 این دولت بے دله بهر دل ندهند و این نزل بختگان منزل ندهند و در عالم عشق آنچه بے عقلان است  
 یک فوره بعد بنابر عاقل ندهند و این جمایه تقریر افتاده است مضمون این حدیث است که از حضرت  
 رسالت صلی الله علیه و سلم منقول است ان الله لا یؤخذ العشاق بما صدر منهم آنچه از عشاق در وجود آید  
 بروی نگیرد که عاشق بے دل بود و بے اختیار بود آنچه کند بے مراد و در وجود آید و بے اختیار و صادر شود  
 اینست که گفت ثنوی کار عاشق اضطرار است او فتد و دان ز فرط دوستدار است او فتد و لاجرم دیوانه  
 را اگر چه خطاست و هر چه میگوید بگفتاخی رواست و هر چه از دیوانه آید در وجود و عفو فرمایند از دیوانه زود  
 سبحان الله چون عشق جنون آلوده درین باب متسکی نویست از اینجا خوش گفته است مشنوی  
 هیچ عاشق را علامت روی نیست و سوختن او را قیامت روی نیست و در مقام عشق اگر باغ شوی  
 از عذاب میا و دان فارغ شوی و این جمله که تقریر فرست موافقت علم است و همه بزبان علم است  
 و هیچ اصل منقوض نمی شود و هیچ خلل در فروغ نمی افتد اما از اینجا که این معنی دقیق است و ظاهرش  
 منکر نمی آید از نظر ظاهر بیان پوشیده است و بر اهل دل بصیرت کشاده که ایشان را دقت و دقت و دقت  
 و دیگر است اینست که گفت ثنوی اهل دل را ذوق فیه دیگر است و کان ز فیه هر دو عالم برتر است و

هر كس اين قسم در كار افكند خوش بود و رياي اسرار افكند تا بدان نهي كه همچون وحی خاست به در كلام او سخن  
 گویند راست به پس اگر مشتة كوران روزگار فهم كنند ایشان را از ان چیزيان سه مورد شك گر نچیند گوچین به  
 كور خورشید از بنید گوچین به و مکتوب از هر كس كه نكاهد از دنا لوث به بود و خویش نكند و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب و شانزدهم در طلب محبت و قرب محبوب سه تشنه از دریا جانی میکند بر سر گنجی گدائی میکند  
 فرزند حسام الدین سلام و دعاء مطالعه کند و از جست و جوئی و گفت و گوئی خالی نبود و بهر حاله كه باشد  
 و در هر كار كس كه باشد و بهر جا كه بود و اندك و هو معكم اینكه كنتم عارفان ازین منادی صد هزار فردوس نشاء  
 و نحو یاقوب الیه من جمل المریدین هر چه عقل از صورت كن و خیلے آنرا بگیرد و دویم دریا بد ذات و صفات  
 رحمت العالمین از ان منزله و مقدس است و خالق همه است با این هم از رگ جان تو بتو نزدیک است اشارت  
 برین كرد و گفتار باعی اس در طلب گر كه كشتائی مرده به با وصل بزاده از جدائی مرده به و اس برب بجز تشنه  
 در خاک شده به و اس بر سر گنج از گدائی مرده به آسے فرزند كار و در ناپست ملك و ملكوت بانست و خداوند  
 ملك و ملكوت بانست تو آن چشم حاصل كن تا كلام به حرف و صوت بشنوی رحمت باد كه گفت سه  
 جهان پیر از آفتاب و دیده ناكور به همان پیر از حدیث و گوشه ها كه به چون تو در كار خود باشی روزی از بخت  
 نیک آنجا برسی كه دیگران رسیده اند تو بجا نمانی كه دیگران دیده اند و تو نیز همان گویی كه دیگران گفته اند چنانكه  
 شغومی معشوق عیان بود نمی دانستم به با من بیان بود نمی دانستم به گفتیم بطلب گر بجای برسم به خود تفرقه  
 آن بود نمی دانستم به و اگر نه طلب و مقصود هم را طاهر حاصل است چنانكه افسوس هر كس كه مرور از او یار و پرده  
 هستی خویش محبوب مانده اند سه آنچه تو كم كرده كز كرده به هست اندر تو تو خود را پرده به زیاده ازین گوشه ها  
 تاب نیار تا بگذریم آخر شنیده سه زمستی اگر بگوید در عشقش به بزرایش در طریقت دار باشد به پس ستر  
 واجب بود مگر بر مرز و اشارت و یا اجمال نیست كه گفت شغومی دانی كه چرا اهل صفا خاموشند به در  
 نكته دل بجز خودی كوشند به به از كف دوست هر نفسی نوشند به سر به بازند و مترحق به پوشند  
 مکتوب و هفتم در استعداد مرگ و غنیمت حیات شغومی راه دور است به پس شیار باش به خواب باگور  
 افكن و بیدار باش به راه به رو جهد میکن به شدار به با میکش خار بنجور گوش دار به آسے برادر جاك كار و بار  
 بنده را دنیا است و سر بایه عمر شده به چه به بر و اینجاست به و چنانكه گفت سه راحت و محنت ازین جا  
 به برند به و در رخ و جنت ازینجا به برند به امروز در حال و كار خود نظر كن تا چه داری و در چه كارے



آن خواہی بروا بدلا آبا و آن خواہی بود اینست کہ گفت سے ہرچہ در دنیا خیالت آن بود + تا بد راہ و صالت آن  
بود + غافل مباش کار سخت دشوار است در اہ نشیب و فراز و شیطان نفس در پے و مرگ و گور و عقبات آخرت  
کہ از شنیدن آن زہر ہا آہست و جگر ہا کباب و پیش ازین در دنیا لید کہ آن بچارہ از سوز و بچارہ گی گفت شمنوی  
کاشکے ہرگز نژادی مادرم + تا کردی کشتہ نفس کا فرم + کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبود جی ہنیش +  
آرام من + افسوس ہزار افسوس روزگار غفلت گذشت و عمر تمام شد کار نا ساختہ ماند و سفر آخرت پیش آمد  
در بقیہ عمر گریہ بود بارے ماتم خود باید داشت و باید گفت شمنوی بر غفلت روزگار کم چون کنم + بر نیاید  
میج کلام چون کنم + در دو دار و کجا خواہیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواہیم کرد + در آخر شب چون گناہکاران و بدکرداران  
از در دل و باب چشم با بپارگی این مناجات کنند شمنویات اسے و فاذ تو جفا بر من بگیر + واسے عطاء  
از تو خطا بر من بگیر + گر نخواہد خواست غدر سے ہیچکس + عذر خواہ جرم من عفو سے تویں + چون سیاہ آمد مرا  
ز گتیم + تو سپیدش کن چو میوم اسے کریم + از در خویشم مگردان نا امید + از سے لطف سیام کن سفید +  
والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب سے و ہمیز ہم در افلاں بعد ازت دیگر بیت عمر روز پیرنج و شش و ہجذ  
خواہ خوش خواہ خوش سے بگذر و مکتوب آن عزیز مسلم شد رسید مطالعہ افتاد حریف در شد ایدایام و حوادث روزگار  
تخیر یافتہ بود اسے برادر الدنیاد امریکا و فتنہ ہیچکس بود کہ در سے از ابتلاء و فتنہ خالی بود ہذا محال ہیچکس  
پیر باتاج خلافت و موجود سے ملائکہ باچندان خلعت و نواخت و مقام سے چون بہشت از ابتلاء و فتنہ سلامت  
نماند تا از نعمت و رحمت بہشت در پنج و محنت دنیا افتادہ بود و فرزندان باچندان آلودگی و بانفس کا فرد  
دار دنیا کہ خانہ بلاست سلامت ماند این خود محال است اسے برادر سلامتی در عدم است نہ در وجود چون  
وجود آدم علیہ السلام آمد سلامتی برخواست اینست کہ گفت سے اسے کہش بودی ای عراقی + کہرت ہم  
فساد باقی + درویشے از اہل معرفت و سکران موت بود اور آگفتند چہ آرزو داری تا بیاریم گفت عدما  
کا وجود کہ یعنی عدے کہ اور وجود نہو اینست سے کاشکے ہرگز نبودے نام من + تا نبودے جہنیش و آرام  
من + یکے در رحمت افتادہ بود عزیز سے اورا پر سید چہ علت داری گفت وجود اسے برادر آدمی را جز وجود  
دیگر چہ علت خواہد بود بزرگے گفتہ است اگر صفت خوشی و راحت عالم عدم کم از صد ہزار ان یکے گفتہ  
باشم و اگر صفت ناخوشی و رنج عالم وجود گویم از صد ہزار یکے نگفتہ باشم اسے برادر چون سلطان انبیا صلے اللہ  
علیہ وسلم باتاج عزت و باطلعت لولاک لما خلقت الافلاک گوید یا لیت رب محمد نہ یخلق محمد ا اسے

کاشکے پروردگار محمد و محمد را نیا فریدے دیگر بچارہ خود چہ خواہد گفت: اینجا تو ان دانست کہ حال و دشواری فرزند  
 آدم و دنیا چیست بجان الله جانورے کہ در شکم مادر خون خورد چون بدون آید چہ خورد آنرا کہ امر و طعام  
 و آب نامست چون نیکو و نیکوئی ہمہ خوشست چند خواہد نشست عمر با تمام شود و جلد و سیاه گردد این قصہ نیت  
 نرسد با این ہم چون در عقاب آخرت کہ فرزند آدم را پیش است نظرے کنی بہ نسبت آن این ہمہ قطرہ بود از  
 دریائے عجب طیس چرا گوید حضرت رسالت صلی الله علیہ وسلم کہ یَا لَيْتَ رَبِّي مُحَمَّدٌ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا کہ اورا غم  
 ہمہ بود و مراد ترا غم خود است این قصہ درازے دارد اختصار افتاد چنانچہ قطع شب رفت و حدیث  
 با پایان نرسید شب را چہ گنہ حدیث ما بود دراز: گرچہ شب یلدا نہ یکے صدا باشد: آخر نرسد عتاب محمود  
 و ایازہ یا غیاث المستغیثین اغثنی یا مغیث والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صل و نور و ہم بجانب  
 قطب الدین و استقامت و در راه دین فرزندم قطب الدین اعزہ الله فی الدارین بعد مطالعہ سلام و دعاء از  
 کاتب حروف شرف منبری بدانند کہ مثال نغمہ این صلوٰۃ الله علیہم مثال طیبی است و مثال خلق مثال  
 بیمار ان و مثال قرآن مثال خزائن دارد و ماہ و منزل من القرآن ماہ و شفا و رحمة للمؤمنین ہمہ شرح  
 و بیان مجموعہا و شہرتہا مختلف خلق است مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ يَنْبَغِي اِنْجَافًا يَنْبَغِي رَابِدًا وَنِيَادًا  
 ہیچ نیست کہ در قرآن یاد کردہ ایم آتا کہے را طہارت ظاہر و باطن حاصل نشدہ باشد محم اسرار قرآن نتواند  
 بود و لا یمسہ اکا المطہرون ہمہ برابر و داشته است و تا کہے در راه دین نرفتہ باشد و بحقیقت کار دنیا  
 نشدہ باشد و بطایف و اشارات قرآن را دنیا بد اشارت برین معنی کرد کہ گفت چنانکہ اندیت ثنوی  
 این معنی و جسم مختار است بہ علم رفتن براہ حق و گراست: حرف کو کا غزسیا کند: دل کہ تیرست کہے چو  
 ماہ کند: و راہ خدا بتعالی بدل توان رفت و دل را سعادتی و شقاوتی و صحتی و مرضی هست کہ  
 طیبان و دانند و آن نغمہ اینند و بعد ایشان مثل پنج طریقت و علمائے آخرتند صلوٰۃ الله علیہم و بر نغمہ ای امروز  
 بخاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیہ وسلم پستہ شدہ لاجرم بندہ طالب بیچارہ را ہمہ مات بود کہ خدمت  
 کفشی کند کہ اواز مثل پنج طریقت و علمائے آخرت شدہ باشد و این راہ رفتہ باشد و طیب بیمار یہائے دل  
 گشتہ اندیت ہر کہ گفت ثنوی راہ و درست و پیر آفت اسے پس: راہ و در اسے بباہد را ہبر: کور ہرگز کہے  
 تواند رفت راست: بے عصا کش کور را رفتن خطاست: گر ترا و دوست پیر آید پدید: قفل و دردت  
 را کلید آید پدید: و در علم حقیقت این را گویند نہ آنکہ امروز خلق و در عالم می خوانند یا علم و دانش مند

می دانند عاقلان روایات و مناقبات احوال و اهل جلال بگیرند مشهوره کشتل الحما یجمل اسفار و علماء آخرت  
 مشهوره کشتل الانبیاء و مامون بنی الاکابر و نظیر فی امتیه قول علماء امتی کانیا بنی اسرائیل خواجہ فیضیل عیاض است  
 رحمتہ اللہ علیہ این طایفه اندک اہل دل و اہل بصیرت اند و از ناک و ملکوت گذشتہ ایشان را علم و فہم دیگرست کہ  
 جہانے از ان خبر ندارد و چنانکہ گفت ثنوی اہل دل را ذوق فہم دیگر است و کان ز فہم ہر دو عالم بزر است  
 ہر کر ان فہم در کار افکند و خویش را در بحر اسرار افکند و تا بدان فہم کہ همچون وحی خاص است و در کلام او سخن گویند  
 راست و زمینار نباید کہ عقل یکیک خود در حق ایشان کہسے تصرف کند و مفضولی پیش آید اسے بچارہ انکہ تیغ  
 خود و دیگر و تیغ زند دیگر است و آنکہ تریخ خود و کاسہ لبید دیگر ہرگز این با آن برابر کہ بود بزرگے را این جواب  
 میسر شدہ است ثنوی اگر تر از وزسے دیدن میدان کشند و این رقم بینی کہ بر مردان کشند و آنگی این شیوہ  
 معنی صد ہزار بینی و دانی و داری استوارہ این نرسد کہسے گوید مبتدی بے چارہ چہ دانہ کہ این شخص از علماء  
 آخرت است و این راہ رفتہ است و صاحب دل گشتہ است و طیب حافظ شدہ دین کار بد و افتد ابا بد  
 کرد یا و از علماء دنیا است و کذاب و مدعی است دیدن کار افتد ابد و نشاید کرد اسے برادر آنرا کہ نہادہ اند  
 البتہ یا صاحبہ لبے بر سر او آرد یا او را بر نہاد تا حکم از لے بنفاذ برسد و آنرا کہ بر اسے او بار آفریدہ اند ہرگز  
 این دولت اورا میسر نشود و کل ہیئتہا خلق لہ ہر دو را شرح و بیانت و اگر گوید ہر دو بندہ اند این  
 تفاوت از کجا آمدہ بگوید درست کہ نداد آسمان و زمین است کاینک علیہا فعل سر اینست کہ گفت چنانکہ  
 ثنوی گر چہ رہتند ہر سوئے ازین و پے نیز نداسے عجب سوئے ازین و آنچه در گاہست تغلش بیکلید  
 و این چہ در یابست قعرش ناپدید و چون کاتب در کاغذ الف نون نویسد ہرگز قاف و کاف نشود اگر  
 تقدیر یکے را ابو جہل آفریند ہرگز ابو نیریز نشود و باعی بدبختی را گرہ کشودن نتوان و احوال بہر کسے نمون  
 نتوان و گر چرخ فلک بہرہ مانم کار و شادی ہمہ حال در دون نتوان و بین آن مقام است کہ گویند  
 بیست غزے مے نوشت فاقانی و قلم اینچہ رسیدہ مشکبست و فرمان خواجہ عالم و بہتر و بہتر از عالم  
 و آدم در گوش کن و سہ است بگذر اذ لکوالقد نفاہ کی عزیزے نیز معذرتے کردہ گفتہ است ۵۱  
 مدیعا ہر چہ گفتم سچ بود و دیدہ کرد و راہ چایچ بود و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب و بستم بہ بازگشت  
 بخداوند عزوجل بجانب ملک محمود و ایدم اعز ملک محمود و اعزہ اللہ بعد مطالعہ سلام از کاتب حروف شرف  
 سینہ می بداند کہ ہر چند لوٹ گناہ و آلودگی صیحت است چنانکہ باستغفار باید و صاحب شرع فتوی

برین داده است اذکثرت الذنوب لاحدکم فلیست کثیرا استغفار فوالذی جثتی بائحتی انھا  
 تکمل الخطایا کما تکمل النصار الخطب ویکفر موده است ما اضر من استغفر وان عاده فی الیوم سبعین  
 مرتبه اے برادر پاک بودن از گناه کار از اول تا آخر فرشتگان است و آلود بودن بگناه از اول تا آخر کار  
 شیاطین است اما افتادون دگناه و برخاستن از گناه کار آدم و آدمیا نیست چون آدمی گناه کرد افتاد  
 و چون توبه کرد برخاست و چون برخاست این دولت یافت که التائب من الذنب مکن لا ذنب له از  
 آدمی گناه عجب نیست که هوا و شهوت و ترکیب دے بچو نرت توبه از دے عجب است بجان الله  
 مقامے چون بدشت بنده چون آدم علیه السلام با تاج نبوت و تخت خلافت و منی همان یکے و انقربا  
 هذه الشجرة سلامتی نیافت افتاد و توبه خواست ربنا ظلمنا انفسنا امروز مقامے چون دنیا بنده  
 پر بلا بیچاره فرزند آدم بچدین امر و منی مبتلا و خصم چون شیطان در پے دشمنی چون نفس شیطان در پے  
 دشمنی چون نفس در رون پر من گناه نکند هرگز بود و دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده  
 است و ازین نفسی بیدار که مولای من الذی الله بکم و الی لغیر من نبیون فیستغفر و یدعی عونه  
 اگر شما گناه رخ کردید حق تعالی شمارا برے و هر آینه توبه دیگر آرد و روی تا گناه کردندی و توبه کنی و توبه کنی  
 و ایشانرا حق تعالی بریامزیدے چنانچه تقوی بود عین عنو و مای علی علیہ صلیان گرفته زیر سبب  
 چون بتاریت دیدم کار ساز + هم بدست خود دریدم پرده باز + اگر توبه خواست غلام بچکس + عذر  
 خواه جرم من عفو تو بس + این والی حمیت آنست که گویند و معصیت بنده سرے و حکمت عظیم است  
 اگر گناه من توبه غفارے دستارے را مظهر نبوده یعنی غفارے دستارے ظاهر نشدے و غیرینے  
 مے گردید که حدے عز و جل را دو خزانے یکے پر ثواب و کرامت و یکے پر رحمت و مغفرت اگر بنده مو طالب است  
 که دے ثواب و کرامت نثار او شدے و اگر معصیت نکردی و از دے معصیت نیامدے خزانة رحمت و  
 مغفرت ضائع ماندے این بدان و شناس اما نباید که از نیجا مرکب هواد و میدان مراد رانے و ارتکاب معصیت  
 بر دل خود آسان گردانی نیزه ایشیاء باش آن خلعت و کرامت اوست و فضل و رحمت اوست اما بنده  
 را ادب نگاه باید داشت و پائے از حد بندگی بیرون نباید نهاد و از گناه دے ادبی چنان باید ترسید  
 که اگر فواد و رعصات قیامت نماید که امروز در و درخ نرو و دیگر یکس او را ندک آن کس منم آخر خود و ماتم  
 بنیاد صلوة الله علیهم در ذات شنبه گویند که خواجه فضیل عیاض هر روز چند بار آیت دیدی یکے پرسید



اسے خواجہ ہر روز چندین بار آئینہ دیدن چسیت گفت از ترس آنکہ نباید کہ رونے من سیاه شدہ باشد پس  
 ہر چند کہ بندہ خلعت و نواخت از خداوند پیش منید باید کہ بیش تر سد و ادب و تواضع بیش از ان کند و خود  
 را در ان خلعت و نواخت گم نکند بزاری و بیچارگی پیش آید چنانکہ یکے بیچارہ ہمدین معنی گفته است مثنوی چون  
 مرا آمد سیر زنگ کلیم + تو سفیدش کن چو مویم اسے کریم + از در خویشم مگر دان نا امید + از سر لطفت سیام کن سپید  
 و اسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و سبت و یکم در امید داشتن بخداے تعالیٰ بیت از در خویشم  
 مگر دان نا امید + از سر لطفت سیام کن سپید + اسے برادر بہر جا کہ هستی و بہر کارے کہ باشی نو مید مشوک  
 کار ماے خداوند از طاعت طبعان منزہ است و از معصیت عاصیان مقدس ہر چہ خواہد کند علت  
 در میان نہ ازینجا است خوش گفت ہر کہ گفت سہ نے ہما نجا پلہ طاعت خزند + عجز نیز وضع ہر عت  
 خزند + ازینجا است بزرگے میگوید الفضل من فضله اللہ لا باعل ولا بالجوہر فضل آناست کہ خداوند  
 اور افضل دہد نہ عمل کسے و نہ بجز ہر کسے زیرا کہ اگر فضل بعمل بودے ہر آئینہ امتان پیشین را برین امت فضل بود  
 کہ ایشان را ہفتصد و سی صد سال و ہزار سال عمر بود پس علم کار ایشان بسیار بود و عمر برین اُمت اغلب شصت  
 یا ہفتاد سالست پس علم کار ایشان لا بدانکہ بود و مع ہذا این امت را بر ہم امتان فضل آمد و اگر فضل  
 بودے بجز ہر شیطان را بر آدم فضل بودے کہ شیطان از آتش نورانی و آدم از خاک ظلمانی مع ہذا آدم را  
 بر شیطان فضل آمد و التسم کہ فضل نہ بعمل است و نہ بجز ہر یعنی علم جو ہر علت نداند و فضل خداوند را پس  
 ثنا بہت شد فضل نبود مگر آنکس را کہ خداوند تعالیٰ اور افضل دہد اسے برادر چون مالک مطلق است اور از ہر  
 مطلق بود اگر کسے را در علین بر آورد بے عملی و بے کاری اور اسے و اگر کسے را در اسفل السافلین فرود برد  
 بے جنیت و میعتے اور اسے ازین معنی گفت اینست مثنوی گرا سی خلیے ز بیت خانہ + کنی آشنائے  
 ز بیگانہ + گئے زان چنان گو ہر خانہ خیر + چو بو طالے را کنی سنگ ریزہ + آینکہ محمد رسول اللہ صلی اللہ  
 علیہ وسلم را با علی علین بر آورد بے طاعتی و بے عملی کہ از دے در وجود آمدی پیش از وجود دے ابوہل  
 را با اسفل السافلین فرود برد بے آنکہ از دے میعتے آمدی پیش از وجود دے صفت دے اینست  
 هو لا منی الجنة ولا ابالی و هو لا فی النار ولا ابالی ہر گز او ہاکن کسے ندارد ہر چہ خواہد کند مالک و تصرف  
 ملک غیرے بود و چون تصرف در ملک خود است باک نیست ہمہ را از دے باکے است و اور ازین ہیج  
 کس باک نیست اگر ہمہ عالم صدق صدیق اکبر گردند لا یزید فی مملکۃ شیء و اگر ہمہ عالم بدعوسے انار تہ کہ

الاعلی چون فرعون گردنمک لایق من ملکه شیء اینست ثنوی انچه درگاه است قفلش میگوید + و انچه  
 در بابیت قعرش ناپدید + اربدین دریا و آبی یک دمه + حیرت جانسوزینی عالمی + و السلام بسم الله  
 الرحمن الرحیم مکتوب صد و بیست و دوم در قلع نفس بعبارت دیگر ثنوی نیست کن هر چه راه در آئی بود +  
 تا ولت خانه خدا بود + در دوی عقل راست پیاپی + چشم ایمان دوی نه بیند هیچ + فرزند اعز عبدالملک  
 سلام و دعاء از کاتب حرف شریف مینوی مطالعه کند یک دو کت مکتوب آن فرزند رسیده بود مطالعه  
 اقتادای برادر دران کوش که نماز بسیار چون گزارد و زه بسیار چون بدارد دران کوش که این نفس کافر که راه  
 تو گرفته است چون بدارد کار طالب حق اینست پس بدانچه این نفس کافر از راه بر خیزد و بر طالب حق آن فرض  
 عین بود که حکم غلبه حال خواه بدستار و جبه و خواه بزنا و خواه بمسجد خواه به تخانه اینست که گفت رباعی در تبکده  
 که خیال معشوقه ماست + رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست + اگر کعبه از دلو بکشد ندارد کنش است + با بوس  
 وصال او کنش کعبه است + آنکه گویند ارباب بصیرت از بوسه راه سازند همین است و اشارت برین کرد  
 که گفت چنانکه ثنوی بر درخت بقائے دو جهانی + از ره کفر و مسلمانانی + فقر چیست از گرسه ره کردن است  
 و از دو عالم دست کوتاه کردن است + همین است که اهل صورت و غفلت اینجا یا بکفر کنند یا گویند که دیوانه است  
 و چنانکه مسکین احمد بهاری میگوید اینست بیت اگر چه غافل برین عمل خندد + لیک غافل جز این نمیپندد +  
 فرزند بشر خلاصه موجودات است کار او نه مختصراست سزاو اینست ثنوی نیست مردم نطفه از آب و خاک  
 هست مردم سر و سر قد جان پاک + صد هزاران پرفرشته در وجود و نطفه را که کنند آخر سجود و سبحان  
 اے فرزند یک عالم پرفرشته مطهر مقدس خاک مکر و ملوث پای کوب صد هزاران حیوانات را سجده چون  
 کنند خاک ببقیده و قیمت خلیفه چون بود هذ است عظیم لایق در احدی کشفه پس هر چه طلبی در  
 خود طلب اینست که گفت بیت انچه تو گم کرده کز کرده + هست اندر تو تو خود را پرده + و انچه کس گفته  
 است راه بحق اندر آسمان زمین نیست و در مغرب و مشرق نیست بلکه در لوح و قلم و عرش و کرسی نیست  
 در تست همین است هشیار باش و اینجا تامل شافی بکن و اینجا بیتها بشنو ثنوی تا ملک که در آید را سجود عشق  
 نشان یک ذره آمد در وجود + ره بحق چون جان آدم یافتند + تا ابد در خد منش بشناختند + تا نیامد جان  
 آدم آشکار + ره نداشتند سوخته که و گاه + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + ز و کلید هر دو عالم شد پدید +  
 ملک با قدس طهارت و عباد مکنون مقام شد تا میبته + و میبته را شایسته خاک آب آمد تا بدانی

هر چه در خاک و آب دارد و خاک چون بپايد و آفتاب و پيش آمد عرش در خاک از تفاوت الله  
 خلق آده علي و مرتبه امام غزالي رحمه الله عليه ميگويد ۱۵ علي صفت از نجاست كه ميگويند حقيقت ايشان  
 منظر صبر و بيت است از معني گفت ثمنوي نيست بالاس تو مخلوقه و گر نيست بيروني تو مشوقه  
 و گر چون بيروني تو ز عقل معرفت نه تو در شرح آيا و نه در صفت و هر چه در نوحيد مطلق آمد است  
 آنم در تو تحقق آمد است و ز ياد اين توان نوشت شصت و نهم در رياست نصيب كرده است ميگويند  
 من صوم بالتوحيد نقتله اول من احياء غيري از نجاست كه گفت قطعه ز نهار مگو تو بر سر زحم و گر  
 عاشق صادق تو اسرار و وديهي كه بشك عشق رزمي و علاج بگفت و رفت بر دار و والسلام بيم سدر زمزم  
 مکتوب صد و بيست و سوم در حسرت و ندامت بعبارت ديگر برادر اعز شيخ سليمان كه شفيق المدين  
 سلام و دعا از كاتب حرف مشرف مينري سلطان كند و مقرر آن برادر را با دانه مکتوب مرغوب آن  
 برادر رسيد مطالو افتاد و رحمت بسيار ديده بود از هر جنبه ذكر كرده اس برادر اسيد صدر يا نيم امر و در جهان  
 ايمان غريبت و موس كه بيت امر شنيد كه الاسلام كل اغريب و سيعود غريباً اسلام اول غريب  
 بود و آخر غريب شود روزگار ما آن روزگار است چه بايد كه در خاک صفت ما را بر سر بايد كرد و تا تم خود بايد  
 داشت از نجاست ثمنوي با حيات تو دين برون نايد و شب مرگ تو روز دين زايد و آن هوا  
 كه پيش از اين باشد و رسم و عادت بود نه دين باشد و از كار ما ديگر كه كار و است نه كار با مختل انروز  
 چه پرسي كه واد آن دولت ما در انرا آنگاه و امر و از اهل سلوك و صاحب بصيرت است اين ميگويد  
 چنانكه مني دادم كرامت دين سیرت گرفتارم و نه من مهند و نه من مسلم نه من مرتد نه بدكارم و آس  
 برادر مرا و ترا چه بايد گفت چنانكه قطعه آنرا كه نمود و رو خويشش و ني حال بود نه قال باشد و حيران  
 شود و بخود ننماید و كه دم زدنش مجال باشد و آس برادر طایفه كراين كار ما داشتند ايشان از ميان برقا  
 اندام و زشته خالي جهال در خود مانده خود را با برت و شكل ايشان آراسته و دعوي معرفت كرده چون در  
 يعني از كظم خبر نه ايمان خود چه باشد از نجاست كه ميگويند مصرع جهان پر ز بياران طبيان ازميان رفته  
 شتر نيست كه گفت بيت صحبت يكان ز جهان و در گشت و خان غسل خانه ز نور گشت و در عمر خواج  
 حسن بصري رحمه الله عليه يكي پرياد خواجه ياران نعيم عليه السلام چگونه بوده اند گفت چنين بوده اند كه اگر  
 ايشان را شما ببديد مي گفتند بديگانان اند و اگر ايشان شما را ميديدند مي گفتند هميشه شياطين اند اين خود

در عصر خواب حسن بصری رحمة الله علیه بود که متصل بجهه سجایه رضی الله عنهم بود اکنون چه گویند و چه پرسند  
 رحمت بر جان خسرو باد گفت فرد خلق گویند هر روز نارنج است بت پرست + در تن خسرو کدایه رگ که آن  
 ز نارنجیت + آس برادر آما که سر دیش تراشیده اندوز نارنج است و در بیت خانه و خرابات درآمده اند از نجا  
 بوده اند اینست بیست بروخت تعاف و دجانی + از ره کفر و مسلمانی + و آنکه گفت بیست  
 فقر چیست از گمراهی ره که دست + و از دو عالم دست کوتاه کردن است + همین است چون بنیای آمده  
 اند و نظر ایشان بر حقیقت کفر و ایمان افتاد و دیدند همه پندار و زنا است و همه دعوی و گفتار است نه اسلام  
 که مسلمانی کار نیست دیگر است و مسلمانان مرغان دیگرند چنانچه مثنوی بدیت گشته همه عزت هست +  
 علم بے نیازی اندر دست + معتکف در راهی رانمهم + بے نیاز از پی نیایمهم + چشم شائق و لایق  
 آدم + اسم شان تا نهایت عالم + ما عبدناک اجتهاد مهم + ما عرفناک اعتقاد مهم + خورده یک با ده بر سر  
 ساقی + هر چه باقیست کرده در باقی + چنگ در حضرت خدای زده + هر چه آن نیست پشت پای زده  
 آن عاشق فانی عین القضاات همدانی رحمة الله علیه میگویی جوانمردان را به فضل از ایمانست که نیت و تو  
 مغرور بدین که مومنم اگر خواهی جمال ایمان بنی مومن را طلب کن تا ز نارگیری نفس از گردن تو بر در آگاه  
 جمال ایمان توانی دید و در جهان این ندا توانی داد + آنکس ترا ندید او هیچ ندید + و آنکس ترا نیافت  
 او هیچ نیافت اکنون چون حال چنین است تعطیل و ناامیدی شرط نه اندین ره اگر تو آن نکنی +  
 دست و پاش بزن زبان نکنی + تا اگر ایمان مروان نبود ایمان پیر زمان و فغان بود چه توان کرد اگر  
 دولت خورشید فروشد باره چرخ بود و اگر نه چه ما و چه فرعون و چه فرد و چه ترسا و چه و گیسر  
 یا غیاث الله تعالی اغثنای مثنوی دل گم گشته را تا نیت جوی + مردم دیده گشت مردم شوی  
 دل گم گشته ره بیهائی + مردم دیده را در بکشائی + با قبولی تو اس ز علت پاک + چه بود خوب  
 و زشت مشت خاک + که ندانند کار سازی تو + که نترسد ز بے نیازی تو + القصه قصه ما در دست  
 در نوشتن بیایان نرسد چنانکه شب رفت و حدیث ما بیا بیا نرسید و شب را چو گنا جلیف  
 ما بود و راو + اما چون آن برادر مکتوب بے نوشته بود در رحمت بسیار دیده جواب ضروری بود و بنا بر آن و به محضر  
 چند خط بے نوشته آمد عاقبت و خاتم بخیر باد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب است و چهارم در  
 خوف از مبتلا اگر دانید که بنده بدان نداند آس فرزند نقلست که حضرت رسالت صلی الله



علیہ وسلم را قرار سکون نبودے از خوف ابتلا تا گفتی و ما ادری ما یفعل بی ولایکم نمے دام کہ مرا  
 بچہ مبتلا کنند و شمارا بچہ مبتلا کند چہ کند بندہ کہ از ابتلاء خداوند ترسان و لرزان نبود و ہر ساعت شاید  
 کہ طرفتہ العینی بچہ بے مبتلا کنند و از بعد ابتلا سلامتی و خطر وجود بود یا نبود و ہر چند کہ قوی تر ابتلا  
 در حق او سخت تر تا زہینی کہ موسیٰ را علیہ السلام از مادر با مادہ جدا کرد و نہ نماز شام باز رسانید نہ کہ ضعیف بود  
 و یوسف پیغمبر را علیہ السلام از پدر جدا کرد و نہ بعد چہل سال بر دایتے بعد ہشتاد سال باز رسانید نہ کہ قوی  
 بود و ابتلا بر دو نوع است یا بہ نعمت مراد بود چنانکہ سلیمان پیغمبر علیہ السلام و یا بخت و رنج بود چنانکہ یعقوب  
 پیغمبر را علیہ السلام بود چون نعمت مبتلا بود و شکر طلبند و چون بخت و رنج مبتلا کنند صبر طلبند و ہر دو نوع  
 و خطر و جدوست توفیق یا بد یا نیابد اگر توفیق یا بد سلامت بود و نجات بود اگر از توفیق محروم شد گروان  
 ہلاک شود و تمامی دین برین دو نوع باز میگردد یا بشکر یا بہ صبر ازینجا است آن حدیث کہ الایمان نصفان  
 نصفہ شکر و نصفہ صبر تا مرگ باقی ابتلا باقیست پس باید کہ بندہ ہمیشہ ہشیار بود و در تفرغ و زاری بود  
 و ترسان و لرزان بود و نباید کہ در ابتلائی افتد و توفیق شکر و صبر نیاید ہلاک گردد امید بود کہ این خوف  
 سبب گردد نجات و خلاص او را بدانکہ اگر افتاد توفیق شکر و صبر باید اے فرزندان حضرتے است و آنکہ  
 خواجہ ہر دو عالم است و تلج عصمت بر سر دارد و میگوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمداً و آنکہ دولت  
 اینست لو اتزن ایمان ابو بکر ما ایمان امتی لہم مے گوید اے کاشکے کہ برگ درختے بودے کہ گوشت  
 خود می و آنکہ مرتبہ محل او اینست انا مدینۃ العلم و علی بابہ مے گوید اے کاشکے کہ مادر خویش را  
 خون حیض بودے دیگران را چہ جائے قرار و سکونت بود ہر چہ خواہد کند و از کن باک ندارد و شنوی صد  
 ہزاران سال طاعت کردے + طوق لعنت میکند و رگ روئے + بے نیازیش را چہ کفر و چہ دین + بے  
 نیازیش را چہ شک و چہ یقین + رگ یوسف زیست خود بزرگ + و نہ زنی را بیکے است یوسف رگ  
 ازینجا است کہ عارفے و سکران موت اقتادہ بود او را گفتند چہیے آرزو داری تا بیا یم گفت عداً لا  
 وجود لا اینست ۱۵ اے کاش نبود اے عراقی + کہ ز تست ہمہ فساد باقی + و اینست آنکہ درویشے  
 را زحمت بود عزیزے پرسیدن دے آمد گفت ما العلة جواب داد الوجود عزیزے میگوید ہر چند از  
 خوشی و راحت عالم عدم بیان کنم از صراحتے نگفتہ باشم و ہر چند از ناخوشی و محنت عالم وجود گویم از یک  
 صدیکے نگفتہ باشم ۱۵ کاشکے ہرگز نرادی مادر مے تا آنکہ دی کشتہ نفس کافر مے + بسم اللہ الرحمن الرحیم

مکتوب صد و بیست و پنجم در فضل و تقدیر و شایسته راحت تمام است بارے از آفتاب دنیا ایمان است اما غایت  
 سختی و زکار در پیش آنست که اگر فاقه افتد پس آفت فاقه اورا معراج بود زیرا که اصل صنعت و تصوف میگویند که  
 معراج الفقیر فی لیلۃ القاضی معنی معراج در پیش آنست که اگر فاقه باشد پس هیچ نفعی بالاتر از نعمت درویشی  
 نیست مستثنوی گرچہ پندانی سلیمان کار داشت که زمین تا عرش گیر و دار داشت چه مسکنست را  
 قدر چون نبناخت او به قوت از زنبیل بانی ساخت او به آس برادر فقر سرے از اسرار است در ملک  
 و ملکوت هر چه بود در نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در شب معراج نهادند بگوشت چشم ندید گفت الفقیر  
 فخری و آدم بغیر را علیه السلام سجود ملائکه گردانیدند بهشت بهشت را اقطع دادند نظرش در فقر افتاد بهشت  
 بهشت را بیک دانه گندم فروخت و خرقة فقر در بر پوشیده جان آدم چون ببری فقر سوت بهشت  
 جنت را بیک گندم فروخت اگر ارموز آنچه فرو فروغون را دادند ترانند و در زیر آن سرے وان نه  
 یعنی که سلطان انبیا و مراد ولایا صلی الله علیه و سلم از شب معراج آمد در خانه قوت یک روز نبود از جود و سرے  
 یک پیمان جود و ام خواست تا آن جود گفت ترا با غی و ذرا عتیه نیست از کجا دهی زر و مبارک خود را گرد نهاده  
 تا یک پیمان جود و اینست ثمنوی مصطفی چون آمد از معراج در و ام میخواست از جود و جوگره از برے  
 قوت جو میخواست و آن جود و سک گر و میخواستش هر دو عالم دیده آن شب ارز نه تا نبودش  
 روز آن جو یک منے ملا جرم چون این و آن یکسانش بود هر دو عالم زیر یک فرمانش بود و السلام بسم الله  
 الرحمن الرحیم مکتوب صد و بیست و ششم در فضل بشر بر ملک فلک بر جمله موجودات امام مظهر بید و عا و سلام  
 مطالع کن ثمنوی سالک راحت طلب ریحان راه پیش روح آمد بصد دل روح خواه گفت اے عکس  
 ز خورشید جلال پر توے از آفتاب لایزال هر چه در تو حید مطلق آمد است آن همه در تو محقق آمد است  
 چون برونی تو عقل معرفت نه تو در شرح آئی و نه در صفت نیست بالایت مخلوقه دگر نیست بیرونی  
 تو معشوقه دگر درین بیتهاے خواجہ عطار رحمتہ الله علیه تامل شافی کن رموز و اشارت بر قانون فهم  
 کن تا بدانی بیرون تو نیست هر چه هست پس هر چه طلبی در خود طلب شاید این قرآن فی النفسک اخلا  
 نبصرت بشنو آگه گویند راه حق را در آسمان و در زمین نیست و مخرّب و مشرق نیست در تست همین  
 است هشیار باش ازینجا است که خوش گفت هر که گفت آدم اول سوئے هر ذره شتافت تا بخود  
 رایت نرفت آوره نیافت سبحان الله یک عالم پر فرشته مقدس و مظهر خاک مکر و ملوث و چون سجده

کنند و خاک کے مکدر بے قیمت خلیفہ چون بود و سراسر قطع ہشت بہشت چون گرد و و ہذا ستر غلیم نہ انداز  
 عقل است کہ عقل بیچارہ آلت عبودیت است اور اور دانستن اسرار ربوبیت چہ گذر ثنوی عقل باید تا  
 عبودیت کند و جانت باید تا ربوبیت کند و عقل گرا افزون بود نقصان تر است و جان اگر راجع شود جان  
 تر است پس بجانی ما اعظم شافی و انالحق از خاکی کدری بگو چہ گو نہ آید این محلے است کہ بر کسے نخ کشا بند تو  
 از کجا و من از کجا حالے این بیت بر خوان و تا مل و تفہم کن اینست ۵ چون ہر چہ بہست در ہمہ عالم ہمین ہم و مانند  
 در دو عالم از انم پدید نیست ۵ بیچ ہستم من ندانم بانیم و چون ہمہ ہم دوست آخر من کیم و در جہان کسے بود  
 کہ این مشکل حل کند چندین جلد کاغذ سیاہ می کنند و فتوے سے نویسند و از حال خود خبر نہ چہ کنند این  
 محلے است کہ کسے را بدوراہ نیست ازین بیہا بشنو ثنویات پشتہ تو سے کنی بر پیل جائے تا بہت  
 خویش اندازی ز پائے بد صوۃ تو میروی بر کوہ وقاف و تا بہت توبش گانہ چو کاف و ذرہ تو سے نی  
 چون چشمہ جوش و تا کنی دریائے اعظم جملہ نوش و کار بر دست از تصویر تو و چند جنبانم بگو زنجیر تو و مگر  
 امام شبلی رحمۃ اللہ ازینجا گفت شمر قن تجرت فیک خذ بیدی ازینجا معذ و رسیدار کہ پیشتر راہ  
 نیست عزیز سے عذر خواستہ است ثنوی اسے درینا ہر چہ ہستم بیچ بود و دیدہ کوہ راہ بیچا بیچ بود و  
 گر چہ رہ جستن ہر سوسے ازین و پے نبردند اسے عجب موئے ازین و خون صدیقان ازین حیرت برخت  
 آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت و والسلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صلی و بہت و ہفتم در نکو ہش حال  
 و امید داشتن از حضرت ذوالجلال مکتوب آن عزیز اعمی شمس الدین بر مان جلدادی عزہ اللہ بحبتہ و اولیایہ  
 رسید مطالعہ افتاد اسے برادر ہر چند از بہت من و تو بچنین است کہ کافر و مشرک را از مسلمانی من و تو  
 ننگ است و یہود و نصاریے را از دین من و تو صد ہزار گونہ عار ازینجا است کہ بنالیدہ است ثنوی کا شکے  
 ہرگز نزادی مادم و تا نکودی کشتہ نفس کل فرم و کاشکے ہرگز بنود سے نام من و تا بنود سے جنبش و آنام من  
 بر و غفلت روزگارم چون کم و بر نیاید بیچ کارم چون کم و لیکن اسے عزیز خاطر حمیدار کہ معصیت و خذلان  
 ہمہ عالم و در پائے رحمت او یک قطرہ بنود معصیت من و تو در ان دریا چہ مقدار دارد رحمت بر جان  
 عطار باد کہ گفت ثنوی اگر گناہ اولین و آخرین و پیش باشد از آسمان و از زمین و بر حواشی بہا طش  
 آن گناہ و محو گرد و جملہ بر یک جایگاہ و قطرہ چندان گنہ گر شد پدید و در چنان دریا کجا آید پدید و اسے  
 بر اند و معصیت بندہ سرے و حکمت عظیم است اگر گناہ من و تو بنودی غفارے و ستارے ظاہر نشدے

اشارت برین کرده که فرمود پیغمبر علی سلام و الذی نفسی بین، لولم تنزل الذی بکرم و لجا بقوم مذنبون  
 فیستغفرون فیغفر لهم ثم یومئذ ینزل عین عفو تو و اعی طلب و عرصه عصیان گرفتیم زین سبب و چون بتاریت  
 دیدیم کار ساز و هم بدست خود دریدیم پرده باز و رحمت را تشنه دیدیم برگناه و آبروی خویش بر دم خد خواهم  
 اے برادر در بشر که معصیت بنوع عجب بود پدر با تاج صفوت و مسند خلافت و سجود ملائکه در وارا السلام سلامت  
 نیافت فرزند بیچاره با صد گونه ابتلا در وارا البلاء سلامت یا بهیات هیات ازینجا است که کتب بنی  
 آدم خطا و و خیر الخطاء بین التوابین پس ما را همان باید گفت که پدر گفت سر تا پای ما انفسا دان  
 لم تعف لنا و نرحمنا لکنکون من الخاسرین و این مناجات باید کرد و مثنوی که جهان طاعت آدم شریانی  
 تو ز جمله بے نیازی بے نیاز و در بود قدم جهان بے پر گناه و توازان مستغنی اے پادشاه و گرچه کفر من گناه  
 من بس است و عین عفو تو عذر خواه من بس است و ره نمایم باش دیو هم بشوی و از دو عالم تخمه جانم  
 بشوی و اے عزیز آنکه سلطان انبیاء و تاج اولیا است گفته است و الله الی لا استغفر الله و اتوب الیه فی  
 الیوم اکثر من سبعین مرة و آنکه فرموده است املیحات علی قلبی و الی لا استغفر الله فی الیوم مائة مرة و همین من  
 و همین چاشنی وارد اے عزیز آنکه از اول کار تا آخر بطهارت اندان فرشته اند و آنکه اول کار تا آخر کار ملوث اند  
 شیاطین اند اما کار بنی آدم بین افتادن و خاستن است همه را قصد همین است نه تنها ما و ترا ازینجا بقدر امکان  
 از کار باز نباید ماند یعنی از طلب دین در و داند و باید سوخت اگر چه زره بود و ترا بس بود چنانکه مثنوی  
 زره و در و خدا در دل ترا و بهتر از هر دو همان در و دل ترا و کفر کافر را و دین و بندار را و ذره و دوست و دل عطار را  
 گر نماند در و تو عطار را و او نخواهد کافر و دیندار را و اے عزیز اینجا کار فضل است سلسله افتاده را برگردان  
 فلک و ملک بگذرانند آخر در سجده فرعون نظر کن چه عمل چه طاعت داشتند و عین کفر و کافر طاعت خود  
 بر سر ایشان نهادند و جهانیان را باز نمودند که کار با بعلت نیست هر که خواهیم با علی علین براریم و هر که خواهیم  
 با سفل السافلین فرود بریم و علت در میان نه اینست که گفت مثنوی ملک در دست شبانه سید هندی منت  
 او بر جهان می نهند و صد هزاران سال طاعت کردند و طوق لعنت میکنند و گردن و چنانکه کسی را  
 درین حضرت با معصیت همه عالم نا امید نیست با طاعت همه عالم ایمن کسی نیز نیست و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب صد و بیست و هشتم در طلب راه و قلع نفس بدخواه مکتوب مرغوب امام مختار بصره العبد یحیی بن یحیی  
 نصره علی قلعه بایا و گار عزیز رسائید مطالعه افتاد صفائی داشت مزید باد هر آینه هر که در کار بود و در مزید بود



و نیز بدو که مقصود رسد چنانکه خوش گفت مثنوی سونی باید ترا اندیشه کن + تا که داند گنج یابی پیشه کن + یک عبد  
 و جدمی باید ترا پند دهری این گنج بکشاید ترا + لیکن این جدمی بهد باید که بر قانون و اصول این طایفه بود  
 تا بچ طلب ضلالت نشود چنانکه این طایفه اشارت کرده اند و نشان داده اند اینست که گفت مثنوی  
 در ره روگان نشانت داده اند + جدم کن چون سبر برانت داده اند + جدم میکن روز و شب در  
 کوئین گنج + بو که ناگاه بی بینی کوئین گنج + و آن شان نه در آسمان و زمین است نه در شرق و مغرب  
 است القلب بیت الله گفته اند همیشه را باش چنانکه ۵ محراب جهان جمال رحساره ماست + سلطان  
 جهان در دل بیچاره ماست + یعنی راه حق تعالی نه در آسمانست نه در زمین و نه در شرق و نه در مغرب  
 است راه حق درون تست آنرا که دل گویند سر اینست که خوش گفت هر که گفت مثنوی تا نیاید جان آدم  
 آشکار + ره ندانستند سوئے که دگار + ره پدید آمد چو آدم شد پدید + زو کلید هر دو عالم شد پدید +  
 اے برادر یک عالم پر فرشته مقدس و مطهر خاک را چون سجد کنند و خاک آلوده پا بمال هر خسته خلیفه  
 چون بود و لهذا سوره عظیم تامل شانی کند انشا الله تعالی راه یعنی دهنند بیت در جان منی ز راه معنی +  
 چون یافته ام چرات جویم + اے برادر دران کوش که نماز بسیار چون گزارم دروزه بسیار چون بدارم دران  
 کوش نفس کافر را که راه تو گرفته است چون بدارم بهر چه این را از راه بر توانی داشت آن بر تو فرض عین است  
 بحکم غلبه حال در فتوی این طایفه خواه بمسجد خواه در تجانه خواه در دستار و خواه ز نار دیگر همه هوس است  
 ازین معنی رباعی بشنو چنانکه مثنوی در بتکده گر خیال معشوقه ماست + رفتن لطواف کعبه از عمر خطاست  
 گر کعبه از دپوے نداشت کنش است + بابوے وصال او کنش کعبه ماست + آنکه شنیده بعضی ز نار بته اند  
 و بعضی در تجانه و آمده و بعضی در خرابات خانه سبوحان می در سر کشیده اند همه را این غلبه حال بوده است  
 درین دنیا این معنی را تماشا کن و هر بیت را تا دلی بر قانون میکن مثنوی بار و گر پیرا خرقه بز نار داده نقد  
 نو سال را برو بکفار داد + پیش بته سجده کرد و دین مجازی گزشت + مصحف سجاده را رفت بخار داد + زهد  
 بیکسو نهاد راه قلندر گرفت + بهر یک کوزه می خرقه و دستار داد + قبله بدل کرد و معتکف دیر شد +  
 روسه محبوب کرد دوست و را بار داد + از نظر بے پرو ده گویان و بچکان شیر خواره مکتوب را نگاه دارد تا  
 بهندیان خود آلوده کنند و از اهل باز ندارد که علم چنانچه بنا اهل و اذن حرام است از اهل بازداشتن نیز  
 حرام است این طایفه که در مذہب خود اصطلاح علیحدہ خلاف الفاظ معتاد و وضع کرده اند چنانکه بقا و فنا

سکر و صحیح و نفوذ و حضور الی آخره و اینجاست تا علم بنا اهل داده شود و از اهل باز داشته نشود که هر دو علم  
 است ۵ طمک کان پاکبازان را و هند ۶ هرگز آن کے نو نیا زانرا دهنده ۶ اگرین بیچارگان را روزی از دست  
 انطایف نصیب دهند خود بدانند که چیست چنانکه گفت مثنوی اگر تزار دوزی درین میدان کشند ۶ این رقم بینی  
 که بر مردان کشند ۶ آنکے زین شیوه منصفه هزار ۶ بینی و دانی و داری استوار ۶ و اسلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب صد دست و نهم در ندمت غنا و ترک دنیا مثنوی نفس قانع گر ندانی میکند ۶ و حقیقت بادشاهی  
 میکند ۶ چون نزانان و خلقانے بود ۶ هر سر و سوتو سلطانے بود ۶ اے برادر درویشی هنرهای بسیار داد  
 رنجهای و مشقتهای گوناگون دارد و اینجاست مثنوی ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ۶ در نه گنجینه  
 تو سرگردان شوی ۶ هر چه آن با تو فردناید بجاک ۶ آن همه دنیا بودند دین پاک ۶ اما چون خلق را دوستی  
 مال دجاء کی یکے خشت است و دیگر طاغوت است کور گردانیده است جمله عیبهای تو انگریز را همه میدانند  
 و جمله هنرهای درویشی را عیب می شمردند مذموب فرد و فرعون همین بود فرد و ابراهیم خلیل را بدر ویشی طعن کردی  
 و فرعون موسی کلیم را بدر ویشی عیب کردی پس هر که امروز در مذمب ایشانست فردا اگر با ایشان در  
 عرصات قیامت برپائے کنند عجب بنود من تشبه بقدر فهو منهم ۵ هر چه در دنیا حیالت آن بود  
 تا ابد راه و صالت آن بود ۶ اتفاق جمله علماء و حکماست که هیچ مقامی برتر از مقام درویشی نیست و هیچ  
 ملکه خوشتر از ملک قناعت نه اینجا است که گفت مثنوی بیچاره را در جهان بجز دیر ۶ از قناعت نیست ملکه  
 بیشتر ۶ هر که در راه قناعت مرد شد ۶ ملک و دنیا بر دل او سر در شد ۶ این بصیرت گویند علامت معرفت  
 مرد را ترک فی نیاست پس هر جا که ترک دنیا بود معلوم شود که معرفت اینجا هست و هر جا که ترک دنیا نبود  
 معلوم شود که آنجا معرفت نیست که ترک و معرفت هر دو معنی کلمه شهادت است که کلمه شهادت مرکب از  
 نفی و اثبات است نفی ترک دنیا است و اثبات معرفت خداوند است پس هر که نفی دنیا کرد و نفی تمام کرد  
 و هر که معرفت خداوند حاصل کرد و اثبات تمام کرد اینست گفتن لا اله الا الله علی التحقيق اگر بر حسب عادت  
 گوئی لا اله الا الله چه شود اینست که گفت چنانچه مثنوی ترک دنیا گیر تا دینت بود ۶ آن بده از دست تا  
 اینت بود ۶ گر دولت آگه ز معنی آمده است ۶ کار دینت ترک دنیا آمد ۶ است ۶ و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب سی ام در دریافت فیض و مستعد عبارت دیگر قطعه آنرا چنان جمال باشد ۶ گر ناز کند هلال  
 باشد ۶ در عالم خویش عاشقان را ۶ گر بار در محال باشد ۶ ز منج جمال خوب و الله نقصان نبود کمال

مکتوب آن عزیز اخی خواجه مذهب اگر مرشد مجتهد رسانید بمطالعۀ افتاد مقرر ضمیر آن عزیز باد بجهتین هست  
فیض منقطع نیست لیکن لمن كان لله اسكاهل الله ازینجا است که گویند دولت از استعداد گذرد اگر کسی استعداد  
بود و در رسیدن تاخیر می باید که چون الامور هوناً بمواقیتها مقتضای حکمت آمده است و در نظر  
آن وقت در قاضی الحاجات باید بود چون آن وقت رسیده سوال و تقاضای بنده فیض کار خود کند  
و گوید انا لك شدت کم کبیت اینست که گفت حق بشبان تلج نبوت و بد و در نه نبوت چه شناسد  
شبان + اما ازینجا است که خاصیت مشتاق است که موعود را منقود طلبد و موقت را موجود خواهد یافت  
که گفت بهیت یا مراد ما بده یا فارغم کن از مراد + وعده فرادار ما کن یا چنان کن یا چنین + عجب بنمود  
که گفت موسی علیه السلام مرتب ادنی انظر لیک ازین قبیل بود و اگر نه انبیاء عرف الناس اند دانند که دنیا  
محل آن دولت نیست هر چند دیدار جایز است دعه فراداست از غلبه شوق موعود منقود طلبد و  
موقت را موجود خواهد یافت ثنوی چون عاشق خاص را حضرت + بر فور جواب لن ترانی است + آه  
دوست بدانکه در خور ما چونی و چرانی دشبانیست + چون مقتضای حکمت بنمود هر چند جایز بود گفتند  
لن ترانی ندانی خواجه عطاری گوید می شنوی عشق را موعود فراداست که بود + کفر و دین اینجا و آنجا که بود + کار  
عاشق اضطرار است او فتد + وان زفر و دستنداری او فتد + انشق جنون الی عقل ازین مسئله معجز  
است + محرم سر عشق مردم نیست + محرم سر او چه اند نیست + آه برادر آفتاب بذات خویش  
نور بخش و فیاض است اما مستعد را و قابل را تا اگر بکنی پس یار محبوب ماند حیران از طرف او نبود نمیش  
فیض از طرف آفتاب پس مار شکایت هم از او یار خود است خاک بر سر بیاید کرد و ماتم خود باید داشت اگر  
شادی یافته نبود بارے ماتم و مصیبت نایافته بود چنانکه شاعر گفته است + وصل خاص از دست  
من زایشان نیم است بخت بد + بهر من اندازه او بار من کارے بهین + آه تو بر فضل من نداری  
من عادت بخت خویش دادم + والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب شی و یکم در جواب احادیث مولانا  
منظرف ظفر آبادی مولانا حمید الدین ناگوری راست قطعه گفت و گوئی انا بحالت کشف + هر که گوید از او  
خطا نبود + حاصل اندر زمانه استغراق + شاید روح جز خدا نبود + چون سالک را این آیت کل من  
علیها فان یتقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام کشف شد و حده لا شریک له بر و جلوه کرد جز انا بگو  
و گرچه آید اما چون شمع غیرت دار سیاست نصب کرده است و میگوید من صرح بالتوحید فقتله اولی

من احیاء غیره چه کند که لب بر نه بند و چنانکه گفته است بیت زمستی که بگوید در عشقش و جزایش  
 در طریقت دار باشد حدیث اے برادر آنچه اهل ذکر گفته اند درین باب اینست که آن اول ما ذکر الله به  
 نفسه هو انما ذکره علی الحقیقه انا ربانی لا اذکار کما بل جمیع کلام العالم حتی صوت الحیوان صدأ  
 لتلك الكلمة اعنی انا فادبر الذاکر سیمع من باطنه لا اله الا الله او هو وانت اوی اسم کان فهو  
 بعد سیمع الصدا عفا ذاسمع انا ولم یقید علی رفعه فهو الذکر الحقیقی واما آنچه شنو اند حق بجانب  
 تعالی سالک را بنطق تن او مراد را بلکه نطق جمیع جمادات و نباتات و حیوانات را اینجا ببند که اگر می شنود از  
 ایشان همه ذکر می گوید پس آن ذکر صد بود و مر ذکر او را و این کشف خیالی بود نه حقیقی و اگر می شنود  
 اگر ایشان ذکر می که مخصوص است بهر چیز که این کشف صحیح بود و حقیقی بود بدین دو اصل تامل کند  
 این قسم جمله که نوشته بود حل خواهد شد انشا الله تعالی حدیث اے برادر آنچه از نمحانه محبت ترا میخورد و اند قح  
 قح می خورد و بدستی مکن قطعه بر بند زبان که عاشقانش و در عشق نمی خرد گفتار و دیدی که بشکر عشق  
 روزه و علاج بگفت و رفت برادر و هر چه میخورد و مبارکباد و هر روز نشانه تر یاد  
 هست در یلای محبت بے کنار و لاجرم یک تشنگی شد صد هزار و اینجا اکنون کار بر قدر محبت است  
 هر چند محبت بلند تر خوردند تشنه تر اینست که گفت مثنوی هر که صاحب محبت آمد مرد شد و همچو خورشید  
 از بلندی فرو شد و هر که از محبت درین راه آمد است و اگر گدائی میکند شاه آمد است حدیث اے برادر  
 بار وقت باید کشید رنده را چاره نیست و در مهر و لطف پرورده باید شد و گرنه خام ماند همه را همین  
 است نه تنها تراست چنانکه گفت مثنوی تا نگردی نقطه در دل پس که تو ان گفتی چه امر  
 اے پس و سرد گرم زمانه ناخورده و نرسی بر در سراسر پرده و حدیث این همه که با سالک میرود بر سر  
 بر داشتن غیر می رود از میان نه که بهر پلاک و خاطر معجز در بشو چه میگوید مثنوی در محبت  
 تا که غیر ماندت و در درون کعبه دیر ماندت و چون نماند در دل از اغیار نام و پرده از  
 محبوب بر خیزد تمام حدیث اے برادر مکاشفات را نهایت نیست در تحریر چون گنجید و در عبارت چند  
 آید اینست که گفت مثنوی شرح دلون حال عاشق جاودان و از عبارت برتر است و از بیان  
 که زبان گردد و دگیتی سالها و هم نیار و داو شرح از حالها حدیث هر چند از دریای بے نهایت  
 خوردن و فرو بردن و لب پاک گردانیدن و شوارست بهچنین که بهادر عدم شود لیکن چون بدو



بود در یائے قطره بود ازینجا گفت امام شبلی رحمه الله زحمتی را چون مست می محبت شد شنو  
 مست میم مرا شراب دهمید و خرقة و سجده هم بآب دهمید و هرگز یک ذره غلت دست داد و هر دمش  
 صد گونه دولت دست داد و حدیث چون کسی با بلا خو گرفت بلا عیش او گشت بدین جهت می نوید  
 فرو برد و از جائے بنجد ازینجا گفت فرد برادر چو می بینی پیوسته جمال او و در چار سو عیش بسیار  
 نباید بود حدیث اے برادر راه توحید که دین مردانست دریا محیط است اینجا عقل علم غرقند بنشین  
 اواز کجا هر که دیرین دریافت او در علم حیرت افتاد اینست قطره کو خرقة دریا بود و هر دو کونش جز  
 خدا سودا بود و غریب دیگر نیز همین معنی گفته است قطعه مکن با من چه دینداری خوشم با دین توحیدش  
 همین دینم صواب آمد و در دینها خطا دیدم نه من یے او نه او یے من ولیکن من و د چون گویم که در  
 دینی یکے گویان دو گفتن ناروا دیدم حدیث اے برادر هر چند فیض و صیت در حق خویش بینی عجز  
 و نیاز و خواری ضاعت مضاعف پیش بری و همه ازینجا بینی نه از کار خود تا سلامت بگذری در خم نه  
 خوری اینست شنوی هر چه از هدیه داری اے درویش و هدیه حق شمر نه گدای خویش و دیگر نیز همین  
 معنی گوید چنانکه گفت شنوی هر کس ذلیل که خود را اندر نظرش همه خلیل است و عاشق ز برائے  
 غم معشوق و در دنیا و آخرت ذلیل است حدیث اے برادر یک شرط سالک راقعات است  
 در اسباب معاش هر که راقعات نبود او را در بازار باید رفت او را باین حدیث چه کار قناعت ملکه  
 است از وی هیچ ملکه بیشتر نیست چنانکه شنوی هیچ کس را در جهان بجز او بر و از قناعت نیست ملکه  
 پیشتر و هر که در راه قناعت مرد شد و ملک دنیا بر دل او سرود شد حدیث رعایت حقوق بقدر ممکن  
 بشرط سلامت تا در طهور عقل است راست رفتن است و در راست رفتن بے شبه مزید بود نه  
 نقصان نه مبنی هر که راست میرود و بمنزل می رسد ازینجا است شنوی هر که در راه محمد ره نیافت  
 تا ابد گردی ازین درگ نیافت و دولت آنجا جو دین آنجا طلب و مرجع اهل یقین آنجا طلب و آئین  
 جاست که بعضی بجهل و فضول خود بے راه بری بگمان فاسد و خیال باطل بهوای خویش می روند و بلا جگر  
 هیچ جان نمی رسند اگر چه همه عمر بگذرد اینست که گفت شنوی کور هرگز که تواند رفت راست بے عصا  
 کش کور را رفتن خطاست و راه درست و پرآفت اے پسر و راه دور می باید راه بر و گز ترا دوست  
 پزاید پدید قفل دروت را کلید آمد پدید و در مکتوب از برادر احادیث بسیار بود چون این قصه در اوست

بیابان کے رسدانیہ کہ گفت بیت شب رفت حدیث ابیابان نہر سیدہ شب را چہ گناہ حدیث مابود درازہ  
 بدین مقدار انشاء اللہ تعالیٰ غرض حاصل شود و پرست کہ این مثل گفته اند آنجا کہ گس است حرفے بس است و سلام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صدسی و دوم در اشاد و تنظیہا مرید ثمنوی در موعده وصال اگر باریافتی ۷ قدسی  
 شدی ولدت از کار یافتی ۷ در بارگاہ قدس ہمت در آمدی ۷ پس قوت نہفتن اسرار یافتی ۷ زان مرتبہ کہ  
 بود ترا نفس اندران ۷ برتر شدی و صحبت ابرار یافتی ۷ فرزند فخر الدین رفیع اللہ علی مرتبہ اسالکین سلام و دعاء  
 از کاتب حروف شرف میبری مطالعہ کند مکتوب آن فرزند شرح و مفصل کہ از حال و کار خویش نوشتہ بود  
 رسید و مطالعہ آن انس و فرحت بسیار بود الحمد للہ علی ذلک مبارکباد اسے فرزند و کار شود مروانہ در راہ  
 توحید کہ دین مردانست میر و تاسستقامت و مزید روز بروز پدید گرد و انشاء اللہ تعالیٰ ۵ چون بہر  
 یاد تو از مولی بود ۷ بچو مجنونت ہمہ لیلی بود ۷ نیست کن ہر چہ رہ و اسے بود ۷ تا ولت خانہ خدائے بود  
 چون چنین کردی کار خویش پس بدین دولت رسی کہ قلب ملو من عویش اللہ سر الرحمن علی غرض استوے  
 در تو ظاہر گرد و انگاہ این ندا شنوی کہ گفت بیت وعدہ وصل دیگران فردا ۷ وعدہ وصل عاشقان اکنونست  
 و آئین توفیق بنام تو نویسد چنانکہ گفت بیت ہر کہ در سرے محبت بندہ شد ۷ تا ابد ہم محرم دہم زندہ شد ۷  
 الا اسے فرزند بار وقت باید کشید و ہجوم ولد و فرزند باید برد و شواریہ اسے راہ توحید چون تر و شوکر باید  
 خور و آخر شنیدہ کہ گنج بے پنج نبو و چنانکہ گفت ثمنوی ایک جد و جہدے باید ترا ۷ تا دین رہ گنج بختاید  
 ترا ۷ نہ اسے کہ گنج انجا ہند ۷ ہیج شک نبود کہ پنج آنجا ہند ۷ و این نہ تھا تراست کار ہمہ دندگان  
 و دین راہ ہمین است کار آن فرزند بمولانا مظفر حوالہ کردہ شدہ است ہر چہ از وسے شنو و چنان تصور کند  
 کہ دین درویش شنیدہ کہ جمیع امور دین کار مطیع او بود و ہر چہ پیش آید در راہ سلوک رجوع بدو کند حل آن  
 از و طلبد و ہمت بلند دارد کہ مرید بے ہمت لا ترقی نبو و چنانکہ گفتہ اند ثمنوی چنانکہ و حضرت خدائے زودہ  
 ہر چہ آن نیست پشت پاسے زودہ ۷ خوردہ یکبادہ بر رخ ساتی ۷ ہر چہ باقیست کردہ در باقی ۷ و السلام  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صدسی و سوم در بے نیازی خداوند عالم و ابتلا بنی آدم ثمنوی باقبولی نواسے  
 ز عدت پاک ۷ چہ بود خوب زشت مشتے خاک ۷ بدما نیک شد چو پذیرفتی ۷ نیک داشت ۷ چو کبرفتی  
 سلام و دعاء از کاتب حروف شرف میبری مطالعہ کند مکتوب آن برادر مرید منمورن مقدس گشت  
 بہر جا کہ ہستی و بہر کارے کہ ہستی دل از ہر او شکستہ دار کہ ہیج شکستہ قیمت ندارد کہ ولی بہر نہ شکستہ تر باقیست

ترو توب مشوک کارهای خداوند اطاعت مطیعان منزه است و از معصیت عاصیان مقدس نه اطاعت  
 مطیعان حضرت اورا کمال و جماله و نه از معصیت عاصیان ملک بادشاه است و از تقصای و زوای  
 اگر همه عالم بصداق صدیق کبر گردند و لا یزید فی ملک شیء و اگر همه عالم بدعوی انانیت که الهی چون فرعون گرفتند  
 لا ینقص فی ملک شیء ازینجا گفت ثنوی چه مسلمان چه کفر برادر او چه کنشت و چه صدمه بر او چه پارسا گریست  
 او را به باد شتر گریست او را چه بر در بے نیازی از که دم و گر تو باشی و گر نباشی چه آس بر او چون  
 او مالک مطلق بود و از تصرف مطلق بود اگر یکے را در اعلیٰ علین بر آید بے علی و کارے فضلا و کراما و در اسد  
 و اگر یکے را در اسفل السافلین فرد و بر بے جنایت و معیشت قدرتی و فخر او را رسد ازینجا است ثنوی که آری  
 خلیفه و پتخانه کنی آشنائی زیر میکان که از آنچنان گوهری خانه خیزد و چو بو طاسی و کنی سنگ ریزه از حضرت  
 بے نیازی و لا ابالی بهن آید هر چه خواهد کند از کسے پاک نذر و پاک در تصرف ملک غیرے بود چون تصرف در  
 ملک خود بود پاک از کجا بود و قصه ابلیس آخر همه را پند است تا از دے عبرت گیرند چنانکه گفت بسید محمد بن  
 سال طاعت کردی و بطوق لعنت می کنی و در گردن و آنا چون آدمی امر مذ در دنیا مبتلاست از غم داند و ده  
 دنیا که دار ابتلاست بے چاره را چاره نیست غفلت راه میزند چه کند ثنوی آدمی هر بے غمی را نیست و پائے  
 در کل جز آدمی را نیست و شادی از اهل عمر میگذارد است و آدمی را خود داند و از خانه است و آس بر او آدمی  
 جانور نیست که در شکم مادرش فقره خون خورده است چون از آنجا در خانه دنیا که مقام بلاست افتد چه خورد  
 دین میان بقدر اسکان غم داند و آخرت نیز باید خورد و دل شکسته می باید بود و از حسرت و ندامت خالی  
 نباید بود و در میان خوف و امید قرار باید گرفت و یکبارگی در لذات و شهوات بانفس یار نباید شد چنانکه  
 گفت من ترا تا نفس کا فرمیدم است و کجا تو زهری آنجا که دین است و آس بر او در دنیا و آدمی را از نفس است  
 کا فر قبله او متاع دنیا است ازینچ وجه استوار مدار که هلاک کند چنانکه گفت فرو کاه نصرت چو زبون تو  
 گر همه کفرے همایان شوی و مردے آن نیست که با مردمان جنگ کند و پرایشان غالب بآید مردے  
 این است که نفس کل فر خود را بشکند و بر و غالب آید اینست که مردے نباشد آنکه کنی با کسے تو جنگ و  
 با خویش جنگ کردن مردی و تمیست و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدیقی و چهارم در غفلت  
 عاشق و عشق ثنوی گر مرد بے محال بگذارد و تحقیق طلب خیال بگذارد و این زهد تو باز نامه است و  
 ز نارتین تو جائه است و برادر اعز شیخ سلیمان دام فضل و سلام و دعا اذ کاتب حروف مطالو کند و مقور

آن برادر باد که استناد ابو علی رحمة الله علیه میگوید لیس للجنة شغل معنای لا للتأسیس الیها بهشت و  
دوزخ را اگر دولها و مارا نهیت چنانکه گفت فی دوزخ و بهشتند این طایفه را چنین میشتند  
آه برادر طایبان او بهشت و دوزخ را بخدم برده اند پس در راه طلب قدم نهاده اند اینست که گفته است  
فرو مارانه غم دوزخ و نه حرص بهشت است + برادر زرخ پرده که مشتاق لقایم + فی المثل اگر خیم وصل  
فرو باد دوزخ نصب کنند طایبان او آتش دوزخ را تو تیا می دیده خود سازند و اگر یک لحظه در فردوس  
اعلی بجا بمانند چندان فریاد برارند که دوزخیان را بر ایشان رحم آید ازینجا است که گفت ثنوی  
گویند بهشت میمانی است + بے دیدن میسران چه باشد + چون دشمن دوست در حجاب اند +  
پس فرقی درین میان چه باشد + آه برادر تاک مقدس را با عباد مکرمون مقام شایسته میبخشند  
راشائسته و سزاوارشته خاکیان آمدند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء همین آید لاجرم عقل را وداع کردند  
وستی و دیوانگی پیش نهادند و گفتند رباعی این راه طریقت نه پیای عقل است + ناک قدم عشق و راه  
عقل است + سر که فرشتگان ازان بے خبر اند + آه عقل که بے عقل چه جامه عقل است +  
ازینجا است که در میان این طایفه که میگویند العشق هو الطريق و دية المعشوق هو الجنة و الفراق هو النار  
و العن اب چنانکه خوش گفت هر که گفت ثنوی در عشق آمد و دایه هر دلی + حل شد عشق بگرشکی  
عاقلاً نرا شرع تکلیف آمد است + بیدار از عشق تشریف آمد است + آه برادر بسیرای عقل گرد این عین  
نموان گشت و بقوت علم این باز نتوان کشید العشق جنون الهمی خیرین میرسد قطع تا توانی  
با خرد و بیگانه باش + عقل را غارت کن و دیوانه باش + زانکه اگر تو عاقل آئی سوئے من + زخم بسیار  
خوری در کوسه من + یک گردیوانه آئی در شمار + هیچکس را تو بنود هیچ کاره + انکه شنیده کتاب خانه شسته  
اند و دیوانه گشته اند و ترک خان و مان کرده اند ازینجا بوده است چنانکه گفت ثنوی اندر طلب دوست  
چو مردانه شدیم + اول قدم از وجود بیگانه شدیم + او علم نماند شنید لب برستم + او عقل نماند خرد دیوانه  
شدیم + و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدسی و پنجم در بنده بودن و تحمل بلا کردن - برادر اعز  
محترم محترم ملک مغرالدین اعزه الله بسلام و دعا خیر از کاتب حروف شرف مینوی مخصوص است  
مکتوب آن برادر خواجہ قبول رسانید مطالو افتاد و کیفیت زبانی تقریر کرد و آه برادر بندگی است و  
حال بنده مختلف است گاه موافق گاه ناموافق بنابر حسب خواست خداوند جل و علا در حالت موافق



از بنده شکری طلبند و در حالت مخالفت از بنده مرطلبنده انبیت که گفت س تا کسانرا با لطف خود کس کرده و شکر  
و صبر سے زبندگان پس کرده این دو حال مختلف که حضرت رسالت علیه السلام در معرض عرض ملک گفت الهی  
آن خواهم که یک روز را سیر داری و یک روز گرسنه تا چون سیر باشم شکر کنم و چون گرسنه باشم صبر کنم تا بن کی تمام  
آید که ایمان نصفان نصفه و شکر و نصفه صبر و اشاره بر اینست که بر در حق گریه و زور مگرد که بزاری شوی  
درین ره مرده آسے برادر درین دو حال مختلف که بنده را سرگردان میدارند سر راه حکمتهاست چنانکه خوش  
گفت هر که گفت بپریت هر چه در خلق سوزی و ساز نیست + اندازان مر خدای را را نیست + اکنون این مگر که مارانه  
در مراد و شکر و نه در مراد صبر مسلمانان کجا و ما کجا بگریم زبانی و یک پیرایه راست اینست ششوی سا کا سلام  
گر آسان بدی + هر کسے چون شبلی و او هم شدی + تا نگر دی تو مسلمان از درون + که توانی شد مسلمان از بیرون  
هم منافقان مسلمان زبانی بود و همه را دستارے و پیرایه بود اگر برین مسلمان زبانی و بدین یک پیرایه مسلمان  
شود پس همه منافقان مسلمان باشند ازینجا گفته اند ششوی تا ترا دوستگی هست از جهان + جانب حق باشند از  
چشم نمان + هر کسے هست در دنیا بحق + همچنان انعمی است در عقبی زحق + هم خدا خواهی و هم دنیا دون + این  
خیال است محال است مجنون + اجتماعی این دو نبود این بدان + بلکه حاصل نگر دو این دان + این قصه در راست  
اگر بنده بسند جلد + سیاه شود و زهره + پاره پاره گردد تا که در میان آمد افتاد مقصود اینجا حکایت آن برادر است اسے  
برادر دنیا چون دار با است یک لقمه در دلبے بلا خورد و یکدے در و شاد که بود و یک دم در دلبے غم که بود آخر آن  
برادر شنیده است کاش او بے رحمت خس نباشد و کاسه او بے وحشت گس خورد و شادی او بے ماتم بنود  
و همچنین دیگر قیاس برین ممکن ازینجا است رباعی از جام او پیش که در آن جام زهر است + کلبک او میگردان  
زیر خار است + و بر سینه کار ندارد و فاجکس + و یایم و آرموده شنیدیم بار است + اما چون آن برادر را  
ابتلاے خان و مان وزن و فرزند تر تریب حشم و خادم در پیش است چه کند خاطر جمع دارد و کار با وقت موقوفست  
انشاء الله تعالی آنچه خیر و صلاح آن برادر است عن قریب الایام حق تعالی پدید آرد و این ابتلا بخوبی بیرون آریم  
و فضل و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوبے و سی و ششم در وحدت موحدان و صفات شان ششوی  
در دوی عقل است پیاپی چشم ایمان دوی نه بنیدینج + در دوی دان مشقت تمیز + در یکی یکیت رتم و تیز +  
اسے برادر در عالم وحدت چون کثرت نیست و مشقت تمیز نیست که تمیز و رو باید و اشبات در در عالم وحدت  
شکر ازینجا گفته است + هر چه را هست گفتن ازین و باره گفت او را شریک هاش میدار + اسے برادر این

گروهی اند که از حجاب گذشته اند و بمشاهده حق رسیده اند و بعلم الیقین و عین الیقین دانسته اند و دیده اند که هستی  
 خدای راست از اینجا گفته است **ه** هر که او دعوی هستی میکند + آشکارا بت پرستی میکند + پس ازین جهت این گروه  
 را اهل وحدت میگویند که غیر حق در نظر ایشان نمانده است کل شیء محال است که لا وجهه ایشانرا کشف شده است  
 چنانکه بپیت با خدا غیر او محال بود + در و در بان و با سببان همزیج + و میگوید این معنی در احیاء علوم آورده است  
 از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرموده است اصدق ما قاله العرب و قول لبید شمر **کل شیء ما**  
**خل الله باطل** و کل نفی لا محال است زیرا بی رباعی تا ظن نبوی که هست این رشته و دونه + بکتورت خود  
 اصل دفع بگرفتو + چون دوست همه و لیک پیدا است بمن و شک نیست که این جمله منم یک بدو + این  
 طایفه بلجه در یاس و حدایت رسیده اند و از طلبات حدایتان گذر کرده و هر چه بر خلق را غیب است ایشان  
 را شهادت است و هر چه مردمان بحکایات شنیده اند ایشان را بصیرت دیده اند رباعی کو دل که بدانند نفس  
 اسرارش + کو گوش که بشنود و گفتارش + معشوق جمال می نماید شب و روز + کو دیده که تابر خور و از دیدارش  
 این سر وحدت و معرفت اعیان که آنرا خلق میگویند و فنا و عدم ایشان من حیث النظر الی ذواتهم معلوم  
 گردان نیست **ه** این همه زنگها و پر نیزنگ + خم وحدت کند همه یک رنگ + گویند چون سالک درین مقام  
 رسید قیامت آمد زمین را تبدیل کردند و آسمان را در پیچیدند و خدا را عزوجل ظاهر شد و خداوند عزوجل  
 خود همیشه ظاهر است اما سالک در خیال و پندار هستی خود بود و از آن خیال و پندار بیرون آمد دید که هستی خدا  
 راست عزوجل و بر بان حال گفت چنانکه اینست رباعی معشوق عیان بود نمیدانستم + با من بمیان  
 بود نمیدانستم + گفتم بطرب گداجای برسم + خود تو غرق آن بود نمیدانستم + چون برین سر واقف شدی  
 اکنون در آن مکوش که نماز بسیار چون گزارم دروزه بسیار چون دارم لیکن در آن بجوش که این خیال و  
 پندار هستی تو که حجاب تو شده است چون بردارم **ه** آنچه تو گم کرده کز کرده + هست اندر تو خود را  
 پرده + پس بدینچه این حجاب و این پرده بید و بسته بر خیزد بر تو بحکم طلب یعنی بحکم حال عین فرض بود از اینجا گفته  
 اند رباعی در تبکده که خیال معشوق است + رفتن بطواف کعبه از عمر خلاست + گر کعبه از دلوئے ندارد و  
 کنش است + با بوسه وصال او کنش کعبه است + آنکه شنیده بعضی طایفه کارها که ظاهر آن منکر است  
 کرده اند از اینجا بوده است و خلق این سر ندانند بدین و بین الله آن همه راستست سر نیست که گفت  
**ه** ما بر و ترا ننگیم و قال **ه** ما در و ترا ننگیم و حال را رباعی بار و گر پیرا خرقه بنار و او نقد نو و ساله

را بر پیکار داد و ز بد بکس و نهاده راه فایده گرفت بهر یکی کوزه می خرد و دستار داد و قبله بدل کرد و دو متکف دیرش  
 ردی محبوب کرد و دست در بار داد و از نظر بی موده گویان و بچه گان شیر خواره مکتوب نگار داشت و به زبان  
 خود آلوده نمکند و از اهل باز ندارد که علم چنانکه پنا اهل و اوان نشاید از اهل باز داشتن نشاید اینست طعمه  
 کان پاکبازان را و هند به سرگز ان کے نو بیاران را و هند به البریچا رکان را و روزی از دولت این طایفه نیکی  
 بود و خود بداند که کار چیست انکار از حریان و نایبانی است فتوی گریز روزی ویرین میدان کشند این  
 رقم بینی که بر مردان کشند و آنکه زین شیوه معنی صد هزاره بینی و دانی و داری است و آری برادر این لقمه و جمل  
 متعلک نگذار اگر که را و از اس عقل کار بر بود که سر پرده این سر تو اندگشت رباعی جاتان سخن عشق کما هست  
 بلند به نام شدن ز عشق نامیست بلند به در عقل فرو شدیم بر نایب کار از عقل فراتر و مقامیست بلند به میرین  
 معنی دیگر نیز می گوید چنانچه قطعه آدمی بهر بی غمی نیست به پای در گل جز آدمی را نیست به شادی از اهل عصر بیکانه است  
 آدمی را خود اندوه در خانه است بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدوسی و هفتم در توبه و استغفار بحضرت غفار  
 برادر مخلص الدین سلام و دعاء از کاتب حرف شرف میسری مطالبه کند اے برادر صاحب مشرع فتوی داده  
 است اذ اکثر ذنوب احدکم فیستکثر الاستغفار فوالله الذی یجثی بالحق انها تامل الخطایا کما تامل  
 الناس الخطیبه و یکر فرموده است ما امر من استغفر من عاصی الیوم سبعین مرتبه اے عزیز پاک بودن  
 از گناه اول فرمایش نا آخر کار فرستگار است و آلوده بودن بگناه اول فرمایش نا آخر کار شیطانیست اما اقتاد  
 در گناه و برخاستن از گناه کار آدم و آدمیاست چون آدم گناه کرد افتاد و چون توبه کرد برخاست و چون برخاست  
 این خلعت یافت که التائب من الذنب کمن لا ذنب له اسم عزیز آدمی گناه عجب نیست که صد گونه هوا و  
 شهوات و ترکیب و مجنونست توبه از او عجب است ازین معنی گفته است چنانچه بنگر و بخوان نشنوی هر که  
 پیش نفس خود مسکین نشود و اوسان لمحدان بیدین شود و رستخ کن نفس اگر درین بزین و اگر چه اوسا رست اندر  
 بدن سبحان الله مقله چون بهشت پیغمبر چون آدم صلوات الله علیه و سنی همان یکی و کلا تفرجا لهذا  
 التبیح و تحت خلافت سلامت نماز افتاد و برخاست گفت مرتباً طاعتنا انفسنا امر در مقله چون دنیا  
 خانه بلاست بچاره فرزند آدم بچندین امر و دینی و بتلا و خصیصه چون شیطان در پی و شنیده چون نفس در دن پس  
 گناه نمکند چه عجب بود و نشنوی نزلت نفس کافر و کیمین است و کجا توبه میری آنجا که دین است و از ریاضت بد شود  
 آن نفس را و چاره دیگر ندارد و سلامت و آبا باید که چون افتاد افتاده نماند در حال برخیزد که آن ملعون چون

افتاد و افتاده ماند لاجرم فاعل بر پیشانی آن علیه لعنتی الی یوم الدین داغ و شد و حنہ محکم حکومت بود و مقصد  
 هزار سال عبادت سرایه داشت خاک بر سر میکنند و چنین میگویند چنانکه ثنویات در دو عالم نیست از منزه تا بسا  
 هیچ جا که تا آنکه دم بجده جاسه و نائسه سیلاب محنت و رسید و پس شبی خوشی ز لعنت و رسید و پائے تا سر  
 عین حسرت گشته ام و در همه نایق عبرت گشته ام و من چه دانستم که میگذازم منم و عاقل ایشانند و یوانه منم و پس لے  
 برادر چون افتاده ماند چنین خطر و در پیشار باید بود ساعت بساعت استغفار باید کرد و اینست که گفت ثنوی  
 تو درین ره می تراش و می خراش و تا دم مردن و می فاعل مباش و صاحب دل هر چه حق گفت آن کند نفس  
 را در راه حق قربان کند و در تنه ایام زاهد آورده است که امان این است و و چیز بود و یکے برخاسته است و یکے باقی  
 اکنون برخاسته است آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و آنکه باقی مانده است استغفار است ازینجا است که می  
 آید که چون کسی از خواجہ حسن بصری رحمتہ اللہ علیہ ستمه اذ کردی در هم خود یا در حاجت خود فرمودی استغفار بسیار  
 بگو و اگر کسی شکایت از تنگی معاش و فقر و فاقه کردی بپس فرمودی که استغفار بسیار بگو و قرآن مجید همین است  
 و استغفر الله ان الله غفور رحیم رباعی اے پرگانه کار تو در توبه کشتادست و اول نعم بهر تو آمده نهادست  
 بشتاب سوئے توبه که از ما دگیتی و اذ که دن تا خیر بے واقعه ز اوست و اے برادر در حضرت محمد بن حضرت است  
 که مصوبان تاج عصمت بر سر دارند و استغفارند آخر شنیده باشی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم هر روز  
 بمقتاد بار استغفار کردی چون این آیت آمد و استغفر لذنوبک و للمؤمنین از مقتاد بار بصد بار بر و اینجا سر  
 عظیم است اے برادر غرض صفت خداوندست و ذل صفت بنده است چنانکه خداوند باید که همیشه بجز موصوف بود  
 بنده باید که بدل موصوف بود و تحقیقا للربوبیة و العبودیة اشاره بدین کرد چنانکه خوش میگوید اینک میگوید قطعه  
 هر کس که دلیل کرد خود را و اندر نظرش همون خلیل است و عاشق ز برائے عمر معشوق و در دنیا و آخرت دلیل است  
 بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدسی و هشتم در طلب مولی علی الدوام فی اللبالی و الایام ۵۰ سعدی از عشق نیاز  
 چه کند ملک جود و حیف باشد که همه عمر باطل برود و برادرش الدین بسلام و دعاء از کاتب حروف شرف  
 مینوی مخصوص است اے برادر بر جا که هستی و بر کارے که هستی باید که ازین اندوه و لوث و طلب خالی نباشی  
 که فیض منقطع نیست و اینجا کار بفضل است نو میدی چکن چنانکه گفت فرد آنرا که در دیارش در عالم خود بارش  
 بیواسطه کارش کرد و چه کار آید پس اگر نگاه هر با شغال دنیا وے بحکم ابتلا لوث بود چه باک اعتبار بدست در  
 دل باید که غیرے جز حق نبود که در دل جز حق نشاید دگرے چنانکه گفت فرد در دل بجز ازیکے نشاید که بود



در خانه اگر هزار بار شریک باشد پس حجت باید که از ثبوت کون و مکان پاک بود و دل و طلب حق همیشه شکسته باقیست  
 ترمو بی علی بن السلام در مناجات خود گفتی الی ترا کجا جویم فرمان شد عند المنکسرة قلبی چه لاجله نزدیک شکسته  
 دلان گفت الی ایچ دلی از دل من شکسته تر نیست فرمان شد پس مرا آنجا طلب شارست برین کرد که گفت فرو  
 محراب جهان جمال خساره ماست به سلطان جهان در دل بیچاره ماست به بی خیال حلونی و اتحادی از راه  
 معنی چنانکه گفت فرو در جهان من نه راه معنی به چون یافتیم چرات جویم به اسے برادر آخر شنیده قلب المومن  
 عرش الله بود سر الرحمن علی العرش استوی اورا حاصل بود و این دولت اورا نقد بود و فرو وعده وصل دیگران  
 فرماست به وعده وصل عاشقان اکنونست به این توقع بنام او مسلم بود چنانکه به هر که در راه محبت بنده شد  
 تا ابد هم محرم دم زنده شد به اسے برادر راه ظاهرست و کای پیدا اگر کسی در محراب خود ماند حیران او بود و ازین جا  
 گفت چنانکه به آنچه تو گم کرده کز کرده بهست اندر تو تو خود را پرده به حقیقت بشه که منظر سر الوهیت است  
 خلاصه موجودات است و آینه گیتی نماست نه این آب و خاک است که ظاهر محسوس است رباعی نیست مردم  
 نطفه از آب و خاک بهست مردم سر و قدس جان پاک به صد هزاران پرفرشته در وجود به نطفه را کس کنند  
 آخر سمجود به این ظاهر تزیین خواهد بود که عالم پرفرشته مقدس و مطهر خاک لوث را سجده چکنند و خاک خلیفه چون  
 دهذا سر عظیم که بجو که شفه رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموشند به ذکرت دل مجبور میکوشند به می از کف  
 دوست هر نفس می نوشند به سر به بازند و معجز می پوشند به این سر لطیف در کتاب خودشان این را در  
 قل الروح من امر ربي و زبان معجزه خواجہ عالم علیه السلام سر بسته ازین سر این مغفرا کشادند که ان الله خلق  
 آدم علی صورته امام غزالی رحمة الله علیه میگوید ای صفت خواجہ عطار رحمة الله صفت این سیم چنین میکنند  
 اینست مشنوی نیست بالائے تو مخوفی دگر نیست بیرون تو معشوقی دگر به چون بر دین نور عقل و  
 معرفت به نئے تو در شرح آئی و نه در صفت به هر چه در توحید مطلق آمد است به آنهمه در تو محقق آمد است  
 تا بدانی راست گفت هر که گفت راه بحق سبحانه در آسمان و زمین نیست و در مغرب و مشرق نه بلکه راه حق در  
 درون تست ثنوی تا نیاید جان آدم آشکار به نه انداستند سوسے کرد کار به به پدید آمد چو آدم شد پدید  
 زو کلید هر دو عالم شد پدید به انشاء الله تعالی بطلو معانی مکتوب در دل آن برادر کشف گرد و در وز سے  
 کار خود کند و این چه عجب شاه شجاع کرمانی در کلاه دقبا بود و نی بکملے که هزار سالک آیند و رندیکے  
 بدان کمال رسد یا نه انشاء الله تعالی والسلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدی و نیم در مصیبت خلق و

بمقابلہ رحمت حق سے قطرہ چندا گنہ گرشد پدید و در چنان دریای کجا آید پدید و سلام و دعا و خواجہ احمد انکاتب  
 حروف شریف مینری مطاکرت که خاطر جمہدار و کہ معصیت و خلاف ہر عالم در دریای رحمت عفو کلمہ  
 بود از دریای محیط معصیت من و تو در ان دریا چہ بود اینست سے اگر گناہے اولین و آخرین و بیش باشد  
 از آسمان و از زمین و بر حواشی بساطش آن گناہ و محوگر و جہلہ بر یک جایگاه و آخر فتوے شریعت کہ فرمودہ  
 است صلی اللہ علیہ وسلم و الذی نفسی بیدہ لولم یزینہ الذہب اللہ یکم و لکما یعقوب دین بنون  
 فیستغفر من فیغفر لہم یعنی بخداے کہ نفس من بید قدرت اوست اگر شما گناہ منکے کر دیدہ آئینہ حق حقا  
 شمارا بروی و قومی دیگر بجائے شما آردی تا گناہ کر وندی پس آمرزش خواستندی پس حقتعالے ایشان را بیا  
 مزیدے اینجا گفت ثنوی بود عین عفو تو عامی طلب و عرصہ عصیان گرفت زین سبب و چون بتاریت دیدم  
 کار سازد ہم بدست خود دریدم پرده بارہ چون سیاہ آمد مرا نگلیم و تو پیدش کن چو میم اے کریم و  
 اے برادر در گناہ من و تو سرے و حکمتے عظیم است اگر گناہ من و تو بنودے غفرے دستارے را مظهر نبوک  
 یعنی این غفرارے و ستارے پیدانشدے چنانچہ گفتہ است بیت دولت امرا کارے اتقیاست و عالم را  
 آن دانش و فہم از کجاست بیت ہر چہ در خلق سوزی و ساز نیست و اندران مر خداے را از است و برگ  
 میگوید خداوند عزوجل را در خزانہ است یکے پر ثواب و کرامت و یکے پر عفو و مغفرت اگر بندہ مومن طاعت  
 کردی و از وسع معصیت نیامدے ثواب و کرامت نثارا و نشدے و اگر معصیت نہ کروے و از وسع معصیت  
 نیامدے خزانہ عفو و مغفرت ضائع ماندے اینست کہ خوش گفت ثنوی کہ بدانند کار سازی تو بہ گنہ گزسد  
 ز بے نیازی تو و با قبولی تو نہ عفت پاک و چہ بود خوب و بدشت مشتے خاک و اے برادر ہر جا کہ قبول  
 آمد عیب بر خاست چون و شرکان گفتند اتجعل فیہا من یفسد فیہا حق تعالی نگفت کہ ایشان فساد کنند  
 گفت الی علمہ الا قلمون شمارا بر سر ارا الوہیت ما اطلع عنیت و بر الطاف ربوبیت ماکہ بر آویلا است  
 و قوف نیست اگر نا اہل اند اہل گردانیم و اگر دورند نزدیک گردانیم و اگر ذلیل عزیز گردانیم و اگر شما بر جفا ظاہر  
 ایشان میکنید من بعضا باض نشان سے بینم اگر شما دست بعصمت خود زودہ اید ایشان دست بحمت من  
 زودہ اند عصمت شمارا چہ قدر اگر قبول ما بنووسے و ایشان را از معصیت چہ ضرر چون عفو با بود قطعہ  
 مانہ گدائیم چو سلطان عشق و از مدحسن تو سلطان با ست و در سحر از غیب شنیدیم دوش و در روز جہان مرد  
 تو در مان با ست و این ہر فضل و کرم و نواخت و خلعت خداوند است لیکن بندہ ہا ہمیشہ در حد ہندگی خود با ند

بود و ساعت بساعت از عصیت خود استغفار بایکدیگر که حضرتت امین مطیعان اطاعت خود استغفار میکنند  
 چنانکه نقل است که حضرت رسالت علیه السلام هر روز صد بار استغفار کرده معلومست که دامن نبوت ازان گسست  
 که عباد عصیت بروی نشیند و لیکن آن استغفار از طاعت بود و ثنوی در وجود خویش منکر ذره تا تابان فرجه  
 نکردی غره + بر دره حق بگذر و زوگر و کز برای شوی بدین ره مرد + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صدور  
 چشم در بیدار کردن سالک خود از وقع هما که مثل آن قطعه چون نهیم من جا صد جهان دیده گیر + چون شد  
 تو نباشد بر بر نشیند گیر + چون نباشم در وصال لے زمینایان نهان + در بهشت و خوش کوثر تا ابد پاشید گیر  
 احادیث آن برادر حمید طالع افتاد قاضی زاهد حاضر بود و از نیز مطالعه کرد و اے برادر شیار باش تا قلب نزنند اگر  
 درین نماشا و نمایشها که را توقف افتد که افرایت من اتخذ الله هوادة و ادراپش آید در وایره لادر بند  
 زبان الا الله مقید گردد و زبان الا الله دانی کیست آنرا خلق الیس خوانند از و بشنود چه میگوید فرد و معشوق را  
 گفت نشین بر در من + بگذارد و دن هر که ندارد سر من + اے برادر بعد قطع و عقبات تماشا لے عالم ملکوت  
 بسیار کسان را راه زده است و ایشان را از کوته نظر چنان نموده است که مارا کار لے کشاده شد و مقصود راه  
 یافتیم بیات وصال التواب و مرتب کاه باب اینست ثنوی فگنده دلم رخت بمنزل گاهے + کاج بنو و صبد  
 و لیسان راهے + چون من و دهنر عاشق اندر راهے + لے کشته شوند بر نیامد آهے + اے برادر اهل معرفت  
 این تخمه در کتب ما زاغ البصر و ماطفی درست کرده اند ملک ملکوت نتوانند که ایشانرا اسیر کنند چنانکه گفت  
 ۵ مثل همت به عالم قدس + که قدمگاه جبرئیل بود + سبحان الله که در کار آن سر مجوران نظر کن  
 و بشنود که در زاد الارواح آورده است قال ذهب بن منه رضي الله عنه فرایت فی بعض الكتب ان ابليس لقی  
 موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی لایلیس بین ما صنعت اذ لم تسجد لادم فقال ابليس  
 ما اردت ان ارجع عن دعوائی فاکون مثلك انی ادعیت محبة فلما اسجد لسواک فاضرت  
 العقوبة علیاتی وانت ادعیت محبة فقال لك انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف نزالی فنظرت  
 لو غضفت عینک لرايت اهل ذوق را اینجا تراست و در کار راست برین نظرست که عین القضاة  
 رحمته الله علیه میگوید توجه دانی که ابلیس کیست جبرئیل صفت باید که در دیده در کار او نظر کن اینست ۵  
 سر باخته آنره ردا و سجده غیرو + که مردی بود که به نیاید بود + دقتی که ازل اشارت طلب  
 دل خود که در باطن او فرو خواندند و بخود را طلب یا مارا اشارت بدین کرد و ثنوی بهشت جنت گردشت

سب سے بہ تو مشوراضی ازینہاد گذرہ عالی ہمت باش و دل باخی ببندہ تو ہمائی قاف قربی رو بلندہ در ہزودہ ہزار  
 عالم گرد ہے آفریدہ نشدہ است بلند بہت تراز آدمیان ازینجا ست خوش گفت ہر کہ گفت بہیت اینجا بود قدرت  
 مرد و زن و جن و جنات را باشتن حجاب ما آہنا کہ تو میدانی ہاے برادر آنگہ گفتہ من عنم عن النظر نیسی بالانرا اینجا سے  
 آید کہ محبوب غیبت دیدہ بود اما چون محبوب بے بود کہ غیبت بد و دانہ بود اینجا نظر بر اثر جفا بود ہ چون بود دیدار  
 یوسف بر حضرت در نیاید بیچ پیوندے دگر ہ عجائب عالم محبت مدرک عقل نیست این اہل عصیت را مسلم است چون  
 یوسف علیہ السلام از پیش یعقوب برفت یعقوب پیغمبر را از پیش دیدہ نیز برفت تا چنانچہ اورا ندید برادران را نیز دید  
 چون یوسف پیغمبر علیہ السلام باز آمد دیدہ نیز باز آمد چنانچہ ہر کہ اورا یوسف گم کردہ نیست ہر چہ ایمان آورد  
 آوردہ نیست ہاے برادر طور عشق مدرکاتی ست مخصوص کہ عقل از ادراک آن عاجز است و تصور او از ادراک  
 آن مدرکات ہ چون تصور ہم است از ادراک معقولات ازینجا ست شمنوی این راہ طریقت نہ بہاے عقل ست  
 خاک قدم عشق و راے عقل ست ہر یک فرشتگان از ان بے خبر اند ہاے عقلم بے عقل چہ ہاے عقل  
 است ہ چون جزبہ از جزبات الحق در رسد از اسفل السافلین طبعیت باعلی علیین رساند ہ معانی و لطایف آن  
 طور بے نشستن و گفتن کشف او گر و چنانکہ او اینست رباعی جانان سخن عشق کلامیست بلندہ بدنام شدن  
 از عشق نامیست بلندہ و عقل فرو شدیم بر نامہ کار ہ از عقل فراتر کہ مقامیست بلندہ اللہم ادرنا فنا و لجیم  
 الطالین بر حمتک یا ارحم الراحمین ہ در عشق آمد و اے ہر ملے حل نشد بے عشق ہرگز مشککہ ہ  
 بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صہیل و یکم دتر کے نیا دروے آوردن بعقبے رباعی جہدے بکن از پند پذیری  
 دوسہ روز ہ تا پیشتر از مرگ بمیری دوسہ روز ہ دنیا زن پیست چہ باشد گر تو ہا پیر ز نے ان نگیری دوسہ  
 روز ہ سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینوی سطا لکند اے برادر آخر شنیدہ کن فی الدنیا کانت غریب  
 او کعبوی صہیل وعد نفسک من اصحاب القبور سخن در باب حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہر  
 سخن دے ہم را ایمانست مے فرماید باش در دنیا کوئی غریبے یا راہ گذری و بشمار نفس خود را از اہل کورستان  
 صفت مسلمانان اور دنیا این بودند آنکہ متابعت فرعون و فرود کنند در نماز و نیت چند روزہ دنیا غامی و  
 رنگین است و نقشے ناوان فریب چنانکہ گفت ہاے این کباب و این مشرب و این شکر ہ خاک رنگی بہت  
 و نقشے اے پسر ہ نیازند و مغرور گردند و گویند من است محمد رباعی با نماز کر آمیدہ باشی ہم عمر ہ لذات  
 جہان چشیدہ باشی ہم عمر ہ ہم آخر کار مرگ باشد و آنگہ خوابی باشد و دیدہ باشی ہم عمر ہ اما چون خالق را



دوستی و دنیا و مال و جاه و دنیا که ضیث است و دیگر طاغوت کو رو کر دانیده است جماعہ علیہما سے تو نگری را ہنر میداند  
و جملہ ہنر ہائے درویشی را کہ شمارا بنیاد حلیہ و لباس صلوات اللہ علیہم جمیع عیب سے شمرند و مذہب فرعون مخرو و  
ہنرین بود فرعون موسی را علیہ السلام با فلاس سرزنش کردی و فرود ابرہیم خلیل اللہ را بدرویشی طعن کردی پس ہر کہ  
امروز در مذہب ایشان است و دین کافر و اگر با ایشان در عرصات قیامت حشر کنند عجب بنود کہ من تشبہ  
بقوم فہو منہم حکم شریعت داینست کہ گفت چنانکہ مثنوی ہر چہ در دنیا خیالت آن بود تا ابد راہ وصال  
آن بود کہ گفتہ اند ہر کہ عقل است او دنیا را خور و ہر کہ عقل نیست دنیا او را خور و چنانکہ نقل است روزے ہتر  
موسی علیہ السلام دنیا را و بد زائے جامہ ہائے زر و نچارنگ پوشیدہ و با انواع زمینیت خود آراستہ و از زیر چادر  
خود را جوان سے نماید ہتر موسی گفت اسے زال بے وفا شو ہران خود را چہ کردی گفت یا موسی کسا فیکہ مرا  
شناختہ اند طلاق دادہ اند و مرا خورند و کسایتکہ مرا نشناختند من ایشان را خوردم ازین معنی مثنوی عشق این دنیا  
پرستاریست نامہ در زد و سیم و کنیزک در غلام چرب شیرین را چو قبکہ کردہ اند ہست غافل گشتہ باز آورده  
اند و آن موافق نیست با عشق خدا و زین سبب این ترک کردہ اند انبیاء ہم خدا خواہی ہم دنیا سے و دن ہاين  
خیال است محال است و جنون و در بعضی کتابہا مسطور است کہ چون ابلیس را از بہشت برانند ابلیس غمناک شد  
و چون دنیا را اقطاع او کرد و انید شاد شد و گفت آہی مرا و انہا و در ہا بخش تا ہر کہ در دام من افتد اورا از راہ ہرم  
خداوند اورا و انہا و در ہا داو از شادی آن دستک زدن گرفت و پائے میکوفت و گفت فیہر تلع لا غنیہم  
اجمعین الاعداء منهم المخلصین ازینجا است کہ گفت قطعہ آن گندہ پیر دنیا چہک زند و لیکن ہر چہ شرم  
عارفان زوہر دم مال گیر و شویان اولیش بنگ کہ در چہ حالند ہر کہ این دلیل داند کہ آن دلال گیر و  
بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و چہل دوم و طلب الہ و ترک ما سوسے اللہ مثنوی ہر کہ صاحب ہمت  
آمد مرد شد و چو خورشید از بندہی فرد شد ہشت جنت کہ دہندت سر بسر و تو مشیر را حنی از انہا و رگذر و  
از حسنت ہر چہ آید در نظر ہمتے بر بند از ان ہم در گذر و سلام و دعاء از کاتب حروف شرف میبری آن  
برادر و طالب کند و مقرر برادرے باد کہ حکم شریعت دنیا راہ است و مطلوب بہشت اما بفتوے حقیقت بہشت  
راہ است و مطلوب حق در توربت است یا داود اذ ارایت لی طالباً فلن لا خادماً اسے داؤد ہر کجا  
طالبی از طالبان حضرت بابینی کمر از خدمت در میان بند مثنوی ہر کجا مردم خدا بینی ز جان ہر ساز از  
خاکپایش در زمان خاک شو تو رہروان از پیر پا تا بیابے قرب پیش کبریا خداوندان ہمت گویند اگر

ملک سلیمان بجسے دہندہ بتقدیر وادبران نظر کند اور ازاہل بہت نشمرند ازینجاست کہ ہزر گے گفته است کہ  
 خداوند جل و علا در دست بستر کمانے نہادہ است کہ جبرئیل و میکائیل ازان زہ نہ توانند کرد اینست بیت  
 خدا کہ بزہ تیار دردی کرد و چرخے فلک بسر کمانم و آیین دولت خاکیانرا ازینجاست کہ ہمیزہ ہزار عالم گرد ہے  
 آفریدہ نشدہ است بلند ہمت تر از آدمی ازین معنی گفت بیت عالی ہمت باش دل با حق بہ بندہ تو ہمائی  
 قاف قرنی زو بلند و در معرض عرض ملک گفتن حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اکون عبدًا اشیع یومًا و  
 جوع یومًا ہمین بود بیت منزل بہت بعالم قدس کہ قدمگاہ جبرئیل بود و در شب معراج ہر چہ در ملک  
 و ملکوت بود و نظر مبارکش داشتند بگوشتہ ہمت ندیدہ ہمین ہمت بود ازینجاست کہ گفت کہ ہر کہ ادہمت  
 درین رہ آمدہ است کہ گدائی میکند شاہ آمد است و فروختن آدم علیہ السلام بہشت بہشت را بیک دانہ  
 گندم ہمین ہمت بود چنانکہ خوش میگوید سہ جان آدم چون بسر فقر سوخت بہشت جنت را بیک گندم فروخت  
 اسے برادر ہر چہ در تحت ذل کن در آمدہ است و داغ مخلوق دارد و فرد آمدن بران از ہمت مردان پیروست  
 ہر چہ فردوس اعلیٰ است اینست کہ گفت ثنوی با حق جمع وز خود پریشان و لایع فہم شعاد ایشان  
 نے در غم و فزع و بہشتند و این طایف را چنین ہرشتند کہ آسے برادر حقیقت بشر کہ مظهر ربوبیت است و نفخت  
 فیہ من روحی دولت اوست یجتہم و یجتونہ خلعت و کرامت اوست از آب و خاک مقدس و مظهر  
 است چنانکہ گفت ثنوی نیست مردم نطفہ از آب و خاک بہست مردم سر و قدسے جان پاک و صد جہان  
 پر فرشتہ در وجود و نطفہ را کے کنند آخر سجود و ازین ظاہر نرچہ خواہد بود کہ یک عالم پر فرشتہ مقدس و مظهر  
 خاک را سجدہ کنند و خاک خلیفہ چون بود و ہذا سر عظیم لایحونہ کشفہ چنانکہ بشنوا نیست ثنوی دانی کہ چرا  
 اہل صفا خاموشند و در نکتہ دل مجبور و میکوشند کہ از کف دوست بہ نفس مے نوشند و سر مے بازند  
 سر حق مے پوشند و ازان سر لطیف و کتاب مجید این نشان و اوند کہ فال الروح من امور ربی و زبان مظهر  
 خواجہ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ ازان مقدس کشادند ان اللہ خلق آدم علی صورزہ امام غزالی میفرماید  
 ای علی صفتہ و خواجہ فرید الدین عطار رحمۃ اللہ علیہ ازان اشارت چنین کرد و ثنوی نیست بالا تو مخلوقے  
 و گر نہ بیت بیرون تو معشوقے و گر نہ چون برونی تو ز عقل و معرفت بہ نے تو در شرح آئی و نے در صفت  
 ہر چہ در توحید مطلق آمد است و آن ہمہ در تو محقق آمدہ است و آسے برادر آخر شنیدہ کہ قلب المؤمن عرش  
 تعالیٰ چون دل المؤمن عرش خداوند بود بے شبہ ستر الرحمن علی العرش استوی اورا نقد بود اشارت برین کرد

ثمنوی تانیا مدجان آدم آشکارا رهنما نهند سوسے کردگار + ره پدید آمد چادرم شد پدید + نوکلید هر دو عالم  
 شد پدید گشت کنزاً مخفياً فاجبت اعراف را بهین آئینه آدم است من عرف نفسه فقد عرف ربه سراسیمختی  
 است که گفت فرد فرستادیم آدم را به بیرون + جمال خویش + صحرانهادیم + شنبه شاه است که آن برادر را قابلیت  
 استعداد بسیار است و همت بلند انشاء الله تعالی بمطالعه مکتوب معانی بر دل کشاده گردود روزی کار خود کند این  
 چه عجب شاه شجاع کرمانی در کلاه و قبا بود دے در کمالے که هزاران سالک آیند در و ندیکے بدان کمال رسیدیانه  
 محمد معشوق رحمة الله علیه قبا پوش بود عزیزے میگوید فرد اقیامت صدیقان را تخمنا آن بود اے کاشکے در  
 دنیا غمناکی بودے تا محمد معشوق قدم بران خاک نهادے اے برادر چون کار بفضل است دور نبود فرد آنرا  
 که هدایتش در عالم خود بارش + به واسطه کارش کردار چه آید مع هذا از جهت بنده کوشش باید که بود  
 تحقیقاً لبعویدۃ ازینجا است فرد گرچه دولت و دانش بے علت است + طاعت حق کار صاحب دولتست  
 عاقبت و خاتمت بنجیر باد آمین و السلام بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب چهل و سوم در غنیمت شمرن مصاحبت  
 علماء آخرت نظم بر که از همت دین ره آمد است + گر گدائی میکند شاه آمد است + سگ و دودن همت آنگون  
 جوید + پنج شمشیر مغز جان جوید + سلام و دعا از کاتب حروف شرف بینری آن عزیز مطالعه کند عرض آید قاضی  
 زین الدین کیفیت آن عزیز مقام تقریر کرد مقرر آن عزیز باد ازینجا نب قبولست آماره رفتن جانب آن عزیز است  
 چون طایفه مشایخ قدس الله ارواحهم پوشیده رسم باید شکست و زنا عادت به باید برید و قدم در راه طریقت  
 بصدق دل باید نهاد و همت در طلب حقیقت بلند باید کرد که مرید بے همت جلسے نرسد ازینجا گفت ثمنوی  
 هر که صاحب همت آمد مرد شد + همچو خورشید از بلندی فرو شد + عالی همت باش دل در حق به بند + تو بهائی  
 قاف قلبی رد بلند + اما اے برادر این علم مخصوص است باطل طریقت که علماء آخرت اند علماء و رثة الانبیاء  
 خدا و انبیا است بصحبت نیک و خلعت ایشان حاصل شود اینست که گفت ثمنوی بوسے ایشان زر کنند  
 مس تر + راه بین کردن این جس ترا + گرچه خارستانی اے گلشن شوی + چون بصاحب دل سی روشن شوی  
 اما از صحبت علماء دنیا این هرگز نبود مگر سے عادتے که بت پرستی است اینست که گفت ثمنوی این همه  
 علم و جسم مخقر است + علم رفتن براه حق دگر است + حرف کو کاغذے سیاه کند + دل که تیر است که چوماه  
 کند + ثمنوی داستان قوم را بر خاستست + قول ایشان لاجرم بس راستست + چون نئے بیند غیر  
 جز مجاز + جلد زو شنوند از گویند باز + پس هر که اہمیت آن بود که از عادت هوا پرستی بجا پرستی رسد و در

دین دامنش گیرد دولت محبت این طایفه که علماء آخرت اند علماء امتی کا بنیامنی اسرائیل طغرائی باشند  
 طلب کند تا در خدمت و محبت و خدمت بایشان روز بروز صفات مذمومات را بصفت محمّدات بدل  
 گرداند و از دست نفس کفر خلاص یا به و جمال سلام بنید و بتو حید مطلق برسد و در حضرت و حده لاشیر یکدل  
 باریا بد اشارت بدین کرد گفت ثمنوی اوصاف فیهم چون بدل شد به هر عقد که در تو بود حل شد چون  
 نیستی تو شد محقق و غیر و همه نعره انا الحق به اینجاست نهایت طریقت به اینست خلاصه حقیقت به آن  
 هوای که پیش ازین باشد رسم و عادت بودند دین باشد به آسے عزیز هر چند که این معاوت و این دولت بفضل  
 خداوند جل علاست بنده را چاره نیست بحکم بندگی قیام نمودن و خود را از آفت دنیا و شهوات و  
 لذات نفس کافر برون آوردن تا شایسته این دولت و سعادت گردد و چنانکه گفته است ثمنوی اگر ترا  
 هست آرزو اندر وصال به تا به پی حسن و انوار جمال به کم خورد کم خست تن را میگردان به دانش آن آرزو و آن  
 نیاز به برترست زمین تیرگی و آب و گل به تارسی در روشنی و جان و دل به بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد  
 و چهل چهارم در اوصاف مسلمان و فکر کردن بر نفس شیطان ثمنوی که مسلمانان تو بیدادی چارست به چونکه  
 بیدادی مسلمانان کجاست به خلق آزاری تو با دست و زبان به سود خود یعنی زیان دیگران به اے برادر مسلمانان ایغت  
 که فتویٰ بر شرع بر آنست المسلم من سلم المسلمون من یدک و لسانه مسلمان اوست که مسلمانان از دست و زبان  
 او سلامت مانند آزرده نشوند که دل مومن مخلص خانه محبت خداوند است و در حدیث آمده است که هر که  
 دل مومن را خراب کند خانه خدا را خراب کرده باشد که من هدم مقلب مومن فقد هدم بیت الله  
 پس هر که خلق را آزار بود اینست که گفت ثمنوی هر که آزار است حق بیز آزار و نام او مومن مخوان مومن مگو به ماسبار  
 باشد از ارکسان به سودی تو مسلمانان بدان به اے برادر مسلمانان از آسان کار است مسلمانان در جهان بسیارند  
 اما مسلمان حقیقی در عالم عزیزست چنانکه هست ثمنوی سالک اسلام اگر آسان بدست به هر کسے چون شبلی و  
 ادم شد به تا نگردی تو مسلمان از درون به که توانی شد مسلمان از برون به در نهاد آدمی نفس است  
 کافر که متاع دنیا قبله اوست و لذات و شهوات دنیا محبوب اوست و بهیمنی مرده ایست هر چند بصورت  
 زنده نماید چنانکه گفت به نفس اگر چه زیر کست و خرقه دان به قبله اش دنیا است او را مرده دان به همه  
 هست او جمع مال و تحصیل جاه است اما حال آدمی را گمراه کند چنانکه فرود فرعون را کرده ثمنوی ترا تا نفس  
 کافر در خمین است به کجا توره روسته آنجا که دین است به ازین کافر که ما را در نهاد است به مسلمان و جهان



کمتر فتاد است + مگر آنکه نفس کا ذریعہ تیغ مجاہدہ گردن زنی و از ہوا و مراد و نیز ار گردی و اورا موافقت نہمانی  
 انگاہ روئے مسلمانی بینی و توحید موحدان ترا حاصل گرد و چنانکہ گفت بیعت کافر نفست چہ زبون تو شد  
 کہ ہمہ کفرے ہمہ ایمان شوی + بزرگان میگویند مردے آن نیست کہ با مردم ہنگ کنند و غالب آیند و با کافران  
 کارزار کنند و ظفر گردند مردی اینست کہ نفس کا فر خود را گردن زنی النفس ہی صفہ الاکبر ہر کہ قدم در محبت خداوند  
 مند و دعویٰ محبت خداوند کند بروے فرض عین است کہ این بت را بشکند و باوے جنگے کند کہ آنرا صلح بنود  
 ازین معنی گفت بیعت سہل شیریں دان کہ صفہا بشکند + شیر آن باشد کہ خود را بشکند + عاقبت و خاتمت  
 بخیر باد و السلام بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد چہل و پنجم در گردش دروش ثنوی اے خواندہ خداے را  
 بعبادت + دورے ز حقیقت شہادت + تاکے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر ہوا پرستی + سلام و دعاء از کا تب محمد  
 مطالعہ کند نوشتہ آن برادر رسید مطالعہ افتاد اے برادر ہشیار باش تا گردش بنود دروش بنود و تاروش بنود کشش نبود  
 کہ آنرا بدہر گویند و وصول الی المقصود بے آن محال است بر حکم جریان سنت الہی و این کار حاجت بچاشت و اشراق  
 نیست و اگر کوئی کا چہیت کار اینست کہ گفت ثنوی خود را بر کاب رہبری بندہ تا باز را مدت ازین بند  
 تا میرت عادت خویش + شیطان و منافق نہ درویش + خواہی کہ شود مراد حاصل + پیرے طلب اے  
 جوان غافل + پیر رہ کبریت احمد آمدہ است + سینہ او بچرخز آمدہ است + پس ہر کراہمت آن بود کہ از عادت  
 پرستی بچند پرستی رسد شب در و ز خدمت و محبت این طایفہ اورا فرض بود تار و زبر و ز صفات مذمومات بصفا  
 محمودات و در محبت و خدمت ایشان بدل گرد و از حجاب نفس کافر برون آید جمال توحید بیند و موحد حقیقی  
 گرد و مہش ثنوی اوصاف ذمیمہ چون بدل شد + ہر عقد کہ در تو بود حل شد + چون نیستی تو شد محقق + خیر و ہمہ  
 نعرۃ الناحق + آن ہواے کہ پیش ازین باشد + رسم و عادت بود نہ دین باشد بسم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد چہل  
 و ششم در ترک مالا یعنی در فتنہ بر مسلمانی ۱۰ ذرہ در و خدا در دل ترا + ہنہ ہر دو جهان حاصل ترا + برادر  
 اعز محمد و یو اے سلام و دعاء از کا تب حروف شرف مینہ می مطالعہ کند و مقرر آن برادر گرد و این کیفیت گفت  
 کوئی تا چند ازین بزرگوار بشنود چہ میگوید مہش ثنوی + اے غرہ شدہ بگوچہ سودا است + کارے ہر زبان نشد  
 راست + تاکے بزبان خدا پرستی + این نیست مگر ہوا پرستی + اے برادر اگر ایمان لسانی کسے را کار آمدی بیچ  
 منافقے کافر بنودے ہشیار باش حقیقت طلب مجاز بکزار اینست ثنوی گرد در ہرے مجاز بکزار + تحقیق  
 طلب خیال بکزار + توحید نہ کار آب و خاکست + کا نہ دل صاف جان پاکست + تہم کے نفس از گمان باری

ایمان بدست دول نداری به آس برادر هر چند این کار بفضل است نه بعمل و علم من و تو اما بحکم بندگی بقدر امکان  
کوشش و جهد باید کرد و تحقیقاً العبودیه از بیخاست که گفت ثنوی از کوشش و دانش بعمل نیست و این جز بنیایت  
ازل نیست و با این همه جهد خویش بنماس و توفیق چو هست کار فرماید و در رسم و عادت بودن بت پستی است  
نه اسلام که مسلمانی دیگر است و رسم و عادت دیگر نیست که گفت ثنوی از کوشش و دانش بعمل نیست و این  
جز بنیایت ازل نیست و آینه گشته مرید رسم و عادت و دوری ز حقیقت ارادت و تار بهشت عادت  
خویش و شیطان و منافق زور ویش و آس برادر در کار بیهوده عمر گذشت و آنچه باقیست نیز میگذرد و چندین  
دویدن و پوئیدن از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق و غم داند و این و آن خوردن چه سود کند چنانکه ثنوی  
چندین چه طلب کنی چه و راست و سر بایه زیان شد این چه سود است و آس گم شده پیش و پس چه گروی و  
اینکه ره خود برو بروی و جانی بکن آس پس که بے بخت و ممکن نشود کشادن این گنج بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب  
صد چهل و هفتم در تواضع و صفت دل و در زهد بود منیر و محراب به تحقیق و در عشق بجز باده خمار نباشد  
برادر مولانا محمد و جعل الله فی ال محافضه بالبنی و آله بعد سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینوی مقرر باد  
آنچه از ان برادر بجن طین خویش آنرا که افراسیت من اتخذ له هواه صفت اوست و بصفت نعمت مقبولان و  
مقرر بان حضرت ذکر کرده بود و در ان مبالغت نموده و رحمت بسیار دیده مطالع افتاد و آن برادر بجن طین خویش  
ما جورست و مثالست اما آس برادر لیس الخیر کالمعاینة این درویش خود را نیکو میداند لیکن چون خلق الهی  
لا یخطی است امید بسیار دارد و این را بفال مبارک گرفته آید و بحکم آنکه انا عند المنکسر قلوبهم کاجی آن عطای  
است از حضرت تصور افتاد که محب چون در محبوب گم بود و صفات قایل گردد و بمرتبه کنت معمه و لجه و لسانه ویده  
بر سر هر چه گوید بزبان محبوب گوید و کرده او کرده محبوب بود و چنانکه مولانا روم گوید بیت کارے که کنی تو درینا  
آن کرده حق بود و یقین دان و اما آس برادر دل از خودی گذشته بود و بدست پیوسته و از صفات محبوب مالال  
گشته بود و قلیلی و مجنون شتابد است ثنوی چونکه مجنون در گذشت از خشک تر و آنکه شد من قلیش چو ز  
مونس لیلی شد لیلی گزیده بمجو حشی انس از خلقان برید و پر شد از لیلی زیایان تا بسره و همچو عطای از صفات ماه و خور  
هر چه نصیب آن برادر ازین معنی شده مبارکباد و آنچه هنوز در راه است مالال با و بحرمات البنی و آله الاعباد  
افوض الی برادر قلب المؤمن عزت الله ازین راه طلب سر نیست که گفت ثنوی محراب جهان جمال خساره است  
سلطان جهان در دل بیچاره است و حلول اتحاد و این محالست که در وحدت و منی عیب ضلال مست و

بے خیال حلوے و اتحادے بلکہ از راه معنی چنانکہ گفت بیت در جان من ز راه معنی چون یافته ام حرات جویم  
 عزیز ز من ز معنی گفته است بیت آخر بجزاری نکوئی چون گم شد است آنچه جوئی بگذر که حبابه سگدشت  
 است بنشین نفس اے چه جائے گشته است قصه و هو معکم اینا کنتم نقد عاشقانست چنانکہ گفته اند  
 وعدہ وصل دیگران فرو است وعدہ وصل عاشقان اکنون است و چنانکہ عزیز ز من دیگر ہمہ بمعنی  
 گفته است مثنوی رہبر چه کند چو عشق دلدار و اورا سوئے خویش رہمون شد از عقل گریخت جان سبکین  
 مدد و نہ خرم عیون شد اے برادر بے توشه و سرمایہ عقل دیرین راه نتوان رفت زاد و مرکب این راه عشق  
 ست که از ادویه بانگی گویند که العشق جنون الہی از معشوق بر عاشق چنین پیغام بر سگدار و چنانکہ درین باب  
 میگوید مثنوی تا توانی باختر و بیگانہ باش عقل غارت کن دیوانہ باش زانکہ اگر تو عاقل آئی سوئے من زخم  
 بسیاری خوری در کوس من بیک گردیوانہ آئی در شمار پیچس با تو بنویسج کار بجد الله تعالی این پیغام در حق آن  
 برادر مشاہدہ می شود و مزید باد امید است انشاء الله تعالی عاقبت و خاتمت بخیر باد و بجز عشق شود کشته عشق گردد  
 مثنوی عقل فرمان کشیدنی باشد عشق ایمان چشیدنی باشد عاشقان جام قروح آنکہ کشیدہ کہ بدست خویش  
 خوابان نشان کشند ہر کہ در راه خدا مقتول شد کہ کثر حق است او مقبول شد نیم جان بتان و صد جانے  
 دہد آنچه اندر و ہم نیاید آن دہد بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب حد چنان بہتم در بندگی کردن و صبر و شکر  
 بعبادت دیگر مثنوی بندہ آن بہتر کہ بر فرمان رود کہ خداوند آنچه خواهد آن رود و عمر و دن و پنج و شش و ہفت و ہشت و نہ  
 خواہ نا خوش خواہ خوش بگذرد و آن عزیز سلام و دعا و از کاتب حروف شرف میبری مطالعہ کند آنکہ کیفیت  
 گذشتہ از حاجی بحر قندی بتمام معلوم شدہ است اے برادر بندگی است جز صبر و شکر و دیگر نیست و این خود  
 لطف و کرم است بدین مقدار از من و تو پسند کردہ اند بہت ناکسان را بلطف خود کس کرد و شکر و صبر  
 و بندگان بس کرد اے برادر چنانکہ جزاحت میرسد راحت میرسد و چنانکہ نیش میزند مردم ہم ہم میزند  
 نیست کہ گفت بیت اگر ترا ضرب جزاحت نبود تا ابد امید راحت نبود و بندگی و مراد ہر گز نمی شود  
 این خیال از دل دور باید کرد و انبیا و اولیا امر و سلاطین چندین چندین چہر خواہند کہ شود و نشود و چند چیز خواہند  
 نشود و شود و ازینجاست کہ گفت مثنوی می نیایم آنچه می جویم ہے زمین سبب ساکن نے گردم و نے و درین  
 این و آن در ماندہ ام تا کہ جان و ام بجان در ماندہ ام و بزرگی بندہ نو بروہ خرید گفت ترا چہ نام نہم گفت آنچه  
 سرنی خواہد گفت خورش تو از چہ سازم گفت آنچه مولی خواہد گفت ترا چہ کار فرایم گفت آنچه مولی خواہد گفت ترا چہ

تو از چه سازم گفت آنچه مولی خواهد آن بزرگ گفت این بنده نخریده ام این استناد است که فرستاده اند تا مرا  
 بندگی بیاموزد و اینست که گفت شمنوی چند پرسی که بندگی چه بود و بندگی جز فلکندگی نبود و بے رضای حق ارجح  
 راحت نیست و آن نه راحت کائنات جرات نیست و اے برادران کوش که امر و مرا تو حاصل شود و لیکن  
 دران کوش که ترا رضای او حاصل شود چون رضای او حاصل شد من له للمولی غلظت و دولت تو بود و نیست  
 که گفت قطره در بهشت فلک همه خامان و در بهشت تو دوزخ آشیان و بر درت خوب و درشت راجه کم  
 چون تو هستی بهشت راجه کم و اما اگر خواهی که بدالی که حق تعالی از تو خشنود و است یانه اهل معرفت میگویند درین کار  
 خود نگه کن همه طاعت است یا معصیت است یا آمیخته است اگر همه کار تو طاعت است خداوند از تو خشنود  
 است که علامت خشنودی طاعت است اگر همه کار تو معصیت است خداوند از تو ناخشنود است  
 که علامت ناخشنودی معصیت است و اگر آمیخته است اینجا حکم بر غلبه را بود پس مراد ترا و امثال ما را آن دولت  
 کجا که همه طاعت بود و بارے کم از آن نبود که غالب بود اگر لغو باشد مغلوب بود و سزا عذاب و عقوبت او گشتم و هر  
 سزا عذاب و عقوبت او گشت پس راه خلاص نیست مرا و مرا و امثال ما را که چنانکه در استغفار و توبه زیم کرد  
 قوی بگشاده است چنانکه گفت قطعه اے پیر گناه نگار در توبه بگشاده است و انواع نعم توبه داده نهاد و دست و پشیمان  
 سوئے توبه که از ما در گیتی بگذرد و تاخیر بے و اتقوا دوست و تقصیر میکنم بچ تو از کردن طاعت و گناه که بیایست  
 ترا به بدوست و اے برادر چون یکبارگی از شغل دنیاوی بیرون آمدن متعذر است بقدر امکان و است طاعت  
 خویش از غنی و اندوخته و حسرت و ندانسته طانی مباش عذر گذشت به پانچمید است باید خدا است که سال شصت  
 و هفتاد رسیده است تا در بقیست فرصت باقیست خود را در پاب چنانکه شمنوی کار خود طاعت گانی کن  
 بزرگ و زانکه نتوان کرد کارے روز مرگ و این زمان در پاب کاسان با شدت و دره و شوری فراوان  
 با شدت و چون کلاه آخر عمر رسیده است او را و خود همین استغفار ساز و در پنج وقت مخصوصاً در نماز استغفار بسیار  
 کند و در حدیث آمده است هر که استغفار بسیار کند خداوند او را فراخی از غم و فراخی از تنگی زید پدید آرد و در دوزی  
 دهد خداوند او را از آنجا که گمان نبود و در حدیث دیگر آمده است بچ بسیار شود گناه بیکه از شما که بسیار استغفار کند  
 پس بخدای که فرستاده است بحق آن استغفار بخورد آن گناهان را چنانچه بخورد آتش میزد و او را در حضرت رشت  
 صلی الله علیه و آله نقلست که با تاج نبوت هر روز مفتاد بار استغفار کردی آخر بعد بار رسیده بود و در تفسیر این  
 زهد آورده است که این است را دو امان بود و یک بر خاسته که آن محمد صلی الله علیه و آله است و یک مانده است



آنگاه فایده است استغفار است اینست ثمنوی ترا تا نفس کافر و کجین است + کجا تو رهبری آنجا که دین است  
 نفس گریه زیر گریست و بنده دان + قبله اش دنیا است او را مرده دان + اندر یا صفت میشود این نفس را م + چاره دیگر  
 ندارد و اسلام + از خواج حسن بصری حمد الله علیه نقل است که اگر خدمت ایشان در محله و یا در قضا حاجت استمداد  
 کردی فرمودی استغفار بسیار بگو و اگر کسی از تنگی معیشت کردی همین گشتی استغفار بسیار بگو چنانکه یک  
 مناجات گفت ثمنوی بود عین عفو تو عاصی طلب + عرصه عصیان گرفتیم زین سبب + چون سیاه آمد مرا رنگ گلیم  
 تو سپیدش کن چو میوم اے کریم + از در خویشم گردان نا امید + از سر لطف سیاهم کن سفید + بسم الله الرحمن الرحیم ط  
 مکتوب صد چهل و نهم در صبر و عبارت دیگر ثمنوی آدمی بهر بے غمی را نیست + پائے در گل جز آدمی را نیست  
 شادی از اهل عصر بیگانه است به آدمی را خودانده از خانه است + والده ماجده دامت سترها و عفتها  
 سلام و دعائے از کاتب حروف شریف مینری بخواند و بداند کیفیت حادثات از حاجی سمرقندی تمام رسیده است  
 مقرر باد که آدمی جانور نیست که در شکم مادر خود خون خورده است چون از آنجا بیرون آمد و در خانه بلا افتاده توان داشت  
 که چه خورد ثمنوی کاشیکه هرگز نزدی مادرم + تا آنکه می گشته نفس کافر + کاشیکه هرگز نبود نام من + تا بنود  
 جنبش آرام من + هرگز از پیش این مشکل بود + چون تواند کرد اگر صدل بود + اما چون می گذرد و چاه آسان و چه دشوار  
 و چه خوش و چه ناخوش همه یک بود چنانکه گفت اینست ثمنوی عمر و پنج شش می بگذرد و خواه ناخوش خواه  
 خوش می بگذرد + چون چنین می بگذرد عمری که هست + چیت جنبه با و از چنین عمری بدست + پس دین  
 میان تافصت است استمداد مرگ و گور خود باید کرد و توشه سفر آخرت باید ساخت دیگر بهیود و مائے از  
 پیش دور باید کرد ثمنوی ترک دنیا گیر کارے مرگ ساز + راه بس و درست ره را بر گساز + مرگ ما بر خلق عجز  
 لازم است + جمله را در خاک خفتن لازم است + شب و روز در استغفار و توبه باقی عمر که مانده است بس بهر  
 برود غم ایمان خود خورد و بر تقصیر گذشته تائے عذر خواهد و بصد گریه و زاری شبهه ببالد و این مناجات بگوید  
 ثمنوی چون سیاه آمد مرا رنگ گلیم + تو سپیدش کن چو میوم اے کریم + خالق اهل عادت بوده ام + بارے  
 آخر در شهادت بوده ام + از در خویشم گردان نا امید + از سر لطف سیاهم کن سفید + قطره چند از گنه گر شد  
 پدید + در چنان دریا کجا آید پدید + بسم الله الرحمن الرحیم مکتوب صد و پنجاهم در تصفیه دل و مخلص نیت  
 ثمنوی نیست کن هر چه ره و راه بود + تا ولت خانه خدا بود + هر چه جز حق بسوز و عادت کن + هر چه  
 جز دین از طهارت کن + اے برادر اگر ظاهر باشغال نیایدی اضطراب است و اگر نهانی داری چاه اعتبار است

دل زلوث دنیا باید که پاک بود که منظور خدائے عزوجل دست نه گل ایت الله لا یفطر الی صور کم ولا الی اعمکم  
 ولکن فیطر الی قلوبکم وینا تکم و دیگر اینست که آن عزیزے ہمدین باب گفتہ است بیت ما زبان را ننگیم و قال  
 ما درون را ننگیم و حال را با آخر شنیدہ کہ القلب بیت الله تعالی اشارت بدین کردہ است چنانکہ گفت  
 بیت تشنہ از دریا جدائی میکند + بر سر گنجہ گدائی میکند + آئے برادر مطلوب جہانیاں را ہمہ ظاہر و پیداست  
 اگر کسی از او باز خود محبوب ماند حرمان او بود اینست بیت آنچه تو گم کردہ کنز کردہ + ہست اندر تو تو خود را پرورہ  
 سبحان اللہ ازین ظاہر نزدیکتر چہ خواہد بود کہ میگویند و سخن از رب البیہ من جبل المورید ہر چہ عقل آنرا صورت کند  
 و خیال آنرا بگیرد و ہم و ہم آنرا در یاد ذات و صفات رب العالمین از ان منزہ و مقدس است و با اینم از رگ  
 گردن نزدیک تر است چنانکہ گفت رباعی آئے در طلب گرہ کشائی مردہ + با وصل بزادہ و از جدائی مردہ  
 آئے بر لب بحر تشنہ در خاک شدہ + و بر سر گنج در گدائی مردہ + آئے برادر ذات آدم مستودع امر غیب  
 بود و اگر نہ مشتے خاک را این از کجا بود کہ خلیفہ گردد و هذا استعظیم و ہزبان مطہر خواجہ عالم علیہ السلام از ان  
 سر برستہ این نشان دادند کہ ان الله خلق آدم علی صورۃ امام غزالی رحمۃ اللہ میگوید ایدای علی صفتہ ازینجا است  
 کہ گفت ثنوی تا بنیاد جان آدم آشکار + رہ نداشتند سوئے کردگار + رہ پدید آمد چو آدم شد پدیدہ + نہ  
 کلید ہر دو عالم شد پدید + زیادہ ازین گوشہا تاب نیار در خصت ہم نیست در بیان آن و نوشتن آن بگذار  
 تا بگذریم آخر شنیدہ کہ گفت بیت رستی گر بگوید رمز عشق + جزایش در طریقت دار باشد + پس ضرورت  
 ستر و خاموشی واجب بود مگر بر مزے و اشارتے و اجالے چنانکہ گفتہ اند ثنوی دانی کہ چرا اہل صفا خاموشند  
 و زنگہ دل بجز خود مے کوشند + مے از کف دوست نفس مے نوشند + سر مے بازند و ستر حق مے پوشند  
 آئے برادر اگر یوسف علیہ السلام را در بازار فروشنند و ما را آن بای نیست مفلسی ما در زایم بارے تماشا مباح است  
 بیت گزینک شک خرید مے توانم + بارے مگس از تنگ شکرمے رانم + چون یوسف صدیق علیہ السلام را  
 در بازار مصر مل من مزید کردند بہائے او از خزانہائے بادشاہان گزشت زائے چندین سرسای ریسمان شست  
 کہ در دست کردہ در بازار آمد و گفت من این بندہ را میخرم گفتند اے زال دیوانہ شدی از خزانہائے بادشاہان  
 بہائے این گذشتہ است بدین ریسمان او را چون تولی خرید گفت مے دام اما آورده ام تا مرا نیز در میان  
 خریداران شمرند ترا نیست کہ گفت فرو بہر کہ در نیست ازین عشق رنگ + نہ زو خدا نیست بجز خوب و  
 سنگ پیم اللہ الرحمن الرحیم مکتوب صد و پنجاہ و یکم در موقوفین کہ از قرآن است مکتوب شریف بعبادت

لطیف ترین درویش رسید مطالعه کرد و ذکرے در معوذتین که از قرآن است یا از قرآن نیست یعنی گفته اند که از قرآن نیست  
 لانها ترکتنا علی وجه الترفیع فی قصة سحر اليهود لینی علیه السلام فلفظ کذا من القرآن و لهذا فرمائی عن ابن  
 مسعود رضی الله عنه لم یکتبها فی مصحفه و این قول صحیح نیست مردودست قول صحیح آن است که معوذتین داخل  
 و مکتوب است در مصحف کجنگ کرده است آنرا امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه که امام ما است من وقت الصحابة  
 الی یومنا و همچنین در مصحف هائے اهل صارت شترقا و غربا پس چنانکه در سوره دیگر اتفاق صحابه است و اتفاق جمله  
 مسلمانان است همچنان محل الاجماع بود که مجموع معوذتین نیز اتفاق صحابه بود و اتفاق جمله مسلمانان بود و بعد از صحابه  
 محل الاجماع بود که اتفاق در مجموع موجب اتفاق بود در اجزائے آن مجموع لان جزو المجموع داخل فی ذلک المجموع  
 و همچنین روایت است از زید بن ثابت که گفته است جمیع سوره تهای قرآن صد و چهارده سوره است و این  
 قول عامه اصحاب رسول است علیه السلام و هكذا فی مصحف الامام عثمان بن عفان رضی الله عنه و فی مصاحف اهل المصا  
 صد و چهارده سورت با معوذتین است پس معلوم شد که معوذتین از قرآن است لهذا جنب از خواندن معوذتین  
 با اتفاق ممنوعست چنانکه ممنوعست از خواندن سایر سورت و چنانکه اگر در نماز معوذتین می خواند با اتفاق جایزست  
 چنانچه در سایر سورت و دیگر چون امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه بر سورت برات بسم الله الرحمن الرحیم نه نوشت  
 سوال کردند چرا بر سورت برات بسم الله نه نوشتی گفت سورت برات نازل شده بود و من از حضرت رسالت علیه السلام  
 نه رسیده بودم که سورت برات علیحدہ سورتے است یا آخرت و سوره انفال است همچنان حضرت رسالت علیه السلام از  
 دلفنا بدر بقا حلت فرمودند پس چون با احتیاط معوذتین با سورت تهای دیگر جمع کرده و در مصحف خود نوشت  
 که امام ما است من وقت الصحابة الی یومنا معلوم شد که از حضرت رسالت علیه السلام او را رسیده بود که معوذتین  
 از قرآن است و اگر نه با سورت تها دیگر هرگز جمع نکردے و در مصحف نوشتی پس هر که میگوید معوذتین از قرآن نیست گمائی  
 او را فتنه ای کند بر امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه که آنچه قرآن نیست جمع کرده است و در مصحف نوشته  
 درین زمانه که قصور و فتنه در دین ظاهر است تا چه حدست و در طلب احکام کتاب سنت تا چه غایت خلل افتاده است  
 و خاص عام این زمانه را درین باب اهتمام نموده است این عجایب روزگار بود که آن عزیز الوجود در باب تحقیق  
 حکم از احکام دین در وجود آمده است هر چند بعد سافت بوده است در رسیدن و تحقیق کردن مقصود و یافتن  
 است اطلبوا العلم ولو کان یا الصبی در باب آن عزیز تحقیق گشته غامت و غایت بخیر باد و السلام بسم الله الرحمن الرحیم  
 مکتوب صد و پنجاه و دوم در خوف غامت و پسندیدن آن سه از صومعه همانند دیگران خواندش و در بستن

بیاد و گوید که شناسنت و برادر اعرام و لانا قطب سلام و دعا از کاتب حروف شرف مینوی مطالع کند عرض آنکه نوشت  
 بود که خوف خاتمت مرانچان فرو می گیر که دست و پائے پیچ نمی جنبد و در باطن می میم که دیوانگی خیر و اے برادر  
 از خوف خاتمت مردان را جگر را پاره پاره می شود و دلها کباب می گردد و شب و روز در حیرت آنکه از پرده مشیت  
 چه پدید آید رویا قبول در مسجد رند یا تنجانه از اینجا گفت قطعه زرد و دین هم پیران راه محاسنها بخون دل خفاست  
 هم مردان دین رازین مصیبت و جگر هائش و دلها کبابست مثنوی هر که ادیش این مشکل بود چون تواند کرد اگر  
 صد دل بود بهیبت این راه کار مشکل است و صد جهان زین هم پر خون دل است و پس اے برادر بشارت باد  
 ترا دین خوف که ترا پدید آمده است هر کلام روز از خاتمت ترسان می بست که خاتمش بخیر باد و از طبیعت و فراق ملی  
 در وقت ختم آیین گردد بدلیل آنکه از دهب رضی الله عنه نقل است که گفته است که در بنی اسرائیل هفتاد زاهد بودند  
 که در آن زمانه مثل ایشان در زهد گسی نبود پس حق تعالی بر پیغمبران زمانه علیه السلام وحی کرد که آن هفتاد زاهد از  
 دنیا بے ایمان بودند و خود با الله منوما آن پیغمبر علیه السلام در تعجب افتاد و مناجات کرد الهام رسید که ایشان از  
 خوف خاتمت آیین اند این است که گفت اے مست چه خپسی که همین کرده اند کار شناسان نه چنین کرده اند  
 اے آنکس که بود عشق در کار تو اے دوست و انا چار کشد بر دل و جان باز تو اے دوست و یکشده عشاق  
 تو دل سوختگان اند و عاجز شده در قاعده کار تو اے دوست مکتوب صد و پنجاه و سوم اے راه دوست  
 اے پسر شیار باش و خواب با کوران فلک بیدار باش و امام تاج الدین بدعا مخصوص است مکتوب آن عزیز  
 رسید مطالعه که چون کس بنجدت در ویشان مشرف گردد و در راه ایشان قدم نهد چاره نیست و از امتنا بخت  
 بر قدر و سع طاعت خویش تا برکات وقت پاک ایشان دے را در یابد و از هوا پرستی بجا پرستی رساند چنانکه  
 گفت قطعه آن هو اے که پیش ازین باشد و رسم و عادت بود و دین باشد و از سر و نیداری اے بے پا و سر  
 راه دین نه نیست زین ره در گذر نه نیست کن هر چهره و راه بود و تادلت خانه خدائے بود و اے عزیز  
 هر چند کار و بار بنده بفضل خداوند عز و علا میوست است با این بهمه از بنده بندگی بیاید تحقیقا للعبودیتة نادم  
 گنج بروی بکشاید مثنوی لیک جد و جهد می باید ترا تا دایر گنج بکشاید ترا ترک نیا گیر و کار مرگ ساز نه راه  
 دین دوست نه راه را برگ ساز و



مناجات ار حضرت مخدوم شاہ شرف الدین احمد کجی مینری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آلہی انت ربی وقوتی وانا عاجز آلہی انت مالک انا مملوک آلہی عاجز ترین عاجز انم آلہی جاہل ترین جاہل انم آلہی بنیادم  
تا چگونہ رضائے توجیم آلہی بنیادم تا چگونم آلہی عجز و در ماندگی من تو مے بینی آلہی حاجت من تو میدانی آلہی من  
بے چارہ و عاجز بیج حیلہ و قوت و وسیلہ ندارم و آنچه جز تست ازان بیزارم آلہی من ضعیف در ماندہ را و من نحیف  
در ماتے ماندہ را و من مدہوش سیاہ کا رنگناہ کار را و من بگردار را و من پذیر پذیر شیطاں را و من ستاد مکتب عاصیان را  
و من مدہوش مگرشتہ را و من گناہگار بد افعال را و من خاکسار بد اعمال را و من تائب ناتمام را و من عہد شکن خود کام  
را و من گندم نمائے جو فروش را و من زنا و دہر و خرق پوش را و من سیاہ و دنامہ سیاہ را و من منافق تباہکار را بفضل عیم  
و لطف قدیم خود را بند نفس امارہ خلاصی دہ و تو بہ نصوحا عطا کن کہ طاعت حضرت عدل تو ندارم آلہی مرا توفیق دہ  
کہ تبرا بہ پرستم کہ بے توفیق تو ترا نتوان پرستید آلہی مرا تعریف دہ کہ ترا بشناسم کہ بے تعریف تو ترا نتوان شناخت  
آلہی صنائع کردم عمر خویش بدان چیز کہ رضائے تو بود و من ندانستم ازان تو بہ کردم و بیزار شتم اے دستگیر شہر شکستہ  
و اے دلیل ہر دماندہ و اے فریاد رس ہر دشوارہ و اے چارہ ساز بیچارگان و اے قبول کنندہ توبہ عاصیان  
اے پذیرندہ گرنیچگان اے علیہ کہ حلم تو مارا گستاخ کرد اے جیمی کہ رحم تو مارا بیباک گردانید ایں گستاخی و بیباکی  
از اعفوی کنی از خلعت معرفت ہمہ اعضائے مارا بپوشان آلہی بحق تحلیل و تبیع و تمجید و تجید جلد روحانیان و گرد بیان آلہی بجز  
عابدان و عابدان آلہی بجز مت خاصگان و نگاہ تو آلہی بجز مت و احقان حضرت تو آلہی بجز مت غیر بیان و شہادت  
جوانان آلہی بجز مت آب ویدہ عاصیان آلہی بجز مت عفو تو کہ بر عاصیان و نگاہ نیت آلہی بجز مت عز و جلال تو  
آلہی بجز مت عظمت کمال تو کہ حاجات من و جملہ مسلمانان روا کنی و ایمان مارا در دنیا و آخرت بر ما در دانی داری  
آلہی چون در ان حجرہ تنگے تاریک بے شمع مارا مبتلا کنی ایمان را چراغ لحد گردانی لا الہ الا اللہ لا معبود الا اللہ لا  
محبوب الا اللہ لا مطلوب الا اللہ لا مقصود الا اللہ لا موجد الا اللہ لا الہ الا اللہ لا محمد الا محمد لا رسول الا محمد لا شہد  
الا محمد عیدہ و رسولہ صلی اللہ علی خیر خلقہ سیدنا محمد وآلہ و اصحابہ جمیعین بر حقانیا اعم الرضی

# استہار

## آیات اللہ الکاملہ ترجمہ حجۃ اللہ البغیا

مُصنّف حضرت شاہ ولی اللہ صاحب دہلوی مرحوم و مغفور

سفید ڈائی کاغذ ۲۹ x ۲۲ کی پوری تقطیع پر زبان اردو چھپ کر تیار ہو گیا ہے۔ صفحہ ۶۳۸۔

قیمت فی جلد ۴۴ محصول اک غیرہ

مذہبِ اہلِ اہم سے بچنے والے اور اسلام کو عقلی لائل سے سننے اور سمجھنے کے طالب اس کو ضرور پڑھیں اور ہمیشہ کے لئے اپنے پاس رکھیں

## تذکرۃ الاولیاء اردو

اس کتاب کے سواچھ سو صفحے ہیں۔ اس میں ایک سو کے قریب ولیوں کے تذکراتِ زندگی اور ان کے نہایت مؤثر اقوال و حالات منبج ہیں ایک فہرستہ میں لیکر پڑھا شروع کرنے کے بعد چھوٹے کوچی نہیں چاہتا۔ ہزار نکات ہیں۔ اس کا مطالعہ صرف طبیعت کا عمدہ ہلاؤسی نہیں بلکہ اس سے دل پر ایک نہایت مصطفیٰ حقیقی اثر پیدا ہوتا ہے جو انسان کیلئے بہت فائدہ بخش ہے۔ اس میں خداوند تعالیٰ کے پاک لوگوں کے عمل۔ تجربے اور مشاہدے بھرے ہیں۔ . . . . .

## اسرارِ نماز

مُصنّف حضرت امام غزالی علیہ الرحمۃ مترجم اردو۔ نماز اور اس کے متعلق اس قسم کا مکمل اور مفصل اور نہایت مفید رسالہ دنیا میں اور کوئی نہیں ملیگا۔ سوا سو صفحہ . . . . .

## کشف المحجوب اردو

صفحہ ۴۵۶ یہ کتاب جناب شیخ مخدوم علی ہجویری علیہ الرحمۃ کی تصنیف ہے جو دو اوج گنج بخش کلام سے مشہور ہیں لی کامل ہوئے ہیں۔ آپ کی اعلیٰ درجہ کی فضیلت اور معلومات کی کیفیت اس قدر کتاب کے دیکھنے سے معلوم ہو سکتی ہے۔ بچے بڑے نکات نہایت صاف اور دلچسپ پیرایہ میں بیان کئے ہیں قابلِ ملاحظہ ہے سلیں اردو زبان لایٹی ڈی کاغذ۔ ترجمہ اردو۔ . . . .

## عقاید اہل سنت و الجماعت

صفحہ ۸۰ مصنف امام غزالی علیہ الرحمۃ سنت جماعت کے عقاید پر عربی بحث کی ہے انہیں تالی اور عمدہ تشریح کو سبایا کیا ہے نام کو سنتی جنہوں نے عقاید کو کتب میں بھی کبھی نہ سنا ہے لیکر حفظ کر چھڑیں اور اس لئے کو عقل پر نبویہ مذہب سے پڑھ کر خوش . . . . .

## سرمۂ چشم آریہ

صفحہ ۲۰۰ مرزا غلام احمد قادیانی اور باشرعہ دسٹریکٹ کے درمیان پہلی مباحثہ بڑی تفصیل کے ساتھ .. .. ۱۲

## مجموعہ معجزات محمدیہ دو

صفحہ ۱۲۵-۱۳۱ اس میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی پیشینگوئیاں اور معجزے جن کی تعداد ۲۵۲ ہے ایک جگہ جمع کر لئے گئے ہیں بہت دلچسپ اور سچے واقعات ہیں .. .. ۵

## غایت المرام

مصنف قاضی محمد سلیمان صاحب کتیبہ جواب ان کتب کے ہے جن کے ذریعہ مرزا غلام احمد قادیانی نے مسیح موعود ہونے کا دعویٰ کیا تھا عقلی اور نقلی بحث نہایت مہذب طریق سے کر کے مرزا کے دعویٰ کو نہایت معقول جواب دی ہیں .. ۶

## تائید الاسلام

حصہ دوم غایت المرام ایضاً ایضاً ایضاً .. .. ۶

## طریق السالکین

ایک تصوف کی کتاب عمدہ اور نایاب قابل ملاحظہ ہے .. .. ۴

## نور اسلام

مصنف مولوی حسن علی صاحب محمد ن مشنری پٹنہ مضامین نہایت مؤثر اور قابل دید ہیں .. .. ۶

## دین اسلام

یہ کتاب فیض اوف اسلام مصنف مشرک و کفر کا ترجمہ ہے مشرک و کفر نے اسلام قبول کرنے کے بعد اسے لکھا۔ مضامین کی حقیقت دیکھنے سے معلوم ہو سکتی ہے .. .. ۳

## عجلی اور ان کے خطب

یہ کتاب مشرک و کفر کی تصنیف ٹیکسٹ بک اینڈ فنیٹزم کا اردو ترجمہ ہے اس میں نہایت دلچسپ باتیں لکھی ہیں .. .. ۲

المشتہر - کرم بخش مالک و تتم مطبع اسلامی - لاہور

نوٹ - مفصل فہرست کتب درخواست آئے پر روانہ خدمت کی جا سکتی ہے۔ کرم بخش











